

مخامد اختیارات بدیعیه طب مدرسه

H

آرامه
۲۵۲۹





٤٥٢٩

قد وقف هذا السطح على اعظم واما ما المعظم ملك النور والنور
 خادم الحرمين الشريفين سلطان السلطان السلطان العارضي
 محمود والى وحقا سر عا لم طالع واسم العا فيه وسم
 اس فيه عصف الله احوط فيه واسم حرن القصر
 سج رادة المعصن باوفاي الحرمين الشريفين
 عمر لها





امداد حمدی عدد و اعداد سپاس بی قیاس مبدعی را که آثار ابداع او بر هر درختی
از اوراق و شجره از اشجار سمیت و صنوح یافته است و بر شمره از آثار روزمره از آثار
انوار ایجاد یافته است **بیت** برک درختان سبز پیش خداوند است . هر درختی در قریب معرفت کرد
بی امر کن فیکون هیچ نبات از دریچه وجود لب بکشد خنده نشود نای کشاید و بی حکم فرمان
روای و سلطان صرودی برک کلمی از هیچ نعل نمی باید تا صاحب قدرتش آبیاری
بستان روزگار کرد و خنجر بکارخانه آفرینش بر صفحات اوراق طاهر نکشید
و تا خورشید حکمت او کلکونه الوان بر جبهه نباتات و حیوانات نکشید نوع و نسل
و الوان بر منصفه ظهور جلوه نمود **شعر** فنی کل شئی له آیه . نزل علی انه و احد
و درود فرادان و صلوات بی پایان حضرت خواجہ را که عرض از کتب موجود است
وجود مبارک او بود و موجب خلق آفرینش طبعی این عجله من الصلوات افضلها من
النجات اکملها **شعر** فیا ایها الراجون عنه شفاعه . صلوا علیه سکنوا تسلیما **بیت**
برابر باب فطنت صاحب حکمت مخفی نیست که هیچ چیز از انواع مخلوقات و اصناف

موجودات از حکمت ربانی خالی نباشد و هر چیزی را چنانکه منفعتی وجودی مست مضرتی مزاجی
و هر چه معرفت آذوبه بتماها بغیر از خالق بر کسی ظاهر نگشته و خود در کجینه اختراع و ابداع
خالق که راه نوازند یافت اما بعضی که گاهی مزاج و غایت و منفعت و مضرت آن روی از خلق خفا
و حجاب مقرر نموده با الهام تعالی او با علمای تقدس بوده و نیز هر کس از علما معرفت آذوبه بحسب تبحر خود
حلافی کرده و غیب و بیمنی از یکدیگر جدا نهاده اند . و چون بنده کترین علی بن الحسین البزار الشافعی
باجای بن العطار درین قسم بحسب المذود و الامکان شروع نموده میخواست تا قول اصح و تحریق
از بیخ باز نماید تا جماعتی که نایره اشتیاق این علم داشته باشند لال معرفت این کتاب بیکس انش
زیلع و التیاع کنند و نیز مدق میدارست تا مجموع بحث مطروف و عنان نمت معطوف آن بوده که بوسیله
خویش را از تبه بد آخری بحد شریانی طالعی رساند و دیده تحت گران خواب خود را از نوته الفی
بیدار کرد و این معنی بی آنکه تشبیه بدیل شقایق و مرجمت و توشل باستان الطاف و موهبت صاحب
قرانی کند که خاک درگاه او گیمای من هنر و هوای بارگاه او جوده بخش هر صاحب هنر تواند بود و
چند آنکه عقل دور بین و فهم دور اندیش در عرصه امکان فضای دوران دوران کرد بغیر از آستان آسمان
رفت و حضرت جنت حضرت بلقیس زمین و زمان ملکه تحت نیش سلطان شان سلطان خوانین جهان **بیت**
آنکه در ممد جلالتش هم را نابود د . و آنکه برتر غافش با درنا بوده راه . با وجود دور باش غمت او آفتاب
کی تواند کردن اندر سایه بختش نگاه . زهره زهره دولت اختر برج شرف . شمه کردن عصمت سایه لطیف اله
عصمت الدنیا و الدین بدیع الجمال خلقت آیات سلطنتها و اند آثار موعدها بدست یاور و قانون کلی سعادت
خویش و ذخیره اعراض دولت خود بخیر از نظر کیمیا خاصیت آن صاحب قران که خاک درگاه او شفا انواع

نمی تواند بدید و ص

حوادث و منتهی اسباب سحرامانی و دفع علامات بی طالعی و منتهی طرق اقبال جامع متفرقات جلالت
 نتوانست ساخت امیدوار که بعین غایتش ملحوظ گشته برار با بصیرت و اصحاب حکمت مبارک باشد و الله
 الموفق و تالیف این کتاب سه سیمایه بود **بدانک** این کتاب مشتمل بر دو مقالت **اول**
 در ادویه مفزده و اسامی بلغت هر طایفه و ابدال و اصلاح و منفعت و مضرة آن **مقاله دوم** در مرآت
 مستعمل این کتاب را اختیارات بدیع نام نهاد **مقاله** باید دانست که ادویه یا نبات یا حیوانی
 یا معدنی بود اما نباتی مستعمل از وی برزور بود یا اوراق یا قصبان یا از مار یا عصاره یا ثمار یا صمغ
 یا لای یا گچان بود که جمله وی مستعمل بود اگر مستعمل از نبات اوراق بود همچون سافج و مارزبون و مانبول
 و امثال آن واجب بود که وقتی گیرند که درج خود تمام شده باشد و نبات خود رسیده بود پیش از بیشتر کردن
 زرد بود مانند اینون و کردیا و گکون و امثال آن باید که وقتی گیرند که در نضج مستحکم شده باشد و قنایه
 و مایه از وی تنیده شده باشد و اگر اصول بود مانند عافه قرطاب و حطیا و بهمن و امثال آن وقتی گیرند
 که اوراق افتادن گیرد و اگر از مار بود همچون بنفشه و زکری و اقوان و امثال آن بعد از نضج تمام پیش
 از بیدار کردن گیرند و اگر قصبان بود همچون زرنب و اسطوخودوس و حاشا و امثال آن بعد از ادراک تمام پیش
 از بیدار کردن باید گرفت و اگر ثمار بود مانند فلفل و قزقل و بلاد و امثال آن بعد از ادراک تمام پیش از
 استقلا و سقوط باید گرفت و اگر جمله وی مستعمل بود مانند اذخر و قنطاریون و قیسوم و امثال آن پیش از
 نبدل و بعد از ادراک تخم گیرند اگر تخم آور بود در ادویه که در اصول تنج و در قصبان ذبول
 کمتر بود و در برزور مثلا و سمنج در فواکه اکننا و وزراشت بیشتر بود و بنز و نیکوتر بود و گرفتن ادویه
 نباتی در هوا صافی اولیتر از آنکه در هوا متعفن یا نزدیک هوا نز و برتری از نباتات قوی تر از

نباتی بود و نباتات جلی اقوی بود از بری و هر کدام از نباتات که در لون خود اضمیغ بود و بطعم ظم
 و رایحه وی از کسی در باب خود اقوی بود و اکثر قوۃ حایش بعد از دو سال ناسه سال ضعیف شود **اما**
 وقت گرفتن صمغ همچون بارزد و اشق و جاد شیر و حلیت و مانند آن بعد از انقاع و پیش از غایت نجاست
 گیرند و بیشتر صمغ را قوۃ بعد از سه سال باطل شود خاصه قریون **اما** گرفتن لای همچون شطیرج و بهمن
 و سیلج و امثال آن وقت رسیدن شجره وی پیش از نضجان گیرند و گرفتن عصارات مثل افاقیا و قیون و
 حنظل و مانند آن بعد از رسیدن شجره وی پیش از نبات وی گیرند اما آنچه اقوی بود از هر طنبه مدت
 بنامی بیشتر بود اما وقتی که یکی از این تازه و قوی نباشد اولی آن بود که ضعیف همین نوع را بجای وی
 خرج کند و اگر نیابد آنکه ویرا بدل کند **اما** حیوانی مانند قرون و مارات و اکباد و اجاب آن بود که
 از حیوانات جوان گیرند در زمان ربیع و از اصح المزاج و از رسیده تر و آنچه از وی گیرند بعد از گشتن گیرند
 و حیوانات مینه التیات نکند و از ایشان ادویه بگیرند **اما** معدنیات مانند فلفل و قزقل و زرنج و
 امثال آن اولی آن بود که از معادن معروف گیرند و آن اختیار کنند که جوهر آن پاک بود و در لون قنایه
 نبود و بر همان طعم مخصوص بود **اما** نگاه داشتن قوی ادویه بر نضج وجه بود **اول** جمع آوردن اجزاء آن دار
 و کوفتن و قرض ساختن و در سایه خشک کردن همچون دارجینی و **دوم** خلط آن دار و با چیزی که حافظ وی بود
 یا صیبت همچون خلط کافور یا جشمیرج یا فلفل یا جو و خلط فلفل سپید یا با قنایه و امثال آن سبب قوۃ
 اجزاء **سوم** منظوف چنانکه بعضی ادویه را واجب بود که در ظرفی کنند که سیران سنگ بود و سیران بموم
 کنند تا قوت وی بتأثیر هوا تحلیل نیابد مانند سنگ کافور و غیره و مسک اولی آن بود که در ظرفی استوانی
 کنند و اگر یافت نشود آئینه و کافور در آئینه کنند و اگر یافت نشود در دبه کنند و بعضی ادویه در دبه

فرمودن پست با طعمی
 و بویست با و امثال
 ص

در نضج

کند و سر کوزه محکم دارند مانند زور و اوراق و بعضی در انبائه کند مانند خربقین و بسد و کبر با و
امثال آن بعضی را کینه که باس کافی بود مانند آفتاب و بوش و عصاره **چهارم** آنکه جایگاه آن
جنا که خازن آدویه در موضعی بود معتدل در حرارت و برودة و خالی از رطوبت و در موضعی که نیک
گشاده بود و مفرط ریح و دخان بود نهند **پنجم** نهادن آدویه لازم بود که هر یکی را بجای خود
دارند تا آدویه تازه مانند ستمو یا و ایون و آدویه که افوی بود مانند حلیت و سکنج و امثال آن در
بجارت آدویه که استغداد قبول آن رواج داشته باشد و بسبب آن جارقوة و بی فایده گردد مانند بنفشه
و نیلوفر و امثال آن نهند چون این معنی مقرر شد که آدویه ازین سه قسم پیرون نیست یا غذا، مطلق یا دوا
و هر چه ازین سه قسم پیرون است از آدویه نیست **وقول حکم** که دوا از غیر نمیکند باید دانست اکنون بدانکه
آنچه ماکول مشروب آدمیست از پنج قسم پیرون نیست یا غذا، مطلق یا دوا، مطلق یا اغذیه دوائی
یا آدویه غذایی یا ستم و آنچه خورده شود یا سهل الاستحالة بود و قوة بدن دایما بر وی غالب بود و آنرا
بدل یا جمل سازد آن غذا، مطلق بود چون نان و گوشت یا جان بود که اول بدن ویران نمیکند باز
وی بدن را برین آدوی مطلق گویند مانند زنجبیل و قرفن و سنبل و امثال آن یا جان بود که اول
وی در بدن تاثیر کند تا بشری ظاهر باز بدن در وی اثر کند و آنرا بدل یا جمل سازد این را غذای
دوائی گویند مانند سرکه و فحشا و کاه و امثال آن و اگر قوة دوائی غالب بود آنرا دوا، غذایی
گویند مانند کون و مانجوا و کروی و امثال آن یا جان بود که قوة وی ثابت بود و دوا با کیفیت وی
بر بدن غالب بود و مفید بدن باشد آنرا ستم خوانند مانند پیش و شک و شوکران و امثال آن و اگر علم
چون کلیات معلوم شد روی بمفردات آییم تا بیان هر یک بخانکه التزم کرده ایم کرده شود و الله

غرض

باب الف الطبل بابتیست که تخم وی مستعملت و مانند تخم گرض بود بزرگی
بلون کبود بود و بشکل زریه باشد و بغایت تلخ بود و آنچه سبز بود قذری از آن بزرگتر بود و آنرا
تخم خلال دان گویند و آن آطر بلال است اما غیر مصری و این مولف گوید این نوع از طر
آهواز آرند و هم آنجا میریزند و آنچه کبود رنگ بود آطر بلال مصری بود و خیش و بر ارجل الطیر و
رجل الغراب خوانند و حمز الشاطین نیز گویند و گفته شود و طبیعت آطر بلال گرم و خشکست در آخر
درجه دوم و در مداواة بقی و برص بغایت سودمند بود و بعضی تنها مستعمل کنند و بعضی یک درم آن
با دانه ای عاقر قرقاساید و بصل پخته و تغن کنند و یک ساعت یا دو ساعت در آفتاب نشیند چنانکه
عرق بکند و گاه باشد که همان زمان آبله بزند و گاه باشد که روز دیگر یا شبانه آبله بزند و آب زرد
بسیار از آن روانه شود و بعد از آن حتی جلق علالون آن موضع باز لون اندام کرد و خاصه که این زخم
در موضعی گوشت مند بود زود زود آسان تر زایل گردد و این بجز بخت و کبراته جامع این کتاب
امتحان کرده و این ستر عجب است اما بشرط آنکه اول تنقیه کرده باشد بعد از آن این دوا
استعمال کند و باید که در تابستان باشد وقتی که آفتاب در غایت گرمی بود و بعضی گویند یک جزو نیم
آطر بلال و پوست مار یک جزو و ورق سداب یک جزو و مجموع کوفته و پخته پنج روز هر روز سه
باشرب الکویری پیاپی از برص شفا یابد باذن الله تعالی خاصه که هر روز در آفتاب نشیند
چنانکه عرق بکند و اگر سباید آطر بلال تنها و بصل کف گرفته بسزد و هر روز و مثقال با آب گرم
بیاشته مند یا زوده روز متواتر البته برص بکلی ایل گردد باذن الله تعالی اگر آطر بلال کوفته
و پخته در سینی زن دمنده بپزند از **الربغیش** بزبان اهل مشرق مصر عود ریخ خوانند و آن قشر

منفعت ابله که
بجوشا سد

اصل اثر بارسی است پیاری بوسه زرسنگ خواند طبیعت آن کرمست در درجه اول و خشکست
در دوم چون بجوشا سد بدان مضمضه کند قلع زایل کند درم دهن که باشد و هر نوع قلع که
باشد و بغایه مجربست و اگر بخوشا سد در کلاب و در چشم چکاند رطوبتی که باشد خشک کرد و اندوخت
بود چنه بویه زردی که مزین شده باشد و اگر پیش از در چشم استعمال کند صحت چشم نگاه دارد و اگر
بطبع آن اختان کند سودمند بود چنه برشته زده و اگر شراب یا سرکه بجوشا سد و پاشا شد
بغایت نافع بود چنه در درجه دوم آن نرم کند و صاحب جامع گوید طبعا مصر در دار و ما ختم بدل
ما میران چینی و ما میران کلمی رغبت میکند **آباد** آنکه فحش است پیاری سرب سوخته گویند **صنعت آن**
بسا نایاب است و اسرب بر روی تابه نهند و قدری گوگرد بر آن اندازد و در کوره نهند و کاسه کواری
سوراخی در بن آن کند و بر سر دی نهند و بدینا آن زمان که سوخته گردد بردارد و استعمال کند این
مؤلف گوید بعضی جوهر تابه آئین الکند و کبریت بر زیر جوهر تخته اسرب بر سر گوگرد نهند و آتش در زیر
تابه کنند تا آتش در گوگرد افتد و با منی می جاشاند و جوهر یاده میکند تا آبار نیک سوخته گردد و آنگاه
آبار را از خاکسره جدا کند و چند نوبت بشویند و بکار دارند و در سفوریدوس کبریت را در یک جا باد
کرده و در دیگر موضع نمی کرده و گفته که آبار را در تابه آئین بر سر آتش نهند و بدینا بسوزد و ابو
ریحان این نوع را اختیار کرده و طبیعت آبار سرد بود در درجه دوم چون مغول کند شش ریشها
چشم بکند و دانهها سودمند بود چنه ریشها مناصح ذکر و خضیه چون بر آن موضع در گوگرد و همچنین بویاس
و سرطان و ریشها زشتی بدل آن است **ابون** اکسیر یان زین را خوانند و بزبان ایشان زینق
جلی نام دارد و در زاکنه شود اسمها و طبیعت و منفعت آن **ابون** لباب الفح است لباب النوم و

لباب البهر نیز گویند و آن لباب الحطه است بعضی نشا گویند و پیاری نشا شده و در خون گفته شود آن **ابون**
ابون و ثقیل است و گفته شود **ابون** است و خش الحار و عاقر سمعا و شجرة الدم و رجل الطی
و خیمه او و سوسن و شفا و کلا و انقلبا گویند و سر یانی خالوما و بلغی و دیگر با نفس و کما موغیر نیز خوانند
این جمله اسم تجارت پیاری شکار گویند و موجود خوانند بهترین آن بود که ورق آن سیاه
بود و هیچ آن سبز بود و ورق آن بسیار بود طبیعت آن کرم و خشکست در اول درجه دوم چون با سر کبر
بهی طلاء کند زایل کرد و اندوخت پیاز نافع بود و حکم را پاک کند چون سرکه بود خواه خوردن خواه صماد
کردن و بر نفس صماد کردن سودمند بود و چون پایه بر خنار نهند بخلیل یا بدور شها را نافع بود و هم
وی سوختگی اسودد و شقاق مفید و چون ورق آن بریان کند و با شراب یا شامند شکم بزد و چون
بخانید و بر کوندگان اندازند آن کزنده بید و هیچ آن چون زن بخورد بکیرد و بجه بیدار و درم صلب
که در رحم بود بخلیل و هذخود بکرفن و در آب آن نشستن و حیض براند و قوه و مقدار استعمال از وی دوم
بود و بسیار مستعمل کردن ضلوع آورد و مصلح وی روغن بنفشه بود یا کدو **ابون** سبوزین آن بود
که پاک و نیکو بود و عملی معذرت در گرمی و سردی و گویند کرم و خشکست در اول و خورزی گوید کرم
و ز بود در اول بلغم و سودا پاک کند و بدن را زرد کند و قوه بدن بدید و غرن زایل کند و دهن
نیز کند و روشایی چشم بیفزاید و چون در معاجین کبار کند که شیرینی آن عمل بود و بیاعت از یاده کند
نحوط آورد و منی بیفزاید و در معاجین بعد از آنکه سوخته باشد استعمال کند یا مقرض **صنعت**
سوختن وی مانند سوختن صوف بود و در صماد گفته شود و اگر مقصود لطیف تر بود از هر آنکه قوه و غنی
بود و چون سوخته پاشا مذممه می نام بود و چنه بویه دل بغایت بیکو بود و خفا را سودمند بود

منفعت ابله که

بخوردن

شتر بنی یکدم بود و چون بعد از سوختن بشوید چته ریشهای چشم سودمند بود و بوشیدن وی سخن بود
 مانند پنبه بلکه مغدل بود و گویند بوشیدن وی شش بداند و معده را بد بود خصوص چشم وی
 مصلح وی زرب ریاس و اترج بود **انهل** جوز الا بهل گویند و ثمره العرو و برش غنچه نیز خوانند
 و آن ثمره و گوشتی است پیارسی تخم و نمل گویند طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و جالیوس گویند
 در سوم بهترین آن سیاه رنگ و در به و بهترین ورق آن سبز رنگ بود اگر باروغن بکشد بخوشا نند
 در طرفی استی نایا شود در گوش جگانه کزی را بکشد و چون کوفته و پخته بر آنگاه افتا نند نافع
 بود و اگر سه درم سفوف سازند که در مجموع بکشد و اگر سیاه یا بصل سر شد سه درم و لغن کشد
 حیض اند و بجه زنده بکشد و بجه مرده بیدازد و اگر ثمره اهل ده درم سخی کشد و پندرم روغن کاود
 چند درم غسل با هم سرشد و لغن کشد و بثور نافع بود و اگر سخی کشد و با سر که بردا، الثقل طلا کد زایل
 کند و اگر زن بخوبش بر کبر و یا بخور کند بجه بیدازد و وی مضر بود بکمر و مصلح وی عود الوج است
 یا خوبنجان یا خاما و بدل آن جوز السردست و در حبیبی مساوی و گویند بدل آن یک وزن و نیم آن
 در حبیبی است و گویند بدل آن بوزن آن سیلخ و بوزن آن جوز السرد است **ابنوس** دو نوع است سیاه
 ملمع و درخت آن بدرخت عنبابند و در نوع چون در آب اندازند فرو رود و بهترین آن سیاه است
 المص این مولف گوید این نوع که ملمع است دو نوعست یک نوع ملمع او نزدیک سیاه است زرد فام
 و آن نوع از سواحل نکلار آرد تخم آن تخم خانی ماند و زردی سیاهی آن برافند و بخی است
 و متفاوت نیز افند و نوعی دیگر ملمع او بزرگ سرخ لکی و سفید صندلی بود و تخم آن مانند فلفل بود
 و از این نوع دندنه کار دو گوشه کان کند و نوع سیاه میان جوینت خالص و مغز او که کرد اگر دافکند

و منصفه وی است که

باشد و آن آبنوس سخت تر از آبنوس ملمع باشد و گران وزن تر و دیس نورید و س گویند بهترین آبنوس
 آبنوس جشی بود و این مولف گویند عجب آنکه در جسته آبنوس نیست بلکه آبنوس از اصنهان و فواق آرد
 از جهر با، قیر القنه و طبیعت آبنوس گرم و خشکست در درجه دوم چون حک کند آب و کل سارند
 سپیدی چشم و شبکوری زایل کند و چون کوفته و پخته بر آنگاه افتا نند نافع بود و اگر سه درم سفوف
 سازند که در مجموع بکشد و اگر سیاه یا بصل سر شد سه درم و لغن کشد حیض اند و بجه زنده بکشد
 و بجه مرده بیدازد و اگر ثمره اهل ده درم سخی کشد و پندرم روغن کاود و درم غسل با هم سرشد
 و لغن کشد و بثور نافع بود و اگر سخی کشد و با سر که بردا، الثقل طلا کد زایل کند و اگر زن بخوبش
 بر کبر و یا بخور کند بجه بیدازد و وی مضر بود بکمر و مصلح وی عود الوج است و اگر سوزا
 در یکی کواری تا چون خم شود و بشوید همچنانکه آبار را غسل میکند بجایت نافع بود و چته در چشم که از
 پیوسته بود و چته خارش چشم و نثاره آن موی برویا نند و اگر سیاه یا بصل سر شد سه درم و لغن کشد
 سخی کشد بجایت و بر ریشها زشت افتا نند خشک کرد اند و جامع این کتاب گویند در خشک نند
 که از زخم کارد و شمشیر بکار برید و بجه بیدازد و آن آبنوس نیست و وی سنگ بر نریاند و باد های
 شکم بخیل دهد و این مولف گویند اگر آبنوس بر آتش نند و بسوزد بوی خوش دهد و گویند بدل وی
 خوب گنار است و مصلح آن صمغ عربی یا شامسفرم بود **ابو کایک** و ابزکایک نیز گویند و آن نسج
 العنکون است بسیار سی که گویند و بشیرازی گریخته چون بر جراحت نند خون باز دارد و در آن نند که
 آن جراحت ورم کند و چون سه که بدان جگانه و بر دمل نند در آن نند و اگر نند تا خشک کرد در پنا
 کند که دهن زرد شود و باز گرداند و اگر نقره بدان بالند جلا تمام بدهد و اگر گریخته که در تابستان باشد

مل

و کثیف و سفید بود در پوست بندد بر بازوی کسی که او را بت بر سر بود بندد زایل شود و این مو
 گوید در خواص آورده اند که اگر پای کر نینه بر کسی بندد که او را بت آید بت از وی برود و اگر
 جایگاه عکسوت جلگ نخور کند همه بگریزند و اگر نگریند بگریزند **ابرون** حی العالم است و گفته شود معنی
 آبرون الحی ابد یعنی همیشه زنده و برکزی همیشه سبز بود و سبز بود و در حاکفته شود انشا الله تعالی **ابرد**
القطه هم حی العالم است و گفته شود **ابل** فافله الصغار است چون از غلاف پیرون کند لاخی خوانند
 و غلاف او مثلث باشد و آن نوع است یک نوع بعد از جوز بوا بود مثلث شکل و یک نوع مانند
 استخوان بلیله کرد شکل بود و پوستی رفیق بر وی بود و نوع فافله کوچک است و پهل و مال و پیر بوا
 مال بوا و پیر بوا و شویش نیز خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در شوم و بهترین وی آن بود که بوی
 بغایت نیز دارد و منفعت و فوّه وی مانند قزغزل است چنانچه معده و جگر سرد شود و مذ بود و قوی باز دارد و
 گویند لطیف تر از فافله برکت است **شحم** آن مرغ است پاریسی گوشت ترنج خوانند و پیر بالنگ
 گویند بهترین آن گوشت بالنگ است که آنرا با نو خوانند و گرمسیر بآن آنرا تمکب گویند و این موافق
 گویند که اهل شبانکاره آنرا با تش خوانند طبیعت آن گرم و تر است در اول همچنان خوردن در پیر صم
 شود و معده را زیان دارد و قوی آرد و اولی آن بود که مرا با کند **ابو علس** پاریسی کل خیزی
 گویند و آن انواع است و در باب خاکفته شود انشا الله **ابو عرس** پاریسی را نو خوانند اگر اندرون
 وی بکینیند یا کند و خشک کند سودمند بود چنانچه کزندی جا نوران زهر دارد و اگر عکسود کند و خشک
 کند و مثال از آن دفع ضرر باد هموم بکند و اگر دماغ دی با گوشت و سر که نخورد صرع را سودمند بود و اگر
 گوشت وی صماد کند مفاصل را نافع بود و اگر خشک کند و با شراب یا شامند زهر مارا نافع بود و اگر

بسیوز اند در یکدیگر مین و خاکستر آن با سر که بر نفوس طلا کند سودمند بود و اگر خون وی بر خازیر مالند
 سودمند بود و اگر چشم وی خشک کند و مصروع را دهنده نافع بود و بعضی گویند اگر کعبه پی پیرون آوردند
 آن زمان که زنده بود و بر زن بندد آبتن نشود و رازی گویند اگر در طعمانی زهر باشد و این عرس سید
 فریاد کند و مویها روی است بایسند **ابو هیمیت** آبتن مانند زیره باج اما عوض هر که آب غوره کند یا
 سر که مصعد و قد زیاد باشد و جویهای آن با قدری خود در کرباس بندد و در یک بندد و قد و با دم
 با کلاب حل کند و در آن نیز مذ و طبیعت آن معتدل باشد و مانند زیره باج در خاصیت بود و موافق
 و جگر باشد و مفرج و مغوی قلب **ناف** خرما ده است و شیر وی چنانچه مسلول بغایت نافع بود **انرج**
 پاریسی ترنج خوانند بونست زرد آن گرم و خشک است در دوم و گوشت آن گرم و تر است در اول و تخم آن
 گرم است در وی اندک طوبتی است و ترشی آن سرد و خشک است در دوم کلف زایل کند چون طلا کند و چون
 که از حراره بود خوردن سودمند بود و صفرا بکند و اشتهای طعام باز دید کند و مایخی یا که از صفرا
 سوخته بود سودمند بود و قوه دل بدید و دفع خمار بکند و در وی تر یا قیه است و نافع بود چنانچه کزندی که
 و جگر و کزندی که آن نوزدی بهتیرقان نافع بود اما سیند و عصهار از زبان دارد و مصلح آن شراب
 خشاش بود و بدل آن آب لیمو بود و بید آن دفع عموته هوا و با بکند اما دماغ گرم را زیان دارد و مصلح
 آن نیست است و قشر آن از ادویه قلی است و مفرج و تر یا قیه در وی است و بوی مان خوش کند چون
 در دمان نگاه دارند و بر برص طلا کردن نافع بود و اگر در طعام کند قوه مضمت بدید و عصا روی
 سودمند بود چنانچه کزندی که افعی اگر همچنان صماد کند همین عمل کند و اگر در خمر اندازند زود تر نشکند اما
 گوشت وی بطی الهضم بود و معده را بد کند و قوی آرد و چون بعسل مرا با کند سالم بود اما دانه وی

جگر آن کرم کوکبت
 که در نبال کشد ۱۲

سودمند بود چنانکه کز مذکی غریب خون دو مثقال منقش کند و آب نیم کرم بیاض مذ و با شراب
نخه و اگر بکوبند و بر آن موضع طلا کنند مانع بود و در مہار را تجلیل کند و اگر در میان جامها کند
نیز در دجاء را بخند و در از خوردن و دیستورید و کس کوید و اندام وی خردی باد و جزو فلعل سید
سحق کند و زن پیا شام در حال بجه بیدار و دو بخور کردن وی بوا سیر را مانع بود اما قوۃ و ترق
نخوت و مجلل بود طعام را مضمت کند و منجنی معده بود و شده بلغمی بکشد و مسکن نفع بود و مقوی معده
و احشا و منفعت وی نیز دیکت بقشر اما ورق ققاج وی لطیف تر از قشر است **الزاسر** انبر بار پس
و اثر از نیز خوانند و امبر بار پس نیز کویذ و آن ز رنگست پیاری ز رنگ خوانند و ز ارج کویذ و گفته
شود **امشد** کحل اصغمانی است پیاری سر به اصغمانی کویذ و آن معدنی بود و بهترین آن بود
که شفاف و بی سنگ بود آنرا بر وزن کا و چرب کند و بسوزاند تا اندک نقطه سیاه که بر آن باشد
بسوزد پس سیاه و بکار بر بند طبیعت آن سردست در درجه اول خشکست در دوم و کویذ سرد
در دوم اگر در چشم کشد آب رفتن از چشم باز دارد و صحت چشم نگاه دارد و گوشت زیاده بخورد
و اگر با پیر بسوزد و کجی آنش طلا کند مانع بود و اگر همچنان سوده بر جراحت تازه بکشد سودمند بود
بغایت اما چون شیک شود اثر سیاهی ماند و همچنین ریش قشیم و اعضایی که مزاج وی خشکی کراید و نو
کویذ چون با اقلیمیا و عسل کف گرفته رقیق در چشم کشد صداع را از ایل کند باید که در جانب
کشد و اگر بخورد بر کیر و خون حیض باز دارد و اگر در پینی و مند خون که از غشای دماغ آید باز
دارد و بدل وی آب است و وی مضرت بود شش و مصلح وی شکر و کثیر بود **اثرار** اثر است و
گفته شد **اسلفی** اثر است و سیب از سر ساد و ابن السراطین و سنگسویه و سنجسویه و اغیوس و الغندو

طاهر و فیطا فلون و ذو خرق اوراق این جمله اسم فنجشت و بجمکست و بجمکست نیز کویذ
پیاری فلعل برتری خوانند و بشیر از ی تخم دل آشوب کویذ و در کنار رود و ما روید تخم آن کرم خشکست در
درجه سوم و خوب وی باید که استعمال نکند و منفعت وی در ذو خرق اوراق گفته شود **اثر** نوعی از
طرفا است و در طلا گفته شود **اجاص** دو نوعست سیاه و سفید سیاه را عینون البقر خوانند
و از آن سید شامیج و صفت آن گفته شود و آن سیاه را پیاری الوسیاه خوانند بهترین آن بود که
بغایت خود رسیده باشد و بزرگ و شیرین بود طبیعت آن سردست در اول درجه دوم و تر است در آخر
آن طبع را برابر اند خاصه اگر آب می صافی کند و نبات و ترنجبین در آن حل کند بدرستی که مسهل صغیر بود
و تسکینی سکن کرد اند و حراره دل بنشاند اما مرغی معده بود و مؤثر خلطی مایه دفع مضرت وی
بکل قند کند و کویذ مضرت بود بر مصلح وی عتابست و صاحب تویم کویذ مرغی معده بود و بهتر آن
و مصلح آن کلنگین بود یا عسل کویذ بدل وی ترهندی است **احداف** الحرقان است و بهار و
عروغن البقر و میسهار و عین اعلی و کاج و کافوری نیز کویذ پیاری با بونه کا و خوانند و
الحقوان منفعت و طبیعت وی گفته شود انشا الله **احریص** هرم بهرمان است و خیر و عصفور مرغی و
نقد نیز کویذ و در عصفور گفته شود انشا الله **احلب** یا بشیر است گفته شود **اجون** را لافعی
خوانند و آن شربانی است مشابه براس لافعی و پنج آن از انگشت باریکتر بود و برنگ سیاه بنودن
شراب پیا شامد کز مذکی مجموع جابوز از امانع بود و اگر پیش از کز مذکی پیا شامد اگر بکشد
هیچ مضرت بوی نرسد و پنج آن و ثمر و ورق مجموع این خاصیت دارند و اگر پنج آن با شراب
پیا شامد در دشت ساکن گرداند **اجنوس** اجیر و کس کویذ و آنرا خردینه و خود رو کویذ و بعضی کویذ

آن کدوم ناکشته است که در صحرانار ویدانه محقق است بنایت که نزدیک آهاروان آهار
ایستاده روید و شری سیاه کوچک دارد و کلی سعید و دانه وی در دروی چشم و گوش استعمال کنند
و اگر دانه وی مقدار دو درم با چهار درم عسل بپاشند و در چشم کشند قطع سبلان **طوبست**
از چشم بگذرد اگر عصاره وی با کوه کرد و نظرون پامیزند و در گوش جگاند و در گوش ساکن کند **اندر**
طبیطان است و گفته شود **ادک** پیشوق است پیارسی الوچه کوید و الوجیلیم الوکشته نیز خوا
طبیعت آن سرد و تر است در درجه اول مسکن حراره بود و مهمل صفرا اما مری معده بود و مصلح آن
قد است **ادارلی** دویای مندی است و از جمله شوم است و در طلا ما استعمال کنند مانند کلف و
جرب قوبا و این مؤلف کوید در طاعون نیز طلا کردند و مناسب افتاد اگر بر عرق النساء و
نافع بود و بعضی در قولنج ریخی استعمال کنند و طبیعت آن بنایت گرم است و شمع مجموع حیوانات است
که دنان داشته باشد و آنرا پیارسی مندی کچله خوانند و اگر کنی خورد و اوده آن بقی شیر تازه
در روغن بادام کند و مرق اسید بآج چرب و لعابات بار و عن کل نافع باشد و جته قلغه است
مید بود **ادزیاس** ثابا است و ثغیان نیز خوانند و اهل مغرب در یاس در نا گفته شود انشا
ادبالجبل کما هیست که بعضی از ناب الجبل کوید و بروی موفسطید اسر با صوفیانی شنگ دان
لجینه التیش است پیارسی سبلنج کوید و در لینه التیش گفته شود انشا **ادریجر** اوز بویه کوید
و آن بیخ غاریست و کلی نزد دارد و آن بیخ را قمار و بلار و فلار و کلیم شوی و قصب شوی کوید و آن
بیخ ع طبیعت است و قیلا سوس نیز کوید و وسط بنون هم خوانند بشیرازی جو یک شان خوانند و بخور
بریم نوعی از است طبیعت آن گرم و خشک است در سوم چون با سر که بساید و بردا التعلل طلا کنند نافع

اداد اشجیفت و گفته شود

بود و خاکسروی بر عرق النساء طلا کنند نافع بود و چون زن بخود برگیرد بچه میدارد و این ماسو
کوید سودمند بود جته زهر ما کشنده خاصه کز بدکی جانوران چون با مثلث یا با شراب یا با شامند
و اگر زن که آبستن بکند و بخود برگیرد آبستن گردد و رازی کوید در دروگر کنر اسودد و بد و مفتوح
سده مضاعف بود و فواق زایل کند و بوی آن بغایت معطر بود و اگر زن آبستن بوی آن شود
از عطسه بیم آن بود که بجه بیدارد و وی مضر بود با خیار و مصلح آن رت مورد و بدل آن بوزن
آن جت آنرج و چهارد انگه زن آن لیس التیش و نیم وزن آن با ز اور دست **ادان الفار**
آنا غلست و سمنق سمسمون و زکال داود و شمشیر و عیسوب و غفر و موم و قوس این جمله اسم برنج
است و موز جوش نیز کوید پیارسی موز نکوش کوید و پیومانی مومس افطیم معنی آن آذان الفار
بود و جتی القمان نیز خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و کوید در سوم و این اسم نیز بر جوش
نهادند اند که طبیعت آن سرد و تر است در اول چون بنهند بر خار پیرون و در دوجر اخته نار نافع بود
و جته لقوه سقوط کردن سودمند بود و جته صدراع آشامیدن نافع بود و موز نکوش بهترین فی است
که کل وی لاجور در رنگ بود و ججه صرع و لقوه بغایت نافع بود جته صرع خوردن و جته لقوه بعمار
آن سقوط کردن و جته کز بدکی افی چون با شراب یا با شامند و اگر با سر که بر کز بدکی غمضاد
کند نافع بود و جته وجعه که از سردی مری بود و صدراع که هم از آن باشد و شش معده و اختا
و محلل نخ و سده کشاید و از رابول بکند بغایت در طوبات معده و امعا خشک کند و دماغ
را از اخلاط سرد پاک کند و شش کز بدکی که باب وی داند کی عسل غره کند و وی مریخی
مثانه بود و مصلح وی بزر غره یا بزر قوطا بود **ادخر** خلان موم کوید و سربانی سنجاشند

و شکسته در اول و
اسمی گوید

و بیونانی جو میس و بلفطی دیگر طوفان سحر قس نیز گویند و پیش مکله و کریمه دشتی و گاه کلی هم خوانند
و این مولف گوید بوریکان پرونی آورده که آنرا کریمه دشتی خوانند نه کریمه دشتی و بهترین
وی آن بود که چون بخاید بطعم قرغین بود و مصطکی که بهم بخایند و از وی بوی بنفشه آید بسیار کسی بر کیا
خوانند و بهترین آن عربی بود سرخ رنگ یا یک خوشبوی و طبیعت آن گرم و خشکست در اول و در
کوهها باشد و مرغاری نیز بود و طبیعت نوع اعرابی گرمست در اول و گویند در دوم خشکست در
دوم تنگ کرده و مثانه بریزانند و منقح و بلین بود و در اربول کند و خون حبض براند و محلل نفع بود
فتاح وی سودمند بود چنانچه نشاء دوم در د معدده و درم آن و شش و جگر و کرده و احقاق رحم را نافع
بود و در بعضی معاین مستعمل بود اما از خرقه ورم ضلب که در جگر و معدده بود ضما کردن نافع
بود و چنانچه در دما اندر و فی خاصه رحم نافع بود و اگر با شرباب بخوشانند بول براند و شقی مثانه
سرد بود و محلل جمیع نفعها بود که در بدن بیدار شود اما مسخوق خوردن فعل او زیاده از مشروب بود اما
بیخ وی اگر در جلاب همه مفاصل سرد بدید و سودمند بود و چنانچه تنها بلفطی با سبکجین در آخر آن
و اگر بخوشانند و در آن نشاند موافق بود و درها گرم که در رحم زمان بود و در پنج قبض زیاده تر از آن
فتاح بود اما در قنای یکسبب زیاده بود و قبض موجود است در همه اجزای وی و بدل آن قنای لذت
و گویند مضر بود بکبد و مصلح آن کلاب است و گویند مصلح بود و مصلح آن صندل کلاب بود با
حق بنویس **آذان البعل** فیلجوش است و گفته شود **آذان الحی** لسان الحی است و گفته شود **آذان**
الآذان الشاة گویند و آذان الغزال و آن نوعی از لسان الحی است و در لایم انواع آن
شود انشا الله **آذان الذب** و آذان الغنیزه گویند و آن بر مار الراعی است و گفته شود **آذان الذب**

بیونانی قنوس گویند و آن بوسلیست و گفته شود و این اسم بدان سبب نهاده اند که بشکل مانند
وی است **آذان افیون** نوعی از کف دریا است و در زبد البحر گفته شود انواع آن **آذان کوی**
از کون خوانند و اردم گویند و بیشتر قول صاحب جامع است که نوعی از اقحوان است و کل اقحوان
زرد بود و سرخ بود و این خلافت کل اقحوان زرد و سفید بود و هو گویند نبات آن بعد از یک کز
باشد و مولف گویند نبات اقحوان یک کز باشد اما نبات از یون از یک کز ب زیاده نباشد
و برک آن بر کل اقحوان مذموم اما کل وی بجای سرخ رنگ بود مانند آتش و میان کل وی سیاه رنگ
بود و از کل اقحوان که حکمه بود اما کل اقحوان میان وی زرد بود و بر کما کنار وی سفید و از کون
کنار سرخ بود و میان سیاه و این نوعی از شقایق است تحقیق و این مولف گوید بارسی معتبر کرده
اورا از کون خوانند یعنی بگونه آتش و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم چون بار و عن پیامیرند
و بر درها صلب ضما کند و تحلیل دهد و سودمند بود و چنانچه در د که کهن شده باشد و بر کلف طلا
کردن نافع بود و در وی قوت تر یا قویه است و جایگزین گوید یعنی الشاة و نفوس در د مفاصل و
را نافع بود و در دستور دیدن گویند کز مذکی جانور را نافع بود و در شها شش و جگر و معدده و چون
شقی کند و بار و عن کل بر شد و بر معدده طلا کند و بواسیر و شقاق را نافع بود و فوس گویند
بیفزاید و چون شقی کند با سر که و بر داء القلب طلا کند سود دهد و مفید از شقی از وی یک درم
بود و مضر بود بسیار و مصلح وی عمل بود و بدل آن باد آورد **آذان الفینیس** قوطی بیدون
و آن نوعی از حی العالم است و گفته شود درها انشا الله **آذان** درخت کدر است و ما
بیز گویند و گفته شود **آذان مال** جونی یعنی است خوشبوی و اما که نیز خوانند مانند قرقه است

بهترین آن بود که بوی آن بوی قرفه ماند و طبیعت آن شیخ الرئیس که بد کرمست در دوم و
 خشکت در اول و اگر جفا کن گوید در وی قبض و بخت بود بوی دمان خوش کند و قوه دل و دماغ
 بد بد و در دمانا نافع بود و قوه تیغ دندان بد بد و اعتصاب رافقه و بد و اگر بر در مایه
 کرم ضما کند نافع بود و خوردن آن در دجتم را سود و بد و شکم به بند و مصلح آن جلاب یا
 برزق طوبی بود و بدل آن جوب کادی **ارطامایا** ارطیس گوید و اطیسا و بلخاسف و برخاسف نیز گوید
 و گفته شود انشا الله **اسطی** برنج است گفته شود **امپزه** درخت صنوبر است که برمی دهد و از وی
 زفت سازند و در زمین بسیار بود و طبیعت آن کرم و خشکت **امپزه** پیارسی برنج گوید طبیعت
 آن سرد و خشکت در دوم بهترین وی که بالی بود بعد از آن خوارزمی بعد از آن کیلانی شکم به بند
 سستی با غزال اما برنج سرخ شکم را حکم به بند اما برنج کرمانی چون بشوید و باروغن بادام یا
 باروغن کجید پیزند و سودمند بود چنانکه کزندی معده و اگر باب خشکانه پیزند و توله کند و طبیعت
 را نرم دارد و اگر بانی که برنج سرخ در وی جوش نیده باشد با بعضی دویه قابض خفه کند چنانچه
 تیغ روده نافع بود اما برنج سفید لون روی را صافی کند و بدن را فربه اما مضر بود با صاحب
 قوی و مصلح آن شیر تازه است یا روغن و صاحب قویم گوید مصلح آن غسل و شکر سرخست و جالینوس
 گوید شکم را به بند و چون باشیر پیزند منی بیفزاید و دینورید و کس بد برنج فارسی نافع بود چنانچه
 شکم خون رقت و علت کرده و مثانه و احتقاق رحم و ترخ و جالینوس گوید بدل آن پست خونت **ارید**
برید دویلی است مانند یاز شکافه که از جفتان خیزد چون بر او میز طلا کند نافع بود و اگر پاشانند
 خون حیض را اند قوه **اراه** مصطکی است و حلال نیز گوید و آن عکس روی است پیارسی که خوانند

و این نافع بود

و گفته شود **ارد** از یون است و گفته شد ارشد حجر النور است گفته شود **اسطلو** زرا و ندویل
 است و این اسم شش از اسطوانست و در زاکفته شود **امردیتا** نبات است صحرایی در طلا بکار برند
 چنانکه کزندی جانور آن خاصه ز نور و چنانچه در دجتم طلا کردن نافع بود و آن قیاه الحار است و گفته
 شود انشا الله **امپیا** طیب گوید و آن نوشادر است و گفته شود **انرفا** رقون است و رقان و افغان
 و فو لیون و بریا و این جمله هم قیاس است و در حاکمه شود **امرد** اثنی است گفته شود **ارد شیش**
 نوعی از فرو است و در بیم گفته شود **اسپا** بلخ دریایی است و آنرا جراد البحر خوانند و آن نوعی است
 که جگر بزرگ پیارسی میگوید و این خوانند و مایه ریاس گویند اگر چه صاحب جامع بیک قول آورده که
 بلغت اهل شام نوعی از بابونه است و قوی دیگر آورده که آن بهار است و هر دو قول خلاف است
 آنچه محقق است گفته شد که طبیعت آن کرم و خشکت و گویند تر است بهترین آن تازه بود باه را بپزند
 کند و طبع را نرم دارد و گویند غذای صالح دهد اما افسح است که خلط غلیظ بد از وی حاصل شود
 و مکتود آن موله سودا بود و مصلح آن روغن بادام بود و بدل آن ریشا و باقی منفعت آن در رادر
 رویان گفته شود **احجان** لوزالبر است گفته شود **احوان** بهار درختی است پیارسی رخوان خوانند
 و آن بهار چنان بخورند و طبیعت آن سرد و خشکت بویست بیخ آن اگر بخورند و آب آن پاشانند
 قی تمام آورد و اگر جوی بسوزانند و بر آبرو مالند موی بر ویایند و سیاه و انبوه کرد اند و اگر از بهاروی
 شرابی سازند منع خار بکند **الرقوا** تخم سیاه مدور شکن بغایه صلب و در میان عروق کز می باشد پیارسی
 آنوا سیاه گویند چون اردوی با سر که آب بر شد و شش ساعت در آفتاب بپزند بعد از آن آب تنها
 دیگر بر شد نیک و بر در مایه صلب ضما کند نرم کرد اند و در آن زایل کند **حیفنه** نبات است که

و این جویست

آنرا زیر خوانند و گفته شود **ارمیه** این چهل گوید قلقل است و در قاف گفته شود **ارمیه**
 لاغورس و لاغوش و لاغوبی خوانند پاری خروش گوید بهترین آن است که لوز و سیاه می زند
 و بیابانی بود که سبک صید کرده باشد و طبیعت آن گرم و خشکست خون دی چون گرم بود و برهن و
 کلف طلا کند زایل کند و چون خون دی بیان کند دفع سموم بکند و هیچ را نافع بود و جلا
 بدهد و این مؤلف گوید اگر ششم خروش با صبر و قافین گذر و سبیده تخم مرغ بر شربان دریده
 منع خون رفت بکند و دماغ وی بر جای ندان نهند زرد و برید و در خواص آورده اند که پای
 دی چون بر زن بخلق کند آستن نشود مادام که باوی باشد و بقرط گوید سردی چون سوزاند
 و با بیه خرس یا سر که طلا کند بردار الثعلب نافع بود و پیله مایه وی چون با مشک یا باروغن
 حل کند و با سر که بیاض منصرع را نافع بود و اگر زن بعد از طهر سه روز بیاض باشد با سر که منع
 آستنی بکند و اگر زنی که هرگز آستن نشود بعد از طهر بخوبی آستن شود و آن با دزهر
 مجموع زهرهای گنده است باذن الله تعالی خاصه که زنگی افی و گوید چون بدن را بموی وی
 بخور کند از سر ما آذینی نرسد و اما گوشت وی خونی غلیظ از وی حاصل میشود و مرق آن در
 زعفران معاصر نزدیکست بخل مرق ثعلب در آن نشستن گوشت وی آولی آن بود که باروغنها ببرد
 مثل زیت و اگر بریان کند به بخار آن بهتر بود و وی سوز آورد و مصلح وی بایز بود **ارنب**
 حیوانیست دریایی کوچک صدق بر یک سرخ و بر سر وی سنگ پاره ایست اگر سردی سوزاند خاکستر
 آن نافع بود و جند داء الثعلب خاصه با پیله خرس طلا کردن و اگر در چشم کشد آن خاکستر جلا بدهد
 از جمله مؤتمقاته است و خون دی گرم برهن و کلف طلا کردن نافع بود و خاکستر وی چون سوزاند

با دزهر

دند از اجلا دند و علامت خوردن آن ضیق النفس و سرخی چشم و سرفه خشک و دشواری نعل و
 دم و درد معده و درد کرده و لون بول سفید بود و سرش را ریش کند و از آن جمله است که گنده بود
 معالجه آن بلعابات و روغن بادام شیرین و شیر زمان و جباری و خطمی کند جو شاییده **اسفند**
 زرنج زرد است و در زرا گفته شود ان شاء الله **اسطوخودوس** است و گفته شود **اسفند** نباتیست که
 بسکله انداخته بر روی بود و بدون نزدیک به شقایق النعمان و مرده باشد که فرق کند از شقایق و مؤ
 گوید شیرازی آنرا همیشه سرخ خوانند ریشه را چشم را پاک کرد و اندوختن آن چون صفا کند بر چشم
 ورم آن ساکن کرد و در وی قوه جلا و تحلیل بود **آرد خرد** در خنثیست در کرکان و بر ازهر
 زمین خوانند و در شهری درخت مایله و در طبرستان طاخت شیرازی درخت طفک خوانند و پاریسی
 طاق گوید بهترین آن بیانی بود که سیاه می بایل و طبیعت آن گرم است و سوم گوید در دوم و
 در آخر در جه اول ورق آن اگر بهایم بخورد و غیره و خوب وی نیز همین فعل کند و عصاره وی نافع
 بود و جند دفع ستم چون با غسل بیاض مندر و جند قوی لبح نافع بود و سده بکشد و مقدار ماخوذ از وی
 سه شغال بود و مثله وی مؤلف گوید جند سرفه بلغمی نافع بود اگر چه صاحب منهای و صاحب
 جامع آورده اند که گنده است اما جند آنجه امتحان کرده شد خلافت و ثمر وی اندک حلاوتی
 داشته باشد و صاحب منهای گوید بغایت تلخ است و به خشن است و ورق وی موی دراز کرد و اندک
 بدان سر بشوید و بدل آن در دراز کردن موی رقیق شلای است **انرود** جند قوی است و گفته شود
اسفنداج پاریسی سفید خوانند و نیکوترین آن پاک سپید خوشبوی بود و طبیعت آن سرد
 و خشکست در دوم و گوید خشکست در سوم جالبیوس کوید ریشهها و سغفه و بشره و داء الثعلب و داء الجب

چون بار و عن کل طلا کند بغایت میزد بود و در سیفوری و کوبید مبر و جراحی بی بود که در طاهر
 بدن باشد چون در مرم زفت استعمال کند و بلبلان ادرام بود و دانه های چشم را نافع بود و اسفنج
 قلعی چون بر کند کی غریب بحری و تین بحری با لند سم نافع بود و شقاق هم و اسفنج اسزلی
 جته در چشم چون با آذویه خلط کند نافع بود و ریش آنرا نیک کرد اند و مسکن درم کرم بود طلا کرد
 و خوردن اسفنج کشنده بود و مداوای بقی و مطبوخ تخم کرفس اینون در از یانه و انبستن و غسل
 کند و صاحب تقویم کوبید اصلاح وی بقند و صمغ عربی کند و بدل اسفنج رصاص خست الرصاص بود
اسفنج ویرا بزرگن کوبید و ابر مرده خواند و کوبید جوانی در یابی است بدان سبب که چون دست روی
 نمی خورد در کشد وقتی که بمیرد آب و برابری اصل اندازد و کوبید باقی در یابی است و این مخلوط است
 باقی خلط است و بهتر نمی آید که تازه بود و طبیعت وی گرم است در اول خشکست در دوم چون
 سوزاند و خاکستری در زخمی که در ساعت زده باشد خشک بند کند نافع بود و اگر بیاشامند
 خون رقیق باز دارد و جحف ادرام بلغمی ریشا بود و اگر خاکستری بشوید جته در چشم سوزمند بود
 و جلایی تمام بد و شیش الریش کوبید چون بازفت سوزاند قطع نفث دم بکند و تازه وی مضرب
 با خنثی و مصلح وی رت عوزه بود یا ریاس و از خواص اسفنج یکی است که اگر شراب با آب مزوج
 بود و برادران اندازند جمله بر کبر دو اگر خواهند که همچنان مستعمل کنند بمقراض پاره کیند بهاون
 نتوان کوفت و سبک و متخلخل بود و چنانچه ز نور ما بد بفت ۶ هر شنه خواند بسیار نسی شکر و کارزان
 و در مصر کارزان اندازد آب میزند و آب بر میگیرد و بجای می مالند **اسطوخودوس** معنی آن موف
 الارواح است و آن جزیره که از انجا خیزد نام آن جزیره سخا است و از انجا سفر هم رو

خواند طبیعت آن گرم است در اول خشکست در دوم بهتر بن آن بود که تازه بود و لون آن سبزی
 بایل بود و در طعم وی تلخی و حرارت بود و باغ را از اخلاط پاک کند و صرع را نافع بود و سده
 بکشد و مرضهای عصبانی را سودمند بود و مژه سودا و بلغم **اسفنج** بر انداخته و مفتوح بود و طبیعت وی
 مسهل خلط سوداوی بود خاصه از سرد مفتوح و مقوی دل بود و مقوی جمیع اعضای بطن و همه بدن در
 تقویت دل تذکره فکر بغایت بهتر بنی از وی سه درم بود و معده و آثرا را از اخلاط بد پاک کند
 و مقصر نافع بود و جته زهری که خورده باشد و کز بدکی جاوزان سودمند بود و اگر طبیعت وی
 بر معاصل ضما کند در ساکن کرد اند و اگر در جود از اسطوخودوس و یک جز و پوست بیج کبر کوفته
 بجهت با عمل هر شد و استعمال کند جته سردی معده و خلطهای بد نافع بود و بدل آن فله سیون است
 بوزن آن و کوبید بدل آن بوزن آن مرود و کوبید بدل آن اینستون است و وی مضرب شش و
 غشای و کرب آورد و صاحب منهاج کوبید مصلح وی خاما بود و کوبید با زرد و صاحب تقویم کوبید
 مصلح وی صمغ یا کثیر بود **اسفنج** زرنج سرخست و در زرنج گفته شود انشا الله **اسبوس**
 کوبید ملک صینی است و آن سبکست سبک که زود ریزان شود و از نیم دریا ملک بروی می بندد و از زهر
 اسبوس خواند و جای نوس کوبید سنگی است و مانند سنگهای دیگر صلب نیست و سفید رنگ بود و نوعی
 بزرگی زرد و چون نزدیک زبان بر بند باز آید و چون با آرد با قلا بر نفس ضما کند نافع بود
 و جته درم پیر چون با کلبه که طلا کند بغایت میزد بود و جته ریش شش با عمل لقن کردن سودا
 و قوه زهر وی از جگر زیاده بود و نیکوتر از وی بود چشم را قوه دهد و جلا بخشد و سفیدی که در چشم بود
 بکلی بایل کند چون در چشم کشد **اسموس** اسفوس این خواند و آن نوعی از مروارید در بیم گفته شود

اسرّنج سیلینون خوانند و اهل مغرب زر قون و یونانی سند و قون آن سرنج است و درین گفته شود
 انشا الله **اسفول** چیست که آنرا با سیب خرد کنند و آن اسرّنج است گفته شود و گویند نوعی از سرشیم است
اسنطلس گویند فقر الیهود است و گفته شود **اسقفور** سقنور است و سقنق نیز گویند و گفته شود **اسساج**
 جته السودا است و آن نوعی از راست پیارسی سیه مار خوانند **اسفیل** بصل الفار خوانند و بصل الفی
 و آن بصل الفضل است و بصل الفار از بهر آن گویند که موش را میکشد پیارسی پیاز دشتی خوانند و
 در میان نرگس بسیار بود چون از زمین بکشد خفنی باید کرد و داغ تا قوه وی باطل نکند و دخی کردن وی
 جانست که نرّه او را از میان بکشد و داغ جان کند که سفالی آذرگون کند و برین وی نهند و مشوی
 کردن وی جانست که در خمیر کبرند و بعد از آن در کل کبرند و در تیز تافته بپاشند تا نخته شود آبگاه
 بوته می باز کنند و بکار دجوبی و پاره کنند و در رسته کتان کشند و جانچه از یکدیگر دور باشد تا خشک
 گردد و در سایه باید و بخت طبیعت آن کرم و خشکست در دوم و چین گویند در سوم بهترین وی است که
 بغایت خورسیده بود و سردی کشیده باشد و در طعم وی شیرینی بود یا تیزی و تلخی و گرمی چون با عسل
 در الثعلب طلا کنند بغایت نافع بود و رازی گویند جته صرع و مالچو لیا سودمند بود و خوردن وی تیزی
 چشم زیاده کند و جبهه زرد شود و شعال مرمی و صلابه سبز و عرق الشا و پیرقان و استعجاب غایبه معید بود و شیرین گویند
 چون بریان کنند و با شش جندان مک خلط کنند و دوشمال از آن بناشاید بسیار میسر است خلط غلیظ
 بود و اگر مغذای قریحی از ریش بنوی پاشا مندی معتدل آورد بی معض و مشقت و چون پنج درم
 از وی با بیست درم روغن زیتون بجوشانند تا نخته گردد بعد از آن صافی کنند و قدری در هر دو کف
 پای بالند و در جامه خواب رود و بخشد نعوظی تمام آورد اما باید که بای بر زمین نهند و هفت روز

نخچه سیر

چنان کند که قون تمام بخشد و وی متوی معده بود و بول براند و صاحب منهاج گویند مضر بود و بعب سلیم
 و مصلح وی حمام بود و صاحب تقویم گویند که مصلح بود و دوار آورد و مصلح آن سبکچین سگری بود و باید
 که مشوی کرده استعمال کند و غیر مشوی قطعا استعمال نکند مگر نخته و مصلح آن شیر تازه است که بعد از آن
 بیاشامد و گویند مضر است بصل و مصلح آن آرد گرسنه است و هر که وی در باب خاک گفته شود و تخم وی
 جته قولنجی که سخت بود و دواوی آن نوزد نافع بود چون بگویند خرد و با شراب بپوشند و جتها سازند هر یک
 بمغذار خودی و یک جبه از آن استعمال کنند و از عفت آن آب کرم که بوره ارمنی در آن جوشانیده باشند
 بدهند و از خواص ورق آن یکی آنست که اگر کرک بر روی آن بایزند و در کنگ کنند کنگ گردد و گفته اند
 باشد که بمیرد فبا کمال احسن الحاق یقین و بدل آن ملبوس است و گویند اسفوردیون و گویند لوف و گویند قودا
اسنیکه قیطرس خوانند و عار گویند و اسما و در دینر خوانند پیارسی مورد گویند بهترین آن حذر دانی بود تازه
 و طبیعت آن سردست در اول خشکست در دوم شکم به بندد و عرق و خون که از جمله اعصار رود بازدا
 و شکستگی اعضا نطول کردن نافع بود و چون سوزاند بوی بدن خوش کند و جته در مها کرم نافع بود
 و سوختگی آتش چون بران باشد بغایت سود دهد و جته ورم جگر گرم و متوی دل معده بود و خفان زایل
 کند و تخم وی سرفه را نافع بود و شکم به بندد و جته کز مذکی عقر ب و زیتون نافع بود و بوبیدن مورد نافع
 بود و جته بخار کرم و تروا اگر عصاره وی در چشم کشند قوه چشم بدهد و آب فن چشم زایل کند و چون
 بجوشانند و در آن شید جته پیرون آمدن مغذ و زخم بغایت نافع بود و خون رفتن رحم باز دارد و موی را
 بروی انداخته روغن وی قوه موی بدهد و لون آن سیاه کرد اند و اگر تخم وی بجوشانند و شیر از شر آن
 خوردن فذری بیاشامد منع خمار کند و اگر زن مورد در شب خورد بخور کند خون رفتن رحم باز دارد

و تخم وی تسکینی نشاند و قی باز دارد و بدل آن ورق توت است و گویند عصاره زر سکوی
 طبیعت به سوز و سیر آورد و مصلح آن بنفشه تازه بود **اسکریب** مورد اسفم است در بیم کشته شود
اسفولوفند ستولوفند ریون خوانند و حیثه الطالی نیز گویند و در مصر بکف النهر خوانند و جدا اسم یک
 دارد و گفته شود درین اما ستولوفند در لغت یونان کاویت در دریا و قذریون آنرا خوانند که طحال
 بسبب تاثیر این دارو در کداز ایندین سیر این را نام نهاده اند و گویند پنج گرم و نیم و گویند نوعی
 آنرا سفید است و این هر دو قول خلاف آنچه محقق است باینست صحرا بی شیرازی آنرا از کیمیا خوانند
 و درین گفته شود انشا الله **اسفولوفند** پودر ریون خوانند و توهم الحیة نیز گویند و آن توهم برسی است
 بسیاری پیر گویند طبیعت آن گرم و خشکست در چهارم خضی براند و از دویه تر باقی فارقت و
 وی در توهم الحیة گفته شود و بدل آن توهم الذکراست و گویند عضل کوجک **اسفند** سفید خردل سفید
 و خوف غیذ نیز گویند در خاک گفته شود انشا الله **اسکارو** پنج کبابیت برگان مانند برک نبات
 لادن خرد و تشکوفه وی از عنوان رنگ بود و علف تخم وی مانند علف تخم پنج بود و بعضی گفته
 وی بنفش رنگ بود و تخم وی مانند شکله بود و در کوهها روم و در مصر و در همان نیز باشد و آن دو
 نوع بود غلیظ و دقیق و از یک پنج ریشه بسیار بود بشکل ناردین اما ریشه ناردین باریکتر بود
 در رنگ ناردین زرد بود مانند ما میران اما اسارون آنچه در میان باریکی و ستره ی بود نیکوتر بود
 و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و گویند اسارون پنج سبیل روی است و گفته شود اما اسارون
 سودمند بود جهت در دما اندرون و ملطف و منخی بود و اگر یک مثقال یا شتراب یا شامه جته عرق التا
 و صحر در یک مصلح نافع بود و سده جگر کشاید و مهمل بلغم لزج بود که در معده و سینه جمع شده باشد

و این خلافت ناردین
 پنج سبیل روی است

و باده را زیاده کند و بوی دمان خوش کند و جهت نزول آب و سبیل و دار التقلب و حیه نافع بود و موی
 معده بود و نیای نافع بود و شربتی از وی سه مثقال بود یا ما العسل و نافع بود جهت استسقاء و
 براند و صلابت سوز را سود دهد و مثانه را قوه دهد و کرده و در خواص کرده اند که چون بگویند و یا
 شیر تازه بر شند و صماد کنند میان هر دو و یک باده را بر آئیند و باغاطی تمام آورد و گویند مضر است
 و محیف اعصاب بود و مصلح آن پونج است و گویند مصلح آن موز است که در روغن مادام خوب است و بسیار
 و بدل آن یک وزن و نیم قی و دایکی وزن آن حماما و جالینوس کیمیا بدل آن زنجبیل است و این التقلب
 گویند این ماسویه آورد که بدل سارون در دارونای جگر جت بلسان است و در دیگر علتهای دما نابور
 آن و یک آن قی و سیک آن حماما بود **اسفم** و **سمای** هر دو اسم است و گفته شد **اسفولوفند** شبون
 است و بر غرض نیز گویند طبیعت آن سرد و تر است در اول و گویند معتدل بود میان حراره و برودت و این
 بود و سرفه و سینه را سود دهد و در وی قوه جلا بود و زود از معده بگذرد و طبع نرم دارد و در دشت و
 موی را نافع بود و در دینه و تش که از گرمی بود سود دهد و مضر بود بمر اجهای هر دو مصلح وی قی و
 و در صینی بود **اسفولوفند** خشت الحیدرات و گفته شود انشا الله **اسطیفین** اصطیفین است و اصطون نیز گویند
 و آن جزرات و گفته شود **اسطون** گویند مازریون است و صاحب جامع گویند حقیقه که آن جزرات است
 و یونانی خاما لان اسم هر با است و خاما لا اسم مازریون و این سه بدین سبب کرده اند و هم صاحب جامع گویند
 که بعضی متاخران گفته اند اسد الارض نباتیک که یونانی خاما لا و ن مالن گویند و معنی آن مازریون
 سیاه است و صفت مازریون هر با هر دو گفته شود **اسکارو** یونانی او سمون گویند و آن توهمی است
 و گفته شود **اشکیل** عویج است و گفته شود **اشنه** شیشه الجوز خوانند و کرکن یا به بخاری گویند

اسطیفین است و گفته شد اسد الارض

بسی پری پزان

بود و خلط کند و اما اصفر براند و اگر قره چشم بدان مالند چوب و سیدی چشم و تاریکی زایل کند و جهت
 ریشها بدیغایت سودمند بود و چنه خاق که از بلغم و مره سودا بود نافع بود و چنه مرده و زنده پیر
 آورد اگر خورند و بخورند و اگر با سرکه حل کنند و بر درهما بلغم صلب و خازیر و سله و امثال آن
 طلا کند تحلیل کند و چون با زیت برشد و بر کلف و بهن مالند نافع بود و اگر آب حل کند و بدان
 غوغه کند و باغ و خشک اپاک کند از بلغم و خورون آن سودمند بود چنه در دشت فاج و خذر
 و باد مار را بکشد اما خضر بود بکرده و مصلح آن زوفا است بدل آن و سخ کو ابر النخل و گویند
 بدل آن سکنج است و گویند خردل پدید **اشتراس** اصل الحنثی است و قول صاحب جامع است
 که اصل الحنثی است و سهو کرده است قول صاحب منهاج و صاحب تقویم درین معتبر است بپای
 میرش گویند طبیعت آن کرم و خشکست در دوم چون سوزاند کرم بود در دوم و خشک بود در سوم
 سودمند بود چنه در الثقل چون طلا کند و چون خرد کرده بپاشد ببول حیض براند لیکن مرغی
 فم معده بود و مصلح و کلفت بود و بر فتن طلا کردن بر درهما بلغمی نافع بود و بکذا زاندر شری
 از روی پخدرم بود **اشنان** حرض گویند و آن انواع است و آنرا غاسول خوانند بهترین آن باری
 است سبز ناک و باریق موضعی است نزدیک کوفه و لطیف ترین آن سفید بود و طبیعت آن گرمست در دوم
 و ماسه جوید کرم و خشکست در دوم و خرق بود و مخرج سده بود و منقح و گوشت زیاده بخورد و نیمدرم از
 وی عسل البول را بکشد و بکدرم از روی حیض براند و سه درم سهیل آیه مستسقی بود و بخدرم از روی بچه
 مرده یا زنده بیندازد و ده درم از روی ستم قائل بود و مضر بود بمشانه و مصلح وی عسل است یا کلسین
 و گویند مصلح وی مضر تخم خربزه است و از عفت وی و غن بنفشه **اشبیا** و **فامشیا** عصاره بابش است

سینه و کمر و کمر و کمر

گفته شود **اصابع** پنج بنایست مانند کف ابلق است از زرد و سفید و صاحب تقویم گوید پنج خشکست
 است و این خلاصه نوعی است که زرد بود تیره رنگ بی سیدی و آنرا کف عایشه و کف برهم نیز گویند
 و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم محلل فضا و غلیظ بود و وجه ستمها نافع بود و کزندگی جانوران و چنه خون
 بغایت مفید بود و عصبها را پاک کرد انداز آفتها و دیسپوریدوس گوید اعضا عصبانی انا نافع بود و در درما
 آن پاک کردن و چنه و سواس سوداوی نافع بود و در درماصل و بر عشه را سود دهر و بدل می در
 نفع جنون یک وزن و نیم آن نزار چشان و چهار انگ آن سفید بود و وی مضر بود بالالت بول و مصلح آن
 جب الاسب بلوط بود **اصابع** مس قشاح سورجان است و زرد بود و سفید بود و صاحب جامع گوید
 شنبلید هم قشاح سورجان است و صاحب منهاج گوید شنبلید ورق سورجان است و قول صاحب جامع
 محقق است که سگوفه سورجانست و طبیعت آن گرم و خشکست در درجه دوم و مسج گوید در سوم و در درماصل
 را سود دهر و ریشها کهن را نافع بود و نفوس اضماد کردن سودمند بود و بقرط گوید تریاق در درماصل
 بود خاصه در وقت نزول ده و صاحب منهاج گوید در قوه مانند سورجان بود و بوبیدن آن نافع بود
 چنه صدراع سرد و باد ما که در دماغ بود بسکند و منده آن بکشد و باده را زیاده کند خاصه با زخیل
 و زیره و فودج **اصابع الفینا** این مؤلف گوید یعنی انگشت کبوترکان و آن فرج شک است و گفته شود
اصابع العذار نوعی از انگور سیاهست در آنرا بلوط و آنرا انگور زیتونی خوانند و طبیعت آن
 گرم و ترست و در غلبه انواع آن گفته شود **اصل السوس** اصل المشک است بپای پنج فنگ گویند
 با صفتها می اند و بکرمانی پنج مذبه طبیعت آن معتدلست در گرمی و سردی و تری و خشکی نافع بود چنه
 خوشه سپید و قصبه شش و خلق و تشنگی نباشد و دیسپوریدوس گوید چون عصاره وی قتی که تر بود در

چشم کشد ناخن برد و چنه دشخواری زادن و خرقة بول و اخلاص و وضع عصب نافع بود و اگر بیخ
 خشک کرده سختی کند و در چشم کشد همان خاصیت عصاره دارد و ناخن و گوشت زیاده بر دو عصاره
 وی چنه در دینه و جگر و حرب ممانه و در کرده نافع بود و رب وی طبعی وی انواع سرفه را مجموع نافع
 بود و بدل بیخ همک نیم وزن آن زیت السوس است **اصول العرب** بیخ کاشنی و بیخ رازیانه و بیخ کبر
 بیخ کرفس را خوانند و هر یک بجای خود گفته شود **اصل اللو** دیونا فویطس خوانند و آن بیخ فیلجوش است
 و یونانی در اقیطون گویند طبعیت آن گرم و خشک است در سوزم اخلاط غلیظ لزج دفع کند و سده جگر و سرفه
 و کرده بکشد و چنه بریشهای بد نافع بود و اگر با سرکه که کهن برقی طلا کند معید بود **اصل الحما**
 بدانت گفته شود **الفصل** ببارسی بیخ فی خوانند و روی قوه جاذبه است اگر بکوبند و بر عضوی
 که آهن در وی باشد ضما کند پیرون آورد و چون سختی کند و با سرکه بر شد و بر در و مفاصل طلا
 کند سودمند بود و اگر با تر من کلف طلا کند زایل کند و اگر خاکستر آن با همیخزان خناب شد
 و بر سر نهاده روی را قوه دهد و برویاند **اصل السوس** بیخ راس است و ترکان آنرا اندر خوانند و آن نوعی
 از فیل جوش است و در راس گفته شود **اصل النبلو** **الفصل** است و فاعیه نیز خوانند و گفته شود **اصل السوس**
البصل بیخ سوسن سفید است و در روم در میان بنفشه می پرورند و با طراف می برند و آن مشهور است
 بیخ بنفشه و آن قسطیشترین است و در قاف گفته شود **اصل السوسن** **الاسمان** **الاسمان** **الاسمان** است و گفته
 شود **اصل اللفا** پیرج است ببارسی باینکه خوانند و در پیرج گفته شود **الفصل** **الفصل** **الفصل** است
 و گفته شود **اصل الحش** **الاسمان** است و گفته شد **اصل الکمر** ببارسی بیخ کرفس گویند و در کاف گفته
 شود **اصل الهند** **الهند** کاشنی گویند و در مذباه گفته شود **اصل الکمر** ببارسی بیخ رازیانه گویند و در

رازیانه گفته شود است **اصل الکمر** ببارسی بیخ کبر خوانند و طبعیت آن عیسوی گویند گرم و خشک
 در سوزم اگر بر خا زیر طلا کند با سرکه تحلیل کند و عرق الشاد و بوا سیرا نافع بود و منقطع و ملطف بود
 و پوست آن در دندان از که از سردی بود نافع بود چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند یا بنها
 بخانند و اگر با سرکه بسایند و بر کلفه بنهن معید طلا کند نافع بود و چنه پیر زنجبیت سودمند بود
 خوردن یا با سرکه و غسل طلا کردن و اخلاط غلیظ لزج را قطع کند و با بول پیرون آورد و وضع
 و کیش نافع بود و حیض را بند و چون بدان خرقة کند بلغم را قطع کند و اگر بر ریشها بد باشد کوفته یا
 ضما کند صلاح آورد و در رها صلب بکند از اند و مهمل بلغم بود و مضر بود بشانه و مصلح وی غسل
 بود و بدل وی در ادویه گرم حلیث با سکنجین بود **اصطیفان** **اصطیفان** است و گفته شد **اصل**
طنبش **العز** از ریواست و گفته شد **اصل الاجند** **الاحسا** شتر غاز است و گفته شد **اصل اللوز** **المر** بادام
 تلخ چون پیرند و نیک بکوبند و با سرکه دروغن کن یا میزند و بر پشانی ضما کند صرع سر در آسودمند
 بود **اصف** **اصل الکبر** است و گفته شد **اصطرک** سطرک گویند و آن صمغیت بر نیک قناب حر جانی
 سرخی که سیاه می بایل بود و بغایت خلوق رنگدین شود و در کوبید نوعی از میعه است و گویند صمغیت
 که از درخت روم حاصل میشود و جالینوس و غیر وی گویند صمغ ریتونست و دغانی قایم مقام
 کند بود در همه چیز و آنچه محقق است صمغ ریتونست طبعیت وی گرم است در سوزم و خشک است در اول و رازی
 گویند گرم و خشک است در درجه دوم چنه شعال نزله سرد سودمند بود و حیض را بند و صلاحه رحم را سود
 دهد چون پاشا مندی یا بخود بر کمر بند و صاحب مهناج گویند مصدع بود و مصلح آن رازیانه است و سرفه
 از وی بکدرم یا بکدرم و نیم بود و صاحب تقیم گویند موله شبات و صداع بود و مصلح وی چنه

با شراب میو فر بود و بدل آن گوید چند پند است **اصطط** اطاط است و اطوط نیز گویند گفته شود
اضطر الکلب سیف است و گفته شود **اططاط** صاحب جامع گوید وای مندیست بقوه بوزیدن
 و همو گوید بدستی که گویند الکبت است و این سهوت و خطا و صاحب جامع گوید بعضی گویند
 فوفل است و همو گوید خطا است مولف گوید آنچه محقق است نوعی از باقلا مندیست سخت بود و
 نقطه های سیاه بروی و بصلبی شبیه بود به بندق مندی طبیعت آن گرم و تر است در اول دوم و
 نه است در اول بنور از ابل کند و باه را از یاده کند **اططیسا** مقصوم است و گفته شود **اططیسه**
 باری رسته خوانند و از آرد و فطر سازند طبیعت آن گرم و تر است و بر مضم شود مافع بود و جهت
 و سره و شش چون قند و روغن با دام اضافه کنند یا نمک اگر با بقله الحما نیز مذ و لسان الحما شود
 بود جهت نفث دم و منق و بطی الا بخار بود و مصلح وی فلفل و سفوف و فوج بود و بعد از آن مثلث اصل
 باز بخمیر ترا خورند **اطا** درخت غایت است و گفته شود **اططار الکلبه** غایطه نیز خوانند و آن سبب است
 است و گفته شود **اططار الطین** یو یا گویند و ماخ صدف و ماخن پر یا بشیرازی ماخن دیو خوانند
 طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و ماسر جوید در سوم چون زن در شب خورد و د کند حیض براند
 احتیاق رحم را مافع بود و خفان و درد معده و جگر و رحم را مافع بود و رازی گوید اگر با سرکه پاشانند
 سگم را نرم کند و بسیار وی سنج آورد و مصلح وی کل محنوم یا قه سی بود و بدل آن قصب الذریره
اغبر الطبر سبکسوی است و گفته شود **اغبر** جوز رومی است و گفته شود انشا الله **اعیس**
 اثلث است و گفته شد **اعرسطین** شبلی است و گفته شود **اغبر** توتیای مرگست از شیخ و توتیا
 کرمانی و نبات مصری و در مرکبات گفته شود انشا الله **اغلیف** بزبان یونانی میخچه گویند بسیار

بختوش و در مرکبات گفته شود انشا الله **افاسو** دهن الجاست و در مرکبات گفته شود انشا الله
افلاطو مقل است و گفته شود انشا الله **افرمجش** فرنجشک و بلنگشک و فلنجشک و بلنجشک و
 برنگشک نیز خوانند شیرازی بالنگو خود رو گویند در سناهار وید و در کنار آب روان بسیار بود بسیار
 قرقل سانی خوانند طبیعت آن گرم و خشک است در آخر دوم و بیدن آن سده و مافع را بکشد و جهت
 خفان که از بلغم سودا بود مافع بود و بواسیر را سودا بد و جگر و دل معده سرد و قوه و مافع و غدا
 غلیظ مضم کند و بوی دمان خوش کند و دندان سخت کند و بیدن آن مضر بود بد مافع و مصلح آن
 بنفشه بود و بدل آن قرقل است **افریون** فریون است و گفته شود انشا الله **افرجج** کشوت است
 و گفته شود انشا الله **افویه** خولجان است و گفته شود **افسنین** خرق است و آن انواع است از
 رومی و خراسانی و سوسنی و طبرستانی و بنطی سوری و گویند نوعی از دریمه است و مولف گوید نوعی از برنج
 کوهی است کلوی شکل اقوان بود و کوه کهنه و بجایه تلخ بود و کل اقوان سبیدی دارد و آن ندارد
 و نیکوترین آن رومی بود طبیعت آن گرم است در اول خشک است در دوم در و چشم کهن شده را سودا
 و جهت معده سرد بجایت مفید بود و مصلح صفر از معده بود و قوه بدن بد مافع و لوز را نیکو کرد و اندک
 برورم صلب ضما کند مافع بود و بول حیض براند چون با عسل خود برگیرد و جهت کزندی عقر
 بجایه سودمند بود و در تقویه معده و جگر مافع بود و جهت نهان کهن و بواسیر و شقاق مفید و صلا
 اندرونی ضما کردن و آسان مافع بود و در داء الثلب و حیه همچنین اما جهت معده گرم مضر بود
 و مصلح و مصلح وی اینیون است یا مصطکی بدل آن جده یا شیخ ارمنی بود و در تقویه معده
 اسارون با نیم وزن آن بلبله اما صاحب جامع آورده که منوی معده گرم بود و پاک کرد اند

و فلفشکه

گرم

از اخلاط حادة و حمة مفصل بغایه نافع بود چون سببان خلطی کرم بود و چون سبکه بزرگ بود
پیر ز صماد کند نافع بود و اگر باروغن بادام پزند و زهره بزرگ اضافه کنند و در گوش حکا نکند خلط
ریاح بود و گوش را پاک کرد انداز جراثیم و نافع بود حمة کرمی **افیلون** شیخ جلی است و گفته شود
افلیخه فلیخه است و گفته شود **افینون** عصارة خخاش سیاه مصری است و آنرا بشن الحشاش خوا
باید که در آب کرم اندازند و در دل شود و در آفتاب کرم نهند نرم شود و آنچه مغشوش بود آب
زرد کند و درست باند و غشوی بامیاش و بشن خشن بتری کند و آنچه بغایه براق بود غش آن صمغ
طبیعت وی سردست در درجه چهارم و خشکت در سوم و اسحق گوید سرد و خشکت در چهارم
بود و مسکن همه وجعها چون طلا کند یا پاشا مندوز شربتی از وی مقدار عدسی بود و از دودانک
زیاده نکند و در پشه خشک کرد اند و سودمند بود حمة در مهای کرم و اگر باز زده تخم مرغ بریان کرده
بر نقر طلا کند در دساکن کرد اند و خواب آورد و اگر بخورد بر کرم نند و زهر را سود دهد و اگر باروغن
کل و زعفران در گوش جکاند در گوش را بیل کند و اگر با شیر زمان در چشم کشد در چشم را بیل کند
و اگر باروغن کل در سر مالند صداع را بیل کند و حمة تخم و جش سهال نافع بود و در درم از وی کشده بود
مصلح وی فلعل و در جینی و چند پدتر و فرمون بود و بعد از آن فی و حمة و شراب کهن بسیار و بعد
از آن تخام و آشتهای حرب صاحب تقویم گوید مصلح وی عود هند و یا عود الوج و بدل آن
سه وزن آن بذر البیج و یک وزن آن تخم لغاح است **افسینون** آن بزرگی زهر می فشانی خردا
و این مولف گوید وی شگوفه نبات است که بستم نامد و سر شاخهای بار یکست و بهترین آن افریطی
بود یا مقدسی که تخم وی سبزه بود و تازه باشد و طبیعت آن کرم و خشکت در سوم نافع بود حمة

صرع و تشنج املاک و مهمل سودایی و بلغم بود و حمة بالجو یا بغایت نافع بود اگر با افشن پاشا
یا تنها و باید که در مطبوخ بسیار بخوشانند که قوه وی باطل شود و غیثان وقتی آورد و این موی
گوید محمد زکریا در عادی آورده اگر شش متعال افیتون باد و دوقیه شراب بکخن صاحب طحال را
دهند در روز شنبایا بد و شربتی از وی در مطبوخ از پنج درم تا هفت درم شاید و گوید تاده درم
و صاحب مهنج آورده که شربتی از یک درم تا دو درم بود و رازی گوید از چهار درم تا شش درم
و مغلج مصلح نیست و صاحب مهنج آورده که بروغن بادام چرب کند اگر تنها استعمال میکنند در
مطبوخ و این ماسویه گوید مصلح وی است که پیش از آن روغن بادام استعمال کند و اگر همچنان خشک
استعمال خواهند کرد شربتی از یک درم تا دو درم و اگر تشنج خواهند کرد از دو درم تا چهار درم
بدل آن رازی گوید در مهمل سودا بوزن آن تر بد و دو دانک آن حاشا و گوید بدل آن یک وزن
بنیم حاشا است و گوید بدل آن اسطوخودوس است و بیساج مضر بود بشش و مصلح وی کثیر بود
و صاحب تقویم گوید که مصلح آن شراب صندل بود با زبیب **الحوان** اخلاق المرضی خوانند
و گفته شد در مصر کراش خوانند و یونانی فرمایون و در موصل شجرة الکافور یا رسی کا و چشم خوانند
و بحر بی عن البقر و شیرازی با بونه کا و بهترین وی است که برک وی سبز بود و پیرون کل وی سفید بود
و اندرون زرد و در طعم وی تلخی بود و نوعی است که برک سفید ندارد و طبیعت وی کرم و خشکت در دوم
و جن گوید کرم در سوم و خشکت در دوم مفتوح سده جگر بود و محلل رطوبات مهمل بلغم بود و سودا
و سبک کرده بریزند و غرق براند و محلل خونها و فزوده بود و نا صورت نافع بود و صلابت رحم را بیل
کند چون زن در آب آن نشیند و زنی را که حض بسته بود فرزند از وی بخورد بر کرم دگشا بد و اگر همچنان

خسک کرده بگویند و با سکنجبین یا با نمک بپاشند مسهل بلم و مژه سودا بود و صاحب جامع
از فضل شریف آورده که آب دی چون بکشد و بر اعضا نزد یک آتشش و در کشتن طلا کند قوه
جماعت بد مدت نام و اگر از دمان بوسیدن آن کند نبات آورد و اگر تروی بوسید خواب آورد
و شربتی از فی سه درم بود اما مضر بود بموده و سپر و مصلح وی اینست و گویند کشنیز و قند
اقویلا دهن البلسان است و در بلسان گفته شود **افاقیا** عصاره قرط است و قرط تخم خار
که آدیم بوی دباغت میکند و جالینوس یکصد صاع است و بعضی گویند رت شجره خرزوبست و گویند
عصاره بوسنت انار است و این اقوال با خلافت آن عصاره قرط است و در مصر سبط و صبط خوا
و قرط بیارمی گره گویند و آن مصری بود و قلقل نیز خوانند و طبیعت آن سردست در دوم و محف است
در سوم و عیسی گوید سردست در اول و خشک در دوم بهترین وی آن بود که صلب و سنبه و سیاه رنگ
بود با سرخی چون بخورد بر کبرند قطع خون رفت بکند و چون بپاشند جتنه سحج نابغ بود و اسهال
و اسهال مغذ و رحم و شکم به بند و خنک کردن و خوردن و جتنه البته جتنه نابغ بود اگر با دارو نابو
روشیای جتنه بپزد و در طلا با که جتنه سکنجبین است و اعضا بود نابغ باشد و اگر برورها گرم طلا
کند سودمند بود و بدل وی خض بود یا صندل عدس نقشه بوزن آن **افماغ المار** جندار شکست
و گفته شود انشا الله **افسوس** گویند بنی است و گفته شود **افارو** عود الوج است و گفته شود **افلیما**
فلیم گویند و در قاف گفته شود انشا الله **افومالی** العسل است و گفته شود **افط** باری
کشت گویند و پینو خوانند و این مؤلف گوید و ستایان شیر از حصه خوانند طبیعت آن سرد
خشک شکم را به بند خاصه بریان کرده اما در برضه شود و معده را بد بود و مصلح آن خوردن

آن کلکین **افطی** خمان گویند و آن دو نوعست بزرگ و کوچک خمان بزرگ شوقه گویند و کوچک
خمان افطی و ثمر آن بل گویند **افطن** بلغت اهل یمن ماست و گفته شود **افشالو** بیونانی معنی
آن شوکه البیضا است و آن باد آورد است و گفته شود **افشالو** بیونانی معنی آن شوکه البیضا است
و این شکای است و گفته شود انشا الله **افحج** شجاج بری است و آن زعفران است و گفته شود
اکرفس کرفس است و گفته شود **اکروهان** انزروشت و گفته شود **اکروس** جوز رومی است
و گفته شود و اعجز نیز گویند و گفته شد **اکشوش** کثوث است و شکوفا و زجول نیز خوانند و در
گفته شود **اکلیل الملک** گیاهی فقیر خوانند باری کلید الملک بهترین وی است که تازه در سیده بود و
زردی بود که سیدی مایل بود و چون بشکافند دانه وی زرد بود طبیعت آن گرم و خشک در اول
محل و ملین و اورام صلب بود که در مفاصل و احتضا باشد و اگر با آتشین برورها جگر و سبزه احتضا
کند نابغ بود و چون با شراب بخوشاند و بپاشند در معده ساکن کند و عصاره وی چون تر باشد
با میخج بیامیزد و در گوش جکاند در گوش ساکن کند و چون بمیخج بپزد و برورها گرم که در چشم
در رحم و منفذ آتشین بود صناد کند نرم کرد اند و چون بمیخج بپاشند اخلط بکند از اند و شربتی
از وی بکدرم باشد اما مضر بود با آتشین و مصلح وی عسل بود و بدل وی فراهیون بوزن آن یا بوزن
آن لبان زکریا بوزن آن با بونج و نیم وزن آن ورق انجیر **اکفک** صاحب منهاج گویند جوت
مندی هم او گویند بنقد مذیست و گویند اطوط است و این اقوال صاحب منهاج همه سهوت و خطا
و قول صاحب جامع در انجا معتبر است که آنرا جحر القاب و حجر الشمر و حجر الولاده خوانند و بیونانی اما طبطس
و معنی این اسم است که آن سکنجبین است که زایدن آسان میکند و مؤلف گوید مانند جری بخور جو بوانیزه

بود چون بخند مغزی در اندرون دی بجزد و بغایت آلم و صلب بود و دشوار شکن باشد چنانچه بزرگ
 سنگت و سبک بود و چون بکند مغزی در اندرون وی بود بسید تلخ طعم و بشکل شاه بلوط بود
 بشیرازی آنرا کن ابله خوراند یعنی خضبه ابله زن آن آبتن و مجموع جوانات چون در شب ایشان
 نهند آسان بزیاد اگر در خضره بندد و بران زن آبتن بندد و در بزیاد و از خواص وی آنست که
 چون در آدم کمر بند و بر ساق جب بندد آسان بزیاد و اگر سختی کند با شیر زمان و بشم بدان بالاند
 وزنی که نراند بخود بر کمر و بفرمان حق تعالی آبتن گردد و شریف گوید در خواص آورده آنست که چون در
 دست گیرند و با کسی محاصرت کنند خضم بروی غالب نیاید و اگر بر درختی بندد که بر می اندازد دیگر
 نیندازد و این مؤلف گوید اگر مغز را روغن بگیرند و در زمار و خضبه کوکان بالاند در ذایل
 کند و این ماسویه گوید بدان فادایا است **اکو بزبان** رعی الطام است و گفته شود **اکل**
 فرمون است و گفته شود **السا** اموس است و آبتن نیز گوید و ساسم و آن ناخواه است
 و گفته شود **المبطوط** کشت بر کشت است و گفته شود **الاطیفة** بلبا است و گفته شود **السنة**
 سانب العصابه خوانند و گفته شود **الوج** نوعی از نبات مخلصه است بشیرازی کار رنگ گوید
 و در خلاصه گفته شود انشا الله **الط** تمام است و ناماد نام الملک نیز گوید و هر فولیون و شنبه است
 بارسی به سنبه گوید و درین گفته شود انشا الله **الاینب** راس است و گفته شود **الیه** بارسی
 دهنه گویند طبیعت وی گرم و تر است و بر مضم شود و غذا بد بد ملکه و غلیظه از پیه بود نافع بود
 جته عصنها کوفت خورده چون بدان ضما کند و این ماسویه گوید معتد معده بود و محلل و ارام صلب
 و مصلح وی بخیل و فلفل و دار صینی و مری بود و بعد از خوردن وی جوارشات خوردن نافع بود **امامو**

رند

حما است گفته شود **اموس** و آبتن ناخواه است و گفته شود **امعا** زغار گرم خوانند و آن
 خراطن است و گفته شود **امعابین** بلغه رویان عصبه حرم است و گفته شود **امر** انباریس
 خوانند و گفته شود انشا الله **امبلج** بارسی آله گویند بهترین آن سیاه بود و این مؤلف گوید رازی
 آورده است که بهترین آله آنست که لون و بهرخی بایل بود و بوی آن نیز بود و از جزیره افریطین اند
 و ابو ریحان گوید که این صفات لایق نیست به آله طبیعت آن سردست در دوم و گویند در اول خشکست
 در دوم و بعضی گویند که منت بهر حال خشکست بی خلاف مقوی معده و مغذ و اعصاب و دل بود و
 طعام باز بد کند و جته بواسیر شود و بند بود و سودا و بلغم براند و بغایت مقوی دل بود و حفظ و وزن
 زیاده کند و مقوی همه اعضا بود و موی را سیاه کند چون باب آن در جناب کندی و اگر در دم
 از آن نیم کوفته در آب شیرین بخورند و ساعت بعد از آن صافی کنند و سه نوبت در چشم چکانند و بگوید
 که در چشم بود سودا و بد و شربی از وی سه درم بود تنها اما مضر بود و بهر مصلح آن عمل است بدل
 آن شیر آله **امعبلان** درختیت بیابانی معروف بود بشو که المضرب طبیعت آن سرد و خشکست و قابض
 منع خون و اصناف سیلان از رحم بکند و ورق آن درم که ماده و سنبه را نافع بود و خون به بندد **انجبار**
 نباتیست که در کنار جویبار وید و سرخ رنگ و دو گویند در میان اسپت روید و وی رومی بود و تخم آن
 خوانند و تلخ گویند و انجبار از ادویه شیرین است خاصه عرق آن عصا ره آن مانند آب توت بود
 بغایت سرخ رنگ اگر سرخ وی یک مثقال نیم کوفته بخوشانند و با قندری قند و میخچ یا شامند
 نشت دم نافع بود از هر عضو که باشد از قصبه شش و حجاب سینه و سنج امعا و بواسیر و کشود کی سر که
 و قوه امعا بد و شکم به بندد بی آنکه زحمت رسا و بریش شش پاک کند و قطع فی بکند و شکستگی

و این جویبار است

اعضارا نافع بود و خاصیت می بسیار است **اجل** غسل است و کل ویرا کثیر المنفعه خوانند باری که می
 گفته شود انشا الله **انبار کس** باری زرسنگ خوانند و زرسنگ هم گویند بهترین است که
 بغایت خود رسیده بود و لون وی سرخی بود که بسیار بایل باشد شیر و در طبیعت آن سرد و خشک است
 در دوم صفر اسکنند و قوه معده و دل جگر بد و قی باز دارد و تشنگی بنشاند و هیچ را نافع بود و در
 درمها کرم ضما د کردن سودمند بود و قطع ترش و دم بکند و متوی جگر کرم بود چون با ادویه کرم مثل
 سبیل خلط کند و تشنگی که از سردی جگر روانه بود به بزد و جبهه معده که ضعیف شود سبب تب بلفی نافع
 بود اما مضر بود کسانی که طبع ایشان بنده بود و مصلح آن جلاب بود و بدل آن بوزن آن تخم کل و
 چهار دانگ زن آن صندل **اجل** مرز بخوش است و در آذان العار گفته شد **انفون** رازی گویند
 و زرد منشن است در او گفته شود **انفطینا** بلو سبطون گویند و سبطون عظم و حد و آن ثمره شک
 مصری خوانند باری کلار گویند و بعضی جلد را و شیرازی کل صدرک و در جیم گفته شود انشا الله **الجد**
 حیشه الکلب خوانند و شربت و صوف الارض و آن فرا سون است و گفته شود **اینسو** باری
 رازیانه روی خوانند و آن دو نوع است آنچه روی بود و بگل ناخواه بود و آنچه غیر روی بود و بگل
 ماند و این مولف گوید این نوع در آمواری کار بد بهنرین وی و می و طبیعت آن کرم و خشک است و در سوم
 و در وی فنی اندک بود بول براند و باد که در شکم بود تحلیل کند و از آن مجموع بدن و قطع سیلان
 رطوبات کند و جض و عرق براند و تشنگی بنشاند و شکم به بزد و چون در شیب بینی بخور کند ضلع و
 نزله سرد را نافع بود و دنده جگر کشاید و شوره جماع برانکیزد و دفع مضره جانوران بکند و اگر
 سخی کرده باروغن کل خلط کند و در گوش جکاند در گوش را نافع بود و جبهه استخوان و نفع معده

سوم

بغایت سودمند بود و چون در چشم کشند سبب کین برد و نافع بود بهنرین کن را و سده جگر و پیر زو مثانه و رحم
 کشاید و اگر سخی کرده سون سازند کندن که سبب آن از عفونه بن دندان بود نافع باشد و سخی
 گویند مضر است با مغا و مصلح آن تخم رازیانه است و بدل آن تخم شبت و گویند بدل آن کروی است
انار کوی گویند خفاش است و گفته شود **انسا** زبیب الجبل است و از میونینج گویند و گفته شود انشا الله
انجدان دو نوع است باری انگدان خوانند و انگوان گویند و آن درخت حلیث است و محروث
 اصل است و حلیث صمغ آن و ورق آن سید بود و سیاه بود بهنرین آن سپید طبع بود و از آن سیاه
 منشن بود و حلیث صمغ انجدان طبع است و حلیث منشن صمغ انجدان منشن و انجدان روی
 بسیار است و تخم آن کاشتم خوانند و گفته شود و انجدان خراسانی بیخ آن شتر غاز است و گفته
 شد اما طبیعت آن کرم و خشک است در سوم سودمند بود زهر ناکشنده را و بر خا زیر ضما د کردن
 تحلیل کند چون با موم و روغن زیت بود و باروغن سوسن عرق الشار نافع بود و اگر با سرکه بر
 در پوست انار و ضما د کند بر بواسیر نافع بود و اگر با شامند باد زهر ادویه کشنده بود اما غیر **العض**
 بود و مضر بود بهنرین سودمند بود با سر البول سردی معده و جض بر اند و رطوبات معده
 کند و نفوذ آورد و مسخ روده و کرده بود و چون با سر که بود لطیف کننده غذا بود و زرد
 مضم کند بدل آن بیخ آن یاد و داند و زن آن حلیث طبع و گویند بدل آن زعفران است
 و گویند تخم کز **انفاق** زیت است و آن از میونینج نارسیده گیرند و در ز گفته شود انشا الله
اندر و خور گویند جوی از شیشان است و آن باقی سطر است خار ناک و قرصی مرکب است که در زبانی
 مستعملت و آنرا هم اندر و خورون خوانند و درم کبات گفته شود انشا الله **انجستا** انجوب

گویند آن شجاری است و گفته شود **انومیا** شقایق است و گفته شود **انطوی** کاشنی شالی است و
 طبیعت آن سرد و تر است در اول نافع بود جگر گرم را **اب** حلق است و وعده وعده که هر که
 حبیل نه خواند و آن باد بخاست و گفته شود انشا الله **انومف** صمغ غاریست که آنرا شایکه
 خوانند سرخ و سبید بود و در یک خار حاصل میشود چون حراره آفتاب در وی اثر کند
 و کن کرد سرخ شود و آنرا غمزدوت و غمزد کجده گویند بشیرازی کوز خوانند و از کوه شایکاره
 و لورد جان نیز بهترین آن سبید بود که بزردی مایل بود طبیعت آن گرم است در دوم خشک است و اول
 و بغایت تلخ بود اگر با سبیده تخم مرغ یا بشیر سخی کند و در چشم کشد در چشم را نافع بود و چشمت
 مهمل بلغم لرج و صفر بود و شربتی از وی از بنیدرم با یکدرم باشد و منقرض بود بروده و مصلح آن
 صمغ عربی است و نافع بود جبهه در چشم و چغیدن آن در چشم که در چشم آید و آب بدن چشم باز دارد
 و منفع در مهابود و فحل و اگر سخی کند با کدزی نظرون بروردها که بر کردن بود مانند خار نیز طلا
 کند کلل مابد و اگر فستق بعضی یا لایذ و بانزروت بوده بگرداند و در گوش که ریم آید و ریش بود نهند
 جند و زحمت یا بد و بدل آن نیم وزن آن صبر است و مصلح آن صمغ عربی **انله سوا** جد و است
 و گفته شود **انالینف** انچه است و گفته شود **انجوج** عود است و در عین گفته شود انشا الله **انف**
 پاریسی بنیر مایه گویند و طبیعت مجموع بنیر مایه گرم و خشک است و ملطف و طلال و در مجموع تر باقیه
 مست مفصل گفته شود **انف** **الپاریسی** بنیر مایه خروش گویند چون با سر که بیاشامد صرع را نافع
 بود و نیم شغال باد زهر کزند کی جانوران بود و ماسه جویه گویند یک قیراط از وی چون با شرا
 کن نخه پاشامد کزند کی رو غمب و مجموع کزند کا نافع بود و اگر زن آبتن بنیر مایه خروش را

یا خضیه وی با شراب مزوج بیاشامد فرزند تراورد و اگر بنیر مایه ماده فرزند ماده آورد و اگر
 متدار با طلاء شراب سخت بیاشامد تب ربع را نافع بود و اگر کودکان بیاشامد از صرع ایمن باشند
 همه بنیر مایه این خاصیت دارد خاصه خرگوش و اگر آب برشند و بر بینی نهند خون رفق باز دارد و اگر یک
 شیر خواره قی کند و شیر در شکم وی بسته بود چون فذری بوی دهند نافع بود و اگر زن بعد از طهر با یک
 بخود برگیرد و آبستنی یاری دهد و اگر بعد از طهر بیاشامد سه روز منع آبستنی بکند و امساک سیدان
 رطوبه رحم کند و شکم به بندد و سحر روده و نفق دم را نافع بود و اگر با خطنی و زیت بر عضوی نهند
 که خاریانی در آنجا باشد پیرون آورد **انفیه الفرس** سودمند بود جبهه اسهال مزمن و ریش روده و
انفیه الجدی و الظبا و الحمی الوحشیة و الحشف و العجل و فرج الجاموس سودمند بود جبهه دفع
 زهر شوکران و فطر و شربتی از وی نیم شغال بود و چون با سر که بیاشامد موافق بود جبهه بنیر شیر
 در معده و انچه خشک که آن بچه زینه ایل بود چون زن بعد از طهر سه روز بخود برگیرد و آبستنی باز دارد
 و انچه **الجل صابج** موبخر آورده است که اگر بنیر مایه شتر مقدار بخودی باب نیم گرم پیش از مجامعت
 بیاشامد قوه باه زیاده تراز همه ادویهها باقی بداید و بنیر مایه خردشتی و آمو و کوسند کونخی چون با
 سر که بیاشامد نافع بود جبهه بنیر که در معده به بندد و انچه قونی در مغف مانده چند پدتر بود و اگر با
 جته صرع و اختناق رحم نافع بود و مجموع انچه آن بچه بسته بود بکدازد و آن بچه کداخته بود به بندد **انفیه الدب**
 این زهر در خواص آورده است که بنیر مایه غرس فربهی آورد چون بیاشامد **انفیه دیا** برومی بلادر
 و معنی وی آنست که مانند دست و آنرا نمز الیلا در گویند و در بلاد گفته شود **انار مشک** نارسکت و گفته
 شود **انجرف** صفت آن در بزر الا انچه گفته شود **او مانی** و او مالی نیز گویند و یونانی معنی آن دهن

العسلی و عسل اود علیه السلام نیز خوانند و آن روغنی است که از ساق درختی حاصل میشود و مانند
عسل است بسطری و شیرین طعم بود و بهترین آنست که کهنه غلیظ بود و صافی و طبیعت آن گرم و تر
سود مند بود و جهت خرب تر چون طلا کند در معاصر اسودد و جهت تاریکی چشم چون در چشم کشد نافع
بود و اگر بیت درم با چهار یکی آب یا شامه اخلاط عام بر انداخته خوردن آن نبات و اثر خا آورد
و باید که آنکس که خورده باشد تا عمل تمام نکند بخند البته **امداد** او نود یا خوانند و آن عصاره قنار
اطهار است و در قاف گفته شود **اوسبید** نوعی از نیلوفر هندی است و طبیعت آن گرم و خشک و جمل
ریاح غلیظ بود و در طوابع بکذا از اند شربتی از وی یکدرم بود و **اوتشاین** جا و شیر است و گفته شود
اود اسالیون کرفس جیلی است اود ایونانی جیلی است و سالیون کرفس و آن فطر اسالیون است
و گفته شود انشا الله **اوقین** یونانی باد روج است و گفته شود **اوقطایون** غافست و گفته شود
اوقد پارسی مرغابی گوید و آن نفع بزرگترین مرغابی است و طبیعت آن گرم و تر است و فربهی
آورد لیکن بدن را از فضلها غلیظ تر کند اولی آن بود که پیش از گشتن فذری بوزه سوده در خلق
وی مند و با آب زیر گرم پزند و اگر بریان کنند اولی آن بود که بزیت بریان کنند تا سهو که برسد
اود یونانی آب را گویند و دریم گفته شود **اوفومالی** یونانی شراب عسل است **اهلیج الصفر**
پارسی هلیله زرد گویند و بهترین آنست که فربه بود طبیعت وی سرد است در اول خشکست در دوم چشمت
که آب ریزد در چشم کشیدن نافع بود و این مولف گوید اگر بوبست هلیله زرد سوده در پنج دندان
خون به بندد و پنج دندان محکم دارد و گوشت بر وی بندد در دندان که از بخار بود زایل کند و خوردن
خفقا ز اسودد و همد و مهمل صفر بود و اندک بلغم نیز بر اند شربتی از وی نصف درم ماده درم

اگر متفرع کند و غیر متفرع از دو درم تا پنج درم بود و متوتی معده و دماغ آن بود و جهت اسهال
نافع بود و مضر بود بسفل و مصلح وی اگر کوفته با آب گرم خورند قند بود یا تر بخین و اگر در مطبوخ
بود غنای بستان و الوسیا مصلح آن بود و بدل آن بوبست انار است **اهلیج السق** پارسی
سیاه خوانند و شیرازی هلیله مویرک بهترین وی هندی است طبیعت وی سرد است در اول خشکست
در دوم سردی وی کمتر از کابلی بود و گویند گرم است کوز صافی کرد اند و جذام را سود مند بود
و در دسپرز وی مهمل بود و بواسیر را سودد و اگر بریان کنند شکم به بندد و اگر در چشم کشد
قوة با شیره بد و شربتی از وی متفرع از پنج درم ماده درم بود و غیر متفرع از سه درم تا پنج درم خوردن
آن مضر بود بچک و مصلح آن عسل است و بدل آن هلیله کابلی **اهلیج الکالی** بهترین وی آنست که
فربه بود و اگر در آب اندازند فربه و در طبیعت آن سرد و خشکست و گویند گرم است با اعتدال عقل و حفظ
سیف اید و در سرد است و بیهوش کن زایل کند و اگر بریان کنند شکم به بندد و بریان ناکرده مهمل
بلغم سودد و فو لنج را نافع بود و شربتی از وی متفرع از پنج درم ماده درم بود و غیر متفرع از
دو درم تا پنج درم و بد رستی که مهمل صفر بود اما خاصیت مهمل خلطها غلیظ مثل بلغم سودد و
نافع بود اما مضر بود بسر و مصلح آن عسل است و مژنه آن متوتی معده بود و مضم طعم بکند و
معده محکم دارد و بواسیر را نافع بود و سده بلغمی را بکساید و پنج دندان و دندان از قوه دهد و اگر
یک سال هر روز یک هلیله مژنه بخورد سیاهی موی را نگاه دارد **ایدع** شیانی است و قطا درم
الاخوین نیز گویند و در دال گفته شود **ایهقان** جرجیر یا بوبست و در صفت جرجیر گفته شود انشا الله
ایکل چهار نوع است یک نوع در چشمها و کنار رود نا و صحر اما کرد و آن نوع زرد رنگ بود

لطیف ترین انواع ایل است و یک نوع در کوهها غمان و کمرین باشد و آنرا چخور خوانند و یک نوع
دیگر و غل خوانند و در کوهها سردی باشد و یک نوع دیگر بقرا خوش خوانند و در دام کوهها و میان
درختان گردند و همه در طبیعت مانند یکدیگر اند و نریشان چون خسته شود مار بخورد و صحت یابد
و بقرا خوش باری کاه و کوی گویند و وی بینی سوراخ مار هند و بنش مار را بخورد کشت و با تحمل
بیرون آید مانند آهن که بمقا طبع و از دبال مار را خوردن کیر و مار را اضطراب کند تا غل
از اعضای ی بکشد و چون تمام خورد و چیتی در وی سوزشی در چشم وی پیدا شود و آب از چشم وی
روان گردد و در گنج چشم وی کوی است در اینجا جمع میشود و می بندد و بر روز کار و مانند و نخی
کرد و جانچه در کوش می باشد چون ویرا کشد آن و شیخ بر کیرند و در دفع ستم عمل نریاق فاروق
میکنند و این مولف گوید کاه و کوی چون مار خورد بعد از آن سرطان طلب کند و بخورد و چته دفع ستم
آن و کاه و ماد و چون ز آذ بچکان خورد و از این سبب است که پوست وی علت نفاس اسود
دارد و صاحب منهاج آورده است که دبال ایشان چهار کانه ستم نجای جمع میشود خاصه کاه و کوی که
دبال ی ستم قلمت اولی آن بود که در وقت کشتن دو بر د باید نام دو با هم چون یکی بکشد
یکی دبال بیندازد و جایگزین کوی بد خون که از گوشت ایشان حاصل شود غلیظ بود و گوشت ایشان
در بضم شود و شیخ الرئیس گوید گوشت ایشان با وجود غلظت زود از معده بگذرد و بول براند و از
گوید بهترین است که تازه بود و در زمان گرم صید کرده باشد و باید که در نخی آن مهر آکند
و باروغن نیزند و بعد از آن شراب بنج و ماء الصل بیا شامد اما قرن ایل سیفوری و کوی بد
چون سوزاند و در مثال آن با گشاید بیا شامد چته نشت دم و قرحه امعا و اسهال کنی و نری

۵۶
و در دمانه سود دارد و چته زمان حایض که سیلان رطوبات از رحم ایشان آید و فرزند
میده باشد نافع بود و چون با ادویه که موافق این زحمت بود بیا شامد صفت **حرق آن**
بنا شد شاخ وی و در یکی کوی کند و در یکی کیرد و در تون حمام یا در شب آتش هند تا سفید گردد
و مانند آقا یا بشوید موافق بود چته چته که ماده و ریشی در وی بود و اگر سوزن کند و نریاجلا
و بعد و اگر بخورد کند کزندگان بکیریزد و چون پزند کیر که و مضمضه بکنند در دند از نافع بود و در
خواص این زهر آورده است که قرن ایل سوخته سیفید با سر که بسیار بر برص طلا کند در آفتاب
سرد و اگر بیا شامد سیر زار و ددغ کند و اگر باروغن کاه و بر شد و بر شقاق دست و پا طلا کند
زایل کند و اگر بردمان کودکان طلا کند که قلاع داشته باشد نافع بود و چون بر میان روزمار
طلا کند جفن بند و کوی چون قرن ایل بر زن آستن بندد بی در دزاید و دیفوری و کوی بد
پنیر مایه برفی چون زن بعد از طهر سه روز بخورد بر کیرد منع آیتنی کند و کوی بدیه دی چون بر شیخ
مالند نافع بود و این زهر گوید پاره پوستی اگر با خود نگاه دارند هیچ مار کردی نکرد و
دیفوری و کوی بد خون وی چون بریان کند چته قرحه امعا و قطع اسهال نافع بود و چون بیا شامد
چته سم مهام ارمنی سودمند بود و قضیب وی چون خشک کرده سخن کند و بیا شامد باه را بکیرد
و غوط آورد و اگر بازو بندد از هیچ مار نترسد و هیچ کزنده کردی نکرد و این زهر گوید
در خواص آورده که دبال ی همچنان با پوست و گوشت استخوان سوزاند و سخن کند با شراب
قضیب طلا کند همین عمل کند و همو گوید ایل از زهر نیست و اگر تیری بوی زند و پیکان وی
بماند مشط مشع بخورد بیدارزد و کوی بد قرن ایل خرقی در دقورنج را نافع بود تا بخدی که کوی

در ساعت ساکن کند **ابوسا** رخ سوسن آسمانگونی است و نام آن ایرسا از بهر آن کرده اند یعنی قوی
 قنچ و کلوی زرد و سید و لاجوردی بود بهترین رخ آن سیاه صلبت بسیار کرده بود خوشبوی و طبیعت
 آن گرم و خشک در دوم فالج و تشنج و صداع فزمن را نافع بود و مفتوح لطیف بود و اگر کلف و
 غش طلاء کند زایل کند و سینه و شش از اخلاط غلیظ پاک کند و بول حیض براند و بر کزندی
 مار بر موضع زخم ضما کند نافع بود و جته سرفه بلغمی بغایت معید بود و اگر با شیر بیاشامند
 جته کزندی جانوران و مطحون بغایت نافع بود و اندر دماخس کوبد سودمند بود و جته حیده زهر
 کشنده و ادویه سینه و اگر هفت درم از وی با ماء العسل بیاشامند بلغم غلیظ و مزه صفر ابراند و خواب
 و جالینوس کوبد عرق النسا فالج را بغایت نافع بود خاصه روغنی که در وی نخته باشد و اگر با عسل
 وزن بخورد بر کبر و بچه میزند و چون مخلوق کند و بر خازیر و در مها صلب ضما کند نرم گرداند و اگر
 سخی کرده بر ریشی که ناصور شده باشد یا شد گوشت بربوید و اگر باروغن کحل سر که بر سر ضما
 در دسر اسودمند بود و چون در بینی جکانند کذب بینی برود و اگر طبع وی مضمضه کند در دندان و
 را نافع بود و اگر در آن نشیند صلابه رحم و در آن که از سردی بود نافع بود و روغن وی چون در گوش
 جکانند با سر که در گوش ساکن کند و منع نزلات بکند و روغن وی متع افواه بواسیر کند و رازی کوبد
 بدلی در اسهال آب و دو انگ وزن آن مار برون یاسه و قبه بن بواج است و اسخی کوبد ایرسا خمر
 بود شش و مصلح آن عمل است و ایرسا بارسی رخ سوسن صحرایی خوانند و در دشت رون بسیار بود
 و مؤلف کتاب کوبد تخم وی از منومات خجرت و اگر بچ نوی غلیری بردندان هند که در کد برزند
 و باید که بدنندانی دیگر نرسد **باب البان** نافع راح کوبد و آن نارجل است گفته شود با قلا

چرخ خوانند و فول کوبد طبیعت وی نزدیکیست به اعتدال و کوبد سرد است در اول خشکست در دوم
 و در وی رطوبتی فضلیست خاصه تروی بهترین وی است که در به و بزرگ خشک بود و تری بد بود
 کلف از ایل کند و بقراط کوبد غذا بیکد و بد و صحت را بنگاه دارد و چون متعثر کند و بزرگم که خون
 آید نهند خون باز دارد و از خواص وی است که چون از مرغ بیاورند مرغ از جایه باز آید و چون
 بکوبد و بزرگ مار کودکان ضما کند موی ریش باز دارد و همچنین اگر کمر کند بر موضعی که موی نرسد
 باشد همین عمل کند و هنوز زایل کند خاصه با بوسه و با قلا سینه و سرفه و نفث دم را نافع بود اما بغا
 تلخ بود و دشوار مضغ شود و خواصهای شفته نماید لیکن ضما کردن بر درمها و درم آتش و پستان
 که شیر در وی بسته بود بغایت نافع بود و قطع از در ابرول بکند چون با آرد حله و عسل بیاشامند مجلل
 و مایمل بود و در مهابن گوش و در مهابن جتم و اگر با آب یا فیض عقیق بر خازیر ضما کند غلظ
 یابد و چون با سر که آب بیزند و با بوسه بخورند اسهال که از قرحه امعا بود و اسهال فزمن قطع کند
 اولی آن بود که چون یکد و جوش برندان آب بریزند و آبی بکوبد باز جای کند نفع آن کمتر بود و با قلا
 کس را نفع کمتر بود که تازه و گوشت بدن زیاده کند و آرد وی چون رقیق بیزند و روغن بادام
 قد اضافه کند و بیاشامند سرفه و خسته سینه و خلق را اسودمند بود و آنچه با بوسه بیزند نفع آن زیاده
 بود و خارش بدن باز دید کند و مصلح وی است که متعثر کند و بیزند و روغن مطحون کند و با بک
 و متعثر و زیره و دارچینی و غلظ و بخندان و فودنج بخورند و بعد از آن زنجبیل پرورده یا بعضی از جوارش
 نافع بود با قلا **نافع** جامیه است و گفته شود با سر که است بارسی پیرزد و بشیر از پی پیرز کوبد و
 سه نوعت برنجی و بخی و کوبد و نوعت یکی سبک و آن خشک بود و یکی نرم بود

زرد رنگ مانند عسل صافی تیز بوی این نوع بهتر بود و طبیعت آن گرم و خشک در دوم
و گویند تراست جنة فوق النار و بقدر من بغایت میند بود مقدار دو درم و چون زن بخود برگیرد و در
شیب خود تیز بخورد کذبض براند و بجه بیدازد و دفع زهر نکند خواه بار و خواه عقرب و اگر
درم هم کند و بر خازیر ضا د کند نافع بود و گویند اگر دو درم با آب بیا شامد بوا میر بهر چون
نوبت بیا شامد بیکم کر غود کند و رازی گوید محرر مزاج را نشاید که استعمال کند و شیخ الرئیس
گویند سودمند بود جنة صداع سرد و درد گوش که از سردی بود و درم آن تخلیل یا بدی از طبیعت و جنة
جرب چشم نافع بود و رازی گوید محلل بلع و نیت لم بود و شیخ الرئیس گوید مفید طم بود و اگر
حل کند بعل و لعن کند سده کرده بکشد و سگ آن بریزد و ز آید آن سان کند اما مضر بود بهر
مصلح آن اشق است و جالینوس گوید بدل آن دو وزن آن یکسج است و نیم وزن آن جاوشیر
با فلامینی تر مل است و گفته شود **باد زنجو** باد زنبویه گویند و باد رنگ و تر جان و بقله از جبه
بالک خوانند بهترین آن تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک در دوم سودمند بود جنة علیهای
بلغی سود او بوی مان خوش کند و نافع بود جنة جرب سده دماغ و قوه دل جگر بد و مفرج
تمام بود و در تقویة دل تغریج آن نظیر ندارد و خفان زایل کند و من صافی گرداند و شربتی از
آب میست درم بود و اسحق گوید مضر بود بزرگ مصلح آن صمغ عربی است اگر ورق آن با آب
ضما د کند بر کزندی عقرب و زئیلاد سگ یوانه نافع بود و اگر بیا شامد بهین عمل کند اگر بطبیخ آن
کند جنة دندان نیکو بود و اگر با ملک ضما د کند بر خازیر تخلیل یا بد و همچنین بر درد مفاصل ضما د کند
ساکن گرداند از خواص وی است که چون قدری از ورق و تخم و پنجه آن مجموع خشک کرده در خور کند

و با بر شیم محکم بزند و در جیب نگاه دارند اما دام که با خود داشته باشد هر کس که دیر بیدارد
دارد و محبوب خلق گردد و دایم شادمان بود و خوردن وی مقوی دماغ و جگر و دل معده
بود و جنة خفان سود او و خفان که از بلغم سوخته بود بغایت نافع بود و از افرغ قلب
المخزون خوانند و بدلای در تغریج بوزن وی ابر شیم چهار دانه و زن آن بوبت آن بخرج بود
باد زهر حجر البتیس است و گفته شود **باد او** شوکه البضا گویند و نبات می در زمین یک
بوم و دامن کوهها بیشتر روید و سابق می بستر انگشت بود و قد آن مقدار یک کز باشد و کمتر
بود و بیشتر در روی زمین بن باشد و در اول که بر کپرون کند گیاه بود و با خر خار کرد و
سبید شود و کل وی بنفش سبید رنگ و سرخ و سبید نیز بود و تخم وی مانند خشکانه بود و نبات وی
خار ناک بود و انبوه خار تا در از سبید و بهترین وی است که ورق آن سبید بود و تازه طبیعت
آن گرم و خشک در اول و گویند سرد است در اول و پنجه وی سرد و خشک بود و منهل بلغم لزوج بود
و در وی قوه محلل و مفتح است خاصه تخم وی نافع بود جنة اورام بلغی و نفث دم و نههای بلغی
کمن و ضعف معده و درد دندان چون بطبیخ آن منضمه کند و کز مذکی جانوران و عقرب چون
وی ضما د کند نافع بود و دینورید و کس بید پنجه وی چون بخوشاند جنة نفث دم و درد معده و
کمن نافع بود و بول براند و بر اورام بلغی ضما د کردن نافع بود و اگر تخم وی بیا شامد کز از را
نافع بود و کز مذکی جانوران و اگر داء الثلب به پنجه آن حگ کند بغایت سودمند بود و شربتی
از وی یک درم و نیم بود اما مضر بود بش و مصلح وی افشین بود و شیخ الرئیس گوید بدلای در نههای
شاخترج بود و در کتابان شیر از آنرا بدورد گویند و شیرازی هم **باد زنجان** انب و معذ و غدو

خواند بهترین دی فارسی شیرین تازه بود طبیعت دی کرم خشکست در دوم و اگر در روغن بریان
کنند سگم براند اگر در سماق یا سرکه پزند اسماک کند در معده و قاعصه آورد و سر و چشم را بدود
و خونی بیا از وی حاصل شود و مؤلده شود بود و نده آورد و بوی و لون ایسپاه لرد اند و شیخ الز
گوید که فی بد بود و تازه سالم تر بود و جذام و صداع و چوبانی آورد و مؤلده کلفه سرطانات
و نده جگر بود و اگر سرکه پزند سده جگر بشاید اما بوی اسیر آورد لیکن کل وی در سایه خشک کند
و سخن کند طبعی نافع بود جته بوی اسیر و اگر باد بجان زرد بار و عن برزیزند و از آن روغن بوم
روغن سازند و بر شقاق کچین و میان انگشتان طلا کند بغایت نافع بود و اگر کل وی با بادام تلخ
همچنان بکوبند و بر روغن بنفشه برشند و بر بوی اسیر طلا کند بر دفرمان حق جلق علا و اگر با بوی
سوزاند و خاکستر آن با سرکه برشند و بر بوی اسیر طلا کند ببرد و گویند متوی معده بود و قطع تر
دم بکند خاصیت خوردنی و اولی آن بود که در آب نمک نخیساند یا مسلق کند و بار و عن
کنجید یا بادام بریان کند یا با سرکه و گرد یا با **بویج** باری با بونه گویند بهترین آن بود که کل
وی زرد و بزرگ بود و طبیعت وی کرم خشکست در اول منفج و ملطف بود و محللی جذب بود
و در مای صلب نرم کرد و اند و جته صداع سرد نافع بود و همه نه بار خاصه که از عفونته سودا و بلغم
بود و در مای احشا و اگر بچوشاند و در آب آن نشیند سنگ کرده بریزاند و حیض بول براند و
بیزارد و اگر بیا شامند بول حیض براند و بجه در وقت زادن سهل برون آید و بدن پاک کرد و اند
تنقیه نام و اگر بر جرب تر ضما کند ببرد و قوه اعصاب و دماغ بد و بر ورم جگر ضما کردن نافع بود
بخاری در آخر نیز لها بغایت سود دهد و اگر آب و سرکه پزند در آخر زرد سر بر بخار آن ارند چشم

را پاک کرد و اند و در زایل کند اگر اذمان کند و اگر چشم باب با بونه تنها بشود در دماکن کرد و اند
و اسحق بن حنین گویند مضر است حکلت و مصلح آن عمل است و بدل آن در تقویه دماغ و زایل کردن
صداع سرد بر نجاست **باد روج** حوک خوانند و آن نوعی از ریجان کوهی است و در دامن کوهها
باشد طبیعت وی گرمست در دوم و خشکست در اول و گویند رطوبتی فنی در وی هست و بهترین وی
که خوش بوی بود و آن از ادویه فنی بود اگر عصاره وی در جتم کشند جتم را جلاد و در رطوبانی
که از جتم روانه بود خشک کرد و اند و اگر بسیار بخورند تا یکی جتم آورد و سگم نرم دارد و با باد
بر آید و مؤلده ریح بود و بول اند اما دشوار مضم بود و اگر بر کز مذکی زبور و عقب ضما
نافع بود و اگر بار و عن کل و سرکه و پیست جو بر ورم کرم ضما کند نافع بود و خوردن وی گویند کرم
در سگم بید کند و چون بخایزد در آفتاب کرم نهد کرم از آن نولد کند و شریف گویند چون آفتاب
بجمل نزل خواهد کرد ویرا بخایند پایی در آن سال از درد دندان این باشد و اگر بخایزد در گوش
نهند در گوش ساکن کند و صاحب کامل آورده است که در خوردن وی هیچ منفعتی نیست ضما
کردن منفج و محلل بود و از خوردن وی خلطی سوداوی بد نولد کند و جتم را نارنگ کند و مصلح وی
بقعه اطفا است و بدل آن دوزن آن سیسنبه **بان** درخت جالبان است و در جالبان گفته شود **باد**
جربا بوس است و در ایوس گفته شد **با باری** بیومانی فلعل سیه است و گفته شود **بالبس** نوعی از علقین
است و در عن گفته شود **با سطرابو** فر سطرابیون گویند و آن نوعی از ریجاطام است و گفته شود و معنی
با سطرابیون بیومانی جامی است **ببر اله** زراوند طولی است و صاحب جامع گویند پیذخ مالی است که از
تر سازد و در نون صفت بند گفته شود انشا الله **بنج** ثمره الطراف است و گفته شود **بخاخ**

و کز بزة البئر نیز خوانند و آن شتر الغول است پیارسی پر سیا و سان گویند و بکرانی کور سو خوانند
 بهترین می آنست که جوی بر حی زند و گویند بهترین آنست که جوی سیاه بود و ورق آن سبز
 و طبیعت می معتدلست در گرمی و سردی و گویند میل بگرمی و خشکی دارد و سه درم از وی سه بلغم سودا
 بود و شش سینه از فضول غلیظ پاک کند و بر قان و سپهر زانافع بود و بول حیض را اندوخت
 بریزانند چون بیاشامند و شکم به بزد و پیشه برون آورد و کز ندکی شک دیوانه و مار را نافع بود و در
 جانوران مؤذی چون با شراب بیاشامند و لمطف و محلل بود و در الثعلب نافع بود و موی پروید
 و خنایز و ذبلات تحلیل کند و اگر بیاشامند ز بوی قان و عسل بول نافع بود و اگر بالادن و غن
 مورد بار و غن سوس و زوفا و شراب بیامیزند و بر موی که ریزد طلا کند و بیکر نیز در بیج آن محکم دارد
 و اگر سوزاند و بر سر کل مالند موی پروید و بزد و جته حرم جشم نافع بود و اسحق گویند مضر است بر سوز
 و مصلح آن مصطکی است و رازی گوید بدل آن در سودمندی ربو بوزن آن بنفشه با نیم وزن آن
 رب السوس بر شوم بلغم اهل بخد قنبت است و گفته شود **بزرگ فطون** پیارسی اسفوش و سیوانی فلیون
 و معنی آن بر غنی بود و بشیر از ی بنگو گویند و آن دو نوعت سفید و سرخ بهترین آن سرخست که میسبکی
 زرد و فربه بود و چون در آب کند در بن آب نشیند اما سبیدم در آبیاه بود بغایت طبیعت بنگو
 سرد و تر بود در دوم و گویند در سوم و گویند معتدلست در تری خشکی حراره نشاند و تشنگی پاک کند
 و اگر بریان ناکرده در درم بخلاب گرم بیاشامد طبیعت براند و اگر بریان کرده بود بار و غن
 کل شکم به بزد و سچ را نافع بود خاصه بچکان و ثعالب و ی جته خونت دهن و سینه و کذغ معده نافع بود
 و بر درهما گرم ضما د کردن سودد و جته بقرس با سر که جته صداع با کلاب سودمند بود و شاید

که گفته استعمال کند که گنده بود و شترتی از وی دو درم بود و مداواة کسی که بنگو گفته خورد
 باشد با سید ماج و فلفل و حلیث یا بمثلت کند و دو اللشک و بدل می در بلین طبیعت به دانه بود یا تخم
 مرود در ترید و تر طیب تخم توک **بزرگ کرفس البسنانی** تخم کرفس بطنی طبیعت آن گرم و خشکست در
 دوم بول حیض را اندوخته کرده و جگر بکشد و فواق که از آن ملامد بود سودد و شترتی از وی سه
 درم بود و جنت کز ندکی جانوران و درد بملوما نافع بود اما مضر بود شش و مصلح آن جاما
 و شریف در خواص آورده است که تخم کرفس کوفته با بجزان قند بروغن کاه و جرب کند و روز
 بیاشامد باه را زیاده کند بغایت اما باید که بغذا گوشت خرد و سه خورد و بدل تخم کرفس
 فطر سالیون است و گویند ده یک آن افستین و نیم وزن آن فطر سالیون **بزرگ کرفس الحلی**
 فطر سالیون است و گفته شد **بزرگ الحلی** پیارسی تخم خرد و گویند و بکرانی پتیرک خطمی طبیعت آن معتدلست
 در حراره و رطوبه و در عمل آقوی بود و بهتر از تخم خطمی خوانست سینه را زایل کند و سچ و ریش و روه بغایت
 نافع بود و جته کز ندکی و بشیر و سموم نافع باشد و چون در آدویه جفته باشد دفع مضرة آدویه حاکمه
 و بدل می تخم خطمی است **بزرگ الخطمی** بهترین دی تخم خطمی است آن بود که میاه در سیده بود طبیعت می
 سرد و خشک بود و گویند معتدلست در حراره و رطوبه اگر با سر که بر بقی طلا کند و در آفات
 نشیند نافع بود و جته سرفه گرم و خون قن شکم سودمند بود و در ضما دات که جته ذات الجنب سازند
 نافع بود و شکم به بزد و شک کرده بریزانند و بدل می تخم خبازی بود **بزرگ الطنبه** بزرگ الطنبه
 و بزرگ الضفصه و بزرگ الت و بزرگ القند و بزرگ القصب گویند و آن بزرگ العلف است پیارسی تخم
 گویند بهترین می زرد فربه بود طبیعت آن گرم و تر بود و در وی نخ می بود باه را زیاده کند و جنت

را قوه دهد و شیر زیاد کند و بدل می در معاجین تخم سلیم بود **بذر الجوز** پاریسی تخم بیکه خوا
دیکه گویند بیشتر از ی که کزک گویند بهترین وی بستانی بود فربه و طبیعت آن گرم و خشک در سوم
و گویند در دوم سودمند بود جهت غلبه بول بر شش طلاء کردن نافع بود و باه را بر آینه اندود
سابق را نافع بود یک درم و اگر با بکینج و آب کرم بیاشامد فی بلغی آورد اما مصلح بود و می
زیاده کند و بول براند و تاریکی چشم آورد و اگر شخی کند و بر کلف روی طلاء کند زیاده کند و اگر گویند
و بعضی نمک بر زرده تخم مرغ نیمه شست کند و بیاشامد مجامعت را قوه دهد اما مشکل خوار بود و
مضر بود بثمانه و مصلح فی کثیر است و بدل می رازی گویند نبات وی است گویند بدل می
نورانی است و مجهول گویند بدل می تخم کند اما است و دینفوریوس گویند در طبخ بدل آن خردل
بذر المطحون حبه القلقل است و گفته شود **بذر الخفخم** خبه است پاریسی شفته ک گویند و با صندلانی تا کشتی
و تبریزی سوارون و تبرکی مر اشوه و در جبه گفته شود انشا الله **بذر السهمق** بزر العطف بود و
در قاف گفته شود و طبیعت وی معتدل است در حراره و بروده و خشک بود در اول گویند گرم است و
در وی جلا و بلیس بود مضر بود بفسل و مصلح وی قند و کلاب بود **بذر الخرفه** بقله الطمات است و در جله
و فرخ و بقله المبار که و بقله الزم او بقله لینه و دندانها و کف و فرخ و فرین و حقوق تر گویند
پاریسی تخم نورک و با صندلانی تخم برهن و بکرمانی تخم بکرک و تبریزی تخم کمان بهترین وی است که
فربه بود و طبیعت آن سرد است در سوم و سودمند بود جهت درد جگر که از گرمی بود و تنها حاد مقدار
بخدرم از وی گویند و شیر بکیم مذ و نبات بیاشامد و اگر جلاب حوز مذ جهت سرفه که از حراره بود
نافع بود و جهت لثغ فم معده سودمند بود اما منقطع شهوه بود و وقتی که افراط کند و مضر بود ببرد

معده بلغی و مصلح وی قند است و بدل آن بزر قطونا **بذر الرمان البی** حبه القلقل است گفته
شود **بذر الجوز البستانی** پاریسی تخم کزک گویند نافع بود جهت شیرها خورده چون بگویند و بران
صفا د کند و اگر بخورند باه را بکینج اند و بول میض براند و ریشها عین پاک کند و استسقا را نافع
بود و کزندی جانوران و بول کرمید در د باقی یک درم تخم کزک با یک درم قند بیاشامد نافع بود
و بدل آن بوزن آن اینستون است **بذر الجوز البی** و قوا است گفته شود **بذر السداب**
پاریسی تخم سداب خوانند بهترین آن سیاه فربه بود و بهترین آن کرم و خشک در سوم نافع بود جهت قوا
بلغی اگر بکیرم نادر درم بیاشامد و اگر با شراب بیاشامد جهت دفع زهر نافع بود و جهت کزندی
جانوران خاصه که با انجیر خشک و مغز گردو کمان استعمال کنند و جهت عرق الشا نافع بود اما منقطع می
بود و مصلح آن کثیر است با عسل و بدل آن سداب بود **بذر الخس** پاریسی تخم کاهو گویند بهترین
وی بستانی سیاه فربه بود و این مؤلف گویند بهترین وی سفید فربه بود طبیعت آن سرد و خشک
خیزد و منوم بود شهوه جماع را ساکن کرد اند و جهت کسی که ویرا اخلام بسیار اند چون بیاشامد
نافع بود و قطع شهوه جماع کند و تقطیر می خشک کرد اند و مقدار یک درم تا دو درم مستعمل بود و
کردن جهت صداع سودمند بود و منع سیلان که از چشم آید بکند چون بر پیشانی صفا د کند و وی
آورد و مصلح وی مصطکی بدل می دم الاخوین **بذر الخس** پاریسی تخم نمک گویند و بلغی دیگر
خدا ع الرجال این نوعت سیاه و سرخ و سفید بهترین آن سفید بود و بعد از سفید سرخ اما
سیاه گشده بود طبیعت آن سرد و خشک در آخر سوم و از آن سفید سادات در اول درجه سوم
و خشک در دوم عصاره او در د کوشش نافع بود و جهت نفث دم با فراط سوددهد و در دماسان

کرد اند و بر نفس طلا کردن نافع بود و خوردن وی مضر بود و میشت و میخورد و تبا کند
عقل و خفاق و جئون آورد و درم زبان و ضیق النفس و تاریکی چشم و کرانی گوش باز دید کند
و مداوی وی بقی کند آب گرم در روغن و عمل بعد از آن شیر ناز و مرق اسید باج بر رخ
و گوشت بره فربه و بدل آن اینون است بوزن آن و صاحب نفویم گوید مصدع بود و میخورد
و مصلح آن عمل است اینون و اگر بر برص طلا کند بغایت نافع بود و مفتوی اعضا بود چون در
حمام طلا کند بر بدن و در دیگر فرم را نافع بود **بزر الفجل** پیارسی تخم ترزبه خوانند بهتر
وی است که فربه بود طبیعت وی گرم است در موسم خشک در دوم جهته شمس در حمام طلا کردن و
کلف و بقی سفید و اثر زخمها چون آب راز یا نه طلا کند و بر بقی سیاه و سفید با گذش و سر که در
حمام طلا کند نافع بود و نفخی که در شکم بود تحلیل کند و مفتوی و محلل قوی و مقدار در درم مستقل
بود اما مضر بود بجز مصلح وی سنان است و اگر با سر که بیاشامد قی آورد و بول براند و درم
پیر را تحلیل کند و اگر با سکنجین نیز بداند غرغره کند همچنان گرم خنق را نافع بود و در
زهر با و کزندی جانوران فایم تمام تر بایک بود و صاحب نفویم گوید مصدع بود و مضعف جگر و
مصلح وی کسینز و شکر بود و جهته در دسپز کهن شده سه روز در روز درم کوفته و پنجه با سکنجین
بیاشامد بغایت نافع بود و بدل آن جت الزا دانست **بزر المرف** پیارسی تخم فرو گوید
بیشتر از یمز و در شکم بهترین وی است که ناز و فربه بود که لون آن بسخی زند طبیعت وی گرم
و تر است با غزال و بر پی در فو مانند بزر قطونا بود اگر بر بیان کند نافع بود جهته در نظایر
و سح و شکم به بزد و منفع و درهما و در بنها بود و بر بیان نا کرده مهمل اندکی باغم بود و درم

مستقل کند و مضر بود بشش و مصلح آن جلنا است و بدل آن بزر قطونا و در انضاج بدای
بزر الکتان بود **بزر الکا کج** جت الکا کج است و گفته شود **بزر الهوی** بلفت اهل خراسان
نوذری گویند و گفته شود و بلفظی دیگر شد که گویند و قبضه نیز خوانند **بزر بلا سنجیس**
عرف مالی است و گفته شود **بزر الجند قوی** پیارسی تخم آمده فوفو گویند و بواسبت خوانند
و جفا و درق نیز گویند بهترین است که فربه بود و برای طبیعت وی گرم و خشک بود معده را پاک
کند مندر میزد رم و نافع بود کزندی جانوران چون با سکنجین بیاشامد از ادویه با پی دو
میخورد باه تخم و گیاه وی نیز لیکن جرب آورد و مصلح وی کثیر بود و بدل وی شیلیم است **بزر**
لسان الحک پیارسی بارشنگ گویند و بهتر از پی تخم بزوشه طبیعت آن سرد و خشک است
که فربه بود سیاهی که بسخی مایع و نافع بود جهته شده جگر و کرده و عرق الشاد و قابض بود
مقدار سه درم مستقل بود و چون بیاشامد ثلث دم که از سینه بود قطع کند و فضول که از شکم
روانه بود و اسحق گوید طبیعت آن گرم و خشک است و مضر بود بشش و مصلح آن عمل بود و بدل آن
تخم خاض سبانی بود **بزر الحاض** جت الزا گویند پیارسی تخم ترزبه و بشیرازی تخم ترشنگ خوانند
بهترین آن بود که فربه بود و سیاهی که بسخی زند طبیعت آن سرد و خشک بغایت قابض بود و در
صفر انشا مذروده پاک کند و شکم به بزد و اسهال قطع کند خاصه که سبب خلطی گرم بود اما
مضر بود بکرده و مصلح وی قند بود و در خواص آورده اند که تخم خاض اگر در خرقة بزد و در
بر بازوی جب بزد مادام که باوی باشد آسین نشود و رازی گوید تخم خاض بر پی اگر بشش
از کزندی عقب خورده باشد و عقب بکزد هیچ مضره نرساند و تخم خاض سبانی بهترین آن بود

بزر الغنم شهدا بخ است و گفته شود

که بسیار مایل بود و طبیعت آن سرد و خشک در دوم سودمند بود جهت ماده صفر او بتجربت و در دوم مستعمل بود و مضر بود بسیار و مصلح آن تخم رازیانه و کرفس است **بذر الکنان** باری تخم کنان گویند و گشادک خوانند بیشتر از بزرگ گویند بهترین آن بود که تازه و فربه بود طبیعت وی گرم است در اول و معتدل است در تری خشکی و گویند معتدل است در گرمی و سردی خشک در اول شیف در مها و ریشها بود خواه گرم خواه سرد اندر وی و پرونی و کلف و برص را دفع بپزد و در چای وی کام را سود دهد و اگر بریان کند شکم به بد و اگر خام بیست مذکوم براند و سه درم از وی مستعمل بود و از ارباب بول بکند و اگر به بزرگ در آب آن نشیند و زرم جایی که در رحم بود تحلیل یابد و معده را بد بود و در تخم ارمضم شود و غذا اندک دهد و مضر بود با بیش و مصلح آن کلنگین بود بود و یا عسل جالینوس گوید سودمند بود جهت شقاق معتدل و ریشش و هر چه احتی که از خارج بدن بود بصلاح آورد و متوی اعضا بود و دیفوریدوس گوید در و فوسم که چون سوزاند و سختی کرده بر ریش معتدل افشانند خشک گرداند و زایل کند و بدلای عصا به باطل بود و گویند جلبه و در خواص آورده اند که چون با موم و عسل برص ناخن ضما کند البته برود و چون بخورد منی زیاده کند و در دینه را نافع بود **بذر النعام** پیاری تخم سینه گویند بهترین وی بتانی بود سیاه رنگ طبیعت وی گرم و خشک حیض را بد و زاید آن را کید و سه مستعمل بود و جهت باد که در شکم بود نافع بود و فواق امتلائی ابغایت سود دهد اما مضر بود شش مصلح وی کثیر بود و بدل آن تخم نخل و تخم بالنگ و مسادی **بذر الدب** ^{سود} جندکست و گفته شود **بذر الهلیوب** پیاری تخم مار جو به گویند و مار کها خوانند بهترین وی بتانی بود و طبیعت آن گرم بود

در دوم منی بغیر اید و شهوة جماع را بکشد و دفع سده بود و شیر بکشد و زیاده کند و مقدار در دوم مستعمل بود اما مضر بود بسیار و مصلح آن عسل است و غیره بول را نافع بود و عرق الشاد و قویج بلغمی و زنجی و کزندی زنیله نافع بود و بدل آن نخل است **بذر العصفور** قوطی است گفته شود **بذر الکشت** زخمول خوانند پیاری تخم کشت گویند و بسیار و شکو تا نیز خوانند و طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی و خشک سده جگر و سپرز بکشد و معده را پاک کند و خلطهای غفن از عروق بیرون آورد و بهنام کب بلغم و دره صفر را نافع بود و اگر با سر که یا شامند فواق ساکن کند و چون بخورند شکم به بد و قوه معده بد و بول حیض براند و سیلان رحم را نافع بود و عصا به وی چون تر بود با قند جهت یرقان معید بود و اگر بطبخ یا عصا به وی پای بشوید نفوس اسودد و مقدار در دوم مستعمل بود و بطعم بغایت تلخ بود و در منفعت مانند تخم کاشنی در اکثر حالات و گویند مضر بود بیش و مصلح وی عسل است و گویند صمغ عربی و بدل آن گویند چهار دانگ وزن آن افشین است **بذر الهند** پیاری تخم کاشنی گویند بهترین آن سیاه رنگ فربه بتانی بود و طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی و خشک نافع بود جهت بهای صفراوی و سده جگر و یرقان و مقدار در دوم ناه درم مستعمل بود و گویند مضر بود بسیار و مصلح آن سکین است و بدل آن تخم کشت **بذر الاحمر** قرضه سا سارکت گویند و آن کوه است پیاری تخم آنجه گویند طبیعت آن گرم و خشک در دوم بهترین است که فربه بود و در وی تلطیف است و گویند تر است در میان کوش صلب نرم گرداند و باه را زیاده کند چون با مثلث یا شیر کا و ناره یا شامند و اگر بکوبند و بر ریشها خورند و سرطانات افشانند نافع بود و چون یا شامند یا صفر و بلغم و قویج و استسقا را نافع بود مقدار نیم مثقال باب گرم و عسل و اگر بکوبند

مقدار سه درم و با شراب یا شیر تازه یا شامند مجامعت را قوه دهد و شریف آورده است چون کوبند
با عسل یا میزند و بر قنبر طلا کنند قنبر را ستر کرد اندو اگر با سکنجین یا شامند جهت در و گرد
و سبز نافع بود و اگر کوفته با عسل سرشد و لقم کنند ذخاری نش را نافع بود و صاحب تنویر کوبد
منقح کرده بود و مصلح آن صمغ کثیر است و بدل آن حرف و قد و ما و کوبند بدل آن تخم کدنا
و کوبند تخم جرجم و از بسیار خوردن وی سرفه نید است و دوا ده آن شراب بنفشه و جواب بود و ز
الزهر مانج در گفته شود **بنهر الزهر مانج الترقی** اینون است و گفته شد **بنهر الفخا کشت**
جب الفخا خواند با رسی تخم بخت و شیرازی تخم دل آشوب و فلن کوی هم خواند و در کنار رود
روید بهترین آن بود که بوی می تیز بود طبیعت آن گرم و خشک در دو درم اگر مقدار دو درم از وی با
ده درم سکنجین یا شامند جهت درم سبز را و استسقا نافع بود و اگر با سر که بخوشا نند و بر سبز ضایع کند
بغایت نافع بود و اگر یا شامند منقح شده جگر بود اما مصلح و محف می بود و مصلح آن شیر و زنجیر
بود **بنهر الکرات** پاریسی تخم کدنا خواند بهترین آن شامی تازه فربه بود طبیعت آن گرم و
خشک و کوبید سرد است و جنین کوبید گرم و خشک در درجه سوم اگر بخور کند با فطران در شب ندانی
که گرم داشته باشد گرم بکشد و بیدارد و اگر در شب منقح بخور کند بوا میرز ایل کند و دو درم از وی
با دو درم تخم نور و نافع بود جهت نفث دم که از سینه بود و ترخ و وجهه کسی که شهوتش منقطع شده با
یک درم نافع بود و سگ کرده بریزاند و اگر با حب الزنبا در میان کند ترخ که از سردی و بی بغایت
نافع بود اما مضر بود بشش و مصلح وی عمل است و کوبید محف شش است و مصلح آن بلعایت دانه
بود و بدل آن تخم جرجم و از خواص وی است که اگر در سر که اندازند ترشی هر دو کوبند اگر کسی بگوید

بجامعت بسیار کند و هیچ اذیت بوی نرسد تخم کدنا با شراب یا شامند **بنهر اللقت** بزرالسم
پاریسی تخم شلغم کوبید بهترین آنست که سرخ آرنگ بود طبیعت آن گرم و تراست باه را زیاده
کند و نفع بود و چون در معاجین بود دفع شوم و ادویه قناله بکند و شریف در خواص آورده که چون
تخم شلغم برگردن بند نافع بود وجهه درم اریه و اگر یا شامند نفوط آورد و جهت در دانه که از سر
بود و قوالج سخت شده بغایت میند بود و اما مضر بود و پسر و مصلح آن تخم خربزه است و مقدار مستعمل
وی دو درم بود و مؤلف گوید از خواص وی یکی آنست که چون کهن شود و ننگ در میان آن بکارند
کرب بر وید و جگر تبست **بنهر البصل** پاریسی تخم پیاز کوبید طبیعت آن گرم و خشک و در وی
فضلی است باه را خنک دهد و در مزاجهای سرد **بنهر البتلان** پاریسی تخم خنجر کوبید و بسیار سی و شیرازی
تخم خنجر و آن دو نوع است و گفته شود در پس صفت آن و طبیعت وی سرد است و در وی اندکی خشکی بود
را بد بود و سنگم را بد منقح و منقطع بلفم بود و بدل وی تخم خطمی بود **بنهر الفشا** پاریسی تخم خیار زه
کوبید و بهترین تخم شکلیار بهترین آن بود که فربه بود طبیعت آن سرد و تر بود و بهترین تخم خیار بود بول
بر اند و بخورم از وی مستعمل بود ماده درم و چون کوبند و بر بدن طلا کند لون اندام بیکو گردد و اند
واسجی کوبید مضر بود و مصلح آن سکنجین بود و بدل آن بزرالسم **بنهر القشد** پاریسی تخم
کوبید شیرازی خیار بالنگ بهترین آن بود که از خیار زرد کبرند و فربه بود و طبیعت آن سرد و تر با
نافع بود جهت اخراق صفرا و وزم گرم که در جگر و پسر بود و در دشت و گرمی ریش آن واسجی کوبید
مضر بود با نشین و مصلح آن کثیر بود و بدل آن بزرالسم **بنهر البطیخ** پاریسی تخم خربزه کوبید بهترین
وی آن بود که شیرین باشد طبیعت آن گرم و تر است روده را پاک کند و جامعت را زیاده کند و نمى میفراید

و شیر و وی جبهه سرفه کرم نافع بود و در دینه که از درم کرم تولد کند و خشونه دهن و حنجره و خلق
 نرم کرد و انداختنی بنشاند و نهاده و بنی که سبب آن صغیرای سوخته بود و درم جگر کرم نافع بود
 سده آن بکشد و بول براند و مجاری کرده و مثانه پاک کند و سوزش آن قطع کند و نیت درمهای کرم
 که باشد تجلیل دهد و اسحق گوید مضر بود پسر و مصلح آن عمل است و مقدار دو درم تا بخدرم مستعمل
 بود و صاحب تقویم گوید بسیاری مضر بود با حشا و مصلح آن عصا زرشک است و وی شیر زیاده
 کند و منی بیاید و غوطه آورد **بذر القرم** تخم کل بهترین آن بود که از کل فارسی که بر طبیعت آن
 سرد و خشک و قابض بن دندان محکم بود و قلاع زایل کند چون کوفته در دهن گیرند و در چشم نافع
 بود و معده در دوده پاک کند و مقدار مستعمل از وی دو درم بود نافع بود جبهه اسهال مراری و وزر و بیخ
 را سود دهد و خورن آن شش را مضر بود و مصلح آن گیر بود **بذر النرجان** تخم شامه هم خوانند
 بهترین آن است که سیاه و فربه و کوچک بود و خوش بوی طبیعت آن کرم و خشک و گویند مقدار است در
 گرمی و سردی نافع بود جبهه دوار و زعاف و قیام صغیرای نیم درم بریان کرده سحر نافع بود و شکم
 به بند و چون یک مثقال باب سرد یا کلاب تر کرده فرو برند و اگر یک مثقال بریان کرده باب به تر کرده
 فرو برند قطع اسهال مزمن بکند و گویند مضر بود بکرده و مصلح آن مرزکوش است و بدل آن تخم فرو بند
شیت پیارسی تخم شیت گویند و شیرازی تخم شود بهترین آن است که فربه بود طبیعت آن کرم و خشک
 با غذال شیر را براند و بواسیر قطع کند چون سوزاند و بر بواسیر ضامد کند و مقدار دو درم مستعمل بود لیکن
 منعی بود و منعی مضر بود بمثانه و مصلح وی عمل است و بدل آن دو وزن آن شیت **بذر الکون**
 پیارسی تخم کرب گویند و شیرازی تخم کلم بهترین آن تازه و فربه بود طبیعت آن کرم و خشک خوارا

نافع بود و اگر بخورند منع مستی شراب بکند و دیرست شود و منی زیاده کند و یکدرم مستعمل بود و مضر
 بود بشش و مصلح آن عمل است و این ماسویه گویند که هر کسی که دو درم تخم کرب بآب کا و زبان پاشد
 و شراب خورند دیرست شود و کل وی چون غرضه از آن زن بخورند بر کبر و بچه در شکم بکشد **بذر الاسفاناج**
 بهترین آن بود که برخی مایل بود و طبیعت آن سرد و تر بود نافع بود جبهه درد دل و تب و مقدار یکدرم
 مستعمل بود و مضر بود پسر و مصلح وی طین مختوم بود **بذر الحفا** بزر را طهره است و گفته اند شش
 عوزه خراست بیشتر از ی خرمک گویند طبیعت آن سرد و خشک در دوم و شیرین وی میل خرازه دارد
 و در وی قبضی بود طینج وی سگم به بند و آنچه شیرین بود جس در وی زیاده بود و دشوار مضم شود
 و مضر بود بدین و دندان و مولد ریح بود و مصلح آن سکجن ساذه بود **بستر** بران
 است و گفته شود **بستنباج** خشک و گفته شود **بسفاناج** شستوان گویند و اخراش الکلب
 شستیه و ثابت الح و کثیر الارجل بهترین آن قدر نعلی طعم شیر بود که چون بشکند اندرون وی فسق بود
 طبیعت وی گرم است در اول و معتدل است در تری و خشکی و گویند گرم است در دوم و خشک است در سوم
 مهمل بود او بلغم لزج بود و مقدار سه درم در مهمل بود و با مرق خردن بخدرم مهمل بلغم
 بود و اسهال وی بغیر معض و کرب بود و شیرینی از وی از دو درم تا بخدرم بود و قوی بکشد و محلل رخ
 و رطوبات بود و مفرج نه بذات بسبب آنکه ماده سوداوی از جوف دلی و دماغ و جمیع بدن مستغرق کند
 و از خواص وی آنست که شیر را به بند و از آن به نعل کند و اسحق گویند مضر است بکرده و مصلح آن
 هیلک زرد است و بدل آن افیتون بوزن آن و ایک نیم آن بلغم هندی **بسد** اصل المر جات
 و آن سه نوع بود و سید و سرخ و سیاه بهترین آن سرخ است و یک پیارسی آنرا خرمک گویند و طبیعت آن سرد

در اول خشک در سونم باید که سوخته مستقل کند و صفت سوختن وی آنست که در کوزه کواری نکند
و یکل حکمت گیرند و در سوزن جاز نهند و باید که سرون آورند و در وی قضی و تخمینی بود اما تخمینی وی
زیاده از قبض بود و ترق دم قطع کند و ختم را قوت دهد چون در ختم کشد آب رقیق از وی باز دارد
و باید که بعد از سوختن بشوید گوشت زیاده بخورد و اثر ریشها را بیل کند و مقوی دل بود و ریش روده را
نافع بود و غم البول و مقدار بکدرم مستعمل بود و در سونم دندان را جلاد دهد و رازی گوید در کتاب خواص
از قول اسکندرانی گوید که بعد از برگردن مضرع بنزد یاربای منقرس نافع بود و دم مصنوعی که
خون از وی روانه بود که با سوده یا سدران باشد خون باز دارد و بدل آن در جوش خون دم لایخون
است و اسحق گوید مضر بود بکدره و مصلح وی کثیر بود **بستان افروز** و پستان بود و نیز گویند بهتر
آن بود که در سایه خشک کند طبیعت وی سرد و خشک معده و روده پاک کند و حراره معده و جگر را کم
کرد اند چون طبع وی با سنگین بیاضا مندمند و در دم مستعمل بود و اسحق گوید مضر بود و ممانه و
مصلح وی گذر است **بسیاسه** بشیرازی نیز باز خوانند بهترین آنست که زردی بود که بسری
و خوشبوی بود طبیعت آن گرم و خشک در اول و گویند در دوم و در وی قضی بود و گویند معده
و گویند سرد است و لطیف و اندکی حراره در وی است محلل غلظت و صلابات غلیظ بود چون در قیو
کند و بوی دمان خوش کند و سنگ به بند و معده را قوت دهد و سپهر را نافع بود و در حرم را بگوید
و حج و نشت دم را سود دهد و سلس البول که از سردی بود و ریش روده را نافع بود و ختم اسکندرانی
خوردن و ضماد کردن بلکه ضماد کردن بقوت تر بود و هر ادویه که ختم سلس البول استعمال کند ضماد
کردن نافع تر بود که خوردن بر ناف ضماد کردن بر قیو و دستور بدو گویند مقوی معده و سینه و ش

بود و منی بیفزاید و پاه را قوت دهد و غوطه آورد و خصوصا کسی که مزاج وی سرد بود و وی
مصدع بود و مصلح وی صندل کلاب بود و بتا دوق گویند بدل آن چهار دانگ وزن آن خون
بوا بود و گویند بوزن آن **بشمه** تشمیح است و گفته شود **بشولیون** بزرگ قطونا است و گفته
شد بیش ازین **بشله** جطیانا است و گفته شود **بشلس** در قیو خطا است و در خطا گفته شود
بصل پیارسی پیاز گویند بهترین وی سبید بود طبیعت آن گرم و خشک در چهارم و در وی
رطوبتی قضی است و گویند گرم و خشک در سونم و گویند تر است در دوم و گویند در سونم و جوش گویند
گرم است در چهارم و تر است در سونم و گویند تر است در دوم و گویند در سونم ملطف و مقطع بود و جذب
خون کند به بیرون بدن و باه را زیاده کند و سهو را بکشد و آب کر قیو را نافع بود و ختم را جلاد
و طبع نرم دارد و اشتها باز دید کند و آب وی در گوش جگانه طین را نافع بود و سودمند بود
است نیز قول و سبیدی ختم چون عصا وی در ختم کشد و چون بگویند و با غسل بشوید و بر قیو با
طلا کند زایل کند و اگر بر ناخن سبزه طلا کند سنگ کند و بردا، الثلب طلا کردن سود دارد
برگزینی سک دیوانه و افعی سودمند بود و حیض براند و اگر آب وی تنها در گوش جگانه کرانی
گوش سپرد و اگر بیا سبید بریان کرده با بیه یا روغن یا زرده تخم مرغ بر مفقضا کند و در دم
تخلیل دهد و در ساکن کند و بوییدن و خوردن دفع باد سموم بکند و چون بستر که نهند معده را قوت
دهد و حراره وی کم کند و چون در خوردن مشبهات بویید منع غثان بکند و بوی دار و نشود اما
خوردن وی مصلح بود و بسیار خوردن وی سبب بود و مضر بود و بعضی لغاب بسیار آورد و فوا
بواسیر بکشد و مصلح وی سرکه بود و است یا با کاشنی خوردند **بصل النریه** بلبل است و بصل

ما کول نیز گویند و آن بیاز نیز است بیشتر از بیاز ملکه خوانند و به تیریزی زری طبیعت آن
 کرم خشکست در اول و در وی رطوبتی فصلی است و جالینوس گوید کرم خشکست در دوم بسیار
 خوردن وی فزونی آورد و باه را بکینز اند و قوتی است بدید و مضیم طعام بکند و غوط آورد و برق
 و کلف طلا کند زایل کند و بازده تخم مرغ بر تایل طلا کند نافع بود و در درج که از سردی
 ساکن کند و سودمند بود جهت ستمها و کزندی غریب و زیندا خوردن و ضما کردن چون با بخیر
 بود و اگر با فلل سختی کند بر معده ضما کند در معده ساکن کرد اند اگر با سرمای بریان کند
 و بر ریش نخ افشانند نافع بود و خوار و ریش سر را سود دهد و بسیار خوردن وی تخش خشک و زبان
 بود و مضیر بود بعضی و منصف آورد و قنای بود و مصلح وی کاشنی بود و بعد از آن شیر نازده و صا
 تقویم گوید مصلح بود و مصلح وی بید و کافور و کلاب بود و بدل آن غصص است **بصل الغصص**
 استقبال است و گفته شد **بصل الدب** بصل الزی است و گفته شد **بصل الفار** بصل الغصص است و
 گفته شد **بصل النرجس** بیاز نرگس خوانند و طبیعت وی گرم بود چون با سر که بردا و الثعلب طلا
 کند نافع بود و چون چهار درم از وی با ما العسل یا شامند بجه مرده و زنده بیدارد و چون دو
 مثقال عسل یا شامند قی آورد و گرم را در شکم بکشد و منصف در مها کرم بود و شریف آورده است
 که اگر قصب بوی مالند نهادن کاند قصب تنه و قوی کرد اند و اگر سه عدد بیاز نرگس در شیر بپا
 بکشد و زود سختی کند و بر قصب طلا کند بغیر از سردی و بدان ایدمان کند اگر عین بود بحال سخت باز آید
 و فعلی عین وی بید **بصا الفم** زغوة الفم گویند و آنرا حجر الفم و زبد الفم گویند و گفته شود آنرا
بطیخ پیازی غریزه گویند بهترین فی هر قندی بود شیرین و قول اکثر است که سرد است در اول

دوم و ترست در آخر آن و بعضی گویند کرمست و بحقیقت چون شیرین بود کرم و تر بود و در آرد بول بکند و سنگ
 کرده و مثانه و کلف و بهنق و دسج زایل کند و در تخم وی جلا بیشتر بود که در جرم وی و پوست وی چون
 بر بیشانی جسدانند منع نزول آب بکند و خوردن گوشت وی سنگ بریزاند خاصه از آن کرده و ریخ
 و درم چون بخوشا نند و یا شامند قی زحمت آورد و خرنه مستحیل کرد و بدان خلط که در معده
 زیاده بود و مریخی احشا بود و معده و بیضه آورد و اگر در معده تباه شود شمم کرد و مصلح آن
 سکین ساده بود که بعد از وی خوردند و باید که میان دو طعام خوردند و اگر در معده تباه شود البته
 قی کند و در معده را بکشد و اگر پوست وی در خام در خود بماند اندام را پاک کرد اند خاصه
 روی و اگر خشک کرده عوض اشان بدان دست بشویند و قوت زایل کند و اگر پوست وی با گوشت کاه
 پزند و از معده بگرد و اگر پوست وی خشک کرده در یکی که گوشت علیل باشد اندازند و زود بخند
 و فزادند **بطیخ نری** بطیخ نری است و بطیخ نری نیز گویند پیازی غریزه سندی خوانند و
 بیشتر از بیاز کدو به تیریزی هندوانه بهترین آن بود که آید و شیرین بود و طبیعت وی سرد و تر
 در دوم نافع بود جهت مرصهای کرم و بهنهای طحرقه و زراجهای کرم و دفع تشنگی بکند و اگر با سکین
 یا شامند بول براند و مثانه بشوید و آب وی با قند چون یا شامند تیرید زیاده کند و مضیر بود پیران
 و زراجهای سرد و خونی بد از وی حاصل شود و جگر و بطن بکینز بود و اخلاط را خام کرد اند و مصلح
 وی قند بود با عسل یا با وی خوردند یا بعد از وی **بط** گوشت وی بسیار رطوبه و حراره بود و ترتر
 از مرغهای آنی بود اما دیر از معده بگردد و بیه وی مسکن و جعها و کدغها که در عین بدن بود و فاسد
 از سبب مجوع مرغها بود و گوشت وی لوز اصافی کرد اند و آواز را و باه را زیاده کند و مرغهای آورد چون

مصمم شود غذا بسیار دهد لیکن در مصمم شود و قیل بود و خون نیک از وی تولید شود و خلط نیک و مصلح
 وی است که با سرکه و آب زیر کرم پزند و اگر بریان کنند بر دهن زیت جرب کنند و یاز در اندرون
 وی کنند و یک دو شاخ سیر خشک و اگر با سیر ملج بود بخود و کذا و وارصینی در وی کنند و اندرون
 وی بکنیز و کرفس و نداب و یکدانه سیر خشک بیا کنند **بطم** پیارسی بن گویند و در جتب المظفر
 گفته شود صفت آن **بطر السالیو** فطر السالیون است و گفته شود و معنی آن کرفس جلی بود بطر ابو
 کوه است و سالیون کرفس **بطاس** بلف یونانی شتر است و گفته شود **بطر الاون** بلف
 یونان دهن الطر است و آن نظ بود و گفته شود **بطباط** عصی گراعی است و گفته شود در عین **بعر**
الضب پیارسی سر کین سوسمار گویند و بگ سوسمار خوانند بهترین وی سفید بود کرم دیز بود و جرب
 و کلف را مانع بود و سفیدی که در چشم بود زایل کند و چشم را جلا دهد و قوه باصره بد دهد و جگر را
 مانع بود و شیرازی سر کین تا بزرگ خوانند **بعر الماخر** پیارسی سر کین نیز خوانند و شیرازی شکل
 طبیعت آن کرم خشک بود خازیر را تحلیل دهد و قوه و درم سیر زورهای صلب و چون خشک بود
 وزن به شتم پاره بخوشن بر کیر و سیلان ریج باز دارد و اگر سخن کرده با غسل بشند و طلا کنند
 در دمنماصل اسود مندوزد و با شراب بو کنند کی افی صفا دهند و مانع بود و خاکستر آن با سرکه
 بشند و بر کنند کی سک دیوانه طلا کنند سود مند بود و سر کین نیز گویند **الثلب** مانع بود و
 صلابات منماصل و درم آن بود و مشتقی از آفتاب صفا دهند و سود دهد و با سرکه بر کنند کی جانور
 نند ستم آن جذب کند **بعر الضان** پیارسی سر کین گویند و میش خوانند و شیرازی شکل گویند
 اگر با سرکه بر تایل بنند و بخور کنند قطع کند و خون رفتن بینی باز دارد و بر سوختگی اثرش طلا کنند

مانع بود و با موم روغن بر گوشت زیاده نهند مانع بود **بعر الجمال** شیرازی شکل استخوانند
 چون بر تایل بنند و بخور کنند قطع کند و خون رفتن بینی باز دارد و چون خشک کرده بسایند و در پی
 دمنوز گویند چون با آدویه جهته صرح بیا شامد میند بود و محلل خازیر و دانهها بود و چون زردی
 صفا دهند و در دمنماصل و درم آن **بقم** جوب درخت است که از طرف هند خیزد و در بکار و صباغان استعمال
 کنند طبیعت آن کرم خشک در دوم گوشت بر جرح افت بر وی اند و قطع خون از هر عضو که باشد بکند و در
 خشک کرد اند **بقس** یونانی بنیبر خوانند و اهل شام شمشاد گویند پیارسی درخت شمشاد گویند
 و رقی آن مانند ورق مورد بود و تخم آن هم مانند تخم مورد بود قابض چون بیا شامد سگم به بد شتر
 گویند فشاره جوبی چون با جتا بر شند و بر صفا دهند و صفا دهند و مانع بود و اگر با سید و تخم مرغ
 و گرد آبیاب بر شند و بروی صفا دهند و صفا دهند و مانع بود البته **بفله الحفا** بکند المبارک است و سنها
 دیگر وی در بر زلفه گفته شد شیرازی ترک گویند بهترین وی تازه بود طبیعت آن سرد تر بود در سولم
 گویند در آخر دوم صفر اسکنند و قی باز دارد و چون درم آب وی بیا شامد و منع ترش بکند و تایل
 بوی گل کنند زایل کند و اگر بر درمهای گرم که خوف بود صفا دهند و مانع بود و آب وی چون بیا شامد
 کرم را بکشد و بر کند کی جانور از اسودد و اگر باروغن کل بر سر کنند جهته در دمر که از آفتاب بود مانع
 باشد و سوزش مانند و دندان اسودد و در خوردن جهته در دهم که از گرمی بود صفا دهند و مانع بود
 و عصا ره وی جهته نفثه م و معده و جگر کرم سودد و در خوردن صفا دهند و جهته سچ روده و اسهال
 براری جهته کردن مانع بود و تنها حاده را سودمند بود لیکن باه را مضر بود و بسیار خوردن فی تاریکی
 چشم و شکبوری آورد و مصلح وی کرفس و جیره و غنای بود و گویند مضر بود بر روده و مصلح وی مصلح بود

بغلة خراسانية بغلة خامنه خوانند بخارسی تیره خراسانی طبیعت وی سرد و خشکست در وسط دوم
 و گویند در اول شکم به بزد و در صفرا سود دارد و اشتها طعام باز دید کند چون نقصان شهوات
 حراره بود و در مزاج را نافع بود و بلغمی مزاج را مضر **بغلة مساکه** و **بغلة الزهر** و **بغلة الین** بغلة الحن
 و گفته شد **بغلة الغزال** مسکط اشبع است و گفته شود در بیم انشا الله **بغلة المملک** شاه تریج است
 و گفته شود **بغلة الضب** با در نویه است و گفته شد **بغلة بارده** بلاب است و گفته شود انشا الله
بغلة الانصار کرناست و گفته شود **بغلة النجیه** با در نویه بری است و گفته شد **بغلة الخطا** ^{طیف}
 صاحب جامع گوید عروق الصفراست اما آنچه محقق است دواء الحطانی است و گفته شود در دال
 انشا الله **بغلة العدس** فوئج بری است و گفته شود **بغلة الذهبیه** قطف است گفته شود بکر
 بلغت اهل هند بخارجه است و گفته شود **بلوط الارض** یونانی کا در بوس را گویند و گفته شود
بلوط المملک بلوط است و گفته شود **بلوط** در وی قبض بیشتر بود که در شاه بلوط در قشر وی که
 آنرا جفت خوانند قبض زیاده تر بود که در بلوط و بهترین می مزیه بود بزرگ رسیده طبیعت وی
 سرد و خشک بود در دوم و گویند در اول گویند خشکی وی در سومست و گویند که در اول منع تر
 دم و نفث بکشد خاصه جفت می و غذا بسیار دهد و خننه صلابات بابیه جز گو می نافع بود و اگر سوز
 جنته ریشها و قلاع نافع بود و شکم به بزد و اگر طبع وی کسی را که اسهال مزمن و قرحه امعاء بود
 سود دارد و اگر از طبع وی یا از وی فرجه سازند وزن بخورند بر کبر و سیلان مزمن که از گرم آید باز
 دارد لیکن بلوط غدائی تبیل بد بود و دشوار مضمت شود و صداع آورد و اسهال گوید از بیست درم
 زیاده نباید خورد و مضر بود بثمانه و مصلح وی آنست که بریان کند و با قند بخورند و بدل بلوط نور

و سیج را سود دارد و چکیدن
 کیز و جبهه زهر را نافع بود
 ص

آن غروب بنطی بود **بلیج** پارسی بلبله گویند بهترین وی آنست که زرد و رسیده بود طبیعت
 وی سرد است در اول و گویند در دوم و خشکست در سوم و در وی قوه ملطفه قابض بود و معده
 قوه دهد و استرخا و رطوبت آنرا نافع بود و معده را دباغت کند و گویند شکم به بزد و بعضی گویند
 بلغم فقط بود روده را نافع بود و معده و چشم را قوه دهد و اگر در چشم کشد آب رقیق باز دارد
 در طبیعت نزدیک بآله بود و بلبله کابلی و مقدار شربت از وی سه درم بود و مغز وی نزدیک
 بغذق بود و اسحق گویند مضر است بسفل و مصلح وی عمل بود و بدلای اسحق بن عمران گویند
 آبلج است و گویند بدلای فاعیه خشک و دود آنکه زن آن آتشش یک آن بلبله سیاه **بلاد** در
 انقرد یا خوانند و نم البلاد نیز گویند بهترین آن سیاه فربه بود که چون بشکند بسیار عسل ^{طبیعت}
 آن گرم و خشکست در چهارم سودمند بود جنته کسی که بلغم و رطوبه بروی غلبه کرده باشد و استرخا
 عصبه میان فاج و لقوه بعایت نافع بود و قوه حافظه بد دهد و ذهن را نیز کند و هر مری که
 در دماغ باز دید آید که از سردی و تری بود نافع بود و مقدار مستعمل بنم درم بود و خطر بود و اگر در
 شیب بوایر دود کند بوایر خشک گرداند و عمل می بردا الثلب بلغمی بالند نافع بود و از جمله
 سمواتست و سوزنده خون بود و خلطها و جنون و سرسام باز دید کند و تطبیع در حلق اندوزن و
 دهن و لذع در معده و روده و دهنها حاره باز دید کند و دوشمال این عمل کند و شتم قابل بود و
 باشد که زود بکشد و اگر با مغز گردکان بخورد مضرة نرساند و این از خواص است و اگر سکر نیز
 اضافه کند بهتر بود و این مؤلف گویند کسی را دیدم که بلا در خورده بود که جند نوبت غام بونت اعضا
 وی بنیاد دود بیکر همچنان منبرخت تا بمرد و مرا و آه کسی که بلا در خورده بود بدوغ کا و در جواب و عن

بادام و لغبات کند و در آب برف نشاندن و غسل وی مستحق بود و در معاینه و عملی جهان گیرند که این
 آذرگون کند و بن بلادر بیدارند و بلا در آینه گیرند و بنشاندن تا غسل از وی بیرون آید بعد از آن با
 روغن کاه و خوشا بنده بیا میرند و روغن کردگان و در معجون کنند و بدینورس گوید بدل وی رخ و زن
 مغز غنق و دانه و نیم وزن آن روغن بلسان و شش یک آن نط سید بود **بلسن** عسل است
 گفته شود **بلس** تن ایض است و گفته شود **بلنجاسف** بر خاسف است و گفته شود **بلوسبیطون**
 جلا را است گفته شود **بل** میوه مندیست و گویند مانند قانکرا است و گویند مانند انار است گویند
 نار مندیست و گویند نار دشتیت و گویند قانکرا مندی بری است پوست و برایشل خوانند و شحم و برا
 بل و جت و برایشل و محمد زکریا گوید بل میوه از سوزناست از درختی حاصل میشود مثل درخت زردالو
 و این میوه گوید بل میوه مندیست بمقدار زردالوی کوچک کرد شکل و آنرا بل خوانند بهترین آن
 بود که شیرین باشد و درخت ویرا خاما اقلی گویند و گفته شود و طبیعت وی گرم و خشک در دوم و
 گویند در سوم قابض بود اختار افق و دهد و صلابة عصب و رطوبه آن نافع بود و مرضهای سردمانند
 فاج و لقوة و اسهال خا سودمند بود و فی باز دارد و در جوارشات شکم به بند و باد بشکند **بلنکمشک**
 فز شکست و افز شکست نیز گویند و گفته شد **بلنج** چون سبز بود و لعل خوانند و جلال نیز گویند و آن چون
 سبز بود بشکافند و بیرون آورند و آن پارسای عوره عرا خوانند و چون در علاف باشد طلخ گویند
 صفت طلخ گفته شود و طبیعت بلنج سرد و خشک در دوم شراب وی شکم به بند خاصه که با شرابی که غنض
 بود یا شامند و بیلان رطوبات رحم باز دارد و خون که از بوا میر آید به بند و معده را دباغت کند
 سین و شش را بد بود سبب خوشنمی که در وی است و در بر از مغده بکند و غذا اندک دهد و سده جگر آورد

و بسیار خوردن خلطها غلیظ در شکم باز وید کند اما نمشک بول بود و مصلح وی خمیره بنفشه بود که بعد از
 وی بخورند **بلنوس** اصل از ریاست و گفته شد **بلسان** شجره مصری است که برگ آن برگ سدا
 اما آما سید تر بود و در موضعی که آنرا عین الشمس خوانند بیش نبود و روغن وی بهتر و فاضله از جوی بود
 و جت وی بقوة تر از غود بود و صفت غود در عین و جت در حاد و دمن در دال گفته شود انشا الله
بنفشه پارسای بنفشه گویند بهترین وی لاجوردی بود طبیعت وی سرد است در دوم و ذرات
 در سوم و گویند سرد ذرات در اول مسکن آورام حار بود چون بروی ضا د کند با آرد و جو صنداع
 از گرمی بود ساکن گرداند بوسیدن و ضا د کردن و سرفه گرم را نافع بود و سینه را نرم دارد و مصل
 بود و شربتی از وی در دوم تا چهار درم بود و چون آب بیا شامد خاق و صرع بچکان که آنرا ام القیاس
 گویند نافع بود و جته در دمن و شقاق و درم آن ضا د کردن بغایت نافع بود و منهل بود بقوة جاذ
 و بعضی گویند مسهل بود بلز و جته و خونی صلا معذل از وی حاصل شود و اگر بر درم معده و جگر گرم
 ضا د کند نافع بود و چون با آب بویخ پزند و آب آن بر سر ریزند جته صداعی که از حراره بود نافع بود
 و خوردن وی مضر بود بدل و مصلح وی است که با اینون خورند و بوسیدن وی زکام سرد را مضر بود
 باید که با خیری مرز نکوشش بوسید و زکام گرم و نزلات که در سینه ریزد نافع بود خوردن وی بوسیدن
 و حرقت مثانه را بیکو بود و ورق وی چون بکوبند و آب آن بکیند و با قند بکودکان که متعشان
 بیرون آید و سده بغایت نافع بود و شریف گویند و ورق وی طلا کردن بر جت صفر اوی و دمای نفا
 سودمند بود بدل و ورق وی بخاری است با نیلوفر یا کاوزبان و گویند بدل آن نیلوفر و بریا و شاست
بنجکمشک دوخته اوراق خوانند و دوخته اصابع و درخت وی در کار رود و مار وید و ورق آن

ماند ورق شده بود و مستعمل از وی کلوی بود بر ورق و تخم و جوب وی نشاید که استعمال کند بهتر
آن تازه بود طبیعت آن گرم است در اول و گویند در سوم و خشک است در سوم و در وی قضی هست
با تشنج و محلل و ملطف بود و جهت صداع سرد ضما د کردن مانع بود و سده جگر و صلابه پسر را
سکین منافع بود و اگر در شب خورد و کند ساکن کرد و از دود وی کزندگان بگریزد و خوردن
وی کزندگان را مانع بود و بر کزندگان سک دیوانه و بهایم ضما د کردن سود مند بود و مقدار شترینی
از وی یک مثقال بود لیکن مصلح و مثبت بود و چون بریان کند در دس کمتر آورد و مضر بود
بجامعت اسحق گویند مصلح وی صمغ عربی است **ساق** صمغ البطم است و گفته شود **سج** ریخ
گویند و بنزری سبک آن پاریس مک گویند و در بزرابخ گفته شد **نبط افلیس** نجس است و گفته
شد **بنوم** حفظان گویند این مؤلف گویند بایست که بر درخت زیتون و بادام و امرود
ماند گوشت و طبیعت آن سرد و خشک است **بندف** پاریسی فندقی خوانند بهترین وی بزرگ تازه
بود طبیعت وی گرم است با عذال با اندکی خشکی و گویند گرم است در سوم و تر است در اول بوی
وی قابض بود اما مغز وی باه را زیاده کند و کزندگان جانوران خاصه عقرب چون با انجیر و
سذاب بخورند ضما د کند و گویند عقرب از وی میگریزد و اگر پیش از طعام بخورند شوم و مانع
بود و اگر بعد از سم فندقی با انجیر و سذاب بخورند بغایت مانع بود اما فندقی معده را بد بود و اگر تخم
کند و با العسل یا شامه سرفه کن را مانع بود و اگر با بویست بسوزاند و سخی کند و با بیکین
یا بیه خوک یا بیه خرس یا میز ند بردا، الثلب طلا کند موی بر ویاند و بعضی گویند فندقی خسته
چون بازیت بسایند و بر میان سر طفل که چشم وی از زرق بود طلا کند از زرقی بر دوسیه گرداند

و موی نیز سیاه کند بغراط گویند خوردن وی دماغ را قوه دهد و بویست وی سگم به بند و مغز وی
منج و مؤکد ریاح بود در معده و مصلح بود مصلح وی فایده است و بدل آن مغز جوز و گویند
جلغوزه **بندف** **هندی** رته خوانند و آن شری است بمقدار فندقی اما گویند که بود و لون به نیرگی کند
و بغایت املش بود و جوز البریه نیز گویند طبیعت آن گرم و خشک است در اول اگر با سرکه بر خازیر طلا
کند تحلیل دهد و لغوه را چون سه روز سحوط سازد در خانه تاریک بنشیند رطوبه از پستی وی
روانه شود و صحت یا بد و صرع و سدر و مایه خوب را مانع بود و جهت نزول آب کک کردن و شکر وی
را سحوط کردن با آب مرز مگوش سود مند بود و با اندکی کک کردن اخوانی بر دود درم از وی بود
میضه را مانع بود و اگر حرکت کند و فرجه سازد وزن بخورد بر کبر حیض براند و بجه پیردن آورد و
وی مهمل سود او بلفم مایه صفر بودی اگر مایه برص و کف و یرقا را مانع بود و با سبکجی قوی
را سود دهد و بویست ربع و وی تر یا قی کزندگان عقرب و زنباد بود و مجموع زهر ماد قوه اعصاب بد
و فایده و قوه را بغایت مانع بود و معده سرد را موافق بود و قوه ماصمه بد و اگر بر اعضایی
طلا کند سخت گرداند و اگر بیج وی دو درم با شراب یا شامه مذات الجنب و زبوسره کهن و نش
دم که از سینه بود سود دهد **بنات** مانده قنورین که از بیخ امبیلان در بین خیزد و سید و زرد
بود بهترین وی زرد است سبک خوشبوی فربه سید بد بود طبیعت وی گرم و خشک است در اول قوه
اعضا بد و جلد را پاک گرداند و شرف طوبات که در شب چلد بود بکند و بوی بدن خوش کند
و قطع بوی نوره بکند و معده و جگر سرد را قوه دهد چون از پیردن ضما د کند یا مالند بوی وی
دماغ سرد را قوه دهد **بنات القدر** کما است گفته شود **بنات النار** انچه گفته شد این بیاری

آبکامه گوید و مری آبکامه بخاری خوانند و آبکامه رقیق خوانند و در مری گفته شود انشا الله بنفعه
 در قوه مانند عدس است و طبیعت آن معتدلست در بنوبسته و قابض بود مانند عدس بر رقیق و قیده کودکان
 صفا کردن مایع بود و شکم به بندد و مؤلده سودا بود و مصلح آن روغن بسیار بود و شیرازی از آشوب گویند
 بنیر **بنیر** است و گفته شود انشا الله **بخشک روان** لسان العصاره است و گفته شود انشا الله
بوزیدان بعضی مستعمل خوانند صاحب جامع گوید در مصر مستعمل بعضی بوزیدان مستعمل کنند و این سهوا
 بوزیدان تحقیق مستعملست و صاحب منہاج گوید خشنی مندیست و صاحب جامع همین گوید و این در
 سهواست بوزیدان بغیر از مصر هیچ جای دیگر نمی باشد و این مؤلف گوید در اهواز بوزیدان می
 باشد و در طرف هند از طرفی که خطای تعلق دارد هم می باشد اما مانند مصری نیست زیرا که از آن مصر
 سخت و کران وزن است و از آن دیگر مواضع سبک و سست و زرد رنگ بود و آنچه صاحب جامع و
 صاحب منہاج آورده اند که خشنی مندیست معنود ایشان آن نوعست که از طرف خطای می آورند
 و بهترین وی آنست که سبک و سبک بود و خطوط بسیار روی بود و تازه باشد طبیعت وی گرم و خشکست
 در سبک و در وی رطوبتی فضلیست و جالینوس گوید گرمست در سبک و خشکست در اول و گویند قوه
 بهمن بود و وی ملطف بود منافع و نفوس را نافع بود و باه را زیاد کند و زهر را رسودد و هر یک در
 از وی مهمل اما اصغر بود و نافع بود و جبهه خلطها سرد و بلغم و عصب را پاک کند و منی بیفزاید و زنان
 جبهه فربهی استعمال کند و فربه کننده است چون با شیر یا با آرد برنج خلطها سازد فربه کند و لوزانیکو
 کرد اند و منافع وی در در منافع و نفوس مانند سوربخان بود و اسحق گوید مضر بود بانیشتن و مصلح
 آن غردل است و گویند مصلح آن تخم کزراست و قد و شترتی از وی در درم بود و در معاجین بدای

دو وزن وی بهمن بود یا بوزن وی مرغ و نیم وزن آن زرباد و وی جت الفرع و گرمها و دیگر
 بکشد و شیر بیفزاید و این مؤلف گوید زمان شیر از آن شیر را خوانند و شفا را هم شیر را گویند
 و مری معده پاک کند و اشتها بیاورد و استسقا را نافع بود و دیده جگر و سپرز **بوم** بوق
 انواع آن بسیار است بهترین آن ارمنی بود و آنرا نظرون خوانند و افریقی و افریقی ایشان
 بقوه تر بود و ارمنی تنگ و سبک بود یا وزنی طبیعت آن گرمست در آخر در جبهه دوم و خشکست
 در اول سبک و عیسوی گوید گرم و خشکست در دوم جلا بقوه بدید و اخلاط غلیظ قطع کند و بعض
 را ساکن گرداند اگر بگوید بازیره و با میخچه بپاشد و طبع را نرم دارد و بادها بسکزد و طبع
 و برص طلاء کردن سودمند بود و دملها را نفیج دهد و چون با آب خلط کند و در گوش جکانند
 گرمی را بهر دو این مؤلف گوید در خواص آورده اند که اگر بپوشد با صدف بساید و در بینی زن
 و آن زن عطسه کند و شیر بود و اگر عطسه نکند و شیر نباشد و رازی گوید اگر در درم از وی
 با سه درم روغن زیتون بساید و بر قنبر مالند اینها تمام آورد و مجهول گوید چون بجایست سخن
 کند و با عمل بهر شد و بر قنبر خشیه و کرد اگر آن طلا کند بخوبی تمام آورد و فوس گوید بپوشد
 ماصور که در معده بود چون سخن کرده باروغن کل سرشد و بر آن هند را بیل کند و جبهه استسقا با آب
 صفا کردن مایع بود و اگر با غسل در چشم کشد سبکی چشم برده که کهن شده باشد و اسطوطاب
 گوید که نافع بود جبهه رحم زنان که رطوبت بسیار در وی بود شست رطوبه بکشد و قوه دهد و زهر
 را نافع بود و در الثقل و دانه الجنه را رسودد و در برص چون سه روز زهر روز از وی در درم
 معجون ساخته تپاشد و چون باروغن بنفشه سخن کند و در گوش جکاند جبهه گرم گوش بجایست

میزد بود و در خفته سهل منقل از وی یکدم بود تا دو درم و بسیار خوردن وی لوز سیاه گرداند
 و منقل معده بود و مصلح آن صمغ عربی است و گوید کلکین با فایز و بدل آن نمک تلخ یا نمک
 اندرانی و گوید بدل وی بوزن وی پشت و بوزن وی نمک اندرانی و بدیعوز کرم بدیدی
 یک وزن و نیم نمک و **بو طرش** ترش است و گفته شود بر قیصا و در دار است گفته شود بر شاد
 شلم است و گفته شود **بو طایب** گفته السودا است و آن فاشترین است و گفته شود **بولو بود**
 یونانی معنی آن کثیر الارجل است و آن سباز است و گفته شد **بو غلصن** بزبان یونانی
 یعنی لسان الثور و آن کا و زبان است و گفته شود **بو نل** با ذر و است و گفته شد
بو حاک حیثیت که با پیش روید و تریاق پیش است و از آن جمله زهر تا و بیخ آن جد و آراست که آنرا بمغ
 ما فرفش خوانند و گفته شود در جیم **بو طرخ** یونانی یعنی کثیر الشعر و آن بر باد و شاست و گفته
بول الناکه آدی چون با خاک کتر از بر جایی که خون آید ضامد کند خون باز دارد و سودمند بود و گفته
 و گفته و خراز و برص خاصه با بورق و آب تخم طلا کند و گفته مطولان عجب میزد بود و گفته کز ندکی
 افی خاصه صخری آتامیدن و بران ریختن و با نظرون گفته کز ندکی سکه یوانه و هر کز ندکی که با
 نافع بود و گفته مجموع زهر تا و چون بسایزد در پوست انار در گوش جکاند کرم که در گوش بود و
 آورد و مؤلف گوید چون کینه کند و گنی که بروی آن بایند بر تایلل لند نافع بود **بول الصبیا**
 کینه کودکان چون در ظرفی پس با غسل پزند نافع بود و گفته سیدی چشم و دانه و ریش و رمد و تاریکی
 چشم هر دو دردی بول که در بن طرف نشیند چون جذر و زبران بکدر در بخمره بپزند ساکن گرداند و چون
 بار و غن خاشاکی کند و زن بخود بر کمر در درج را ساکن کند و احتیاق آن نافع بود و گفته کز ندکی

افی و غریب صخری و کز ندکی سکه یوانه با بورق و گفته و برص و جرب و جذام نافع بود و گفته
 ماده گوش که روانه بود چون با پوست انار بسایزد در گوش جکاند نافع بود و گفته کز ندکی همه حیوانا
 نافع بود **بول الدواب** کینه چهار پا یان سودمند بود و گفته در دمناسل چون بطول کند یا در آن
بول الابل کینه شتر بهترین بول محل اعیان بود که از آنجیب خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود
 در وی قیضی بود و گفته خراز چون بدان بشوید و شریف گوید سودمند بود و گفته ورم جگر و باه راز با
 کند چون بیاشامند و استقلا و صلا به سپر زرا سودمند خاصه چون با کین لجاج بیاشامند و منق
 شده مضاعفه بود بقوه و اگر در گوش جکاند ریش گوش را نافع بود **بول الکلاکینه** کینه چون
 و رما کند تا منقذ شود و موسی بدان بشوید سیاه گرداند و بهترین خضابات بود و بر تایلل استعمال
 کردن قلع کند **بول المغز** کینه نافع بود و گفته در د اعصاب همچا که تشنج و امتهاد و معوط کرد
 و گفته استقلا آتامیدن میزد بود **بول البقر** بهترین کینه کا و ز بود و بنی راز با کلد و خراز را
 نافع بود و اگر تا بر بکد از ند و در گوش جکاند در گوش که از سردی بود زایل کند و چون در آن
 نشیند در د معده سرد اگر از بواسیر بود سودمند بود **بول الحاموس** کینه کاوش چون مر و صبر بدان
 بسایزد در گوش جکاند در گوش که از سردی بود و **بول الخنزیر** کینه خوک صحرایی
 سودمند بود و گفته سیدی چشم و شک مثانه بریزند **بول الحمار** کینه خر گوید چون بیاشامند در
 کرده زایل کند **بول دینک** شایسته که از ارم می آید و آن بنا نیست که همچنان میگویند
 شایف می سازند طلا کردن بروررها کرم و نفوس کرم بایست نافع بود و قیض و مبر و بود
 و بر شتر طلا کردن سودمند بود و طبیعت وی سرد و خشکست در آخر درجه اول از وی گوید چون با

آب غلب الثعلب بر نفوس طلا کند منفعتی تمام دهد و بدل آن حنظل بود یا شافه یا شهابهار
اخوان است و گفته شد **بهرنج** رنف کویزد و صنوبران و عطل هم خواند و آن کل بید بلخی است
بپارسی بید مسک خواند و به تیریزی کله موش و بکرمانی گز بگو طبع آن معتدلست نطول کردن
فحل نخ بود از هر عضو که باشد و بوبیدن آن محل باد های غلیظ بود از سردی و سنگم بر اند و محرور را مانع
بود و در سر که از بخار مرده صفر بود ساکن گرداند و اگر با کبجید به پروردند مانند باد اتم نشود
روغن ازوی بکیرند و غنی خوش بوی بود و در آدامان منفعت وی گفته شود و اگر بعضی کبجید بادم
کند لطیف تر بود **بهج** بوزید است و گفته شد **بهر و بهمان** غصص است و گفته شود **بهج**
حر از الصخرات و گفته شود **بهمن** دو نوعست سرخ و سفید بهترین آن سفید بود و طبعیت آن گرم
و خشک در دهم و سیج کوید گرمست در دوم و تر است خفقا از بغایت نافع بود و در لافوة دهد
و منی بفرزاید و باه را بکیرد و فریبی آورد و سنگ مثانه بریزاند و در تقویة دل نظیر ندارد و شربتی
ازوی بکیرم بود و اسحق کوید مضر بود بصلح و لیسیون بود و بدلای بوزن آن نوری
و نیم وزن آن لسان العصاب **بیضیه** نفع است و گفته شد **بیض** بهترین وی تازه بود از مرغ خانگی
و زرده وی فاضله بود و باید که نیمه شربت کند صنعت نیمه شربت است که اگر با بوبت در دیک آب
جوشان اندازند سجد بار شمارند اگر بی بوبت بود صد بار شمارند پس بردارند زرده آن
گرم و تر بود و سبزه سرد و تر بود با هم معتدل بود در گرمی سردی و تر بود و غلیظ و نیمه شربت زرد و تر
شود و غذا بهتر و در جهته خلق و سرفه و سعال نافع بود و باه را زیاد کند و زرده وی بریان کرده
فایض بود و چون با عسل برکلف طلا کند زایل کند و سوختگی آتش را نافع بود و منع در ممانند

و در حخته جهته قرصه امعا سودمند بود و سوختگی که از آب کرم بود به بشم بدان بالند نافع بود
و جراحات خفیه و معتدل سود دهد و اگر در سر که پزند شکم به بزد و دوشطار بپار نافع بود اما در
مضم شوی خاصه معتدل آن و اگر آدامان خوردن وی کند کلف آورد و مبطئن وی بد بود سنگ
کرده تولد کند و تخمه آورد و قو بلخ و اولی آن بود که فلفل و زیره و دار صینی با آن خلط کند و
بعد از آن زنجبیل و تر با خورند و سبزه آن اگر در گوش جکاند که درم کرم بود سرد کرد اند و در
ساکن کند و اگر بر سوختگی آتش بالند سود دهد و اگر صوف بدان تر کند و بر چشم بزد در
چشم که از گرمی بود ساکن گرداند و جهته در چشم بغایت نافع بود و در چشم جکاندن و اگر تخم مرغ
به چنان خام بپاشند که بزدکی را نافع بود و نیم کرم آشامیدن قرصه مثانه و کرده و خشونه
بینه و نشت دم و نزله را سودمند بود **بیض الاوز و النعام البط** حایه مرغابی و شتر مرغ و بط بهترین
تازه بود و نیمه شربت معتدل بود در گرمی لیکن غلیظ بود و مضر بود بقو بلخ و در بایح و دوا و مصلح
آن سقز و نمک بود **بیض العصاب** بیضه کجشک باه را زیاد کند پیشتر از نیمه بیضها و نیمه
این عمل کند **بیض الحجل** نیکوترین بیضه بیضه کنگ تازه بود و لطیفتر از بیضه مرغ خانگی
بود نافع بود جهته نا هتان و بیضه نذر و مرغ خانگی و کبک مغوی دل و مستحج اوصاف نشانه با
و مضر بود با صاحب کدو مصلح آن مثلث بود **بیض الحماهی و اللقلق** خضابی بخانه سیکو بود
موی را **بیش** بدترین زهر ناست و در فایه گرمی و خشکی و تیزی بود نافع بود بر برص طلا
کردن و جذام با ادویه دیگر و وی ستم قائل نمیک بود و مقدار دانه کشیده بود و تر باقی وی
بیش موش است و فاد زهر با مشک و ما فرین که آن جدا راست و وی از ستم افنی زود تر نفوذ

کند و قرون سبل نوعی از است و گفته شود پیش و پیش پیشا بوحا است و گفته شد آبش می
 حیوانست مانند موش که معروفست بخارۃ البیش و درین درخت پیش جایگاه دارد نافع بود چنه
 برص و جذام و تریاقش بود و واقعی و هر زهر که باشد **باب النانابول**
 نامول نیز گویند و تنبول و آن درخت مانند ورق نارنج و در بار بسیار باشد و بسیار خورند
 و در طعم نزدیک بقرنفل بود چنه در دهن سودمند بود و بوی دهن خوش کند و اشها طعام باز
 دید کند و باه را قوه دهد و خون بن دندان باز دارد و معده و دندان و بن دندان را قوه دهد
 خابیدن می صاحب مناج گوید طبیعت وی سرد است در اول و خشکت در دوم قاضی محنت
 بود و شریف گوید گرم است در اول و خشکت در دوم قوه جگر ضعیف هد و چون بخورند و بعد
 آب بیاشامند نفس را خوش کند و خشک زایل کند و اهل من بعض خمر بعد از طعام تنبول خورند
 مفرج بود و غم زایل کند و باید که کله صدف و شح دانگی پاره فوغل خورند و اگر کی کلج بود و بیج طعم
 وی نیابند و تغزج بخورند و تنبول خمر اهل من است و رازی گوید بدی قریل خشک بود **مضمض**
 حاض است بزبان ایل بربر و در آنج گفته شد **السفیس** و حرف است و گفته شود انا الله ناگو
 بزبان بربری فریون است و گفته شود انا الله ناغند **سب** بزبان بربری عاقر قرحا است و
 گفته شود **نابن مکه** او خراست و گفته شد **نابن** و هب است گفته شود **تخ** کب است و گفته
ندراج پیارسی ندر و خوانند گوشت وی بهترین گوشت مرغها بود و در منفعت مانند قراج
 بود و گوشت وی گرم بود و دماغ و فم زیاد کند و در خواص این زهر آورده که زهر وی چون
 سوط کند خبل و سواس ابل کند و چون گوشت وی بریان کند و سه روز گرم بخورند آن زحمت

زایل کند **نرمس** باقلا مصری خوانند و شامی گویند بهترین وی سبید فربه بزرگ بود طبیعت وی گرم
 در اول گویند در دوم و خشکت در دوم کلف و بهق و برص ایل کند و ریشها و دانهها که بر روی
 پیدا شود و خاز و صلابات بعسل و سرکه طلا کنند نافع بود و آرد وی چون با عسل بیایند
 و بپسند یا با سرکه بیاشامند گرم را بکشد در شکم و آرد وی چون با سرکه ضماد کند بر عرق الشا
 نافع بود و آرد وی با آرد جو آب بر در مها گرم طلا کنند میند بود و چون با سرکه نیز در آتش
 فارسی ضماد کنند سودمند بود و ریشها بد که در سر بود و ریشها پلید و جرب و در ابتدا بهق و امارا
 که در بدن پیدا شود و دانهها نافع بود و چون با نم و عسل بیایند و زن بخورند گرم و بیاشامند
 براند و بجه بیندازد و آرد وی بشیر اصافی کند و هر اثری که بود از زخم و غیر آن برده و شده
 پسر بکشد و جگر خاصه چون با عسل و سرکه و سداب پزند و چون بگویند و با سرکه بیاشامند غثیان
 ساکن کند و مستعمل از وی سه درم بود و بطنج آن گرم بکشد و بر ناف بچکان طلا کردن همین عمل
 کند و اگر با بیج نماز برون بخورند و گویند که جرب داشته باشد بدان بشویند البته زایل کند و اگر
 بآب بخورند و بیاشامند بول براند و سکیم به بند و این ماسویه گوید منفع از وی نه سکیم براند و نه
 به بند و بد بود و در شخا و مضم و خلطی خام از وی حاصل شود در عروق چون تمام مضم شده باشد
 و چون تلخی از وی برون کند غلیظ نبود و در ز نفوذ کند و آنچه تلخی داشته باشد زودتر از معده بگذرد
 و باید که با سرکه یا آبکاه یا نمک و سقتر یا آنچ این خورند جایبوس گوید بدل آن در جلا و وزن آن
 باقلا بود و گویند بدل آن فودنج است و گویند بدل آن شیج ارمنی است و چون با سرکه نیز بپزند
 معاصل هر ضماد کنند نافع بود و در مها بلغمی بخلیل هد و در خواص این زهر آورده است که هر دانه که در

بسیار داشته باشد و قردان شیرازی که خواند چون بطبخ ترس بشوید زایل کند و جرب چهار پایان
 و شریف گوید چون بتند و بلغور کند و پوست دی جدا کند و در یک مین کند و شیر تازه بران
 ریزند جدا که آنرا پوشانند و بچوشانند تا شیر نشکند بعد از آن مانند وی روغن کاه بر سر وی کنند
 بچوشانند تا منعذ گردد و از آن صماد کند مهمل مره صغرا و مره سودا و خلط خام لنج بود پس
 اگر خواهد که مهمل صغرا بود در خرقه کند گرم کرده و بر آریه صماد کند اسهال صغرا کند و اگر سودا
 خواهد بر دل صماد کند و اگر خلط خام خواهد بایش و بر کین صماد کند و این صماد از اسهال و رطوبت کثرت
 و این معالجه چنه طفلان و پیران که تخیل داردی مهمل داشته باشد کند **ترید** بهترین آن صینی بود
 بیض مذور مضع محو و در نمودن سبتر کرد و زود کوفته شود و بر سرهای دی صمغ بود و کهن و
 یار یک بود و بسطری میان خضر و خضر بود و چون بگویند و به پزند بیج ریش بر سر بریزند تا مذو
 تنگ سوراخ بود و باید که بوقت خراج کردن اول بخراشد و بروغن بادام جرب کند آنگاه بگو
 طبیعت وی گرم و خشکست در سونم نافع بود چنه مرصهای عصبانی و مهمل بلغم بود نام و اندکی از خلط
 سوخته از هر دو در یک و ماسه جویه گوید مهمل خلط غلیظ لنج بود و اصلاح است که تنها مهمل بلغم
 رقیق بود اگر تقویه کند مهمل بلغم غلیظ بود استعمال کردن وی پوخته و جفاف در بدن است
 کند و مضر بود با معا و بعد از آنکه خراشیده باشد و بروغن بادام جرب کرده کثیرا اصفافه کند و اگر
 تقویه وی بزیل کند مهمل بلغم غلیظ و خام بود اما تنها مهمل غلیظ بود و تر بد زرد و سیاه زهر
 مانند خرق سیاه و غاریقون سیاه و مداوای کسی که آن خورده باشد مداوای کسی که خرق سیاه
 خورده باشد کند و همان تدبیر کند و تر بد سبید محو و خنجه وصف کرده شد نافع بود چنه در معال

که بلغمی بود و رحم را پاک کند ثقیله تمام خوردن و ختنه کردن و نافع بود چنه در داندان نزدیک
 حیض آمدن و چنه در دشت و دماغ را پاک کند از بلغم لنج و مغلوج و مصروع را نافع بود و سرفه
 که از رطوبه فم معده بود و سودا و علامات این زحمت آن بود که جندان سرفه یابید که باقی کند یا
 خلطی لنج بیرون آید بعد از آن ساکن شود و اگر با هلیله کابلی خلط کند و ای نافع بود مصروع
 را و بدل آن نیم وزن آن غاریقون و دانه نیم آن صبر و دانه نیم آن حنظل و گویند بدل آن
 ترس است و صاحب جامع گوید در مفرده آورده است که بدل آن پوست بچ درخت توت است
 بوزن آن و شربتی از ترید از نیم گرم تا یک گرم بود **ترنجبین** بهترین وی تازه سفید بود طبیعت
 وی معتدلست در حراره و برودت اما میل بحراره دارد و لطیف تر از قند بود و در وی رطوبتی بود
 و میس بود سود مندست چنه تنها اگر م و سرفه و سینه را نرم کرد اند و تسکین بپاشد و مهمل صغرا بود بر
 خاصیت شربتی از وی از ده درم تا بیست مثقال شاید و شریف گوید گرم و تر است در اول خلط
 را نیکو بود و اسحق گوید مضر است سپرز و مصلح وی آب نمزندی بود و گویند بدل آن تا طاج
 با قند بود و گویند جواب و قند و گویند بدل آن شیر خشک است **تراب الفی** ککزد است و
 گفته شود **ترنجبان** با در بنویست و گفته شد **ترابانان** غاف است و گفته شود **ترافاس** گاه است
 و گفته شود **تراب الهالک** شک است و گفته شود **تراب** **روسنایا** ثوم است و گفته شود **تراب**
ترک مومیا است و گفته شود **تراب الفی الحیه** در کین چشم کاه و کوهی و بز کوهی می باشد و از آن
 کاه و کوهی نیکوتر بود و در ایل گفته شد بشیرازی از ارس بران خواند **تراب الفی** **فاسی** حجر النیس است
 و گفته شود **تشمیرج** پیارسی چشمه رخ خواند و جاکسو خواند و اهل حجاز بشمه گویند بشیرازی

جسمک و بلغمی دیگر اطرا بس و جنة السودا نیز خوانند اما جنة السودا نیز را گویند و این مؤلف گوید
روستایان شیراز از اجتم خوانند طبیعت آن گرم و خشک و قابض بقوة در جشم را نافع بود بغایت و ابو
سهل آورده که چون بغایت سخت کنند آنها و بحریه پزند و بر ریش قصبه کنند و دیگر شود و بهترین
وی آن بود که فربه بود و بغایت سیاه و براق بود **تشنجیان** و تشنجه خوانند و آن سعالج است
و گفته شد **تفاح** پارسی سب خوانند و معذل ترین وی شامی بود بعد از ان اصفهانی بر قوایی
و لمیطی و آنچه تنه بود بد باشد و همچنین نارسیده و تنه سرد و تر بود و آنچه ترش بود و قابض سرد و
بود و آنچه شیرین بود میل بکردی دارد و آنچه ترش بود و نه قابض بود سرد و خشک و شیرین که رسیده بود
معذل بود در حراره و برودة و بصری گوید شیرین گرم و تر بود در اول و ترش سرد و خشک بود در
دوم و آنچه تر بود معذل بود در سردی و تری منع فضول بکند خاصه ورق آن تفاح مغوی دل بود
و منفرج بغایه و روح را لطیف کند خاصه شامی و قوته معده ضعیف بدد و اگر در میان خمر بریان
کند نافع بود جنة قله شوة طعام و جنة گرم و دوسطار یا و سوتق وی مغوی معده بود و منع فی
بکند و سئوم را نافع بود و تفاح شیرین چون نخته کنند و بر جشم بندند که در و کدیلکو بود و تفاح ترش
بناشد که از صفرا بود و فی باز دارد و طبیعت به بند دورازی گوید تفاح مغوی فم معده بود و محرور را
نافع بود اما بطی الهمضم بود و منع و اولی آن بود که چون از وی شتی در معده یا بند آب سرد طعام
ترش بر آن بخورند بلکه شراب خورند و مرق اسفند باج و مطبخات و اطبا گویند که صیت بسیار
و سب ترش خلطی سرد لطیف از وی حاصل شود و سب تر خلطی معذل از وی حاصل شود و آنچه غرض بود خلطی
غلظ و شریف گوید چون ورق وی بکوبند و درم از آن یا شامد دفع زهرها بکند و شراب وی جنة

کزند کی غروب و هر زهر گرم که باشد نافع بود و قوته معده تمام بدد و سب نارسیده مولد غنچه
و تنها بود و آنچه بر درخت رسیده شود نیک بود و آنچه نه بد بود و مجموع میوه با جمن بود و امان خوردن
وی در داء عصاب احداث کند خاصه آنچه ربیع بود و آنچه ترش بود دفع منصرت آن بخارش نفع و
کلفند کند و در خواص این زهر آورده که بوبیدن وی جنة مؤشومان و در بولان نافع بود و قوته دماغ
بدد اما خوردن وی ریح در عروق احداث کند و اوجاع در عضلهها باشد که بسکند از زهر آنکه
چون مضم شود و حوی که از وی حاصل شود بعضی مثل شود بر ریح لطیف در عروق و بعضی در عضلهها
و چون تندی در عروق پیدا شود اکثر آن بود که بشکافد و درش ریزد و سب سب کندی میال
نا در افتد که نباشد **تفاح الارض** با بوج است و گفته شد **تفاح بوی** زهرور است و گفته
شود **تفاح الجن** ثمیر و حمت و گفته شود **تفاح ارمنی** شمش است و گفته شود **تفاح فارسی**
خوخ است و گفته شود **تفاح مای** انزع است و گفته شد **تفاحا** تا فیما است و گفته شود **تفاح**
گزبره و گسره خوانند و گفته شود **تفاحه** زیره رویت پارسی گرد یا خوانند و گفته شود **تفاح**
تباری است و گفته شود **تفاح** سماق است و گفته شود **تفاح** پارسی خرما گویند طبیعت آن گرم
و زنت در اول و گرمی زیاده از تری بود منی بفراید و صداع آورد و دندان من دندان
تبا کند و خون غلیظی از وی حاصل شود سینه و شش و روده را نیکو بود و بسیار خوردن صداع و
رمد و قلاع و حنّاق و درد دندان آورد و مصلح آن بادام و خشیان بود و بعد از آن سکجنه
خوردن و چون در شیر تازه خوبیا نند و بخورند لغوی تمام آورد و اگر ادمان کند در زمان خاصه
چون در صیغنی فذری کوفته در شیر اندازند بدن را خمر کند و باه را زیاده کند و لوز را نیکو گردانند

در جایی که باد راه نیاید نگاه دارند تا پدید آید آنکه خشک خوانند نیکوتر بود **توب** صنوبر
کوچکست و گفته شود و از وی قطران و زفت گیرند و تخم آنرا قضم قریش گویند و پنبوت نیز گویند
و گفته شود **توت حلو** مرصا خوانند پیارسی توت سبزه و قایم مقام انجیر بود در انضاج الاوی
عذاب دهنده و معده را بد بود و خوشی فاسد از وی متولد شود بهترین وی بزرگ شیرین بود طبیعت
وی گرمست در اول تر است در دوم و گویند سرد است در اول و چون بخورد زود از معده بگذرد
اما دیر از روده بیرون رود و معده را بد بود و بول براند و بهترین آن بود که پیش از طعام بخورد
و بعد از آن سکنجبین بپاشند و ورق آن ورق انجیر سیاه و ورق انگور آب باران بخوشا بپزند
و موی ابدان بشویند سیاه گرداند و چون بگویند و باز نیت بپاشند و بر سوختگی آتش ضحاک کنند تا
بود و اگر بطبخ و زرق می مضمضه کنند در دندانها ناکند و طبع بوی همین عمل کند **توت**
حامض معروفست شبامی بهترین وی سیاه بزرگ که در نار رسیده وی چون خشک کنند قایم مقام تخم
بود طبیعت وی سرد و خشک بود در دوم و گویند تر است و گویند خشکی می در اول است در وی قضمی
بود و نرم دمان و خلق را نافع بود و ورق وی خنق را سود دهنده و عصاره وی خشک کرده ریشها
بدر نافع بود و خشک کرده وی شکم به بزد و دوسنطاریا را نافع بود و بویست درخت وی
تر یاق شوکران بود و آب و ورق وی پانجه درم چون بپاشند چینه کزندگی زنیلا نافع
بود و خوردن می معض آورد و مصلح وی اطربیل کوکب بود و اسحق گویند مضر بود شش و مصلح
انار بود **توت وحشی** توت البلیق است شیرازی توت سه کل خوانند و در علق گفته شود **توت در**
توزنج گویند و بزرگ الهوه و قصبه نیز گویند شیرازی توتی خوانند و با صوفی فزاه و بکرمانی

ما در دخت و به تیریزی دینه طبیعت آن گرمست در دوم و خشکست و عیسی گویند تر است در اول
و تودی چهار نوعست زرد و سبز و سرخ و کلگون بهترین آن زرد بود نافع بود چته سرطان
که ریش نند باشد با غسل و آب طلا کردن و اگر آب بپاشند و بر سرطان باطن ضحاک
و در مهای صلب و در مهای بن کوش و صلا نه نفوس نافع بود و ریشها که در جثم بود پاک کند
چون با غسل در جثم کشد و چون در شراب بپزند و بپاشند با راه رافقه دهد و اگر در لغوق کند
نافع بود چته خلطها لزوج که در سینه و شش بود **توتیا** انواعست بهترین آن سندی بود بعد از آن
بعد از آن کرمانی بود تنگ طبیعت آن سرد است در اول و خشکست در دوم و چنین گویند سرد
خشکست در دوم و آنچه شسته بود فاضله ترین نجفات بود ریشها را نافع بود ختی سرطانات و درد
جثم منع فضول بد در عروق جثم از نفوذ در طبقات بکند خاصه معنوی و صحت جثم نگاه دارد و
مرهم چته ریش قصبه بغایت نافع بود و معتقد و در مهای آن گویند بدل آن بوزن آن
شاد نه و نیم وزن آن ثوبال بود و گویند بدل آن سرطان حیری بود **صفت غسل آن** بکیر و توتیا
کوفته و پنجه و آب بپاشند و در صرة بزد که تنگ باشد نه بغایت در طرفی سبز کند و آب باران
سر آن کند و در آب می خباند پس آنچه رقیق لطیف بود آب بیرون آید و غلیظ و رمل و سنج بود
در خرقه بماند بعد از آن آب را در ظرفی دیگر کند و دیگر آب بر سر توتیا کند همچنان اول و دیگر
همان عمل کند بعد از آن آبها بکیر و توتیا از وی بکیر دو اگر رملی در بن آن باشد بیدارد و توتیا
خشک کند و بکار دارد **توت در** پنج کوهی است و در شوکران گفته شود **توبال الحاش** لطیفتر
از من سوخته بود و آن چون من نافته گویند از آن می درخت و بهترین آن قیر سی بود سیاه که میل

سرخ داشته باشد و رقیق بود پخته و اولی آن بود که بیش از سحری جز نوبت بشوید چون
خواهند که در داری جتم بکار برند و طبیعت آن گرم و خشکست در سوم قابض بود گوشت زیاده
نخورد و خشونت اخوان سودمند بود و تاریکی جتم زایل کند و جلا دهد و اولی آن بود که جده
وی نباشد بکشد و خاصیت وی در اسهال بلغم و آب زرد است و آن جان مستعمل کند که نیم
مثقال سحری کند و با یک مثقال عسل لطم جت سازد و فروبرد و سهل بلغم بود و گویند یک مثقال با
العسل بدیند همین عمل کند اما بعد از آن قدری سرکه بپاشد تا در اندرون نماید **توبال الحید**
اقوی ترین توبا اما بود و چون آهن سرخ شده گویند از آن در فساد آنچه مجفف و مقبض بود نافع
بود چنانچه ریشها بد **توباملون** نوعی از بیوضات است و آنرا علقا و ورق وی مانند ورق گبر کرد
شکل شاخه داشته باشد و چون بشکند شیر بسیار از وی روانه گردد و بغایت محرق بود **ناب**
ط ابخیر تر بهین آن وزیری بود پوست باز کرده بعد از آن آنچه میل مسندی دارد بعد
از آن سرخ بعد از آن سیاه و طبیعت آن گرم بود اندکی و گویند گرمست در اول یا در ابتدا
درجه دوم و تر است در دوم و خام وی سردی مایل بود و در وی جلابی بود بر تایل ضما دگرد
و بنی نافع بود و ابخیر سده غذا پخته از مجموع میوه ها دهد و زرد تر بگرد و فریبی آورد و صرع
را نافع بود و خشونت خلق سینه را نیکو بود و تشنگی که از بلغم سوز بود ساکن گرداند و کرده و مثانه
را سودمند بود و از زمل و هر چه بود پاک کند و خاکستر خوب وی در سستار بار نافع بود و
خوردن و خفته کردن مقدار پانزده درم و لبن وی سودمند بود چنانچه گزندگی عرق و تیلما لبدن
نارسیه وی با عسل چنانچه گزندگی سکه یوانه و ریشها که رطوبه وی از وی روانه بود نافع بود

ورق آن با گرسنه و شراب بر گزندگی این عرس طلا کردن سود دهد و خوردن ابخیر این باشد از مجموع
قصبان وی چون با گوشت کا و صلب پزند و ترا شود و ابخیر طبیعی دارد و ورق آن طبیعی و خوب آن طبیعی
و لبن آن طبیعی و ورق آن مسخنی قوی بود و لبن وی عاری لطیف و لبن وی خون کداخته و شیر به بدو
از آن بسته بکشد مانند آنچه و اگر در صوف نهند و در دندان گیرند از خوردن پاک کند و در چشم کشیدن
با عسل چنانچه ابتدا آب نرود نافع بود و ابخیر در وی نفعی بود و مولد مژه بود و معده را بد بود و مصلح
سکجین ساده بود که بعد از آن بپاشد یا شراب آن ترنج یا ریاس و غذای که خورند باید که مری در وی
بود و این مؤلف گوید در روزگار نوح علیه السلام همه درختها تبا شد مگر ابخیر و از همه میوه ها چنانچه
مگر ابخیر ورق آن گویند زهری قاتل است و در خواص ابخیر آورده اند که اگر شاخ درخت ابخیر سحری در
آب نمک نهند پس بکارند ابخیر شیرین آورد **ناب یا بس** ابخیر خشک بهترین زلی بود طبیعت آن گرم
در آخر درجه اول و معتدل بود در تری و خشکی لطیف بود و منضج و فحل و برورنها صلب ضما د
کردن نافع بود و تامل منضج دهد و خشونت خلق و سینه و قصبه شش را موافق بود و شراب وی سرفه کن
را نافع بود و سده جگر و سیر بکشد و کرده و مثانه را سود دهد و خوردن وی از سیم این باشد و چون آب
وی خوشایند غرغره کند خناق را بخیل دهد و منضج آن بدید و بکشد و خوردن وی خونی بد از وی
شود و ادمان خوردن وی شش در بدن بیدار کند و سرد مزاج را نافع بود و در دشت و تقطیر بول و سخن
کرده و با غلط آورد و شکم براند و سینه و شش را از اخلاط پاک کند و مضر بود چنانچه جگر و سیر
مؤثر است و اولی آن بود که با مغز گردکان مغز بادام خوردن و چون با فو تیج و سقعه و حاشا خوردن کرده و
و سینه را پاک کند و چون یک طل از وی سرکه شراب خویساند نه سازد و بعد از آن بر سر ضما د کند نافع

بود و اگر هم با باد چهار پنج در سر که خویسانیده جانچه ذکر رفت بخورند سپرز بکد از اند و ضعیف گردند
 نیز بغایت نافع بود و جایز است که بدلی در انصاج جت صنوبر است **باب الثانی فی**
 نیما نیز گویند و نیشون هم خوانند و آن صمغ سداب است کوی و گویند صمغ سداب بر تی حمل است و گفته
 شود و سداب کوی برک آن بحمل ماند لیکن در از تر و بن تر بود و شاخ وی در از بود و بوی عظیم است
 و تخم آن شکل تخم سداب بود و طبیعت وی بغایت گرم بود و محرق و مستحی قوی بود و مجفف و دردی طوی
 فضلی بود و گرمی وی گویند در سوزم بود و مسهل و منفع و منشی بود و جذبی بغایت کند از غش بدن و مو
 رویاند و پوست بچ وی تر بردا العلب مالک نافع بود و استرخا و نفوس و معاصر سرد بغایت نیکو بود
 و خفته کردن جگر و عرق الشا و بر نشت دم و فضول طلاء کردن و شربتی از وی در استقامت بدم بود با ما
 العسل و مسهل و منشی بود و اگر زیاده ازین بود بول و طبع به بندد و ورم زبان و قراقر و سوزش خلق و معده
 و سرخی زو باشد که غشی و ضیق النفس پیدا کند علاج وی نمک کد بعد از آن شیر و مسکه و جلاب بدیند
 شیر تازه و روغن گل و از ادویه تخم سداب بغایت نافع بود و این از خاصیت است و جایز است که بدلی
 وی در داء الثعلب حرف است و می مضرب بود و آلات بول و مصلح آن جت الالب و ملوط بود **باب** و جگر
 و آن بویا است و گفته شود **باب السیفیس** حرف با پی است و گفته شود **باب الحجر** سفنج است و گفته شد
نقد پیارسی پستان گویند صخره بستان چهار پایان بود و نذی از آن آدمی گوشت وی مانند پشید بود و طعم
 وی شیرین بود بهترین آن بود که از حیوان معذل گیرند طبیعت آن گرم و تر بود و گویند مزاج وی سردی
 مایل بود و غذای صالح بود شیر زیاده کند اما مولد بلم بود و در وی غلطی بود و مصلح وی سقر و نمک بود
ثعلب پیارسی و باه گویند چون باب پیر مذکور مصلح طلاء کند بغایت نافع بود خاصه همچنان زنده

پیر و زمانی نیک در آن آب نشینند اما بعد از ثقیه این عمل کند و بیه وی درد گوش پیردش وی
 خشک کرده و ساییده بیا شامند و بوسه را نافع بود و بیه وی چون در دهن گیرند درد دندان ایل
 کند و در چشم نافع بود و شریف گویند بیه وی چون با پوست تخم مرغ سوخته بیا میزند و در الثعلب
 را نافع بود و زهره وی باب کرفس و اشق بکد از مذموم و سوط کند در بینی کسی که ابتدا خدام
 بود در هر ده روز یکبار سوط کند نیکو بود و چون آدمی دندان وی در دست گیرد این باشد
 از بانگ کردن سک و چون بیه وی بازیت اتفاق کن بکد از مذموم و نفوس معاصر مالک نافع
 بود و پوست وی بغایت گرم بود از همه پوستها منجی تر بود و مرطوب مزاج را شاید بوشند
 محرور را شاید و کسی که سر ما روی غالب بود شاید و هم جذموی بروی زیاده بود نخونه در وی بیشتر
 بود و آن لباس زنان و بلغمی مزاج را و پیران باشد و در خواص این زهر آورده که بیه وی چون طلاء کند
 بر نماز یانه یا جوی در اندرون هر خانه که بنهند مجموع گیگان بران جمع شوند و این مؤلف گویند اگر
 بادام تلخ بگویند و بر گوشت افشانند و رو باه بخورد بهیوش شود **ثفا** هر چه در داء است و گفته
 شود و بلعت اهل شام شام خوانند پیارسی و شش و با صنفانی و سنبویه **ثفا** حرفت و گفته شود
ثلثان تولیدون است و فسانه گویند و آن عتب الثعلب است و گفته شود **ثلج** پیارسی برف
 گویند و صفت جمد و جلید در جیم گفته شود **ثلج جیمی** شکلی پیدا است که در سرها بکار بر بندخته
 جلا چشم و تب دق را نافع بود و طبیعت وی سرد و خشک است و این بیضا گویند زهره ایوست و در
 الف گفته شد **ثمنه العرعر** جوز الا اهل گویند در اهل گفته شد **ثمنه الطراف** عذیه است و جز مزاج نیز
 گویند و گفته شود **ثمنه الشوق** جلا است و گفته شود **ثمنه شحج** **الدوم** نقل کمی است و گفته شود

ثمره العلیق توت علیق است بخاری در گویند و شیرازی توت سه کلو در علیق گفته شود
ثمره الکبر سبج خوانند و ثمره اللصف و ثمره اللاصف شیرازی کورک گویند و شنج قنار الکبر
گویند طبیعت آن گرم است در سوزم و گویند در چهارم تریه کبر چون بانگ و سر که پیر و نرند لطیف بود
سده جگر بکشد و پیر و معده را پاک کند و طبع نرم دارد و در کبر گفته شود **ثوم** پیازی سیر گویند
بستانی و برنجی گر آتش بود و ثوم برنجی سفور دیون است و گفته شد و ثوم گر آتش مرگب بود و ثوم از ثوم
و گر آتش و طبیعت ثوم گرم و خشک بود در چهارم و گویند در سوزم و در حراره و یبوست از بصل اقوی بود
فحلل نفع بود و آب گردش را نافع بود و خاکسری برهق با عسل طلا کند و بردار الثقل با عسل و روغن
جلبالبان بیا میزند و بدان مالند و می بر ویاند و جرب و قوبار اسودد و خوردن وی خام
یا سربین کرده یا بنجته خلق اصافی کند و سرفه که کهن از سردی بود ببرد و خوردن وی گرم را بکشد مجموع
و خلق از خلق پرون آورد و چون بکوبند و با سر که بدان غرغره کنند و چون در طبع و ورق و ساقی
نشیند حیض براند و شیمه بیرون آورد و وی نافع بود و جنه گزندگی جانوران و سگ دیوانه و رنیا
و این عرس و غریب و افی با شراب خوردن صفا کردن و طبع نرم دارد و بول براند و در رود
را نافع بود و فنی که بی تب بود و فو که بید متوتی باده بود و منی بفراید و قولنج و عرق الشارار
نافع بود اما مصلح بود و مضعف چشم و چون بنجته بود حراره و حراره وی کمتر بود و مصلح وی ترشی
و روغن بود و گوشت فربه و صاحب تقویم گویند مصلح وی بنفشه و هلبله بود و بدل ثوم برنجی ثوم
بستانی بود **ثوم الحبه** ثوم برنجی بند و آن سفور دیون است و گفته شد بعضی از منافع وی و دیگر
منفعت وی است که فایده و لغوه و خدر را نافع بود و جالینوس گویند فایده و لغوه و جذام و برص و تپا

نافع بود چون با عسل کف گرفته بپاشند و سیفوری و کوبید بر صمغ عرب و بهن زایل کند چون بدین
صفت استعمال کند بکشد و خورد بکوبد و آب رازیانه تر بشرد و تخم رازیانه کوفته و پنجه و عسل کف
گرفته و در حمام مثل نوره طلا کند در هر سه روز یک نوبت و در ماکند تا با عرق فرو آید و مغسول بکشد
جذام را زایل کند چون بپاشند در هر پنج روز چهار شغال با عسل و تمامی منافع وی در سفور دیون گفته شود
ثومش حاشا است و گفته شود **ثیل** بخیل و خیر و بنجته خوانند پیازی بیک و آن نوعی از حشاش است
طبیعت وی سرد و خشک است در اول و گویند مغذی است نافع بود و جنه جراثیم تازه و منع نزله بکشد و بنج
و تخم وی منع قی بکشد و ادرار بول بکشد تمام و اسهال باز دارد و از تخم وی لعوق سازند سنگ کرده
بریزاند و طبع آن ریش مثانه را نافع بود **باب الجیم جادی** کرک و قرق و بهن
و خلوق گویند و سفور الصقاله و آن زعفران است و گفته شود **جاسوس** سه نوع است یک نوع
دخن گویند پیازی رزن و شیرازی آلم و یک نوع جاورسندی خوانند و آن ذره است پیازی
خوانند و یک نوع جاورس گویند پیازی کاورس و شیرازی کال طبیعت آن سرد است در اول و خشک
در سوزم لطیف بود و در همه حال با بهتر از رزن بود و گویند سرد و خشک در سوزم قابض بود و جرب
بهره کزغ شکم بکشد و بول براند و خونی بد از وی متولد شود و در مضم شود و غذا اندکتر از مجموع
دهد که از ایشان نان پزند و بچه بتیازد و مصلح وی آنست که بایشتر تازه پزند یا با آب سوس و روغن بادام
یا روغن کاه یا کنجد و حلوا پس آن خوردن و بدل آن در شکم بستن برنج بود **جاسوس هر ج**
کاه و زهره گویند و آن حجر البقر است و گفته شود **جاسوس** پیازی جواسیر خوانند کاه و شیر خوانند
و آن صمغ در خجست که ساق کوتاه دارد و بر آن سبک انجیر مانند کرد و نزدیک گویند و در آن

بورق زیتون ماند و قول اول صحیح است که برگ آن کرد است و برگ زیتون در از و ساق و میزند
چهار زه کیده بود و کل وی زرد رنگ بود و تخم وی خوشبوی و شیر بود و صمغ از وی جهان گیرند که ساق
وی شق کند با صمغ پیرون آید و بهترین آن بود که بلون زعفران بود و تازه و شیر بوی و زرد در آب
حل شود و اول که از ساق پیرون آید سیخ زرد رنگ بود و چون خشک شود زرد گردد و چون آب بکشد از بند
برنگ شیر بود و اگر عسل سیاه رنگ بود مغشوش بود و غش آن با شق و موم کند طبیعت جاوشیر
کرم و خشک بود در سوسم و گوید در دوم و جالینوس گوید کرم در سوم و خشک در دوم غش السار و
در زانو و مفصل هر در اطلاق کردن سودد و بر دندان خورده نهند در ساکن کند و ضلع و
را میزند و در چشم کشیدن جلاد و در چشم را روشن کند و استفا و جلدین کیم و صلا به رحم را
نافع بود و چون با عسل بکشد از زدن بخورد بر کیم و جض بر اند و بجه بکشد و بیدازد و جرب مانند و زدن
الطب صمغ کردن نافع بود و با میوز بر نفس صمغ کند سود دارد و قوی لیس و کزندی جانوران و
سرفه کن که از خلط غلیظ بلغمی لزج بود سودد و در پیچ درخت وی چون خراشند و زن بخورد کیم
بجه بیدازد و تری وی چون با فستین بیاشا منجیض براند و اگر با زراوند بیاشا منجیض کزندی جانوران
نافع بود و اگر با شراب بیاشا منجیض در رحم که سبب آن اختناق بود سودد و در شیرینی از وی پانسم
مثقال تا یک مثقال بود بعد از آنکه در مطبوخ خوبیا نیده باشد و این هزار گوید اگر چه سه ماهه یا چهار
ماه در سنگ میبرد فیلد از جاوشیر باز د و بخورد بر کیم و زرد پیرون آید و خسته صرع و اثم البصیان نافع بود
دوی مضر بود با عصاب صحیح و انشیش و مصلح وی مباحوز بود و بدای بیسیخ و رازی گوید بدلای البصیان
بود بوزن آن و این هزار گوید بدلای آن بوزن آن فته و گوید یک وزن و نیم آن فته بود و گوید بدلای

آن دو وزن آن صمغ زیتون بود و شیخ الزینس گوید یطن من است که اشق نزدیک است بوی **جاد**
النهر گوید یطن الما است و آن نبات است که در آب روید و به نیلوفر مانند و اندکی از آب بیدار
و طبیعت آن سرد و قابض بود و جگه و جرب و ریشهای پلید و ریشهای کهن نافع بود و بدلای انطباط
است **جاسوس** خشک است و در خاکش شود **جامه کون** بسیار است و گفته شد **جامه**
بافلا قنطی خوانند و در مصر بسیار باشد و در آبها ایستاده روید و ساقی سیطری است بود و بدازی
یک کز و کل وی مانند گل سرخ بود و با فلا آن کو جگه از با فلا بود و چون خشک شود سیاه بود و چون
تر باشد خام و نخته بخورد و پیچ آن از پیچ فی سته تر بود و قابض بود و معده را نیکو بود و آرد وی
چون بیاشا منجیض و اسهال کهن باز بندد و ریش روده را نافع بود و پست وی قوی تر بود و درین
فعل **جاکسو** شمرح است و گفته شد **جبن طرب** پیازی پیتر تر گوید بهترین آن شیرین لذیذ بود
که میل بکلا و ته داشته باشد و از شیرینی معتدل از حیوانی صحیح البدن گرفته باشد و طبیعت آن سرد و
بود در سوسم و گوید در دوم غذایی فرم کند بود طبع را نرم دارد و منع و نرم جرات بکشد
و دفع مضرة کسی که مردانگ خورده باشد لیکن شک کرده و مثانه بیدار کند و شده و مصلح
عسل بود با قند و صاحب پیچ گوید مصلح آن زیتون است **جبن عقیق** پیتر خشک بهترین آن رو
دار شیرین بود طبیعت آن کرم و خشکست در سوسم مصلح ریشها بد بود و چون با زیت سخی کند جهنه
نخج مفصل صمغ کردن پیرون آید و منجی بی زخمی و چون بریان کند شکم به بند و پیتر مؤلف خلط
مراری بود بدن الاغ کند و معده را بند بود و دشوار مضم شود و تشکی آورد و شک کرده بیدار کند
باید که میان و طعام خورند و اگر با مغز کرد کان خورند نیکوتر بود **جبن** جص است و گفته شود

جبلانک و جبلانک و جبلانک نیز گویند پاریسی چنانکه گویند و آن تخم زرد خارا است و
 پنج دوی بند زرد است و گویند تخم دند بیا است و فعلی مانند فعل عزمین بود و بهترین دوی هندی بود
 خلوق رنگ مک شترک بغایت خرد بود و دراز قد میشت بود بتوت بلغم و اخلاط غلیظ پنج را و خط
 بود مکر معلوج را مانع بود و شربنی از وی نمیدرم تا یک درم و اگر از این زیاد تر بود گشاده بود
 و از خوردن وی غشای عظیم پیدا شود تا حدی که خاق آورد و عرق سرد و معالجه آن بنی باب کرم و خفه
 قوی که در وی تخم حنظل بود و بعد از آن شیر تازه بیا شامد و اگر تشنج پیدا کند موم روغن زرم مالند
 و در آب نیم گرم نشاند و بدلای خرقین بود **جدوار** پاریسی دوار گویند و معولی با فرین و
 هندی زبسی و آن بیجی است مشابه بعد مندی اما بوزن ثقلتر و صلبتر از وی بود و بهترین
 آنست که چون بسایز رنگش بنفش باشد و آن سندیت اما آنچه خطایست بزرگتر و بهتری باشد
 و اکثرش بنفش و آنچه سندیت اکثر بسیار کراید و در زمین سند گویند که آنرا قراجل خوانند کوهی
 عظمت و درین طرف کوه اهل هندی باشد و آن طرف میگوید از حجاب خایست آن پنج جا
 میرود و آنرا زبسی بر آن میخوانند که زهر بیت که آنرا هندی بس میخوانند و این پنج پارچه وی
 هر دو در یک موضع میرود و چون این پنج پهلوی وی میرود قوت زهر بس باطل میشود و اهل آن
 موضع آن بس میخورند زبان می دارد و اگر این بس جایی دیگر میرود که فجاءه این پنج جدوار
 نیست بخدا نک گشته است و بس بعضی پیش میخوانند بدین مجموع زهر ناست تا حدی که زبان
 فاروق با سمیت آن متفاوت می تواند کرد و این مؤلف گویند که این بس را هندی ملس و هلاک
 خوانند و در شهر ثلثان شخصی هم شغال بیش بخورد و فی الحال لهای وی آسیدن گرفت و چشمهاش از جای رفت

وی خود شبنم شغال جدوار صلایه کردند و با یک کاسه شیر بوی ادند بعد از یک ساعت فی کردن
 آغاز کرد و با انواع رنگها چنانچه حاضران از بوی آن مصروع میشدند باز پیچود افتاد و دیگر باز
 بنیم شغال جدوار صلایه کردند و با شراب انگوری بوی دادند باز فی کردن بعد از آن خواب
 بروی غلبه کرد و در خواب عرق بسیار کرد و چون بیدار شد غذا طلب کرد و از آن زهر قائل خلاص
 باذن الله تعالی این مؤلف گویند جدوار چهار نوعست سفید و سیاه و بنفش و زرد و خطایست
 بنفش را بری خوانند و زرد را کری و سفید و سیاه سندیت و خواص این دارو بسیار است اولاً
 باز هر آن پیش است دیگر در اعمال بحسبان که از زمین کرمیست ما قائل می باشد شخصی را
 بکزیذ مقدار نیم شغال با شراب بسایند و بوی ادند از زهر آن را خلاص یافت بفرمان خدای
 تعالی و عقرب و ذبذبه گزیده را دود آنک با شراب بدیند نافع بود و در مغزات این بیطار و در
 مناج این جره میگویند و نیز باق التوم با شرب ما ختی الیشق الالفای و از منافع دیگر وی آنست
 که مجموع در دمار بنشاند اگر بر اعضا ظاهر باشد بسر که یا بکلاب یا باب طلا کند و در بنشاند
 و اگر در باطن باشد مقدار کمی یاد و دود آنک بسایند بقدری شراب یا باب کرم یا بخلاص
 بحسب مزاج بدیند و در بنشاند چون در دق و لچ و در د کرده و در د معده و سنگ کرده و
 مانند و غشای با شیره تخم خیارش بدیند سود دارد و نیز مجموع اورام بلغمی و صفراوی و دوی
 و سوداوی در ابتدا و انتها طلا کردن در ابتدا آماده باز کرد و در انتها تخلیل کند و اگر
 محتاج نخج باشد نخج بدید خصوصاً اورام مغشای چون زیر بغل و ران بسر که بسایند و طلا کند
 و درم را تخلیل کند و اگر کسی اجازت بیرون آید همین دارو طلا کند تخلیل با بدی آنکه خیارک برود

شغل از این دارو

بکشد و هیچ زحمتی نبوی سد بکشد در ایام مرضی با هر کسی طاعون برادر این دارد و یا سر که نشاء
و برایش طلا کند خلاص باشد باذن الله تعالی دیگر در لافوته دهد و در ابتدا زحمت خازیر
طلا کند بغایت میند باشد و بر ریشهای پلید و ریشهای کهن قدری بکوبد و بران باشد گوشت
مردم بخورد و جرات بصلح آورد و تجربت دیگر کسی که دل ضعیف باشد و خفتان داشته باشد
هر روز مقدار نیم گرم بخلاب یا شراب بدند در لافوته دهد و در تفریح بنظر ندارد و در
ایام و با جانکه تریاق فاروق ذکر کرده که تا دل کند منع عفونت بکند و تقویت دل بدید و در
ضرر و با بکشد این داروی مفرد همان خاصیت دارد بلکه زیاده تر بجهت آنکه تنبیه در ویست
و جذان گرم نیست دیگر مولانا اصبیل الدین که شاکر مولانا بنج الدین محمود البقیه الباس
شیرازی علیه الرحمه بود و در فیاض بود و در اکثر علوم ماهر و متقی و کلمات شیخ الریس را در شرح
نوشته فرمود که هر خاصیتی که در تریاق فاروق است درین داروی مفرد هست و هموفر مود که
مرا در و معده بلغمی بود هر معاطه که کردم میند نیاید جز عدد ازین جد و از بروز کار صلایه
میکردم و بخلاب گرم بخوردم آن زحمت را بیل شد شخصی را سده جگر بود با ستقا خواست
انجامید جزه دزی اینخار و را با سکنجین بخورد سده کشاده شد و رنگی که زرد بود بزرگ اصلی
خود آمد دیگر شخصی قرصه مانند داشت چهار روز بولی گرفته بود ازین دارو بسیار بدید و بر
وی طلا کرد و قدری در ارجلیل وی جکاید همان ساعت بولی بکشد و بریم بیرون آمدن
گرفت و شویافت باذن الله تعالی دیگر زحمت بواسیر را این دارو بدان موضع طلا کردن در د
کند و درم را بخلیل دهد دیگر آنکه دشواری زادن بنظر ندارد بسیار قدری بخلاب گرم

دند و قدری به پشم پاره بخورد بر دارد در حال وضع مثل شود دیگر صرع صبیان را بشیر مادر مقدار نیم گرم
یا دانه کنی بخورد وی دند مانع بود و بارها آزموده است و تجربت دیگر خداوند بت برنج را هر روز
مقدار دو دانه بخلاب گرم بدند صفت روز پایی نافع باشد اما تنبیه بدن باید کرد دیگر در د
دندان را میند بود مقدار عدسی ازین دارو برین دندان ریزد یا بر دندان طلا کند در حال در دماکن
کند و در دجشم که بلغمی باشد در میان چشم جکاید در دینا ند و اگر صفراوی باشد برشت چشم طلا
کند در دینا ند و آس بگلها کم شود و فرق میان بلغمی و صفراوی آنست که بلغمی را در دماکن بزرگ
و صفراوی در دسوزش و جکیدن آب بیشتر باشد در تنبیه باه اثری عظیم دارد مقدار نیم گرم
یا نیم شقال یا شراب انگوری بخورد نفوطی تمام آورد و حکما میند میگویند که مردم را غر افریه کند
میگویند که اگر بر بهتی سپید و برص طلا کند سودمند بود و حکما میند میگویند که درین دارو صدو
بیت صفت است و کسی که خنق گرفته باشد بر صلق طلا کردن بغایت نافع بود حالیا آنچه
تجربه معلوم شده بود دشت کرده شد و صاحب منهلج گوید طبیعت وی گرم و خشک بود و لطیف
و صاحب تقویم گوید قرصه امعا آورد و مصلح وی شیر عذیب که آهن یافته در آن انداخته باشد
صاحب منهلج گوید بدانی در تریاق سه وزن آن زربا بود و این مولف گوید شخصی اسوالبه
طاری شد و با ستقا خواست انجامید جزه روز ازین جد و ازین دارو بسیار بدید و بر
صحت کرامت فرمود **جدال** بلغمی است گفته شد **حلب** حمار است گفته شود **جر جری** بری بود
بستانی بود بری را ایهمان گوید و بستانی را کف عایشه پیارسی یکینر گوید و بشیرازی که کهنک
و بهترین آن بستانی بود که تیزی وی کمتر بود و طبیعت وی گرم و در سوم و گوید در دوم و

و صاحب تقویم گوید از قوی است
و طبیعت وی گرم و خشک است
در سوم

در اول و تریوی نزد در اول بوجا گوید کرم و خشک در دوم آب وی اثر ریشه ببرد و چرخ
 بدرکن بود و سخن و منج و نهج باه بود اما مصلح بود و سدر و نار یکی چشم آورد و مصلح وی
 کامود کاشنی و تله الجا و سر که بود وی می از یاده کند و غوط نام آورد و چون با شراب
 بیاشامد تریاق کند کی این عرس بود و طبع براند و در خواص آورده اند که چون جر جر بگوید
 و آب آن در پنج انار ترش ریزند انار شیرین کرد و جر جر برتری خردل برتری خردل اند و در اربول
 بغایت کند و نیز تر از بستانی بود و تخم وی بعوض خردل استعمال کند **جر جر الما** قوه البین است
 بیزر خواند و گفته شود **جر مقلد** و جر مدایق گردانه است و گردانه نیز گویند و گفته شود در کا
جر جو با فلان است گفته شد **جر المص** تر است گفته شد **جر ادا** پیاری تلخ گویند
 بهترین وی فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم چون بخور کند غم البول را نافع بود و خا
 زنان و گویند دوازده عدد از وی بر بیدارند و اطراف وی با فذری مورد خشک و سستی نایش
 شباید و تظیر البول را نافع بود و بخور کردن بدان بواسیر را سود دهد و اندرون وی خایه وی
 چون بر کلف طلا کند زایل کند و گویند ملخ در از پای خون بر صاحب بت برع آویزند نافع بود
 و خوردن ملخ خرب و جله آورد و مصلح وی بتله الجا بود یا نیز رقبه **جر ادا الجحر** اربیان است و
 گفته شد **جر دان** فار است پیاری خوش است چون بشکافند و بر گردن کی غمرب نهند در دماکن
 گرداند و گویند بر بیان کرده و گویند بر تایل و خا بر چون بشکافند و طلا کنند نافع بود و اگر
 شکافه بر موضعی که خار یا جوی فته باشد طلا کنند پیرون آورد و سر وی چون خشک کند و بوزاند
 و بگوید بغایت خرد و با عسل یا میزند و بردا الثعلب بالند نافع بود **جر انسبا** نر اسیا است

و گفته شود **جر سر** پیاری کرز گویند بهترین وی زرد شیرین بود و گویند سرخ نر تر بود و زرد
 غلیظ و غذای وی کمتر از غذای شلغم بود و طبیعت وی گرم است در آخر درجه دوم و تر است
 اول باه را خربیک دهد و مسهل و ملطف بود بول بر اندام دیر میخورد و منج و مولد خون بدو
 و باید که بغایت بخت بود و مصلح وی آب کاه و سر که و خردل بود و بصری گویند جر زرقوی معده
 بود که در وی الزوجه و بلغم غلیظ بود و سده جگر بکشد و معضم طعام بدو و چون با گوشت بود
 بود خاصه قطع بلغم بکند و سده بکشد و مقوی شست بود و شوه جماع برانگیزد و چون بعضی
 کند زرد و معضم شود و رطوبه وی کمتر بود و حراره زیاد و تر و باه زیاد و می نیفزاید و چون
 سر که و نمک نهند معده و جگر و سپر زرا نافع بود **جر جر الهی** اشتغال است گفته شد **جر اقلطی**
 هم جر زبری است **جر نماذج** شرة الطفا است پیاری مازک خواند طبیعت وی گرم است در اول
 درجه اول و خشک در آخر آن و گویند سر است در اول قطع رطاف بکند و چون بیزد باک
 سر که و بر سپر زرها و کند نافع بود و در شش اسودمند بود و مقدار درم مستعمل بود و خون
 نشت دم را نافع بود و اسهال که در زمانی که رطوبات از رحم ایشان روانه بود و یفا نافع
 بود و بر گردن کی رتبه اضماد کردن نافع بود و اسحق گویند مضر بود بسر و مصلح وی دوفو بود و گویند
 بدل می نیم وزن آن انار پوست و نیم وزن آن انار روت سرخ بود **جر و دارو** خرد دارد و
 گفته شود **جیمی** حنک است گفته شود **جاو** زعفران است و گفته شود **جشمک** بشیرخ
 است و گفته شد **جحق** جیس است پیاری که خواند طبیعت آن سرد و خشک است چون بسر که سر
 و بر سر کسی که رطاف داشته باشد نهند خون باز دارد و بر شکم استخوان طلا کنند نافع بود

جعد فولیون خوانند و کینه کونه و کیسونه خوانند و آن دو نوعست کبیر و صغیر کبیر وی پاری
عنبه پیکوید و صغیر وی شیرازی کلربه گوید و بهترین وی صغیر گوید شامی تازه بید و طبیعت وی
گرم بود در سونم و طبیعت عنبه پیکوید گرم بود در دوم و در خشک بود در دوم منخ و ملطف بود چون
تر بود جراحتها تازه را نافع بود و خشک آن ریشها بدر اناغ بود و با سر که بر سر زخمها کردن
سودمند بود و بول حیض براند و یرقان سیاه را نافع بود و گرم در از وجبت الکشرع پرورد آورد
و کزندگی عقر و جانور از اناغ بود و چون در خانه نخور کند یا بیدارند در آن خانه کزندگان
بکریزند و سیاه را نافع بود یکدم از آن و عصاره وی با عسل در چشم کشد تا یکی برود چشم روشن
کند و اگر در شفاف مرآت کند و آب رازیانه و آب پیاز در چشم کشد در ابتدا از زول آب نافع
بود و وی مضرب بود بمعه و مصلح بود و اسحق گوید مصلح وی حمام است و صاحب تقویم گوید
بنفشه بدل وی در اخراج دود و ادرار حیض و بول بوسه انار و زرد چهار دانگ و زن آن بوسه
پیچد و گوید بدل آن قوتیج جلی است **جفری** کفری گوید و گفته شود **جفت البلط** بوسه پرورد
بلوط است و طبیعت آن سرد و خشکست در دوم و قابض خون رقیق باز دارد خاصه از زبان در
روده و شکم بزد و پشته مطبوع شکل کشد و بر فتنه صناد کند نافع و بدل آن بوزن آن مورد
و نیم وزن آن بوسه انار و نیم وزن آن کل سرخ همچنان باد نافع گوید و گوید بدل آن
طنا است **جل** و زد است و گفته شد **جلوب** بلبل است و نوخ نیز گویند و غشقه و جبل المساکین و
در لام گفته شود **جلنار** پاریسی کلار گوید و شیرازی کل صد برب و این کل انار تر است که بغیر از
بج شربید و بهترین آن فارسی بود و گوید مصری طبیعت آن سرد و خشکست در دوم خون شکم بزد

ریش روده و ریش کهن و فتن را نافع بود و دندان را محکم کند و زمانی که خون زیاده از میان روانه
بود به بزد و اگر با سر که و مغز برورم لطوخ کند باز کرد اند و چون با سر که بپزند و بدان مصفیه
کند جوش دهن را نافع بود و عصاره وی در طبیعت مانند عصاره الخبث بود و مقدار استعمال از وی
یکدم و نیم تا دو درم بود اما مولد سده بود و مضرب بود و مصلح آن کثیر است و بدل وی
اقاقی و زمان بود با جفت بلوط و نیادوق گوید بدل وی بوسه انار است بوزن آن و گوید
بدل آن طراش است بوزن آن **جلسرین** و زد صینی است و گفته شود **جله نل** جله نل
است و گفته شد **جللان** صاحب مغزده گوید سیم است و صاحب منهای یک قول ارد که سیم
است و این سرد و خلافت تحقیق کز تره یا بوسه پاریسی کثیر خشک گوید و گفته شود **جلبان**
خار خوانند و خرقی و گفته شود **جلید** تلج است پاریسی برف گوید سرد است بطبع و خشکست
بعضی مزاج اصلی وی تر است و خشکی وی عارضی است و آب وی در دندانرا که از گرمی
نافع بود و بعضی راقوه دهد اما اعصاب معده را زیان دارد و پیرزابد بود و سرفه آورد و خصوصا
کسی که خلط سرد در معده و بی دوشگی آورد خوردن برف و آب وی غلق را که در خلق حبسیده
بود نافع بود و آبی که از وی حاصل شود بد باشد بسبب آنکه هر چه لطیف وی است درین تحلیل رفته
است و صفت جد گفته شود **جلون** صاحب منهای گوید گوید بندق است و صاحب جامع گوید
بندق است مطلق سرد و سهو کرده اند در لغت جلوز جلفوزه است و صاحب تقویم گوید جلفوزه
سندی است و مؤلف گوید آنچه تحقیق است جلوز لوز البربر است در روغن و پیرزیت الهران
خوانند و اهل مغرب الاقصی ارجان و ارفان خوانند و آن بادام کوبنی است شیرازی نحرک خوانند

دقایم مقام جلعوزه بود در منفعت و طبیعت وی گرمست در درجه اول و گوید در دوم و خشکست
در اول در وی اندکی رطوبت است باه را قوت دهد و منی مغیر اید و در پشت را نافع بود و
کزندگی غریب و در تبلا نافع بود اما در حواری مضم بود و در از معده بگذرد و مضر بود و مصلح
شکر بود و بدل وی جلعوزه **جلعونه** حب صنوبر کبار است و در خاکفته شود **جلجلان مصر**
پیش است و گفته شد **جلجلان الحب** قوتی بری است و گفته شود **جلجلان حب** قند است و گفته شود
جلجلان شحم النخله خوانند و قلب النخله نیز گویند و آن لب نخل است پیازی مغیر در دشت خرم
گویند و به خرماد دل خرم گویند و بهترین آن ترشترین بود و طبیعت آن سرد و خشکست در اول گویند
در دوم و قابض بود و سودمند بود و جهت شوشن خلق و اسهال و خون و کزندگی بخور صناد کردن
بغایت معید بود و وی قوی احتشاد به جهت مرقه صفر نافع بود و مضر بود بسینه و خلق نژد
از معده بگذرد و مصلح وی خرم بود یا غسل گویند بدل وی حاض **دخان النهر** حار و لیس
و گفته شد **دخان** چیلد از است و سبزه و کبیل دار و نیز خوانند و آن سرخ است و گفته شود **دخان**
پیازی نخل گویند و آن بعضی بر بعضی فصلیت دارد و بهتر بود سبب آنی که از آن بسته شود
اگر آب نیک بود آن نخل نیک بود و اگر بد بود آن نخل بد بود و منفعت وی و برف نزدیکست
بیکدیگر تا نخل لطیفتر بود **دخان** حار و سبزه و کبیل دار و نیز خوانند و آن سرخ است و گفته شود **دخان**
در گفته شود **دخان صینی** نخل صینی است و گفته شد **دخان** سنگیست بنبی که بر خرمی مایل بود
و معدن آن سه روزه مدینه رسول علیه السلام بود اگر از ظرفی از وی شراب بیا شد مذمتی کند
اگر چه ظرف بزرگ بود و انگلیس با خود دارد از نفر س این بود و اگر در شب با خواب نهند

از احلام این باشد باذن الله تعالی **حمین** نوعی از انجیر است یونانی سیفوموری خوانند و معنی
آن تن احمق است و ورق آن بورق توت ماند و بغایت بی طعم بود و درختی بسیار شیر بود
و در وی قوت جاذبه بود از غنق بدن شیروی نافع بود جهت وزمهای صلب با آرد جو صناد کرد
نافع بود و کزندگی جانوران خوردن طلا کردن سودمند بود و دامیل نفخ دهد و با شق بر سر
صناد کردن نافع بود و معده را بد بود و شکم بر اند و غذا اندک دهد و او ای آن بود که بعد از آن
سکین با کلین خورد **دخان** بخی است که اشتاقل مصری ماند بزرگ گویند آنرا سوزن زرین
زمین بر کشد و در میان اهل چین عزیز باشد و گویند از ترکتان خیزد و معروف بود و نخل خطابی نافع
بود جهت رگو و ضیق النفس و خاق را سودمند بود و مقدار مستعمل از وی بنیدرم بود **دخان** نادر است
یک نوع روی دیک نوع خرمی و آن بیخی سرخ رنگست با اندازه انگشت سطر بر بود بزرگ تر و گویند و بر این
پادشاهی خوانند که دیر شاه جنطی نام بود و گویند جنطیس الملک و بهترین می روی است که بغایت
سرخ و خوش بو می د و طبیعتی گرمست در سوم و خشکست در دوم سده جگر و سپرز بگذارد و
و بول براند و چون نیم مثقال با شراب بیا شد مزایا کزندگی غریب و همه کزندگان بود چون
با غسل بر شد و آب نیم گرم و بر موضع کزندگی صناد کند نافع بود و اگر فرجه از وی زن
برگیرد بجه بیدارد و مزایا کزندگی را رسک یوانه بود و زهر ما کشنده و در جگر و معده و
ذات الجنبه نافع بود و در دارو ما چشم عوض آفتون مستعمل بود و بهنق را از ابل کند و سخن
گویند مضر است بسینه و مصلح وی است و قوی زیون بود و بدل وی را زی کویو یک زن و نیم
اسارون و نیم وزن آن پوست بچ کبر و گویند بدل آن زراوند خرمیست و این زهر در

آورده است که هر زنی را که خون حیض زیاده رود و باز بنزد بساند جطایا رومی و بگوید با
جایا سرش و بدست بنزد خون باز ایستد این حجر است و امتحان بکرات کرده **جطایا** جطایا است
و گفته شد **چند پند** فطور یون کوبید و در میان هم خواند پیاری قند خیری خواند و خایه سکا بی
هم خواند و آن خصیه حیوان بخری بود که هم در آب زندگانی تواند کرد و هم بی آب آن حیوان را
قند خواند و بهترین آن بود که هر دو خصیه بهم جسیده باشد و پوست آن بغایت رقیق بود و آنچه سبتر
بود و هر دو بهم جسیده بود و مغشوش بود و غش آن بجا و شیر و صمغ کند و اندکی جند پدستر و بخون سر
و در مثانه کوسند کند و خشک کند و طبیعت جند پدستر کرم و خشکست در سوم و کوبید در دوم و در طبیعت
از همه مسخات بود و نافع بود و نه عصب سرد و فاج و در غشه و خدر و نیان و صدراع که از سردی بود
کردن و محلل نفخ بود و حیض براند و بجه آمده بیدارد و میثمه پیرون آورد و صاحب مناج کوبید که
شرابی از وی زیاده از بکیرم نشاید و صاحب مغزده کوبید و در مثقال جند پدستر و قندری فوری
بیاض اند حیض براند و بجه و میثمه پیرون آورد و چون کوبید و پزند و بغایت سخی کند و در چشم کشد
جلای چشم بدید و چون با سر که بیاض اند مقدار بیدرم مغشوش و فاق را نافع بود و چون به ششم پاره
زن بخورد بر کبر باد های سرد که در رحم بود سود دهد و بر کزندی غریب طلا کردن نافع بود و با
سر که آتشیدن دفع شوم و آدویه کسده بکند و ندّه که در اعضای باطن باشد بکشد و کتری که
سب آن از سردی بود سود دهد و چون مقدار عدسی بر روغن نار دین بکند از ند و بر طلا کند و در
نافع بود و چون در روغن حل کند و نه خدر و استرخا اعضا و فاج و نفوس سرد بغایت سود مند بود و اگر بیاض
تر باقی ستمتا سرد بود خواه حیوانی و خواه نباتی خاصه فون و خرق و فون لیس سرد خواه بلغمی و خواه زنجی

خوردن و طلا کردن و حفته کردن نافع بود و خفتان که از سردی بود سود دهد و اگر در قنیت جگانه
عشر البول را که از خلط بلغمی بود و کندی در کتاب میقات آورده که جند پدستر که لون آن بیاضی زند
بکیرم کشد بود بعد از یک روز و این حراز بهیمن کوبید و صاحب مناج کوبید و غیر وی کسده بود در روز
و مداوی آن بنی کند پست و فو تیج و سبتان و غسل بعد از آن محاض شرح بدیند که با دزهمی است
پارهای فو که ترش با سر که یا شیر خرد بدل آن بوزن آن و ج و نیم وزن آن فلفل و کوبید بدل
آن مشک است **حجر** عصای است و گفته شود **جنتور** فطور پیوست و گفته شود
جکل در دمشق بسیارست و طبیعت آن کرم و تر است در اول طبیعت را نرم دارد و کرم
مراجره موافق بود و خونی اندک نیک از وی حاصل شود و بدل آن میون است **جند القمان** کل آن
ستانی است بشیرازی کلکل ناک کوبید و منفعت آن نزدیکست **جند جناح البس** حشمت است
گفته شود **جناخ** مطلق آن است و هم گفته شود **جناخ الشتر** با فلات و هم گفته شود **جند**
شتر است گفته شود **جولر** حشمت خواند پیاری کرد کان کوبید و طبیعت آن گرمست در سوم
خشکست در اول درجه دوم و کوبید کرم و تر است در دوم و میج کوبید گرمست در دوم و خشکست
در اول بهترین وی آن بود که پوست وی شک بود و ورق وی پوستی قابض است و پوست
اندرونی که بر مغز جسیده است رقیق در وی فقیست سگم به بند و پوست سوخته وی فحقی بود و غیر
لذع و مغز جو چون بخایند و بر درم سودایی که ریش شده باشد ضما کند نافع بود و صمغ وی
ریشهای گرم نافع بود و چون بران باشد و مغز وی مغض ساکن گرداند و شکم به بند و چون با
مزی بخورد سگم براند و اگر بسیار خورند کرم در از دج الفزع پیرون آورد و اگر با انجیر سدا

تازه بدند یا سرکه که صغره و انجدان و فو شج کوی در وی جوشیده باشد و گوید یک مثقال
 از تازه وی البته کشنده بود و بیدار کند در شراب بکسی و مذمتی زیاده آورد **جوز الکونک**
 جوز النقی است و گفته شد **جوز المرح** جت کالج کوی است و گفته شود **جوز السور** بهترین وی
 تازه بود و شیرازی کوز کلاغ خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود و قابض و اسحق گوید گرسنه
 در اول و خشکت در دوم بر فتن ضما کردن نافع بود با سر سیم و اسراش قطع خون بکند و
 قوه اعضا بدید و چون بگوید با انجیر و قندهار سازند و در بینی نهند گوشت زیاده بخورد و با شراب
 سودمند بود و جهت غش و سرفه کس و بلغم و سینه مقدار مستعمل از وی بنزد گرم تا نیم مثقال بود و
 اگر بخوشانند در این آب نشیند زنی که رحم وی پر از میاید نافع بود و صاحب توئم گوید مضر
 بود بدل و اعصاب مصلح وی عسل و روغن بادام بود و جالیوس گوید بوی مان خوش کند و سده
 بکشد و قوه معده بدید و صداع سرد را نافع بود چون با عسل و کلاب بر سر طلا کند و دستور بدید
 گوید مغزی حکم و معده و سپرز و امعا بود و در شقیقه را نافع بود و دهن را نیز کند و فوس
 گوید طبیعت را به بند از خون و صفرا و قوه بدن زیاده کند و نشن رطوبات از عروق بکند
 و اسحق گوید ضبار آورد و مصلح وی عسل بود و بدل وی صاحب مناج گوید نیم وزن آن بو
 انار و نیم وزن آن کوزد سرخ بود و گوید بدل وی نیم وزن آن گزمازک و نیم وزن آن
 بوست انار بود **جلیدار** رقا خوانند و آن سرخ است و گفته شود انشا الله **باب الحامی**
حاشا مامون گوید و شومس نیز خوانند و صغره طار گوید و روغن گوید و نیم مثقال است و
 گوید ورق خردل بیابانی است و گوید برگ سیدان و شتی است آنچه مخمل است نوعی از پود

کوی است کلهها کوچک بسیار دارد مانند خرما که سرخی مایل بود و قصبه باریک دارد مانند
 قصبه او خرد بر کها دارد بشکل برگ جعد کبیر و پیشتر در کوه بود و در دامن کوه نیز باشد
 و طبیعت آن گرم و خشکست در سوم و گوید در دوم محلل و مقطع بود و منجن جیف بول براند
 و بجه بیدار دهنده بکشد و بر عرق النساء با شراب سوین ضما کردن نافع بود و سینه و شش
 را پاک کرد اند و منع نفث دم بکند و اگر با نمک و سرکه بپاشند مسهل کمپوس بلغمی بود و اگر با سرکه
 برورم بلغمی ضما کند تحلیل دهد و محلل خون بسته بود و تا لیل تحلیل دهد و شش و اگر طعام
 کند و خورند ضعف چشم را نافع بود و قوه باصره نکه دارد و معده و جگر را پاک کند و چون
 کند و آب و عسل بر سر شد و مقدار دو مثقال بخوشانند قوی را نافع بود و قوه کرده بدید و
 جماعت را نیکو بود و در دهن و حلق اسودمند بود و مقدار دو درم مستعمل بود و جالیوس
 گوید فالج و لقوه و سینه را نافع بود و اندر و ماحض گوید چون بگوید و سخی کند و بعضی بر سر شد
 بر سر طان ضما کند نافع بود و همچنین اگر مجذوم در حمام طلا کند سودمند بود و اسحق گوید مضر
 بود شش و مصلح وی بغناغ است و بدل آن یک وزن و نیم مغز کوی و گوید یک وزن و نیم قشون
 و شرابی شهابیاد و دو درهم بکند مسهل گرم و بلغم بود **حافر المهر** سورجان است و گفته شد
حاج خاریست که ترنجبین از وی حاصل میشود و نبات کشت بر وی پیچیده شود و شیرازی خارا و خوا
 عصاره وی چون در جثم کشند سعیدی بر و در یکی زایل کند و کل وی جهت بواسیر بغایت سودمند بود
حاموسا شخراست و ابو خلسا گوید و گفته شد **حافظ الخمل** و حافظ الاطفال هر دو اسم
 فرمون است و گفته شود و افزایون نیز گوید و گفته شد **حالی السور** فاسته است و گفته شود **حافر**

الحمار الوحش نیم خور چون سوزاند و یا شامد صرع را نافع بود و چون بازیت بیا میزند و بر
خا زیر طلا کند تحلیل کند و داء الثعلب را نافع بود **حافز البودون** نیم است چون سوزاند صرع
سودمند بود و چون بازیت بیا میزند و داء الثعلب و خا زیر طلا کند نافع بود **حافز الحمار** نیم
چون از نیم راستی بکنی سازند و مصرع با خود دارد صرع از وی ایل شود و دستور بدوس
کوید نیمها خور چون سوزاند و یا شامد نیم روز متواتر هر روز قدری مصرع را نافع بود و چون بازیت
بیا میزند و بر خا زیر طلا کند بکد از اند برداء الثعلب طلا کند نافع بود و بر شفا فی که از سر ما بود
کردن نافع بود **جبال النبل** قرطم مندی است طبیعت آن گرم و خشک در دومی و کوید در اول
کوید در سوم و کوید سرد است نافع بود و جهت برص و بنق سینه و مهمل خلطهای غلیظ بود و سود او بلفم
بر مهاد و جبال الفرع و شربتی از آنکو نیم تا نیم درم بود با اوها دیگر و عرق النساء و نقرس را نافع بود و
از درد احلاط در معانی جمع شده باشد مجموع بر اندام معاری شود و قوه معده بد و هوسد و جگر
بکشد و درم سبز و مهمل را اسود و وی کرب غیثان آورد اولی آن بود که بر دغن بادام حرب
کند و هیلد با وی خلط کند و بدلای در اسهال نفع سود اینم وزن آن تخم حنظل و آنکی وزن آن تخم
بود **حافز المهر** لبلاب است گفته شود **جبال الصراط** مارزبون است گفته شود **جبالا** ورق کوید و
جذوقی است گفته شود **جبال** فودنج است گفته شود **جبال العزیز** جبال است گفته شود **جبال**
اللهو جبال کج است گفته شود **جبال جکلا** جبال است گفته شود **جبال اللوز** لسان العضا فیرا
و گفته شود **جبال السمنه** حیث سیاه رنگ از نخود کو جگمه و خراسانیان آنرا نقل خواجه خوانند و پوست
وی بغایت سیاه بود و مغز وی بغایت سفید بود و طبیعت وی گرم و تر بود در اول کوید در دوم

فرهی آورد و منی زیاده کند و باده بر آید و مقدار ده درم اگر کوید و در آب مالند و صافی کنند
و قدری آرد و قدری روغن بادام شیرین یا کبجید پزند و بیا شامد بدن را فر به کند چون سبب لاغری
از سردی و خشکی بود و وی دیر از معده بگذرد و مضر بود بشش و مصلح وی قذ بود و بدل آن نیم
آن مضر بسته و نیم وزن آن کبجید و کوید بدل آن جت مجلب است **جبال الزلم** کوید بزرگ طشت است
و در شیر از جت طشت مشهور است **جبال الزلم** پیاری تخم کمر کوید آنجه محقق است آن تخمست بدون
مثلت شکل بود و همچنان با پوست توان خایید و منبت وی در مغز زور بود و فعل السودان خوانند
و این ماسویه کوید گرم است در دومی و تر است در اول و صاحب منهلج کوید گرم است در دومی و خشک
و در وی رطوبتی و غرضی قضی بود منی زیاده کند بغایت و خنک جماع بکند بدن را فر به کند و قوه
ذکر بد و دوشرب کوید چون بخایند و بر کلف روی طلا کند زایل کند و وی مولد صداع بود
و مصلح وی بنفشه بود و بدلای شفا قل **جبال الخروع** پیاری تخم بیدانخیر خوانند و بشیرازی کشود و در آب
خا در صفت خروغ منافع وی گفته شود **جبال البلسان** تخم بلسان مصری بود و آن بغیر از مصر هیچ
جای دیگر نمیزد و صاحب منهلج سهو کرده است که آن میو فاریقون است صفت میو فاریقون گفته
شود در کما و طبیعت جت بلسان گرم و خشک بود در دومی نافع بود جهت درم و سود او بلفم گرم که درش
بود و سرفه و عرق النساء و صرع و سد و عسر البول که نزدکی جابوزانرا نافع بود چون بیا شامد و اگر
بجوشاند و وزن در آب آن نشیند رحم را بکشد و جالینوس کویید در دوسر کهن نوز اسود و بدود و
معده و روفس کوید بر دوده معده را نافع بود و موی برداء الثعلب و دار ایله بر دیا بد و پنج موی
قوه دهد و دستور بدوس کوید قوه معده بد و هوسد و طعام باز دهد کند و هر بلغمی که در معده

زایل کند و در دهل و بون و ضیق النفس را نافع بود و مقدار مستعمل از وی دو درم بود و گویند
مضر بود و مصلح وی گشته بود و بدل آن عود بلسان بوزن آن و گویند یک زن و نیم و گویند
آن نیم وزن آن بوست بیلجه بود و ده یک آن سبانه **حین** و چین نیز گویند آن دلفی است
و گفته شود **حَبّ حَلَو** اینست گفته شده **حَبّ لاک** که زمازک خوانند و کزمازق گویند و آن
جز مایع است و گفته شده **حَبّ الکاکج** جوز المرح خوانند و آن جوز الکاکج است و آن دو نوع بود
را بشیراری عود و در ده خوانند و بکنوع دیگر کون گویند و بهترین آن بزرگ سرخ کوی بود
گویند بسان طبیعت آن سرد است با عذال عیسی گویند سرد و خشک در آخر درجه اول تا دوم و
گویند در سوم متعص را نافع بود و بول براند و در پیش کرده و مثانه را نافع بود و در باسوس کوید
را نافع بود و این که عارضه در در سه چون دانگی از وی باد انگلی شونیز سخی کند و باروغ غنی
بیامیزند و باربدان سغوط سازند یا سه بار زایل کند و قو کس بد چون یک جز و از وی
کرده سخی کند با حر وی از شیج آرمی و بیاشا مندر مها که در سنگ بود بیرون آورد و وی مضر بود
بکدره چون بسیار مستعمل کند بسبب یثده ادرار و خدر در سر پیدا کند و مصلح وی کل پارسی و جوی
گویند بدل وی **عَبّ الثعلب** و **حَبّ السود** اشونیز است گفته شود **حَبّ السنفحل** پیارسی به دانه گویند
بهترین آن بود که از به ترش گیرند و طبیعت وی سرد و تر بود در دوم ملینی بود بی قبض نافع بود و جته
خوشه خلق و قصبه شش و لعاب وی ترطیب دهد و بوست زایل کند و حراره ساکن کند و مقدار دو درم
از مغز وی چون بگویند با نبات و جتا زنده با لعاب وی و با نبات و روغن بادام بخورند و
کرم را سودمند بود و اسحق گویند مضر بود بکدره و مصلح وی نبات بود و بدل وی بزرگ قطونا **حَبّ السی**

بزرگ قطونا است و گفته شده **حَبّ الفقد** بزرگ چکست و گفته شده **حَبّ الفطن** میخونج گویند
پیارسی به دانه گویند بهترین وی بزرگ مغزدار بود و طبیعت وی گرم و تر است در دوم و گویند
سرد است نافع بود و جته ز بود سینه و سره را نافع بود و طبع را نرم دارد و مقدار مستعمل از وی
سنت درم بود و گویند مضر بود بکدره و مصلح آن خمیخته بود و بدل آن تخم کنگر بود **حَبّ العرع**
حَبّ العرع است و گفته شده **حَبّ المسقم** بحیث مقدار فلعلی و لون او میان زردی و سرخی بود
و بغایت امل و خوشبوی بود و در زرد و سنگ و مغز وی بغایت سفید بود و معطر و اهل عین و حجاز
در عطریات بکار برند و طبیعت آن گرم و خشک در دوم است و خا معده سرد را بغایت مفید بود
و قوه تمام بد دهد و مصمم را یاری دهد و تشف رطوبات بکند و مقوی آتش سرد بود و غسل
اعصاب را نافع بود و باه را زیاده کند **حَبّ الفلفل** بزرگ زمان برای پیارسی را دانه و شی
خوانند و معاش بیخ وی است و مقدار نزدیک بلویا بود و در طعم وی اندک تلخی بود و خوشبوی
بود و بلون سفید بود طبیعت وی گرم و تر بود در دوم و گویند خشک بود قوه بدنهای مرغی بد
و فربهی آورد و خون کجید و غسل طهر زد و اضافه کند باه را زیاده کند و بریان کرده بیکوتر بود
اما مصلح بود و مصلح وی روغن کل سر که بود و اگر بسیار خورند میضه آرد و معده را بکزد و اولی
آن بود که با قند یا عسل خورند و بدل آن بوزن آن ثوری سفید و چهار دانگ زن آن مغز تخم
خیار زه و نیم وزن آن اهل بود و گویند بدل آن بوزن آن معاش و بوزن آن حبت صنوبر بود
حَبّ الغار مانند فندقی کوچک بود و بوست وی بغایت سیاه و سنگ بود و مغز آن بد و نیم بود
بغایت سخت و لون آن بزرگی مایل بود و اندک عطریتی در وی بود و طبیعت وی گرم و خشک

در سوم و دوشمال چون با میخچ یا شامد نافع بود جته و تخاری زادن و جکیدن بول حص
بر اندک ز مذکی مجموع جانور از نافع بود و فو کس بدتر باق مجموع زهرنا بود و از خواص وی است
که چون نفع وی در خانه پیشانند کس بگریزد وی سودمند بود جته پیرز که از رطوبه بود چون
بار آس یا شامد در دیر که جته بلغم و ریاح غلیظ بود نافع بود و اگر دملقعه سخی کند و یا شامد
در ساعت مغصه اساکن کند وی مضر بود بکمر و حوالی آن و مصلح وی زرشک تازه بود و بدل آن
ج حبلم با مغز بادام تلخ **حب الصنوبر الکبک** جلعوزه است و درخت آن کوهلکه از درخت جت
صنوبر صغیر بود و از سیستان خیزد و درخت و بر اسوس خوانند و طبیعت جلعوزه گرم بود در اول
بود و گویند در دوم و گویند مغذلت و در وی اندکی حراره است و رطوبه و جالینوس گوید گرم تر
بود سودمند بود جته در دشت و در د اعصاب و رغه و عرق النساء و استرخا و شش را پاک کند
از خلطی که باشد و باه را زیاد کند و منی پیفزاید و شیر زمان و سنگ مثانه بریزد و سودمند بود
کزندکی غریب با بخی خشک یا خربا یا کلنگین و شریف گویند چون بگویند و با عسل سرشده روزی شامد
سه درم بخورند از فاج خلاص یابند و اسحق بن عمران گویند چون با عسل بخورند فاجت زیاد کند و کرد
و مثانه از سنگ زایل پاک کند و گویند طبیعت وی گرم است در دوم و خشک در اول و وی مصلح بود
مصلح وی خشک بود و سکر و بدل آن ج حبلم متشر بوزن آن نیم وزن آن بادام سفید کرده و
این ماسویه گویند بدل آن مغز تخم خربزه بود و گویند خورمندی و گویند قایم مقام جلعوزه بادام
گویند که آنرا بشیرازی بخورند **حب الصنوبر الصغیر** پاریسی تخم کاج گویند و آن تخم مثلث
شکل در میان غلاف خور کاج و در طعم مانند جلعوزه بود و طبیعت آن گرم و خشک در دوم

منفع و مجلل بود نافع بود جته استرخا و ضعف بدن و فریبی آورد و در طوبات فاسد که در شش بود
خشک کرد اند و قوه معده بدید چون با افشین صماد کند و چهار درم از وی منی پیفزاید خاصه که با
کنجید و قند بود و مثانه و کرده راقوه دهد اما مضر بود بسره معده را بکزد و اگر بسیار خورند مغص
آورد و در تریاق وی جت الزمان بود و مصلح کزیدن معده در آب گرم خوبیا نند و با عسل بخورند
و تخوری مزاج با قند و بدل وی ج حبلم متشر یا نیم وزن آن مغز بادام سفید و گویند بدل جت صنوبر
صغیر جت صنوبر کبار بود **حب الماسن** صابن مفرده گویند میونج است و سهو کرده است و صاب
منهاج ما بیت آن راست گفته است که آن زرد رنگ و طعم وی تلخ بود و کرد شکل مانند تخم خالصه
از کوهستان فارس خیزد و از کردستان همدان و آنرا دایج و بر خوانند و راسخ و نوعست جلی و نباتی
این تخم جبدی است از آن بتانی در باب راد صفت راسن گفته شود و این نوع که گفته شود قوت
موی بدید و از آفات نگاه دارد چون بگویند خور و بدان سر بشوید و اگر طلا کند شاید **حب**
الفلس مندی است و در فلت گفته شود صفت آن **حب العصفی** قراط است و گفته شود **حب الآس**
پاریسی تخم مورد خوانند بهتر از پاریسی بود و فریه رسیده تازه و طبیعت وی سرد و خشک بود
در دوم و قاقص بقراط گویند سرد و خشک در دوم و گویند گرم است بید و منع نفث دم
بکند و معده و اخشا راقوه دهد و بول براند و سرفه را بکشد و مقدار ناخود از وی سه درم بود
صاحب تیمم گویند بخورم ریشهای اندوزی را نافع بود و کزندکی شللا و غریب چون با شرباب یا شامد
نافع بود و ریش مثانه را سودمند بود خواه ترو خواه خشک و چون پیزد با شرب و صماد کند بر
ریشها بکشد و قدیش زایل کند و چون ترو بود و بگویند و با شیر بر درم جتم صماد کند بکشد و بدو غ

و بویا بر دورم معتدرا نافع بود چون بدان طلا کند با عسل و چون سخی کند و بر کلف روی طلا
 کند بآب بر د و قلع را نافع بود و اسخی گوید بسیار روی مضر بود بمانه و مصلح وی صمغ عربی
 بود و بدلای آب و ورق دی با نیم وزن آن سغره و گویند بوزن آن **حَبَّ الْقُرْآن** پیاری نار
 دانه گویند بهترین وی ترش و زهره بود و طبیعت وی سرد و خشک و قابض بود و ترش وی چون خشک
 بود منع مواد صفراوی بکند و غثان ساکن کند و فی باز دارد و دم معده گرم را قوه دهد و
 عصا رده وی خاصه ترش چون پزند با عسل یا میزند نافع بود جهت ریشها که در دهن بود و در
 و ریشهای پلید و گوشت زیاده و در د کوش و اندرون بینی که ریش شده باشد و بدلای سخی
 بود **حَبَّ الْأَنْبَرِ** انبر یا ریش است گفته شد **حَبَّ الْبَنَان** دانه است شکل فشقی اما بوی
 وی سنگ بود و مسکن و مهمل باشد و آنرا فشقی الیما و به خوانند و در طعم وی تلخی بود با قبض و بهتر
 و بزرگ خوش بوی بود و طبیعت وی گرم است در سوزم و گویند تراست در اول سودا و بلغم را
 نافع بود و مقدار مستعمل از وی تا دو درم بود جلاد بد و نماید لیل و کلف و دانهها که بر روی بیدار شود
 و جرب و جگره را نافع بود و سده جگر و پیر بکشد و صلابه آن نرم کند چون با آرد گرسنه
 ضماد کند و اسخی گوید منقرض است بکرم و مصلح وی از یانه است و بنفوری دوس گوید بدلای
 بوزن وی قشور السلیخ بود و گویند بدل آن بوزن آن قوه و نیم وزن آن قشور السلیخ و ده بک
 بناسه و آنرا شیرازی تخم غایبه خوانند **حَبَّ الْمُلُوك** ما بودانه است گفته شود **حَبَّ الْعُصَا** عصب
 الشکل است گفته شود **حَبَّ السَّيَاس** پیاری بود میز غم خوانند بهترین وی فربه بود و طبیعت وی گرم
 و خشک بود و گویند معتدل بود و گویند سرد است و قول اصح آنست که در وی حراره بود و صلابتی

قوی و بصری گوید گرم است در دوم و خشک است در اول محلل بود و بول براند و چون بگویند و کلف
 طلا کند نافع بود البته و گرم بکشد و خشک القرح بیرون آورد و سده جگر و پیر بکشد و سغره
 سودا و بد و سنگ کرده و مانه بریزد و خون حیض براند و در دشت را سودا میزد و قوی تلخ بکشد
 و در دمای اندرون ساکن گرداند و رطوبتی که در مینه و شش بود پاک گرداند و گویند مضر بود
 بدماغ گرم و احتیاج مصلح وی آب انزج یا ریاس بود و بدلای گویند مضر بادام تلخ میزند کرده بود
حَبَّ الْيَبَاس پیاری تخم ریاس خوانند بهترین وی تازه بود و طبیعت آن سرد و خشک و قابض
 بود نافع بود جهت حره صفراوی و جرب و جگره و بدل آن تخم خاصستانی بود **حَبَّ الْفَرْع**
 پیاری تخم کدو خوانند بهترین آن بود که آب شیرین خورده باشد و طبیعت وی سرد و تر بود
 دوم سودا میزد و جهت نهایی صفراوی مقدار مستعمل از وی سه درم بود سرفه گرم و خشک را
 نافع بود چون با نبات بخورند و تشنگی بنشاند و عسر البول که از حراره بود زایل کند و سخی
 گویند منقرض است بمانه و مصلح وی تخم کرفس بود و جالیوس گویند بدل آن در کسر حره ادریه گشاید
 بود **حَبَّ الشَّاد** حرفت بهترین وی با ملی بود و طبیعت وی گرم و خشک و سوزد و حراره کمتر
 دارد از سرخ و ترش و منقص بلغمی نافع بود چون بآب گرم دروغن گل یا شامزد و غرق الشا
 را نافع بود چون بگویند و بر ورک ضماد کند و قوی تلخ را سه درم بگویند و یا شامزد و بدل آن در
 ضماد غرق الشا شیطر ج بود و باقی متغی وی در حرف گفته شود انشا الله **حَبَّ الْخَضِرَا**
 ثمر درخت بطم است شیرازی بن گویند و آن دو نوع است یک نوع را شاه بن گویند و یک نوع بن
 شاه بن خود تر بود و همچنان با بوسه توان خورد و درخت شاه بن را ضرر خوانند و از آن بنظم

و این موافق گوید در گوشتان و ما خورد درخت بن را با فستق پیوست کرده اند و ثمران بمقدار شش
 هست و طعم بن میکند و بهترین سبز بزرگ نازه بود و طبیعت وی گرم و خشکست در سوم گویند
 در اول چهارم و گرمی وی قوی بود از خشک و خوردن وی معده را بد بود و در هفتم شود و غذا
 بد و در گرم مزاج از یان دارد و شقی سینه و کرده بود و بن را اند و شوت فحاشیت برانگیزد و چون
 با شراب یا با سرکه یا شامند کند کمی تیل را مانع بود و حکم را پاک کرد اند و پسر که از سردی بود و
 بلغمی مزاج مانع بود و سعال و فاج و لقوه را سودد و خوردن و از خوردن وی مهم ساختن
 و مالیدن و بر ذات الحظ صفا کردن مانع بود و خوب وی چون سوزاند و بردا الثقب طلا کردن
 منع رساند و موی بر وی اند خاصه موی هر ورق وی چون خشک کند و کوفته و بیخته علف سازند موی
 بر وی اند و در از کند و صمغ وی در منفعت مانند مصطکی بود و در صداد گفته شود و بن مصلح بود و
 را بگویند و شوه طعام بهر دو مصلح وی سبب خوش و زبون فواکه ترش بود و صاحب مهنج گویند مصلح وی
 کثیر بود و صاحب توهم گویند مصلح وی جیره بنه بود و در کتاب ابدال آورده که بدل وی مرغ خور
 و گویند بوزن آن مغز پسته و نیم وزن آن مغز بادام و گویند بوزن آن **جَبَّ البَطِيخ** بزرگ بطیخ است
 و گفته شد **جَبَّ الكُمَشِي** پارسینه آنه آمد و گویند بهترین آن بزرگ بود و زردی مایل بود و استخی گویند
 گرم و خشکست مانع بود جهته در دشت و چهار درم مستعمل بود و گویند مضر بود بکرده و مصلح وی غاب
 بود یا بزرگ قطونا **جَبَّ حَسَنَانِي** جفاقله است و گفته شود **جَبَّ الرُّبِّي** پارسینه آنه مویز گویند
 و هر دو در اول و خشک در دوم سگم به بند و مقدار ماخوذ از وی تا پنج درم بود و مضر
 با ماعا و مصلح وی کثیر بود **جَبَّ حَمَائِي** علف خوش اند بسیار سیخ خوانند و آن نوع از کلک است

و گوشت وی سبکتر از گوشت ببط بود از هر آنکه گوشت وی بری است و در وی غلظت بود و صاحب
 مهنج گویند گوشت وی گرم و تر بود و میان مرغ خانگی و ببط بود در غذا را باج را ساکن کرد
 و مضر بود بمفاصل و قوی لیس و در شتو از مضم بود و مصلح وی آن بود که بازیت و سرکه و دار صینی پزند
 و بعد از آن حلوا عمل باز بخیل مر تا خورند و وی چون با اندکی نمک سبیل بگویند و جت سازند مانند
 نخود و در سایه خشک کند و پنج جازان باب نیم گرم بیاشامد با شاذب را بغایت مانع بود و
 پوست اندرون سنگدان وی خشک کند و سخی کند با اندکی نمک اندرانی مساوی و در جشم کشد
 در ابتدا نرول آب میچ دو اینکو ترا زین نبود و اگر دلی در جرقه بندد و بر کسی بزند که خواب
 بسیار میکند خواب از وی ایل شود و در سنگدان وی سنگی باشد اگر بر کسی بزند که زعاف داشته باشد
 در ساعت به بندد و تا آن باخورد آشته بود عود نکند و این خاصیتی که در وی است این عمل میکند و
 خون دی بود و غسر النفس را مانع بود و گوشت او گویند بغایت گرم و خشکست اولی آن بود که باب
 و نمک پزند و بعد از آن روغن بادام بر وی ریزند و اگر جهته سرد مزاج بود روغن گردکان و ز
 و دو سه پاره دار صینی و خولجان و مرق آن مریض را مانع بود **جَبَّ الفَنَا** مرزنجوش است
 و در آذان النار گفته شد **جَبَّ الرُّعِي** برنجاسف است و گفته شد **جَبَّ البَغَر** بابونج است و گفته
 شد **جَبَّ الفَبِل** جق القانیز خوانند و آن مرزنجوش است پارسینه مرزنگوش گویند **جَبَّ فَرِي**
 مرزنجشک و بر خشک نیز گویند پارسینه قزغل بتانی خوانند و گفته شود در فاشا **جَبَّ كَالِي**
 باذر بخوبی است و گفته شد **جَبَّ المَا** مویخ نری است و جق البشاح نیز خوانند و در مویخ
 گفته شود **جَبَّ بَطِي** حاحم است و گفته شود و آن نوعی از فودج بتانی است **جَبَّ صَغَرِي**

و جق کرمانی شامسفر است و گفته شود **جق خراسانی** قبله خراسانی است و گفته شد **جق الشيوخ**
و ریجانی الشيوخ نیز خوانند آن مرد است و در بیم گفته شود **حارثا** بریانی نفع است و
گفته شود **حجر التیش** باد زهر است و بر ازریق فاروق طبعی خوانند و آن مانند بلوط بود و از
و کرد نیز می باشد بر زیر یکدیگر طبقات دارد و در میان آن چیز است کویا مغزیست و آن جو
مخلصة یاد آن دی بود و کون حجر التیش اغبر بود سیاهی که برخی زرد و آنجه یک باشد چون باشر
بر سنگ بساید سرخ رنگ شود و آنجه بد بود چون باشر بر سنگ بساید بزرگ شود و آن از سنگ
بزرگویی که بر زرد در پیردان وی و صاحب مفزده آورده که از طرف خراسان حاصل میشود این خلا
بعیر از شاکاره در هیچ موضع دیگر حاصل نمیشود و این مؤلف گوید آنجه صاحب مفزده آورده که
از طرف خراسان حاصل میشود باد زهر کانی است و آنجه پدر این ضعیف آورده که در هیچ موضع دیگر
حاصل نمیشود همچنین است اما درین روزگار کویا آن کوسند از او نسی رسیده و بعضی از ایشان بطر
زرقان که آن قریه است از قرا شیر از افتاده اند و در اینجا یافت میشود و اهل شاکاره گویند
آنجه در اندرون باد زهر می باشد خوب گز است و این خلافت آن خوب یاد آنه مخلصة است و گویند
که غذای آن کوسند مار باشد و مخلصة بسبب آن این سنگ در شکم وی می بندد و بدین سبب بر
نزایق فاروق طبعی خوانند و گویند زهر وی باشد و این هم خلافت آنجه محقق است آنست که در پیردان
وی بود و وی بغایت عزیز بود و ازین سبب آنرا باطراف بر مذکوبند چون بساید سرخ رنگ بزر
رنگ می باشد و این رنگها بودن معلوم شود و لون آن چون سیاهی زرد سرخی آمیز نیکوتر بود
شام مانند این سنگ می سازند از لنگدانایان مشکل فرقی توان کرد امتحان می آنست که سوزن را

باتش سرخ کند و بروی نهند اگر مصنوعات چون دروی فرود و دودی سیاه از وی بر آید
حجر التیش بود و دودی زرد که توک سوزن را زرد کند و چون ویرا آب رازیانه بساید و بر کزندی
مار طلا کند در حال درد بنشاند و از مردن این شود و سودمند بود بهمه کزندیها جانوران و ستمها
نباتی و حیوانی و معدنی خوردن و طلا کردن و جهت ضعف دل و بدن قوه باه بغایت مانع بود و شتی
جهت کزندی جانوران و دفع ستمها و دوا زهره و جهت ضعف دل قوه اعضاء الکی بود و هر کس که هر روز
بند انگ بخورد این باشد از همه آفتها و زهرها و محوری مزاج این سودمندست بسبب آنکه وی
خاصیت عمل میکند بطبیعت و طبیعت وی بغایت گرم بود و این مؤلف گوید هر کس که ادمان
خوردن باد زهر کند باید که در هفته دو روز ترک کند **حجر الحیثه** دو نوع است یک نوع حجر بود
و یک نوع حیوانی و آنرا از مارا فعی گیرند و آنرا باد زهر و باد مهره و مار مهره خوانند آنجه از مار گیرند
مانند شندی بود که در قفای افعی بود و در همه افعی نبود و چون از گوشت جدا کنند نرم بود و آنرا
هو ابوی رسیده بندد مانند حجر التیش و خطوط بروی بود و آن باشد که بر کف مار بود خاکستری
و مؤلف گوید که امتحان وی جهان کند که بر جاده صوف سیاه مالند یا کبود سپید کرد و اندرون
بمالند سیاه شود و سبزی نماید و آن نوع که حجر بود لون آن زبرجدی سیاه رنگی کثیری
رنگ بود و بشکل نمکینی بزرگ مربع بود و از هر یک مثال تا دو مثال بود و زیاد تر بود و
گوید امتحان می آنست که چون در میان آب لیمو اندازند در صحن چینی حرکت آید و روانه گردد
و هر دو نوع بکزندی مار مانع بود خوردن و با خوردن اشتن و بر موضع زخم نهادن و مار مهره
کزندی افعی را مانع بود و تغلیظ کردن و جالینوس گوید چون بساید و یا شام مانع بود و گویند

نوع بر سر زخم بچند **جهر هندی** نوعی از سادنه است پاریسی شادنه سدی خواند خون که از منقذ
آید قطع کند و بواسیر را سود دهد و چون بیا شامد کز مذکی عقب را نافع بود **جهر البلو**
سنگ بلور است چون بر کسی بگذرد که در خواب ترسد دیگر ترسد **جهر حیدری** خامان است و
صندل حیدری خوانند و آن دو نوع بود نرماد و در خامان صفت آن گفته شود **جهر البهجا**
پاریسی سنگ آبیاب خواند خشک بود چون گرم کند و سر که بر وی ریزند بخار آن منع خون
کند و دوما گرم **جهر الدیک** سبکست که در شکم خردس یا بزرگ و بگذار با فلز بود و کوبلکه بود و
بلون آینه شفاف باشد نزدیک به بلور اگر آب بشویند و آن آب بکسی دهند که سخت تشنه بود
و سود دهد و غم داند و بهر **جهر المثانه** سبکست که در مثانه آدمی باز دید آید کوبید سنگ
مثانه بریزند و جالینوس مکرر است و کوبید سنگ کرده بریزند و کوبید چون سخت کند و در چشم
سفیدی آید **جهر النبار** جهر الاضم خواند و جهر الزناد و آن انواعست سفید و سیاه و سرخ و
منع طبیعت وی هر دو بود بغایت و خشک از سطاط لیس که یکدگر زن و شخوار زاید در حفره سینه بر
ران زن بگذرد سهل بزیاید بفرمان خدای تعالی و چون سخت کند مانند غبار و بر خازیر پاشند
پاک گرداند و همچنین بر هر ریشی و شخوار و هر دلی که باشد بر عصو که بود بحال صحت آورد و بر
پاریسی سنگ آتش کوبید **جهر الحما** سبکست که در دیک خام حاصل میشود چون در ابتدا بر سر
صناد کند نافع بود و بهترین معاطه سرطان که در رخم بیداشود اینست **جهر البفر** در مصر
البفر خوانند و جاد و زهر کوبید و در میان زهر کاه بود و کوبید در شیردان کاه و پند
می باشد و آن مانند باد زهر است در عمل و بلون هم باد زهر مانند آنچه در زهر کاه و کوفتی باشد

آن مانند زرده تخم مرغ بود بخت و بشیرازی آنرا اندر زخواند چون سخت کند و آب بعضی
از بقول طلا کند بر جره و غله نافع بود و در ریشها چون مقدار عدسی سوط سازند با آب پنچ بلیق
دفع زوال آب بکند و چون سخت کند و بشیراب بر شد و بر موضعی که سفیدی بود طلا کند موی سیاه
پیرن آورد اگر سبب آن از علت داء الثعلب و برص بوده باشد اما موی سفید سیاه نکند و موی
کوبید بغایت گرم بود و باد های سرد را سود مند بود طلا کردن و خوردن **جهر البشی** غلاطیش
خواند یعنی جهر لبنی و این اسم بدان سبب است نهاده اند که چون با آب بسایند مانند شیراز
بیرون آید و لون وی خاکستری بود و طعم وی شیرین بود چون با آب سختی کند و عصاره وی
در حفره قلنجی کند هر زمان که خواست مسفل کند طبیعت وی معتدل بود در قوه ماند شادنه بود
و چون در چشم کشند منع سیلان فضل از چشم بکند و ریش چشم را نافع بود و در ابتدا و گرم گرم
طلا کردن سود مند بود و نشت دُم و خونه مرثا را نافع بود **جهر العسل** سبکست که چون
بسایند رطوبه آن بغایت شیرین بود و بقره شادنه بود و منفعت وی مانند جهر لبنی بود و بهر
حالی **جهر مشفق** سبکست که بلون زرد بود و از بلاد مغرب حیر و ثور بر تو بود و قوه آن مانند
شادنه بود اندکی ضعیف تر و جهر لبنی و مشفق و عسلی در قوه ماند بیکدگر اندک عسلی در وی
حرارتی هست که در ایشان نیست و جهر مشفق چون شیر زنان بسایند و در چشم کشد ریش چشم را
کند و خونه مرثه و سوزش چشم و بهترین مداوای این زخمهاست **جهر** سبکست مصری بغایت
سست و زود در آب حل شود و کارزان مصر کتان بدان بشویند و جامها و در موم روغن کند
چته دلمها و ریشها که در بدن بیداشود و در شامهای چشم مسفل کند و خونه نشت م و اسهال

و در دمانه چون آب بیا شامند ناف بود و چون زن نخود بر کبر خون رفتن دایم را ناف
 بود و لون این سنگ سبز بود و نیزه رنگ بود **حجر البهود** سنگ جهود خوانند و آن سنگ است
 مانند زیتون و آنجه بزرگ بود و نزدیک بخایه کبوتر بود و خطوط بسیار بروی بود موازی یکدیگر
 و حجر الزیتون نیز خوانند و گویند از ملک شام خیزد و بعضی در از بود و گرد نیز باشد و این مونس
 گویند بزرگ آن بعد از تخم مرغ بود و بعضی گویند آن حجر سیاهی است مانند سبد و در در بای
 چون از آب پیرون آورد حجر شود و بهترین وی زیتونی شکل بود سنگ کرده را بنیم شقال آب
 گرم بدین ناف بود و در یک مثانه همین سید اگر آب برک تر نیزه لعن کند همین عمل کند و غیر
 البول را ناف بود لیکن مضغف معده بود و موافق وی بود و اشتها برود و اسهال گوید مضطرب است
 سیر و مصلح وی عمل است و هر مس حکیم گوید حجر بودی چون با خون خفاش سخی کند و چشم
 کشد موی مژه که ریخته باشد بر وی یا ز موی بر وی همین سید چون بروی کند و جالینوس گوید که در
 طبیعت معتدل بود و معده سرد را بد بود و مصلح وی تخم کرفس بود و فو که بد خون معده
 قطع کند **حجر البیشب** حجر البیشب خوانند و اهل شرق اقولمون گویند و یونانی اسطرکون و معنی آن
 گویند بود و نوعی از وی طرمین خوانند و آن جذر رنگ بود بهترین وی سبز بود و معده را ناف
 بود بغایه جالینوس بد اگر فلاد از وی سازند که موازی معده بود و در کردن انداز معده
 و میری را ناف بود و دینتورید و گوید که بران بستن جبهه دشواری زادن و در بازو بستن جبهه
 مقوی ناف بود **حجر الحام** طین قیو با است و گفته شود **حجر الدم** شادنج است و گفته
 شود **حجر ارمینی** دو نوع است یکی نوع لا زردی بود و یک نوع سرخ بود بغایت و چون

بروی مالی پذیری چوب است طبیعت آن گرم و خشک در اول مهمل بود و مهملی قوی تر از
 حجر لا زرد و معده را بد بود و چون معقول بود قی و غشایان یار و اگر نه معقول بود مفتی و مفتی
 بود و مفتوح و مفتوی ل بود معقول وی بخا صینی که روی است که بدن را از خلط سودا پاک کرد و اند
 در روح را از دود سوداوی و دفع بلغم بکند و احتشار پاک کند اما معده را بد بود و مصلح وی اینست
 بود با سیلخه و قدر مستعمل از وی بنیدرم تا بنیم شقال و دی جبهه دفع اخلاط سودای یک وزن
 و بنیم حجر لا زرد بود **حجر التمر** مژه است که از پلنگ داده حاصل شود و در نزدک گفته شود
حجر الخطاطیف دینتورید و س کونید بخجستین بر تنوک چون در افزونی ماه سکیم او بشکافند و
 سنگ بایند یکی بیک رنگ و یکی بر یکهای الوان اگر در پوست ابل یا در پوست کوساله بند پیش از آنکه
 خاک بوی رسد و بر بازوی مصرع بند و کردن بفرمان خدای تعالی صرع از وی ابل شود **حجر**
النور حجر النور و شنبالی هر دو در قشیا است و گفته شود و دارند نیز گویند **حجر اللاترود** لا زرد است
 و گفته شود اضا الله **حجر المغناطیس** پارسای سنگ آهن را گویند چون بسوزانند مانند شاد
 بود در عمل منفعت و بهترین وی سیاه بود که سرخی مایل بود و هیچ خلطی در وی نبود و جذب آهن بتوجه کند
 هر جذر زیاد تر بر باید سیکوتر بود و جالینوس بد گرم و خشک بود بغایه اگر کسی را خست اخلاط بد در
 سکیم مده بود چون با شراب بیا شامد جذب آن بکند و بصحت خود پیرون آورد و مهمل کمیوس غلیظ
 بد بود و مستعمل از وی از بنیم شقال بکدرم بود و گویند چون در دست گیرند در دستها و پاها و دست
 یا بس که آنرا از خوانند ساکن کند و اگر بر جراحی که از تیغی زهر دار بود یا شد بغایه ناف بود
 و حال صحت آورد و مقناطیس جوی لوی سیر بوی رسد است شود در بودن آهن و باز چون در خون

گویند یا بزرگوار از نیت کرد **حجر الاحمر** سبکست بلون بسد گویند بوزن داکمی گشده بود و از
 جمله سئوم قناله است مانندیش و گویند نوعی از الماس است **حجر مشوب** ککرات و گفته شود اسالند
حجر خمری بدست گفته شد **حجر النسر** حجر الدم است و گفته شد **حجر الهبت** حجر النسر است
 و گفته شد **حجر القمر** براق القمر و زبد القمر خوانند و افزو سالیس گویند یعنی زبد القمر و یونانی
 سالیس نظر خوانند و افزو سالیس از بر آن خوانند که شب در افزونی ماه یا بند در بلاد عرب آن
 سنگی سبید شفاف سبک بود و چون بساید و مصروع را دهنده نافع بود و اگر از درختی بیاید و بزند که
 بر نمیدهد بار آور کرد و اگر بر مصروع بزند شمایا بدوزمان بعوض تقوید با خود نگاه دارند
حجر حلت دیسورید و کوبیدن این سنگ بسازد و صاحب مناج کوبید بزر روی نند و جالبو
 کوبید مانند شب بود و چون بساید مانند شیرازی بیرون آید و زبانه بایست بکزد و شکوری
 درم چشم و درد و قرصه آن زایل کند و ناخن و تازیکی بر د و جلای تمام بدهد و مؤلف گویند از
 پیارسی سنگ یا سم خوانند **حجر الاسفند** سبکست که در میان اسفنج می باشد و حصا الاسفنج گویند
 دیسورید و روی رازی گویند چون با شراب یا شامد سنگ مثانه بریزند جالبو کوبید و بیدنگ
 کرده بریزند و قوه آن ندارد که لزان مثانه بریزند **حجر انا غاطس** سبکست که چون بساید
 خون بود بلون و با شیر چون در چشم کشد و رم آن بسیاری آب آمدن را نافع بود **حجر اعرا**
 سبکست مانند عاج چون سخی کند و بر موضعی پاشند که خون روانه بود باز بندد و اگر ضا د کند شاید
 و چون بسوزاند و سنون سازند و نازاجلا دهد پیارسی سنگ خوانند و شیرازی سنگ زخم
 و این مؤلف گویند طعم وی بغایت تلخ بود **حجر العاج** حجر ابل است و گفته شد **حجر الکرات**

سبکست بغایت سبید در ساحل بحر میند یا بند و ساحل بحر سبید باشد و مهره که از وی حکا کان و
 خراطان سازند از عاج سبید تر بود و خوشتر و طبیعتی سرد و خشک بود در آخر درجه دوم و اهل
 هندوستان از وی بکین سازند و زمان کردن بند و متفق اند که خاصیت این سنگ آنست که دفع
 سحر و چشم زخم میکند و بر دشمنان طفر یا بدد ارنده آن و اگر بکینی از آن با خود دارند دروغ
 از قبل آنکس نگویند و هر کس که دیر بایزد دوست دارد و پادشاهان هندو سنازوی ظرفها سازند
 و از آن انگل شرب کنند و مدعی ایشان آنست که در هر جفتی که آن بود جگر فتنه نبود و فرخ و شادی
 زیاده بود و اهل هندو سنا مهر تا از آن در موی کشد و گویند که موی دراز میکند و مهره وی
 مر و آید بزرگ براق بود و چون سخی کند و در چشم کشد بیدی که در چشم بود خواه قدیم خواه
 ببرد و اگر سنون سازند و نازا بغایت سبید کند و جلای تمام بدهد **حجر اسینو** اسول است و
 گفته شد **حجر الفیتو** حجر الشعر خوانند و قشور نیز گویند و زفاف گفته شود **حجر الحون** مانند
 سنگی بود و در سرمایی یا بند مقام دماغ وی و سفید و سخت بود چون بساید سبک کرده بریزند
حجر شفاف قشور آنست که گفته شود **حجر الحامطو** حجر غا غاطس خوانند و از وادی شام آرند و آن
 وادی را در قدیم غا غا خوانند و این زمان وادی جهنم گویند چون بر آتش نهد بوی سوز خسته
 کند و لون وی سیاه بود و بوی غیر کند و سبک بود و صفتها بر روی یکدیگر بود و قوه وی در غایت سبوت
 بود صاحب مغزده آورده که نخوری مصروع را صرع آورد و صاحب مناج کوبید نخوری مصروع
 را نافع بود و احتیاق رحم را سود دهد و کزندگان از وی بگریزند و بااد و بید دیگر حته نقرس
 صفا کردن سود مند بود و در جراحتهای عظیم کوشش بر ویاند **حجر الشطرب** حجر الشطرب گویند

و آن سنگ مرمر است و در زممر گفته شود **حجر الکلب** شریف گوید در خواص و این مجربست نوعی از
سنگ است که چون سنگ بوی اندازند بدین بگیرد و نکته دارد و در دشمنی علمی عجب میکند چون خوا
بسم آگس منت سنگ بگیرد و یک یک بآن سنگ می اندازد بعد از آن دو سنگ از آن بگیرد و در آب
اندازد و از آن آب بخورد آگس دهد در دشمنی چیزی عجب مشاهده کند و گویند اگر در برج کبوتر
اندازند مجموع بگیرند و اگر در شراب اندازند و جماعتی که آن بیاشا منجک و عریده و بدستنی
در میان ایشان پیدا شود **حجر القشنا** **حجر النور** است و گفته شد **حجر البهرام** پیاری سنگ
برای خوانند و هر تیشه که بدان سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند قطعا آواز میکند و در سنگ
ماند کل فرو رود و اگر این سنگ سخن کند و سون سازند و ندانند باغایت میکند **حجر خرد**
سنگ است که در مصر بسیار باشد و مانند خرف بود و از زممر بشکافد و صفتها بر یکدیگر بود و بجای
قیسور مستعمل کند در ستردن موی و چون دو زممر از وی خل کند و با شراب بیاشا منقطع جزین
بکند و چون با عمل خلط کند و بر زممر پستان نهند و بر ریشهای پلید و زممر پستان ساکن کرد اندوشتها
را بصلح آورد و بغایت غایه خشک بود **حجر الافروج** حجر افروزی گویند و آن از بلاد روم خیزد
و سنگ بود و بر روی آب بایستد و محفت بود و وقتی در وی باشد چون خشک کند و بیاشا منقطع کند
غریب را نافع بود **حجر الانسا** گفته سنگ است که کنگران آزار بدان نیز کند نافع بود و جبهه و رم
لها و در ریش آن بغایت و لهما پیاری ملازه خوانند **حجر المسکن** در من گفته شود انشا الله
حجل پیچ است پیاری بیک گویند و در قاف گفته شود انشا الله **حجاف** باد بخان است
گفته شد **حجید** پیاری آهن گویند و آن سه نوعست شا بورقان و زممر آهن و فولاد مصنوع و فولاد

معدنی بود و مصنوع بود و فولاد طبیعی معدنی شا بورقان است و سا بورقان نیز گویند و آن
فولاد راست و فولاد مصنوع از زممر آهن گیرند و زنجار آنرا از عفران اطلدیک گویند و بعضی بود
و اکمال منفعت آن در باب زاکفته شود و جفت حدید صغیر از زنجاران بود و جفت اطلدیک در خاکفته
شود و صفت ثوبال آن در نا گفته شد و آهن سرخ کرده اگر در آب اندازند یا شراب و یا شامند
شکم به بند و ریش روده و در زممر پسر و میمنه و استرخا معده و سلس البول و در منفذ را نافع بود
باه را قوه دهد خاصه آن که آهنگران آهن نافت در وی می اندازند و آزاد و ص خوانند و ماء
اطلدیک گویند و بگزند کی سنگ دیوانه بغایت میزد بود و وقتی که ندانند و براده آهن چون در شرابی
زهر باشد اندازند مجموع زهر نابود گشت و آن شراب چون بخورند زبان ندهد و براده آهن
چون بخورند در دگم سخت و خشکی دهند و در سر آورد و مداوای آن بشیر تازه با بعضی ادویه
مسهل قوی کند بعد از آن مسکه و روغن بیاشا منقطع و روغن بنفشه و روغن کل و سرکه در سر مالند
مقدار یک گرم مغناطیس خرد و امراق و بنفشه و روغن کاه و در خواص آورده اند که براده آهن بر
کسی بزند که در خواب دندان خاید و دیگر خاید **حدج** حنظل ناریسیده بود که منزه بنز باشد
حداده مرغیست که بشیرازی کور کور گویند گوشت وی بناید خورد که عفونت در بدن
بیدار کند و خون وی چون با اندکی مشک و کلاب خلط کند و بیاشا منقطع و بنفشه
را نافع بود و چون پیرمای وی بسوزانند بی سرو خاکستر آن با آب بیاشا منقطع و نافع
بود و زممر دی در سایه خشک کند و آب خل کند و کسی را که جوانی مؤذی گزیده باشد مانند
عقرع افغی و دیگر گزندگان اگر زخم از طرف راست بود سه میل از آن در چشم جگ کشد و اگر

از طرف جب بود در جثم راست کشد بجات مافع بود **حر مل** این محون کوید و نو
 سرخ و سید نوع سید حمل عربی خوانند و یونانی مولی یا پرسی صندل دایح و ورق آن مانند
 و بق بید بود کو حکمت و کل وی مانند کل یا سمن سید بود مطلق و خوشبوی باشد و سربانی
 بسیار خوانند و نوع سرخ حمل عامی خوانند و پرسی سید و شیرازی پیوند و هزار اسفند نیز گویند
 و مؤلف گوید که آن نوعی از سداب کوهی است و طبیعت حمل گرم و خشک در سونم گویند در چهارم
 مافع بود دهنه در دمناسصل طلا کردن و چون سخی کند و یا عسل و زهر مرغ و زهره بکشد
 زعفران و آب رازیانه تر در جثم کشد قوه با صره بد و اگر بخورد حمل با دو یه قالمات
 حب الفروع را بیرون آورد و قوی را مافع بود و عرق الشاد و جمع و رک چون نطول کند بآب
 سودمند بود و سینه و شش از بلغم لزج پاک کند و باد که در روده بود و تحلیل دهنه و مافع بود دهنه
 سردی دماغ و بدن لیکن سدر و صدراع آورد و معنی بود و مشک و مصلح وی صاحب منہاج
 گوید بعد از آن ربوب فاکه ترش خورند و صاحب تنویم گوید مصلح وی قرفه و دار صینی بود
 جایسوس گوید مافع بود دهنه فاج و قوه و تشنج سرد و علت کرده و مانند و مهمل را آورد
 و بلغم لزج بود و حیض بول براند و نفع وی سودا را نیک بود و تحلیل کند و خون سوداوی صافی
 کند و طبیعت نرم دارد و جیش گوید مستی وی مانند مستی خمر بود و مجهول گوید لوزا صافی کند
 فخرک جماع بود و فزونی در بول حیض براند قوه و این و افد گوید سودمند بود دهنه عاشق
 بشکری که دارد و گوید اگر دوا زده شب پیانی هر شب یک شغال معوف سازند تا سودا
 الشار مافع بود و دهنه سوزید و گوید در دوا باها و رانها و عرق الشاد و نقره فاج را عظیم

مافع بود و بدل آن بوزن آن فردمانا یا تخم سداب بود اما حمل عربی سید که آنرا یونانی مولی
 خوانند و سید بلهوس و چون سخی کند و باروغن ایرسا فرجه سازند و زن بخود برکند
 رحم بکشد **ید ح شنف** عکوب خوانند و پرسی لکبر گویند و آن انواع است و طبیعت وی معتدل بود
 در حراره و تر بود تا در جده دوم و میج گوید گرم و تر بود در اول و گویند سرد است و گویند گرم و
 خشک در دوم چون بردا الثقل طلا کند موی برویاند و اگر موم روغنی سازند که آب کنگر بخورد
 آن داده باشد و بر برش که بر روی بیداشود و مالند زایل کند و همه در مفاصل چون بدان طلا
 کند زود تحلیل کند و بول براند و ریش رود و را سود دهد و بلغم بیرون آورد و اگر سرباب کنگر
 بشویند پیش را بکشد و خارش سر زایل کند و چون بخورد در مفاصل تحلیل دهنه و بول براند و ریش
 روده سود دهد و چون بر سوختگی آتش ضحاک کند بیکو بود و طبیعت نرم دارد و چون با شراب یا
 شکم به بند و رازی گوید باه را زیاده کند و کرده و مانند را تیخن کند و کند بخل زایل کند و با
 ازور بول آن نش پیرن آورد و بجا صیتی که در وی است مصلح وی است که در تخن مهر کند
 و نوابل و آب زیر لطیف بر روی بزند و صاحب منہاج گوید معنی بود خاصه کوی و گویند مولد بود
 بود و مضر بود دماغ و مصلح وی مصطکی بود یا بیلخه **حر اشا** خردل بری است و گفته شود **ص**
 اشانت گفته شد **حر بر** ابریشم است و گفته شد **حر الشبیطین** اطر بلا است و گفته شد **حر**
 حب الرثاد گویند و سربانی مقلتا و بعرنی شمار و پرسی تخم پیدان و تره نیزک و شب
 نیز گویند و یونانی فردانوم و حرف ایض اسفند خوانند و خردل سپید گویند و حرف ایلی
 برز بلا تیس خوانند و حرف دو نوع است یک نوع در قان با سناج ماند و یک نوع برک خردل دارد

روغن بود و صاحب تنویم گوید
 معنی بود و مصلح و مصلح وی

و تخم بکینوع عین رنگ بود و تخم بکینوع سرخ رنگ بود از آن سفید اسفند و خردل سفید
 پدید گویند و حرارتی کمی از حرارت سرخ بود و بهترین وی فربه بود و طبیعت گرم و خشک
 بود در سوسم و گویند در اول درجه چهارم منفی و محلول بود و موسی که ریزد نگاه دارد و خوردن طلا
 کردن یا باب آن سرش در رم بلغمی و دملها را نافع بود و جهت عرق الشا خوردن و صفا کردن
 و جهت رتبه و غلیظی سیر خوردن و با غسل طلا کردن در ریشی که از آتش شده گویند و استرهای جمیع اعضا
 نافع بود خوردن وی و چون برگزند کی جانوران صفا کند نافع بود و بچه بکشد و بیندازد
 بقوه آشامیدن و بخورد بر کرفس و چون دود کند گزند کان بگریزد و جرب ریش شده و قوبا
 با آب نمک لیدن نافع بود و چون پنجه درم سختی کند و باب گرم بیاضا منبسط براند و تلخ
 بکشد و جت الفرج پیرون آورد و باد که در روده بود بکشد و سکیم به بند و تر خرا نافع
 بود خاصه سختی ناکرده و سردی کرده را سود دهد و بریان ناکرده سکیم براند و بلغم لزج از
 قطع کند و چون سختی کند و سنف سازند برص نافع بود و چون با سر که برهن سبید بالند سود
 دهد و چون با غسل بیا میرند و لغت کنند سره که از خلط غلیظ بود نیکو بود و همچون درد پهلوی
 که شده آن از خلط غلیظ بود و چون سختی کند و با غسل بر نمش طلا کند یا با صابون نمش را
 زایل کند و بشره را بحال اول آورد و چون برگزند کی عقرب صفا کند نافع بود و ورق آن
 چون خشک کنند بقوه تخم بود و چون تر بود از قوه تخم کمتر بود بسبب طبعی مایی که در وی است
 و وی معده را بد بود و سینه را بد بود و بچه بیندازد و مصلح وی صاحب مهناج گویند که آنست بدل
 وی خردل و تخم تر پیزه بود یا تخم جرم و خردل خود و **ن** مانند سوسمار است و طبع آن سرد و تر است

۲۹
 بطبع درل و بیونانی آنرا سالامند گویند و از جمله سوسم قناله بود خوردن آن و مواریس در
 خواص آورده است که دل خوردن چون در حرقه سیاه بندد و بر صاحب بت ربع بندد البته
 شویا بد و جالینوس گویند خون وی چون در چشم کشد و شویا بیفزاید و پیغور بد و س گویند که
 خوردن و عصبیه چون زمان در روی اندیشه را بغایت نیکو و صافی گرداند و مانند صیفی
 بود بهترین بکفی سبید بود و سبک ننداشته بسفیدی و شیرازی آنرا سرکین یا ترنگ خوانند
ح با خاملا و نخوانند بیونانی و پارسی قناب پرست و کر با سونیز گویند خون وی طلا کند
 بر موسی که در چشم می باشد بعد از آنکه برگزده باشد دیگر زوید و گوشتی نیم قابل بود مانند زعفران
 بیضه وی ستم قابل بود در حال بکشد و مهلت بدد و دوا پدیدر نبود و معاطله کسی که گوشت
 وی خورده باشد مانند معاطله کسی کند که در این مع خورده باشد و در صفت در این مع گفته شود اما
 کسی که بیضه وی خورده باشد باید که در حال سرکین باز در شراب بدسد و قی کند و بد زار بر
 کادو بالند و سردی بکشد و نمیند کند و انجیر خشک و مسکه و حطیان را روی بدسد **ح** طلع آ
 و گفته شود **حرفان** ریح النار است و در شفا گویند و آن سنگ است و گفته شود **حرف الما**
 سیسرون است و قزوایمی نیز گویند از هر آنکه بطعم قزوایمن بود و آن حرفت و این سیس
 که در آب روید مانند قرة العین چون تر بود گرم و خشک بود در دوم و چون خشک شود گرم و خشک
 بود در سوسم و ورق وی بختم و خام خوردن بول براند و اگر بر شور بپزید شب صفا کند و بروز شود
 زایل کند **حرف جوان** عجل خوانند و آن لمخی است که بال ندارد و سنبله بود و چون بکشد و باخته
 کند و خشک کند و بشه آب بپاشد گزند کی عقرب را بغایت نافع بود و باید که گهن نبود **حزا**

و خراة نیز گویند آن روز است و در نار و دجله نیز خوانند و آن دو نوع است بریستانی
از آن بری موقت گویند نوعی از سداب بری است بشیرازی آنرا گویند طبیعت آن گرم و خشک است
مسخی معده بود و طعام مضیم کند و باد را غلیظ بکند و بلغمی را اجرا نافع بود و کزندی جانور را
سودد و مد خاصه عقرب و بول براند و تخم وی مشهور بر زعفران بود بشیرازی آنرا میرک کار زردی خوانند
در زرا گفته شود اما خرا در چشم آورد و قاطع منی بود و تسکینی آورد و مضر بود بسر و مصلح وی
بود و بدلای سداب **حزافه** بستانی ورق آن مانند ورق کرفس و جزر و گشون ازین
جنس چیزی مانند و طعم آن نزدیک بطعم رازیانه بود و تخم وی سبز رنگ بود و خوش بوی و خوش طعم
نزدیک تخم کز بود و شکل و بر جانه بحد بشیرازی آنرا سرد و سنگ خوانند با دسکند و معده
یکنو بود و گرمی وی اندک و خرا بری کمتر بود و غذا مضیم کند و خرا زایل کند و سده جگر و سبز گشاید
و مسخی کرده بود و مسخ و مثانه و مجاری بول پاک کند و جته بوا سیر هیچ ادویه و دوا بی از آن بهتر
نبرد خوردن و صفا کردن و اگر دمان اکل آن کند از بوا سیر این باشد **خوبیل** پیچیت که از
طرف شام بیت المقدس می آورند و سبزی نیزه رنگ بود و خا بنج بسیار بی بایل بود و دانه کی از وی
نافع بود و جته کزندی عقرب و کزندی کار از یک گرم تا یک مثقال یا تنها یا شام یا با العسل یا
بشراب بغایت نافع بود و در یافتن نیز گویند گفته شود در میم **خراص الصخر** زهر ابلج است بسیار
کل سنگ گویند و آن خیز است بر مثال خنجر که بر روی سنگ پیدا میشود و خرا از بر آن میکوبند که جمت
خرا که آن فو با است زایل میکند و طبیعت آن سرد و خشک است بر درمها گرم طلا کردن نافع بود
و اگر بر موصفی که خون آید صفا کند بغایت نافع بود و درم زبان و پیر فانی سودمند بود **حسل**

شکوه پنج و شکر پنج گویند بشیرازی خا رسو سوک خوانند و پارسسی خا خشک و با صفتی در او
در مغرب تحصیل الا میر و آن بری بود و بستانی بود بهترین وی بستانی بود سبز تازه طبیعت وی
سرد است با اعتدال و خشک در اول و گویند گرم است در اول و گویند معتدل است در گرمی و سردی
و عیسی گویند گرم و خشک در دوم منفع و یمن بود و بر درمها گرم صفا کردن نافع بود و در
بن دندان و عفونه آن زایل کند چون با عسل خلط کند و عصاره وی در دار و ما چشم سودمند
بود و در دمانه و غلظت البول قولنج را نافع بود و سنگ کرده و مثانه بریزاند و باه را زیاده کند و
منی سبز آید و درم از خشک بری جته کزندی افغی چون یا شام و صفا کند بغایت نافع
بود و چون با شراب یا شام جته دفع ادویه قاتله نافع بود و طبع وی جایی که بر اغیث بود
بیشاند بگند و گویند مضر بود بسر و مصلح وی روغن بادام بود یا روغن کبجید تازه **حشیشنه**
النجاج پارسسی گیاهی آبکینه خوانند رازی گویند قابض بود منع رطوبت بکند مسکن اورام
بلغمی بود و عصاره آن بوا سیر را زایل کند و سرفه کن را نافع بود و عصاره آن با اسفنداج بر
جمره و عمل طلا کردن نافع بود و بر سوختگی آتش بهمن سبیل و غرغره بصاره آن کردن و درم
توریش را نافع بود و در موم روغن کردن جته نفوس سود دارد و بسیار وی محوری مزاج
صدراع آورد و مصلح وی نبات و خشاش بود **حشیشنه البص** الطریالی است و گفته شد
حشیشنه الطی و حشیشنه دودی نیز گویند و آن استقلو قذر یون است گفته شد **حشیشنه الغافنه**
غافنه گفته شود **حشیشنه زقطونا** پارسسی ورق بنگو گویند در قوه نزدیک کشنیز تر بود و بهتر
وی تازه تر بود و طبیعت وی سرد و تر بود حراره بنشاند و بر درمها گرم طلا کردن سودمند

و عصاره تروی جهت نفث دم نافع بود **حشیشه خراسانی** و خوشیزن است و گفته شود **حشیش**
ششاقل است و اشتقاق نیز گویند و گفته شد **حصا الإسفنج** حجر الإسفنج است و گفته شد
چمبر پیاری غوره گویند و بلفظی دیگر کج و کم خوانند طبیعت وی سرد است در اول و
خشک در دوم و گویند سرد است در دوم و خشک در سوم و چنین گویند سرد است در اول و خشک
در سوم جهت دفع صفرا بغایت نافع بود و حراره بسکند و معده و جگر را نافع بود اما مولد ریح
و مقص بود و شکم به بند و مصلح آن کلکین بود و صاحب تقویم گویند مضر بود بالآلات منی و مصلح
آن اینون و عسل بود و بدل آن ریاس یا حاض اترج بود **حص** در سست گفته شود
حُض بشیرازی هلال گویند آن انواع است کمی مزی و مهندی بهترین آن جهت در مهای کمی بود
و جهت موی مزی و نوعی است که در شیر از اذوق رو به آب ترنگ میسازند و رو سبب آن شیر از
آنها هلال شکک گویند و آن مستعمل است و این مولف گویند که حُض کمی از ورق امغیلا
میسازند و از آن مزی عصاره بنانی است که آنرا مشور خوانند لیکن طبیعت حُض کمی معتدل است
در گرمی سردی و خشک بود در دوم و گویند سرد است در اول و در مزی تحلیل و قبض کمی
کمی بود و صاحب مفرد گویند مزی اقوی بود در همه حالات و حُض مزی عصاره فیل نه
است و کمی عصاره نباتی کمی و گویند مصنوع است نافع بود جهت مجموع ترشها دم چه از روده
خون که از زمان آید بغیر از قاعده و مجموع در مهای خسته و کلف و ریشها و من و در کوش و در چشم
کشیدن رویشانی بغیر از شقاق معده و سنج را بغایت نافع بود و مالیدن و خوردن و خفه کردن
اسهال کنن و ریش روده را سودمند بود و چون بدان غره کند خفاق زایل کند و چون زن بخورد بر

کیرد قطع رطوبات که از رحم روانه بود بکند و نفث دم و سرفه چون آب یا شام نافع بود و حُض
مزی جهت کزندی سک و بوانه طلا کردن و آشامیدن بغایت سودمند بود و برقان سیا و در سیر
ضما کردن و خوردن سودمند بود و بدل آن بوزن آن فیلز هرج است یا فوغل و صندل مساوی و
صاحب تقویم گویند پیروز را غلیظ کند و مصلح آن حمام و مصطکی بود و شربتی از مزی بنجرم بود **حصا**
بردی است و گفته شد **حلب** فرینه خوانند پیاری شعله خوانند طبیعت آن گرم است در آخر درجه اول
و خشک در اول و گویند گرم است در اول دوم و خشک در اول و از رطوبتی فنی خالی نبود و
گویند گرم و خشک بود در دوم منفع و طبع بود و آردوی و در مهای صلب اندرونی و بیرونی تحلیل
و سینه و شکم و خلق از م دارد و سرفه در بوق و غش الفس اسودد و در باده را زیاده کند و باد
زیاده بشکند و بلغم کزنج از سینه بیرون آورد و بواسیر را سودمند بود و آردوی با نظرون بر سر
کند نافع بود و اگر پیش از طعام با مزی بخورند شکم براند و چون با عسل یا شامند شکم براند و
بدکه در روده بود براند و چون نخته بود غذا شش و بد و آواز صافی کند و چون سردان بشویند خراش
رایل کند و لعاب وی بار و عن کل شقاق سرد را نافع بود و سوختگی آتش و آردوی و کما را از م
و در طلا کردن با ادویه جهت کلف بغایت سودمند بود و چون طبع آن یا شامند حُض براند و شش
وی چون بخورند در دشت و جگر و سردی شانه و حکیدن بول و در درج که از سردی بود سودمند بود
و صاحب تقویم گویند تحلیل قوی آتش بود و مصلح آن روغن فسطج بود **حلف** نوعی از صدف است
در دود و شیخ و صدف گفته شود **حلیث** صمغ محدث است و محدث را اخدان خوانند و در
گویند و حلیث را پیاری مکر خوانند و مندی سنگ و بشیرازی آنکشت گنده و آن دو نوع است

میش و طیب و متن مسخ تر بود و بهتر و طبیعت آن گرم است در اول درجه چهارم و خشک است در دوم
بهترین آن سرخ رنگ صافی بود و چون بگذارد از اندک آن بسیزی زرد و آنچه مغشوش بود بزرگ
بود و آنچه بوی نیز دارد در متن خوانند و آنچه بوی آن نیز کمی دارد طیب گویند چون با غسل نمایند
و در چشم گذارند و شایسته بفرایند و در ابتدا از زول آب کشیدن این باشد از زول آب و تنب
را بجا نماند بود و باد با بسکند و خون بسته که در اندرون بود بخلیل مبرد و در الثلب با سر که
طلا کردن نافع بود و تا لیل مجاری و غدد با چون با موم روغن خلط کند و مالند نافع بود و با
سرکه بر قو با طلا کردن و چون با آب بگذارد و بیاشامد خلق را صافی کند و با انجیر خشک بر قو با
نافع بود و مقوی باه بود و چون با سرکه غرغره کند خلق از خلق بیرون آورد و بر کزندی که سک
دیوانه نهادن یا با شیر یا با جنطیان یا آتش میدن بجايت سود دارد و چون با زیت بگذارد و بر
گزندی که عقرب در تنه اند سودمند بود و اگر با شراب و فلفل و سداب یا شامه گز از آن نافع
بود و چون با سکنجبین یا شامه شیر که در اندرون بسته بود بگذارد و صرع را بجايت میزد بود و دفع
زهر حیوانات بکند و زخم پیچ و نیز زهر دارد و مقدار نیم مثقال مستعمل بود و بول و جیغ بر اند و بجم
ببندازد و اگر اندکی در سوراخ قصبه نهد نفوذ تمام آورد و اگر بار و غن زشت در ریشه کند و
جذروز بگذارد بعد از آن در قصبه مالند زن و مرد لذتی عجب یابند و اگر در سوراخ دندان
نهد در دکان کند و بریزد و اگر بخیرم از وی آب یا نخل خل کند و با آدویه که نمک
طبیعت بود یا شامه فعلی قوی تر بود و قطع اسهال که از رطوبت بود و خلطهای لزج بکند و
اگر بخیرم از وی بخیرم یا شامه بدان ادمان کند فاج و غدر را بجايت نافع بود

در د مناصل سرد و بوی سرد و مقصود نافع بود و جبت الفرع بکشد و مضر بود بجزر و معده و سخن
گویند مصلح آن اشق است و صاحب مؤیم گویند مصلح آن جوز بو آب بود یا قرقه و بدل آن
محروث بعد از آنکه با آب بخوشانند جز جوش و صافی کند بوزن آن طمانی بود **حلیفه**
زوفر است و غر اینز گویند و گفته شد **حلیله** لبلاب است و گویند لاغیه و صفت هر دو گفته شد
انشا الله **حلم** فراد است بشیرازی گفته گویند و در قاف گفته شود **حلمو** پنج ح
برای است و در خاص گفته شود انشا الله **حلافی** الشعر نوزده است و گفته شود **حلال**
و حلال بلوس است و گفته شد **حلیب** سورنجان مندی است طبیعت آن گرم و خشک
در دوم و گویند در سوم نافع بود جهت نفوس و در د مناصل و در د زانو و رانها و مقوی بدن بود
سهل بلغم و خلطهای غلیظ و جبت الفرع و دیگرها بکشد اما سپر را غلیظ کند و مصلح آن کاشنی
کثیر بود **حمایا** اما موز و آمون گویند بشیرازی مالهو خوانند و نوعی دیگر مانند بر سیا
طبیعت مالهو گرم و خشک در دوم و گویند در سوم و آن دو نوع است یک نوع مسهورت که بشیرازی
مالهو خوانند و نوعی دیگر مانند بر سیا و شان است جو بی زردی بود و کوهک نبات وی مقدار
یک و جبت دو بهترین آن فنی رنگ بود آرمی خوش بوی منج و در مالهو گرم بود و چون بر پستان
ضما د کنند در سوزا بکند و چون با آذوق بر کزندی که عقرب ضما د کند سود دارد و در زخم چشم
که از گرمی بود و درم آحا چون با زیت ضما د کند بجايت سودمند بود و در رجم چون فرزند
از وی بخورد بر کزندی که در طبع آن نشیند سود دارد و نفوس را نافع بود و کسی کرده یا جگر و
معلول بود چون طبع آن بیاشامد نافع بود و سده جگر بکشد و بول براند و مقدار مستعمل از وی

دو درم بود لیکن مصدع بود و منقوش و مشکب و از جمله مشکرات بود و صاحب تقویم گوید مصلح
آن صندک کلاب بود و اسحق گوید مضح بود بمعد و مصلح آن تخم کرفس بود و تبادوق گوید
بدل آن بوزن آن آسارون یا بوزن آن قیج و بوزن آن زیره سبز **حمر** ترمندی است و
گفته شد **حاصل الانج** در صفت آن ترنج گفته شد **حاصل** بری بود و بستانی بود بری راسنی بری
گویند و آن بیشتر جلی بود اما در خاک ریزه و زمین است بود و آنرا یونانی طوطان اغبر بگویند
و بشیرازی پنج آنرا جلیم خوانند و در نفوس و مفاصل طلا کردن بغایت نافع بود و در صفه صفه
سودد و بستانی را بشیرازی ترشنگ خوانند و مانند کاشنی بود و ورق آن در وی جوشنی
بود و در طوبه فضلی لزوج و بهترین بستانی بود و ترش طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم تخم آن
سرد بود در اول و در وی بقضی غام بود و در بزرگ گفته شد و اگر تخم وی پیش از کزندی غرق
بیا شد و غرق بکزد و بیج زخمی بوی شد و ورق آن چون پزند سگم بر اند و چون پزند و با
زیت بریان کنند و کینه خشک اندکی زیره و آب ناردارنه بروی ریزند سگم به بند و غیر
بریان کرده سیج که از روده و مژه صفه بود نافع بود و تشکی بنشاند و قطع فی بکند و غشیان صفه
ساکن کرد اند و تخم را دفع کند و از روی کل خوردن بهر دگر زندی غرق نافع بود چون
بشراب پزند و بدان مضمضه کنند و دندان ساکن گرداند و چون با شراب پزند و خیار
صفا کنند و در مها که در بن کوشید سودد و اگر با سر که پزند و بر سر زخمها و کندن نافع بود
و چون بوخربالند صحت یابد و اگر بیخ وی بگردن بندد خازیر دفع کند و چون تخم کزندی
بخورد بر کبر قطع سیلان رطوبه کن از رحم بکند و اگر با شراب پزند و بیا شد برقان زایل کند

سنگ مانند بریزاند و حیض براند و اگر یک مثقال چ دی بکوبند و بارت بپس برشند و بلیسند
و اسهال موی را میزند و **حاصل المنا** در آب وید و ورق آن بدرازی انگشت بود و نزدیک
بورق کاشنی و ساق وی کوکب بود و بر سر وی تخم سیاه رنگ بود که بر سرخی زند و طعم وی مانند
طعم حمض بود سگم بر اند چون بخته بخورند و تخم وی چون حق کنند و با شراب بیا شد و غم بهر دو
خوش دارد و توخش زایل کند و خفتان کرم را بغایت سودد و غشیان دفع کند و منفذ مشرقی
بصلاح آورد و چون پزند و بر اعضا مالند خارش زایل کند و تخم آن در ورق آن چون بخایند
دندانها ساکن کنند و دندان محکم دارد و اگر ادمان کل آن کند برقان زایل کند **حاصل الاینب**
اکشوت است و گفته شد **حاصل البفر** حمض بیست و گفته شد **حمض نهی** حمض بستانی است
و گفته شد **حمض الارض** امعا الارض گویند و آن غراطین است و گفته شد **حمض الایمبر** حکمت
گفته شد **حمض** پیارسی نخود گویند و سید و سرخ و سیاه و گرسنی بود و بری بود و بستانی بود و بری گرس
و اندکی بلخی زند و بستانی غذا میکند و سیاه بویه تر بود در افعال و بهترین آن بود که سفید و بزرگ
و طبیعت آن گرم و تر بود در اول و گویند خشک در اول طبیعت نرم دارد و بول براند و منی بیفزاید
و باه برانگیزد و حیض براند و منصف بود و لوزا صافی گرداند و در بشت را سودمند بود و غش بهر دو
گرم و روغن آن قوی باز ایل کند و آن را بشهائ پلید و سر طان و خارش بدن نافع بود و تیغ وی درد
دندان و درم بن دندان را سودد و باه و از صافی کند و غذایش بدید و زیاده از همه چیز چون از ارد
وی شیر خشی یا بر اند و طنج نخود سیاه سنگ کرده بریزند و در اربول از همه نخودها زیاده کند
نایج و مهنای سرد و درد مفاصل که از رطوبه بود نافع بود و باه را زیاده کند بغایت ماحدی که بها

پایان مثل کاه و شتر و آب ز جوی خود سیاه بجای علف بدیند قوت باه ایشان زیاده شود و سده
 کرده بکشد و چون بر که خویساند یکشت و باداد با شتا بخورند و صبر کنند تا نیم روز بکشد و اگر
 در آب خویساند همچنان خام بخورند و آب آن بیاشامد با شتا اعطای تمام آورد و قضیب را
 قوت دهد و در نخود سه خاصیت موجود است که جماعت کردن محتاج باین سه خصلت بود اول آنکه
 طبعش طایم طبع منی بود دوم آنکه کثیر الفیض بود سوم آنکه مولد بریاج و تخم بود و هر غذایی که
 جهت تقویت باه خورند باید که این سه خصلت داشته باشد و آن نخود است و زرده تخم مرغ نیم
 اما نخود کسی که قرحه کرده و مثانه داشته باشد بغایت مضر بود و نخود سیاه بچه بیندازد و خدا
 نافع بود و کزندی جانوزان و ادویهها گسده و اولی آن بود که میان دو طعام خورند و مضرتی
 کم شود و تخمهاش و جرم نخود فقیل بود بمعدده و مصلح وی بخون کل بود **حمیم** ابوخلک گویند
 و آن شجارت در جلال طایفه نیز گویند و گفته شد **حمیم** بلفظ اهل شام نخست که آن نبات
 خبیث است و صفت هر دو گفته شود **حمض** هر خوراند و آن اشان است و گفته شد **حماط** نوعی
 از جمهر است گفته شد در باب جمیم **حماحم** صاحب منهج و تقویم گویند بستان افروز است و صاحب
 جامع گویند از قول اسحق بن عمران که جفت بستانی است در شام جفت بنطی گویند و نبات و نبات
 سبز بود و کل وی سبید و تخم وی مانند تخم جفت بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم اصحاب
 بلغمی آنکو بود و سده دماغ بکشد که از بلغم بود و زکام تر از نافع بود و سبج گویند که تر و خشکتر
 از شام سفرغم بود و غیر او گویند متغوی ل بود و تخم وی بریان کرده و باروغن کل آب سرد خفته
 اسهال کهن نافع بود و صاحب منهج و صاحب تقویم گویند سرد و خشک بود در اول حراره معدده

جگر ساکن کرد اند چون بطنج وی بیاشامد یا با جلاب یا با سکنجین و معده و جگر از اخلاط بد
 پاک کند و طبیعت وی جالینوس گویند گرم است و رطوبه بسیار و این مولف گویند صاحب منهج
 و صاحب تقویم گویند خواص بستان افروز است که گفته اند اسحق بن عمران گویند خاصیت جفت بنطی
 و بسیار وی مثانه را بد بود و مصلح وی گذر و حما بود **حماحم** پارسای گویند طبیعت وی
 جالینوس گویند گرم است و رطوبه بسیار دارد و گوشت می کرده را اینکو بود و منی بفراید و خوردن آن
 شریف گویند فاج و لقوه و خدر و استرخا و بدن نافع بود و گویند چون زنده همچنان پرمای وی
 مجموع بکشد و پاک کند و بر موضع کزندی غریب هند بغایت نافع بود و سردی همچنان بار سوز
 و سختی کند و در چشم کشد تا ریکی شبکوری برود و خواص این زهر آورده است در هر خانه که
 کبوتر بود از خدر و فاج و سکنه و جود و نبات این باشد این مولف گویند خواص آورده اند
 اگر کسی زهر کبوتر سفید در چشم کشد دفع تاریکی و غشاوه بکشد و اگر مداومت بر آن کل گوشت
 کبوتر نماید زکاء آورد و دیسپورید و کرم بد خون و زشایان و شقایق و حما چون گرم بود و در چشم
 کشد جراحی که در وی بود زایل کند و خون حما خاصه قطع زعاف که از تخم دماغ بود بکشد و سبج
 وی بغایت گرم بود و کبوتر چه سبکتر بود و اولی آن بود که باب غوره و کشنیز یا سر که پنهان
 چون بخورند بعد از آن مغز جبار از بی آن بخورند یا تخم جبارین **حماله** صاحب منهج گویند
 گرم و خشک بود در سوم و صاحب تقویم گویند از قول اسحق بن عمران که گوشت و جگر وی
 چون بازیت بر شقایق که از سر ما بود مالند نافع بود و خاکستر جگر وی بازیت بر خازیر نهند
 نافع بود و جدام را سودمند بود و گوشت و جگر وی چون نیزند و در طنج آن نشیند کزازی که از

خشکی بود بغایت سودمند و این مویف گوید اگر سیه خور در قروح مالند با صلاح آورد و لون آن
 موضع بلون اغصا کرد اندک که سبب سودمند و چند روز مصرف را در صرع از وی زایل شود و اگر
 بر برص طلا کند قلع کند و جگر وی بریان کرده باشد تا بخورد صرع را نافع بود و بول وی در
 کرده را سودمند و در خواص آورده اند که پوست پشانی وی چون بر کودک بندند که ترسد و بگر
 ترسد و گوید چرخ گوش وی چون بخورد کودکی دند که گریه دیگر نکند و در خواص آورده اند که
 کسی که عقب کزیده باشد باواز بلند در گوش خور گوید که عقب مایک زید و اثر کونه بر خیزد
 در از وی زایل گردد و خور را در کند و اگر پوست پشانی وی پاره مصرف با خود دارد تا یک
 تمام و چون سال نو شود پاره پوست پشانی نو دیگر با خود نگاه دارد تا سال دیگر صرع از وی
 زایل شود و این زهر در خواص آورده که چون خضر و سک را عظیم ناخوش آید **حماجر حسی**
 پیار سی خور گوید عبدالملک ابن زهر گوید نظر بر چشم وی کردن صحت چشم نگاه دارد و منع
 نزول آب بکند و این از خواص است جالینوس گوید که گوشت وی چون فربه و جوان بود نزدیک
 بگوشت ابله و بغایت غلیظ بود این مویف گوید اگر مغز استخوانی باروغ غلیظ بکند از نزد
 نفرس و ریشه را سود دارد و اگر مغز سر او با کرفس و انگبین مدقوق را در سبب نوبت نافع بود و
 وی چون بر کلف طلا کند سودمند و در جوان باروغ غلیظ بخوراند جهت درشت کردن که از بلغم
 و باد غلیظ نافع بود زهره وی جهت داء الثعلب و دوائی بالیدن سودمند بود و گوشت وی چون سبز
 بآب و نمک دار صینی و زنجبیل و مرق آن بیا سازد و گوشت چرب آن بخورد در دردها و مفاصل و بادهای
 غلیظ را نافع بود و گوشت وی بسیار خوردن تعدد در معده و بطور خورج ثلث پیدا کند اولی آن بود که

از پی آن جوارشات مشبه چون ستر باران و نمزی امثال آن بخورد **حطل** علقم خوانند و نمک
 وی بید گوید و بعضی کبشت و شیرازی کبشت و بکرمانی خورمه و بلنطی دیگر خورمه و رو با
 خوانند و زود ماده بود ماده سپید و شست و زود شستن باشد جز آنکه بید تر بود بهتر و پوست وی
 باید که زردی که بسببی مایل بود آنچه بگوید مذ بد بود و اگر بر درخت حطل یک خط کش
 نمود گنده بود و آن نیز یکی دو حطل بود بهتر و فی ده بید رسیده مندی بود طبیعت آن گرم
 در سوم و خشک در دوم و گوشتی بد سرد و تر بود و وی محلول و مقطع بود در در مفاصل و اعصاب
 نفوس سرد را بغایت نافع بود و دماغ را از اخلاط پاک کند شحم وی سهل بلغم غلیظ بود از
 اعصاب و مهمل را را شود و اصغر بود و قوی ریج بکشد و در ورق وی صرع و ابغولیا و سول
 داء الثعلب و داء الجذام را سودمند بود خاصه چون با دویه خلط کند مانند اینسون و
 افیتون و نمک مندی و صبر اسفوطی و ایارج و فیه او اگر در طبع حقه کند همچنان درست از دو
 درم تا چهار درم شاید قوی بکشد و دیره سودا خام سرون آورد و شحم آن شربتی بنمزم بود
 با عمل با دویه دالمک نیم بود و باید که بغایت سخن نکند و اصلاح وی بکثیرا کند و هیچ وی
 نافع بود که زدن فی و عقب را خورند و طلا کردن و حکایت کند اعرابی که عقب چهار مویف
 وی بگزید و درم از وی بیا سازد در حال صحت یافت و در حقه جهت کسی که قوی لایق داشته باشد
 سودمند بود و بخور کردن بواسیر را نافع بود و این مویف گوید اگر صاحب بواسیر ورق حطل
 را آب بکشد و بدان حقه کند ریشه بواسیر سرون آورد و چون بخورد بر کبر بکشد و سخن
 عمر آن بید چون بکشد حطل و سر آن بردارد و شحم آن بیدارند و از روغن زیتون بر کند و سوراخ آن

و یوحنا گوید کم خشک
 در دوم

نخیر کبیر مذی بکل در آتش نهند تا جوش بریزد بعد از آن بر گیرند و در موی مالند سیاه کرد اندوزند
کنند که زرد سبید کرد و در میخ دشنی گوید اصل وی چون بچوشتانند جهت استسقا بغایت نافع بود و گزند
افعی و حنظل باید که در کرم و سرام سرد مستعمل کنند که اسهال موی آورد و مضر بود عده و مصلح
آن کثیر بود و مصطکی بدل آن گویند جث انظر فرع بود و گویند وزن آن حرمل چهار دانگ وزن آن
قنار الحار و گویند وزن آن حرمل چهار دانگ وزن آن قدحیتا بهترین آن بود که بغایت نافع بود
در حال خورده باشد طبیعت آن گرم است با غنای گویند معتدل است در گرمی سردی و عیبی گوید
سرد است در اول خشک در دوم لطیف وی سودمند بود جهت در هر کرم و سوختن آتش و نافع بود جهت
شکستگی استخوان و ریش دشمن و در همه جهت خنق کنند و نیم مثال چون بیاشامند قوی بکشد از
خواص وی آنست که چون کسی را انداز آید کند جثاب شمرند و بکف پای وی نهند این باشد از
آنکه در چشم را بدو اگر تخم وی یک مثال با عسل برشند و لعل کنند و باغایت سودمند بود و در خواص
این زهر آورده که چون خیا میکه برشند و بر ناخن نهند و بدان دمان کند نیکو گرداند و اگر پای ابو
خضاب کند شب با مداد بول اکس سرخ رنگ بود و مضر بود بخلق چون بیاشامند و مصلح آن کثیر بود
حد قوی بشیرزی انده قوفو گویند و پیار سی بواست بری بود وستانی بود و جاذب قاری
را و ورق و جافا خوانند و بیونانی لوطوس اغربوس گویند و معنی آن جاذب قاری بری و دوازان
ستانی طریقین گویند و بهترین ویستانی بود طبیعت آن گرم و خشک در آخر درجه دوم گویند
آخر درجه اول گویند و در سوم کلف نافع بود در روغن وی در مفاصل اسودد و در دانه نشین و
عصارهستانی با عسل سبیدی که در چشم بود زایل کند و بریستانی صرع را سود دهد و استسقا

دول چنین براند و روغن وی جهت بادنا که در اعضا بود و اگر طفلی در بخت کت آید چون بدوی مالند
زود حرکت کند و اگر در بطن آن نشیند چمن عمل کند و تخم وی نهیج باه بود و اگر آب وی بر گزند کی
عقب بریزند در ساکن کند در حال چون بر عضوی سالم بریزند لذت و دوح پیدا کند و چون بعصاره
وی عوط کند صدراع آورد و جاذب قاری خنق آورد و در حلق و دواوی آن بکشد و کامو و کاشنی
کند **جنا الغول** شجاری است و آنرا خلسا گویند و گفته شد **جنا فشر** خرازا الصخر است و گفته شد
جنا مجنون و سیم است و گفته شود انشا الله **جنا** کدم بهترین آن بود که میان صلابه و لین بود
و مزه باشد و میان سرخی و سفیدی بود و سیاه بد بود طبیعت آن گرم بود و معتدل بود و در زیر
دشمنی چون بگویند و بر گزند کی سک دیوانه نهند نافع بود و چون بخایند و برد ما میل نهند بکشد
در روغن وی قوی باز آید و بهترین غذا بود انشا الله **جنا** خند و در خوانند و خالادون نیز
گویند و گفته شود **حوک** با در و ج است و گفته شد **جنا هندی** مرغ است و گفته شود **جنا** ^{روقی}
اگر و ف خوانند و نوز گویند و آن درختی است که بونف وی زرد بود و کل وی گرم بود در درجه سوم
و خشک بود در اول و ورق وی ضعیف تر از کل وی بود و صمغ وی کثیر بود و تخم وی لطیف تر از صمغ
وی بود و آنرا سر خوانند و ورق وی چون با سر که بر لقمه طلا کند بغایت نافع بود و شمر وی چون
با سر که بیاشامند صرع و ثقیط البول را نافع بود و شمر وی منع آستنی میکند و شیخ الریس گوید وی
لطیف است و سخت گرم نیست یک مثال از شمر وی عرق الشار را نافع بود و اسحق گوید یک مثال
از ورق وی بعد از ظهر با سر که نیکو بود جهت آستنی **حومر** و حمر نیز گویند و آن نمر هندی است گفته شد
حوک آن ارد کدم سپید هر ریخته بود **حوجم** و زرد آن است و گفته شود انشا الله **حوجم**

و حوضان این هر دو طعم خنک و گفته شود **حومانه** بعضی گویند و بر بانی طبعین و گفته شود **حوضان** است
بستان افزونست و گفته شد **حیث** مازات و انواع آن بسیارست و آنچه در تزیان مستعمل بود
فرض افنی بود که از گوشت افنی سازند و در مرکبات گفته شود انشا الله **جاء المون** فطران است
و گفته شود **حی العالم** آبرون خوانند و معنی آبرون ابله یعنی همیشه زنده و هرگز در قی آن
نیفتد و همیشه سبز باشد و پیش بهایز خوانند و بعضی گویند بستان افزونست و بعضی گویند تخم است
و این هر دو خلافت آنچه محقق است نوعی از ریاحین است که در بتریز بسیار باشد و دایم سبز
بود و حی العالم دو نوع بود کوچک بزرگ و دینقور بدوس گوید سه نوع است یک نوع کوچک
خود ر و بود در جایای به دین دیوار نما و کوهها روید و قضبان می گویند و دو پلک شاخ پیش
نمود و ورق بسیار بدان بود و بنزدیک جبهه دو کل می ریزد بود و در قوه مانند نوع بزرگ بود
و از آن بزرگ بستانی بود و کوهی بود و قدوی بد رازی یک گز بود و بستر می انگشت بود و بهترین
وی بستانی بود طبیعت آن سرد است در سوم و خشکست در اول و هر دو نوع کوچک بزرگ نافع بود
جبهه در مها کرم و جگر و سینه کرم طلاء کردن و چون تنها یا با یونین بر جبهه و نملک صفا کند و ریشها
پلید و کرم در چشم بیدار شود و سوزنی تش و نفوس بعایت نافع بود و آب وی مقدار است
درم بیاضا منده که در حکم و زهر باشد نیکو بود و مهمل صفر بود و مبرد و جبهه گزندگی
نافع بود و چون آب می بار و غن کل بر سر نطول کند در دسر را سود دهد و جبهه اسهال
ریش روده نافع بود و چون با شراب بیا شامد کرم در از بیرون آورد و چون زن بخود کرد
قطع سیلان رطوبه مزمن از رحم بکند اگر در چشم کشد در چشم را سود مند بود و فو کس گویند

آب وی با یکجین حله دم را ساکن کند و صفر او قوت بدن بدهد و دینقور بدوس گوید نوع سوم
بنامه حتما بریه خوانند و بعضی طبلان خوانند و اهل دم ابله خوانند و این نوع میان سنگستانها
روید و طبیعت می گرم بود و متفرج جلد بود و چون بایه کن بر خنار صفا کند کلید و هر دو
العالم مضر بود و بر زو مصلح وی طین از منی بود **حیصل** حلق است و گفته شد **باب**
الحا خانق المهر صاحب مهناج گوید خانیق المهر و الذنب و یسمی قاتل المهر و الذنب
و می خشیته و در صفت قاتل الذنب گوید قوته کفوة خانیق المهر و موثره جس بدین تند بر
از این دو اسم و مهیت آن یکی سهو باشد آنچه محقق است و گفته شود خانیق المهر بانیست که
چون پلک و یوز و گرگ و سگ و خوک و غیر آن بخورند خانیق شان بگیرد و بدان سبب خانیق المهر
و قاتل المهر خوانند که مخصوصست به پلک که ویرا زودتر میکشد و این نوعی از از یون است و تحقیق
اگر چه بعضی گویند اسفیل است و بعضی گویند خریق سیاه است و این هر دو قول خلافتست
از اقویطن گویند و طبیعت آن گرم و خشکست در چهارم **خانق الذنب** قاتل الذنب هم گویند
و در قوه مانند خانیق المهر بود و اما مخصوصست بگرگ که ویرا زودتر میکشد همچنانکه خانیق المهر
مخصوصست به پلک خانیق الذنب مخصوصست بگرگ و آن تحقیق خریق سیاه است و طبیعت
آن گرم و خشکست در آخر درجه سوم چون بگویند و بر گوشت خام افشانند و گرگ بخورد بمیرد
خانق الکلب قاتل الکلب هم خوانند و در عمل همان فعل میکند بلکه زیاده تر اما سگ از زودتر میکشد
دوی سم حیوانی بود که دنبال داشته باشد و آن از سگستان خیزد و آنرا آذراقی گویند و گفته شد
خانق الملک ساد اوران است و گفته شود **خامالاون** صاحب جامع گوید که است فصا

منهای کوبید نوعی از مازیرون سیاه است و صاحب جامع کوبید خامان اسم مازیرون است و آنکه
 گفته اند که اسد الارض مازیرون است سهو کرده است اسد الارض عربا است و گفته شد و خاما
 اسم مازیرون است و سبب اشتراک اسم سهو کرده است و هم صاحب جامع کوبید از قول بعضی از متاخران
 که اسد الارض خامالون است که آن مازیرون سیاه است پس بدین معنی قول صاحب منهای
 معنی تر بود و خامالون و کالیون نیز کوبید **خامالون** **لوقس** معنی لوقس یونانی سفید بود و بعضی
 تشخیص کوبید و تبریزی ادا داد و در الف گفته شد تشخیص این اسود **خامالون** **ما** ادا داد اسود است
 و آن خامالون و کالیون نیز کوبید و آن خانیق النمر است گفته شد **خامالا** یونانی یعنی زیتون
 الارض و آن مازیرون است گفته شود و انواع آن **خالد و یلون** و خالد و یون نیز کوبید و آن
 دو نوع است کوبید بزرگ آن عروق الصف خوانند و کوچک آن مایران و بعضی خالد و یون
 دوا الخطائی کوبید و بدان سبب این اسم بوی نهاده اند که پستوک چون نجبه وی در آشیانه
 نایب شود و در برد و شاجی مایران بیاورد در آشیانه بهند نجبه نایب بیا کرد و بفرمان حق تعالی
 و این از خواص است فبارک الله احسن الخالقین **خالالون** حنطه رومیه است و پارسه کاکل خوانند گفته
 شد و در حذر و س نیز گفته شود انشا الله **خامامیل** با بونج است گفته شد **خامانبطس** معنی
 آن یونانی صنوبر الارض بود و آن کافیطوس است و گفته شود **خامادریون** **س** مازیرون نیز کوبید
 و معنی آن یونانی خائن الارض بود و آن دریوس است و گفته شود **خا و لجان** معنی آن یونانی
 خائن الارض بود و آن خائن کوبک است و اقطی خائن بزرگ گفته شود **خامش** شیطج
 است و گفته شود انواع آن **خه** بزرگ است شتر از شتر خوانند و با صنفهای خاکشی

بلوط الارض

خمر و دار کوبید و آن خولجان است
 و گفته شود **خامافطی**

و تبریزی سوارون و تبرکی هر ائوه و نیکوترین آن سرخ خلوقی رنگ بود و در شتر و طبیق آن
 کرم و تر بود شری را نافع بود و حصه اصحاب سودا و چون با شیر و نبات بیاشامد بدن را
 نرم کند و لوز را نیکو کرد اند **خسانه** پارسه و جزو خوانند و بشیر از نان کلاغ و آن نوعی
 از ملوکیه است و کوبید ملوخی بستانی است و ملوکیه برمی نوعی از ملوخی بمله الهودی خوانند و ملوکیه
 کوبید و آن خطمی است و بری لطیفه و خشکتر از بستانی بود و طبیق می سرد و تر بود در اول کوبید
 معذل بود در گرمی و سردی کوبید ملین در وی است و معذل بود و فو کوبید کرم و خشک است و
 این قوی دور است و ورق وی چون برگزندی زنبور و نخل صناد کند نیکو بود و قوی که خام
 بود و ورق برنجی کوبید و با زیتون بر سوختگی آتش و حمه چون طلا کند و طبیح وی چون زبان دران
 نشیند صلابت رحم نرم کرد اند و معقد و ورق وی چون با بونج وی بخوشاند نافع بود و حنه
 و ادویه کشنده و برگزندی زیتلا صناد کردن نافع بود و بول را اند و تخم ای چون خلط کشند
 تخم حذوقا برمی با شراب بیاشامد در دمانه ساکن کرد اند و چون ورق وی بزرگ و بزرگ
 نهند و در مها که احتیاج بشکافتن بود بکشد و ماده پیرون آورد و بدان حنه کردن کزندی روده
 و معقد و رحم را نیکو بود و آنچه بستانی بود معده را بد بود و چون تر بود دمانه را نافع بود و تخم
 وی حنه خشونت که در سینه و شش و دمانه حادث شود سود دهد اگر صناد کند برور مها کرم
 ساکن کرد اند و وی نافع بود و حنه شرفه که از خشکی بود و خشونت سینه و بول بر اند و شکم و در قاع
 چون بخاید همچنان خام و با اندکی نمک صناد کند برنا صور که در چشم بود پاک کرد اند و گوشت
 برویاند و چون صناد کند با کبر بر سر ریشی که سبب آن از تری بود و سوسه سود مذ بود و چون بر

کز نذکی غریب ضما د کند خاصه چون بازیت بود و کل وی نافع بود چنه قرصه کرده و مثانه انا
 و ضما کردن و قصبان نافع بود چنه روده و مثانه و شکم نرم دارد و نوعی از تجاری برزی بود
 که مهمل مرآه خام بود تا حدی که گاه باشد که خون بیاید **حب** بهترین آن بود که از کندی
 آفت ناریده پاک فزیه صلب بود و نان نمید و خوری شخار از شکم بیرون آید و نفخ دروی
 زیاده بود و مولد ریاخ بود و سده جگر و سنگ کرده تو لد کند و شکم پیزد و نان خشکار
 پسر غلیظ کند و خونی که از وی حاصل شود میل سیاهی داشته باشد و نان خوری بدتر از به کدو
 نان که نخاله بسیار داشته باشد زود از شکم بیرون آید و غذا اندک دهد و آنچه نخاله اندک داشته
 باشد ضد آن بود و نان فیله نفخ دروی زیاده بود از آنچه جمیع داشته باشد و نان خشک کهن شکم
 به پیزد و نان خشکار نرم چون با آب و نمک کند و بر قو با کهن ضما د کند زایل کند و شکم نرم دارد
 و اصحاب قولنج را سود دهد و غذا اندک دهد و بدتر از انواع آنها بود که از کدو پیزد و
 جرب یکدیگر بوا میر تو لد کند و مصلح وی از نان خلوات و آلبان بود و بهترین نان نمید بود
 غذا پیشتر دهد و دیر مضم شود به سبب اندکی نخاله و در کرمی معطل بود و بدن را فربه کند و
 شکم به پیزد و سده پیدا کند ولی آن بود که نمک و جیره خام داشته باشد و با اسهید باج و طهاجت
 شور خورند و بعد از وی خوری آرد کدو می میان نمید و خشکار بود و متوسط بود در کثرت
 غذا و قلت آن و سرعت مضم و بطی آن و نزدیک سمید بود در پیشترین احوال شکم به پیزد و اصحاب
 کدو را سود مند بود و معده قوی کرم و دیر مضم شود و مولد ریاخ و نفخ بود و سده و سنگ کرده
 احداث کند و مصلح وی بخیل و اطریل بود و بعد از آن ما العسل خوردن و بجام رقیق و خوا بهای

کردن مناسب بود مان فرنی تر بود و دیر مضم شود و مزاجهای خشک را سود دهد و مصلح وی
 چیزهای شیرین بود مان قطیف شکم به پیزد و مولد خلط غلیظ بود و مصلح وی شیرینی بود مان
 برنج بهترین آن بود که از برنج پدید خوب پیزد و طبیعت آن سرد و خشک بود غذا را روده دهد
 و شکم به پیزد و دیر مضم شود و مصلح وی روغن بادام بود مان جو بهترین آن بود که از جو تازه
 فربه پیزد طبیعت آن سرد و خشک بود شکم به پیزد و غذا اندک دهد و بدو مصلح آن چیزهای
 چرب بود **خبر الغراب** اخوان است گفته شد **خبر الفرو** کوف است گفته شود **خبر المشانج** نخور
 میر است گفته شد **خبر الحید** بسیار سیویم آهن کوبید و بشیرازی رنه آهن قوی تر از همه آنها بود
 و آنرا بخورند و بهترین وی بولادی امس پارما کوجب تنگ بود که بروی خسته نبود طبیعت
 آن گرم و خشک بود در سووم محفط بر طوبات بود و محلل درها کرم و نافع بود چنه خسته و خفوف معوی
 معده بود و چون با شراب کهن بیاشامد خون بواسیر قطع کند و منع آبستنی بکند و چون بخورد کسرید
 به بشم پاره خون باز دارد و قطع سلس البول بکند و سفلی احکم دارد طلا کردن و چون بیاشامد
 جته شیر که در پستان بسته بود سود دهد و مقدار اکی مستحق بود و جثه الحید یقوة مانند زنجار
 الحید بود و چون با سبکس بیاشامد منع مضرة دواکی کشده بود بکند مانند ما زربون و از
 خوردن جثه الحید همان عارض شود که از خوردن براده الحید و علاج وی همچنان کند که کسی که
 براده خورده باشد و اولی آن بود که مدبر کند **صفت** آن بکیر مذخبت الحید و سختی کند
 و هر سر که انگوری جو بیاشامد چهارده بار زور بعد از آن خشک کند و سختی کند و باروغن جام
 بریان کند بعد از آن سفلی کند باه را زیاده کند و درم سر را تجلیل دهد و معده و جگر و سینه رزود

اعضای که محتاج تخفیف بود و قبض و تقطیر بول و قرحه امعاء و مثانه بغایت نافع بود و بدل جث اطلای
 مذکور اطرین کویک بود و بدل غیر مذکور حرف بود **جث الفضة** ثقل نقره بود و بهترین آن بود که سبز
 و تنگ بود قابض بود بغایه در روی جذب و تخفیف بود جرب و سفعه در ریش را نافع بود و چون در هم
 کنند منع خون از ماضور بواسیر بکند **جث الخاس** در قوه نزدیکت جث اطلای و من سوخته اما
 ضعیفه از من سوخته بود **جث الصلص** قوه وی مانند رصاص محرق بود و طبیعت آن سرد و خشک بود
 نافع بود چنه ریش چشم و بدل آن اسیداج رصاص بود **خرف** افسس است و گفته شد
ختم الملک خوانیم الملک گویند و آن طین مجنوم است و گفته شود **جث البقر** بزبل البقر است یا
 سرکن کا و گویند چون بر درمهای غلیظ نهند تخلیل کند و چون بسوزانند و بر سوراخ بینی نهند با
 خون رفتن باز دارد و مجموع زهر مارا نافع بود و چون بخورند و گرم بر بدن نهند و در ماکند تا
 خشک شود بعد از آن بر کبرند و دیگر تازه نهند جذوبت و چون بر پای منقرس نهند با خاکستر
 و زیت شود و هرگز مذکی ز بنور و نخل بغایت نافع بود و ششقی را بدان طلا کردن سودمند
 بود و بهترین فی آن بود که در فصل بهار باشد و چون خشک کند و بسوزانند و ششقی بیاشا بدغایه
 نافع بود و اگر زن بدان بخور کند زادن بر وی آسان شود و بچه مرده بیدارد و بکشد و در خواص
 این زهر آورده که چون بر تایل سبذ قلع کند **خدر بن** عکروت و گفته شود **خلع الحما**
 بزرا بنج است و گفته شود **خرد البیض** اسفند اسفند است گفته شد **خرو الحما** و خور حدم است
 و گفته شد **خرو** خل است و گفته شود انشا الله **خرو** ع پارس پیدا خیر خوانند و شیرازی گویند
 بهترین آن خری بود طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و گویند تر است و اسحق گوید گرم و خشک

الماء

در سوم مهمل بلغم بود و قوی بکشد و فاج و لغوه را نافع بود و صاحب مهمل ج گوید شربتی از او
 ده دانه مفسر بود و صاحب بقوم گوید شربتی پانزده جت و اعصاب را نافع بود و هر صلابه که بود
 چون صماد کند یا بیاشا مندرم کرد اند و سی جت از وی سبذ کرده چون سخن کنند و بیاشا مندرمه
 بلغم و مرقه رطوبه مایه بود و قوی ارد و غشیان باز دیکند و ورق وی چون بگویند و با سونق خلط
 و صماد کند بر درمها بلغمی و درمها گرم که در جثم بود سودمند بود و خواه نحه و خواه خام و نقرس
 و در دمنه اصل چون صماد کند بغایه نافع بود اما خوردن وی مضر بود و بینه و مصلح وی کبر ابو
خر آطین زغار گرم گویند و آن امعاء الارض و خمر الارض نیز گویند و آن گرمی سرخ بود که
 در زمین نمناک بود در شیب کل طبیعت آن گرم و خشک بود و خشکی فی درجه سوم بود و چون بگویند
 و بر جراحت اعصاب صماد کنند و سه روز را کند بغایه سودمند بود و گویند در ساعت سودمند بود
 بامیه مرغابی حته درد کوشش نافع بود اما خوردن وی مضر بود و بینه و گویند اگر با شراب بیاشا مندر
 بول براند و بر قانرا نافع بود و سنگ کرده بریزد اما مضر بود با اعصاب مایه و مصلح وی روغن بادام
 بود و در بزرگ کردن قضیب اثری تمام دارد خاصه چون بشویند و خشک کنند و باروغن کبجد طلا
 کند **خر بع** غصن است و گفته شود و صاحب مفده گوید نوعی از خرف است که بزبان بربری
 تابع گویند **خر بنطی** خروب گویند و خروب الشوک و قضم قریش نیز گویند پاریسی گوید خوانند
 و اهل شام مغربی بحر بنوب خوانند و گفته شود **خر بنوب** پاریسی کوریزه گویند و شیرازی که
 کازرونی آنجه خشک بود بهتر از تر بود و طبیعت وی قابض بود و سرد و خشک خلی می در دوم بود و
 گویند گرم است در اول سگم به بند با وجود شیرینی معده را نکند و ادرار بول کند خاصه چون با

عقید الیغ پرورده باشد و جای نوسید چون تر بود سگم نرم کند و معده را بد بود و مضمت شود
و چون خشک بود سگم به بند و بول اندکیکن در مضمت شود و چون نارسیده بود و تا پل بدن
بالند حکم البته زایل کند و مقدار مستعمل از وی پنج درم بود در دفع کوبید غذا بدن بد بود
طبیعت به بند و در پیش معده را نافع بود و در بار با سوس کوبید نافع بود جهت اسهال با فراط و قوت
بدن بد بود و آنرا پاک کند از اخلاط بلغمی فاسد اما مجفط اعصاب بود و مصلح آن لعاب
بدان بود و نبات و صاحب منہاج کوبید فایده ضروری گم کند و کوبید مصلح وی را العسل بود
و طبابت بدل خرنوب مازوی بی سراج بود بوزن آن و کوبید طراش و کوبید قرط بوزن آن
خرنوب هندی خیار جبر است و گفته شود **خرنوب مصری** شجر است و کوبید خرنوب بنطی بود
کوبید قرط است و گفته شود و این مؤلف کوبید خرنوب چهار نوع است بلکه پنج نوع مصری هندی و
بنطی شامی و باز هندی و نوع میشود و خرنوب شامی کبر کا زردی و کورک کا زردی نیز کوبید
خرنوب بنطی که در است و خرنوب مصری قرط است تحقیق و خرنوب هندی خیار جبر است و در هند
یک نوع خرنوب شامی می باشد که بجایت بزرگ بود چنانکه شاخی از وی بمقدار یک گز و زیاده
بود و پهن باشد و دانه بنی بمقدار کفی در اندرون آن بود و آن دانه با آب می مالند جهت پیر خورد
و با سرکه طلا کردن نافع بود **خردل** بهترین آن بستانی بود تازه فربه سرخ رنگ و چون بکوبند
زرد بود و طبیعت آن گرم و خشکست در چهارم و از خواص وی آنست که چون در عصیمه بکوبند از اند
بحال خود بماند و نجوشد و چون بکوبند و بردماغ دارند عطسه آرد و چون بر نفس ضما کنند نافع بود
و بردار الثلب همین سبیل خاصه بری و بر عرق الشا و در پیر زده در وی منمن که باشد چون خوانند

که جذب آن از غنی بدن بکند بظاهر بدن صفا کردن سود دهد و از نخو روی گزند کان بکوبند
و خوردن می قطع بلغم بکند و چون با عسل یا موم کداخته یا با زیت بیا میزند و بر روی اندوزی
را پاک کرد اندو درهما من و خازیر را تحلیل دهد و چون بکبریت و بکچین بر ریش و بر جگر
و قو با ضما کند بجایت نافع بود و مؤلف کوبید اگر کسی قی با داشته باشد که هیچ چیز زایل نکند
بکیر و خردل کوفته و قتی که از حمام بیرون آمده باشد و کبریا سینه بر انگشت چپ و بر قو با مالند چنانکه
خون آلود گردد بعد از آن خردل کوفته بدن با لذر زرد آب بسیار از وی روانه شود و صحت
یابد و رازی کوبید اگر کسی درد دندان دایمی دارد که بی رم بود چون حتی کرده بردندان نهند
صحت یابد و چون بر برص طلا کنند سود دهد و صفا کردن بر سر خنجره زحمت بیشتر بجایت نافع بود
و سده مصفاة بکشد و در داروهای چشم حبه سبوری سود دهد خاصه چون بکوبند و در آب
و با عسل در چشم کشد و چون با بود یک با شراب پیاشا مندرم بکشد و اگر آب می در گوش باندند
بجکانند در دساکن کند و پیر بکند از اند و احتیاق رحم را نیکو بود و باه زیاده کند و بتهای کهن
زایل کند و مقدار مستعمل از وی و مشتال بود و خردل بری جلیبی بد از وی حاصل شود و بزرگی آنرا
قچی خوانند و همه معطس باشد و در دسر آورد و مضمت بود بدماغ و مصلح وی آن بود که با بام
و سرکه پیورند و باید که در خوردن نمک هندی با وی اضافه کند و صاحب تقویم کوبید مصلح وی
صندل و کافور و کلاب بود و بدل آن دو وزن آن جث الرشا بود و کوبید و وزن آن تخم شلغم
خردل بری بسا نیست و گفته شود **خردل فاسر** نوعی از خرف است که آنرا اسفند اسفند و خردل
سفید خوانند و گفته شد و این مؤلف کوبید خردل سفید آن دو مقدار خردل سرخ بود و آن غیر

حرق است و بغایت سبید بود **حب** و خیر و خواند و آن خجاری است و گفته شد **خرف** بزبان
اهل مشق خرد افارسی است و گفته شد **خرف** ایضاً بخجاست که پوست می مستقیم و به بیخ کبر کند
و کیشش بلسان اجل ماند و درازی ساق وی چهار انگشت بود و مخوف بود و بطعم از خرق سیاه
تلخ تر بود و از بیخ وی ریشه بسیار رسته باشد مانند اسارون و نوعی هست که آن ریشه ندارد و
بود و بغایت صلب بود بهترین آن بود که سبید بود و زرد میفتد شود و لعاب داشته باشد و در حال
زبان از آن بجز در سخت طبیعت آن گرم و خشکست در وسط درجه سوم و فو که بید گرم و
خشکست در دوم فاج و صرع و در در مصالح مانع بود و میفتد بلغم و اخلاط سرد بد بود و معده
را پاک کند از اخلاط مختلف مثل بلغم و سودا و چون زن بخورد بر کبر حیض براند و بجه بکشد
کهن وی برهنی و جرب و قوبا طلاء کردن مانع بود و وی در شایان تهنه دفع تاریکی چشم مستعمل کند
و روشیابی میفراید و او ای آن بود که یک رطل از وی پاره کند و در سه رطل باران خوب بپزند سه روز
بعد از آن پزند تا دو انگ با ند و صافی کنند و خرق بپزند و در رطل غسل مصفی بر سر آن آب
کنند و بخوشانند و گفان بکیرند و چون بنوام اشیر برسد فو کبر مذ و شربتی از وی بخورد بود با کرم
و این سالم بود و این کسی که بیاشامد و اگر سختی کرده بود و بوی می بدماغ رسد معطن بود و سرفه
بیدار کند و اگر سختی کرده بیاشامد خطر بود و تشنج و گزاز بیدار کند و فی آورده بقوه و خاق باز
دید کند و افراط کردن در آن آدمی را بکشد و مندر مستعمل از وی پنج طسوب بود و کسی که آنز خورده
باشد پس وی چون مرغ بخورد بمیرد و صاحب نفوس کوبید مصلح وی دوغ تازه و جلید بود و صاحب
منهاج کوبید مصلح وی مصطکی بود و مداوا کسی که خرق خورده باشد بمرق مرغ کند و بویها خور

کسی که آن بیاشامد نشاید که معده وی خالی بود و از خواص می است که چون با میون و عسل برشد
و موش بخورد بمیرد و وی ستم کلاب و خا زرد بود و بدلای خورانی بود یا ما نیز مرغ **خرف** **سود**
خراقة وی زیاده از خراقة ایض بود و ورق وی بوزن خیار ماند اما سگانه تر بود و سیاه تر و ساق
وی کوچک بود و کل وی سفید بود و اندکی سرخی مایل و تخم وی مانند خنکدانه بود و بیخ وی سیاه
بود و ریشه داشته باشد و پیر کبر بود و پوست بیخ وی مستعمل بود و وی در زمینها خشک و بید
و چون بر آب سکنی از اندرون وی چون عبا ری پیرون آید بهترین آن بود که میان فربهی و لاغری
بود و بسیار کبر بود و اندرون کبره مخوف و لون پیرون وی سیاه بود مانند سفید و اندرون وی سفید
و اندک ریشه باریک داشته باشد و آنرا خال زنگی خوانند و رطل از وی کوبید و مایه بود و مایه
نیز خواند طبیعت وی گرم و خشکست در سوم کوشش مرده بخورد و با سر که برهنی طلاء کردن مانع بود
و سواس و مایه خولیا را مانع بود و چون با موم و کندر و آب زفت بار و عن قطران یا نیز مذ و بر ج
ماند مانع بود و چون با سر که پیزند و بدان مضغه کنند در دندان ساکن کند و بخورد کردن همین عمل
کند و اگر نزدیک درخت انگور برود یا اگر از آن انگور شراب سازند مهمل بود و چون در دار و ما چشم
کند قوه با صره بدهد و دفع سودا بکند از جمیع بدن و مهمل صفر و بلغم نیز بود و صفر ای غلیظ شش مرغ
کند زیاده از سمنو یا و در علتهای مزمن که محتاج بداروی مهمل بود مانند مایه و صداع و شقیه
بغایت مانع بود و مره صفر و مره سودا براند با سانی و شربتی از وی بمیزم بود تا نیم مثقال
یا فودج و سقر و آدویهای مهمل گرم که معده را سود مذ بود و بعضی در سکنجین خوب است یا شرا
شیرین بعد از آن بجواب پیزند یا مرغ و مرق آن بیاشامد مهمل بلغم و صفر و سودا بود اما منصرف بود

بکرده و اسهال بسیار باشد که خفاق آورد و مقدار دو درم تشنج احداث کند و مصلح وی در
 استعمال کردن دو قو و کثیر بود و فطره ایون و مغر و بدل وی نیم وزن آن گذشت و نیم وزن
 آن مایه هرج و گویید بدل آن گذشت است و پوست پنج کبر مساوی و گویید بدل آن نیم وزن آن
 ماز یون است و چهار دانگ وزن آن غاریقون و گویید بدل آن یکلیج است **خروالدیک و الدج**
 سر کین خرد و مرغ بود مجموع سر کینها مسخن و محففت بودند و مصلح فو لیج بود چون با شراب یا با سرکه
 یا شامند و تریاق فطر خانی بود با عسل و چون بیاشامند بوزن یکم مثقال با سکنجبین قی بلغم
 آورد و سر کین خرد و چون نخنی کند و بر کزندی سک دیوانه نهند و دارد **خردل البیض** خردل
 فارسی است و گفته شد **خرو هرج** دغلی است و گفته شود **خرو الفار** سر کین مو شش گرم بود در
 الثعلب طلا کردن سود دهد خاصه چون با سرکه بود و اگر با گیز و شراب بیاشامند سنگ کرده
 بریزاند و اگر از وی شیاف سازند و کدو کان بخورد بر کزندی سکم براند و چون پزند و در آب بشیند
 علم البوال مانع بود و اگر در چشم کشد سبیدی ببرد و مژه بردیاند و رطوبه قریبه پاک کند **خرو**
الصفا طبل است و گفته شود **خرو** بلیج است و گفته شد **خرو امتقان** نبات است بگل سنبلیط
 اما لون وی بسریایل بود و بیخ آن مانند سنبلی بود و بوی وی هم سنبلی اند و در طبیعت و خاصیت
 نزدیکست سنبلی و در طعم وی اندک حلاوتی بود **خروف** بقله اطفا است و گفته شد **خرو نبات**
 مارجوز است و گفته شود **خرو کوش** بسان اطفا است و گفته شود **خرو طال** قرطمان گویند و هر طمان
 گفته شود **خرو** فح ثمر عسل است و گفته شود **خرو طان** بنو است و گفته شد **خرو طان** جذباد شراب
 و گفته شد **خرو** لطیفترین خرفها خرف سر طان کبری بود و طبیعت خرف سرد و خشک بود و جلا داد

۸۸
 چون نخنی کند و با همچنان تخم تر پیازه کوفته بر بهق طلا کند مانع بود خاصه خرف تیز و خرف
 سرطان خشک کلف و نمش زایل کند و مایه که از آن سازند جراحیها زود بصلاح آورد و جرح
 و قرحها و خرف تیز بر نفوس طلا کردن مانع بود و با سرکه طلا کردن بر قو با و جرح و جکه و سقعه
 و صف سود مند بود و خرف عضار صینی دندان را جلا دهد و خرف مضر بود با عصا با مانع
 مصلح آن روغن بنفشه بود و مقدار استعمال از وی دو درم بود **خروانی** جیره ی بر است بشیرازی
 از وانه گویند طبیعت وی گرم و لطیف بود و مسخن و مانع سرد بود و چون بیاشامند سوء المزاج
 را مانع بود و جگر و سپرز و چون بدان بخورد کند مری بوی گنده که باشد زایل کند و مسخن رحم بود
 محففت رطوباتی که از آن روانه بود و رحم را پاک کرد اند و چون زن فرزند از وی بخورد ببرد
 آبستن کرد و بفردن خدای عالی چون سخی کند و با آرد و سر شد و بر خراجات صفا کند و غلیل
 دهد **خسف** جوز است و گفته شد **خسف** پیارسی کا سو گویند بر تی و بوستانی بود بهتر از وی
 بوستانی بود تا زه پین و رقی و طبیعت آن سرد و تر بود در سوم و گویند در دوم حراره معده را نیکو بود
 و خواب آورد و بول براند و خونی که از وی متولد شود نیکوتر از خونی بود که از بقولی دیگر حاصل
 شود و میل سردی داشته باشد و چنه آب کردش مانع بود و آنچه ناشسته بود در وی نخ نکند
 بود و آنچه شسته بود نتایج در وی زیاده بود اگر در میانه شراب بدان شغل کند مستی کمتر کند
 و وی و د مضم شود و تسکینی بنشاند و با سرکه اشترطام باز دیکند و بر قافا مانع بود و
 در مها گرم و بر حمره طلا کردن و بر وی صفا کردن سود مند بود و بی خوابی زایل کند خواه خام
 خوردن خواه بخنه و قطع سیلان مری بکند و در چشم که از گرمی بود صفا کردن سود مند بود و تخم وی

چون بیا شامند قطع احتلام بسیار بکند و قطع شهوة جماع هم و کاهوی بری کن وی در قوه مانند بطن
 خشناس پاه بود و قطع سیلان منی بکند مانند بسانی و بنیدرم از این برنجی سهل کمیوس مانی بود و جته
 کز مذکی غریب و زنبلا نافع بود چون بیا شامند و کاهوی بسیار خوردن جشم را ضعیف کند و اند و تار یکی
 آورد و حواس نیزه کند و مصلح آن پیلله مر با بود و اولی آن بود که بخت قوت با یا شقیه کند و آب
 راز بانه در جشم بکشد و کاهوی مضر بود بپاه و مصلح وی کرفس و نعناع بود **خشناس** از شجرات است
 و موفیلوس دانوطا نیزه گویند و در الف گفته شد **خشناس** **دار و خولجان** است و گفته شود **خشناس** **اصغر**
 بسانی بود بهترین می تازه فربه بود طبیعت وی سرد و تر بود در دوزم و گویند در سوم و عیسی گویند
 سرد و خشک در دوزم سود مند بود جته سرفه کرم و نزله سینه و رطوبات معده و نفث دم و مادام
 نیز که فروید آید از سرد با غسل منی بفراید و مقدار دو درم نانچ درم مستعمل بود و جبه وی کلم به بند
 و آب وی کلم براند و وی مؤتم بود و غذا اندک دهد و مصلح وی غسل بود یا قند و صاحب مؤتم
 گویند بسیار از وی مرغی شش بود و مصلح آن مصطکی و سیلخه بود و اسحق گویند بونت وی مضر بود
 بشش مصلح آن مصطکی بود و بونت می از دانه مؤتم تر بود چون پزند و آب آن بر سر ریزند
 دوی چون ضما کند بر پشانی بخوا نافع بود و پنج دی چون با آب بجوشانند تا به نیمه باز
 آید نافع بود و جته جگر معلول و کسی که در شکم وی خلط غلیظ بود **خشناس** **اصغر** صاحب مؤتم
 گویند بری بود و بسانی بود و صاحب مهنج گویند بری مصری بود و بهترین می فربه تازه بود
 و طبیعت آن سرد و خشک در سوم و گویند در چهارم و گویند تر است در چهارم خاصیت کل
 وی است که ریشهای جشم مؤثر است ایل کند و خشناس شش پاه چون بکشد و دوا باشد آن شامند

جته اسهال و سیلان رطوبات مزمن که از رحم آید نافع بود و چون با آب خلط کند و بر پشانی
 ضد عین ضما کند و بانی ایل کند و چون ضروری بود در داروهای چشم استعمال کند و نیکو بود
 جته حراره جگر و مقدار مستعمل از وی بنیدرم بود و بیستورید و کرم بد چون سوزانند و خاکستر آن
 روغن کل سر که بر جرب طلا کند و تخام رود و بشیند تا بحرق فرود آید بغایت نافع بود و چون
 سخی کند و با سر که بر شد و بر ضد عین طلا کند در دسر که از گرمی بود و از حراره آفتاب سود
 دوی مؤتم و مختر بود و مضر بود بر دوش و مصلح وی تخم راز بانه بود و صاحب مؤتم گویند
 مصلح وی روغن تخم و کرم بود **خشناس** **بزرگ** میمن افرو دین خوانند و معنی آن خشناس ز بدنی بود و
 بدان سبب بدین اسم خوانند که چون ز بند سفید بود و تخم وی سهل بلغم بود و در قوه و طبیعت
 نزدیک بجهل است **خشناس** **مقرن** خشناس مکر خوانند و غلاف آن مانند شاخ کاه بود و بدین
 سبب بر مؤتم خوانند و نبات می در کنار دریا مار وید و بر نفس طلا کردن با شیر نافع بود
 و چون پنج دی بجوشانند با آب تا نیمه باز آید و پنج آن بیا شامند سود مند بود جته علت جگر
 که از خلط غلیظ بود **خشناس** **مقرن** خشناس مقرن است که گفته شد **خشناس** **کج** **اصغر** خشک است
 از کوهستان فارس خیزد از حد و کازرون در میان حصص طبیعت وی گرم و خشک بود گرمی خشکی
 وی زیاده از عسل بود و فعل می قوی د از عسل در همه حالتی و بدل می بوزن آن عسل و نیم وزن
 آن کز نکس و گویند یک وزن و نیم عسل **خشناس** **مقرن** است و گفته شود **خشناس** **کج** **اصغر** **اصغر** **اصغر**
 نخاله از وی گرفته باشد **خشناس** **الشونیز** بسیار است گفته شود **خشناس** **بزرگ** بهترین آن خایه خور
 بود فربه و نیکو بد خضیه محب جوان بود و طبیعت وی گرم و تر بود و بعضی گویند سرد و خشک بود

و غذای نیکو بد خاصه غایه خردوس فربه و منی زیاده کند و وی تخوار مضم بود خاصه که از
جوانی پیر بود و مصلح آن انجدان و فو تیج کوی ملک و مقبر بود **خصی الثعلب** بهترین می شیرین
بود فربه که از وی بوی منی آید و طبیعت می کرم و تر بود در اول تشنج و تمدد و فاج ارا نافع بود
و شتوه جماع بر یکیزد و انعطاف تمام آورد و مقوی باه بود و قایم مقام استغفر بود خاصه با شتر
و مقدار شربت از وی یک مثقال تا دو مثقال بود و صاحب مغزده شربتی و مثقال آورده و صاحب
منهاج و صاحب تقویم گویند شیری است و صاحب مغزده که این بيطار است در جامع آورده که
آن چچی است و در انجا قول صاحب جامع مقبر است و این مؤلف گوید آن چچی است و قد نبات
یک و جب بود و کل ارغوان رنگد ارد که سفیدی مایل بود و بغایه نازک بود و حال آنکه صاحب
جامع که این بيطار است تمام این نقلها که کرده از مغزده غافقی کرده بلکه تمام کتاب غافقی را نقل
کرده و با هم خود باز خوانده و پدر این صغیف بوقت آن نیافته و بدیل خصی الثعلب بوزن آن بوزن
ست و بوزن آن تخم تر پیره و گویند بوزن آن تخم آنجیره و بوزن آن بوزن بدان و نیم وزن آن
تخم آنجیره و گویند بوزن آن تخم است و دو وزن آن تخم جرجیر و صاحب تقویم گویند مغزده را موثق
نبود و مصلح آن عصاره لسان اطل و شکر بود **خصی الکلب** چغیت مانند خصی الثعلب و آن دو نوع
بود که یک بزرگ و آن مانند بلور بود و بشکل آبدارازی مایل بود و آن رفیج بر فوق زوئی بود و یکی
فربه بود و یکی لاغ و گویند نوع بزرگ چون مرد بخورد و با زن جمع شود فرزند فربه آورد و اگر
نوع کوچک زن بخورد بچه مالدینه آورد طبیعت می کرم و تر بود در نوع بزرگ رطوبتی فضلی
بود و خلل در مهابلی بود و در پشهای پلید خورنده و فلاح را سودد و دانه و ناصور و گویند خون تر

9
بخورند باه را زیاده کند و چون خشک بخورند قطع شهوة بکند و جای نسو کس بد اگر نوع بزرگ
بخورند باه را زیاده کند و اگر نوع کوچک بخورند منع آن کند بر خلاف یکدیگر و وی منحن شش
سینه بود و مصلح وی صمغ عربی و خشاش سیاه بود **خصی مهر** صلب است و گفته شد و بیونانی ^{سطس} سوسر
خوانند **خصی الغنجل** غایه کوساله چون خشک کرده بگویند و بیاشا مندر غوط تمام آورد و مقوی شهوة
جماع بود **خصی الایل** غایه بزرگ و می چون خشک کند و با شرب بیاشا مندر مانع بود دهنه کزندگی افغی
حصیه البحر خد پید اینتر است و گفته شد **خضف** خزنده نارسیده بود بشیرازی خولیک گویند
این مؤلف گوید این موییدی در مغزده خود آورده که مضیف باه است **خضلاف** درخت مقل است
و گویند مقل می است و گفته شود **خطم** بهترین می سبز کوی بود که کل می سفید بود و آنجی سنایی
بود و در الزوان خوانند و بری اشیم المرح و بیونانی الیاد کل ویرا کثیر المنفعه خوانند طبیعت می کرم
تر بود و گویند کرم بود با عذال در وی تلین بود و انضاج و ارخا و تحلیل بر هنی طلاء کردن با سر
سودمند بود و وقتی که در آفتاب نشیند و در مه های طاهر نرم گرداند آنجی در بن گوش بود و خار زرد
و دنبلات و نرم پستان که از کرمی بود و درم معقد که هم از کرمی بود و در دمنهاصل با سیه مرغابی طلاء
کردن مانع بود و عرق النساء و رعشه و طنج پنجوی چون بیاشا مندر دهنه عرق النساء و معاوسنگ
کرده و خلطهای خام غلیظ و عرق النساء و رعشه و خاصه که با شرب نخته باشد مانع بود و چون با
سیه بط یا مرغابی بگویند و صمغ البطم وزن بخود بر گیر دهنه و نرم رحم و انضمام آن غایت مانع بود
و طنج وی تنها همین عمل کند و پنجوی چون با سر که بخوشتا مندر و بدان مضغه کند در دندان را ساکن کند
و تخم آن خواه خشک خواه تر چون بگویند و با سر که بر هنی مالند زایل کند و چون خطمی بخوشتا مندر و طنج

دی بر کزندی نخل کند سودمند بود و چون بازیت و سرکه بر اعضا طلا کند دفع مضرة کنند
بکند و دیسوریدوس کید فخر اعضا منکسر بود و مفتوی آن و سه درم از وی قوی لیس را نافع بود
بیاشامد و خون حیض فرود آورد و بول براند و جهت اخلاط سوداوی غایت میزد بود و صلاح و شفا
راضا کردن نافع بود و با آرد جو و عسل بر ذات الحلب صفا کردن سودمند بود و اگر ورق وی
با اندکی زیت صفا کند بر کزندی جانوران نافع بود و بر سوختگی آتش همچون و خطمی جبهه سرفه کرم
سودمند بود خاصه چون آب گرم لغاب وی بکیر نذ و با قند یا شامند و ورق وی در صفا دانه
ذات الحلب و ریه نافع بود و پوست پیچ وی چون آب بر پند مناصل و اعضای صلب از کرم گرداند
و ورق وی چون خشک کند و بکوبند و بدان سروریش بشویند پاک و نیکو بود و تخم وی یک خرد و
آرد استخوان خرماد و ج و با سرکه بر سرش و برورم قضیب صفا د کند تجلیل دهد و این مؤلف گوید اگر
لغاب خطمی بکیر نذ و با عسل و روغن کاذوزنی را دهنند که دشوار از آید آسان بر آید و صاحب مهنج
گوید کمیال از وی قوی لیس را نافع بود و چون بیاشامد و مؤلف گوید پیچ خطمی جبهه سرفه کرم
صفا کردن با کلمات غایت نافع بود و جهت سرفه صفراوی با نبات سقوف ساختن یا تجلیل
کرم خوردن نافع بود و اسحق گوید مضرب و بش و مصلح آن عمل است و صاحب تقویم گوید مضرب
بعده و اتحاد مصلح آن عصا زرشک است و بدل آن گویند بخاری است و گویند بدل خطمی سید
نیلوفر است **خطر** و شفاست و گفته سود **خطاف** پیارسی بر ستوک خوانند و دیسوریدوس
گوید چون بکیر نذ و شش وی قوی که ماه در افزون بود و شکم بشکافد و شکم پاره و شکم
بود یکی بکیر نذ و یکی مختلف رنگ از هر رنگی چون در پوست کوساله بزند یا پوست کوسندگی

۹۱
یا کادوسی پیش از آنکه خال بر وی نشیند و بر بازوی مصرع بند بیاورد کردن وی صرع از وی زایل
شود و خوردن وی در شبانی چشم بیفزاید و اگر بسوزانند و خاکستر وی در چشم کشند با صبر رافقه
دهد و طبع وی و خاکستر وی روغن گوید سرد و خشک باشد و اخشا را زیان دارد و مصلح آن عود هندی
و قزغیل بود و اگر با عسل بیاورند و در چشم کشند بهتر بود و اگر با عسل و سرکه بر سرش و کسی خبر داشته
باشد یاد آنها بر اعضا در حجام طلا کند و بنشیند تا بر ق فرود آید بعد از آن آب بر خود ریزد و با
نافع بود و اگر نکسود کند و خشک کند و در درم از وی بیاشامد و خاق را نافع بود و دماغ او
با عسل در چشم کشند در ابتدا از زوال آب سودمند بود و چشم وی چون سخی کند و روغن زیت و بر نبات
زن بماند نزد یک ناسخ دهنند و این زهر در خواص آورده که چون بکیر نذ و بر ستوک
یکی و یکی ماده و با آتش بسوزانند و در شراب اندازند و کرم آن شراب بخورد مت نشود و خون
وی چون بخورد زهر مندر جانکه نذ و شت وی ایل گردد و شش و شیخ الرئیس گوید سر کین وی چون در
چشم کشند سفیدی هر دو و ارسطوطالوس گوید در منافع اعضا حیوانات که زهره بر ستوک چون بدان سقوط
کند موی سروریش که سپیده شده باشد سیاه کرد اندود دندان نیز هم سیاه کند پس چون خوانند
کردن دهن پر از شیر تازه کند تا دندان را سیاه نکند و سر کین وی چون بزهره کاویا بیزند و بر موی
طلا کند بی شکام سپید نشود و این مؤلف گوید در خواص آورده اند که بر ستوک برود و موی ایل
یاورد و در آشیانه بنهند تا هیچ حیوان مؤذی نگردد آشیانه او نکند و قنارک مداحسن الحالبین
خطبان جنطیان است و گفته شد **خطاف** و طوطا خوانند پیارسی شب پره و شیرازی
موش کوز گویند شریف گوید چون بکشد و بر زمار کودکان پیش از بلوغ طلا کند منع رستن موی کند

و چون در روغن کبچیز بخورند آن روغن عرق النصارا مانع بود خاصه چون جذوبت مکرر
کند و گویند چون پیزند و عرق آن بیاشامند سگم براند و درد و رک اسودد و دود و خاکستری
روشیانی چشم را زیاد کند و این زهر در خواص آورده که چون بزودی در ظرفی مسین یا آمین بارون
زنجیر پزند چنانکه مژا شود و صافی کند و روغن بردارد و بر نقرس مالند و فاج قدیم و رخته دوم
در اجساد و در بوی بخت مانع بود و اگر زنی در شواری زاید زهره وی در فرج زن مالند در
حال بزاید اگر دماغ وی در شب پای مالند باه را بر انگیزد و اگر آب بخورند تا مهر شود
و بر سوراخ قنیه چکانند بول براند اگر طبع وی در آب زن کند و صاحب فاج در آن نشیند
مانع بود و دماغ وی چون سوزاند و سخن کند و در چشم کشند سفیدی زیاد که در چشم بود زایل
کند و سکرین وی چون بر قو باطل کند و دماغ وی با آب پیاز در چشم کشیدن زرد
آب را مانع بود و این مؤلف گویند در خواص آورده اند که اگر خفاش را از درخت در او بزنند
چرا از آن مکان بگرد و بول وی بر رزهر قابل است و اگر سردی در شب جامه آب پنهان کند
و کسی که بران خنیدند از خواب بزد و خواب بروی شوریده گردد و اگر دل بی چنین کشد همین
عمل کند و اگر سردی در برج بگوشه پنهان کند هر چند بگوشه که بود از آنجا بزد و آلت که بزد
و اگر در سوراخ موش نهند همه موشان از آنجا بگریزند **خنج** خردل بخت و در لسان گفته شود
خلال ماقه و خراست گفته شد **خلاف** پیاز پیچ گویند و خلاف بلجی هراچ است گفته شد
و خلاف نوعی از صفصافیت و صمغ وی و ورق پیون آید و بهترین سید آن بود که در کنار چشمها
باشد و طبیعت وی سرد و خشک بود و ثمر و ورق وی سرد و قابض باشد و آنکه بگزید و در وی

۹۰
بخینی بود و خاکستری در غایت تجف بود در بشن خون چون بر وی فساد کند زگرده و صمغ
وی بخت جلاد سده بود و خاکستری با سکر که بر تایل و غله فساد کردن مانع بود و دریم
پستان و ریشها و غلبه حرارت که در ورم گرم بود و شری آبله چون آب آن در حمام بشویند
مانع بود و آب وی صداع را زایل کند و آب و رزق و غایت نیکو بود هتة ماده که از گوش کشاده
بود روانه باشد و ثمر وی صفتی که بر حدقه زده باشد زنادن بگوید و قطع خون رفتن بکند و صمغ
وی هتة ضعف بصر سودمند بود و آب وی هتة سده جگر و یرقان مانع بود و موزا استعمال از آب
سیت درم بود و اسحق گویند مضر است بشکر سیف و معیج وی کلاب بود **خلیانی** قنه است بوی
و گفته شود **خل** پیاز پیچ که گویند وی هر یک بود از دو جوهر مختلف گرم و سرد و سردی
غالب بود از گرمی و بهترین وی خمیری بود و طبیعت وی سرد و خشک بود در سوم و گویند سرد است
در اول و خشکست در سوم معده گرم را نیکو بود و آشته با زدید کند و قطع خون رفتن از هر عضو که
باشد بکند چون بیاشامند و با آن عضو که از وی خون آید بدان بشویند یا بریزند یا در آنجا نشیند
قطع خون بکند و چون بر سر نهند در سردی مانع بود و خوردن وی مضم را قوت دهد و آشته تمام
بازدید کند و صمغ وی مراح مانع بود و بدان مضمضه کردن دندانرا محکم کند خاصه چون آب
یمانی بود و بن دندان محکم کند خاصه چون با کلاب نیم گرم مضمضه کند و چون صوف ناسته بدان
ترکند با اسفنج و بر جراحات نهند منع و رها بکند و ریشها که در بدن بود از زهره و غله و جگر
تر و سوزگی نش و قو با و بواسیر و آخ چون با بعضی ادویه موافق این زخمها استعمال کند بخات
مانع بود و ریشهای پلید و خورنده چون دایم بر که بشویند زایل کند و چون ششم ناسته بدان

کند و بار و غن کل بر سر نهند در سر که از حراره آفتاب بود زایل کند و بخاروی استغفار اعلی
دهد و کرانی کوشش گرمی که در کوش بود بیرون آورد و طین زایل کند و اگر در کوش جگانه
گرم آن بکشد و بزند کی جانوران بر موضع زخم گرم کرده وقتی که بدن سرد کرده باشد
سیم آن و اگر بدن گرم گشته باشد سر که بدان موضع نهند بغایت نافع بود جهت دفع مضرت اودی
گشاده گرم کرده بپاشد خاصه مضرت آیفون و شوکران و خانیق النیر و شیر که بسته بود و خون
در شکم و چون بانگ یا شامد نافع بود جهت دفع مضرت فطر گشاده و چون بدان غرغره کند قطع
سیلان فضل از خلق بکند و خاق و الهامه را سودمند بود و علق که در خلق حبسیده باشد بیرون
آورد و ملطف اخلاط غلیظ بود و شکم شک کند و شکمی نشاند و سپرز نافع بود و معده را دبا
کند و ماده تیز دفع کند چون بروی بزند و جهت درد دندان که از گرمی سردی بود سود دهد
آنچه از گرمی بود سب سردی آنچه از سردی بود سب تلطیف که در وی است و این خاصیت که
در وی است در غیر وی نیست و سر که از آنکوز خفس که بر بند با ملک سودمند بود جهت گرمی
دیوانه اما سر که مضرب بود سودادی مزاج و بسیار خوردن وی بصر را ضعیف بود و عصبان زبان
دارد و اگر ادمان خوردن وی کند با استقا انجامد و چون با آب و قند مزوج کند مضرت
وی کمتر بود و صاحب بنویم گوید مصلح وی روغن با و ام و پید بود **فصل العضل** پیاری سر که
عضل خوانند سودمند بود جهت عرق الشا و تنگی نفس و رتوب و چون بدان مضمضه کنند دندان
محکم گرداند و کند دهن زایل کند خاصه چون با ماد بناشا دو درم از وی بپاشد
چون در کوش جگانه کرانی کوشش نافع بود خاصه که ریشی در وی بود و چون بناشا بپاشد

چشم را روشن گرداند و دندان را محکم کند و آواز صافی کند و در معده را نیکو بود خاصه
چون طعام در معده می نشتد و مضروب را سودمند بود و کسی که مریه شود ابروی غلبه کرده باشد
و شک مثانه بریزد و احتیاق رحم و صلابه سبز و درد و برکش بغایت نافع بود و لوز اصافی کند
خاصه در زمان نقامت و در سرد و عصبان ایل کند و از درد درم ابتدا کند تا بیست درم هر روز
فدزی می افزاید **صنعت آن** ستانند اسفیل سفید پاک و بکار و چوبی پاره کند و در پیرسپان
کشد و چهل روز در سایه بپاویزند بعد از آن یکم از وی در هشت من سرکه انگوری اندازد و
روز در آفتاب بپزند در تابستان از اول سرطان تا باخر آسند و اگر ضروری بود در سر که بخوشانند در
دیگی سنگین تا غضل مژا شود و فرو گیرد و صافی کند و بعضی یکم غضل در پانزده من سرکه
میکنند و در آفتاب میپزند بعضی یک هفته در آفتاب میپزند اما آنچه دو ماه در آفتاب بود قوه وی
غالب بود و خاصه وی زیاده بود **حلال** سیاست بلغت وادی القرن و بلغت اهل مدینه
سدی خوانند و وی چون سبز بود در اندرون طلعه و وی صالح تر از ملح بود و آنچه رسیده بود
بود و آنچه نارسیده نمسک بود **حلال** پیاری موش کور خوانند و بیشتر از وی انگشت بزرگ
و آن جانور است که در ریش زمین باشد و گویند که نیز بود و بیخ نباتات و اشجار خورد و
در شب بیاز و کندنا بیشتر باشد و بطلب بوی بیاز و کندنا از سوراخ بیرون آید و اگر خوانند
که ویرا بکیرند بیاز یا کندنا بر در سوراخ وی نهند بیرون آید و ویرا بکیرند و وی از جمله موم
است و این زهر در خواص آورده خون که در کوش وی بود چون بر خازیر طلا کند بغایت
نافع بود و اگر سردی سوزاند و با قلعط ریحی کند و کسی که بینی گنده بود در بینی وی منده کند

ببرد کسی که تب ربع دارد چون بروی بندد شفا یابد و مهر اریس گوید و ماغ وی چون بر دهن
کل بگذارد و بر برص بهنق و قوبا طلا کند شفا یابد و هر چیزی که از بدن بردن آید چون بدان
مالد زایل کند **حل** جلیان خواند و خوشی گوید و آن چیست نزدیک بکرسه و در یزد و
خواجی کرمان و لونیان و ولایت لرستان بسیار خورند و پان پزند و همچنان تنها مانند علس
و با قلا پزند و خورند و در بهار چون تر بود همچنان با نخله خورند اما دوا آورد و بزبان آن
قوم کز کرد خواند بشیرازی شود این مولف گوید آنرا خور خواند و گویند که هر کس ایدمان خورند
آن کند گنگ شود و طبیعت آن سرد و خشک و غذا اندک و بد خوئی بد از وی حاصل شود و مولد
سودا بود و اعصاب را مضر بود و بغایت قحاح بود و چون طبع وی بعسل یا شامه خلطها بد
آنها براند و حیض هم و محلل و ملین فضول سینه بود و اگر کا و خورده ماند کرسه بود در فرجه می نویسد
ویست که از وی بزرگتر بود و آن نخله شاید خورده و بر اسبیل خواند و آن نوعی بر می خورد و چون
زمان بخورد بشیران میفراید **ح** ماء الغب است و دماغ و دماغ صلبا و طلا و
و قنوه و قرق و ریخ و بنید خواند بسیار سی شراب گوید و می خواند بشیرازی سکی خواند
بهترین آن بود که قوام وی معتدل بود و لون آن زرد بود و خوش بوی بود بی آنکه آذوقه
در وی کند و متوسط بود میان نوی و کهنی آنرا ریجانی خواند طبیعت آن گرم و خشک
بود در دوم اما آنجه سیاه بود غلیظ بود و در شخار مضم شود لیکن گوشت زیاده کند و آنجه
سبید بود و رقیق غذا کمتر و بد و محوری مزاج موافق بود و در اربول کند و سگم نرم دارد
اما شراب سرخ متوسط بود میان سیاه و سبید و قنوه وی میانه بود در هر دو حالت اما آنجه

شیرین بود غلیظ بود و نفع در معده پیدا کند و شکم بر اندامها مانند و کرده را موافق بود و آنجه
در وی قنقی بود در وی ادرار زیاده بود و مصلح و مشک بود و آنجه غلیظ بود سگم به بندد
در وی موافقت اتصال غذا زیاده بود و قطع سیلان مواد بکند و آنجه لیت بود مضر بود و با عصاب
کمتر بود و ادرار بول کمتر کند و آنجه کهن بود مضر بود با عصاب و حواس اما لذیذ طعم بود لیکن
چون بغایت کهن بود و رقیق و سبید بول بر اندامها مصلح بود و اگر بسیار خورند مضر بود و مجده
و آنجه تازه بود باد آید و در شخار مضم شود و بول بر اندامها بهترین آن بود که گفته شد در قول
سودمند بود چنانچه شوه کفنی و زرد بلغمی و غشی و شفا زهر ما بود و مضم را نیکو کرد اند و چون بکند
سکسی کن کند و بول اند و طبع نرم دارد و این مولف گوید حکما آورده اند که چون
شراب بقدر اعتدال بخورد طبیعت بدن بروی مستولی شود و لاجرم حراره غریزی در دل ناپذ
شود پس آن حراره در حمتن پراکنده گردد و معلومست که همه قوتهای جسمانی که در تن کار
کنند اند بواسطه حراره غریزی کار توانند کردن پس چون حراره غریزی زاید گردد قوت
جاذبه کاملتر گردد و جذب غذا بهتر گردد و قوت ماصنه مضم غذا بهتر گردد و چون حراره غریزی
قوی گردد باد مای غلیظ را نخله کند و قنوه دافعه بردفع آن قادر تر شود و چون قنوه دافعه آن
باد مای غلیظ را دفع کند و رکها از مای غلیظ تنی شود و بلغم از معده زایل گردد و باد مای که
در آنها باشد سکنه شود و باد مای فاسد که در کدر کماها عصبک باشد زایل شود لاجرم صافی
شود و رنگ و حی خوب شود پس آن بواسطه قنوه جاذبه و قنوه ماصنه غذا بعمق تن برسد و در
در تن بیدار گردد و رکها فراخ شود و روح طبعی و حیوانی و نفسانی در همه اجزای تن جاری گردد و اگر

افراط کند در وی مضرب عقل و پسر ضعیف و مبطل باه بود و شهوة غذا بر دوستان آورد و عشته
و برنج و تخم و ضعف بصر و اعصاب صرع و سکنه و مرکب مناجاة آورد و تنها و اگر با شتا خوردند بعد از
ربخوری و کارهای سخت خنق آورد و التهاب و ادجاع و مداوی وی مضرب باقی بود و این بود
گوید اگر در شراب افراط کند که پرت شود بس حرارة غریزی انقباض بدن ممکن نبود یا فرو میرد و مرکب
مناجاة بدید یا کمتر شود همچنانکه چون چراغ را پیش از حاجت روغن در و کند یا فرو میرد یا ضعیف شود
و چون حرارة غریزی ضعیف شود آن شراب نامضموم با ند و بلغم گردد و مضرت آن در همتی آنرا کند
شود اما آنچه از آن فضلا در دماغ جمع شود آن دماغ یا گرم بود یا سرد اگر دماغ گرم بود آن فضلا
سوخته سوخته شود و از دویا کمی و سوا سبب بدید و در مد چشم در دوش و سر سام گرم ظاهر شود و اگر
دماغ سرد بود سبب آن باها بلغمهای نیک سرد شود و زیاده گردد و از وی صرع و سکنه و لقوه
فالج و سر سام سرد و فراموشی و عشته و کابوس و نرسیدن در خواب و بیداری با سبب بدید و در مد
رطب و سبب ضعف حواس ظاهر شود اما آنچه از آن فضلا در دیگر اندام باز ما ند از وی تنها سخت و اما
بزرگ و ضعف دل معده و جگر بدید و آنچه از این با دما بجا ب پای و قند از وی نقرس و ضعف
اعصاب بدید و اما آنچه از آن فضلا در جگر جمع شود اگر جگر گرم بود سبب گرمی شراب گرم شود
و خون را بسوزد و مایه صفرا و سودا زیاده گردد و تنها صفراوی و سوداوی بدید و اگر جگر سرد
اصل سرد بود با شد چون شراب بسیار خورده شود و حرارة غریزی ضعیف گردد و جگر سرد گردد
و شراب را هضم نتواند کرد و فعل خود تمام نتواند کردن بدین سبب فضلا بیدارد و در تن پراکنده
و سده بدید و با استغنا انجامد و از این تفصیل که یاد کردیم معلوم شود که همچنانکه در شراب

اندک خوردن سودمند است در بسیار خوردن صد جزدان مضرت است و بیوقوف بود و اگر خوردی
مزاج بود تنگی با ناز و گزند و سبب ناز و گزند و سبب ناز و گزند و سبب ناز و گزند و سبب ناز و گزند
و آتش حاق و ناز و گزند و دفع مضرت وی شراب آنرا جبار بیابان کند **حمیر** نری و خشکی
بغذ رنگ بود در قیلت و کثرت و ناز و گزند و کرم و تر بود در دوم و کثرت و کرم و خشک بود در سوم
در وی قوه متضاده بود مرکب از سرد و گرم سردی می جبهه خموش بود و گرمی وی جبهه غشوت و گرمی
طبیعی از جبهه ملک و در وی قوت جلا بود و جذب و بلغمی بکند از غش بدن ظاهر آن و محلی بود و
منفج حد در مهابود خاصه دما میل چون با ملک بیامیزد و اگر ضما د کند بر وجهی یا گرمی در سبب
پای دماغ بود و چون معتدل بود در آب خویساند و بعد دو ساعت صافی کند و دانه طبا سیر
و طسوجی زعفران و ذاکلی قند در مقدار سی درم از آن آب حل کند و بیاشا مندر سبب بخار کند
نکستی نشا ند و چون خمیر در آب حل کند و دانه نیم وزن آن روغن بنفشه با آن بیامیزد و بدن
غزغز کند سودمند بود و درم اندرون خلق و چون در آب حل کند و از آن حبابی سازند و قطره
جذره که بدان بجا اند و بیاشا مندر قطع اسهال بکند **خمل** سورجان است و گفته شد **خما**
دو نوع است بزرگ و کوچک خما کوچک بیونانی حاما اقطی گویند و بطبیینه مذقه و گفته شد در
صفت ثمری که آنرا بل میخوانند هم گفته شد و خما بزرگ سبوفه خوانند و گفته شد قوه هر
محقق بود و مدلل و محلل تحلیلی معتدل و قوت حاما اقطی میرد بود و سهل سبب طوبتی مای که در
وی هست لیکن معده را بد بود و ورق آن چون پیرند مانند زنا و شیخ مهمل بلغم بود و میزد
ساق وی چون نازه بود و بخوشا نند همین عمل کند و اصل وی چون با شراب بخوشا نند و باطعام

بخورد مستقیماً و سود دهد و اگر کسی که افعی زده باشد بیاشاید بغایت نافع بود و اگر
 بآب پیزند وزن در آن نشیز صلابت هم نرم کرد اند و بحال صلاح باز آورد و شروی چون با
 شراب بیاشاید همین عمل کند و چون بر موی مالند سیاه کرد اند و ورق وی چون تر بود بیاشاید
 خوب بیا میزند و بر درم کرم صناد کند و سوختگی آتش کزندگی سکه بیا نه بغایت نافع بود و چون
 بایه بزر بر نفس صناد کند نافع بود **خمس** حجم است گفته شد **خمس** اوراق بخت است
 و گفته شد و در دوحمه اوراق نیز گفته شود **خماهان** صندل حیدری خوانند و آن حجر سیاه
 رنگ بود و آن دو نوع است زو ماده از آن تر بغایت صلب بود و نیزه رنگ و چون آب بپایند
 محک آن زرد بود و مانند زربنج و آنچه ماده بود صلبی آن بغایت بود و جوهر آن پاک بود و اگر
 آب بپایند محک آن چون زربنج بود سرخی بغایت و طبیعت هر دو سرد بود و آن نوعی از این است
 پیارسی خامن گویند و گوئی چون طلا کند بر درم و خمره پیر مرغ سودمند بود و حرارت آن نباشد
 و ضربان پاک کند و هر دو نوع این خاصیت دهد در درمها و موی صفرای خاصه نوع ماه
 که پیزند و بیک دروی زیاده بود از محک نوع **خند ریل** نوعی از کاشنی بود بزری با بغایت
 تلخ باشد و آنرا بعضید خوانند و ورق وی کاشنی صحرایی اند و نم و کل و ساق وی همین سبیل لیکن
 کوبه کمتر بود و بروی صمغی پیدا شود مانند مصطکی و بگذار با قلابی قوه وی مانند کاشنی استانی
 بود اما سبب تلخی وی که زیاده است تخفیف دروی زیاده بود و صمغ وی چون سخی کند و با هم
 بیا میزند و در جرقه بپزد و بگذار از زیتونی وزن بخورد بر کبر و حیض براند و اگر نبات دی همچنان
 با بخی بکوبند و با عسل بپزند و قرض سازند چون آب بکند از مذ و با نظرون بیا میزند و بزرهق

مالند سودمند بود و صمغ وی موی زیاده که در چشم بود زایل کند و بیخ وی همین عمل کند چون تر
 بود و بیخی دروی فرو برند و رطوبتی که بران جمیده سود برین موی زیاده که در چشم بود چنانند
 موی زیاده زایل کند و چون با شراب بیاشاید کزندگی افعی را نافع بود و آب وی چون با
 شراب پیزند و بیاشاید شکم به مذ و صمغ وی چون آب کاشنی حل کند و در چشم چکانند
 سبیل زایل کند و اگر در درم از وی با خمر بیاشاید یا بر موضع کزندگی افعی طلا کند نافع بود
 و اگر آب و ورق وی بر بوا سیر طلا کند قطع کند و اگر کس وی در موی چشم همان عمل صمغ میکند
خندروس خالادون گویند و آن حظه رومی است پیارسی کاکل خوانند طبیعت آن گرم و تر
 بود و لبرج و غذای می هر دتر از غذا کدیم بود و کمتر اما غذای نیکو بود و از بربج غذا نیکو
 دهد و طبیعت به مذ و معده را نیکو کند و چون با سرکه پیزند و بر جرب تر صناد کند قطع کند
 و اگر بطنج وی حخته کند جهت قرحه نافع بود **خمس** برواق خوانند و بزبان برری
 تعلیل و ورق وی مانند ورق کد با شامی بود و ساق وی المرب بود و آنرا انبار متن هم گویند و بر
 سروی کلپی جمید بود و بیخ وی دراز بود و کزندگی شکل بطریقه بیخ بیلوف و جرتیب بود و گفته شد
 در اصل لطیف و طبیعت آن گرم و خشک است گویند سرد و تر بود و دیغوریدوس گویند چون بیاشاید
 بول حیض براند و چون دو درم از وی با شراب بیاشاید نافع بود و جهت درد هلمو و سرفه و بیخ
 وی چون سوزاند و خاکستر آن بردارد و التیاب صناد کند موی بر ویاند بعد از آنکه صوف پاره
 موضع آن مالیده باشد و اگر جوف کند و روغن زیت در آنجا کند و بر آتش بپزند تا بجوشد
 و بر شقاق که از سر ما بود بیاشاید نافع بود و بر سوختگی آتش همین سبیل اگر آن روغن در گوش

بجانند در گوش ابل کند و کرانی بیرون و اگر ورق کل پیج وی بر موضع کزند کی جانور
 صناد کند سودمند بود خاصه چون با شراب پیامیزند و اگر پیج وی با دردی شراب بخوشانند
 و بر دملها کرم در ابتدا آن صناد کردن مافع بود و اگر اب وی بکیرند و در گوش مخالف بجانند
 در دندان زایل کند و اگر بهق پدید در آفتاب بخرقه پاره مالند نیک آن پیج طلا کند بخت
 سودمند بود و اگر تر و کل وی با شراب بیاشامد مافع بود و جهت کزند کی غمرب هم و شکم را بند
 و پیج وی چون بر قو با طلا کند زایل کند و اگر بزیت بخوشانند و در گوش مخالف بجانند در دندان
 ساکن کند و اگر سختی کند و با غسل بر شکم مستقی طلا کند مافع بود و ساقی وی چون تر بود پیرند
 با سرکه و زیت بخورند و قانرا بغایت مافع بود و استغفار هم و بسیاری بر آرد و مصلح وی
 آب تر مندی بود یا عوزه **خفصا** بیشتر از یغز و ک ش کن خوانند و اگر بازیت بخوشانند
 و در گوش بجانند در حال درد ساکن کند و همچنین اگر سختی کند و در خواص این زهر آورده است
 که خفصی چون در شب کل کند مرده شود و باز چون در شب سر کن کند زنده شود و اگر سر نما
 خفصا در برج کبوتر نهند میان کبوتران اجتماع پیدا شود متفرق نشوند و شریف گوید اگر موخر
 وی پاره کند و میل بدن فرو برزد آن رطوبه در چشم کشد قوه با صره بدهد و اگر بازیت
 بخوشانند و در گوش بجانند و بدن ادمان کند گری که نو بود ببرد و چون بازیت پیرند چند آنکه
 قوه باز روغن دیر و از آن روغن در بواسیر مالند بغایت مافع بود و اگر بدن ادمان کند
 بواسیر قطع کند و اگر خفصا را نیم کوفته کند و بر موضع کزند کی غمرب بندد و در زایل کند **بجان**
 بهترین وی آن بود که سرخ رنگ و سطر و کم گره بود و آن چنان است که باز از وی آشیانه سازد و بر

خفصا

اب در یاد در وقت بجه کردن و از در خانه باز یا بند وی از زمین یونان خیزد و زمین یونان
 آب برآمده است کس آنرا بناید الا در خانه باز آنرا بکیرند و بشویند و پاره پاره بپزند و آنرا
 خردند و در خوانند نیز کی قذغات گویند طبیعت وی کرم و خشکت در دهم و گویند در سوم
 معده را نیکو بود و در دق و پیج زایل کند و در کرده و باه را مافع بود و بوی دمان خوش کند
 و طعام را مضمم کند و عرق الشار اسود مند بود و بول به بند چون از سر دی کرده و ممانه بود
 و صرع را و صداع که از سر دی بود و سرطان خنایر و در دمان بلغمی سوداوی مافع بود
 و باد ما بسکند و بلغمی مخرج را مافع بود و در طوبی که در معده بودند نشکند و تحریک منی کند و
 بیجان آن اگر قدری در دمان بکیرند غوطه آورد و صاحب جامع گوید یک گرم از دمنجمن تخم کند
 و بر سر چهار یکی شیر کاهدا نشاند و بنا شتا یا شامند در قوت باه بغایت مافع بود و از خواص
 وی آنست که در هر دیک یا کاسه که بود مگر گرد آن نکرده و جهت معده و جگر سرد بغایت مافع
 بود و قوه اعضا باطنه بدهد و گویند مضمر است بدل و مصلح وی کثیر بود یا جیره های جرب ضا
 تعویم گویند مضمر است بحجاب سینه و مصلح وی صندک طباشیر بود و بدای قرقه و قرقن و حق
 بن عمران گویند بدل وی ارجینی بود و گویند بدل آن قرقن بود **خولان** خفصا است گفته شد
خوخ پیار سی شفا لود گویند بهترین آن بود که استخوان سهل از وی جدا شود و وی زودتر
 مضمم شود و آن پیج را الو خوانند و از معده زودتر بگذرد و آنچه صلب بود و استخوان بر گوشت جصیده
 بود غلیظ بود و دیر مضمم شود و طبیعت وی سرد و تر است در آخر درجه دوم و گویند در آخر درجه
 اول ملین بود و در وی قبضی بود آنچه نخته بود ملین بود و معده کرم را نیکو بود و آنچه غرض بود

قابض بود و اگر خشک کند قبض در وی زیاده بود و آنچه خشک بود بخوشا نند و چنانچه بیاض
 قطع سیلان فضل از معده و شکم بکند اما خشک وی بر مضم شود و آنچه تر بود در سینه اشتها طعام
 بازو بیکند و گرم و خشک مزاج را به زیاده کند و تنها محرقه را سودمند بود و حراره بنشاند و
 زایل کند و فساد وی چون فساد زرد الونبود و لذت تر از وی بود اما غذا وی غلیظ تر بود و در
 وی زود متعین شود و متولد بلغم بود و اولی آن بود که بعد از خوردن فی مزاج خورند با عسل اگر
 ورق وی با هر وی بکوبند و آب وی بیاض مذجبت الفرج و گرمها بکند **خوخ** افرج کوبند
 مندی است و گفته شود **خوخ** فایق است و کوبید میل بآ است که آن فایقه کوبست و
 گفته شود **خون سیاه** دم الاخوان است و گفته شود **خون هر هاج** سم الحار است بشیرازی غرره کوبند
 و پیارسی غرزه و آن فایق است و گفته شود **خوص** ورق مثقال است و نخل و مار کبک و امثال آن
 خوانند **خوانم الملک** و ختم طین مخموم است و گفته شود **خوشفروج** حب الطین است و گفته شد **خیار**
 قد خوانند بشیرازی خیار بالک و صاحب منهاج کوبید لطیفه از خیار زه بود و سرد تر و در
 اندکی قبض بود و اسحق بن عمران کوبید سرد تر و ثقیله و غلیظه از خیار زه بود طبیعت وی سرد
 و تر بود در دوم تنها محرقه را نافع بود و بول اند و تشکی بنشاند و مبرد احشای محوری بود و آ
 و چون بکیرند سی مثقال یا جمل پنج مثقال باده درم نگر سلجانی بیاض مذمهل مرا صفر بود
 و از خوردن فی خلطی بد متولد شود و بهترین وی کوبست که تخم وی رقیق بود و افضل وی است
 و می د و موافق جگر و معده گرم بود و غائی کوبید لبتی لطیفه از لبت خیار زه بود اما گرم
 خیار و بر مضم شود و بغایت سرد بود و خوردن وی تشکی آورد و در معده و خاصه و مصلح

وی عسل بود با میوز یا جوارشی که ناخواه و گذرد وی بود اما آنچه بهر که پیورند بغایت سرد بود
 بنشاند اما در معده دیر بماند و اولی آنکه بعد از طعامها غلیظ بخورند مانند آتش است و آتش غوره
 و امثال آن باید که بعد از اسهال یا ج خورد و بوشی خشک کرده مقدار چهار درم چون زن
 بیاض و شکاری زادن بر وی مالکند و **دخیا** شنبه پیارسی مندی خیار جبهه خوانند و مندی و
 کابلج مصری بود بهترین مندی بود که ستر و سیاه رنگ بود و در سینه و فلووس وی آتق بود و بو
 وی رقیق و بهتر آن بود که در زمان که خوانند مستعمل کردن از قلم سرون آورند و طبیعت وی محذل
 بود در حراره و نیز کوبید گرم است و کوبید سرد است فحل و طبع بود و در هر ما گرم را نافع بود که در
 یا خاصه که در خلق بود چون بدان غرره کند و با آب کشنیز و لعاب بزرقطونا خاق را نافع بود
 غرره کردن طلا کردن بر نفوس و در بهما صلب و مفاصل را سود دهد و در جگر را نافع بود و پاک کرد
 و چون با نمر مندی بیاض مذمهل هر سه صفر بود و چون با نمر بیاض مذمهل بلغم و رطوبت بود
 و چون با آب کاشنی یا آب غب الثعلب یا شامدیرقان و در جگر گرم را نافع بود خاصه چون
 آب گوشت اضافه کند و اسهال می بی زحمت و اذیت بود تا حدی اگر زن استن بخورد و هیچ
 زیان ندهد بلکه مصلح بود و زادن بروی سهل شود و مبره محرقه و بلغم را نند و شکم نرم کرد اند
 وینه و قورچ کشاید و شربتی از فلووس وی از بخورم تا پانزده درم بود و اسهال می بقوه جاذبه
 بود و کوبید بلزوجه و هر کسی که امعاء وی ضعیف بود اولی آن بود که پیش از استعمال بروغن بادام
 خویساند یا بر سر شربت ریزند و اسحق کوبید مضر است بسفل و مصلح وی آب عتاب بود و صا
 نفویم کوبید مضر بود بمعده و غیثان آورد و مصلح آن مصطکی و اینسون است و بدل آن صاب

محتاج گویند نیم وزن آن ترنجبین است و سه وزن آن موثری دانه و قدری بد **خبر**
انواعست یک نوع خیری سیاه است و آنرا خیری خطابی گویند و یک نوع سفید است و آنرا خیری مروسی
گویند و مفت رنگ خوانند و یک نوع سفید است و یک نوع سرخ و آن بزرگ بود و آن خراما است
و گفته شد و یک نوع زرد است و بهترین آن زرد بود که پیازی خیری شیرازی گویند و در بغداد و مصر
عصافه گویند طبیعت وی گرم بود و گویند گرم و خشک بود در اول و گویند در دوم بوییدن کل
مجلل باد های غلیظ بود از دماغ و سردی دماغ و در طوبت آنرا مانع بود و کل وی چون خشک
بود قوه وی زیاده بود از تر و طبع وی حصی برآید و درم رجم را سودمند بود و چون در آن
بچه مرده و مثیمه بیرون آورد و اگر بیا شد معذبه بود سبب حرارتی که در وی هست و قوه تخم
وی کل لیکن بود اگر دو مثقال از تخم وی بیا شد حیض برآید و باد معده و کما غار مانع بود
فواق دفع بود و اگر با غسل بخورد بر کبر مذبحه زنده بماند و بچه مرده بیرون آورد اما بچه وی
ماند ایشان بود لیکن غلیظ بود و طبیعت زمین نزدیک بود چون خشک کرده با سر که بر سر
که سخت شود ضما کند مانع بود و نفوس در می که در مفاصل پیدا شود و بغایت صلب بود چون ضما
کند سودمند بود و طبع وی سبک که در دندان سودمند بود و کل وی چون در موم روغن کند شقاق
مفتد و انگشتان را مانع بود و چون با غسل بیا شد فلق را از ابل کند و خیری سیاه که آنرا شیرازی
خیری خطابی اند طبیعت وی معتدل بود و مذبه باد که در سر بود و بغیر از نوع زرد و
که منفعت آن گفته شد که در طب مستعملت و منفعت آن بسیار است اما در انواع دیگر خیری
منفعتی که مشهور بود نیست که آنرا باید کنیم مگر کسی خیری تجربه معلوم کرده باشد **خبر** و ج حجازی

پیازی خرد گویند و قدیم الملک نیز گویند و در حجازی گفته شد **خبر** و ج حجازی
و بهترین آن تازه تر به نیز بوی و در اندی گویند در قوه مانند قرفل بود و لطیفتر از قافله
بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم معده و جگر سرد بود و بجهت معده نیکوتر از قافله بود
دقی بید و غذا را مضمم کند و این ماسویه گویند معده را از اخلاط بلغمی پاک کند و اشتها
طعام باز دیکند و مانع بود و جته و جعهها سرد خاصه در دماغ و قوه سرد بد و ارباسیوس کوبید
جته هنی که در همه بدن بود بغایت سودمند بود چون یک جز و از وی و یک جز و از گذش و یک جز و
تخم ترپه کوفته پخته با غسل سر شد و طلا کند و گویند مضمر بود با حشا محوری و مصلح وی شیر
تخم خرده و سلجین بود و در برابندی لاجی خوانند **خبر** و ج حجازی **الذال** داج و ج
الف در مورد اسقرم هم گفته شود انشا الله **باب** **الذال** داج و ج
جت الراس است گفته شد **داج** **ابرو** داج افزونک نیز گویند بیشتر از ایگلک خاند و از گوه
کیلویه که از ولایت پارس است خیزد و در هیچ موضع دیگر نبود و طبیعت وی گرم و معتدل
بود در تری خشکی منی بیفزاید و شهوة جماع برآید و این مولف گویند چون بگوید و شیر
آن بکیر مذوزن بیا شد حیض برآید **ادی** جیت مانده جو باریکتر و در از تر و طبع ملخ بود
و طبیعت وی گرم و خشک در دوم گویند سرد است و یو خا گویند گرم است در اول و خشک است
تا دوم و بهترین وی سرخ رنگ گویند و خوشبوی تازه و وی قابض بود و پند خرمایی از ترشی
نمک دارد و ملین صلابات بود و سکیم به بزد و در معتدل اسودد و در استرخا آن چون در طبع
وی نشیند و اگر در دم از وی بگوید و بریت چرب کند و سفوف سازند و اسیر را مانع بود

زهر بکشد و اگر در طبع وی نشیند معقد و رحم که بیرون آمده باشد باز جای خوردن و اگر بصل
بسرشد و تلقین کند که هرگاه بزرگ و کوچک بکشد و بسیار خوردن وی کشیده بود و مداوی
وی نفعی اسهال شیر تازه و چیزهای چرب بود و صاحب تنویم گوید سده آورد و بواسیر و دوار مصلح
آن خمیر بنفشه بود یا هلیله بنفشه و بدلای در تحلیل صلابات چهار دانگ وزن آن بادام نیم
وزن آن ابله لاکم در آب سنی شاید که ابله متعل کند **دادی هر قهری** موفایقون است و گفته شود
دانش ششعان قندول خواند و بزبان بربری ازوری بلغلی دیگر اسلانووس آن درختی ستر
خارناکت و در بوته می خراپتی و در کل می خدتی و در جوب وی غوضی بود بعضی گویند بخ
مندی است و گویند جوب سبل روحی است و این خلافت آنچه محقق است بوته می ماند و ف
بود بشکل اما بستری خیلی از وی ستر تر بود و سرخ تر مانند خون و بهترین آن بود که گران وزن بود
و آنچه برخی زنند چون پوستش باز کنی بلون خون بود و خوشبوی ستر بود و در طعم وی اندکی تلخی
باشد و نوعی از دانش ششعان بود که املس باشد و تابان و بجایت تلخ بود و سبزرنگ بود و بوی
باشد طبیعت وی گرم است در اول خشکت در دوم و گویند سرد است محلل ربلح بود و مصلح غو
و قطع خون بکشد و سگم بزد چون طبع وی بیاض باشد و چون شراب پزند و بدان مصفیه کنند
فلان را بکند و ریش بکند در دهن باشد و دندان را نگاه دارد و اسهال عصبان بجا نفع بود
و اگر در ادویه فرجه کند چه میبازد و غیره الی الی سودمند بود و در طبوبات غلیظ را شست و مقدار
مستقل از وی بکدرم بود تا در دم و نفع معده را نافع بود و چون نخ کشد و بروغن خیری بسرشد
و در گوش نهند گرم گوش بکشد و چون نخ کشد و بر سر که برشد و بردندان نهند در ساکن گرداند

و جایگزین گوید عنواناتی تر لانت و سواس سوداوی را نافع بود و معده را پاک کند و سخن
گویند منقر است بکند و اصلاح وی بدو فو کند و صاحب تنویم گویند مجفف اعصاب بود و مصلح
صمغ عربی و کثیر بود و بدلای بدیغورس بود و سودمندی استر خا عصب بوزن آن بسیار
و چهار دانگ آن را او ندو نیم وزن آن در روغن و شاپور گویند بدل آن گزمارک است **دانه**
جایگزین بود بهار فلعل سفید است و گویند درخت وی غیر درخت فلعل است بختی تنه
است که ستر بود و بطعم فلعل بود و طبیعت وی گرم و خشکت در سوم و گویند خشکت در دوم
و گویند تر است در اول محلل بود و مرضهای سرد را بکشد و چون در میان جگر بزرگ بریان کند
تا ریکی ختم و سبکوری ابله کند و مضم طعام بکشد و قوۃ معده بدهد و باه را زیاده کند و قایم
مقام برنجیل بود و جهت گز بندگی جا نوزان خوردن باروغن طلا کردن نافع بود و جایگزین
گویند معده را پاک کند از رطوبات لزج و شده جگر و سپرز بکشد و دیستوریدوس گویند عرق
النشا و غیره و فاج را نافع بود و فو کس کوید قوۃ بشت بدهد و شهوة را زیاده کند و اندرو
را حن گویند نافع زهر مار کشد و گز بندگی افغی صرح را نیز میباید و مقدار مستقل از وی بخیرم
بود و مضر بود بر و مصلح و صاحب مناج گویند مصلح وی صمغ عربی بود و صاحب تنویم
گویند مصلح وی صندک کلاب بود و بدل آن بوزن آن فلعل و گویند بوزن آن زنجبیل و بوزن
آن زرباد **دانه حبه** بهترین وی سیلانی بود خوشبوی سرخ رنگ تیز طعم که در طعم وی شیرینی
بود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و روغن وی گرم بود و در جینی درخت
لطافت بود و مصلح غنوت و زکام را سودمند بود و خوردن وی کل کردن تاریکی ختم نافع بود

و مغرغ قلب بود و در وی تریاقه هست و چون با مصطکی پزند و آب آن بیاشامند فواق را زایل کند
 و در ارجینی غوطه تمام آورد و مصفوم تمام بکند و در معده که از سردی بود زایل کند و بادها را بسکند و
 رعشه را مانع بود و سینه را پاک کند و سده جگر بکشد و قوه معده بدهد و استقار اسود مندی بود و
 رحم را باز زنده تخم مرغ مانع بود و زهر را اگر نکند کار مانع بود و بر کزندی غرق با انجیر صفا دگر
 بغایت سودمند بود و چون سخی کند و با سرکه بر قوطا طلا کردن سود دهد و چون با عسل کلف مالند
 زایل کند و سرفه کن را در در کرده و غیر البول مانع بود و اولی آن بود که بگوید و با شراب
 برشد و قرص سازند و در سایه خشک کنند قوه وی پانزده سال ماند و بقراط گوید قوه انسان را
 نگاه دارد جدا که در حیوة باشد و ذین را نیز کند و جالینوس گوید معده و دماغ را از فضول بد پاک
 کند و نیان برود و دستور بدوس گوید چشم را روشن کند و حیض براند و سرگردش مانع بود و مسام
 قوه دهد و همه تنها را مانع بود و فوس گوید لقوه و استرخا عضله را نیکو بود و در وزن گوید بر قان و
 صرع و وجهها سر در مانع بود و مقدار مستعمل از وی بکدرم بود و گوید مضمر بود بمشانه و مصلح وی
 اسارون بود و گوید مضمر بود بر مصلح وی خیمه بنشته بود و بدلی است سیلحه بوزن آن نیم
 وزن آن کباب بود و یادوق گوید بدلی بوزن وی لجان بود و گوید بدلی دو وزن وی اهل
 بود و دروغ ارجینی رعشه را بغایت مانع بود **دارمل** نوعی از مرز است در میم گفته شود
دار بنیان بقرات گفته شد **دار وری** سولان گفته شود انشا الله **دبق** افوس پس
 خوانند و آن حیثیت شکل زرشک و دانه مورد و عطاران شیراز و برامپورخ عسل خوانند چون
 عسل زنج بغایت چسبده در اندرون وی بود و بهترین وی تازه آهن بود که لون اندرون وی

یا اهل یا زرنب و گویند
 بدلی آن دو وزن آن
 کباب

گرا آتی بود و لون پرون وی سیاهی که بر خن زند طبیعت وی گرم و خشک است در سوم و گوید دوم
 در وی بطونتی فضلی بود غیر نصیج اسحق گوید گرم و تر بود و محلل و ملین بود چون با زرنج برنا
 متابه شده نند قطع کند و برور مها سرد و بر شری بلغمی صفا کردن مانع بود و چون با زرنج
 و موم خلط کند اجزا مساوی برورم بن کوشش نند و مجموع در مهار مانع بود و اگر با
 کند بریا نیز مذ بر ریشها کهن نند زایل کند و اگر با نوره بر سر ز نند بکند از اند و بلغم و غرق النسا
 و نفوس مانع بود و چون بخیرم از وی مستعمل کند و جذب رطوبت غلیظ از غنی بدن بکند فوس
 گوید خلطها در اعضا بکند و قوه اعضا بدهد و رطوبت زایل کند و فرغور بوس گوید محلل اخلاط
 فاسد بود که در دیر کین جمع شده باشد اما مضمر بود و قلب را خورون و قی اقر در شکم بد کند
 و مغض آورد و دوار و اولی آن بود که آب و عسل قی کند و خفته کند و سکنجین بیاشامند و گو
 مصلح وی کا و زبان با نگو بود و بدلی وی نیم وزن وی عاقر و جابود و در تحلیل و در مهار نیک
 صلب چهار دانگ وزن آن جوزالت و نیم وزن آن اهل بود **دیش** پیارنی و شاب خرم
 گوید و بهترین آن بصری بود که آنرا سیلان خوانند و آن آتش ندیده باشد و آنچه از رطوبت فاسد
 و شاب خوانند و طبیعت آن گرم و تر بود کلف زایل کند چون با قسط و ملک بدان مالند و طبع
 دارد و غذا دهد لیکن خلطی غلیظ و خونی فکر از وی تولید شود و مصلح وی بادام و خجانش
 بود و بعد از آن سکنجین ساده یا مغز کا هو خورند **دبا** قرح است و گفته شود **دباب** بیسنه
 و گفته شود **دبودار** دیو دارد و بدار گویند و گفته شود **دجاج** پیارنی گیان گویند
 مرغ خاکی خوانند طبیعت وی معتدل و در گرمی دماغ را زیاده کند و عقل میفراید و دماغ

چون با شراب بیاشامند منع خونی که از بطن دماغ روانه بود بکند و آواز صافی دارد و کزندگی
جانوران پلید را نافع بود و چون بشکافند و بهیمن کرم بر موضع کزندگی جانوران نهند
زمان زمان بدل کند بعایت سودمند بود و منع سربان سیم بکند و مرغ غذای ناهنجان
بود نشاید که اذمان خوردن وی کند خداوند ریاضت و کثرت و اولی آن بود که بعد از تناول
وی بپنج تخم بخورد و دماغ وی منی زیاده کند و دماغ بیفزاید و شریف گوید چون جوان مرغ
فربه با مشکله پزند جدا کنند نخته شود و کسی که سرفه خشک بود بی خون چون بخورد زایل گردد و
اگر مرغ بپزند جدا کنند فربه کند و دوازده روز بعد از آن بکشد و بیه وی بیرون آورد و بخورد
در اعضا خود بمالد سودمند بود و اگر بر کسی که مایل بخوبی سوداوی داشته باشد طلا کند نافع
بود خاصه چون سه نوبت پیانی طلا کند و چون مرغ بیه داریا شامد کسی که لون وی
زرد بود که سبب آن معلوم نبود هفت روز در هر روز یک مرغ با نان خواری بخورد لون وی بحال
صحت رود و این مؤلف گوید اگر سر کین وی دود کند در دند از نافع بود و موافق کسی بود که اذو
گشده خورده باشد و اگر ماسه که بیاشامد خاق را نافع بود **دج** روغن گوید فاضله ترین مرغ
برای بود و این مؤلف گوید بشیرازی از اطحی خوانند و بعد از وی تخم و در نمانی بس تخم در لاج
طهوج و معتن و فرخ الطام و در شان و فواجیه طبیعت آن کرم و خشک **دجو** لوبیاست و
گفته شود **دخ** پیازی رزن گوید و بشیرازی آلم و آن نوعی از جاور است طبیعت آن سرد
و خشک در دوم و گوید در سوم و گوید کرم است سگم به بد و بول اند و غذا اندک دهد و اگر
بشیر نازد نیز خشکی وی کمتر شود و غذا بسیار دهد لیکن نده و شک کرده بید کند و مصلح وی

و سونق وی قطع فی و اسهال بکند که از صفرا بود و همچنین گوید مضر است شش و مصلح وی
مصطکی بود و شش بور گوید بدل آن برنج است **دخان** پیازی دود گوید مجموع دخانها نجف
بود و در وی اندک بیتی با ری دود بنوعه ترین دخانها دخان فطران بود بر نشت بر سینه
بعد از آن فربه کند و دخان کند در او و بهاجنه درم چشم استعمال کند که در وی قرصه بود
آن قرصه را پاک کرد اند و گوشت بر دیاند در کلهای نیز مستعمل کند منع موی زیاده که در چشم
می روید بکند و دخان بطم سودمند بود و بهنه رطوبتی که در چشم بود بی آنکه زرد بود و دخان قواربر
کرم بود قطع بکند و دروشایی چشم بیفزاید **دراج** گوشت وی معتدلتر از گوشت بقیج بود
و فاخته و فاضله و لطیفتر و خشکتر از گوشت نذرج بود و حراره کمتر منی را زیاده کند و سگم
به بند و دماغ و فم زیاده کند و مصلح ناهنجان بود و در آل و ابشیرازی کبک کر خوانند و
این مؤلف گوید در لاج سندی مرغ مغفول خوانند **درافس** و در افق نیز گویند بلغت
این شام خویش است گفته شود **در دی الحمر** بهترین وی در شیب آب کهن بود و طبیعت وی گرم
خشک بود و محلل اورام بود و کلف و تنش زایل کند و هر روز روی ابدان بشویند زویرا پاک گرداند
در دی الحمر در دیر که چون خشک کند و بسوزانند مانند زبد الحمر یا در دیکی کواری بخورد و بر سر
آتش نهند و غایت سوختگی وی آن بود که سینه گردد و بشویند مانند توتیا سوخته و وی
معفن بود و مسخن و نجف گوشت زیاده که در ریشها بود بخورد و بارایتیج بر سبیدی ناخن طلا
کند زایل کند و چون باروغن مصطکی یا ریاتیج بیامیزند و بر موی اند و یکشب رها کند موی
سرخ گردد و آنچه سوخته بود با مورد تازه بر سگم و معده ضداد کند کجایم گرداند و منع سیلان

رطوبات از ایشان بکند و چون ضما د کنند بر شیب سگم و بر ریشها قطع خون رفتن بکند و بزور ساق
ضما د کردن نافع بود و اگر بر پیرون رحم ضما د کنند حیض باز دارد و مسکن و در مهها گرم بود
در روج صاحب مهناج گوید و نوعت فارسی رومی و بهترین آن رومی بود و از در روج
عقرب خوانند از بهر آنکه شکل عقرب بود و صاحب جامع گوید در کوبستان شام و اندلس بسیار
باشد طبیعت وی گرم و خشکست در سوم و عیسی گوید در دوم با دانه را بکشد و کزندگی جانوران
زهر دار را نافع بود و در درج که از سردی و خفتان که از سردی و بادها غلیظ که در معده
و امعاء و رحم بود لطیف گرداند و تحلیل دهد و بر کزندگی عقرب و زنبیلها با انجیر ضما د کردن همچنان
خوردن نافع بود و تقویت دل دهد و مفرج بود و تریاق همه زهرها و اولی آن بود که با شراب
سیب منروج کنند تا بخونت وی کمتر شود و جهت خفتان با قدری کافور خلط کنند نافع بود
خاصیت وی باقی ماند و کیفیت وی بکشد و این زهر در خواص کرده که چون قطعه از وی در
اندرون خانه بیاویزند طاعون در آنجا نبود و اگر سوراخ کنند و بر بیهانی بوی بزنند و از
میان هر دوران زن حامله بیاویزند فرزندان را نگاه دارد از همه آفتی و زایدین بر وی سهل
شود و اگر بیاویزند و سردی بر بیهان بسته باشد و بن وی سوراخ کرده باشد بدرازی این
باشد از خوابهای بد و از ترسیدن در خواب و این از خواص است سفیان اندلسی گوید مسخن
داخل معده و جگر بود و مضمط حام بکند و نافع بود جهت مایه بولیا معانی تحلیل نفع و لطیف
غلط اخلاط و مستعمل از وی بکدرم بود و اسحق گوید و درم و همو گوید مضرب بود و مصلح
آن را زبانه و قند بود و رازی گوید بدلی ای در دفع مضرة بادها که در رحم پیدا شود بوزن

آن رزیناد و دودانگ و زن آن قرنفل و شنبور گوید بدلی ای عاقرها بود و گوید
دی دوزن دی سورجان بود **در وقنبون** از جمله فحذرات بود و نبات وی بد زخت زیتون ماند
از یک کز کوتاه تر بود و ورق وی برنگ و رقی زیتون بود اما در از تر بود و تنگ تر بغایت خشک بود
و کل وی سبید بود و تخم وی بمنذر اگر گرسنه کو جگ بود بغایت صلب و لون وی مختلف بود و بیخ وی بد زری
یک کز بود و بستری انگشت و در کوها روید و در طبیعت مانند بزرالنج و لعل و خشک است سیاه بود
مسک بود و اگر زیاد خورند گشده بود و غشیان سخت و فواق و متغص آورد و اسهال خون و غش
و نیست گشده بود از چهار روز تا هفت روز و مداوا آنکه کس آن خورده باشد نفعی کند تا معده را
پاک کند و همان جای که در خوردن بزرالنج گفته شد در دار شجرة النخ خوانند بسیار سی درخت
و شیرازی اسفندار و سمرقندی کلرثم و در صعدیان کجسک و در اندلس بشجرة النخ و در بخارا
و غرب نوعی از فی است و صفت غب گفته شود انشا الله اما ورق در در روی قصبی بود و جلا
و بوست وی قابضتر و سردتر از ورق وی بود و طبع اصل وی چون بر استخوان شکسته نطول کند
سودمند بود و بوست ستر وی چون یک مثقال آب سرد یا شامند یا شراب مهمل بلغم بود و ورق
و چمن نخ کنند و با سرکه بر خرب ریش شده مالند نافع بود و بوست وی چون بر جراحات بحد صلاح
آورد و اگر بکوبند و با سرکه بر شند و بر برص طلا کنند زایل کند و بیخ وی چون بر آتش نهند و بسوزند
رطوبتی که از وی بیرون آید در گوش جگاند کری که از زنجوری در از حادث شده باشد زایل کند
و عصاره ورق و چمن نیم گرم در گوش جگاند و گرم گوش نافع بود و اگر با عسل یا میزند
چشم کشند تا یکی چشم زایل کند و رطوبته نموی چون بر روی اند جلای تمام دهد و سبج گوید در

دی سرد خشک بود در درجه اول **در** شمة العلق است گفته شود **درو بطا** دود مطا سیر
کوبید و معنی آن و معنی آن بلوطی بود یا سر ح بلوط و آن خیر است که بر درخت بلوط کهن جمید
میشود مانند سر ح اما کوبیده بود و در وی حلاوتی بود با اندکی تیزی و تلخی اما اصل وی وجود
شیرینی تیزی تلخی غرض بود و قابض و معقن و در غایت حراره بود چون بکوبند با پنج بجمان
بروی ضماد کنند موی را بستر و فاج و لقوه را سودمند بود **در د اب** دستنوی است و گفته شود
در اسج کوبید و معنی است و کوبید نوعی از لبلب است و این صبح ترست هر دو گفته شود انشا
دستنبی بلغت اهل شام شام خوانند پیار سی تشنود آن نوعی از بطیخ کوجکیت بود
وی و ادمان بدان نمودن دماغ را گرم کند و سده وی بکشد و بادی که در وی بود بسکند و گو
وی بطی الهضم بود و اگر خشک کند و روی ابدان بشوید جلاد دهد و پاک کند **در فلی** جن است
آن دو نوع بود بری تیزی و هر دو نوع را سم الطار خوانند پیار سی خزه و شیرازی خزه
بهترین وی سبز بزرگ ورق بود و بغایت تلخ بود و کل وی مانند گل سرخ بود بزرگ و شمر وی صلب
بود و طبیعت وی گرم و خشک در سونم و کوبید خشکی می در دوم بود و کوبید در اول بغایت محلل
بود اگر طبخ وی خانه بنشانند قبل از اجث و آرضه بکند و وی محلل در مهاب صلب بود و جگه دیگر
در در پشت و زانو ضماد کردن خاصه چون ورق می پزند و مانند مرم بر در مهاب صلب نهند بکند
و آب ورق می چمن بر جرب و جگه طلا کنند سودمند بود و چون با شراب سد آن بخشانند و یا شامند
چنه کزند کی جانوران زهر دار نافع بود و مستعمل از وی نمیدرم بود مفاصل نافع بود و فجاج
دورق می تمام حیوانات بود از آدمی و اسب و خر و استر و سگ و غیره مجموع و آن صغیف بود از حیوانات

مثل زو میش اگر د فلی در آب خوبانند و آن آب ایشان را زد کند گشده بود و اندکی از وی کرب
آورده است و باد در شکم پیدا کند و آبی که د فلی در وی رسته باشد بد بود و فجاج بغایت معطر بود
و در قی دی چون آب پزند و با لایذ و هر یک ظل نیم رطل است کهن بر سر آن کنند و بخوشند
تا آب بسوزد و دروغی بماند بعد از آن رطل موم سپید بر آن روغن نهند مانند مرم و بر جرب
جگه طلا کنند بغایت نافع بود و اگر دورق وی خشک کرده بکوبند و بر ریشها افشانند خشک
کرد اند و مداوی کسی که د فلی خورده باشد با شهاب جرب و جیمها و لعاب بزرگ طوما و دروغ کل
کثیر او ترم شیرین عجب معید بود و همچنین انجیر بعل و قند و حلا و ما و جلاب و رب عجب یعنی دو شلاب
انگوری اضافه چیزهای جرب کنند **د قظا مانون** شطرا مشع است گفته شود انشا الله **د قاف**
در صفت کند گفته شود انشا الله **د لب** و لب پیار سی چهار کوبید و بشیر از جرب است
خوزوی بغایت خشک بود در درجه اول سرد بود و چوبی سرد و تر بود و ورق می چون تر بود
با شراب پزند و بر چشم ضماد کنند آب رفق باز دارد و در مهاب بلغمی و در مهاب گرم که در زانو با
سود دهد و اگر نیک بکوبند و بر ریشها نر افشانند خشک کرد اند و سوختگی آتش و بونست می حنه
برص نافع بود و طبخ و ورق می در در چشم را نافع بود و خاکستر وی بشیرا چکر کن زیل کند و ترم
وی چون تر بود با شراب بیاشامند کز فلی جانور از اسود دهد و چون بایه بچرخد آتش نهند
نافع بود و عبا که بر دورق و شمر وی رسته باشد بغایت مضر بود بخواتر شش و آواز و باید که
شیر تازه از پی آن بخورند و صاحب تو نیم کوبید مصلح آن عود بود یا قرقه دار صغیف و جوزوی
بایه بر کزند کی جانوران ضماد کردن نافع بود و بونست و حیون بسوزانند جلای تمام دهد تا

بجای که برص اشقاد هر دو در ورق و نم روی بخور کنند در خانه خشک بکریزد **د لوت** نوعی
از سوسن است بتری و آن معروفست بسیف الغراب و بدان سبب این اسم بوی نهاده اند که
درق آن مانند سیف است و بشکل ورق ایرسا بود اما ورق ایرسا بار یکتو کو جگه بود
ساقی می مقدار یک کز بود و کل می سرخ رنگ بود و در استراغایون خوانند و بعضی خارون
گویند و گسیفون نیز خوانند و اصل می نند و پیاز کوچک بود زبر یکدگر آنکه در شب بود لاغ
بود و بالایی مزه بود و دردی قوه حاذبه بود و ملطف و محلل بود و در بغداد آن بیخ را فروغ
خوانند و زنان بغداد چته مزه بوی استعمال کنند و چته جلاروی چون بدان شود بغایت لوز
نیکو گرداند و در بغداد بسیار بود و از آن بها و بیخ بالاین وی چون زن بخورد بر کمر چهن
براند و چون با شراب یا شامند شته جماع بر آید اند و بیخ ششپس وی چون زمان یا شام
قطع شته ایشان بکند و زهر اوی گوید چون بیخ وی در شراب خوبیا نند و صاحب ابیر
هر روز یک رطل از آن بدنند و ابیر را خشک کرد اند و اگر خشک کند بیخ وی هر روز یک
درم با مال الصل یا شامند همین عمل کند **د لیک** شکر کل است چون کل بیزد آن شکر حاصل
مانند تخم سه کل سرخ رنگ و چون نخته شود در طعم وی شیرینی بود و در شام بعرف الذیک خوانند
و این مولف گوید زعم شیخ الرئیس است که تخم کل است **د لیس** نوعی از صدف کوچک بود
که همچنان خام نمکودی خورند و در صدف گفته شود انشا الله **د لوف** صاحب مهناج گوید
مانند سمور بود و در همه حالتی مالمی گوید گرمی کمی کمتر از سمور بود و سخته وی معتدل بود
از بهر آنکه طبیعت حیوان وی گرم و تر است این مولف گوید اگر چشم راست وی در خرقه کف

بر صاحب بت رنج بندند تبایل کند و اگر چشم جب به بندند تب عود کند و اگر صاحب ابیر
بر پوست او نشاند نافع بود **د لنین** ماسی بزرگست سیاه رنگ و سر وی مانند سر خوک بود و دندان
دارد و آنرا خنجر بر البحر خوانند و در جرون خوک می خوانند گوشت وی مزه بود چون سیه وی
بکند از بند در خطمی که شخم وی پیرون کرده باشد در آن بخورند و در گوش جگاند گری که بند
و از آن نومه زایل کند و گوشت وی سرد و غلیظ بود و در مضم شود و بمی گوید گوشت وی نند
گوشت سبک آبی بود و در غلط و در مضم و تو لید سود او کیموس بند و دندان وی چون کوب
آویزند نترسد و چون به وی بخورند در مفاصل اسود دهد **د ماع** شیخ الرئیس گوید بهترین
مغز مرغها بود خاصه کوهی بهترین مغز مواشی بود و کوساله و شیخ الرئیس گوید مصلح کسی بود که زهر
خورده یا سدی یا گزنده ویرانزیده بود و بغیر از کوبیدن مجموع مغزها سرد تر بود و خونی سرد تر
و غلیظ غلیظ از وی متولد شود و چون مضم شود بدن افزایند و ماع را زیاد کند و طم
ابو و کثرد و بود و باه را زیاد کند اما مولد بلغم بود و اشتها بر د و منفعتی بود نزد یک مضم
شدن و بر معده مالیده شود و قی آور و و سکون نرم دارد و آنچه بر بیان کرده بود و بر تر از معده
بکند و از آنجا رسیده بود و مصلح وی تغذیه و صغیر و فلفل و خردل و دار چینی و سرکه بود **د ماع**
و الدجاجه مغز خر و مرغ چون بخورند کزندی را و در نافع بود و چون بر شش بکند
آسیاب مقدار با قلابی بخورند چون رفق پینی باز دارد خاصه دماغ مرغ و خاصه که آن خون
از جیب دماغ روانه بود **د ماع البعیر** مغز شتر چون خشک کند و با سرکه یا شامند صرع را
بود **د ماع البط** مغز بط و درم مقدار اسود دهد **د ماع انور** مغز آهو چون خشک کرده با

سرکه بیاشامد صرع را بجايت ميبرد بود **دماغ الحبل مغز اسب** محرق و معفن بود **دماغ الحنا**
 مغز شب پره با عسل چون در چشم کشد در ابتدا نزول آب نافع بود و خاکستر آن روشني چشم
 ميبرد و مغزوي تازه چون بر کف پای مالند باه را بر آکيزد **دم الاخوين** پيشان خوانند و
 ایدع و دم الثنين و دم الثمان و پارس چمن سیاوشان و بعضی قاطر الدم خوانند و مؤلف گوید
 آن سه نوعت جلیده و خشنی و ترابی و بهترین آن جلیده بود صافی که قطعاً خوب در وی نبود
 طبیعت وی سرد و خشک و قابض بود و خشکی وی در روم بود و مبیح گوید سردی وی در سونم بود
 و یونخا گوید کرم در اول و خشکست تا دوم قوه معده و جگر بد و شقاق متعذر و سنج
 امعا را نافع بود و قطع خون رفتن بکند از هر موضع که باشد و چون بنیدرم از وی بر روی
 زرده تخم مرغ نیم برشت بیاشامد سگم ببرد و سچ را نافع بود و در داروهای چشم نافع
 بود قوه چشم بد بد و جراحتها تازه را سودمند بود و در فک کعبه ریشها و دملها و دانهها را
 نافع بود چون بر آن افشانند و جالینوس گوید کوشش بر جراحتها که در امعا بود و ظاهرین
 بروید و وی شش را بد بود و مصلح وی صمغ عربی بود یا کثیر او بدلی در همه فعلی کامو
 بود یا غصارة کامو و گوید خضی الطار و مؤلف گوید وی صمغ نعم بود و از خیره سقوطه
 خیزد آنچه جلیده بود و آن دو نوع دیگر از مژده ستان خیزد از مواضع دیگر و این مؤلف
 گوید نعم در جند مواضع می باشد در کالیکوت و جاوه و در کرم و در حوالی جن و درین مواضع
 دم الاخوين می باشد و حاصل نمیشود مگر از جسته و زکبار و در آن مواضع نعم نیست بلکه
 صمغ درخت علی حده که مخصوص جسته و زکبار است و درین روزگار اغلب خون سیاوشان

که می آورند مغشوش است مگر اندک و غش آن بکند کرده اند **دم خون کرم** و تر بود و هر
 بجای خود گفته شود انشا الله **دم الانب** پارسى خون خرگوش گویند نافع بود جته بنق و
 چون کرم بدان طلا کنند و منفع و در ماکرم بود بزودی و چون باتش بریان کند جته قرضه
 امعا نافع بود و قطع اسهال مزمن بکند و چون با شراب بیاشامد سونم را نافع بود **دم الجبل**
 خون کوه خد و کاهوی چون بریان کند سودمند بود جته ستمها که بر سیکان کرده باشد و در سطر یا
 و اسهال کهن نافع بود و کسی که زهر حوزده باشد **دم ابن عمر** خون را سوجون طلا کنند
 بر خنایر و مناصل تخلیل کند **دم الشلفاء** خون شکست آنچه بری بود چون با شراب بیاشامد
 صرع را سود دهد **دم الافسان** خون آدمی وقتی که حیات کند بکشد و با آرد شملیه بشزد
 و با سداب تر و عسل طلا کنند بر هر ریش که بر اعضا بود خاصه در ساق و ریشها که آب از وی
 روانه بود بصلح آورد **دم الفراء** پارسى خون کینه گویند چون در میان شراب کشد مستی
 زود آورد و این از خواص است **دم البقر** خون گاو ماده چون بر جراحت ریزند خون
 بندد **دم الحام** دم قراد است که گفته شد منع موی زیاد که در چشم بود بکند وقتی که بکند
 و بر موضع آن طلا کنند و آن القوی بود از دم ضفدع در منع رستن موی **دم الحمار والورد**
والشفان خون کبوتر و خون و رشان که پارسى گناد گویند و خون شستن که پارسى بونجا
 خوانند و خون مرغ خانگی بهترین آن بود که از حیوان سلیم گیرند آن کرم بود جته منع و زها
 که تولد کند بسبب سقوطه بار و عن کل نافع بود و بجهت جراحات چشم در چشم جکابیدن سودمند
 خاصه خونی که از بالی بگیرند و خون فاخته و کبوتر قطع خون رفتی که از جگر دماغ بود بکند

و آن دم الاخوین است گفته شد **دیفتر** ابقر خوانند و طبیعتی کرم و خشک بود و در قوه
با نذ ملک بود بلکه اقوی از وی چون تخم کند و با سر که بر جگه اعضا طلا کند زایل کند
و چون تخم کرده بر موی غلیظ اندر رقیق کرد اند و نرم و پاریش ثوره گویند **دند** بشیرازی
با تور خوانند و آن جزو صینی است و جت خطای خوانند و جت سلاطین نیز گویند و آن سه نوع است
جینی و سندی و سحری جینی بمقدار فشتی بود و سحری بمقدار بیدار بخیری و میل به رخی زنده و عطای
سیاه بران باشد و سندی از جینی کوچکتر بود و از سحری بزرگتر و مغز آن میل بر روی زنده و بعضی
گویند جت الملوک دند است و این خطاست جت الملوک ما بود آنه است گفته شود انشا الله
طبیعت آن کرم و خشک در چهارم بهترین صینی بود پس سحری پس سندی و شترتی از وی یک
جبهه و نیم بود تا دو جبهه و گویند از دود آنک تا بنزد مسمول طویات و سود او بلفم آنچه در منصل
بود و نشاید که در شهرهای گرم میسر مستعمل کند الا در شهرهای سرد و طبیعتها سرد و مصلح وی آن
بود که پوستی باز کند بکار و باید که آب نزدیک وی نهاند اگر آب پوستی سرد سحری
آب آبل شود و سندی مانند بر صید اگر در مغز و یا یکم ند و در اندون می ناز زبان بخسکی
بود آنرا بیدار ند و با قدری شانه و ورق کل سرخ و زعفران و کثیرا و از زیاده بگویند و اگر
خواستند که با او بیهوش ممل مزوج کند با ترید و عصا غاف و عصا راف افستن و مانند آن
که همان مزاج داشته باشد و نباید که دند در ترکیبی که ایون و فریون باشد مستعمل کند و اگر با
شیر خرومکه خورند هم شاید دوی سودمند بود جته مرقه سود او بلفم و مسمول خلط خام بود و در د
منافصل تحلیل دهد و بیای موی انگاه دارد و در ناکه که زود پدید گردد و بعضی بن علی گویند

که وی سیح اما آورد و باید که بعد از آن شیر تازه خورند و غذا آب گوشت آب سیب و غوره و
قدری بنید بران افشانند و اگر مایه خورند شاید و اگر خوی سازند از سرخ و جو مقشر بر و
کحل نافع بود **دیف** روان است و شلیم نیز گویند و گفته شود **والجته** خطبانا است گفته
شد **دوسر** زن خوانند و آن حبشی است که در میان کدوم روید بشیرازی تخم آن اگر کاس
خوانند و طبیعت آن گرم است در اول و خشک در دوم و گویند وی سرد است ملین و در میان بود
که در ابتدا بغایت صلب بود و چون بردا الثلب ضنا و کند سود دهد و چون با آرد بر غصه
کند سود دهد و این مؤلف گویند اگر دوسر با چنگ و نبات مصری یا میزند جته دانه که در چشم
نافع بود و مجرب است و در درم از وی مهمل گرم بود و دوی مضر بود با پیشین و مصلح وی کثیر بود
و بهترین صینی سیاه رنگ بود و عصا که از حبش وی گیرند باید که با آرد می آمیزند و خشک میکنند
بعد از آن استعمال کنند **دوم** درخت قنار است و در میم گفته شود **دوقو** تخم خرزبر است و بیخ
آن شفا قل است و گیاه وی خرین گیاه خوانند و کند گیاه نیز گویند و بغایت خرس و براد و است
و گویند دوقو تخم گرفتن بری است و خلافت و یونانی دوقو خوانند و دوقو نوعی از است بشیرازی
بدان گویند و صفت آن در قوما گفته شود انشا الله و دوقو اغرا با و دوقو بری و دوا با غما
نیز گویند و در قوفا صفت آن هم گفته شود و بهترین دوقو تازه زرد رنگ بود و طبیعت آن گرم
در سوم و خشک در دوم معض اساکن کند و بول حبض براند و سیح اطفال نافع بود و شترتی
یک درم بود و منقح شده بود و فضلای بلغی غلیظ از سینه پاک کند و سرفه که از سبب آن
بود زایل کند و کند کی غریب را نافع بود چون بیزند آب آن بیا شامد یا بر موضع کزندی

ریند و در وقت کوبیدن معده بدید و مضم طعام بکند و منی زیاده کند و جالیوس کوبید
شهوة باه برانگیزد و غوط قوی آورد و ارباسوس کوبید استرخا و مفاصل را نافع بود و
مثانه بریزد و فوس کوبید کزها و حب القرع بکشد چون باز شیخ از منی یا ترس یا شامند و
وزن آن و دیقورید و کوبید میخ شهوة جماع بود و پدر طشت و صاحب تویم کوبید مضیف
مثانه بود و مصلح آن تخم مورد است یا بلوط و صاحب مناج کوبید مضیف بود مثانه و شهوة
جماع برود و مصلح آن مصطکی بود **دول** کوبید طالیسفر است و گفته شود **دو بار هرج**
کوبید کاکج است گفته شود **دود الفهر** دود الصباغین کوبید و آن گرمی سرخ است
در درخت بلوط یا بندوی صدفی شکل بود کوچک مانند حلزون و جالیوس کوبید چون
درخت بکشد و تر بود سرد و خشک بود در دو م و صفت می در قره گفته شود انشا الله **دود**
الحری پاریس گرم ابریشم کوبید چون بکشد و خشک کند و سخت کند و سه درم از وی بر
که از ارد کدم بود اضافه کند و یا شامند چدر و پاپی لون وی اباحت نیکو گرداند
بدن را فربه کند و اگر کبی از وی خشک کند و در حرقه از غوانی بندد و بر مجوم او بندد بخت
سودمند بود **دوغ** نجیض بقر است و گفته شود انشا الله **دوقض** صبل است گفته شد **دود**
حویله نوعی از سوسن بری است که یونانی کستن کوبید و آن دلبوت است گفته شد **دود**
الصنوبر گرم درخت صنوبر در قوه مانند ذرا برچ بود در فعل همان عمل میکند و آن سبز رنگ بود
چون بکوبد و بر موضعی ضما د کشد کوشه تبا کند و اگر بر روی دملی که محتاج بشکافن بود
بشکافد **دول** آبت که آهن نافته در آن اندازند و از مقویات باه بود و صفت وی جلدید

گفته شد **دول الفهر** بخ نر و ک است در نر و ک گفته شود **دوالخطا** خالو میون است و گفته شود
دهنج سنگی سبز است پاریسی مانه کوبید و آن دو نوع است گرمانی و فزکنی شیرین بود و ترش
و ترشی شیرینی آن جان امتحان کند که ویرا بساید و روی آینه کند و در مانا کند تا خشک شود
اگر آینه زنگ بر آورد و ترش بود و اگر نه شیرین بود و این مؤلف کوبید آنچه بد را این ضعیف آورد
که گرمانی است آن از دلیله فارس خیزد میانه سیرجان و شیراز و از طرف خراسان نیز می آورد
و آنچه فزکنی کوبید فزندی خوانند بدان سبب که در وی مثل جوهر آهن نقشها باشد و فزندی بخت
تازی جوهر شمشیر بود و تولد دهنج شیرین از معادن زربود و از این ترش از معادن مس و درم دو نوع
باشد و دهنج نجیست که در معدن زرد مس مصلح میشود بر مثال تویتا بر در ایام می بندد و بعضی
ماند پراط و است و غلبه لون آن سبزی بود و بعضی بی لون تر بود و دهنج ترش در صفت اکثیر
از بند از هر قادت لون در آن صفت و اگر بر زر سنگ دارا کنند در تونه بکن برود و طبیعت دهنج
سرد و خشک و در طبیعت نزدیک بتوتیا بود سودمند بود چه سبزی چشم بام و اریدنا سفید و توتیا
مندی از هر یک مسادی بوده مانند سرمه در چشم کشد و وی از جمله سمومات بود اگر حک کند و کسی
زهر خورده باشد یا شامد دفع زهر بکند و اگر کسی زهر نخورده باشد بخورد ستم نهک بود و اگر بر
موضع کزندی غرق مس کشد در دحاکن کند و اگر سختی کرده فزری با سر که بکند از زرد و بر قوبا که
از زهره سودا بود با لند زایل کند و سقعه که در سرد و جمیع اعضا بود سودمند **دهمست** درخت غار
و گفته شود **دهم الحبل** شیرج است پاریسی روغن کبجد خوانند و شیرین است کوبید و روغن شیرین و از
روغن خوخ اند و در شیرج گفته شود انشا الله **دهم الحلو** روغن زعفران است و صفت آن

در مقاله دوم در مرکبات گفته شود انشا الله **د هار العسل** اولی است و گفته شد **د هار البلسان**
 روغن بلسان از درخت بلسان گیرند بعد از طلوع شرفی نشتری از آن ساخته اند و زیر هر
 شش کنند چنانکه بدان جایگاه که روغن برسد و ترشح نماید و کز و کوبید به پنبه حاصل میکنند و کوبید
 تیشها ساخته اند که هر یک پنج مثقال زان بگیرند در شب هر یکی که شش کرده باشد یا ویزند و بهتر
 آن بود که تازه باشد و بوی قوی بود و امتحان وی چنان کنند که چون بر صوف چکانند و بشوند
 هیچ اثر بر صوف نماند و اگر اثر ماند مغشوش شود و اگر بر شیر چکانند شیر به بدزد و اگر در آب چکانند
 و حل کنند مانند شیر سپید کند و اگر بر آب ریشم چکانند و آب ریشم بسوزند و خاکستر آن بر شود و در آب
 اندازند در بن آب نشیند و آنرا شیر بلسان خوانند و صمغ بلسان کوبید و بخت آن روغن نیست
 بلکه صمغی است و آن موضع که بلسان از آنجا خیزد در قدیم باغ فرعون بوده است و آنرا عین
 خوانند و بلسان از معجزه عیسی السلام بیدار شده و تخم آنرا نیز روغن هست و آنرا جفت بلسان خوانند
 و گفته شد و صفت عود گفته شود و جفت آن بویه تر از عود آید و امتحان آن بکند یا وحوال
 دوز کنند و مؤلف گوید این و امتحان مقبیه نیست که بروغن مغشوش کنند و سوزن افزوده میشود
 و غش آن بروغن صنوبر بیشتر کند و روغن مصطکی و روغن جتا و شمع کداخته کنند و بر آن پنج حبه
 آنکه چون کنند با بدن چرب کند و آتش دارند برافروزند و این مؤلف گوید دیدم که غش آن بویه
 سالیله کرده بودند و کسی فرق نمی کرد و طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم و کوبید در دوم و
 لطافت وی از جفت عود زیاده بود و در جفت کشیدن جفته نزول آب نافع بود و در و شای ختم
 سیفر اید و سردی حم را سود دارد و چون زن بخورد بر کمر با موم و روغن کل شیشه و بیهنید از د

و چون بیاض مذبول براند و عسل البول را نافع بود و دفع موم بکند مثل خارق البر و ایون
 کسی که فطر خورده باشد و کزندگی جابوزان چون دود آنکه دی با آبی که ناخواه در وی جوشان
 باشد بیاض مذبت میبرد و سبک کرده بریزند و مرصها بلغمی نافع بود و مؤلف گوید جفته
 رسته بر من بجای نافع بود و بدل آن بوزن آن دهن دادی با نیم وزن آن روغن نار کمل
 و آنکه نیم آن زیت کهن و کوبید بدل آن روغن رازی است و نیم وزن آن آب کا فور و این
 کوبید بدل آن یک وزن و نیم آن روغن زیت بود و ابی ریحات در صیدنه کوبید بدل آن دو
 وزن آن زیت خالص بود و کوبید بدل آن روغن کادی است که در و مرنجته باشد و بوداد
 دبیدار کوبید و معنی دیوار شجر اطن است و آن نوعی از اهل است یا مغز آنرا صنوبر هندی
 کوبید و عید آن وی مانند عیدان زرباد بود و شیرد آبر کین دی بود و گرم و تیز و محرق و معطن بود
 و گرمی وی کمتر از خشکی بود چنانچه بیوت وی در سوم بود استر خا عصب فلج و نقوه را نافع
 بود چنانچه هیچ بهتر از وی نبود و مرصهای هر که در دماغ بود و سکنه و صرع را نافع بود و سبک
 کرده و مثانه بریزند و طبیعت به بدزد و در طبع وی شستن استر خا مقدر نافع بود و این
 مؤلف گوید آنرا بهندی کرک خوانند و دیوار هم خوانند **دیوار سبک** جذوقی است و گفته
دنیای خرا است و گفته شد **دیوار فونطیس** اصل اللوف است و گفته شد **دنیای** در سر یابی
 نوز الکشت است و گفته شد **د باقود** اشراب خشک را که با بوس پزند **دیفر حص** دیفر
 و جاس کوبید و دیفر جاس هم خوانند و آن سه نوعت یکنوع معدنی بود که در جیره قهرس
 سرون می آوند و آن نوعی از بطن است لیکن بصلبی سنگ بود چون با قاتب خشک کنند و نوعی

دیگر شلی است که از مس کبرند چون تاس بکند از آب بر روی بزند چون از بوطه پیرودن او را
 در شب آن یا بزند و نوع سوم تفتیش است که میوزانند مانند کلک لون دی مانند نقره بود
 و جالیوس که بدین طعم و قوه وی مرکب بود و قبض می زیاده از حراره بود و بجایه محقق بود
 بود و جهت ریش که در دهن بود چون تنها مستعمل کند و اگر با غسل تا کف گرفته بود و جهت خاق
 نافع بود و جهت هر ریشی که در بزرگانه بود و دهن و گوشه تا زیادت بخورد و ریشها بد که در بدن
 بود چون با صمغ البطم یا میزند و یا در موم روغن کند و استعمال کند با صلاح آورد و چون
 با سرکه سحی کند و بر چله طلا کند زایل کند و چون سحی کرده بر روی غلیظ افشانند رقیق و نرم
 گرداند **دیک** پارسی خردس که بید خصیه وی زود منجم شود گوشت می کرم و خشک بود و نقاط
 گوشتی در وی رفته و در مفاصل نافع بود خاصه چون با شربت و سیباج و پیاز پزند و صاف
 منهای گوشت بماند و با شربت و آن مرق یا شامند و مرق خردس پر نور را
 نافع بود و چون سیباج و شربت اضافه کند و قوی را سودمند بود و با خشکانه مهمل بلغم
 بود و چون با جیره تا قابض پزند و سیباج را نافع بود و چون با شیر پزند قرصه مثانه را نافع بود
 و چون بشکافند بعد از آنکه گشته باشد و گوشت چون زنده بود و بر کزندی افی و مار و دود و زنده
 بغایت نافع بود و پوست که در اندرون سگدانی وی بود پوستی تنگ که می اندازند اگر خشک
 کنند و سحی کرده با شراب بپاشند در معده را بغایت نیکو بود و مؤلف گوید با نبات قدر سحی
 کند و سنوف سازند همین عمل کند و این مؤلف گوید اگر مغز سرخ و دس با سکر بخورد قوه با صبر بد
 و خط بیفزاید و خاطر روشن کند **دینساکوس** آنرا حنی الکلب خوانند و جرمه میزند و گوشت مشط

اتراعی آن نوعی از خارا است بشیرازی بر اطوسک خوانند و ساقی وی دراز بود خارناک و
 ورق وی مانند ورق خارا است و خارناک بود و معنی عیسا قوس عطشان بود و چون خشک
 گردد در دوم پنج وی چون با شراب بخوشانند و بگویند تا بقوام مهم شود و بر مقدار صفا د
 کنند شقاق زایل کند و اگر بر ناصور نهند سودد و در کل وی خواه خشک و خواه نرم اما نیکوتر بود
 و چون بگویند و در خرقة پاک کنند و سر خرقة به بندند و در میان شیر نهند و بماند جدا که هیچ خرقة
 نماند و آن شیر در بشیری دیگر کنند مجموع یکباره گردد و به بندد و اگر در آب بماند همچنانکه گفته
 شد و سه بار در آب شام بپاشند سپهر را دفع کند و چون بخوشانند و بخورد سحی بود و بول
 براند و اگر خوشانیده صفا د کند و بر موضعی که قطع خواهند کرد منع جش بکند **بل بر دیک**
 بشیرازی مرکب موش عمل خوانند و مؤلف گوید آن زرنج مضعد است و کسی که آن خورده
 باشد و دلا و آن در زرنج گفته شود آنگاه اسودمند بود و هر ریشی که عفون شده باشد
 و گوشت زیاده بخورد و بواسیر را قطع کند و بوی کند آن بهر دوی از جمله سموات بود
باب الدال ذاتی الاسکنده المعنی آن یونانی غار الاسکنده را می بود
 و در سقور بد و سس بد و ورق آن از ورق مورد بزرگتر بود و نرم تر و بغایت سفید بود و در
 وی در میان ورق بود بمقدار نخودی در کوهستانها روید و بیج وی مانند بیج مورد بزرگتر بود
 لیکن بزرگتر و خوشبوی بود و چون بیج وی بکیر نشد درم و با طلا یا شامند جهت دشواری
 زادن نافع بود و جکیدن کینه و بجهت کسی که بجای کینه خون از واید و جالیوس گوید طبیعت
 وی گرم بود و در طعم وی تلخی بود حیض بول براند و اما خاما ذاتی معنی آن غار الارض بود

لونه آن سفید گردد و چون شکافند
 در میان وی کرمهای کوچک بود
 و طبیعت وی و بیج وی خشک بود

دستورید و کوبید ورق وی مانند ورق غار بود و لون وی سبز بود و قضبان وی مانند
یک کز بود و شتر وی کرد بود و سرخ رنگ پیوسته بوق و ورق وی چون نیک بگوید و ضم
کنند صدراع را ساکن کرد اند و التهاب معده و چون با شراب بپاشند معض را ساکن کرد
و عصا ره وی چون با شراب بپاشند بوال حیض براند و چون زن بفرجه کند و بخود برکند
همین فعل کند و جالینوس میدقته وی مانند قوته ذاقی الاسکندرانی بود و عید آبدین صالح گوید
فرق میان ذاقی الاسکندرانی و خاما ذاقی آنست که ورق ذاقی الاسکندرانی اول هین بود و
باقضبان بود و خاما ذاقی ورق وی کو حکم بود و از قضبان جدا بود و باقی همه مانند یکدیگر اند
ذاقوبداس یونانی یعنی مانند غار خاصه ورق وی و آنچه محقق است نوعی از مارزبون است
که ورق آن هین بود و مارزینز کوبید و برتری داد و خوانند و گفته شد استعمال کردن وی بدو
ذبل جلد شلخته سدی بود و کوبید و بخی چون بسوزند و خاکستر وی با سبیده تخم مرغ بپزند
و طلا کنند بر شقاق کعبین و انگشتان سود مذ بود و حته شقاقی که زمانه از نزد یک جنس آمدن
جدا کرد و بغایت نافع بود **ذباب** این زهر کوبید و کلوان بود هر جوانی را کسی معین بود شتر
و کا و دیش و مک و امثال آن و اصل آن گرمی بود و کم آدمی از سر کین حاصل میشود و اضل
گرمی کو جک بود که از بدنه های ایشان حاصل آید از هر جوانی که باشد و آن گرم باز می شود
و زنبور و هم او کوبید چون بکشد کسی بزرگ سروی بیدارند و به بدن وی شجره که در شتره باشد
حک کند خلی سخت را بکند و اگر گرس باز ده تخم مرغ نخ کینیک و ضماد کند بر چشمی که گشت
سرخ در اندرون وی سبیده باشد و یونانی کرما بپسرخ اند در ساعت ساکن کند و اگر حک کند بر

۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱
۷۱۲
۷۱۳
۷۱۴
۷۱۵
۷۱۶
۷۱۷
۷۱۸
۷۱۹
۷۲۰
۷۲۱
۷۲۲
۷۲۳
۷۲۴
۷۲۵
۷۲۶
۷۲۷
۷۲۸
۷۲۹
۷۳۰
۷۳۱
۷۳۲
۷۳۳
۷۳۴
۷۳۵
۷۳۶
۷۳۷
۷۳۸
۷۳۹
۷۴۰
۷۴۱
۷۴۲
۷۴۳
۷۴۴
۷۴۵
۷۴۶
۷۴۷
۷۴۸
۷۴۹
۷۵۰
۷۵۱
۷۵۲
۷۵۳
۷۵۴
۷۵۵
۷۵۶
۷۵۷
۷۵۸
۷۵۹
۷۶۰
۷۶۱
۷۶۲
۷۶۳
۷۶۴
۷۶۵
۷۶۶
۷۶۷
۷۶۸
۷۶۹
۷۷۰
۷۷۱
۷۷۲
۷۷۳
۷۷۴
۷۷۵
۷۷۶
۷۷۷
۷۷۸
۷۷۹
۷۸۰
۷۸۱
۷۸۲
۷۸۳
۷۸۴
۷۸۵
۷۸۶
۷۸۷
۷۸۸
۷۸۹
۷۹۰
۷۹۱
۷۹۲
۷۹۳
۷۹۴
۷۹۵
۷۹۶
۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

۱. الثعلب حکلی سخت و ا. الثعلب را زایل کند و اگر برگزندگی زنبور مالند سخت در دساکن
کرد اندود بسفورید و سکن بد برگزندگی غفر بر زنبور و نخل چون مالند سخت جذوبت بر موضع
گزندگی بغایت نافع بود و چون دیر بسوزانند و با عسل بردار الثعلب و دار الجله طلا کنند
موی بر رویاند و خاکستر وی هر دو خشک بود **ذباب** حیوانیست از مکن تر که بعد زنبور
سرخ اما بار دیگر بود و بغایت سرخ رنگ و نقطه های سیاه بر آن و آن تمام قلمت و مؤلف گوید
حوالی بدان و کره و کره و دازان نواحی بسیار باشد هر یکی بخوار زنبوری بزرگ و بر نبات
شیرم نشسته باشد و غذای ایشان شرم بود و بی حد باشد در آن صحرا و این مؤلف گوید در را
نیز بسیار باشد و چون خوانند که استعمال کنند در کوزه نو کنند و سر آن بکشان پاره بکشد و
بر سر دیگی که سر که در آن جوشد نهند تا بخار سر که بایشان رسد و خفاشان بکشد بعد از آن مستعمل
کنند و بهتر نریقی نهی رنگ بود و طبیعت وی بغایت گرم بود و خشک و کوبید گرم و خشک بود و در
چون بر تایل طلا کنند قطع کنند و اگر در موم و عن کنند بر صفا خن را بکند و ناخن تپا شده
ببازارد و زردی بر بر صفا هین با سر که طلا کردن نافع بود و با خردل سخن کرده مالند و
بر رویاند و ورم سرطانی بکند از اند چون بازیت پزند تا غلیظ شود و بر آن طلا کنند و بر صفا
و قوبا طلا کردن نافع بود و اندکی از وی چون با آذویه بود که دفع مضرت وی بکند و ببول
بود و کوبید در زیت بچوشانند حوی بردار الثعلب بر رویاند و اگر گزندگی غفر بوی
کنند نافع بود و اگر در روغن کنند و بکهنه در آفتاب نهند بعد از آن قطره در گوش جکانند و
گوش را بکند و گری بر در روغن وی محلول درهما بلغمی ضلب بود و این مؤلف گوید اگر یک

طسوج از وی باد و طسوج خنک کرده کسی را دهند که یکدیگر یوانه کزیده باشد سخت
باید از مردن خلاص یابد و هر کس یک دزارچ بخورد گویند کشنده بود و علامت وی آن
که درم قضیب و زمار در نواحی آن بیدار کند و قرصه مثانه و بول بزد و بعد از آن گشت و خون
بول پروند و سوزش سخت و اسهال سخی و غشیان اختلاط علق و سوزش خلق و افتادن در
وقت برخاستن و غشی و تاریکی چشمها و طعم دهن مانند طعم قطران یا فن و طسوج از وی قرصه
مثانه بیدار کند بخا صفت با وجود آنکه سنگ مثانه بریزاند و اگر خوانند که در مداوای استعمال
کنند یک طسوج با ادویه که مصلح وی دماند کثیرا و مداوای کسی آن خورده باشد نفی و
خفته و شیر تازه آشامیدن و لعاب و روغن بادام شیرین و جلاب و مرهمهای چرب و سفین
بنیمش کنند و صاحب نفیوم گویند مصلح وی جت کاکج و طین مخموم بود و بدن وی گویند
طینوث است و گویند گرم درخت صنوبر **ذوق** جاورسندی است شیرازی زر خوانند
و آن دو نوع است سبزه و سیاه بهترین آن سفید فربه بود و طبیعت آن سرد و خشک و محفت
قطع اسهال کند و اگر استعمال کنند مانند صماد سرد کرد و انداخته بیدار کند و در جند
قومات و گفته شد **ذوق الحطاط** پیارسی سرکین پرنسوک خوانند چون در جثم کشند سبزی
که در جثم بود زایل کند **ذوق** فطر اسالیون است و گفته شود **ذوق** نوعی از مذاک است
و بوی بد دارد و کلوی زردی خوش رنگ بود چون بکوبند و ورق آن و بیاشامند جته درد
ابزون و تب یبع و درد جگر سودمند بود **ذوق الجفیل** نبات است که در خدقها و کورما بود
قطنانی و محو بود و سرخی مایل بود و صلب بود و بر کمره و نیز دیکر و زرق دماند

ورق ادخار باریکتر و اطراف وی سیار بود مانند ذنب الجبل و بیخ وی صلب بود و طبیعت
وی سرد بود در اول و خشک بود در دوم و قابض بود و مخصوص عصاره وی و محفت بود بغیر
لذع و قطع خون رفتن بکند و جراحی عظیم چون با وی صماد کنند نافع بود و با صلا
آورد و اگر چه عصب بود و فتن را نافع بود و قرصه امعاء و مجموع انواع شکم رفتن چون
بآب یا شامند سودمند بود و عصاره وی ز عاف نافع بود و بیخ وی و خشک و سیف
و غشیر النفس نافع بود و درم معده و جگر و استسقا را بغایت سودمند بود و وی نوعی از طینه
التیس است و بسیار متعل کردن مریخی اعصاب بود و مصلح وی حمیره بنفشه بود **ذوق الفلار**
لسان الحمل است و گفته شود و بدان سبب بدین اسم خوانند که خوشه وی بدنب موش مذ **ذوق**
خمبیه اوهر و ذوق خمسه اصابع فحشک است و صاحب عامع سهو کرده است که میگوید فطافلو
غیر فحشک است و در این باب قول صاحب منهاج مقبر است و ذوق خمسه اقسام و ذوق خمسه
نیز گویند و در فحشک گفته شد و در املق هم **ذوق ثلث حبات** زرق و راست و گفته شود
ذوق ثلث شوکان سخا عی است و گفته شود **ذوق ثلث قرات** این اسم بر جذ جیز واقعت
بر جذ قوقا و بر حصی الثعلب و بر صفضه و سهو مایه و هر یک در باب خود گفته شد و شود انشا الله
ذوق ثلث الوان و ذوق ثلثه اوراق نیز خوانند و آن طریقین است و طریقین بون هم گویند
گفته شود **ذوق** پیارسی زر گویند طبیعت وی معتدل لطیف بود و فو کسکو بد گرم و لطیف بود
نافع بود جته در درد و خفان و تقویه آن و در ادویه دار الثعلب و دار الحیة طلا کردن نافع بود و نجاله
وی در دهن گرفتن کز دهن زایل کند و در جثم کشیدن قوه باصره بدیدار و روشایی بیفزاید و

میلی زین بر باد در جثم گذر بغایت مانع بود و نحاله او یعنی آنچه بسو مان زده باشد
 در آدویه جثم دفع سودا بغایت میزد بود و فحلوی لطیف تر بود و اقوی از نحاله و صاحب
 منهاج گوید مستعمل از وی قیراطی بود و گویند مضر است بمشانه و مصلح وی شکست و غسل و صبا
 تقویم گویند مضر بود بمشانه و آلات بول و مصلح آن حب لاس و دوشاه بلوط و شربتی از وی الکی
 بود و دیسوزید و کوبید سودا مضر بود جثم خرنج اندوه و غم و بادی که در دل بود و عشق
 و فرح که از سینه سودا باشد و باغشت عظیم در دل و فو که کوبید بدن را فربه کند و سر
 گردش مانع بود و جذام و چون نحاله وی در ضادات مستعمل کند عنق الشاد و نقرس و فاج
 را سود دهد و چون با آدویه بیاشامد مثل منهاج و کاکا در پوست دمنده بود همه در دمای دوی
 و متوای اعضا اصلی بود و در خواص آورده اند که اگر زنده کوشش کسی بسوزن زین سورخ کند
 دیگر فراهم نشود و اگر پاره زرخا صحن کوبد کی او بزند نترسد و صرع بگردوی نکرده و کسی که
 دایم داشته باشد و آخن شیرازی خوی در دخواست اندک شتری زرد را شکست کند در دکن
 کرد و هم در خواص آورده اند که اگر بیدانک ز سرخ در ده رطل بپخت اندازند غوص کند و
 جنس دیگر که باشد اگر یک رطل در اندازند غوص کند و ابن مؤلف گوید که شرف زرنزد بکوب
 که از زنده جان نهاده اند که شرف انسان بر حیوانات و از خاصیت های وی آنچه تجربه معلوم
 جثم را روشن کند و دل شاد کرد اندک نگاه داشتن آن خود را زیاده کند و فهم را نیز کند و دم
 را دلیر کرد اندک کارها و اندیشه را رای صواب نماید و دانش اقاوت دهد و جوانی نگاه دارد
 و پیری بزرگ آورد و عیش خوش دارد و عمر بفرماید و جثم مردمان عزیز دارد و آرزو حاصل

کند و چون کودک خرد را بدارد و آب ز شیر دهنده آراسته سخن آید و بر دل مردمان شیرین باشد
 و بتن خویش مردانه باشد و از بیماری صرع این بود آورده اند که اگر زنگ زین در پای
 بزند در شکار دلیر تر بود و از کوزه زین بآب خوردن از استسفا این باشد **ذی**
 پارگی کوبید سدی چون در برج کبوتر بیاویزد هیچ حیوان مؤذی گردان نبرد و
 دماغ و جگر بکند از زب آب مذاب در روغن زیت و در جدمالند مانع بود جثم هر علی ظاهر و باطن
 که در بدن باشد از سردی اگر دو جثم وی بکوبد بزند نترسد و اگر گری دهن کند نزد
 دیه بی هیچ کرک نزدیکی آن دیده نکرد و اگر سر کین وی در پوست نهد که پاره از وی
 کرک خورده باشد و بر خاصه صاحب نج نهد بکشد و سر کین وی چون بر ران صاحب نج
 بریمانی که از بشم گشتی بود که بعضی از وی کرک خورده باشد بغایت مانع بود و اگر بعض
 بشم غنچ در بشم پوست ایل پیوندد و از ران وی بیاویزد همین عمل کند و اگر انبونی کوجک از
 نفقه سازند و انبوب بشیرازی مسیره خوانند و باید که دو گوشه داشته باشد و مقدار با فلای در
 وی کند و صاحب نج از خود بیاویزد مانع بود و گویند چون سر کین وی سخت کند و در انبونی
 کند و بر خلق صاحب خاق پاشد که سبب آن رطوبه بود مانع بود و این زهر در خواص
 آورده که کرک خاک خورده و گیاه الاوقتی که رنجور شود همچان سگ همه حیوانات قضیب
 ایشان از غصه و غضب بود بغیر از روباه و کرک که از استخوان بود و اگر دین وی در جا
 که علفی از کاه بود بیاویزد مادام که آن میخند باشد اگر چه کاه گرسنه بود قطعاً گردان
 نکرد و اگر در موضعی سر کین وی بخور کند مویشان آنجا بکاه جمع شوند و اگر زن بر سر عمل

کرک شامد هرگز آستن نشود و اگر خضيه راست می بکوبند بازیت و پاره صوف بدان
 بیا لایه وزن بخود برگیرد شتوت وی منقطع شود و اگر زهره وی بوزن دانگی با عسل یا با
 شراب بیا شامد تنها گهن بایل کند و چشم وی کسی با خود دارد منع صرع بکند و هیچ سباع و
 گزنده کرد وی نکرد و از راه زمان و دزدان ایمن باشد و این از خواص است و شیخ الرئیس
 گوید زهره وی منع تشنج و گز از بکند و ریشهای عصبی که از سردی و چون معوط کند
 بدان نزلهای سخت را نافع بود و در خواص این زهر آورده که چون کرک اسبی بکند
 و از وی جدا شود آن است به مجموع اسبان در رفتن سق کیر و پیه وی و الثقل و داء الجبة
 را سود دهد چون بدان مالند و جاذبه کوبید اگر آدمی خون آلود بود و کرک بوی خوش شود
 فصد وی کند اگر چه در سلاح تمام داشته باشد در شجاعت و بهلوانی بی نظیر بود تا بحدی که
 در پی می کند که بخورد و هم او کوبید اگر سر کرک در موضعی که کوسند بود دفن کند مجموع نمید
 و اگر سگ نایب بویست بزی که بعضی از وی کرک خورده باشد بنویسد قطعا در میان زن
 شوهر موافقت نباشد البته و بویست می چشمهای می چون جمع کند و آدمی با خود دارد بر
 خضم غالب آید و محبوب حلیاتی گردد و الله اعلم **باب** **الر** **راوند**
 پیار می بوند کوبند مؤلف گوید پنج ریاست صاحب مهنج کوبید و نوعی جنبی
 خراسانی و خراسانی معروف بود بر او نذال و ابی ان جهت چهار پاییان مستعمل کند و جنبی
 جهه آدمی این مؤلف گوید را و نذسه نوعی جنبی خراسانی هندی و هندی خایت کران
 وزن بود و سرخ رنگ سرخی تیره و بهترین را و نذ جنبی بود که چون سحی کند بر یک زعفران

۱۱۵
 و چون بکنند اندرون وی بطریقه کومان کا و بود و آنرا ریوند طی خوانند و باید که نهما
 بزرگ بود و مانند نماسب و باید که قطعا سوراخ در وی نبود و طبیعت آن گرمست و کوبند
 معتدلت و میباید کوبید گرمست در سونم و خشکست در اول و کوبید گرم و خشکست در دوم چون
 سحی کند و با سر که بر کلف روی کند زایل کند و چون بیا شامد با دمار نافع بود و ^{ضعف}
 معده و درد کرده و مثانه و رحم و درد جگر و مقصود درم سبز و عرق النساء و نفث دم که از
 سینه بود و در بود فشق و فواق و خفقان و قرحه امعاء و اسهال منتهای دایره و شوم و گزندی
 جانوران و شربتی از وی از نیم درم بود تا دو درم و کوبید از دانگی تا یک درم و اگر با سر که
 بر قوبا طلا کند زایل کند و چون با آب صمغ کندر و رومها گرم نمین بکند از اند و جالینوس
 گوید سودمند بود در دگر و سپر زرا و سده جگر و امعاء بکشد و خاصیت می در جگر و وجع
 آن اگر چه نمین شده باشد و صلافة آن و قوه جگر زیاده از همه چیز بود و ارباب سوسکند
 نافع بود با سهالی که از ضعف معده بود و شیخ الرئیس گوید چون روغن وی بآلذ حبه
 فسخ که در عصبه حادث شود و در دآن و امتداد آن نافع بود و مجهول گوید چون طلا کند
 میان مرد و مثانه خوف از دل برد و سنیان اندلسی گوید مقوی اعضای باطن بود و سنده بکشد
 در طوبتهای فاسد خشک کرد اند و طبیعت پاک کند از بلغم لزج و خلط خام و استسفا را سود
 دهد و سگ کرده و مثانه بریزد و بغایت نافع در دمثانه و بول براند و انواع اسهال
 که از سده ماساریقا و جگر یا از رطوبه بسیار بود سود دهد و چون با صبر بود فعل می قوی بود
 و همچنین با هیلله کاملی جهه تنقیه دماغ تنقیه تمام بود و درین را نیکو کرد اند و صداع بلغمی را بیل

کند و اگر آیاره تو غا قی اکئن با وی اضافه کند فعل می قوتی بود و سود مند بود خواه با
وی خواه تنها بخد و فلج و علتها که از سردی داغ بود و نافع بود جهت قوت بلغمی و زگی
اطلاق طبیعت و تحلیل ریا ح بکند و تب ریح و تب صفراوی نافع بود و فوکر کیمید بدن را
پاک کرد اند از همه حرارتها و درمها گرم را سود دارد و در دجک و سپرز و یوحنا کوید بران
پاشند خاصه با انزروت و گوید مضر بود بصلح و مصلح دی صمغ عربی مید و بدل آن نیم
وزن آن را زردند و خرج و بوزن آن درخت کل سرخ و سنبل را زنی کوید بدل آن در صنف و پنج
یک زن آن سنبل و **سراخ** ناریکل است و گفته شود **سراخ** بر روی دو بستانی بودنی
را مارون خوانند و بری اقوامارون بهترین آن بستانی بود بازه و بری گرم و خشک بود
در سوم و بستانی در دوم و بری با شیرینی خوللو گویند و بستانی ورق و گرم بود در اول و تخم
و پنج دی گرم بود در سوم و بقرط کوبید گرم بود در دوم و خشک بود در اول و سده بکشد
روشنایی چشم بفرزاید خاصه صمغ دی سود مند بود جهت نزول آب چشم و در نزدیکی و دان
آب در ازبانه چون بخورند شیر زیاده کند و تخم وی همین عمل کند چون بیاض مندی با بخورند
و اگر طبع وی با شراب بیاض مندی کند کی جانور از نافع بود و طبع و حیض بول براند
تحلل ریا ح بود و چون آب سرد بیاض مندی در تنها غشای و التهاب معده ساکن کرد اند
خج دی چون بکوبند و با عسل یا میند و بر کزندی سک دیوانه صفا کند و سود دهد و آب ازبانه
چون خشک کند و در کلهها کند جهت روشنایی چشم بعایه نافع بود و آب ازبانه چون بخورند
سه جوش و کف دی بکشد و با عسل و یکسج در چشم کشند یا یکسج منع نزول آب بکند و در

بفرزاید و خج دی در معاطه از تخم و ورق اقوی بود و مسج کوید شده جگر و سپرز بکشد و بری
سک کرده و مثانه بریزاند و قطعه البول را نافع بود و تنهای نرمن و شریف کوید از قول فلاحه
نبطی از قول آدم علیه السلام که تخم رازیانه مقدار یکدرم با یکدرم قند هر روز سنوف سازند
از ابتدای آنکه آفتاب تحمل آید تا آنکه که بمرج سرطان رسد و مداومت بدان نماید سالی
این سه ماه که گفته شد قطعاً مریض نشود اگر چه بسط طبیعی برسد و خواست وی یقین باشد
آن زمان که بمیرد و شیخ التریب کوید ببطی انصم بود و غذا بد و نافع بود جهت نهان
واسخ کوید رازیانه د آربع معده بود و تخم وی خشک کرده شده مثانه و کرده بکشد
بادها بسکند و در دپهلوا و سینه که تولد از شده کند یا ریاحی غلیظ نافع بود و معده
بود و رطوبه آن بر داید و دیمقر اطیس کوید کزندی کان به تخم رازیانه جگر کند تا چشم ایشان
قوت گیرد و افی و مار بعد از زمستان چون از سوراخ پیرون آید و چشم ایشان ضعیف شده باشد
چشم خود بدان مالند جهت روشنایی و تقویت آن **سبحان الله** آنها آید و از شدت آیه و رازیانه
مخدری مزاج را صداع آورد و مصلح آن صندل کافور بود و بدل رازیانه تخم گرفتن بود اما
بری وی اقوی بود سنگ کرده بریزاند و بر قانرا نافع بود و بول و حیض براند و شکم بند
و طبع وی با شراب کزندی جانور از نافع بود و بر کزندی سک دیوانه طلا کودن سود
بود **رازبانج** است و رازیانج رومی نیز گویند **سراخ** و بر از نخیل شام خوانند
بلغت اهل اندلس چاح گویند و کلموج نیز خوانند و آن دو نوع است یک نوع بستانی بود و
پیل جوشست و گفته شود و یک نوع دیگر خیلی بود و بری بود و آن نه بر شکل فیل گوش بود و خج

از آنکه آن اندوختن و طبیعت آن کرم و خشکست در دوزخ و گویند در سوز و در وی رطوبتی فصلی
بود و بهترین آن بود که سبز و ناز و سودمند بود جهت در ماسه و عرق الشار و در مفاصل
که از رطوبت بود چون بار و عن پیروز و بدان طلا کنند و اگر در لغوات کنند که نافع بود جهت
دفع اخلاط غلیظ لزوج که در سینه و شش بود اثری تمام بدید چون طبع آن بیاض و مندول
و حیض براند و اگر بیخ وی تمباکند با شراب بغایت معده را نیکو بود و مریضان کنند که
اول خشک کنند که پیروز و بعد از آن در آب سرد خوب سازند پس آن در شراب نهند و شیخ
الرییس گوید نافع بود جهت معده و در دما که از سردی بود و مغز دل بود و مغزی آن دانی
گویند مطلق اخلاط و بلغم بود و باه را برانگیزد و سودمند بود جهت اخلاط مفاصل که از رطوبت
و این ماسویه گویند تقطیر البول که از سردی نافع بود و مغزی مشابه بود و دستور بدو گویند
کز مذکی جان را نافع بود خاصه مصری آن مقدار در دم و لغوی می سرفه و غش و نفس را
سودد و در وقتی که با عسل بود و چون با شراب پیروز و ضماد کنند عرق الشار سودمند بود و
ماسه خوب گویند اگر زن در شب خود دود کند ترک حیض کند و اگر بگوید با عسل پیروز و بکشد
بیاض و منحن اعضا تمام بود که سبب آن از سردی بود و منوری گویند نه جگر و پیر زکشا
و بسیار خوردن وی خورزانه کند و منی کم کند و شیخ الرییس گویند مصدع بود لیکن در د
شیفته بلغمی ساکن کند خاصه نطول که دن و مصلح وی هر که بود گویند مصلح وی مصطلحی حما بود گویند
چیز بنفشه و بدل ای بریا بود **رامک** مرکبیت از ماز و بوبت نار و زاج سیاه و صمغ و دوشا
با عسل طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند کرم بود و وی قاضی لطیف بود و در مرکبات گفته شود

۱۱۷
انشاء الله **راطین** یونانی همه عکلهما بدین نام خوانند **راشیخ** و ریتاج و ریتاج و ریتاج و
ریشنه نیز گویند و آن صمغ صنوبر است و آن سه نوع بود یک نوع سیاه بود که منعقد نشود و یک نوع
صلبت ساده و نوع سوم صلبت و بعد از آنکه با تشیخته باشد و آنرا فلونیان گویند بشیر از
زکبای بهترین وی آن بود که بید بود و اندکی بزرگی زردی زرد و بوی آن مانند بوی صنوبر
و طبیعت آن کرم و خشک و عینی گویند کرم است در سوز و خشکست در اول مجفف و محلل بود گوشت
برویند در ریشها لیکن هیچ الم بود و ریشها را با صلاح آورد با کلان و عروق و امثال آن
منحن اعصاب و مصلح وی موم روغن با آب حی العالم بود و بدل آن عکله البطم است و قه
گویند بدل آن زیت کهن **رازی** صاحب طایع گویند رازی موم سبید است و چند قول دیگر
هم او آورده که رازی قطن است و دیگر گویند رازی کتان است و همو گویند روغن رازی از بهای
انگور رازی کبرند و دیگر گویند روغن بزرگ کتان است و گویند روغن موم سبید روغن رازی است
و مؤلف گویند رازی کل زیت است صاحب مناج گویند زیت موم سبید است و صاحب
جامع گویند زیت یا سمن سبید است و هر دو خلافت اما اگر گویند زیت نوعی از سوسن
سبید است و در نباشد **راس الفار** سر موش خون خشک کند و سوزند و بگوید با عسل
بردار الثعلب طلا کنند نافع بود **راس الارنب** سر خرگوش خون سوزند و خرد بگوید و با
سر خرگوش بردار الثعلب طلا کنند نافع بود **راسا** یونانی تان است و گفته شود انشاء الله
ریتا مؤلف گویند ماسی کو جگت از طرف موز می آورند و در کریمه ویرامی شنه
خوانند و از وی ماسیاب سازند و همچنان خشک نیز میخورند و طبیعت می کرمتر از اریان بود

نهج باه بود و معده را نیکو بود لیکن تشکی آورد و مصلح دی مغز کا نه بود **دوق** عنب
 الثعلبات و گفته شود **رب الشو** عصاره سوس است و در عین گفته شود **ربل** نوعی از
 افیتین است لیکن کو بی دو گفته شد صفت افیتین **رب** بدق مندی است گفته شد
ربلا مؤلف کوید حیوانیت مانند عکبوت و دریزد آن نواحی بسیار بود و آنرا خایه
 خوانند بسیار سی که و بترکی پای از جمله کزندگان زهر دار بود و لون وی زرد بود و بنای
 است که یونانی فالین خوانند و نافع بود بگز مذکی زتیل و آن نبات اسم زتیل خوانند و گفته
 شود انشا الله **رجل الخرد** شیخ الرئیس کوید بقعه است که قایم تمام بقعه یابی بود و سودمند بود
 جهت بل و طبع وی نافع بود جهت تب ربع و نهها مطبوعه و مسیح کوید زیر است و مؤلف کوید
 تحقیق زرب است و آنرا سر و ترستانی خوانند و گفته شود **رجل الغراب** در شام رجل الزراغ خوانند
 و از جمله حسایش بود بسکلی باطلی که چون ببرد نافع بود جهت اسهال مزمن در شکم خاصه و
 و در کوبید اصل وی چون بخورد قوی را سودمند بود لیکن مضرتی بوی سدد در دشت
 و ران و زانو تا نافع بود و اصل وی کرم بود در آخر درجه اول خشک بود در اول در
 دوم و شربتی از وی جهت نفرت حین تنها بود از دو درم تا سه درم بود کوفته چخته و اگر
 حتی که جهت مواصل مستعمل کنند از یکدرم تا یکمشتال شاید در مواصل همان عمل سورجان
 میکند مضره **رجل الحما** شجرا است گفته شد در ابو خلسا **رجل** عله اطفا است و گفته شد
رجل الغنقا و رجل العقیق و رجل الزرور و رجل الغراب است و گفته شد در مصر اطربال
 را بر رجل الغراب خوانند و گفته شد **رجل الفرج** رجل القلوس نیز خوانند و آن فاقلی است

و گفته شود انشا الله **رجین** نوعی از مصلحت شیرازی قره قرط خوانند و این ماسه گوید
 آن سرد و خشک است در دوم معده کرم را نیکو بود و جملی بد از وی حاصل شود و اگر شاف
 از وی بخورد بر کرم بد شکم براند **رجف** مرغیست که ویرامه دار خوار خوانند و ویرا گوید نیز
 حر در خوانند زهره وی چون در گوش مخالف جکاند با روغن بنفشه یا در شقیقه جانب می
 بماند در گوش شقیقه زایل کند و کودکا نرا سوط کند یا در گوش ایشان جکاند جهت با
 که کودکا نرا بود و اگر زهره وی با کلاب در چشم کشند سفیدی ببرد و اگر سر کین وی در
 زن بخورد کندی بیدارزد و اگر بازیت خلط کند و در گوش جکاند کراکی گوش ببرد و
 وی بگز مذکی مار و عقرب و زنبور مالیدن نافع بود و شریف کوید گوشت وی چون با غرول
 خلط کند و خشک کند و بخورد کندی هفت نوبت در شب کسی که بر زمان بسته بود گشاده گردد
 باذن الله تبارک تعالی و چون پری زبال است او بکیر مذ و در میان پای زن آسین نهند
 سهل نماید باذن الله تعالی و در خواص این زهر آورده که پردی چون بخورد کندی در خانه گردان
 زهر دار بکیریزد و سر کین وی بکیر که حل کند و در برص مالند لون آن متغیر شود و جگر وی چون
 کند و حتی کند با سر که حل کند و کسی که خون داشته باشد بیاشامد هر روز سه نوبت
 روز چنین کند بیای صحت یابد انشا الله و پوست زرد که در اندرون سنگدان وی بود چون خشک
 کند و حتی کند و با شراب بیاشامد سودمند بود و بجهت هر سخی که باشد و اگر سر وی بر زنی که
 زاید بیاویند آسان بزیاید **رجام** نوعی از اجار است و الوان بود زرد و سیاه و حمی
 و سید بود بهترین وی سید بود شریف کوید طبیعت آن سرد و خشک است چون سه روز هر روز

یکمقال سخن کرده مانند تباعل سرشد و بخورد منع دلمها بکند که براعضا از بیجان جوت
بیدار کرد و چون بوزند و سخن کند و بر جراحتی که خون از وی روانه بود پاشد قطع خون
بکند و بصلاح آورد و منع توهم بکند و چون خلط کند جزوی از وی با جزوی شاخ بزرخته
و بر آهین طلا کند و در آتش بزند تا سحر شود بعد از آن پیرون آورد و در آب نمک اندازند
آن آهن تر بود و اگر از رخامی که تواریخ بر آن نقش کرده باشد بر سر قمر تابستانه و سخن کند
و کسی عاشق بود یا شرم معشوق یا شام معشوق را فراموش کند و صاحب منهاج گوید کرم
بود در دوزخ و شک بود در اول سودمند بود چنانچه ستم و داء الثقل **رشاد** عرفت و گفته
پارسی سپندان گویند و تیره و تیرک طبیعت آن کرم و شک بود و لطیف بر مہار ایکشت و
باد ما را تحلیل دهد و قطع بلغم بکند و مضر بود بمعدده و مثانه و تعظیم البوال حادث کند و اولی
آن بود که محذور مزاج با کاشنی و کامو خورد **رصاص قلعي** پارسی از ریز خوانند و شیرازی قلع
و بهتر بی آن بود که صافی بود و طبیعت وی سرد و تر بود و گویند خشک و محرق آن و سفیداج
آن لطافت در وی زیاده بود و یلین و تحلیل و صفت حرق آن در آب ارکمه شد و اسرب رضا
اسود بود و سردی وی زیاده از قلعي بود و قلعي را قسطیر و قسطیر هم خوانند و اگر صحنه
ببازند از اسرب و برغانه بزنند یا کمرگاه منع احتلام بکند و اگر آن صحنه بر شور که بر
بیدار شود نهند زایل کند و هر ماده که بیدار کرد در ابتدا مثل خیارک چون بروی بزند بکند از
دورهای مغذ که باریش بود و بواسیر و درمهای قنیه و زمار و پستان و ریشها مثل سرطانا
باغصاره که در غایت سردی بود و روغن زیت یا روغن کل یا روغن بنجار و روغن مورچون

بوی اضافه کند و آن صحنه بدان روغن حک کند و بماند مافع بود و براده وی چون بپاشند
همان علت حادث شود که از خوردن مردانک از بسن بول غایط و ثقل معدده و مافع و نفخ در
ایشان و ضیق النفس تا بحدی که بخناق کشد و ایلاوس بیدار کند و لون وی رصاصی بود و مداوی
وی بقی کند بطنج تخم کرفس و شبت و انجیر و بوره و ماء العسل و غذا اسفند بپاچ و نشا و خلاص
وی آن بود که در آب بول اطلاق طبع حاصل شود و شیخ التریس گوید چون حک کند رصاص
بشراب یازیت مافع بود چنانچه در مہا کرم و این نیز در خواص آورده که اگر پاره رصاص در یک
اندازند هر چند که آتش در شب آن برافروزند کوششی که در آن دیک بود قطعاً نجات دهد
و هر کس انگشتی رصاص در انگشت کند بدن وی لاغر گردد و اگر رصاص در روغن مالند باز
بر آورد و آن روغن بر آهین طلا کند زنگ نگیرد و صاحب فلاح گوید اگر طوقی از رصاص بر
درختی کند که شمر دار بود شمر وی نیفتد و شمر وی زیاده کرد و این مؤلف گوید رصاص از جمله
فلزات معروف بود و معادن در سه موضع است نخست در طرف مشرق بجانب چین بکیشتها
می آورند دیگر از حدود بلغار و آن نوع تنگ کرده باشد و آنرا قلعي نواله گویند و نوعی دیگر از
طرف فرنگستان و آن نوع اندک مایه سیاه فام بود بر صورت مارما کرده مہر پادشاه آنجا
بعضی بر یکدیگر پیوسته آنرا زردبان گویند و بهترین انواع بلغاریست که از همه صافی تر و روشن
بود **مرطب کرم** بود در دوم و تر بود در اول و گویند حراره وی کمتر از رطوبه وی بود و هر
حلاوت وی زیاده بود حراره زیاده بود و اسحق گوید کرم در راست در دوم و غذا و روغن
از غذای بشم بود و بهترین آن جینی بود و پیرون و بعد از آن زرد و مرطب نفخ در شکم بیدار

کند مانند انجیر تری و مثال انجیر تری و خشک همچون خرما و رطب بود و رطب معده سرد را نیکو بود
و منی بپذیرد و طبع نرم دارد سرد مزاج را و رطب خرما معده دندان و گوشت بن
دندان بود و مضر بود بخنجره و آواز و خونی که از وی حاصل شود بد باشد زود متعفن شود و مصلح
و مولد سودا و مصلح وی بادام و خشک شدن بود که با وی بخورند و بعد از آن مغز کا هو با خیار که
یا سکنجبین خورند **رطب** ضفصه است و چون خشک شود قوت خواند و علف خوانند بسیار
است و در فاکتة شود انشا الله تعالی **رعی الابل** سفای گویند آن حیثی است که دانه او
چون آنه مورد بود و در وی صلاوتی اندک بود و طبیعت آن گرم بود در اوقات ترات در دوم
و جای نوس بد کرم است در اول و خشک در دوم و لطیف و شتر چون بوی خراکند هیچ مضری
نرسد لیکن سم جانوران زهر دار بود و طبع وی موی سیاه کند و تخم وی چون با شراب بیاشامند
حتی که نزدیکی جانوران بود مند بود و سیلان رطوبات رحم را نافع بود و وی مضر بود با خنجره
اعصاب مصلح وی قرفه بود یا سنبل الطیب **رعی الحما** فرسطارون و فارسطارون نیز
گویند و آن حیثیت تیره رنگ بمقدار اندکی بزرگتر و چون پوست از وی باز کنند برنگ عسل
مفسر بود صلب و بطعم عسل اندکی شیرین تر و طبیعت وی گرم و خشک بود و گوشت و پیرا دوست
دارد و کاد مشک نیز خوانند و کاد نیز بجایت دوست دارد و هیچ چیز مانع از وی و رافز
نکند و دیومسک نیز خوانند و مؤلف گویند نوعی از گرسنه است گفته شود **رعا** حیوانی در پایی
و دیسفوریدوس گویند مایه در پایی است مخدر بود چون بنهند بر کسی صدام فرزند داشته باشد
صدام ساکن کند و چون بخورد بر کسی بد معده بیرون است آید شفا یابد اگر زیت بخوشا نند

۱۵-
و آن زیت بر مفاصل کند در ساکن کند **رعی الحما** گویند رعی الابل است و گفته شد **رعی**
جنا است و گفته شد **رعی** ادانه است که در میان کدوم می باشد و آنرا از کدوم پاک
کند و مضر بود خوردن آن و بشیرازی آنرا هر خوانند و پارسای **رعی** الفم بزاق الفم است
و زبد الفم نیز گویند و آن حجر الفم است و گفته شد **رعی** الحما این است و گفته شد
رعی الحما زبد الحما گویند و قوت وی زیاده از قوت ملح بود محلل و ملطف بود **رعی** الحما
در عایه حراره و حراره بود و باشد که بسوزد **رعی** الحما سحری است و گویند سحری
و گفته شود درین **رعی** کوفت افزاید است و بعضی گویند لبعه بر بری است و بعضی
گویند حقی الثقل است و صفت هر یک بجای خود گفته شود و شد **رعی** الحما است و گفته شد
رعی الحما سرخ است و گفته شود **رعی** الحما هر داروی که خنجره کند از رقیه خوانند مثل انجبار
و بنجوم و خاما اقطعی و رقیه حاصل سمی است سرخ رنگ صلب و طبیعت آن سرد و خشک است چون
بگویند و یکشمال از آن در دو بیضه نیمه شست سه روز پیانی بخورد هر روز این مقدار موافق
بود حتمه و بی خشونت که در بدن پیدا شود بسبب افتادن یا زخم یا برداشتن چیزی سنگین
رعی الحما بخور الفم مانند اما سر وی شکافه بود و مثلث شکل بود و بهترین آن بود که
رسیده بود و طبیعت آن گرم و خشک است میقتی بلغم و رطوبات معده بود و خلطهای غلیظ نیز
بیرون آورد **رعی** الحما نار شیرین بهترین آن بزرگ شیرین سیده پلسی بود و طبیعت آن
سرد بود در اول درجه اول تر بود در آخر آن و گویند گرم بود با اعتدال و در وی حلاوت
باقص و ملین بود و دانه وی با عسل درد گوشت نافع بود و وی ملین و بینه را نرم دارد و معده

را جلا دهد و خفازا سودمند بود و موافق معده بود و بول براند و عصیر و جمن در شسته
 کند و در آفتاب هند تا غلیظ شود و در چشم کشد و شبایی بپزداید و جذائک که کهن در دهتر
 بود و دانه وی بد بود نفع و ریاح در معده بیدار کند و کوبید مصلح وی انار ترش بود و در آرز
 کوبید اندکی نفعی دارد و که باشد که غوط آورد و محتاج با صلاح نیست از بهر آنکه نفع وی
 زود بگذرد و کل وی چون سوزند جرات سودمند بود **رمان جامض** انار ترش بهترین آن
 بزرگ آید و در انواع انار غذا اندک دهد و قابض بود و قابض ترین اجزای وی
 کل وی بود و انار ترش سرد و خشک بود و در دهن و کوبید معتدل بود در تری خشکی صغیر بسکند
 و منع سیکان فضول بکند از احشای دانه وی با غسل قلاع نافع بود و عصارة وی ناخن را سود
 دهد و دانه وی چون در آب باران خویساند منع نشد دم بکند و وی خفازا سودمند
 و جلای آن دهد و التهاب معده را نافع بود و جگر گرم را سودمند و بهار او سوتوی مصلح
 آرزوی نان آتش بود و در وی ادرا بول زیاده بود از شیرین و سوتوی وی جهت اسهال
 صغیر وی سودمند بود و قوه معده بد دهد و جگر گرم و آب وی باریست جوهر در دل اسکن
 کند و انار سبز تازه ترش و شیرین است از وی جدا کند و در مانی بکین بکوبد همچنان
 به خود و بیشتر از نیم رطل با بیهوش درم شکر طبیعت براند قبض و مره صغیر براند و
 را قوت دهد و شراب وی در آب وی خمار را سودمند بود و تشنگی بنشاند و غثیان و فی بازدا
 خاصه منع وی بسیار خوردن شهوت را مضر بود و انار دانه خشک ترش شکم بکشد
 و صاحب تقویم کوبید انار ترش مضر بود بینه و آواز و صاحب منهاج کوبید دانه وی بود

و محسن خلق سینه و مضر بود بمعا و معده و مصلح آن حلوائی عسلی یا قندی بود و هر چه پیر
 باشد اولی آن بود که زنجبیل پرورده یا ترنج پرورده خوردن **رمان السعال** خفاشا است
 گفته شد **رمان الانار** نوعی از موفار یقون است گفته شود و در دشن اندر و سامن خوانند
رمان البتر درختی است که بدرخت انار ماند کوبیده و حب قلل دانه وی است و مغاث پنج
 و صفت حب قلل گفته شد و مغاث گفته شود انسا الله **رمان** پارس خا کستر کوبید مجموع
 باشد **رمان الماز** جلا دهنده بود و در شبایی چشم بپزداید و **رمان خشک** خا کستر خوب ملوط
 قابض بود خون به بندد و چون به حریر به بپزد و بهر با دانه باشد و درم با شراب بنیشت
 نافع بود جهت بک معده و در این رحمت بغایت است **رمان حطب الکرم** خا کستر خوب ز بهترین
 آن بود که از درخت پیر بود طبیعت آن سرد و خشک بود و در شش روده را نافع بود مقدار نیم درم
 و کوبید مضر بود بشش و مصلح آن کثیر بود و چون با سرکه صفا کند بر کزندگی انوران و سگ بوانه
 نافع بود و اگر سخت کند و در حرقه گمان بزند و بر بوا سیر صفا کند و چون سرد شود دیگر بدل آن
 گرم بنهند بیای و بدان ادمان کند بغایت نافع بود و چون با نظرون سرکه صفا کند نافع
 بود جهت کوشش زیاده که در پوست خضبه بپزد و چون با زیت سرکه یا پیه کهن صفا کند
 جهت سنج عضله و استرخا مفاصل و تعقد اعصاب نافع بود **رمان القصب** خا کستر بی بهترین آن
 بنطی بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و کوبید گرم و خشک بود در سوسم شده که در مراره بود
 مقدار اندکی کوبید مضر بود بشش و مصلح وی کثیر بود یا قندی **رمان غش الخط** لطیف خا کستر
 آشیانه پر تنوک بهترین آن بود که در موضعی ساخته بود که بسیار هوا بود صفت سوختن

جنان بود که در کوزه کند و بکل حکمت کیرند و در تنوری که آتش تیز بود بنهند یک ساعت و
بعد از آن پیرون آورد و سختی کند طبیعت آن سرد و خشک بود مایع بود چته و سخاری
زادن مقدار یک شقال گویند مضر بود بشش و مصلح آن یک نخین بود **رمان الطاهر** یا صاحب مزاج
گویند صفت سوختن وی جان بود که در کوزه کند و در کل حکمت کیرند و در تنوری که آتش تیز بود
بنهند پس پیرون آورد و سختی کند طبیعت آن گرم بود و در اول خشک بود در دوم معتدل
در سر طانات گفته شود و صاحب جامع گویند صفت سوختن وی جان بود که در یک میسن
سرخ بر سر آتش بنهند و سر طایع نده بران زنند و بسوزند تا چون خاکستر گردد و بردارند و استعمال
کنند **رمان نایب** یا خاکستر خوب با فلان وقتی که تر بود چون بسوزند و خاکستر آن صناد کند با مالند
در حمام آثار جرب سیاه که در بدن باشد بر **دنف** بهراج است و گفته شد **رند** صاحب مزاج
گویند آس است و صاحب جامع گویند درخت عار است و آس گفته شد و غار گفته شود انشا الله
رؤوس بهترین سران آن بود که از حیوانی معتدل در رطوبت کیرند و طبیعت آن گرم
تر و غلیظ بود غذا بسیار دهنده و منی بفرماید و مصلح اصحاب کد بود و در پیش چون پزند و
برقی آن حقنه کنند اما سبب تر کند و کرده و اعصاب بدن را نیکو کرد اند و باه را زیاد کند
چون در وی اندک حراره و بیست بود و خوردن وی مضر بود بعهده از بهر آنکه در منضم شود
و اولی آن بود که باد ارضینی خورد و بعد از آن مصطکی بخایند و سر کو سفید تر از سر آهوی
بود برین قیاس فی الجمله غذایی بود که اندک شخونی داشته باشد و غذا بسیار دهنده و
بدن ضعیف بد و چون منضم بر وی تنولی شود و باه را زیاد کند و در ضعیف اگر آن کند و کوی

معهده وی ضعیف بود شاید که خورد که قولنج آورد و قولنجی بغایت سخت و گوشت زبان بکشد بود
گوشت خدین غذا بسیار تر دهنده و چشم جرب تر بود و زود تر بکشد و دماغ سرد تر بود و زبان
بامک خورد و چشم نیز بامک خورد و گوشت خدین دین گوش بکشد و صغیر و بچدان و خردل
خورد و اولی آن بود که پوستها و غضروفها جدا کند امکان بود خورد و اگر آرزو غایت بود
باسر که و خردل خورد و مصلح دماغ در صفت دماغ گفته شد اما سر تا مایه کوچک نمکود خشک
کرده چون بسوزند چته شقاق که در معتدل بود و ملاشه و درم کرده و درم صلب و مانند آن
مایع بود و در سردین نمکود چون بسوزند و برگردند کی غریب مالند سودد **رؤوس** جرب المار
و گفته شد **رؤوس** یا سخت گویند و آن نخاس محرق است پیار میسخته بود لیکن پاری
روی سوخته گویند و بهترین آن مصری بود و طبیعت آن گرم بود در سوم و قابض بود و
و ملطف و مهمل آب زرد بود و در خصایات موی استعمال کنند و ریشها پاک کرد اند و بصلاح آورد
و چشم را جلاد دهنده و گوشت زیاده بخورد و ریشها پاک کرد اند که در بدن بود و **رؤوس** یا ریشها
و گفته شد و اهل مصر فرید خوانند و اهل اندلس قنون و این زهر در خواص آورده که چون بگویند
با خود سیاه و بزراف صناد کنند جث الفرج پیرون آورد و گویند چون خشک کرده سختی کنند با فلان
و در چشم کشد شبکوری بر د و ماسه جویه گویند گرم و تر بود با اعتدال منی را زیاد کند و سکرم نرم
دارد و بصری گویند پیش از آنکه نمکود کنند باه را زیاد کند و غذایی صلاح دهنده و چون نمکود
کنند تا کهن گردد و مولد سودا و حله بد بود و رازی گویند شخار منضم بود و معده را بد بود و اولی
آن بود که اصلاح آن بسر که و مری کرد و یا کند و بعد از آن جوارش عود یا جوارش سفرجل خورد

و اگر محرور مزاج بود از عقب آن رت امار متعق خورده و اگر حبه باه خورند نشاید که بسر که خورند
 بعد از آنکه نیک نخسته کند با روغن کردکان و زرده تخم مرغ و پیاز و کدنا قلیه سازند و تناول
 کنند مشق کرده و رحم بود و باه را زیاده کند و **الحمل الاهل** سر کین خورده سوخته و خوا
 تا سوخته قطع سیلان خون بکند خاصه چون با سر که بیا میزند و اگر سر کین تازه پیشارند و در
 کنند ز عاف زایل کند و همچنین چون سر که بروی افشانند و بویید همین عمل کنند و چون تر بود و تشارند
 و آب آن بیا شامند سنگ کرده بریزند و سر کین بیا نیز همین عمل کنند و سر کین خورده در علف جریده
 بود چون خشک کند و با شراب بیا شامند حبه کزندی عرق نافع بود و مؤلف گوید اگر خشک
 کرده وی بکوبند و پزند و با گوگرد سخن کنند و در روغن کجید خوب سازند و بمشمالند و با
 مصلح عذر کوفته بحام بریزند و بنشینند تا با عرق فرود آید بعد از آن آب بر سر ریزند بجای
 جرب نافع بود و **رؤف الودون** سر کین استر چون دود کند در شب زن بجه مرده و شیشه بپزند
رویا عنب الثعلب است و گفته شد **ریش** بشیر از یارده خوانند طبیعت وی گرم و تر بود و غلظ
 و مصلح وی غسل بود یا دوشاب و در صفت سمسم گفته شود **روح الفاضل** فغان کوبند و آن ستم
 الفاضل است و شراب الهاک نیز خوانند و آن سنگ است و در باب شین گفته شود انشا الله
 در لغت بعضی عرب زعفران خوانند و گفته شود **ریتانج** را تیغ است و گفته شد **ریباس** پیازی
 ریواج کوبند قوی اند و خاص اثر جاع و غوره بود و بهترین وی فارسی بود ساخنای دراز
 سطر آید طبیعت آن سرد و خشک است در دویم حراره نشاید و منی باز دارد و خا را نافع بود و
 طلحون و بار اسودد و چون عصاره وی جشم کشد و شبانی بفراید و وی اهلان صغری

و حصه و جذری نافع بود و بواسیر و غیان ساکن کند و قوه احتیاد بدو معده و جگر گرم
 و آب می بارد جو بر حمره و غله طلا کردن سود و بدو صاحب منہاج کوبید مضر بود بسینه و
 و مصلح وی تریج تر با بود و صاحب نفویم کوبید مجفف اعصاب بود و مقطع باه و مصلح وی شراب
 عود یا اینون بود و بدل می خاص اثر جاع است یا غوره **ریه** پیازی شش کوبید صاحب منہاج
 کوبید گرم و تر بود و مصلح و طبیعت به بند و غذا روی اندک بود و میل ببلغم داشته
 باشد و مضر بود با صاحب کد و بفرط کوبید مجموع ششها سرد و تر بود و روغن کوبید خشک بود و
 مضم و اصلاح وی جان کند که بسر که و کرد یا بخور یا بید و بعد از آن بریان کند و بهترین
 ششها شش است و کوبند کوبی بود و شش چون بریان کند بی ملک و رطوبتی که از وی
 روانه بود بکوبند و بر ثایل خشک که بر اعضا رسته باشد طلا کنند و بدان ادمان کند البته
 و این رطوبه اگر بر قویا خشک مالند نرم کرد اند و شش مضر بود بمفده و آلات بول مصلح
 وی جت لاس و شکر بود **ریه الثعلب** شش و باه چون با سر که غنصل خورند و بویضن النفس اسوده
ریه الحیر و **ریه الحیر** شش خشک و شتر چون بسوزانند و خاکستر آن بر سنجی که حادث شود در پای
 موزه نافع بود و اگر سوخته همچنان گرم بران نهند نافع بود و شش خرس همین عمل کند و منع
 نورم آن نیز بکند و خاکستر شش خشک چون بر جرب تر افشانند سودمند بود **ریه الحیر**
 شش حرور چون خشک کند و بکوبند و بیا شامند سودمند بود و بویضن النفس و سرفه **ریه الحیر**
 قلوبن بلا سیوس آن چیز است که در ساحل دریا یا بیدانند ابکیه چون تر بود و چون سخن کند
 و بر نقرس صناد کند نافع بود و شقاق که در دست و پای می باشد سبب بران صناد کند

بغایه نافع بود **ریحان** در میان الملک و صغیران هم گویند پاریسی تا مسفر هم خوانند و
رانافع بود و در شین یاد کرده شود **ریحان سلیم** هم مسفر و جماعه و سلیم نیز گویند و نبات وی در
کوهستان فارس و اصفهان بود مانند پشت تر و ورق وی مانند ورق خطمی بود و قیاح وی کوچک بود
و مانند لبلاب بر درخت پیچیده شود و وی نجف بود و لطیف با سر که بر جرمه طلا کردن سود دارد
بر درختها بلغمی طلا کردن و بر نقرس و بواسیر همین سبیل و جبهه لغوه بغایه مفید بود و بر کزندی غفر
طلا کردن نافع بود و چون زن بار و عن کل بخورد بر کبد جبهه در رحم نیکو بود و این ماسویه
ابو ریحان پرونی آورده که طبیعت وی گرم و خشک است تا چهارم و از آنست که سر مابروی غلبه
بیکد و عمر وی دراز باشد و اگر بر روزگار ماب آب نیاید بیکد و هر درخت که در بهلولی و کارند
از پنج وی آب بستاند بواسیر طاهر و باطن را سودمند بود بغایت بسیار از وی صداع آورد
و مصلح آن روغن نیلوفر و کافور بود و بدل آن مرزنگوش بود و گویند بدل آن نیم وزن آن
شیخ است و نیم وزن آن غلب القلب **ریحان اود** در میان داروینز گویند و آن آذان الفار است
و گفته شد **ریحان الکافور** و کافور بودی شجر الکافور نیز خوانند پاریسی هوسن گویند و آن نوعی
از درخت و نبات وی بیشتر در خراسان بود و کل وی مانند کل خرا با بود و ورق وی مانند
ورق کاشنی صحرائی و کل و ورق وی بوکی فور کند قوی چون یه بویند یا در دست مالند
خواه خشک و خواه تر و طبیعت آن گرم و خشک در دهم و بوبیدن بسیار وی ادمان بدان
نمودن رطوبات از غشای دماغ بکشد و چون ادمان بدان بمالند اخلاط غلیظ که در
باشد تخلیل کند و بوبیدن وی سرد مزاج سودمند بود نه گرم مزاج **ریحان** فی شراب صفت

خوش بوی **ریحان** بعدت و گفته شود **ریحان** صاحب منهاج گویند سکیست مانند سطر
و طبیعت آن سرد و تر است در دوام نشف رطوبات چشم کند و جلاد هر درو شنبلی سیف اید
و مؤلف گویند آن نوعی از سرطان خجری است و در سرطان گفته شود **ریحان** شریف گویند
مرغها چون بسوزند و خاکستر آن بر جراحت افشانند خشک کرد اند و پرمای بزرگ یاری دهنده
بود در قی و در علاج بینی سگسته و منافع پرمای مرغی در موضع خود گفته شود انشا الله **باب**
الزجاج انواعست سفید و سرخ و سبز و زرد زجاج سفید قلندیس خوانند و شوغار گویند
و یونانی خلقتش زجاج سرخ سوری خوانند و زجاج سبز قلند و قلند گویند و قلند زجاج
زرد است پاریسی زجاج شتر دندان خوانند بهترین آن مصری بود براق مانند زنج خشی
و چون در دست مالند زرد و ریزیده شود و پاک بود و گفته نباشد و نوعی دیگر از زجاج سوری
است پاریسی زجاج کشگران گویند و بشیرازی زجاج سیاه و یونانی مالیطر و مالیطر ناگویند
و جالینوس بید قلند زجاج کهن کرد زجاج شود و وی معتدترین اجات بود و محرق وی ^{الطف}
محرقات بود و زجاج احمر و اخضر و اصفر در قوه مانند یکدیگر اند لیکن اختلاف در غلظ و لطافت
لطیفترین معید است و اقوی ترین سبز و غلیظ ترین سرخ و قلند زجاج لا مورا و سطرها بود
متوسط است میان غلظ و لطافت و زجاج دیگر است که یونانی میسق خوانند و بهترین آن
قهرسی بود که لون آن مانند زرد بود و طبیعت قلند زجاج گرم و خشک بود در سوم و نیمه اجات
در طبیعت مانند یکدیگر اند و وی قاض بود و محرق خشک شده احداث کند و جرب و سفع و با ^{صورت}
در عاف و ریش کوش و مده آن سودمند بود خاصه چون فبله بعسل یا لایب و بقلند زجاج

و در گوش نهند و آنکه که در دندان بینی و در پیش آن خاصه سوری سودمند بود
 خوردن آن مجفف شش بود تا بحدی که بشود از خوردن زاجات سرفه سخت بیدار کند تا بحدی که
 بسکشد و مداوای شیر تازه و مسکه و قند و مانند آن کند **زاووف** زیتنی است و گفته
 انشا الله **زیتیب** پیاز سی که گویند و هر شمر که خشک شود زیتیب خوانند الاخره که در پانز
 اگر طبخ اندوز زیتیب بگویند و زیتیب عجم خوانند بهترین آن خراسانی بود بزرگ شیرین گو
 دی کرم و تر بود در اول دانه وی سرد و خشک بود در اول جالینوس کوبیده سرد بود در اول
 خشک بود در دوم و بادانه خوردن در دماغ مانع بود و معده و جگر دوست دارند و گوشت
 وی کرده و مانند را نافع بود و یاری دهنده بود در ادویه سهل چون ده درم از وی اضافه کنند
 و چون بی آن بود شکم براند و آن نوع که لاغر بود و قابض حراره وی کمتر بود و معده را قوی
 دهد و طبیعت به بندد و خرق دم بود و مصلح وی خیار سبز بود و گویند شیر توک و اسحق
 گویند حده دم بنشاند و قول قول الصبح است و گویند مضر بود بکرده و مصلح و غیاب بود
 و میزیدن را فربه کند و هیچ مضرت ازیت نرسد الا بحوری مزاج و مصلح وی سنگنجین بود
 یا از فو که ترش چیزی بر سر آن خورد و د یسوزید و کوبیده گوشت وی چون بخورند موافق
 قصبه شش بود و سرفه را نافع بود و اگر گوشت وی با لبن خلط کند یا با آرد جاوین و بعضی بریان
 کند و با عسل بخورند بغم از دهن پرورن کشد و چون بیامیزند با آرد با فلا و گون و صندل کنند
 برورم که عارض شود در آنتیشن سودمند بود و چون خلط کند سخی کرده با شراب صندل کنند
 هر چه بیداشود در پوست مثل خدر می ریشاشیده و عفونات که در مفاصل بود و سرطان

خیار شیر

و چون صندل کنند با جاد شیر بر نفوس نافع بود و چون بر ناخن که خند جسد نذر و دفع
 کند و میوز غذا زیاده از انکورد بد و جلاء میوز کمتر از جلاء انجیر خشک بود و اطلاق وی
 کمتر از اطلاق آن بود غیر از آنکه میوز موافق تر از انجیر خشک بود بمعه و بدل آن گمش است
زیتیب الجبل میوز ج است و گفته شود و صاحب جامع گویند جبال الراس است و این سهوا
 جبال الراس گفته شد و میوز ج گفته شود و شیرازی میوزیک خوانند **زیتیب البحر** پیاز سی که دریا
 گویند و آن پنج نوعست یکم نوع بشکل اسفنج فربه بود و سبزه بوی وی مانند بوی طحلب بحر
 و سوم بشکل کرم بود و دیر امیلیون خوانند شیرازی کرم ایتوب خوانند و نوع چهارم
 چرکن مانند بسیار تخوف بک و موقت گویند آن اسفنج است و گفته شد و نوع پنجم بشکل
 فطر بود و دیر هیچ بوی نبود و باطن وی خشن بود مانند قشور و طاهره و بهترین آن دردی
 بود که بزرگی مایل بود طبیعت آن کرم و خشک بود در سوم و گویند تر بود و انقباض نافع
 بود چون سوزاند و با شراب سرخ رنگ که قوام آن رقیق بود برداء انقباض طلا کند موی
 بر روی اند و خازیر و جرب قوبا و هق و هر علتی که در جلد بیداشود جته آن سودمند بود چون
 با موم و روغن گل استعمال کنند و بشره را صافی کند و کاف بیه و اثری که در روی ممانعه
 بیداشود زایل کند و نوع سوم که گفته شد عشر البوال سنگ کرده و در مل که در مثانه بود
 در در کرده و استسقا و درد سیرز را نافع بود و حیض براند و باقی انواع آن منفعتها دیگر که
 گفته شد عشر البوال سنگ کرده و در مل که در مثانه بود در ایشان با شد و جلاء دندان بدید
 و موی برداء انقباض بر روی اند چون با نیک یا شراب طلا کند و انواع زیت البحر موی تیره

بوی مای بود در ساحل دریا بسیار شد
 و نوع دوم بشکل ناخن جته بود با اسفنج
 و بسیار تخوف بود و بوی وی مانند

و بر ویانند و بکثرت است که سینه بود طبیعت وی کرم بود و نیز خشک در دوزم جلا چشم بد بود با
ادویه که مناسب بود سیدی که در چشم بود زایل کند و مقدار استعمال از بدالبحر از دالکی تا دودا
بود و مضر بود بهر و مصلح آن کثیر بود و گویند مضر بود بهر و حوائج مصلح وی دفع کد بود و
بدای بوزن وی حجر الغیشور بود و اگر خواهند که ویرا بسوزانند در دیکمی کل نانخته نهند و سوزی
نهند و شکاف آن بگیرند و در تون حمام بیاغاش نهند پس چون بخت کرد پیرون آورند و بو
حاجت استعمال کنند و اگر خواهند که غسل آن کنند مانند اقلیمیا معقول کنند **زبد الحیره** یونانی
ادارای فون و ادرفن و ادرافس نیز گویند و سربانی غافراوان کرد بر کردنی جمع میشود
در دریا مانند نج بود و در میان فی گیاه یا بند و لون می نند حجر اسود و و بشکل زبد الحیره است
بسیار سوراخ طبیعت وی در چهارم کرم بود و نسیاید که تنها استعمال کنند باید که ادویه باوی خلط
کنند که کبر حله وی کند و قوه وی و اگر محتاج باشد از جهت بیرون شاید لیکن از جهت
اندرون اختر از واجب اند سبب شده قوه که در وی است و دستور بدوس گویند چنه جریبیش
شده و کلف و قوبا و بشر ما و مانند آن بجایست سود و در فی اطله و ای حاد بود و نقل مزاج بد که
عارض شود در اعضا با مزاجی نیک کند و عرق النسا را سود دهد و رازی گویند چشم را جلاد دهد
و درم پستان ساکن کند چون کوفته باب طلا کنند **زبد الفز** حجر القهر است گفته شد **زبد** پیاری
گویند و بشیرازی نمک بهترین آن تازه بود که از شیر میش کیر طبیعت آن کرم و تر است در قول
و نریزی زیاده بود منضج و مجمل بود و اگر بر بدن طلا کنند بدن را فربه کند و غذا وی بدو
جراحات اعضا را نافع بود و درم بن گوش و آئینش و دهن و اگر بر لثه بکودکان مالند سود دهد

چنه زود زشت دندان و همه در مهله که در دهن بود منضج دهد و با غسل خلط کرده لغق کند نافع
بود چنه خونی که از شش حاصل شود و ذات الطب و درم شش اینکو بود و بدان خفته کردن
در مهلهای صلب حار که در رحم و امعاء و آئینش بود سود دهد و ریش رود و اگر با ادویه بود که
نافع جراحتهایی بود که در اعصاب و حجب دماغ و فم مانند باز دید آید سود دهد و ریش پاک
کرد اند و گوشت آن بر ویانند و دفع زهر نکند و چون بر کزندی افغی مالند نافع بود و سرفه سرد
خشک ابغایه سود دهد خاصه چون با سکر و مغز بادام بود و ذات الطب و شش ابغایت نافع بود
و منع خون ماده بکند چون پانزده درم از وی با غسل بخورند و بسیار خوردن وی مهمل بود و متغی
و مرغی معده و مصلح وی چیزهای فایض بود و گویند مصلح وی فایض قندی بود و نافع بود چنه خوش
حلقی قوبا و سغه خشک و خشن چون بدان مالند و حره مثانه را مفرد نافع بود یا با بیضه نیمه
و آنچه تازه بود در بعضی ادویه بدنیت بود و در بعضی بدل شحم و دخان وی یعنی دوده و تخم
بگیرند از جراح مانده دوده روغن بزر در ادویه چشم استعمال کنند محف بود و قبضی اندک در وی
و قطع سیلان ماده چشم بکند و ریش آن پاک کرد اند و بحال صحت آورد **زباد** نوعی از طیب است
و آن عقیقت که از میان هر دو پای جا نوری کیر بد بشکل گربه اما سردی کوچک بود و آنرا گربه زباد
خوانند طبیعت وی کرم بود در سوزم و معتدل بود در رطوبه و یوسته بوییدن آن مالیدن صلدع
سرد و در شیفته و زکام را نافع بود و اگر قیراط درده درم شرابی که مفرح بود بکند از مذو یا شامند
صفت دل خفان اینک کند و اگر زنی دشوار زاید یک درم از وی با یک درم زعفران در مرقع
فریه کند و یا شامد زاید یک درم از وی آسان کرد **زبد** پیاری کیر گویند و مختلف بود **بسیار**

حیوان و اختلاف اشخاص بکثرت آنها خاصه انسان و مجموع ذیالها محلل و مخفی و معقل
 گفته شود انشا الله **ذیل الاطفال** آنچه اول از طفلان بردن آید بستاند و خشک کند و سختی
 کند با همخوان ورق یا میثاق و همخوان نبات و در چشم کشد سعیدی که در چشم بود زایل کند
 در چند روز و بهترین زایل طفلان آن بود که از طفلی گیرند که محفوظ باشد از تخلیط و عسل نشند
 و بدان خشک کنند خنای ذبح را نافع بود و یا در حلق دهند و همچنین کسی که تورم حلق پیدا کرده
 باشد و نزدیک مرک بود و احتیاج بعسل باشد از خنای سخت چون زایل کودک خشک کرد و عسل
 معجون کند و بر خلق می طلکاند نافع بود و باید که غذا را کودک سه روز نرسد با نان توری و
 که بملک خشک کرده باشد و شرابی که اندک مزاج داشته باشد بوی سوز و غذای مغذی در روز
 چهارم زایل وی بستاند و خشک کند و نگاه دارد تا وقت جاشد و همچنین اگر غذا را وی گوشت
 مرغ و دراج بخند باب بود سودمند بود و باید که از غذا باقی که رطوبه بسیار داشته باشد نگاه دارد
 و اگر نگاه ندارد در فعل و قله نشین زایل و بزرگ طحال بزرگترین تریاق کسی باشد که پیکانی نه
 دارد بوی زده باشد **ذیل الانسان** چون خشک کند و با شراب یا عسل بپاشد سودمند بود و جهت
 نهایی ابره و کزندی جانوران و ادویه ها کشده و یرقان را نافع بود و قطع اسهال بکند و چون
 کند بر موضع عقبه باشد نافع بود **ذیل القلق** سرکین تعلق چون مصرع بپاشد سودمند بود
ذیل الجراد سرکین ملخ و کلف را زایل کند **ذیل الحردون والوتر** سرکین عضایه لوز را نیکو
 کرد اندک طلا کردن **ذیل الحطاف** سرکین برستوک سعیدی چشم را زایل کند **ذیل الکلاب** بهترین آن
 که از سگی گیرند که استخوان خورده باشد و آن با عسل نافع بود و جهت ریشها کهن و خشک بدن کردن

خنای زایل کند و جهت دفع استهال آسایدن با شیر سودمند بود خاصه چون دوسطاریا بود
 و جهت قویج بدن خنک کردن باب کرم نافع بود و دوسطوریوس کوبیده سرکین سگ چون گیرند
 در تاستان بعد از غروب ساره کلب و خشک کند در سایه و با شراب بپاشد یا آب شکم
 به بند و سرکین سکی که استخوان خورده باشد آنچه سبید بود و خشک و گنده نبود آنرا خشک کند
 جهت درم خلق و خنای بغایه سختی کند با ادویه که نافع بود و بدین رحمت و اگر با ادویه که محلل بود
 خلط کند و در مہار را بکند از اند **ذیل الدب** بهترین سرکین کرک آن بود که از خار گیرند و سبید بود
 و در وی استخوان و موی دق قویج را نافع بود خاصه چون آن کرک استخوان خورده باشد بغایت
 نافع بود و اگر نزدیک خاصه بیاویزد همین خاصیت دهد و اگر در پوست ایل یا در پوست
 کرک گیرند و بیاویزد بر بیماری که از بشم کشد که بعضی از وی کج خورده باشد نیکوتر بود
 این مرض **ذیل النمر** از پی بهترین آن بود که از زردی گیرند که برنج خورده باشد قویا و هتوق
 کلف اسودمند بود و زردی و کوبینک کوبیده شیرازی **ذیل العصافیر** سرکین کج خشک پاک کند
 و زایل کند کلف از روی بود و چون بلعاب دمن بپاشد و بر ایل طلا کند زایل کند و ایل
 را بشیرازی کوک خوانند **ذیل السمخه** سرکین مردار خوار چون دود کند در شب زین بپاشد
 و چون بازیت بپاشد مذود در گوش حکا کند کرانی کوش را بکند **ذیل الحمار** سرکین کبوتر کر منتر از همه
 سرکینها بود و نافع بود هر مرضی هر که باشد و با آرد جو چون بپاشد محلل بود و چون با سرکه
 بپاشد خنای بر نافع بود خاصه چون بزرگ کتان کوفته با وی اضافه کند و چون با عسل و
 گمان خلط کند و رمهای صلب منفر گردد و خشک ریشه که حادث شود از آتش فاری چون باز

به نیز سوختن آن سودمند است و اما سرکین کبوتر که در خانه و برجهاد دارند بجای گرم
 و سرکین کبوتر صحرایی و کوی صحرایی سخت تر بود و سرکین کبوتر در بیمار مرصها مستعمل کنند
 خاصه چون با تخم حرف کوفه و حبه با خردل یا میزند و مستعمل کنند در مرضهای سرد که احتیاج
 بخوفه بود و قویه و در دمنه صند و در دست و در دگرده را نافع بود و چون با آرد جو
 یا میزند و در آب بریزند و به سرکه و عسل پیوند دهند و کندر و بن و خنیز و در مهای صلب
 بکند از اند جلد آرد و چون با آرد جو یا میزند و آب بریزند و اندکی قطران اضافه کنند
 و با هم سحی کنند تا مانند مرم هم گردد و بر برص نهند بکمان پاره و سه روز را بکند بعد از آن بر
 دارند و دیگر بار تازه بنهند سودمند بود و جذان این عمل بکند که زیاده کرد و اگر آب پیوندی
 که غشایان دوران نشین بجای نافع بود و دهنه در دشتی طلا کردن نافع بود و چون با سرکه
 بر مستعمل کنند نیکو بود و همچنین اگر با بکنجین یا شامند و سرکین کبوتر سرخ چون دو درم از وی
 با سه درم دار صینی یا شامند شک کرده بریزند و چون سوزانند در غرقه کتان تا مانند
 خاکستر شود و بازیت یا میزند و بر سوختگی آتش طلا کنند نافع بود و گویند سرکین کبوتری
 که بزرگمان خورده باشد شک کرده بریزند و سرکین کبوتر در حقه فولنج نافع بود **ذیل الفیل**
 چون زن به ششم پاره بخورده بر کبر که آب ننشود و اگر بخور کند صاحب بت که نافع
ذیل الفرس سرکین ب همان عمل سرکین خرم میکند **ذیل الدجاج** سرکین مرغ اگر دود کنند
 حقه در دندان نافع بود و موافق کسی بود که فطر گشته و ادویهها گشته خورده باشد و اگر
 سرکه یا شامند خاق را نافع بود و اگر با شراب یا سرکه یا شامند فولنج بکشد **ذیل جعد**

نوعی از زهر است و طبیعت آن سرد است در دوم و خشک است در اول با صبره راقوه دهد
 دیگر منافعی در زهر دگفته شود انشا الله **زهر الفوار** مستعمل است که گفته شود **ذیل جعد**
 کثوث است و گفته شود **ذیل جاج** پیارسی آینه گویند طبیعت آن گرم است در اول و خشک
 دوم موی بر روی بدن چون بار و غن بنق طلا کنند و در وی قبضی و لطافتی بود و سینه شش
 زایل کند و روشایی بنفزاید و چون سوزانند در عمل اقوی بود و آنچه سوخته بود سحی کرده
 سنگ کرده و مثانه بریزند چون با شراب یا شامند و اگر غیر محرق سحی کنند باید که بنجابت
 نخی کنند و استعمال کنند **صفت سوختن وی** اگر در کوره آهنگران نهند و بد مذتابند و یک کاه
 بس پیرون آورند و در آب قلی اندازند بعد از آن سحی کنند و مستعمل کنند و گویند سوختن وی
 جان بود که سحی کنند و بر روی صغی از آهن کنند که سرکن کشوده بود و آتش فحم در شب
 وی کنند ساعت و دایم تحریک آن کنند بعد از آن سحی کنند بجای مستعمل کنند **ذیل وار**
 جد و ار است گفته شد **ذیل** از زبان مندی کجور خوانند و بزبان اهل که عرق الکافور و
 پیچیت که از وی می کافور آید چون تازه بود و بلفظی دیگر سطواک گویند و در طعم وی تلخی
 بود آنچه در تری بکار د پاره کنند و بچو شاند تلخی وی کمتر بود و آنچه پاره نکرده باشند
 تلخ تر بود و آن نیکوتر بود طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم تا سوم و گویند در اول محلل
 غلیظ بود خاصه در آر حام و بدن افزیه کند و قطع بونی سیر و بیاز بکند و شراب نیز چون در دهن
 کبر مذوقی به بندد و کزند کی جانور از اسودد بدن نا بحدی نزدیک بحد و اسودد و شکم بیدد
 و مفرج و مغوی ل بود بخا صبت قوه قبض و ملطف و آن از ادویه تر یا فاق کبار بود و مغوی

روحی بود که در جگر باشد و سهل سودا بود شربی از وی بگذرد و بول اند و مرصهای
سوداوی خفان دل فساد فکر و غم و دشت را نافع بود و در بیشتر منافعه مانند درونج
بود و معده تر را خشک کرد اند و چون درد من گیرند و بدان ادمان کنند در دندان نافع
بود و بوی بد از دهن را بیل کند خواه که از ریجی بود خواه از سبب غذا و این زهر در خواص آورده
که چون تر بود و بکوبند و در شیب پای مالند و علقی که در سر بود را بیل کند از صداع و شقیقه و اشال
آن و چون در خانه بخور کند مور بگریزد و باز نکرده و اگر صاحب از الفیل طلا کند بر خنجر که کثیر
کوه که خوانند موافق بود و اگر یک جوز در دست بزرگ از وی سوراخ کند و بیاویزند بر خنجر کسی
که شوشش منقطع شده باشد از علقی نه آنکه طبعی بود بحال صحت باز آورد و انتشار حاصل کند
و در بقورید و کوبید نافع بود دهنه تر که در دکان و عرق الشا و نفوس فاج و صرع که از
رطوبه بود و جرب که در دکان سه درم بعسل برشد و طلا کند جذبه که زایل شود و جالینوس
گوید در دگرگین و خنجر و عرق الشا و فاج و صرع که از سبب رطوبه بود چون با عسل بپاشد
نافع بود و صاحب منهاج گوید بسیار خوردن وی مضر بود بدل مصلح آن فوچه بود و صاحب
تقویم گوید مصلح وی منبل الطیب نبات بود و بدل آن رازی گوید در مداوا کردن کزندی جانور
و بادنا غلیظ یک وزن و نیم آن درونج و چهار دانگ وزن آن طر حشوق بری و نیم وزن آن
دانه انترج و کوبند بدل آن شیطرح و راس است **زهر نری** گوید درخت انترج است و مؤلف
گوید درختیست که در ولایت کازرون بسیار باشد خاصه در نشا و در ورق وی مانند ورق
زیتون بود و کل وی مانند قرضی نیمه زریج و در وقت انکور بکند و در ورق وی نهم بود بکوبند

۱۴۹
و عصاره آن بپاشند با میخ عرق الشا و عسل البول و بخت را نافع بود و خون بسته از میان ببرد
آورد و کزندی جانور را سودمند بود و وی مضر بود بمشانه و مصلح وی جث الاسب و بلوط بود
و بدل آن بوزن آن قنطور یون باریکست و بوزن آن تخم خیار زره و بوزن آن جث الانترج و کوبند
بدل آن نیم وزن آن زعفران است **زهر او** زراوند و زراوند خوانند و معروف بود بشامی و وی زره
بود بسیار سی زراوند گرد خوانند و بهندی کجور کوبند و زراوند را نیز هم کجور خوانند بهترین آن بود که
بلون زعفران بود و بغایه فربه باشد و طبیعت آن گرمست در آخر دوم تا اول سوم و خشکست در
سوم و کوبند گرمست در دوم و خشکست در سوم و وی اقوی بود و الطف از طویل نافع بود دهنه
ر تب و صرع و وسواس فواق و نفوس چون دو درم از وی بپاشند و نافع بود دهنه کزندی
جانوران و ادویه کشنده و جذب شلی و شوک و بهام بکند چون ضما د کنند و از اعضا پیر
آورد و بهن اسودد و دندان را جلاد دهد و دفع اخلاط بلغمی و براری بکند و قوه سمع بدهد
و ریشهای پاک کند و گوشت بویاند و چرک کوش پاک کند و درم سپرد و وشن عضله و درد
پهلوی بپاشند نافع بود و دماغ و معده را از اخلاط پاک کند و در دسر و شقیقه که از
سردی بود سود دهد و برفان صفر اوی و بلغمی چون با عسل بپاشند و در دگرگین و عرق
الشا و نفوس فاج و در دمای نمرین کهن شده را نافع بود و صاحب منهاج گوید مضر است
سپرز و مصلح وی عسل بود و صاحب تقویم گوید محففت اعضا بود و مصلح وی روغن بنفشه و کدو بود
و مستقل از وی یک مثقال تا دو درم بود و بدل وی زنی زرباد و دود آن بسیار و نیم
وزن آن قنسط بود و اسحق بن عمار گوید بدل زراوند و خنجر یک وزن نیم طویل بود و کوبند

سروتر کسان کویذ طبیعت آن کرم خشکست در آخر دوم بغایه منفخ و مقوی ل بود مانند
زرنباد و عطریتی که در وی هست مطبیبی و قبضی تقویه و تفریح زیاده نرود و چون با روغن
کل یا آب روغن بنفشه سقوط کند در سر که از سردی بود سود دهد و از تری نیز در قوه مانده
سیلحه بود و کبابه و معده سرد و جگر ضعیف را سود دهد و او جاع عصب نافع بود و مجموع
عصه های بدن و محلل با دمای بود که در مجموع بدن بیدار شود و شکم به بند و مصلح دی حلاط
نیم کرم بود و بدل می دارد صینی و کویذ سیلحه و کبابه و کویذ بدل آن هیل است و کویذ
بنفثه جوز بوا بود و لیکن لطیفتر از او است **زهر تارک** در زدک آب خنق است و در غصه کفنه سود
انشاء الله **زهر بر** ابقه مبارکه است بزبان سریانی گفته شد **زهر فوری** رجل الغراب است
گفته شد **زهر سیلج** ریاست و گفته شد **زهر قون** سیلجون کویذ و آن سرخ است و گفته شود
بین سرخ **زهر اف** حیوانیت که ویرانگر کا و بلنگ خوانند و در خواص نبات صفت و گی
گوشت وی غلیظ بود و مولد سود او این مولف کویذ زرافه در زیر بویه بود سر او بر شتر ماند
شاخ بشاخ کا و دوت و بوسه بوسه پلنگ و سینه سینه کا و کردنی بغایت دراز و دستان دراز
و پایها کوتاه و دنبال او دنبال آمو ماند و کویذ نافه جشی با بغیر الوحش جمع شود از
ایشان بغیر الوحش زرافه در وجود آید و در سینه ثانی یک زرافه در شیر از آورده بودند
تن شتر دارد و سر کا و کویذ سری کوچک و دنبال شتر و دنبال خرد و دست دراز
و پای کوتاه و نو و بوسه می خال خال و در رنگی ظریف و دوشتری مار یک و طیماس حکیم کویذ
در جانب جنوب آنجا که خط استواست در تابستان بکرم حیوانات مختلف بر سر آب جمع شوند

سنگی و باشد که بعضی با غیر نوع خود کش کند از آن اشکال عجیب پیدا شود و چون زرافه و
بمع و عشار و غیر آن و سمع بجه اگر کرم دراز کتار و عشار بجه کتار بود از کرک و زرافه از حیوانات
غریب و کاری از او نباید الا آنکه صورتی عجیب **زهر بر** کل نبات است که در کوهستان جوین
می باشد و شیرازی آنرا اسفک کویذ و جهه رنگ زرد صباغان استعمال کند **زهر عفران** زعفران
را جادی خوانند و چهار و ریقان و کرک و پیچور الصقاله و خلوق و بهترین آن تازه بود که با
سرخ رنگ و تیز بوی بود و از ولایت فارس کوه کیلویه خیزد و آن نوع بهترین انواع زعفران
است بعد از آن خراسانی که معروف بود به سیلکزی و بعد از آن رود اوری و زعفران فرنگی
که آن مشهور بمصری بود بیشتر قلب بود و این مولف کویذ بهترین زعفران زعفران بانی بود
یعنی آبی و آنجا است که چون بود شتر او را سه نوبت در آب فرو برند آنگاه بسایه خشک کنند
و شتر او سته بود و لون او نیک سرخ بود و هیچ زردی و سبزی در او نبود و معشوش نباشد و
بر از آن زرده و آن زعفران پاکیزه بود ناشسته و بس از آن رازی و زعفران رازی را
سبزی زردی بسیار بود و شتر او با رنگ بود و زعفران شامی نیز از رازی به از مغزی بود و
به از یمانی و فرزند زعفرانها خراسانی بود غیر سیلکزی که آن نیکو بود و بعضی زعفران بر شتر
انگور نم کنند تا نرم شود و سرخی او بغایت گردد و آنرا زعفران عصبیری کویذ و بعضی بعضی
کند آنرا زعفران محصل خوانند و غرض آن باشد که وزن آن زیاده شود در سفر با زبان باید
و بعضی بر روغن جرب کند و طبیعت زعفران گرمست در دوم و خشکست در اول و فوس کویذ
گرمست در سوم و خشکست در اول در وی قبضی بود و محلل و منضج بود و مصلح عفونت و بلغم بود

و مفتوی احشا و لوزانیکو گرداند و چشم را جلاد بدو تا یکی زایل کند و آب رقیق فی
دارد چون با شیر زنا در چشم کشد و چون با ادویه خلط کند که مناسب بود و بیاشامد
جنته در اندرون نافع بود و ضحاک از وی چون مستعمل کند در درج و مقدار انیکو بود
مفتوی دل بود و مغز و منوم و باه را برانگیزد و بول براند و سده جگر کشاید و چون باز زده
نخ مرغ زنی که دشوار زاید بیاشامد مقدار دو درم در ساعت بار بهند و این مختصر است و صا
منهاج کوید یکدرم تمام بود و چون با شیر آب آشامد مستی زیاده کند بغایه و تفریح بخشد
تا بخدی که گاه باشد که از غایه فرح بدو آنکی کشد و وی در این معده بود بسبب عفوخته که دارد
و مفتوی معده و جگر بود و مفتوی آلات نفس و قوه اشتداد بدو در در کین و رگین را نافع بود
مفتوی ماغ بود و مثانه و کرده را پاک کند و سبزر را بغایه سودد و در چون پزند و آب
آن بر سر ریزند چو ابی را نافع بود که سبب آن بلغمی شور بود و در مہار کرم که در رن کو
بود و حمره چون بدان طلا کند و چون با ادویه خلط کند نفوذ آن ادویه را در جمیع بدن بکند
و در دسر که از سردی و شقیقه را سودمند بود و اصل وی چون با شراب بیاشامد بول براند
و شربتی از وی از نیدرم بود تا یکدرم و اسحق کوید مضرت است بشش و مصلح وی اینون بود و منصوری
کوید مصدع و مفتی بود و مصلح وی غضاره زرسک بود و صاحب منهاج کوید مظلم حواس بود
مصدع و منوم و چون به مثقال از وی آب بیاشامد کشده بود و تفریح و مسج کوید مضم
طعام بکند و رازی کوید اشتها طعام ببرد و مفتی بود و در خواص آورده اند که در هر خانه که زعفران
بود سالم برص را بخارزد و در رازی کوید بدل آن بوزن آن قسط و بوزن آن دانه آنزج بود و انکیم

آن سنبل و شش یک آن قشور سیلخه و صاحب منهاج کوید بدل آن بوزن آن قسط و د انکیم
آن قشور سیلخه بود و کوید بدل آن دوزن آن خلط و مثل روغن آن بود **زعرور حیل**
تغلیج بری خوانند و اچ نیز کوید و اروینا و دوماث جیات هم خوانند و درخت ویرانک
کوید و زعرور شیرازی کیل خوانند و جالینوس انرا مایلیون خوانده است بهترین آن سرخ
بود و آن بستانی است و گفته شود اما نوع زرد طبیعت آن سرد و خشک فابض بود و قاضی تراز
سجده معده را انیکو کند و شکم به بندد و بول نه بندد و مسکن صفر او خون بود و قی باز دارد و قوه
معده و جگر گرم بدند و صاحب تقویم کوید غذا بدن بدید و مفتوی و منمن بود و قوه
بد بد و داء الغبل را نافع بود لیکن مصدع و مفرغی معده بود و مصلح آن کشت کر بود و صا
منهاج کوید در مداوایه در مستعمل بود و مصدع بود و قوی لچ آورد و کرده را بد بود و مصلح
وی اینون بود و اولی آن بود که بغایه رسیده بود **زعرور سنکلی** مثلث عجم خوانند شیرازی
کیل سرخ کوید بهترین آن رسیده بود طبیعت آن سرد و خشک بود و کوید نرم موله بلغم بود
معده و کرده را بد بود و مصلح وی از یانه بود **زعفران** **الحمد** ضد الطید است و زنجار الطید هم
کوید شیرازی نکت آن خوانند و آن آهن گیرند **صنعت** آن بسا ندوشش آهن آنرا
بر روی صحنه کند و نم کند با آب بهند تا خشک شود و بگوید آنچه مانده باشد دیگر بار نم کند
بهند تا خشک کرد و بگوید تا آن زمان که همه زعفران شود و انواع ساختن آن بسیار است این
یکنوع که آسانتر بود گفته شد طبیعت وی فابض بود و سرد و چون کهن شود گرم و خشک بود
در دوم چون زن بخورد بر کبر قطع خون رفتن بکند و چون زن بیاشامد منع آبشنی بکند و چون

بیاغیزد بر حمره و بر بتر تا بیدار شود مذ بود و حته و اجکل بر ناخن را پد که آنرا بشیرازی
خوی در گویند نافع بود و خونت اجمان و بوا سیر که رسته باشد در مقعد سود مذ بود و
دندان محکم دارد و چون بر نفس بیدار شود نافع بود و موی بر داء الثعلب برویاند **زغب**
مرو سفید است و در میم گفته شود **زفت مرهمی** سه نوع است بر تی و حکری و جلی بهترین آن براق
صافی بود باک المص طبیعت آن گرم و خشک بود و عرق الشار نافع بود و نفوس مناصل و
فاج و بادنا سرد و در دانهها و زانو و جدام را طلا کردن نافع بود خاصه چون مان بران
کند و مقدار یکدرم تا دو درم مستعمل بود و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح آن کثیر بود و بدل
آن جاد شیر و عسلک البکم و گویند بدل آن قطران است **زفت یا بس** زفت ترست که خشک میشود
بطبیعت خود و آنرا بوناس خوانند و بیشتر از بینوت و از کیر مذ و بینوت خربوبت و ارز
صنوبر که بر نمیدهد و طبیعت آن گرم است در اول گویند در دوم و خشک است در دوم و جایگزین
گویند گرم است در سوم و دوی خشکتر از زفت رطب بود و قوبار نافع بود و ریشها فاسد از
رطوبه پاک کند و ریشها سرد و گوشت در ریشها برویاند و منفی و محلل و ملین جراحات بود و بر
موضع ضرب طلا کردن سود دهد و منفی و در مهای صلب بود **زفت رطب** زفت تر است و
آن روانه بود و در مرهمها کند و آن قیل قیر است و از بینوت و غیر آن انواع صنوبر کیر مذ و
نزدیک بنظر آن و در روغن می رافسا لایون خوانند و آن را جمان کیر مذ که زفت درخت بر
بالای صوفی پاک بیاورند و بخار که بدان متقاعد شود چون بسیار گردد و آن صوفی را
بغارش در طرینی یا در قرقع اینچین نهند تا بجلد و آنرا روغن زفت خوانند چون با آرد جوهر داء الثعلب

۱۲۲
صفا کند موی برویاند و اگر برخازیر نهند نافع بود و منفی و اخلاط غلیظ بود و برص ناخن برود
بین و در مهای صلب بود و قوبار را بکند و چون با سکنجبین سینه را پاک کرد اند و اگر بر ریش چهار
پایان حرب ایشان بیدار شود و موی اگر جندوبت بر هر عضو که خواست طلا کند فربه کرد اند
بر شقاق پانی طلا کردن سود مذ بود و منع نفث دم بکند و مسهل بود و شریف گویند چون بزفت تر
حقه کند کز مذکی روغن رطب را نافع بود و چون میان سر بتراشند کسی که غلق فرو برده باشد
و بدان روغن یا قطران حرب کند غلق پیرون آید از خلق و صاحب منہاج گویند چون بکیر مذ
روغن وی تاده درم و با عسل یا شام مذ ترکیب نماید و بر کز مذکی افقی طلا کردن سود دهد
و دوده وی مرهم چشم را برویاند و ریش آن را بکند و در قوه مانند دغان کند و بود **زفت**
بزبان اندلسی عباست گفته شود **زکایه** بشیرازی لیبی خوانند و خلق نیز گویند و آن سکنجبین
کوزیچ و قطایف بود و زودتر مضم شود و سرفه نیز را سود مذ بود و رطوبه سینه و شش و مولد سینه
بود و مصلح وی آن بود که بعد از وی سکنجبین خورند یا با ناری خوش و سده جگر نولد کند کسی که کجا
جگر وی تنگ بود **زمر** در سطوطا لیر گویند زمر جلد و زمر دم دو یک جنس اند و در معدن زرا از مغز زمین
خیزد و طبیعت وی سرد و خشک بود چون بیا شام مذ بوزن شش جواز کز مذکی جایز آن زهر آورده
گشاده خلاصن باند و باید که پیش از آنکه زهر در وی عمل کند بیا شام مذ از مرک خلاص شود و موی نیرد
بوست را بکند و این مولف گوید در کتاب احجار آورده اند که زمره و جوهر نیست شریف نفیس حکری
معدنی لمون سبز شفاف با طراوت و معدن او در حدود مصر است در شرقی بلاد صغیر در زمین
میان رود نیل و بحر قزقم در کوه منقظم و زمره انواع است و رنگ تمام رنگ و کم رنگ کم قیمت است که

آنکه اخلاص زمره است صابون کوبید و بنزد زنج و نریب بالا میرود تا بنام رنگ رسد که
آنرا ذبائی در یکانی کوبید بعد از و بلغم زنجاری و صیقلی طلسمانی و کراتی و نیکوترین
انواع زمره ذبائی است که مثل جناح مکن تطویسی در او می درفتد و بلون در جمله اطراف شفاع
میزند و ریجانی آنست که در طراوة و روشنی بزرگ یکان ماند و بلغمی آنکه بزرگ جغذرازه می ماند
و زنجاری بزرگ مانده بود و صیقلی آنکه مصقول بود و طلسمانی نیزه رنگ و صابونی منوعه بی
و نیزه کوبید از نرمی در دست صابون ماند و آسی مورد رنگ بود و کراتی مثل کند ما سبز بود و
اصم سبیدی تیره که آن دانه را زمره است و غنث قیمت زمره در سبیدی پخته بود و ذبائی و
ریجانی منافع بلاد فرنگست در زمره بوسمان سوده شود و زرد سگ است که کرد و طاق است
ندارد و اگر از وی کردن بزی سازند یا تکبیری و با خود نگاه دارند دفع صرع بکنند چون پیش از آن
زحمت نگاه داشته باشند چون بر کود کان حرمه بیاورند خاصه در زمان که بزرگ اید از صرع بمن
باشد و این ماسویه کوبید نافع بود جهه خون رفتن و اسهال چون شامند یا بیاورند و مجهول کوبید
زبر حد چون خشک کرده بیا شامند جذام را نافع بود و در خواص آورده اند که چون افغنی نظر بر
فایق اندازد آب از چشم وی وانه شود و آنکه کوبید که کور شود خلافت و چون سحی کند و با او
جهه سقنه استعمال کند بغایت نافع بود و ایدمان نظر بر آن کردن کندی چشم زایل کند **زنج** غنث
که بدان صید کند و پیار می جرح کوبید و شریف کوبید گوشت وی خوردن و مداوة بدان نمودن
ضعف و خفای از زایل کند و زهره وی چون در گلهها کند تا یکی چشم و شش بکوری ایل کند
سرکین وی چون بر کلف و شش طلا کند زایل کند **زنجبیل** بهترین صیغی بود که لون آن بزرگی

۱۴۲
ایل بود اندکی طبیعت وی گرم است در آخر سولم و خشک است در دوم و این ماسویه کوبید گرم است در
آخر سولم و تر است در اول سولم و مذ بود جهه سده که در جگر پیدا شود از سردی و می معیت را
قوة دهد و محلل ریاح غلیظ بود که در معده و امعاء باشد و جگر و معده سرد را نیکو بود و جالبینو
کوبید فلج و لقوة و اعمارا نافع بود و مجموع درد که از سردی و چون با عسل سبیدی باشد
و فو کوبید عرق الشا و نقرس و فلج و خدر و جمود و سده دماغ و اخلاط بلغمی را نافع بود و
جانش کوبید گرمها بکشد و سحی امعاء را نافع بود و در سردی و شقیقه که از سردی و چون سحی کند
و بار و عن جری صدفین طلا کند نافع بود و چون دو درم از وی با قند بآب گرم بیا شامند
مسهل اخلاط لزج بود و در چشم کشیدن و خوردن تا یکی چشم زایل کند و خوردن و حی خط سبیدی
در طوبت از نواحی سرد و حلق بزداید و گزندگی جانوران زهر دار را نافع بود و تری معده را
شف کند و منی بفراید و بلغم و بهره سودا پیرود آورد و مقدار درم مسقل بود و استخ کوبید
مضر است بکلن و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی در فلغل بود یا فلغل سفید و کوبید بدل
وی یک وزن و نیم راس بود و کوبید بدل آن عافیه را بود **زنجبیل الکلا** فلغل الماء است
ورق وی مانند ورق بید بود اما بغایت زرد بود و قصبان وی سرخ بود و بطعم زنجیل بود و زنجیل
الکلاب از بهر آن کوبید که سبک را میکشد و طبیعت آن گرم است در سولم و خشک است در اول سولم و چون زرد
بکوبند با تخم وی بر کلف روی و شش کهن طلا کند زایل کند و اگر بر درهما صلب ضحاک کند بکند
زنجبیل العجم اشرفا است و گفته شد **زنجبیل شش** از زنجیل بلدی راس است و گفته شد
زنجبیل طبیعت سبیدی که در اندرون کلمی و دوسه شاخ زرد باشد و قد آن شاخ که کل دارد یک کز

باشد و زیاده نیز و کوتاه تر هم بود و هر شاخ چهار و پنج و شش تاده و زیاده نیز کل بود
و بوی عظیم خوش دارد و برگ که برین شاخ بود مانند برگ مورد بود در از تر و برگ اصلی
مانند برگ کاشنی بود لیکن سبزه بود و صاحب جامع گوید زینق مؤدین اهل المراثیا یا الیائیمین
و خطا کرده است و صاحب منهاج گوید که زینق هو السوسن البیض و او نیز دیگر گفته است
و مؤلف آنچه محقق بود گفت و اگر گویند که زینق نوعی از سوسن سفید است شاید و مؤلف گوید
را زنی زینق است باقی همه اقوالها خلافت و این مؤلف گوید زینق است دو نوع سفید و زرد
بهترین آن سفید است و طبیعت آن گرم است در اول و معتدل است در تری و خشکی **زنجار** پارس
زنجار خوانند و یونانی فسیتوس و معنی آن مجرد بود و آن دو نوع است معدنی و عملی و بهترین آن
معدنی بود که در معدن مس حاصل شود و آنرا یونانی با سقا و لغز گویند و معنی آن دوده بود و طبیعت
وی گرم و خشک است تا چهارم نیز بود و خورنده گوشت صلب جرب و برص و بقی را سودمند بود
و در مسموما استعمال کنند جهت ریشها پلید که در بدن بود و قوه زنجار مانند قوه مسوخه بود
زنجار از وی بقوه تر بود چون در پنی دمند گزینی زایل کند و ریش آن و باید که دهن آب
کنند تا گرد آن بخلق نرسد و اگر با دویه که نافع بود جهت چشم بیا میرند ناخن و سبیل و سبیل
چشم و جرب و سلاق ایل کند و نیز چشم زیاده کند و رطوبه آن خشک کرد اند و بواسیر
سود دهد و ماصور که در معده بود چون بارز بانه و روغن کل بیا میرند سود دهد و چون با عسل
بسرشد یا با سرکه پزند سودمند بود جهت ریشها اعضا خشک مزاج مانند ریش دهن و استر خال و
وریش بینی و گوش و بشره تا سودمند بود جهت غلظت اجنان چون با عسل در چشم کشد و عصاروی مضروب

۱۹۵
خلق و مداوای وی بشیر تازه و مسکه کنند و وی از جمله شوم بود چون بیاشا مندازهر که چون
بجگر رسد تنگی کند و مضر بود بمعده از بهر آنکه معده عصبیست و عضدی و از خوردن وی معضت
و لذغ قوی در خلق و تقطیع در احشای ریش پیدا کند و قی آورد و معالجه وی آن بود که جلا
و آب گرم در روغن بادام و لعابات و مرقها چرب بیاشا مندا بدل آن بوزن آن اقلیم
بنیم وزن آن زنجفر بود **زنجفر** پارس زنجرف گویند و بشیر از وی ضعیف و آن مخلوق بود و
مصنوع بود آنچه مخلوق بود و یونانی مسینون خوانند و آن حجر الزینق بود و آنچه مصنوع بود یونانی
قیاباری گویند و آن قنار بود و آن از کوکرد و زینق سازند و آنچه مخلوق بود و از کوکرد
چیزی معدن زینق رسد و مستحیل شود زنجفر و قوه زنجفر مانند اسفنداج بود و گویند بقوه شاد
و طبیعت می معتدل بود در حراره و در وی قوی مخلوق بود و گویند گرم و خشک در دوم و شش
در ریشها بر ویاند و مبر در ورم حار بود و جای نوس گوید بر دست در دوم و خشک و درم جلد
را نافع بود چون بار و روغن کل و کلاب طلا کنند و فوس گویند نافع بود و آهنا بی که در سرب
بیدار شود چون با اسفنداج رصاص بر روغن کل سرشند و بدان طلا کنند بجایت معید بود و
در مرم کند و خشکی اثر سود دهد و جراحها با صلاح آورد و اگر زرد و زرد کند بر آنکه نافع بود
و بر ریشها عفون و درد از و ما چشم استعمال کردن بقوه تر از شادنج بود از بهر آنکه قابض تر بود
از شادنه و قطع خون رفت بکند و وی از شوم قتاله بود چون بیاشا مندا سمان عارض شود که
از زینق معتد و مداوای بیخیزهای چرب و شحمها و آنچه در مداوای زینق گفته شد و گویند
آن مداخل است و گویند بقوه سازنج است یا اسفنداج **زن** دوسر گفته شد **زادون**

زادوق است گفته شد **زوف** تخم خراست و گفته شد در خواص آن لیکن طبیعت آن گرم و خشک در رسوم مجلل نفع بود و کز مذکی عقر بامانع بود خوردن و طلا کردن و محقق منی بود و جرب و جگه را نافع بود و متوی بدن بود و در دینه و شش را نافع بود چون با غسل گرفته بیا شامد و چون سخت کرده بار و عن کل رس طلا کند در حمام خراز را نافع بود و شش کشد **زوان** شلیم است گفته شود **زوفایا بس** کبابیت که بر برگ خاکمی ماند و آن چلی بود و نستانی بود و بهترین آن بود که از کوه بیت المقدس خیزد و آن مشهور بود بزوفایا مصری طبیعت آن گرم و خشک بود در رسوم و لطیف بخار طبعی وی چون با انجیر بود جته دوی کوشش نافع بود و بادی که در کوش بود تخلیل کند و چون با سر که پزند و بدان مصفیه کنند در دندان گن کند و چون با آب و انجیر و غسل و سداب پزند و بیا شامد نافع بود جته درم شکر گرم و زب و سرفه که نوزله که از سر ریزد بجلق و سینه و دشواری نفس و گرم و جت القرح بکشد و اگر با غسل لعق کند بجهن عمل کند و مسهل بلغم بود و داء الثعلب و داء الجله و ریش روده و غرق التار اسود مند بود و نافع بود و در دمه و سینه و درد پهلو و راهها و سحج امعاء و سده جگر و قو لبح را نافع بود و چون طبعی وی با سکنجین بیا شامد مسهل کیموس غلیظ بود و اگر با فردا یا با ایر سا خلط مسهل قوی بود و چون با انجیر و نظرون بر سپر زخماد کند بکد از اند و با شراب جته در مهای گرم ضما د کردن نافع بود و چون با آب بخوشاند و ضما د کند بر خون مرده که در شب چشم بود بکد از اند و چون با طبعی انجیر بیا شامد خنق را نافع بود و کونرا نیکو گرداند و چون با شراب بیا شامد جذر و زیتون استغفا و کز مذکی جانور را نافع بود و چون با آب پزند و جوشم

۱۲۷
هند جته زوال آب سود دهد و مقدار استعمال از وی چهار درم بود و اسحق گوید مضر بود بکرم و مصلح وی صمغ عربی ذ و گوید غتاب و بدل آن پریاوشان و نیم وزن آن مرزنجوش بود **زوفایا طب** و بخت که بر دینه میشت از من جمع میشود بسبب کبابی که شیر دارد و آن از بیوتا بود و چون بخورد بسبب جده و قوه آن شیر و شیخ بر دینه ایشان جمع شود و باشد که روان بود از آب پزند و بتوام آورند و گویند که هرگاه که ایل افعی را بخورد قوه طبیعت ایل دافع نیست حرکت کند تا دفع ضرر شیم کند عرق بسیار بر پشانی وی جمع شود و کثیف شود آنرا زوفایا بخورد و این نوع در غایت قوه بود و طبیعت زوفایا گرم است در سوم و گویند در دوم و تر است در مجلل و آرام صلب بود و دشت چون ان ضما د کند و با بوره و انجیر بر سپر زخماد کردن سود مند بود و استغفا را نافع بود و جته سردی حکم خوردن و طلا کردن نافع بود و محلل صلابتی بود که در حوالی مثانه و رحم باشد و نافع بود جته سردی آن و سردی کرده و چون با اکلیل الملک و مسکه یا میزند و وزن بخورد بر کبر و حبض بر اند و بچه آسان پیون آورد و چون با پیه مرغابی بیا شامد ریش خوش و قنیت و مقد و رحم و سپر امون آن سود مند بود و تشنج هم و صاب قویم گوید مولد صناع بود و مصلح وی و عن کل سر که بود و مؤلف گوید انچه مصنوع بود صفت آن بکیر نه پشما که در میان آن کوشند بود و چرک آن در دیک کند و بخوشاند با لذری آب و چه بهاست که بر سر آب آید رما کند تا سرد شود آنرا بردارد و استعمال کند و گویند بدل آن مغز ساق بود **زهر الحجر** عر از الصخر است گفته شد **زهر** زرنبا د است گفته شد **زهر المبلج** نباتیست که در نعل مصر بر روی آب بود و در آنها ایستاده و نهر تا نیز بود و در زمینها شور نیز رود

و بهترین آن زعفران رنگ بود که بغایت منقش باشد و در طعم وی شوری و کزندی بود و مجمل
و ملطف بود و مصلح ریشهای پلید و ریشهای خورنده و رطوبتی که از گوش آید و چون با آب شرب
بیاشامند سگم براند لیکن معده را بد بود و چون با سکنجبین بیاشامند صرع را نافع بود و فی الجمله
در جده و ملذذ مائع مانند نمک بود **زهر النحاس** آن چیزی است که چون مس بکند از اند و در کوی
از زمین ریزند و آب بر آن ریزند تا به بند و اجزاء مس جمع شود آن آب چون جمع شود کفی
کرد و مانند نمک و آنرا زهره النحاس خوانند بهترین آن سفید بود و وی اشکال و لذاع و قابض
بود گوشت زیاده بخورد و کتری کهن شده زایل کند چون سحی کند و در گوش دمنده و مسهل
آب زرد بود و بواسیر را خشک کند و در مفاصل و ریهها پلید غش با صلاح آورد و چون
با شراب بیامیزند و زایل کند و چون با عسل بیامیزند و بدن خشک کند و رم ملازه بکند از
زیتون آنچه رسیده بود در حراره معتدل بود و گوید کرم بود و آنچه نارسیده بود بغایت
سرد و قابض بود و زیتون سبز بهترین آن بود که تر بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و زیتون
سیاه غذا زیاده تر از انواع زیتون دهد و طبیعت وی گرم و خشک بود و زودتر از سبز هضم
شود و چون با استخوان بخورد کندنه زبوم صهای شش نافع بود لیکن خوردن وی
بی خوابی آورد و صداع و خلطی سوداوی از وی متولد شود و اولی آن بود که در میان غذا خورد
و صر که کسر بعضی سردی میکند و منوی معده بود و اشتهای تمام آورد و جماعت را زیاده کند
و قوت دگر بدید و زیتون کوبی گرم و خشک بود و آنرا غنم خوانند و زیتون الما آنچه نارسیده
بود سرد بود و قابض و آنچه رسیده بود معتدل بود در حراره قوه اشتهای بد و معده خاصه

چون با سرکه بود و چون سحی کند و ضما کند ریشها چهر کن پاک گرداند و سحرگی اش و زیتون
سبز طبیعت به بند و معده را دباغت کند و قوه شهوة غذا بدید خاصه نکسود و اما در هضم
و غذا بدید و چون در سرکه نهند زود هضم شود و سگم بیشتر به بند و غیر نکسود سحی گوید چون
بخورم از آب وی بیاشامند نافع بود جته مره صفر و گوید مضر است شش و گوید اصلاح وی
بعسل بود و عصاره زیتون بخورد بر کبد سیلان رحم و خون آن باز دارد و مغز استخوان و حیوان با
بیه وارد بیامیزند و بر برص ناخن نهند زایل کند و نمک آبی که زیتون در وی نهاده باشند
چون بدان محضه کنند بن دندان دندان که متحرک بود کلم گرداند و آنچه تازه بود و بلون
یا قوت بود معده را نیکو بود و آنچه سیاه بود در سیده معده را بد بود و دوتا شود و آنچه
در نمک آب نهند لطیفتر از آن بود که در آب تنها نهند و این موافق گوید هیچ درخت از زیتون
در از عمر تر نیست و گوید درختها زیتون که در فلسطین است کشته یونانیان است و حال
آنکه یونان پیش از روم بوده اند اکنون سه هزار سال باشد و زیاده عمر درختی از آن در
پارسی رودغن زیتون خوانند آنچه شیرین بود از زیتون رسیده کیرند طبیعت وی گرم و تر
بود گرمی معتدل آنچه از زیتون سرخ کیرند متوسط بود میان رسیده و نارسیده
و آنچه از زیتون سبز کیرند آنرا زیت انفاق خوانند و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول
گوید در وی طوبی بود معده را نیکو بود و آنچه از زیتون بری کیرند مانند روغن کل بود
اگر حالتها نافع بود جته حمره و شری حرب و قوبا و صداع و دندان متحرک اگر کلم گرداند
و سوسه سر زایل کند و اگر هر روز در موی بلند رماند که زود سید گردد و آنچه زیت کهن بود

بقوة زرع بود و آنچه تازه بود گرم بود با اعتدال و میل بر طوبه داشته باشد
اگر نشوید معقل بود میان تری خشکی **شیب** وی جان بود که در آب شیرین کند و بد
برند جذبه نوبت و صافی کند بعد از آن استعمال کند و جالینوس گوید زیت گریست در دم
و کهن وی چون در چشم کشد تاریکی چشم زایل کند و بر نفوس طلا کردن مانع بود و آنچه شسته
بود موافق درد اعصاب بود و عرق النساء بود و با جواب خوردن ده درم سهیل بود و با آب گرم
آشامیدن و قی کردن کسر زهر ماکند و زیت انفاق زیت الاصح گوید و بهترین آن شیرین تازه
بود معده را نیکو بود و بن دندان و دندان را محکم دارد چون در دهان زمانی نگاه دارند و منع
عرق بکند و چون هر یکی مسین کند و بخوشا کند تا بقوام غلاید منفعت وی باشد خضوع و
و مجموع زینها منع سرما بکند از بهر آنکه زود در بدن نفوذ کند و بلیس طبیعت بکند و جهت قبول
که سبب آن از درم امعا بود یا از سده که عارض شود از بر جمع یا بس بدن خفه کردن بود
و زیت کهن کسی که در چشم وی باد سئل بود یا در اجحان وی طوبی غلیظ یا بس بارد
باشد چون در چشم کشد زایل کند و قوه با صبر بداند و روشی بیفزاید و زیت پیکال کهن شود
و هر چند بکند فاضله بود و اگر بر کزندی عقر بگرم کرده بمالند درد در حال ساکن کند
بدانیت کهن گوید زرع و عن خزع است و گوید زرع و عن فحل و در ادویه قباله زید البحر
زیت ثقل زیت است و یونانی امورعی گوید و بع عکاز زیت و پیارسی در دمی زیت
چون نیز طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و منفعت وی در عین گفته شود **زیت** سحرکا
زیت انفاق است و اهل عاق زیت الزکائی خوانند بدان سبب که بیشتر می آید از شام اهل

۱۶۸
مصر زیت فلسطینی گوید و گفته شد **زیتون الحبش** و **زیتون الکلبه** زیتون بری است و گفته شد **زیتون**
الارض ما زیتون است گفته شود **زیتون** نوعی از درخت غنیم است در دمشق بر نمی آید
و گوید غنیمت و غیره در عین گفته شود **زیتون السود** گوید زیت الهه جان است و اهل مغرب
الافقی از جان ارقان خوانند و درخت آن دو نوع است یک نوع بزرگ بود خار ناک و ثمر آن
مانند بادامی چک بود و زرع از آن میگیرند و بشیرازی درخت ویرا از چن خوانند و یک نوع دیگر
بادام کوچکی است و بشیرازی شکرک گوید و بهر کوزا لبر بر خوانند و گوید زیت سودان و غیر
زیت هر جان است و آن نیست که از بلاد سودان آورند و بغایت گرم بود سود مند بود و جهت
و علمها سرد اما منفعت کوزا لبر در جلود گفته شد زیت کتان است گفته شود **زیت** صر صر است و آن
جیوانست کو چک مانند مخی و بشیرازی و براج و ایک خوانند و شب آواز کند و در صر صر
انسان **زیتون** پیارسی سیاه گوید و در نام بسیار است بلغت اکیر بان العیان
الغیظ الزهرم الطی الماء السحاب النور الزادوق الروحانی عین الحوان اللبن
الطن الدمن الآبق الفراز الروح النافذ الطیار این مجموع زبان اکیر بان است بشیرازی
جیوه گوید و این مؤلف گوید جدا هم دیگر دارد هم زبان اکیر بان همان عطار و فیدانق
برق ثقل رطب جدا هاجات عیان قهرن الشمس ملک الارض الماء الموائ العبد
العطایه الحیة لب العذرا چون نامصعد باشد این اسمها دارد و چون مصعد باشد طلق الحاجی بدل
البحر دم رکه الاسد خوانند و بهترین آن بود که زنده بود و مستعمل نگردد باشد و طبیعت زین گرم
و محرق بود و گوید سرد و تر است در دوم و وی مصدع و قابض بود و مقتول وی جهت قتل شش

خصوصیتی دارد و فرد آن حیوانات همچنین بکشد و فرد آن بشیرازی که خوانند و بار و غن کل
چته جرب و حله نافع بود و خاک وی چون باطعامی بهر شد موثر بکشد و چون با سر که بر جرب
و حله طلا کند نافع بود و دغانی ری بجا بید کند مانند فاج و رسته و گری و عقل را
زایل کند و چشم را تاریک کند و لوز از رد کرد اند و جستن اندام بید کند و بوی درین خشکی نافع
و در موضعی که دود وی بر رود مار و عقرب و کزندگان بگریزند و اگر نگریند بمیرند و زین
کشته بود و اگر زین در گوش کسی ریزند اخلاط عقل بید کند و باشد که بصر و سنگه کشد و مداوا
وی آن بود که بمیلی از رصاص در گوش کسی کشد تا زین بوی خید و پیرون آورد و آنچه نه مضعد
نه مغزول چون بیاشامد در حال زین پیرون آید و مضرتی زیاده نرساند چون زنده بود
علاج کسی زین خورده باشد مانند علاج کسی کند که مر داسک خورده باشد و مؤلف گوید
ضعیف بسیار است این یک نوع گفته شود بتنا زینق با نیم وزن آن اسرب بیامیزند باغی
و باید با همچنان زاج سوخته و همچنان خشت بخته و بوزن مجموع یک بریان کرده و همه را بر
صلایه باید آب حمض انرج بران میریزد آهسته آهسته و می باید تا بغایت سوده گردد پس
از آبریان کند و در شیشه بکمال اندوده کند یا در یک کجی بکمال اندوده و سر بسته باتش نرم بریان
کند و دیگر باید یک روز هم بحامض انرج و دیگر بریان کند باتش نرم منت نوبت چنین کند بعد
از آن باید و در شیشه بکمال حکمت اندوده کند و ضعیف کند نوبت تا سبید گردد مانند آنه مراد
و آن تم قایل بود و نفوذ باشد **باب السین** سباج صمغ مهناج گوید مندی بود
روحی و مندی ما هستان خوانند و ما لایتن و ما لایتن نیز گویند و آن ورقیت مانند ورق

کرد کان و بر روی آب بید شود و ویرا پیچ نمود مانند عدس اما بهترین آن بود که تازه بود
و یک روی می بر روی مایل بود و یک روی دیگر بسری آنچه رایحه وی قوی بود و لون آن سیاه
بود بر یک فرغ بود و طبیعت ساذج گرم است در دوم و گویند ترست و رازی گوید گرم است در سوم
و خشک است در دوم از خواص وی آنست که چون بر جامه بپاشند از سوسن امن باشد و اگر در شیب بان
انند بوی دمان خوش کند و معده و جگر سرد را سود دهد و در جگر مزمن و سپرزورده را نافع
بود و مغوی بدن بود و شستن در معده و بادی که در روده متولد شود و دشواری ادن را بکوبد
و مشیمه چشمن پیرون آورد چون بخور کند و با سر که بر سنگ طلا کند جبین را نازد و شیر براند و مریه سودا
سود مند بود و این مؤلف گوید بهترین ساذج آن بود که شور نبود و بویش بوی نار دین
بود چته در دال و خفان نافع بود و بول براند و بوی غل زایل کند و در قوی یک سنبل الطیب بود
الما از دخی م تر بود و مغز از یک شغال مستعمل بود و اسحق گوید مضرت شش و مصلح وی مصطکی
بود و مضرت بود بمشانه و مصلح وی شراب به بود و بدل آن بوزن آن سنبل الطیب بود و گویند
یا طایلسفر **سدا و اوان** قطار خوانند و معنی هار و اوران پیارسی سواد القضاة بود و ختم
الملک نیز گویند بشیرازی سیهک داوران گویند صاحب مهناج گوید صمغیت و صاحب جامع
گوید چیرست مانند صمغ که در اندرون بیخ درخت گردکان که محو شده باشد یا بند و مو
گوید آن چیرست که در میان درخت بطلم کهن می باشد و آنرا آب بن خوانند و صاحب جامع
از درخت جوز تا درخت بطلم هر که است و بهترین آن بود که سرخی مایل بود و طبیعت آن سرد
در دوم و خشک است در سوم و گویند گرم است خورنابه بند خورن و از پیرون صمغ کردن با بخور

برگرفتن خاصه چون سخی کند و بیدرم از وی آب لسان اطلس یا شامند هم خون به بند دوم
قطع اسهال بکند و اگر زن بسر که بسر شد و فرجه سازد و بخود برگیرد و قطع خون رفتن بکند
و قوه عروق رحم و آورده آن بدهد و همچنین اگر آب لسان اطلس یا شامد و چون خفته کند
بدان رحم را بهین عمل کند و اگر خل کند در آب و زرق مورد بنزد و مثال سه درم با پنج درم
روغن مورد اضافه کند و زن موی در ابدان غلاف سازد و بن موی آب مورد که آن
در وی حل کرده باشد نیز کند جز آنکه کوفت قوه موی بدهد و از شافط منع کند یا صیتی که
در وی است و اگر یا شامند نیم مثال معده و امعاء پاک کرد اند و اگر برورم خضبه ذکر بسر که
خیمه ی طلا کند نافه بود و بدغیرس کوبید یا صیت موی قوه دهد و خوردن وی کوبید مضر بود
بسر و مصلح وی عفران بود و بدل آن بوزن آن فیلز هرج و دود آنک آن پنج فی **ساج**
شریف کوبید درخت در هندوستان و سیج درخت از وی بزرگتر نبود و جوی صلب بود
سیاه و این موی کوبید بر کهای درخت ساج بزرگ بود و هر یک اند پیری خانکه مردی در بزرگان
پناه تواند گرفت از باران و در کوههای هم درخت که آنرا شرس خوانند صد گز بر شود و زیاده
و جوب آن درخت با ساج برابر دارند در سختی و در آب پای اشتن و بوی برک ساج خوش باشد
و نرم و نازک بود و مثبت ساج در زنجبار و هندوستان باشد و طبیعت آن سرد و خشک بود و چون
بسوزاند و در آب ما پیش اندازند و بعد از آن سخی کند و پزند و در چشم کشد قوه خلقه بدهد
و درم آجانه نافه بود و چون جوب وی حک کند آب سرد در سنگ و مالید بر سر صدراع کرم
زیایل کند و همچنین برورمهای صغری و موی مالیدن بکند از اند خاصه چون با آبی بود که

وی سرد بود و از مژده روی روغنی کبر مذ که معروف بود بدین الساج و غش نافه مشک
بدان کند و در آن غوص کند و بیدار باشد الا وزن آن زیاده کند و نثاره جوب و چون
یا شامند کرم از شکم بیرون آورد بقوتی که در وی است **سافه** پرسیا ووشان است
گفته شد **سافه** **کشت** بزرگ است و گفته شد **سافه** **اص** صوار خوانند صاحب طبع
و زرع است و سهو کرده است و زرع ستم مملک است و سام ابرص موی نیست و شیرازی ما ترک
خوانند و با صنفانی مالوالی طبیعت آن کرم و خشک بود بهترین آن بود که در بستانها بود چون
بشکافند و برگزیند کی غرق نهند در ساکن کند و کوبید چون خشک کند و بازیت بیامیزند و طلا
کند موی بر سر کل پرو یا ند و بول وی خون وی قوتی کوبد کاز باغیت سودد و چون پزند و در
شینند و همچنین بول و خون وی با فزنی مشک در سوراخ قصبه کودکان بکند باغیت قوتی
سودمند بود و حکردی چون سوراخ دندان نهند در ساکن کند و چون بکوبند و بر موضع هم
نهند پیر و **سافه** **سایوس** است و سیالیوس نیز کوبید و گفته شود انشا الله **سافه**
شاکل کند و شاکل نیز خوانند و گفته شود انشا الله **سایوس** **سایوس** کوبید و آن
لغاح است و گفته شود انشا الله **سایوس** **سایوس** است و گفته شود **سایوس** **سایوس** نوعی
از عنایات است و چهار پای ارد و در کان نوسا در بسیار بود و دین وی کوتاه بود و آن
و بهین تر از سام ابرص و و گردن وی باریک بود و بون وی ابلق از سیاه و زرد و کوبید
در آتش اندازند سوزد و اکثر دین آیه بود و کوبید سنگ چون بوی نذکار نشود و
از جمله سموم قاتله است مانند ذرا زج و معاطه وی مانند معاطه ذرا زج بود و علما

کسی که آن خورده باشد در معده سخت بود و در شکم گزاز و احتباس بول درم زبان بل
شدن غلج لون اندام سیاه گردد مانند باد بخاج منفک وی در هر دو ن گفته شد **ساق**
چون بوزانند و بگویند و بیانشان مدافع بود جهت شکم خون رقت **سبستان** مخاطه و عبطا گویند
و معنی سبستان اطباء الکلبه بود و بعضی بق خوانند بهترین آن کرمی بود که تازه و غریبه صغی
بود طبیعت آن معتدل بود و گویند سرد بود و گویند گرم و تر بود مدافع بود جهت سرفه که از گرمی
و خشکی بود و مینه و حلق را نرم کرد اند و شکم را بند و شکمی بنشاند و مهمل سودا بود و مینی بدن
و مفتوی آن و امعاء را از اخلاط بد پاک گرداند و در ادویه مستعمله نیکو بود و فعل وی نهی
کرم که سب آن خون یا صفر بود و آنچه از بلغم شور بود سودا بود و مقدار استعمال از وی سی عدد بود
لیکن غذا اندک دهد و مولد بلغم بود و گویند مضر بود بکرم و مصلح وی آب غناب بود **سح**
صاحب جامع گویند شکلیت سیاه برآنی که از هندوستان آرند و صاحب مناج گویند آن صبر
بلکه شکلیت مانند کهر با در جرح لیکن سیاه و برآنی بود و مؤلف گویند آن و نوعست یک نوع از
در بند قحاق آرند و آن آبست که در درایام میخند میگردد و سیخ میشود با شیر شده هوا و
یک نوع از جیلانی اند و آن گانی بود بهترین آن در بندج دو پیاری شته گویند و شب رنگ گویند
و بشیرازی شوق گویند طبیعت آن سرد و خشک بود و شریف در خواص آورده که هر که آن بخورد
دارد از جشم بدایم بود و این مؤلف گویند آورده اند که شته با آتش همچنان را فروزد که بهیروم دارد
بوی غلط آید و اگر از جهت درد سر از سر بیاورند در دسر زایل کند و ارسطو طایب گویند کسانی
که مستن باشد و در چشم ایشان ضعیفی بود مانند خیالی یا مانند مکی یا همچون اثر چیزی از چشم

ایشان آید و چیزی که کند آینه از وی بسیار مذود بر نظر خود دارند و منظور نظر خود گردانند
آن زخم را زایل گرداند و از نزول آب ایمن باشد و هر که مهره از وی با خود دارد از علت
آتش ایمن بود و میل آن در چشم کشیدن روشنی بپذیرد و قوت باصره بدید **سبع الار**
شعر اجل است و گزیزه البرزیزه گویند و آن پر سیا و شان است و گفته شد **سبع الشعر** گویند مقوم
است و گفته شد **سجلاط** یا سیرین گفته شود انشا الله **سجینوس** خلال مون گویند و آن دغ
و گفته شد در الف **سدی** بلط اهل مدینه خلال است و گفته شد **سدوس** نیل است و گفته شود
انشا الله **شده** پیاری گنار گویند و آن و نوعست یک نوع خار دارد و یک نوع نه آنچه خار دارد
از اضلاع گویند و آنچه خار ندارد غیری خوانند و در بشق گفته شود و بهترین آن بود که ورق وی
و بهن بود و طبیعت آن گرم و خشک و فانی بغایت قابض بود و صاحب مناج گویند صنعت وی
خرازا زایل کند و موی سرخ گرداند و ملین و نرم بود و محلل و سختی گویند دو درم از وی متوی
امعا بود و مضر بود بر مصلح آن کثیر بود **سذاب** فنجی خوانند و پیچان نیز گویند و آن سانی
و برنجی خیلی بود بهترین آن سانی بود سبز تیره بوی که نزدیک درخت انجیر رسته باشد و طبیعت
برنجی در درجه چهارم و گویند در سوم و سانی مقطع و محلل اخلاط غلیظ لزوج بود و بهترین زایل
کند و مایل و چون بخایند بوی سیر و بیاز قطع کند و محلل خایر بود چون بران ضما دکنند
فالج و عرق الشا و درد معاصل خوردن و ضما کردن سودمند بود و جهت صداع مزمن
ضما کردن نافع بود و با سر که ضما کردن بینی جهت رعا ف بسند و جهت خورذن ورق
وی تنها یا با انجیر خشک گردکان دفع شوم قناله بکند و موافق ضرر جانورانی و چون

آنچه تر بود گرم و خشک بود در دوم
و خشک آن گرم و خشک بود در سیم
و طبیعت

بایست خشک پزند و بیاض مذمفع را ساکن کنند و چون استعمال کنند چنانچه ذکر گرفت در دفع
سُموم درد پهلوی و در سینه و در شجاری غش و سرفه و ورم کرم که عارض شود در شش و عرق
النسا و درد مفاصل را نافع بود و چون بازیت پزند و بدان حقه کنند نفی معاکه آنرا قولون
کویند و نفی رحم و نفی معامستقیم را نافع بود و چون سخن کنند و با غسل برشد و بر فرج زنان تا
مقدما لند در درج که از احتیاق بود سود دهد و چون بازیت بخوشا نند و بیاض مذمفع کرم
بکشد و با نمک بود و غیر نمک روشیابی چشم زیاده کند و در چشم کشیدن همین سبیل استعمال کنند
بسر که دروغن کل صداع را سودمند بود و چون سخن کرده در پینی دمنده خون باز دارد و چون
با نظرون هتق بیدار ابدان بشویند صحت یابد و با انجیر بر استسقاء طبعی صماد کردن نافع بود
چون صماد کنند با ورق غار جته ورم کرم که در انبش عارض شود نافع بود و چون بایست
و غسل بر قوبا نند سود دارد و عصاره وی چون در پوست انار کرم کنند و در گوش چکانند
جته در گوش نافع بود و چون با آب را از بانه و غسل بایزند و در چشم کشند ضعف چشم را بیلو
و اگر با سرکه و اسیداج و دروغن کل بر حمره و نمک و ریشما تر که در سر بود با لند نیکو بود و شرب
کوید فاج و لقوه و رغه و تشنج را نافع بود و چون هر روز یکدرم از وی بیاض مذمفع و اگر از آب طبعی
مقدار سکر جبه بایست درم غسل بیاض مذمفع و اکر بیاض مذمفع صماد کنند جته کزیدن
عقرب و مار و زنبیل و سگ دیوانه بایست نافع بود و وی افع زهر نافع بود و در فک کوید منع
آبستنی کند و طبری کوید تخم و چیچن بکویند و یکدرم یا دو درم بیاض مذمفع با سکنجبین
بود جته فواق که از بلبه و سردی که در سر معده بیدار شود و بغایه صرع و کابوس سود دارد و چون

بیاض مذمفع و لجن ریج را سود دهد و چون پزند در زیت و بر مائه تمکید کنند عسل البول را نافع بود و
بن عمران کوید چون سخن کنند بغایت بوسه سذاب جلی او طلا کنند بردا، الثلب زایل کند اگر چه
کهن شده باشد و عصاره سذاب جلی اصل وی با موم بایزند و بر موضع داء الثلب نهند و
بر ویانند و هیچ معالجه نیکوتر ازین نبود و اگر آب و ورق بتانی اندرون بینی بچکان طلا کنند سود
مند بود جته صرع بچکان که آنرا ام الصبیان خوانند و سذاب منی خشک کند و مقطع شود
باه بود و مضر بود بچشم بسیار خوردن وی و مصلح بود و مولد شقیقه بود و مصلح آن اینست
مقدار مستعمل از بتانی سه درم بود بزرگاز و کودکان را از قیر اطلی تا دوقیر اطلی و کویند بدین
نفع و فو شیج بود و کویند سیسنبه و بری چون بکویند و بر عصوی صماد کنند ورم کرم حاد
شود و از خوردن وی خرقی و التهابی سخت بیدار شود و مداوی وی تی کنند و آنچه در مداوی
د فلی گفته شد **سرموت** سرچ نیز کویند و آن فطاف است گفته شود انشا الله **سرموت**
اسر نقیون است و آن زنجفر سوخته است و گفته شد صفت زنجفر **سرموت** جیلار و وکیلار
و جهان و سبغ و کیلکان کویند و بیوانی طاروس و بلغطی دیگر فلج و آن زرد ماده بود و قوه هر دو
مانند یکدیگر بود بهترین آن بود که سیاه و بزرگ بود و چون بشکند اندرون وی فستق و طبیعت
وی کرم و خشک بود در دو درم کرم کدو دانه و کرمهای دیگر بکشد و پیرون آورد و جالینوس کوید
چهار مثقال زوی با، العسل بیاض مذمفع القرع را بکشد و بچه مرده پیرون آورد و زنده بکشد و چون
بر جراحها تر نند خشک کرد اندود و پیورید و کوید چهار درم از وی با شراب بیاض مذمفع القرع را
پیرون آورد و اولی آن بود که پیش از آن سر خشک نخورد و اگر سه درم با شراب بیاض مذمفع در از پیرون

آورد و در نفس که بد ریش کرده و مثانه و بوق النسا و تقریر در در مقاصد نافع بود چون با
بیاضا مندر صاحب منهاج گوید شربتی از وی در دم بود و این مقدار با او بهایی که قائل است
دود بود خلط کند عمل کند و آلا کند و گوید مضمر بود بگردد و مصلح وی شج ارمنی بود و گو
بدل ای تخم شمر بود و گوید مصلح وی شاه بلوط است و شکر سفید و بدل آن شج ارمنی **سری**
خلال است گفته شد **سرساد** پخت است و گفته شد **سردان نهی** بهترین خرمچک جوی آن
بود که بزرگ بود و در آبها شیرین باشد طبیعت وی سرد و تر بود مسلول را نافع بود خصوص شجر
و چون مضمر شود غذا پخته دهر و خاکستر وی شقاق پاهای که سبب آن از سرما بود سود دهر و کلف
و بهن زایل کند و برگزندی سک دیوانه با سر که استعمال کردن بغایت نافع بود و اگر با
جنطیانا و کندر بود شاید کندر یک جزو و جنطیانا پنج جزو و خاکستر وی ده جزو و اگر با غسل
کند بهمن عمل کند و برگزندی غم و رتبه خوردن و صناد کردن سود دهر و محلل و آرام جابیه بود
روی هند و خاکستر وی شقاق مغذرا نافع بود و سرطانات چون خام بگویند و سحی کند و با شیر
خرباشا مندرگزندی کاج نورا و رتبه و غمب را سود دهر و چون پزند و بخورند و مرق آن بیاضا
قرصه شش نافع بود و چون بگویند با باد روج و نزد یک غمب بر بند غمب میزد و شربت گوید اگر
بیاضا مندر شراب سفید انتر البول نافع بود و سک بریزند و پیرون آورد و چون پزند با از باغ
و کرفس صافی کنند و آب آن بیاضا مندر مغذرا سی درم بول حبض براند و اگر بهیچ جام نخورد
و آب بشویند و غرغره کند بدان مقدار شکر به خاق و وجع کوزشین بر دوا کرشم وی ساق
بر کسی که تب بخت داشته باشد شفا یابد و بصری گوید گوشت سرطان نهی مرق آن ناه را

زیاده کند و مسلول نافع بود و گویند چون با خشیش شمر پزند نافع بود جهت ابتدا ابل که از خشکی
سینه و شش بود و شیخ الرئیس گوید شجوار مضمر شود و غذا بسیار دهد و مصلح وی آن بود که با
ماش پزند و بختی نیک و گویند مضمر بود بمثانه و مصلح وی طین فبریه بود و بدل سرطانات خشک
بوزن آن صدف بود و این زهر گوید اگر پزند سرطانات بشت و لمبوع مرق آن غرغره کند
صحت یابد و اگر پای سرطانات بیاورند از درختی میوه دار میوه آن مجموع بیند بی علقه اگر
سوزانند و طلا کنند بر پستان کسی که سرطان داشته باشد شفا یابد و مؤلف گوید صفت غسل وی چنان
که پاهای وی بپزند از دوسم و یک سکا فزد و یکا کستر خوب زرد نمک بشویند بعد از آن پزند با
یا جو مسلول را سود دهر **سوخان** وی همانست که دیکی مسن سرخ بر سر آتش هند و سرطان
زنده در آن هند و آتش افروزند تا سوخته گردد مانند خاکستر و باید که در تابستان بود بعد از
طلوع شجرای عبور چون آفتاب در آسد بود و دهر در رشته ش گشته بود **سرطان بحر** نوعی از خر
در بای حیری بود همه اعضا وی و مطلقه ای الطف محرقات بود **صفت سوختن وی** آنست که در
کوزه نو کنند در کل حکمت گرفته و یکشایروز در شوز نهند و بردارند و آن سرد و خشک بود در موسم
سوخته و چون سحی کنند و بدان سون کنند دندانرا جلاد دهر و کلف و منش زایل کند و ریشها خشم
و نشف رطوبات بکند و رو شای بیضا یابد و در کلها مستعمل کنند جهت حرب چشم و ناخن آن و نوعی از
سرطان هست در دریای چین که چون از بحر پیرون می آورند و هوا بروی میرسد صلب میگردد و
سنگ **سرطان هند** سرد و تر بود و گویند خشک مسلول را نافع بود و باه را زیاده کند و سرطان
بشیه از کلجک خوانند **سر حینوس** شیطرح است و گفته شود **سراج الفطر** و سراج القطر

نیز گویند و صاحب منهج گوید آن خرمست و آن نباتت نزدیک بر وفا و مستعمل وی تخم وی
بود و طبیعت آن کرم بود در اول خشکست در دوم قابض بود و قطع خون رفتن کند و ریش
روده را سود دهد چون بدان اختان کند و صاحب جامع گوید سراج الفطره ^{الوفاد} پیر و ج
و شجرة الصنم نیز گویند و هم او گوید شجرة سلیم بن داود علیهما السلام و گوید شجرة ذوالقرنین
الملك اسکندر است و اقوال دیگر بسیار آورده و خود نیز گفته که آن او ایمن است و آنرا قصد
گویند و قول از وی آورده که آن نباتت که یونانی حیوسنی گویند و دیگر گفته که آنرا یونانی
جلدس گویند و قول غافقی آورده که آن نباتت که در میان کتان روئید و قلاح وی مانند گل
سرخ بود و اصل وی مانند خوزی بود و قول شریف آورده که آن نباتت که در شب مانند
آتش بود چون تر بود و چون خشک شود فعل وی باطل گردد و قول دیگر آورده که پنج سر و در
هناده بود و آن شخص از خواب بیدار شد مانند نوری بیدار بود چون بر خاست پنج سر و راد
و تا تر بود جهان بود و چون خشک شد فعلش باطل شد و فی الجمله اقوال مختلف بسیار آورده
و تحقیق نگذرد که حییت و صاحب منهج مطلقا گفته که آن خرم است و صفت پیر و ج دریا گفته
سرو در طبع وی جلدی و حرافتی و مرارتی و عنوصتی و حرارتی بود طبیعت وی معتدل
بود در گرمی و خشک بود در دوم و گویند سرد است و رقی وی قابض و محلل بود و خوراق قطع کند
و چون بگویند و با سر که یا میزند موی اسیاه کند و چون ضما کند تنها یا با سونق جوهر جرمه
نخل و در هاه کرم که در چشم بود نافع بود و چون با موس و زیت شیرین یا میزند و منقعه
نهند مغزی وی بود و طبیعت وی با سر که در دندان را سود دهد و خاکستری چون بر سوختگی آتش

افشا کند و مجموع ریشههای سودمند بود و ورق آن بر قنصا کردن سودمند بود و مفت
خوزی در جیم گفته شد و از آن عکس وی در عین گفته شود و بدل وی نیم وزن وی پوست انار
بود و بوزن آن انزروت سرخ **سرو جیل** غوغاست و در عین گفته شود **سرخ**
اسرخ گویند و آن اسیداج سوخته بود و قوۃ وی دیگرست بشاد نه بلکه بقوۃ ترازوی بود
و طبیعت آن سرد و خشک و قابض بود و چون با بیه یا آب لسان احل خفته کند قرصه امعاری شود
دهد و اگر با زیت پیرند تا چون مرهم شود گوشت در جراحتها بر وی اند و پاک گرداند از گوشت
مرده و خون را باز دارد و در مرهم هت سوختگی آتش استعمال کردن نافع بود **سسالبو**
سسالی گویند و سسالبوس هم خوانند و طرز بیلون نیز گویند و آن انجدان رومی است و کاشم
رومی نیز گویند مانند انجدان بود لیکن در از ترازوی بود اندکی بغایت سفید بود و آنچه
رومی بود بهترین همه باشد که ورق آن کوچک بود و بیخ آن خوش بوی بود و صمغ آن حلیت
طیب بود و تخم آنرا کاشم خوانند و سیالیوس گویند طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم محلل
و ملطف بود و در دمای اندرونی ساکن کند و بلغم بسنه را بکند از اندک گویند چون چهار پایان
بیاشامند نایب ایشان زیاده شود و چون با شراب بیاشامند منخض رسر با بکند در سفر تا و
در پشت را سود دهد و مصروع را بغایت میزد و مقدار مستعمل بکیرم بود و در نوبه و ضیق
النفس و سعال ثمن را نافع بود خاصه تخم وی و بیخ وی چون با عسل سر شد و لعن کند و موی را
نیکو بود و منقض ریحی را سود دهد و سده بکشد از آیدن آسان کند همه حیوانات را و عنبری
اختاق رجم و درد کرده و مثانه را نافع بود و در یاج خاصه و حالیش سود دهد و گویند بدل

خردل سبید بود و کوبید آنچنان طیب مثل آن و بسیار روی مصغف جگر بود و مصلح
 آن عصاره زرشک بود **سطیعون** زوفا است و گفته شود **سعد** عود بلبل است گفته
 شود انشا الله **سطیعون** کوبید گذشت و مؤلف گوید آن نوعی از گذشت است و آنرا
 آذین کوبید و گفته شد در آن اگر از آب پیچ وی و نقطه در بینی بجا کند در دندانها نافع بود
 و چون با جادو شیر و پیچ کبریا شامد سنگ بریزند و با بول پیرون آورد و درم پیر بکند از آن چون
 زن بخود ببرد بول براند و بجه بکشد حکم و چون با سوپ و سرکه صناد کند بر جرب ریش شده
 نافع بود و وی محرک عطسه بود و چون حق کنند و با غسل بیا میرند و سوط کنند فضول بلغمی از
 بکشد تا بدین و طبیعت وی گرم و خشک بود نزدیک بدرجه چهارم و بغایت معطس بود و در سبید
 کردن گمان و صوف بغایت نیکو بود و پارسایی آکلم شوی و قصب شوی خوانند و در صفت **طین**
 نیز گفته شود و بیشتر از آنرا جو یک ایشان کوبید **سطیطوس** نباتی آبی است که در پارس
 و بر روی آب پیدا شود و ورق دی مانند ورق بادرنوبه بود کوهلتر و از نفع بزرگ طبیعت
 وی سرد و تر بود و چون بیا شامد خون که از کرده آید به بند و چون با سرکه صناد کند منع
 ورم از جگر احتها بکند و خمره و درمهای بلغمی را نافع بود **سطاک** سطواک خوانند و آن
 زرنباد است و گفته شد **سطاح** هر نباتی که در روی زمین کشته بود آنرا سطاح کوبید **سطا**
 اصطراک است و سطراک نیز کوبید گفته شد **سطریون** قسطاریون کوبید بسیار می را
 را بران خوانند و آن گیاه است طبیعت آن گرم و تر بود و درم سرد بکند از آن چون بکوبند و
 بران نهند و بگزند کی غرق صناد کردن سودد **سطا خنس** نباتی است که در کوهها و

دزمینها بر خشن روید و مانند فرا سیون بود در از تر از وی و ورق وی کوهلتر از ورق فرا
 بود و بسیار بود و خوش بوی قصبان وی سبید بود و قصبان و ورق فرا سیون زرد بود و
 طبیعت وی گرم بود در سوم بول حیض براند و پیچ فاسد کند و شیمه پیرون آورد و درم **طوا**
 پاک کند و با پیچ لیا و جمیع مرصهای سوداوی سودد و در مغزی قلب و غش بود و پیچ لیا
 زایل کند و کزند کی سک دیوانه را سودد و چون در زیت بچشاند در دندانها نافع بود و در
 اندلس باره خوانند **سطوس** جملار است و گفته شد **سعد** انواع است بهترین آن کوفی
 بود و زبیه خوش بوی بستانی سبید و بعد از آن سبزی اگر سبید بود و باید که چون سیاهی از وی
 بخاشند سبید و زبیه بود و در شیر از یک نوع است که آنرا سبدر یکی خوانند و در میان ریکی و کل در
 در کنار رود خانهها بود و آن نوع اگر چه کوچک بود اما اندرون می بجایه سبید و خوشبوی بود
 و آن نوع به از سبزی بود که اندرون می سبید بود و سبدر را نیز یکی بدانند و خوانند و
 قوفرون هم سبداست طبیعت وی گرم است در اول و خشک است در دوم مسخن و مجفف بودی
 آنکه بکزد و در وی قصبی بود و لونزایکو کرد اند و بوی دمان خوش کند و چون سخن کرده استعمال کنند
 آنکه را زایل کند و ریشها که مشکل بود عجیب سودد و در ریش دهن و ریش معده زایل کند و
 بریزند و بول حیض براند و کد پی و دهن و قلاع و استرخا را بغایت نافع بود و خط
 سیفر آید و مسخن معده و جگر بود و تقطیر بول ضعف مثانه و کرده و سردی حم و نههای کهنه
 بواسیر را نافع بود و دندان و اعصاب را قوه دهد و قطع فی بکند خوردن و صناد کردن و چون
 بازفت بیا میرند و آنها که بر سر کوه کان بود سودد و در مسخن از وی بکدرم بود و در وی قوه

و قصبان وی بسیار بود و اصل
 وی کی بود

مسهله بود که در آنها دراز و جفت الفرج بیرون آورد چون شراب پزند و مقدار ده درم آن
شراب بیا سنانند و وی مضرب بود بستره و خلق و مصلح وی آن بود که با قند یا صندل یا میز
و اسحق گوید مضرب بوش و مصلح وی ایمنون بود و سعد سوزنده خون بود و بسیار خوردن
وی جذام آورد و نوعی از سعد مندی است که بزنجیل مانند چون بخا یزد بر یک زعفران بود
و چون بر پوست لطوخ کند در زمان موی بستره **سفا** سرخ است و گفته شد **سفرجل**
پارسی آبی گوید و به گوید و یونانی قود و نیامیلا خوانند بهترین می بزرگ رسیده بود
طبیعت وی سرد بود در آخر درجه اول گوید در آخر دوم و گوید در سوم و بیشتر می سرد بود
و ترو گوید معتدل و در گرمی و سردی و ترش قاضیه بود که شیرین و شیرین بول براند
نزش شیرین مغزی قابض بود و کلوی بچین و سفرجل منع سیلان فضول خشک بکند و عصاره
وی نافع بود جهت انتصاب غن و رتبه و منع نفث دم بکند و فی و خمار را نافع بود و تسکین
و مغزی معده بود و آب می فاضله از جرم وی بود در تقویه معده و بول براند و آنچه بعمل
نخه باشند ادرار در وی زیاده تر بود و در وسطار بار اسودد و خون رفق بازدار
و نافع بود جهت حره بول چون عصاره وی در سوراخ قنبر جکانند و اگر بر سر طعام خورند
سکیم براند بقوه عصبه و اگر بسیار خورده شود طعام مضرب شده بیرون آورد و اگر بیش از
طعام بود سکیم به بند و بطبخ وی خفته کردن شقاق رحم و مغر اسودد و بدو بیدنی
مغزی معده نافع بود و قطع غشای و فی بکند و چون بسیار بخورند درد اعصاب و قولنج و بعض
تولد کند و آنچه مار سیده بود در شخار مضرب بود و مصلح وی رطب العسل بود **سفید اسفند** دل

سفید است و گفته شد **سفا** یکوس نوعی از بیازبری است طبیعت آن گرم و خشک مسهل بود و دوم
و بخت خورند **سفند و لیو** کتون برتی است و گفته شود **سفن** پارسی سیلان گویند و آن عسل رطب
بود و بعضی ویش خوانند و گفته شد **سقولوفند** است و لوقند ریون خوانند و گفته شد صفت آن
یونانی اسقلینس گویند و سلیون خوانند و ایمنون و قطارینا هم گویند و مؤلف گوید شیرازی
دار و خوانند و آن نباتی صخری بود مثلاً به بکریزه البه طبیعت آن گرم است در اول خشک است در
دوم و گویند معتدل است در گرمی خشکی و وی لطیف و محلل بود و بغایه جته پیر زمانه بود
بسر که پزند با سکنجین و جمل روزی پای بیاشامند و فواق و یرقاز اسودد و چون سخی کنند و با
شراب بیاشامند و تقیر البول را نیز سودد و بد و سنگ کرده و مثانه بریزند و مسهل از وی و درم
بود و دینقورید و گوید سیان فاج و لقوه و دوسواس سوداوی و صرع را سودد و بد و فوک کوم صلابه
پیرز و غلط آن سودد و بار و غن بنفشه سقوط کردن فاج و لقوه و سکنه را نافع بود و گویند
چون از خود بیایند منع آب بنی کنند و اگر با پیرز استر بود نیکوتر بود و وی مضرب بود بدل معده
مصلح وی مصطکی بود و مضرب بود بمثانه و مصلح وی عمل بود و بدل می دو وزن آن کما در یوس
و گویند بوزن آن پوست بچ کبر و نیم وزن آن تخم کرف **سقمونیا** محمودة گویند و آن عصاره
کیا بیست از ثوغات که هرک آن بلبلاب مانند درازی نبات وی سه کز یا چهار کز بود و شاخها
بسیار از یک بچ بود و کلوی سفید بود و ابن مؤلف گوید نبات سقمونیا بلبلاب مانند سفید بود
و برک و کلوی هم سفید بود و شکوفه او کرد و محف بود و آن تجویف می از رطوبه پیر باشد
و اصل او دراز بود و ستر بمغز اساعده دست و سفید بود و پیر از رطوبه باشد مغاک در شب در

وی بکشد و برک جوز در آن مغاک بکشد و در شتر در آن فروبرد تا آن شیر بر روی آن برک
 جوز بگذرد قطره قطره و چون به بند بردارد و بنشیند آن بود که صافی و سبک و متخلخل بود و چون
 ابریشم بود و چون در دست مالند خرد شود و سبک بود و در آب زود حل شود و چون حل شود
 مانند شیر بود آن افطاک بود و آنچه سیاه بود باز زد و سخت بود و بر سر انگشت خرد نشود آن
 نوع بد بود و تا در میان سبب یا به نشوی نکند شاید که استعمال نکند و مؤلف گوید **صنعت**
 وی جنانست که در کینه گمان نکند و به یا سبب را اندرون خالی نکند و در میان آن نهند و سر
 آن باز جای نهند و چوبکی بکشد و در حیمه گیرند و در تیزی که آتش آهسته بر آن نهند و بگذرد
 تا نخته شود بعد از آن پروان آورند و در سایه خشک کنند و استعمال کنند طبعیت آن گرم و
 در سونم و گویند در دوم و حرارت و بی باده از نبوده بود بر برص و بن و کلف طلا کردن نافع
 بود و متخلل خراجات بود چون با غسل بر آن طلا کنند و جهت در سر کهن شده یا سر که دروغ کل
 کند نافع بود و تخمونا مهمل صفا بود و شربتی از وی از طسوجی تا دود آنکس در بجهب مزاج
 و هوا و با دویه از طسوجی تا آنکی بود بر کزندی غرق طلا کردن و خوردن سود دهد و وی مضر
 بود با خا و معده و جگر و دل کرب و غیثان و تشنگی آورد و اشتهایم ببرد و مصلح وی آن بود
 که با کثیر او ایننون و دو قود نشسته و روغن بادام شیرین مزوج کند بوزن آن و چون بیا
 از وی مقدار بسیار و آن یکدرم بود اول اسماک کند بعد از آن کرب غیثان آورد و غرق سرد
 اسهال با فراط آورد و باشد که بکشد و اگر زن بخورد بر کبر و بکشد و دو درم از وی کسده بود
 و شربت گوید یک جزو از وی با دو جزو ترید باشد نازه بسیار باشد با شتاب گرم بزرگ خورد

پروان آورد و اصل نبات وی چون با سر که پروان بکشد و با آرد جو صفا کند و عرق
 الشا نافع بود و رطوبت پنج وی چون به ششم پاره زن بخورد بر کبر و بکشد و چون با غسل و ز
 بیا میزند و بر خراجات پیدا بیدار کند و چون با سر که پروان بکشد و بر جرب ریش شده مالند سود
 و بر چوبی بر برص طلا کردن بجای نافع بود و دواوی کسی که تخمونا بسیار خورده بود بدوغ
 و سبوق قحاح و رت سفر حل و رت سماق و رت ریاس کند و صاحب منہاج گوید گویند بدل وی
 خروغ بود و گویند دزن آن و مؤلف گوید هیچ ادویه عملی نکند و بدل وی بنود در مهمل
 صفا جدا که امتحان کند و قوه سفوفیا تا سی سال باقی بود **سفاف** استعمال است و گفته شد
سفوف یون ثوم برتی بود و آنرا استور دیون گویند و گفته شد و شمر دیون نیز گویند و گفته شود
 و طبعیت آن گرم و خشک بود در چهارم مطف منخ بود در اخنای خبث با صلاح آورد و
 غصه را نافع بود و باقی منفعت آن در شش گفته شود انسا الله **سفوفور** و زل با بیست
 و شش نیز گویند و گویند از سنل منخ است و آن جانت که نهنگ بر لب رود بیل خایه نهند
 و بجه برمی آورد هر چه در آب می افتد نهنگ بود و آنچه در ریک می ماند سفوفور بود و وی هم
 در آب و هم در خشک تواند زیست و وی از زو ماده نیز متولد شود و صاحب جامع گوید که
 وی بیشتر در چله رنسان بود در بده سر از آب پروان آید و زو به بیابان نهند و صباد بدور
 و صید کند و این قول خاصه صاحب جامع است و هم او نقل از ابن حنیبل میکند که سفوفور در بریل
 کنار نیل باشد تحقیق گویند در آب نیل میزد و بیشتر در صعبه و ابن مؤلف گوید این قول صحیح
 که سفوفور در رمل کنار نیل باشد و بدان سبب و زل می خوانند و زل ز بهر آن خوانند که مانند زل

به تحقیق و گویند در آب نیل میزد

و بانی از هر آنکه در آب میرود و مرق میان سفوف و درل است که سفوف در نیل و نزدیکی آن
بود و درل در بیا باها و سرورل پهن بود و سر سفوف باریک و کشیده و رنگ درل زردی که
سرخ زرد و تیرکی زرد و پوست می خشن بود و رنگ سفوف ابلق بود از زرد و سیاه و سفید
و سبز و پوست وی امل بود و محمد بن احمد التیمی در کتاب فرشت کوبید که ز سفوف دو قضیب داشته
باشد و ماده آن دو فرج و مولف کوبید یک سفوف دیدیم ز که قضیب وی سرش و شاخ بود اما
بن آن یک بود و زان دو قضیه دارد مانند قضیه خر و س مقدار آن بود و هم در موضع آن بود
که از آن خر و ماده وی بالای پست بینه در زل دفن کند و حراره آفتاب تمام شود و بوی پیر
آید و غذای وی در آب مای بود و در بیا بان عضایات و غیر آن صاحب جامع کوبید که از اهل
صید شنیدیم و در بعضی کتب خواص یافتیم که چون سفوف صیاد رسید و عنوی آن صیاد کردند
طلب آب کند اگر آب یافت در آب رفت و الا شاید و در بول خود غلطید صیاد و ز سفوف
سالم ماند و اگر صیاد پیش وی در آب رفت یا در بول خود غلطید سفوف بر قفا افتاد و مرد
و صیاد سالم ماند و این خواص عجیب و این مولف کوبید که در مصر کسی است فرشت گشتن
سفوف را هر سفوفی که بگیرد نزد یک او برسد و او بکار دی از زر بسمل کند و بر او مهر بزند
تا هر سفوفی که ببرد و نباشد بدان بخت نکند و اختیار و اجود و وی بود که در وقت بهار
صید کرده باشند در موضع بجان ایشان و بهترین اعضا می ناف و کبر و برگردان کرده
و بن جنب و بیه آن بود و گوشت که بر شانه بود هم نیک بود و نمک می بهترین آن بود که از نو
ناف بگیرد که قوه ناف و کرده و بیه باوی بود و نمک می باید که سیاه می بود که سرخی بل بود

و بر هم چسبیده بود و آنچه سفید و ریزان بود نمک کتر بود و سفوف چون تازه بود کرم و تر بود
در دوم و چون نمک شود کند و خشک گردد حراره وی زیاده شود و رطوبه کمتر و صاحب
منهاج کوبید کرم بود در دوم و خشک بود در اول و موافق کسانی بود که مزاج ایشان سرد و تر
بود و کسانی که مزاج ایشان گرم و خشک بود موافق نبود بلکه مضر بود و اگر تنها مستعمل کند
مغل وی اقوی بود از آنچه در مرکبات مستعمل کند و شربتی از گوشت وی یکمقال تا سه مقال
بود بحسب مزاج کسی که مستعمل کند و بستن وی شهری و وقت استعمال تا کدام شهر بود و اولی
آن بود اگر تنها استعمال خواهد کرد سحی کند و بر سر شراب کهن صافی یا با العسل یا نخته یا نفع ز
شیرین یا بر سر زرده تخم مرغ جوان نیمه شست کند و بیا شامند و همچنین نمک وی در اطعمه با
از یک م تا دو درم بود بحسب مزاج کسی که استعمال میکند اگر بر سر زرده نیمه شست کند تنها با
تخم جیر شود و وزن آن این شغل را بغایت مفید بود و سفوف سودمند بود جهت مر ضهای عصبانی
سرد و کسی که در جماعت ضعیف و تقصیری بود و منی بیفزاید و قوت شهوت بدید و خا
بیه کرده وی و کوبید چون بکدرم با شراب بیا شامند از حوالی کرده وی شهوتی بچینی
بر آنکه که ساکن نشود مگر چون مرق عدس با عسل یا تخم کامو یا آب بیا شامد ساکن گردد و
بدل می جای نوس کوبید خفی الثقل است و مولف کوبید در ادویه با می جز آنچه امتحان کرده شد
هیچ ادویه خفی الثقل نیمه سده خاصه چون با شراب بیا شامد و کوبید سفوف در سندان
می باشد و در کفر قلزم نیز و کوبید در بلاد جسته نیز می باشد اما این نوعها مشهور نیست و کوبید
بدل می خفی الثقل است یا خردل مولف کوبید اولی آن بود که بدل می در معاجین و تراکیب

بوزن آن خفی الثقل فربه و بوزن آن قصب کا و خشک جوان سوده و نیم وزن آن تخم کز
کند **سکر** پیار سی سکر گویند و در منهاج مراد از شکر بلوچ است و بهترین می است
که سبزه و شفاف بود و از طرف هندوستان چین آورند و آنرا قند خام خوانند طبیعت وی گرم است
در آخر اول یا در اول دُم و تراست در میان اول و چون کهن گردد میل خشکی داشته باشد
و وی ملین بود و نافع بود بمعهده بخلایی که در وی است و در جلا نزدیک بصل بود و سکر سلیمان
بلین در وی بیشتر بود و عمل قصب بلین در وی بیشتر بود که در فانید و غسل طبرزد بلین در وی بیشتر
بود و سکر مصلح ریاحی بود که حادث شود در امعاء و بطن و محل طبیعت بود و اگر بار و غن
شیرین بیاشامد منع قویج بکند و مقوی معده و جگر بود و مفتوح سده جگر بود و مقدار شتر تنی از
ده درم بود و کهن می سودمند بود جهت بلغمی که در معده بود آلتشکی آورد و خون در دی امیز
از وی متولد گردد و صفر برانگیزد و مصلح وی زمان نژ بود و شریف گوید چون بار و غن
کا و یا گو سبزه بیاشامد اخبار بل را سود دهد و چون ده درم از وی کداخته بابت درم
روغن کا و تازه نیم کرم بیاشامد در دماغ اندرون سود دهد و زمانی که زاییده باشد
پاک گرداند از مواو و آب کرم آشامیدن و اودمان آن کردن سرفه زایل کند و آواز گشاید
و نیز که را سود دهد و سینه و شش را نیکو بود و خشونت مثانه زایل کند و موافق بود محروم
را با غذا اکی دارد و محتاج مصلح نبود و سده بکشد و گرده را نافع بود و اگر زنجیر کند قطع زکام
کند و سودمند بود جهت جرب جفون چشم چون پاره سکر خک کند تا خون آلود شود و اگر
اجتناب بود دیگر بار مکرر کند و اگر در آردی چشم کند سبیدی رقیق برود و چون بهر نزد کف

از وی بکیرند تسکینی نهند و اولی آن بود که کسی که در طبیعت یبسی داشته باشد و سبج
از بسیار خوردن وی خدر کند و گویند بدلای آب آلو سیاه است و گویند مصلح آن به
و طباشیر و بدل آن مویر خراسانی **سکر العشر** صاحب منهاج گوید صمغیت که از درخت عشر
می آید در موضع کلوی که خشک گردد و جمع میشود آنرا شکر العشر خوانند و هم او گویند گویند
طبیعت که بر درخت عشر می افتد در خراسان جمع میشود همچون ترنجبین یا می افتد بر خاری
پاره ملک و در وی حلاوتی بود و اندک غفوصتی و سفید بود و آنچه حجازی دیمیل سیاهی
باشد و مؤلف گوید بر خار ماند کسی زک آشیانه می سازد و آن کرم در میان آشیانه
بماند و آن کرم را بشیر ازی خرد و ککب تیغالی خوانند و آشیانه را پیار سی پیغال گویند و طبیعت
وی معتدلست و میل بحرارة دارد و نزدیک منراج شکر بود و وی لطیفتر از او بود و در
رطوبتی بود و طبع نرم دارد و چون در چشم کشد سبیدی که در چشم بود زایل کند و روشنی
کند و شریف گوید بی روز متواتر از وی بیاشامد استسقا را نافع بود و معطش نبود مانند آنرا
شکر از بهر آنکه صلابه وی اندکست و وی معده و جگر و گرده و مثانه را نیکو بود **سکر کینج**
صمغ نباتت که بشکل مانند قی بود و صاحب منهاج گوید نیکوترین وی آن بود که پیرون
سبیدی زند و اندرون وی سبجی و تیز بوی بود و زود در آب حل شود و اصفهانی بهتر بود
و صاحب جامع گویند بهترین وی آن بود که صافی بود و پیرون وی سرخ بود و اندرون سبید
و رانجه وی متوسط بود میان رانجه حلیت و قه و جرب بود طبیعت وی گرم و خشکست
در سوزم محل و ملطف بود فایده نافع بود و مسهل داده بود که در فربش باشد و قویج را نافع

و چون بیا شامند یا در حقنه کند و او جلاع بواسیر را سود دهد و چون تنها بیا شامند و سنگ
کرده بگذارد و سردی که در معده و امعاء بود نافع بود و بول حیض براند و بجه بکشد و مهمل
آب زرد بود و شفت نثری معده بکند و بر کزندی عقری مار طلا کردن سود دهد و چون سقوط
کند صرع را نافع بود و آنچه اصغهنانی بود باه را زیاده کند و جگر را نیکو کند و شیخ الکربس
کوید سکنج محلل صداع بارد و ریج بود و استسقا و مقص را سود دهد خوردن طلا کردن
و با سر که چون بگذارد و بر خازیر و صلابت مفاصل سلعه نهند بگذارد و ضما کردن
جذب شلغ شوک بگذرد و گرم کند و دانه و کرمهای دیگر بکشد چون بیا شامند و کوبند و نفر
که سبب آن سردی بود سود دهد و در مفاصل بد و سینه را پاک کرد اند بقره و مهمل لغم
نزع و رطوبات غلیظ و عرق النسا که سبب آن بلغم بود و در دشت باد مای غلیظ که در
اندون بود و تا یکی جثم و غلط اجنازا نافع بود و وی فاضلترین در او مای بود که جهنت
دفع نزول آب استعمال کند و چون در سر که بگذارد و بر شیخه که بر مژه جثم بر آید بالذلیل
کند و شربی از وی از یک درم تا دو مثقال بود و شاید که بغیر از سرد مزاج یا مرصهای سرد
استعمال کند و عظیم سرد مزاج را و علت های سردی را سود دهد و محوری مزاج را بغایت
مضر بود و اگر با شراب بیا شامند کزندی جانوران و زهر مای کشنده را نافع بود و کوبند
مضر بود بمثانه و مصلح وی اشنق بود و صاحب تقویم کوید معده و امعاء را بد بود و مصلح
آن مصطکی و اینون بود و بدلای قته سبید بود و کوبند نیم وزن آن و شیر و کوبند بدل آن
منزل صبر و اشنق و جا و شیر است از هر یک ربع وزن آن و صاحب منهاج آورده که نوعی از قته

۱۵۰
مقیل میشود سکنج اصل وی صینی بود و آن عصا ره آله بود و نوع دیگر کرم بود
از عضم آله و مانند را کمک ترکیب کنند و هنرین آن بود که بوی وی نیکو و خوش بود و طبیعت
وی گرم و خوش بود در دوم قابض بود و مقوی احشای معقی بکند که از رطوبات بود و شکم بیند
چون بر شکم ضما کنند و قوه اعضا اندرونی بد و باه را زیاده کند و سده بکشد و در
مفاصل را نیکو بود و در اعصاب منع ترف بکند و در دل را سود دهد و بنجدرم مستقل بود
بوییدن وی سر کرم را صداع آورد و مصلح وی کافور بود **سک المسک** مرکب بود از مار و زنی
و فلیجه و سبانه و صندل متاصر صنبول الطیب و عسل و در مرکبات گفته شود صفت آن **سکنج**
حج طاعینطوس است و غا عا طیب هم کوبند و گفته شد **سک غلا** و سنی ر علانیز کوبند و معنی آن سب
کثیر الارجل بود و آن سیاح است و گفته شد **سک سنویه** سنبکسویه است و سنجویه نیز کوبند
و آن بزر سبمان است و جت القند هم خوانند و مشهور است و آنرا اسود خوانند و گفته شد که صفت
آن **سک سف** دو نوعست یک نوع پیار سی هم بلیق خوانند و یک نوع دیگر پیار سی خنجر خوانند و بهتر
آن شیرین بود و طبیعت آن گرم و خشکست در اول کوبند مرکب القوی بود و کوبند تر است
در اول و در وی قوه بقریه بود و ملطف و محلل و منفتح بود و در سیاه قبضی بود و در سید طلا و خلیلی
کلف و داء الثعلب و حر از د ثایل را نافع بود و چون آب وی طلا کند و ورق دی نخته سوختگی اش
نافع بود و بر قوبا با عسل طلا کردن نافع بود و اگر سر آب می بالند شش بکشد و اگر آب وی در موم
روغن کند و بر ورم نهند ساکن کند و ریش پنی را بیل کند و بردا الثعلب طلا کردن موی بر و باند
قویخ را سود دهد با مری تو ابل و رسته را سود دهد و قطع بلغم بکند و آب چوی کرد و پنی مصرع

جکاند و ایدمان کند اگر سبب آن از جمع شدن اخلاط لزوج در دماغ بود بغایت نافع بود و آورد
که چون آب درق وی بر خمر ریزند بعد از دو ساعت سر که گردد و اگر در سر که ریزند بعد از چهار
ساعت خمر گردد و اگر آب وی با ادویه مهمل یا بشامند بلغم بیرون آورد و اصحاب نفوس و معاصیل
را سود دهد و چون در ده آب وی بنیم درم غار بقون خل کنند خلطهای غلیظ لزوج بیرون آورد
و وی مخرق دم بود و مولد بخ و کیموس بدو مصلح وی سر که بود و خردل و اصل وی معده را
بد بود و مصلح وی آب عوزه یا شراب لزوج بود **سلسله الماء** جار الزهر است و گفته شد **سلسله**
سلسله حبلی است و آن نوعی از حمض است **سلسله حبلی** سلسله بزی است بشیرازی پنج آنرا
خلیمو خوانند و آن جلیق است بیارسی از اردار و خوانند و ملهوت نیز گویند و طبیعت آن
گرم و تر بود بر نفوس و معاصیل ضما د کردن بغایت نافع بود و چنه سرفه بلغمی با نبات شوف
ساختن نافع بود و بر عضو که کوفت خورده باشد ضما د کردن با کلاب نافع بود **سلسله**
بیارسی خوب بر نه گویند و بیوانی طراغیس و آن مانند گندم بود بی بوست و در شمع گفته شود **سلسله**
فتیا خوانند درخت است که آن درخت را سلیخه خوانند و سلیخه بدان سبب گویند و آن را
نیکوترین آن سرخ خشک بود و تنه که در طعم وی اندکی تلخی بود و عفوضتی تمام و چون بکشد مانند
ریوند طی بود و قصبه وی از بود و سوراخ وی تنگ و مانند قرقه پیچیده بود و آنچه سیاه بود بد باشد
و آنچه رقیق بود که سیلا بود که غلب سلیخه فرو شد و صفت آن کاف گفته شود انشا الله و گویند
نوعی از سلیخه است که تلخی بود بدار صینی و آن نیکو بود طبیعت سلیخه گرم و خشکست در درجه شوم
محلل باج غلیظ بود و مغوی اعضا حیض است بکشد و بول باند و اگر با دار و ما جتم خلط کنند

تیزی چشم زیاده کند و درد سینه و پهلو ما که نژد کند از اخلاط لزوج یا از ریاح غلیظ شود
مزد بود و مهمل نشت دم بود و شراب وی معده و جگر را سود دهد و چون دود کند بدان
رحم پاک کرد انداز رطوبات فاسد عفن و بوی او نیکو کند و چون با عسل یا بنه مذ و بر رطوبتها
لبنی که در روی باشد بیدار بیدار بیل کند و کز مذکی افغی را نافع بود و چون بیاشامند و مجوع
در مها گرم که عارض شود در اندرون در کرده را سود دهد و سده بکشد و بجه زنده و
بیدار د و مشیمه بیرون آورد و مقدار مستعمل از وی تا یکدزم بود و گویند مضرات با معاد مصلح
وی کثیر بود و یحیی سویه گوید بدل وی نیم وزن آن دار چینی بود **سلسله** زیت است و
گفته شد **سلسله** شلجمت گفته شود **سلسله الحینه** بوست مار بود نیکوترین آن بوست مار بوز
که لون آن سفید بود و از با سوسس گوید سیرد و خشک بود و بغایت محف اگر شراب بیرون
کوش جکاند در د کوش نیکو بود و اگر بدان مصفنه کنند در دندان نافع بود و در داری
جتم خلط کردن سود دهد خاصه چون خشک کرده سخی کند بصل یا شراب و در جتم کشیده
جتم زیاده کند و اگر در سر که پزند و بدان مصفنه کنند در دندان سود دهد و اگر با ورق
کبر پزند و بدان مصفنه کشیده بجم عمل کند و اگر سوزانند و بردا الثقلب لطوخ کند موی باند
و اگر مقدار یک درم از وی باشد خمر با سر شد و ببالند و بخورند تا لیل از ایل کند و اگر مقدار
یکدزم پاره پاره کند و با دو درم آرد جو بشیرد و در شب آتش دهن کند تا بختم گردد و بخورد
صاحب بواسیر د سوز خواه طاهری خواه باطنی بغایت سودمند بود و اگر در زیت پزند و از آن
موم روغنی سازند نافع بود و دهته شقاق لبان مقد و چون در آتش بخور کند مار بگریزد

موضع و چون بر درک زن حامله بنزد آسان بزیاید یا بجه در سگم دی مرده باشد هر کدام
که باشد پزند و چون در زیت بپوشانند و در گوش بچکانند در گوش که از سردی بود و در آن
و ماده که از وی دانه بود سود دهد و اگر در زیت اندازند و چند روز در آفتاب بپزند
و غلط آبها را نافع بود و در موضع بر بجه که در خون بپاشد و کل کردن **سکوی** سمای است
گفته شود **سکوی** جوی خوانند و آن مایه است در نیل مصر در سنگ گفته شود **سکوی** **سکوی**
پارسی سنگ پست گویند و بشیرازی لاک است خون سنگیست دریای جون بیاضا مندر شاپ
بیشتر مایه خرگوش و کون نافع بود و چته کزندی جانوران و کسی که ضعیف آجا جمی رده باشد و پیوسته
که خورده بود و زهر سنگیست خون در پی مصر و چکانند نافع بود و چون لطیف کند خاق را
نافع بود و چته ریشها بد که عارض شود در دمان کودکان آنرا قلع گویند و زایل کند و بیضه
سرفه بجا نافع بود و سنگیست دریای اگر بسوزانند تا سفید گردد و باروغن کا و حق کنند
و بر چیزی طلا کنند و بر سطح بپاشند نه چهرک آن پاک کند و گوشه و یا زد و بیک
عود نکند و مجموع ریشها و سوختگی آتش ابل کند و شریف گویند سنگیست سه نوعت بحری هنری
و بری جون سنگیست بحری را بکشد و هر چه در سگم دی بود پیرن آورند و ویرا بسوزند و خاکستر
آن با اندکی فلفل بیا میرند و با غسل سرشند و معلول را با ماد و شبانگاه مقدار طعنه از
معجون مقدار چهار شقال بود و از ادویه دو درم و نیم بر و و لنت را نافع بود و چون خون
سنگیست بحری با آرد جو و غسل بشیرشند و مانند فلفل جتها سازند و مصر و هر روز از آن
باشا و شبانگاه بخورند و نافع بود و چون خون سنگیست در دست پای مالند در دندانها

نقرس اسودد و خاصه چون پای مالند و چون بیه وی در شیخ و گراز مالند سود
و گوشت وی چون بخورند همین عمل کند و خون وی صاحب شیخ چون بیاضا همین عمل کند
و چون با جذبادستر خفته کنند شیخ را بغایت نافع بود و چون سنگیست دریای بسوزانند
و خاکستر آن با سبزه تخم مرغ طلا کنند بر شقاق خاصه شقاق پا به زایل کند و چون سوخته
وی بر دیگی که جوشان بود اندازد جوش ساکن شود و گویند چون بیا و بزند بر سر مصر و مع
وی ساکن شود و صاحب فلاحه گویند اگر در موضع بیکرک بسیار آید و زیان دهد بیکرک
پشتی و و آثر کونه بر زمین بدارند و دستها و پایها وی بر هوا کنند و همچنان را بکند و بیکرک
بنار در آن موضع و این زهر گویند زهر وی چون خشک کرده بعمل کند و دود میدهد بود و حق کنند
و در چشم کشند و زول آبر نافع بود و با سر حویه گویند سودمند بود چته سعیدی چشم و نزول آب
گویند چون پسند آب کودکانی را که فق بود در آن آب نشیند سود دهد و این مؤلف گویند
زمان شیراز چون کودکان را در زهر مار کند یا حصبه بیضه ویرا با شیر مادر حل کرده میدهند
یا در روغن می جوشانند و می مالند بغایت محبت **سکوی** **سکوی** در خیت که بالای می از زمین
مقدار سه گز برآمده بود و کلی سرخ دارد و بعد از آن بادانه کند بمقدار کسبزی و آن نبات
باجت می چته کزندی را و مجموع کزندگان زهر دار سود دهد و چون بیاضا مندر سینه و خلق از
خسونه پاک گرداند و آواز را نیکو بود **سکوی** **سکوی** بؤل بز کومبی است که بهنگام نهج بر سنگ
کرده باشد و سنگ سیاه شده بود مانند قیر بود سنگ و در ادویه استعمال کنند که جذام را سود
دهد **سکوی** شوکه قبطیه است و گفته شود **سکوی** **سکوی** متمم و طمطم خوانند و عرب سماعی از زبان

خوانند نیکوترین وی تازه سرخ بود و طبیعت آن سرد بود در دهم و گویند در اول خشک
بود در سوم و بغایت قاقص بود منع نرف کند تا بخدگی بعضی گویند که اگر از خود بیاید
این عمل کند و قوه ورق وی قاقص بود مانند آقا قیا و طنج ورق وی مؤیرا سیاه گرداند
بدان خفه کردن قرصه امعاء را سود دهد خوردن در آن شستن و اگر در گوش جکازد چرکی
از گوش روانه بود به بند و ورق خشک وی چون آب پزند تا بخواهم غسل آید مانند خنض
بود در عمل و فعل و ثمر وی اگر همچین کند همین سبیل بود و موافق بود چون در طعام نذرند نه
کسی اسهال مزمن و قرصه امعاء داشته باشد و چون آب صمغ کند منع حمزه و درم از خف
بکند و چون با غسل بیامیزند خشونت اجازت نافع بود و قطع سیلان رطوبات سینا از رحم
بکند و بواسیر زایل کند چون باخم خوب بلوط سخی کرده بر بواسیر نهند و بقیع ثمر وی چون
تا غلیظ شود فعل وی نیکوتر بود از فعل ثمر و صمغ وی چون بر سوراخ دندان نهند در دکان
کند و چون پزند آب وی بر دوش ریزند تورم کند و رازی گوید چون سحاق شرابی قاقص
بیاشامد قطع اسهال نرف دم از رحم بکند و کثرت بول نافع بود و بعضی گویند اگر به بند
در صوفی سرخ رنگ بر کسی خون از وی روانه بود و از هر موضع که بود به بند و این ماسویه
گویند اشتها طعام باز یابد کند محو صفتی که دارد و طبیعت به بند و بعضی صفتی که دارد و اسهال
صفراوی که مزمن شده باشد سود دهد چون بخورند یا بدان صمغ کند و اگر با گوشت در اج مرغ
پزند شکم سخت دارد و اگر روده و شکم صمغ کند همین سبیل و چون بریان کند شکم زیاده تر بند
و چون در کلاب خوبانند و آن کلاب در جشم کشد نافع بود در ابتدا در جشم که از گرمی بود

۱۵۲
باماده و حلقه را قوت دهد و سونق وی شکم به بند و معده را سود دارد و همچنان
و اسهال آن و اسحق بن عمران گوید اگر در جشم کشد از بقیع وی سلاق و سوزش چشم و خارش
آن زایل کند و اگر کسی قی دایم کند و هیچ در معده وی قهرا نگیرد نه از طعام و نه از شراب چون
سحاق و گئون بگوید جریش و با آب سرد بیاشامد قی باز دارد و سحاق و باغ معده بود و
آن و تشکی بنشاند و غشیان صفراوی ساکن کند و سحج را سود دهد و دوسطار یا را بدان
کردن و سیلان رحم و بواسیر را بغایت نافع بود و شریف گوید اگر پزند درم در صمغ
درم آب تا قوه تا آب دهد بعد از آن خرقه پاک در آن آب فرو برند و بر جثمی که جرب بود
و آکله و سلاق بکشد کند نافع بود و چون بکشد نافع آب سرد قطع سیلان خون از هر موضع
که باشد بکند و اگر در جثم بخورند جکازند چون سرخ شده باشد ایمن باشد از آنکه آبله در جثم وی آید
و چون کرد سحاق با کلاب مضغه کند فلان زایل کند و ورق وی همچون صمغ کند بر شکم
بجکان طبیعت ایشان به بند و چون ورق وی پزند و عصاره آن بکشد جکازند غلیظ بود قوت
اعضا بدید و در معده از جثم در غایت کمال بود و چون حل کند در آب لسان الجمل و طلا کند بر
ریشهای پلید هر چه بود خشک گرداند و چون صمغ کند بر ناف من قضیب سودمند بود و سلس البول
که سبب آن استرخا بود و سحاق مضر بود بجز سرد و گویند مصلح آن مصطکی بود **سیمسک** مزخوش
است و در آذان الباز گفته شد **سیمسک** چربی گوشت نیکوتر آن بود که از حیوان مسکلی که پزند و
آن گرم و تر بود شکم را بند و روده مضغ شود و پاه را زیاده کند و غذا بد بود بلغمی نطفی طعام
بود و در مستحل شود بخانی براری ولی آنج که اندک خورند بند را کمک لذتی بدید و مصلحی

لیونیک بود و زنجیل و راس مخلل **سم** پارس کجید کویذ بهترین وی آن بود که تا
و بزرگ جت بود و جرم وی قوی بود از روغن وی طبیعت وی گرمست در میان درجه اول
و تراست در آخر آن و کویذ دزدوم ملین بود و مخلل خون بسنه بود و اثر کبودی که از ضربت
حادث شود و نافع بود جهت شقاق یا پها و خشونت که در بدن باشد و بر اعصاب صفا کردن مخلل
غلط آن بود و برورها و سوختگی آتش صفا کردن نافع بود و نفع همجنس براند و نفع بیدار
و چون منقش کرده بر بایان کند غذای صلاح دهد و فریبی آورد و چون مضم شود در معده و حشا و کوف
وی مرضهای سینه و شش و سینه را نافع بود و خون که از وی متولد شود متوسط بود بر نیکی بدی
و وی مسکن خرقه و لذیذ بود که در معده عارض شود از خلط نیز یا از شرب شراب یا از
شراب دارویی گرم و وی منی بیفزاید و باه را زیاد کند و کزنندگی را رسود دهد و اگر با
زرگنانه بخورند قوه باه بیفزاید و مقدار ناخود از وی پدیدرم بود و معده را اید بود و وی
دانه بد کند و مرغی معده بود و غشای تشبکی آورد و متولد خلط غلیظ باشد و بطی الاضم
بود و اولی آن بود که بر بایان کند بر بایان کردن سبک و با غسل خورند و جای نوس کویذ
وی در غلبه خاصه بر زگنانه بود و اگر همچنین خام بخورند و قذری نری بر آن بیاشامند و
بکدر و اگر بطیج ورق وی مؤثر باشد و نرم کرد اند و دراز کند **سموین** سموین نیز
کویذ آن کرفس برایست و گفته شود در کرفس **سمفسمون** سمفسمون است و گفته شد **سمسم**
جلینک است و گفته شد **سما قبل** سماق است و گفته شد **سمت** در حاکفته شد صفت
جت آن **سم الحمار** دلفی است و گفته شد **سم الفار** اهل عراق تراب الها لک خوانند و اهل

اندلس ریح النار کویذ آن سنگ است و گفته شود **سم السمک** سمسم است و گفته شود **سم السمک**
پارسی روغن کاه و کوسند خوانند و فعل وی نذر نند بود و در اخراج و ادرخا و تبلیس اقوی بود
از وی طبیعت وی گرم و تر بود در اول و حراره وی بیشتر بود از زبده و خوزی کویذ روغن کاه
منع سم افغی بکند و در ناکند که بیدل رسد و رازی کویذ تخف در بادیه و بر افغی بکزید و روغن کاه
کهن یا ساسمید هیچ ضرر بوی سید و روغن جند که کهن تر کرد حراره وی زیاده شود و قوه جلا
وی حکم تر بود و شیخ الرییس کویذ منضج و محلل بود و بیشتر فعل وی در بدنهای نیکو میانه بودند نه مزاجها حکم
و منضج و در مهابود خاصه و در مبن کوش و خاصه اندان کویذ کان و زبان و سینه را نرم دارد و **منضج**
فضولی بود که در وی باشد خاصه باشد و باوام تلخ و هم شکم بزد و هم بر اند و وی باقی زهرها
بود که خورده باشد و شریف کویذ چون آب خاکستر خفته کند تر شود و قرحه امعار نافع بود و چون
بر پسته نهند و صفا دهند بر قرحه و خشکیش زایل کند و اگر بر پسته نهند و بردمان جراحتی نند که خوانند
که سر آن باز هم نیاید منع گوشت رستن بکند و سر آن جراحت فراخ کرد اند و چون جابرو
کهن بر شند و بر جرب کهن طلا کنند زایل کند و چون بیاشامند از وی مزارده درم با پنج درم
شکر بول بر اند در حال چون بفرزجه بخورند بر کیر ندریش رحم را رسود دهد و چون مغذالند و
را رسود دهد و چون خلط کنند درم از وی با شست درم آب انار دوشنطار یا را نافع بود
و چون بر چشم طلا کنند صلابت آن زایل کند و چون بازیت بیامیزند و طلا کنند بر اجفانی که جرب داشته
باشد رسود دهد و چون در چشم کشد با آب عب الثلب نافع بود جهت ضربان چشم و درم آن و در د
را نافع بود و چون با شالغی کشد سرفه خشک را نرم کرد اند و اولی آن بود که کسی علت طانی

داشته باشد اجتناب نماید از وی چون روغن بر روی طلا کند هفت شب و بر آن خبذ روی
 پاک کرد اندو حسن زیاده کند و جلای تمام بد بد و زرد نیز همین عمل کند **سمنون** سمن است
 و گفته شد و هر ترکیبی که بدن را فربه کند آنرا سمنه خوانند **سمن** و بهتر خوانند و آن ورد الایین
 است پارسای کل سپید گوید و در ورد گفته شود **اینا الله سماء و غ** فطرت و گفته شود **سمات**
 پارسای می خواند و بعضی بقیاس بعضی کرم بود همچون کوسج و مار مای و مار مای منی را بیفزاید
 و بیه کرده نیز و نیکوترین مای صغری بود که پوست وی قیق بود و فلوس فی کوچک بود و متوسط بود
 خردی و بزرگی و خرمی لاغری و سمنه که نداشته باشد و لذیذ بود و فاضلترین انواع آن شوط بود
 تازی بستی و شوط در فرات و در دجله بغداد بسیار بود و فاضلترین جایگاه ایشان جایگاهی
 بود که سنگ یزه بود باز و آبها شیرین و اگر نحری بود افضل آن بود که در جبهه بود و افضل آنجی خورد
 چنه ترطیب با عید باج بعد از آن مشوی طیق و آنچه باتش بریان کند سکنه بود و آنچه در آرد ملو
 کرده باشد و بر روغن بریان کند بد بود و تشنگی آورد بسیار و دیر از معده بگذرد و طبیعت مای
 سرد و تر بود در دوم باه را زیاده کند خاصه تازی بدنی را که عرق کند فربه کند و مرقی
 نافع بود چنه زهر مای که خورده باشد و کزندگی تیر و چون دوام کند برای کزندگی را شاخ دار و
 سک دیوانه را سود دهد و جری که آنرا سلور خوانند و آن در نیل مصر بود و ویرا فصوص در شین
 و طویل المر بود و سردی بد را زی بایل بود و در مری کشیده بود مانند خرطوم می بیفورد و
 ویرا سلور خن اند است و وی فربه و تر بود و در گوشت وی را خاوی و لزو جتی بود و جوی
 و بر آن خورند بر وی و بر اسور خن اند چون تازه بود غذا دهد و شکم براند و چون نمکود بود

غذا اندک بود و فربه شش پاک کند و آواز صافی کند و اگر گوشت نمکود وی ضما کند از
 پیرون بر شلی آنرا پیرون آورد از عرق گوشت و طبع نمکود وی چون در آن نشیند در ابتدا علت
 فزحه است موافق بود سبب جذب مواد که بطام بدن آورد و چون بدان حفته کند غرق
 زایل کند و اگر همچنانکه گفته شد ضما کند بر فضول و زجاج از بدن پیرون آورد بقوه جاذبه
 خوردن وی مولد بلغم غلیظ لزج بود و چون تازه بخورند غذای فاسد بود و اگر آدم خوردن
 آن کند بر صقر و سبب بسیاری رطوبه و لزو جتی که در وی بود مگر آنکه نمکود کند و بیه خورند
 که بقوه ملک قطع فضول فی بکند و انواع مای مولد بلغم مای باشد و مری اعصاب موافق
 بنود الا بعد کرم و شکوری آورد و مصلح آن مثلث بود یا غسل بسیار که غسل بر کرم کند و لطیف
 و زرد پیرون آورد و جای پیون کید و شوار مضم شود و د شوار خون از وی متولد شود و چون
 متولد شود نمکوز لزو جات بود و بلغمهای غلیظ بد از وی حاصل شود و از آن بلغم مرصهای
 غلیظ از وی متولد شود و مای که سرد شده باشد و در موضعی نمناک نهاده باشد از خوردن
 وی هماغراض شود که از خوردن فطر و مای آنچه نمکود بود نیکوترین آن بود که کهن نباشد
 و نزدیک بود که نمکود کرده باشد و اولی آن بود که آب بخوشاند و بعد از آن مای در آن
 و پیرند و طبیعت مای شور کرم و خشک بود سردی نافع بود چنه ورم لماشه و شقاق مفعد
 مای شور که آنرا سماریس گویند چون سوزاند و کزندگی سک دیوانه و غفر نهذ سودد و
 گوشت و حین بخورند همین خاصیت دهد و مای شور بلغم بکند از اند و بهق سیاه آورد و تشنگی
 بیشتر از مای تازه آورد و مصلح وی آن بود که بر که و سقم و کروی معمول کرده باشد و بعد از آن

حلوا و روغن خورند و سرد مزاج را تسکین دهد که مایه تازه خورند و معده بلغمی را ببرد بقا
 و ایدمان خوردن آن مرصهای بد در اعصاب و دماغ بیدار کند و اولی آن بود که اگر ایدمان
 خوردن و خج اید بر روغن گردکان و روغن زیت بریان کند و فلفل خرد و کوفته بر آن افکند و بخورد
 و بعد از آن بخیل نم با و شراب صدف حکم و آب بخورد و جدا کند و اگر اتفاق آب افکند و بخورد
 معده بیدار کند و فی آورد و نیکوتر آن بود که آب بخورد و کم روزی غرض فی کردن داشته باشد
 و اگر بخورد و اتفاق فی نیفتد بعد از آن داروی مهمل یا شامه تا از معده و بدن بیرون آید
 و الا بلغم لزج را جایی از وی متولد شود بسیار و آن سبب قولنج سخت فاج و سکنه گردد و مصلح
 وی عمل بود که از عفت فی بخورد و بلغم را بزداید و تغییر در مزاج آن بیدار کند و هر که نیز موافق بود
 در اصلاح آن و سنگ ملوچ معقود نیکوترین آن بود که تر و زرد بود و دیر آنکسود کند و در سر که
 نهند و تسخیر خشک اضافه کند و طبیعت آن سرد و خشک بود و اشها غذا بیاورد و تشنگی کمتر از
 آنکسود کند و از تازه بریان کرده و وی مضرب بود بقرق الشا و سوداوی مزاج و مصلح وی
 آنجی مریبا بود و سنگ سنگی نیکوتر آن بود که بهار با بود و آن آش سر که است و اولی آن بود که
 سر که بخت نند با سداب و کرفس و زعفران بعد از آن مایه را شعله کند و در آن اندازند و
 بپزند و بخند آنکه بهتر شود و لذت وی باقی بود و باید که بعد از آنکه صید کرده باشد زمانی را
 کند بخند آنکه متغیر شود و تباه گردد و طبیعت آن سرد بود و معتدل بود در رطوبت جگر گرم
 نافع بود و یرقان و تنهای صفراوی با صر را مضرب بود و مصلح وی فالوج بود و سیمینکه
 و در شام سیمینکه نزل خوانند شریف گوید وی در چشمه بود نزدیک بدین صید از زمین شاموی

مانند و زلی کو بک بود و ویرا در زمان بهار صید کند و در هیچ فصلی بکیر نتواند آنرا در بهار که
 وقت میجان ایشان بود و بسیاری حرکت ایشان و نیکوترین بز بود و مادام که زنده باشند
 فرق توان کرد و زو ماده را و چون مرد و خشک شد علامات وی پنهان شد و چون صید کردند
 و نمکود کردند و خشک کنند و چون استعمال کنند بجز درم از وی سختی کند و بر سر شراب سفید کنند
 و بسیار میزد و اگر در طعام نکند شاید و بخند شربت جماعت بر آید و نفوط بزودی آورد و بعضی
 گویند فرق میان و ماده آن بود که نر از سر کو بک بدن دراز بود و این جمع گوید در کتاب
 ارشاد که نیکوتر آن بود که بعد از مختلف شهر شباط صید کنند و نر آن نهج باه بود و زنا زو بر
 بیضه نیمه شست کنند و بخورند **در شریف** گوید غنیت که از دریا خیزد و در اقیانوس را بخورد
 بدان سبب که چون آواز رعد بشنود بمیرد زهره وی چون لعن کند صرع را سود و همدون
 وی چون در کوشش بکماند در کوشش ایل کند و چون بخورد ایدمان اکلامی کند و دل سخت
 را نرم گرداند و گویند این خاصیت در دل وی است و این زهر گوید سر کین وی مطلق بکین
 کجاست مانند شکل نهج و در مزاج میان کبک و مرغ بود و وی بخوان مرغ کو بک نر
 بود و لطیف تر از وی میل بکری داشته باشد و کیموس نیکود همدون خوش طعم بود نافع بود دهتن
 در ستان و ماهیان و گوشت وی سنگ بریزاند و بول براند و صاحب منهج گوید نیکوتر آن
 بود که خالیف وی نر بود و طبیعتی گرم و خشک بود و مناسیل سرد را سود مند بود و شیخ
 الرئیس گوید خوردن گوشت وی لایق باشد که غذا و تشنگی بیدار کند چون خرق خورده باشد
 بلکه در جوهر وی این قوت است و طبع آن بود که خرق خورده بود و بشاکلتی که میان ایشان است

در از او ماده او هیچ باه بود

و مصلح وی آن بود که سر که کشیدند و بشیر از می برار و می خوانند **سمود** جانور است که
در ترکستان بسیار بود کرم و خشک بود و سخته وی زیاده از همه حیوان است و بوی بدی
تغییر پذیرد از بهر آنکه دباغت وی نه همچنانکه همه بوتهها بود و صاحب منهاج گوید وی دلق نزد
یکدیگر باشند مسخ و مجفت بود و بوشیدن وی پیران و سرد مزاجانرا سود دهد و غیر وی گویند
بوشیدن سمور سینه و کرده را نیکو بود **سنا** نیکوترین وی جازمی که برک وی بطریق برک
مورد بود طبیعت وی گرم و خشک بود در اول مهله صفر وی و مهله سوداوی بلغم بود و غرض
در مفاصل کند تا غن بدن بفرس و عرق النسا و در مفاصل که حادث شود از اخلاط مهله صفر
و بلغم سودمند بود و شربتی از وی در مطبوخ از چهار درم تا هفت درم بود و اگر کوفته مسخ
کند تا به درم شاید و پیوسته و کوبیده سودمند بود همچنان سودار و مهمل آن بود مسهل حکم
و قوه بدن دهد و اسهال را چسب گوید از قنولس که وی نافع بود جبهه و سواس و داوی شقاق
که در دستها بیدار شود و تشنج عضله و ارجل و تشنج که در بدن بیدار شود و صدراع
کهن و جرب جلد و بشر ما و صرع و شریف گوید چون بازیت انفاق پذیرد و از آن بیاضا مندر
بشت و در کتب را سود دهد و خلط خام بیرون آورد و گویند مصلح وی نفثه است و اسهال گوید
مضر است بمثانه و مصلح وی هلبله زرد بود و در مطبوخ صابح تر بود که مدقوق و ورق می چون
باحنا بیامیزند و بر سیاه کند و ورق می مسخ است **سنبل** صاحب جامع گوید سه نوع است
مندی رومی و جلدی سنبل الطیب مندی بود و سنبل العصار نیز گویند و رومی را نار دین اقلیطی گویند
و در نون گفته شود انشا الله و نیکوترین آن سوری بود تازه سبک خوش بوی همچون سعدا شمر

بود و خوشه وی کوچک بود و مجفت زبان بود و بوی خوش وی در دمان در یک کند چون
جایزد و آن از کوبی خیزد که از آن طرف سعدیا است و از طرف دیگر مند و آنچه مندی بود
آنرا عینطس گویند و این اسم مشتق از اسم هنری بحر است که بجانب کوه عینطس میرود و نزدیک
آن روید و وی در قوه ضعیف تر از سوری بود بسبب رطوبتی که در موضع رستن وی است و خوش
وی در از تر و بزرگتر بود و جالینوس گوید سنبل الطیب کرم بود در اول خشک بود در دوم گویند
در سوم و وی مفتوح و محلل بود و اولی آن بود که چون مسخ خواهد کرد در پنج وی باشد کجای جری
آن خاک وی بکشد و آن خاک جبهه دست شستن نیکو بود و خوش بوی و بعد از آن سنبل مسخ کند
و در وری منع عرق بکشد و وی حکم را نافع بود و فم معده چون بیاضا مندر و چون از پیردن ضیاد
کند و وی محلل و آرام بود و مغوی دماغ و اگر در کلهها کند موی مژه بر ویانند و نافع بود
جبهه خفتان چون بآب سرد بیاضا مندر غشای اساکن کند و بول براند و سگم به بند و چون فرج
از وی باز نوزن بخورد بر کبر و قطع نوزن بکند و رطوباتی که روانه بود از ریشها خشک
کرد اند و چون پزند بآب وزن بآن کشید کند و در آن آب نشیند و گرم گرم که حادث شده
باشد در رحم زایل کند و سینه و تشنج پاک کرد اند و پیرقان نافع بود و سده جگر و معده بکشد
و قوه هر دو بد دهد و مسخ ایشان دو همه اعضا و لونرا نیکو کرد اند و ضیق النفس زایل کند و استسقا
لحمی باغایت سود دهد و نمیک طبیعت بود و قی بلغمی باز دارد و محلل ریاحی بود که متولد شود در
معده و مغوی فعل قوه ماسکه بود در پیردن بدن مجموع و سده که در سر بود بکشد و بوی دمان
خوش کند و در پیردن نافع بود و مقدار ناخود از وی بکدرم بود و گویند مضر بود بکدره و مصلح

وی کثیر بود و جالینوس گوید بدل آن از دغ خوش بوی بود و وزن آن و گویند بدل آن حاج
بود **سنبلیله** صاحب مهنج گوید بد رستی که آن دارشیتان است و خلافت سنبلیله
سنبلیله الطیب است و گفته شد و در شیتان نیز هم گفته شد **سنبلیله** گنویست و گفته شود **سنبلیله**
الکلب صاحب جامع گوید ثمثر در در است که معروفست با لیسنة العصاره و سهو کرده است
در در پارسی سفیدار گویند و بعضی شجرة البق و البنة العصاره ثمثر درخت است که پارسی آن
خوانند و سنبلیله الکلب بهار ویت **سندل** صمغی زرد است مانند کهر با لیکن سست تر از وی بود
در وی اندکی تلخی بود و طبیعت وی صاحب مهنج گوید گرم و خشک بود در دوم و در وی قهضی بود
و صاحب جامع گوید از قول ابن ماسویه که گرم و خشک بود در اول خوز را به بند و بواسیر را
سودد هر چون بیا شامند و قطع فضول بلغم از معده و امعاء بکند و کرمها و حب القرع بکشد و نافع
بود جهت استرخاء عصب که حادث شود از افراط برودة و رطوبته و امتلا و اگر در غی وی
ناصوره اند خشک کرد اند و دغان می بین عمل کند خاصه در جرحها که در اسفل بود و نزله را
نافع بود و اگر خرد کرده بر جرح افتاشد خشک کرد اند و چون بیامیزند با روغن کنجد که
غلظت شود و شقاق مزمن که در گوشت دست و پای پیدا شده باشد بماند بجا نافع بود و در
و سواس و زنبو که از تری و سپهر و اسهال مزمن نافع بود و چون با ماء العسل یا شامند جضم
بول اند و چون در جثم جگانه جلای تمام بد هر و چون بیا شامند خون هم موضع که باشد ببد و
وی نزله و زکام را بغایت نافع بود و جهت درد دندان نیکو بود و معتدل تر از وی بود در این
مانند کهر با بود و در قوه و در ر بودن گاه و در وی قوتی بود که بدن را بغایت لاغر کند چون

روز از وی قتری با سکنجین بیا شامند و این مؤلف گوید از وی تا کهر با کمتر کسی فرق تواند کرد
و فرق میان ایشان آنست که سدر و سست تر از کهر با بود و دیگر آنکه چون بر آتش عرض کنند کهر با
بوی مصطکی دهد و سدر و سست بوی ناخوش دیگر آنکه سدر و سست اندک تلخی داشته باشد و باقی در
هیچ فرق نیست **سندل** سرخ است و گفته شد **سجهر** زنجفر است و گفته شد **سنبلیله** حاج
ارسطوطالیس گوید طبع جبری سرد بود در دوم و خشک بود در سوم و معدن وی در جگر است
چین بود و در وی جلای تمام بود و دندان را از چرک پاک کرد اند و جلای عجب بد هر و چون با ش
سوزند و سستی کنند و بر ریشها و بثرهای غن که دراز کشیده باشد و کهن شده بران کنند زایل کند
مند بود جهت استرخاء عصب و نفاسان در جلا لیکنها و خواصها مستعمل کنند **سجباب** گرمی وی کمتر از
سمور بود و گویند قیاس وی سرد و تر بود و پوشیدن وی مخدر و مزاج و جوانان را نیکو بود و کسی که
شراب دایم کند **سندل** فراسیون است و گفته شود **سندلیان** درخت بلوط است نزد
اهل شام بخلاف **سندل** ها عود هندی است و طبیعت وی گرم و خشک در سوم و قهضی
سودد هر و چون بیا شامند و بران ضما د کنند **سندل** قزووی آنچه هندی بود گرم و خشک
بود و بغایت مستح و قایم مقام قزوین بود و شریف گوید چون ویرا همچنان سوزند و در بکی
بجای گرفته تا همچون خاکستر گردد و با سرکه بیامیزند و طلا کنند به پیر مرغ و شقاق که در میان
دست و پاها بود و زود زایل کند و غافقی گوید گوشت گرم و تر بود سودمند بود جهت درد
بواسیر و مسخ کرده بود و در پشت نافع بود **سندل** سبکی است و گفته شد **سوزن**
در مصر عکته خوانند و در عراق لجه بربری و بیونانی فلجین و بعضی بلوسا و بعضی افتخارون گویند بهتر

وی مصری بود که پرون و اندرون سیند بود و در سگس صلب بود و آنچه سرخ و سیاه بود با
و خیش بن الحسن گوید طبیعت وی گرم است در اول درجه سوم و خشک است در اول درجه دوم و بعضی گویند
خشک است در سوم و گویند سرد است در دوم و در وقتی بود که مهمل بلغم باشد و بجا صینتی که در دست
تسکین درد مفاصل و نقرس خدر در بدن میکند و نافع بود جهت جراحت های کهن و بر نقرس
ضما کردن درد ساکن کند در زمان و اگر بسیار ضما کند از وی رم صلب گرداند و وی
تریاق جمیع مفاصل بود و بمنجی گوید و بر خاصیتی عجبت در بواسیر باطن چون سخی کند و بنیدم
از وی روغن گویند که کهن برشد و به پنبه پاره نخود برگیرند در معقد دوش نافع بود و
محتاج شب سوم نباشد و بنیم شغال درد مفاصل الطوخ کردن با بعضی آنها درد ساکن کند و
مضوری گویند منی بغیر آید و مجهول گویند سور بخان بنید باه را زیاد کند و صاحب منهای گویند با
باز بخیل و فوخت و گمگون مندار تا خود از وی رخ شغال بود با قند و شیخ الرئیس گویند چون جهت
مفاصل خورند اولی آن بود که با گمگون فلان بیامیزند و این صلت گویند مهمل بلغم خام بود
و نافع بود جهت درد مفاصل و نقرس مادام که در ایشان بود براند و پاک کند و شربت نام از وی
یکم شغال بود با قند و اندکی زعفران و چون با ادویه بیامیزند شغال تا یک درم شاید و اسحق
گویند مضر بود با ریه و معده ضعیف را بد بود و مصلح وی کثیر بود یا قند یا زعفران و آنچه سیاه
سرخ بود بغایه مضر بود و اگر با ادویه مهمل بیامیزند در معده به بند و آفتی عظیم پیدا کند و آن
نوع نشاید که استعمال کند که در ایشان بخت است و بدل سور بخان پیدا بوزن آن نزدیک بود و
دود آنک وزن آن فیتون و ده یک آن حریق پیدا گویند در درد مفاصل بدل آن بوزن آن

چنان بود و نیم وزن آن منقل الیهود و گویند بدل آن بوزن آن بوزید است و نزد سوفسطیون
حقن القلب است و گفته شد **سوس** نوعی از زجاج است و گفته شد **سوس** ملک خوانند بسیار
مملک گویند و جالینوس گویند منفعت در پنج و پست و عصاره آن گفته شود در عین و اصل آن
گفته شد در الف و اصل طبیعت سوس گرم و خشک است و گویند معتدل است و گویند سرد است و
صاحب منهای گویند در حکم را نافع بود و مندار تا خود از وی یکم شغال بود و گویند مضر بود بسیار
و مصلح آن ورق کل سرخ بود و جهت بوی غل و غرق آن و از آن بای نیکو بود چون استعمال کنند همچنان
مازه **سوس** چهار نوع است یکی سید و آنرا آزاد خوانند و یکی ازرق و آنرا اکبود گویند و یکی
صحرا بی بود و آن الوان رنگ بود از زرق و زرد و آنرا آسمان کونی خوانند و پنج و بر این ساکن
و یکی زرد بود و آنرا خطابی خوانند و قد شاخ و بی غایت بلند بود و گویند سوس بنیدستانی گرم
خشک است در سوم و گویند در اول و گویند معتدل است و بر روی بود و بستانی بود نیکو ترین آن
آسمان کونی بود و طبیعت آن گرم است در اول و معتدل است در خشکی در وی تحلیل و تطبیقی بود و گویند
معتدل است و سوس بی گرمی و خشکی وی زیاده بود و جلای مملک و منش اسودد و چون
روی ابدان بشویند و جرب ریش شده و خشک ریشات را نافع بود و بستانی فاضله ترین ادویه
بود که جهت سوختگی آب گرم استعمال کنند و در دپیر و کزندگی جانور را نافع بود خاصه غم
بوسیدن وی محلل فضل های داغ بود و طبع وی مهمل آب زرد بود چون آب و غسل یا شامند
و شربتی از یکم شغال تا سه شغال بود و بوسیدن وی مضر بود بدر دسری که از گرمی بود و مصلح
وی کافور بود و شیخ الرئیس گویند سوس از ادویه و نیم دیکت زعفران و حکم وی نزدیک است حکم

آن لیکن در گرمی خشکی کمتر از آن بود و از ادویه با قلی بود و تفریح در وی بود **سواد الفضا**
عقب است و گفته شود **سواد الهند** نوعی از سیلجه است و آنرا سیلجه السودا خوانند و از ادویه
تر یا بن بود و گفته شد در سیلجه **سولان** شیخ الرئیس گوید و ابی و می است کرم و خشک بود
چهارم چون یکجه از وی آب سلق سقوط کند لقوه را نافع بود **سواد الهند** صاحب جامع
گوید که برکت است و گفته شود انشا الله **سودانیان** مرغیست که پارسه را بر گوید و شیر
دار ملک طبیعت وی گرم و خشک و دبا را زیاد کند و مضر بود بدماغ و در گوشت و حیاتی
بود از بهر آنکه خشرات میخورد و بوی بد دارد و وی بد بود خاصه چون لاغر بود **سورج** نوعی
از کف دریا است و در موضعها که سنگ در نزد یک دریا متولد شود و در قوه مانند سنگ بود
و مانند زهره الملح و لطیف از سنگ بود به بسیار و ملطف محل بود **سویق الشجر** پارسه است جو گو
نیکوتر آن بود که معتدل بیان کرده باشد و نحاله وی اندک بود و وی سرد تر از پست کدم بود
به بسیار شکم به بد و چون آب آنرا بن برشد یا سقوف کند همچنان نری معده را خشک
کرد اند و فی صغری اباز دارد و در سرد را سود دهد و غشیان را ساکن کند و قوه معده بد
و اگر از وی خوی یا عصبیده سازند با قدری شیر بنی و غذای اطفال از آن کنند بدن ایشانرا
فر به کند و وی مولد نفخ بود و مصلح وی قند بود **سویق الحظ** نیکوتر آن بود که معتدل بر بیان
باشد و طبیعت وی گرم و خشک بود در اوقا گوید زمرست و چون نفیع کند طبیعت وی سرد کرد
و چون بیاشامد حراره نشاند و ترطیب حاصل کند و وی بر معده بکدرد و کثیر النفع بود
اولی آن بود که آب کرم شود و قند اضافه کند **سویق البق** پارسه است کنار گویند معده را

سود دهد و شکم به بد و **سویق النفاق** غشیان ساکن کند که از صغرا بود و معده را قوت دهد
و شکم به بد و خشکی نشاند **سویق الفرع** طبع را نرم دارد و سرفه را نافع بود و در دینه که از
گرمی بود **سویق المان** سرد و خشک بود مسکن صغرا بود و معده را نافع بود و طبیعت سخت دارد
و اشتها طعام باز دیکند **سویق الحار** و **الغیر** طبیعت به بد و سیسنبه پارسه است منبک گویند
و غام نیز گویند و غام و غام الملك و طبیعت آن گرم و خشک در سؤم و وی حیثیت میان
نفع و بادرنوبه و این مؤلف گوید آن حیثیت میان نفع و پودنه زیرا که پودنه جوی در
دست نشان کند سیسنبه گردد و باز چون سیسنبه را در کرزه دیگر دست نشان کند نفع شود
و بوی نیز دارد و تخم وی نیز مسخن بود و هر دو لطیف و محلل باشد فواق و معض نافع بود و تخم
وی چون بیاشامد با شراب تقطیر البول و سنگ کرده و مثانه را سود دارد و معض فواق را
ساکن کند و ورق وی چون بر سر و پیشانی صفا کند در سرد را سود میزد و دیگر بزدکی زینور صفا
کردن سود دهد و چون با شراب بیاشامد فی غشیان ساکن کند و باقی منفعتها در غام گفته
شود انشا الله و بدل وی در لطیف و تحلیل با ذروح بود **سبب** بلغت وادی قری خلا
و گفته شد و گویند بلج است **سیسارون** صاحب منهاج آورده و رازی نیز در حاوی چنین
گفته است که سیسارون خشب شوینز است و در وی مرارتی و قنضی بود طبیعت آن گرم و خشک
در دوم و در وی تحلیل بود و طبع بیخ و وی معده را سود دهد و بول را اند و صاحب جامع گویند که
از سخن بیستوریدوس جالینوس روشن میشود که سیسارون فلفاس است همو گویند روشن نیست
که چیست و جای بحث است **سیسبان** صاحب منهاج گوید فی النفاذ است گفته شد **سبب** صبا

چنانچه شد و در تمام در اعضا مالند جرب و جگه زایل کند و چون آب طبخ وی مضغه کند
 بن دندان ساخت کند و حراره دمان و زبان زایل کند و چون آب تازه وی تریا هندی
 مالند و یا شامند جرب زایل کند و قوه معده بدید و سده جگر بکشد و رازی گوید
 بدل وی در جرب و ثجبات کهن نیم وزن آن ساه کمی چهار دانگ وزن آن هلیله زرد بود
 و گویند مضر است پس زو مصلح وی هلیله زرد بود **بلوط** قسطل خوانند و آن شیرین تر
 از بلوط بود و فاضله و خشکی وی کمتر بود و نیکوترین آن بود که رسیده و تر بود و طبیعت آن معتدل
 بود در گرمی سردی و خشک بود در اول گویند در دوم و گویند در وی اندکی حراره بود و گویند
 گرم است در اول و گویند سرد است در دوم و غذا بیشتر از جوب دهد و در وی جلابی بود و دوم
 را نافع بود و تر خرد و اسهال از رطوبات معده بود سود دهد و مثانه را پاک کند از اخلاط
 و وی منخ بود و چون بخوشا نند در آب نفع آن کمتر شود و طعم آن لذیذ شود و ابو جریز گویند
 آورد اما بطی الهضم بود و غذای وی محمود بود آدمی و خوک را نافع بود و مصلح قند بود
 و گویند بدل وی بلوط بود و گویند خرنوب و این مؤلف گوید ابو رجحان آورده که بدل آن نیم
 وزن آن ماز بود **شاه جینه** گویند عصاره گیاهی است چینی و گویند تخم چنانچه است میکند
 و بر که می سرشد و لوح بسیار نازک طبیعت وی سرد بود صداع کرم و درمهای کرم را سود دارد
 طلا کردن **شاه جینه** حقیق کرمانی است و نیکوترین آن سغزی بود و آنرا شامسفر هم کرمانی خوانند
 و رجحان گویند طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند سرد است محلل فضله
 دماغ بود و چون آب سرد بر وی بریزند و بویذ محوری مزاج را نافع بود و در ورق وی قیضی است

لطیف سده دماغ بکشد و دماغ سرد را از بخار نمکین گرداند و قلع را سود دهد و مقوی امعا
 بود و سینه و شش را از بلغم لزج پاک کند و بردار البطل کردن نافع بود و چون آب سرد بر
 کشند و بویذ خواب آورد و گویند مصلح وی بیلوفر بود و ماسر جویه گویند نافع بود و خنه حراره
 و سوختگی صداع و خواب آورد **سبک** بیج پارسه شادنه گویند و بعضی حجر الدم و آن
 انواعست عدسی جاورسی و سندی نیکوترین آن عدسی بود و دیگر جاورسی که آنرا خشتی گویند
 بعد از آن سندی عدسی باید که از عدسین تر بود و بغایت سرخ بود چنانکه بسیاری مایل بود
 بکرمی و چون بسکند اندرون آن سرخ بود و زرد شدن باشد و آنچه کو جگر بود و کرد و نزد
 در آب مالند سرخی وی زایل شود و پسید گردد و صلب بود مانند سنگ آن نوع بد بود و آنرا
 شادنه علمی خوانند و شادنه خشتی مانند سبک خشت و نقطهها بر آن و شادنه سندی جری صلب است
 یک رنگ این مؤلف گویند شادنه را طوری گویند بدان سبب که از طور سیاه خیزد و شادنه چون
 باشد گرم است در اول و خشک است در دوم و آنچه شسته بود سرد است در اول درجه دوم و شستن
 جان بود که بسیار شادنه خوب بگویند و بغایت سخی کند و با آب در کاسه جینی کند و آب از
 سروی بریزد در کاسه دیگری آنچه با آب روانه شده باشد نگاه دارد و دیگر بار با آب تخی کند
 و جزدان بکر کند که آنچه شادنه بود با آب روانه شود و در یک مالند بعد از آن آنها بنهند
 در بن آب نشیند آب از روی وی بریزد و شادنه خشک کند و در وی قیضی سخت بود و تخمینی و جو
 بر گوشت زیاده افشانند بکدار اند و ریشهای ختم را بغایت سود دهد خاصه چون با سبده تخم
 مرغ و خشت ابحان و درم کرم آن بغایت نافع بود هم با سبده تخم مرغ یا با بی که خلیه در وی

نخه باشد و چون با شیر زمان خلط کند در چشم و است که روان بود و سوزش آنرا سود دهد
و چون طلا کند و چون با خمر یا شامند غلظت و سیلان طبع و خروج منی مانع بود و منع
گوشت زیاده بکند در ریهها و خونرا قطع کند و به بند و صحت چشم نگاه دارد و چون آب این
یا شامند ثلث دم را مانع بود و چون شامند با آفتاب یا میزند و در چشم کشد و بخور
چشم و جرب را مانع بود و وی مضرب بود و معده و احشاء و مصلح وی غصارة زرد رنگ بود و بدل آن
نیم وزن آن روی سوخته و چهار دانگ آن توپا بود و شامند بکوبد و بدوی حجر متطابست
و کوبد و چون متطابست سوزند شامند بچ بود در عمل **شاهان** و **شاهان** و غابا بکوبد و کوبد و شامند
و شاه با چم خوانند و آن بفتح الکلاست بعضی مسوده الکلاب کوبد و صاحب جامع کوبد
برونف است و هم او کوبد و شجره ابراهیم کوبد و هم از قواغافنی کوبد و نوعی از قیصوم است و از
قوا صاحب طبع کوبد و شامند برتری است و مؤلف کوبد این همه قوا لها خلافت آنچه محقق است
بفتح الکلاست شیرازی آنرا شکر خواند کرم و خشک در دوم صرع را سود دهد و قطع
آب رفتن از دمان بکند خاصه ز دمان کودکان و محلل راج شکم ایشان بود و در جها و فایم مقام
مرزنجوش بود **شاهان** و شامند نیز خوانند و آن دوابی مزی است مانند کاه خشک و کوبد و غوث
خشن پیکره مانند سباج و بعد از مقدار با فلای بود و مؤلف کوبد و قول او صحیح است که آن مانند کاه
خشک بود و از سوزستان و ترکستان نیز آورند شیرازی آنرا و شکر خواند و این مؤلف کوبد و در
حوالی شیرازی باشد در قریه چهره و یمنی کوبد و طبیعت وی کرم و خشک بود در آخر درجه سوم مهمل
کیموسات غلیظ بود و فاج و لوقه و دار الصرع و ابرعاش و تشنج مفاصل و علههای داغ که از

رطوبه غلیظ بود نافع باشد و کوبد مهمل کیموسات محترقه بود و شربتی از وی بنیدرم بود و باور
آن نبات که آب کرم یا شامند **شاهان** و **شاهان** و ملعل روی است گفته شود **شاهان** و **شاهان** و **شاهان**
است و شامند دایج کوبد و گفته شود **شاهان** و **شاهان** و **شاهان** و **شاهان** و **شاهان** و **شاهان**
و مؤلف کوبد شیرازی و ایراکا و تطنوسک کوبد و کاه و سطوک خوانند بدان سبب که اگر
کاه و ایراکا و تطنوسک کوبد و کاه و سطوک کوبد و کاه و سطوک کوبد و کاه و سطوک کوبد
ساق آن برنجی مایل بود و بدترین انواع آن پارسی بود و صاحب منهج کوبد کرمست در اول
دوم و خشک در آخر سوم و جیش بن الحسن کوبد کرمست در درجه سوم و خشک در آخر دوم و وی
از جمله شوغات بود و لیس وی کرم و خشک بود در چهارم و صاحب منهج کوبد لیس وی قلع و ندا
میکند و در دو باید که شرم اصلاح ناکرده مستقل نکند البته و اصلاح وی جان کند که شامند
شیر تازه و شیرم ناکوفه بجان در شیر تازه خوبا نند کیشا نوز و زیاده را نکند و در آن کیشا نوز
دو نوبت یا سه نوبت شیر تازه کند که مصلح و وی بود پس در سایه خشک کند و قدری ناکوفه بیا
با ادویهها مهمل که ملایم و وی بود یا نند اینون در از یانه و کمون کرمانی و نرید و هلیله پس اگر در
این ادویهها در بعضی فقی بود بدستی که بر خلاف جدّه شرم بود از بهر آنکه در این ادویهها
صاحبت در نفع طبایع و ابدان خلاف آنکه در شرم است از بهر آنکه ملطف اند و جدّه و برا
زایل کند و اگر در معالجه قولنج که سبب آن ریا جی غلیظ بود و بلغم مستقل کند خلط کند با قلع
و سکنج و اشق و سرکن کرک جت سازند و اگر در معالجه اورام و شده و آب زرد و بلغم بود و
مستقل کند چون از شیر پیرون آورند و خشک کند در آب کاشنی و آب راز یانه و آب غلب الکلب

صافی کرده خوبانند سه بار روز بعد از آن خشک کند و قرص سازند با اندکی نمک مندی و صبر و تندرستی
بایسته بعد از آن دویایی نیکو بود و لبن وی قطعاً نشاید که یا شامند البته که هیچ نیکی در وی نبود و گشته
بود و مقدار شربتی از اصلاح کرده وی باادویها که گفته شد از دایمکی تا دودانک بود بحسب قوه
و صاحب جامع گوید باین چهار دانک تا دودانک بحسب قوه و صاحب منہاج گوید شربتی از وی
دایمکی بود فی الجمله منضم بود خاصه منہاجهای گرم و منضم بود بمعدده و جلد و باه و منعی و غرق و غرق منظم
کرد اندوختن وی و در گرم گشته بود و معالجه وی نمک و روغن کاه و کند و مؤلف گوید اگر لبن وی
برقوباً تر و خشک طلا کند البته زایل کند و لبن مجموع بیوغات این خاصیت دارد و بدل وی از لبن
است **شنب** بیشتر از یثود گوید بهترین آن سبز تازه بود که کل وی شکفته باشد سحونه و میان
درجه دوم تا سوم بود و جفانه وی میان اول دوم بود و اسحق گوید گرم و خشک بود در دوم
دوی منفع اخلاط سرد بود و مسکن اوجاع و چون تر بود حرارت وی کمتر بود و در طوبی
وی بود اخراج وی سخت تر بود و چون خشک بود تحلیل وی زیاده بود و شبت منفع درهما
بود و اگر زیت پزند آن روغن محلول و مسکن و جمع بود و منفع درمی که نفع بسیار در خوا
آورد و چون شبت سوزاند گرم و خشک بود در سوم و خاکستر آن ریشها که حادث شود
در سعال ذکر و ریشها که چون بران افشانند نیکو بود و اگر بر بوا سیر که رسته بود ضما کند و
دهد و مقدار را بخود از شبت پنج درم بود بلغم لزج که در معده بود و در دقت و شش را نافع
بود و فواق ابتدای مغص را سود دهد و شیر براند و عصاره وی در دوش سود دای را سود دهد
در طوبی که در دوی خشک کرد اند و طنجی وی با عسل بلغم و صفر پاک کند و چون سخی کند و با

عسل پزند تا منعقد شود و بر معقد بالند سکم آسان براند و طنجی وی در دشت و باد باران نافع بود
لیکن منجر شود و محوری موافق نبود اگر نخته بود و بخورد بعد از آن سبکجین ساده باشد
اگر محوری بود و طنجی جمله وی در دگر کرده و مثانه چون از سده بود یا ریاحی غلیظ نافع بود
سک مثانه بریزاند و ادمان خوردن وی مضیف چشم بود و مضر بود بکبد و معده و مثانه و مصلح
وی لیمو بود و گوید مصلح وی عسل بود و صاحب نفوس گوید مصلح وی داریجی بود یا قرقند و
بدل وی تخم وی است **شبت** انواع آن از انراج بلور خوانند از کوه فرو جلد و بغیر دمانند
بخ آنجه از کوههای یمن خیزد و لون می سپید بود که بزرگی مایل بود و قابض بود و در وی جمیع
بود نیکوترین انواع شبت بود و نیکوتر انواع آن پیمانی مشهور بود و دیسوریدوس گوید انواع شبت
بسیار است اما آنجه مستعملست در معالجه طبی سه نوعست شتن در طب و مدخرج شتن پیمانی بود و طبیعت
وی خشک بود در دوم و سرد بود و گوید گرم و سرد بود در سوم و گوید گرمی وی در دوم بود
با دردی هر که بود نافع بود جهت ترنم از هر موضعی که بود و چون با سر که و عسل مصنعه کنندند
منجر حکم کرد اند و چون با عسل یا میزند فلاح زایل کند و اگر با عسل الزاعی یا میزند بقیه را سود
دهد و سیلان ماده که از گوش آید نافع بود و با ورق انکور یا با العسل حرب ریشته را موافق بود
و چون بازیت یا میزند جهت جگه و برض ناخن و د اجز شقاق که از سر ما بود سود دهد و چون
جزو از وی با یک جزو نمک یا میزند جهت ریشها که منتشر شده باشد در اعضا نافع بود و چون با
آب زیت در سر مالند سپوسه زایل کند و چون با آب مالند شیش بکشد و سوختگی آتش را سود دهد
برورها بلغمی لطوخ کردن نافع بود و در شبت بعل مالند کند بعل زایل کند و چون اندکی از وی

به پیشم پاره بنم رحم نندیش از جماع نیکو بود جهت قطع خون و منع آبستی و بچه پروان آورد و جهت
درم لثه و لهما و نغانغ و دم و وجع اذین و وجع قمرها و انشین بجایت مانع بود درازی کوید
در خواص دی که چون در آب نیره اندازند روشن و صافی کند در اندک زمانی زود و کوید چون
شب در شب جامه خواب کسی نند که در خواب با یک و فریاد کند دیگر نکند و خوردن وی مضر بود
بحدی که گشده بود و سرفه سخت پیدا کند و باشد که بیل بخالد و مداوای می بشیر تازه و قند و مسکه
کند و بدلای نمک تلخ بود و نمک سیاه بوزن آن بپشت **الاساکفه** و **شرب العصفور** شالی است
و در قلی گفته شود **شیطاط** عصی الراعی است و گفته شود انشا الله **شیوفا** خان بزرگست
و گفته شد صفت آن **شَبُوط** نوعی از ماهی است در دجله بغداد و فرات بسیار بود و زهره وی
دارد و ماهی چشم اسفحال کند و منفعت می در سمک گفته شد **شباب** درخت ماهودانه است و گفته
شود انشا الله **شجره حره** اذ در درخت گفته شد **شجره الله** اهل مندی است پارس بود و خوا
و کوید صنوبر مندی است و در دال گفته شد **شجره البوق** در دار است و گفته شد **شجره اكله**
شجره الله است و گفته شد **شجره الحیات** درخت سر است و گفته شد درین و این اسم بدان
نماده اند که جایگاه ماری است **شجره باسره** که با است و گفته شود انشا الله **شجره سنم**
زراوند طویل است و گفته شد در باب **شجره موسی** علق الکلب است و گفته شود **شجره النبیان**
لوف الکلب است و گفته شود انشا الله **شجره الخطایف** عروق الصفر است و گفته شود **شجره**
الطیاح صمد جلده است و ان بنایت که بر هر درخت که نزدیک می بچیده شود و ان نوعی از فاشرا
و گفته شود انشا الله **شجره الضفادع** کیچ است و گفته شود **شجره الذم** شجاری است و گفته شود

شجره ابوسم غافقی کوید چگشت است و بعضی کوید شایخ است و صاحب فلاحه کوید
درخت برم است که آن مغیلا است **شجره الکف** اصابع العصفور است و گفته شد **شجره**
البهق قنبری است و گفته شود **شجره ابی مالک** در دمشق صابون القاف خوانند و آن بنا
که در موضعهای نمناک روید و در میان نهرها و در جامه پاک کردن بیخ آن مانند صابون است
و مؤلف کوید آن نوعی از کلیم شوی است و صفت کلیم شوی در اصل العربینا گفته شد و بیخ آن
مسهل مزه سودا بود اسهالی بر فرق و نافع بود جهت مجموع زحمتهای الجذام **شجره الوزان**
مؤلف کوید بشیر از زنی از درخت آن خوانند و ثمر آن لسان العصافیر است **شجره الدب** درخت
زهره است و باقی اقوالها دیگر که گفته اند خلافت **شجره الدبق** درخت سیستان است
شجره النیس طراغین است و گفته شود **شجره البهغیط** طباقی است و گفته شود **شجره مرید صا**
جامع اقوال مخالف یکدیگر بسیار آورده و محقق نگذرد و صاحب منهج محقق گفته که آن بخوریم
است و آن سه نوع بود یکی بر نمیدهد و دو نوع بر میدهد و بیخ آن عربینا است و گفته شد
در بخوریم **شجره الغار** دهن است و طبیعت آن گرم و خشک است در سؤم و در غار گفته شود
شجره صاحب منهج کوید بهترین می کوچک بود و طبیعت گوشت وی گرم و خشک بود
و دشوار مضغ شود بصلبی که دارد و غذایی بد بود و خونی گرم و خشک از وی متولد شود و در غن
بسیار مضره وی کم کند و صاحب جامع از قول از ی کوید گوشت وی بود و کیموس وی محمود بود
و زود مضغ شود و فرط طیس روحانی کوید بد رستی که فاضلترین غذا اصحاب مالجولیا بود و
پارسی و برادر خوانند و از مرغان خوش آواز بود **شجره** نیکوترین به آن بود که از جوانات

فربه سنگی کیره طبیعت آن کرم و تر بود و مختلف بود بسبب حیوان که از وی حاصل شود و در
 وی کمتر از بقیه بود از هر آنکه چون بگذارد زود تر از وی بسته شود و گوشت خشک شود و میزدود
 جفته خشونت خلق لیکن مرغی منقش و مدجن بود و دفع مضرت وی به لیمو و نمک و زنجبیل و در آن مخلوط
 کند **شحم الطیر** کرم از بیه مرغ بود و بغایت لطیف بود چون بموم روغن میازند و بر روی مالند
 روی را پاک کند و جلاد **شحم الدجاج** کرمی که از بیه بط بود و بیه خود س میانه بود و بیه
 خسته زان و در گرم را نافع بود **شحم الاوز** و الثعلب را سودد و در شقاق و زردی را نافع بود
شحم الارض صاحب مناج کوی قطن است و گفته شود و صاحب جامع گوید خراطینست و مو
 گوید خراطین اعمار الارض خوانند و گفته شد **شحم الفیل** بغایت کرم بود چون در خود بماند
 کز دندان بکیرند **شحم الابل** بغایت کرم بود تشنج را سودد و در چون لطوخ کند کز دندان
 بکیرند **شحم الاسد** کرمترین آنها بود و در طویه وی کمتر بود و خشکی وی زیاده بود و قوه تر بود
 جفته تحلیل آورام غلیظ صلب **شحم الحمار** نافع بود جفته اثرها که در بویست بود و سوختگی آتش
شحم الحمار الوحش بار و غن قسط در دشت را سودد و بد که از باد بود **شحم الماعز** فاضله ترین آنها بود
 و شحم بیش تحلیل در وی زیاده شود نافع بود جفته لذغ معا و ریش آن و شحم غنر قوه تر بود
 از شحم خنزیر از بهر آنکه زود بسته شود و جفته کردن بدان شحم معای و ترشتر را نافع بود و کسی ذرا بچ
 خورده باشد **شحم الخنزیر** بیکترین آن بود که از خنزیر جوان کیره مذ و طوبت وی زیاده از
 مجموع آنها بود و فعل وی دیکت نیست بود لیکن بلیس و نفع در وی زیاده بود که در زیت و کر
 آن کمتر از کرمی شحم بز و بیش بود نافع بود جفته در مها و قرحه امعا و کز دندان جانوران و مقدار

از وی تا سه درم بود و اولی آن بود که عوض می بیه بزرگ کند که قائم مقام وی بود درین زخمها و
 وی حرام بود و تصرف در آن ناکردن اولی بود و گوشت بدای شحم کلب الما بود **شحم البقر** کرم
 خشکتر از بیه میش بز بود و متوسط بود میان بیه شیر و بز و بدای وی گوشت بیه بط بود و شحم الجمل
 کرمی که از شحم بقر بود **شحم الذب** لطیف بود و در الثعلب را سودد و در شقاق که از سر
 بود و جهت خلط و دوش و تغذی من و بر صم دمنه بود و شریف گوید بیه و جمن در بویست انار
 کرم کند و با همچنان زیت یا میزند بعد از آن بر آب و طلا کند موی بسیار بر وی میزد و چون
 با صورت مالند زایل کند و اگر بیه وی سخت کند و بر مفاصل مفید طلا کند نافع بود و چون در
 آفتاب در عصب غلیظ مالند مالیدنی نرم تا اعضا و پیران خورد اعصاب لطیف گردد و در غا
 یلین بود و بدای شحم الکلب بود و این زهر گوید چون بردار الثعلب مالند موی بر وی اند
 در چشم کشد بعد از آنکه موی زیاده بر کشیده باشد دیگر زودید و چون بگذارد زود در کود که مالند
 که زاییده باشد از همه آنها ایمن باشد و جزی عظیم بود ویر **شحم السمک** **شحم السمک** تیره چشم را زیاده
 کند و نزول آب را سودد و با غسل کشیدن **شحم الافعی** کرم و تیز بود و پشته اطباء متفق اند
 آنکه منع نزول آب میکند از چشم و علی بن عیسی گوید منع موی زیاده که در چشم بود بکند و قتی
 که بکند و بدان مالند و اسحق گوید مقدار دانه ای از وی تا دود آنک زهر ما و کز دندانها را سودد
 و مضر بود بدای منع مضرت وی بصل الفار میکند **شحم قاندا** قاندا گوشت و در قاف گفته
 شود انشا الله **شحم الثعلب** در گوش اساکن کند چون در روغن سوسن بگذارد و بیه پاره در
 گوش نهد و در دندانها سودد و گوشت بیه چون بگذارد و بر نفوس مالند کز دندانها سودد

خاری یا جونی و در کوشه خانه را کند بر اینست بروی جمع شود و بر غوث پیارسی لنگ خوا
شجر المشاح جالینوس گوید بیه دی چون بر کز مذکی وی نهند در ساعت در زایل کند **شجر**
الحظ چون از حطل بیرون آورد بعد از سه ماه فوت وی ضعیف شود و در حطل گفته شد
شجر المرح خطمی بری است و گفته شد شش **شجر** فلی است و گفته شود شش **شجر** حطل است
و در حطل گفته شد **شجر** پاپ درخت فطران است و آن از جنش شجره صنوبر بود و شمر وی
شمر بود لیکن کوی کلمه بود و وی خارناک بود و آن دو نوعست در از و کونا و در بونتی وی
قبضی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود نزدیک بدرجه سوم و چون ورق وی بر که پیر مذوی
مصغنه کند در دندان را ساکن کند و شمر وی سرفه را سودمند بود و جگر او تعظیم البول و شیشه
بیرون آورد و بول براند با فلعل استعمال کردن و وی سگم به بند و شمر وی چون با شجر این بیا میر
و بدان بدن را مسح کند هیچ کز مذ نزدیک می نکرد و شمر وی معده را بد بود و لذت اع بود
سر آورد و بجه بیازد و اصلاح وی بعصاره لسان الطل و جلاب کند **شش** فلی است و گفته شد
شش بدان فاشر سینی است و گفته شود انشا الله **شش** فلی است و گفته شود **شش** فلی نوعی از
سفر است و ورق آن در از بود و بستانی بود و نیز بیان آنرا نمره خوانند و در صغر گفته شود
شعر الصفا له زعفرانست و گفته شد **شعر** الحی و شعر الجات و شعر الارض و شعر الجبل و شعر الغول
و طینه الطار و ساق الاسود و سمانه و صفا بر الجن و شعر الحی از بر و کز بره البهر این جمله اسم بسیار
و کرمیان ویرا کور و خوانند و زمان شیراز ویرا کسنی خوانند **شعر** ادب و قضا صغیر است و
گفته شود **شعر** حیر و خذرویل است و گفته شد **شعر** نوعی از وی بی پوست بود و آنرا سلت

فرا سونا است و گفته شود
شمری

خوانند پیارسی جو بر منه گویند و فعل وی نزدیکست بفعل جو با پوست و نیکوترین آن بود که تازه
سید و بزرگ دانه و فربه بود و طبیعت وی سرد و خشک بود در اول گویند در دوم و خشکی وی
پشتر از با فلا متشر بود باندک چیزی اما در همه خصلتها مانند وی بود چون از بیرون استعمال
و چون جوخته خورند فاضله از با فلا بود و در وی تحلیل و جلا بود و غذا وی کمتر از غذا کبدم
بود و بر کلف کرم کرده طلا کند سود دهد و بر جرب ریش شده با سر که کرم کرده طلا کردن
نافع بود و با سر که دپه بر نفوس کرم طلا کردن نیکو بود و منع سیلان فضول از مفاصل میکند
و آرد وی با پوست خشکاش و اکلیل الملک ضماد کردن بر ذات الجنب نافع بود و با نجیر
چون پزند بهای بلغنی را نافع بود و چون مضموض کند و آتش نرم کند و بر وجهی که از حر
بود تمکید کند ساکن کرد اند و اگر بر درمهای کرم همین عمل کند بکد از اند وی با لکینه
بود و مغض آورد و از بهر آن ویرا بجوشانند و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی اینست
و آرد جو چون با نجیر پزند و بر درم بلغنی و درمهای کرم نهند بکد از اند و چون با رنج و
و سر کین بگویند یا میرند و بر درمهای صلب نهند خج دهد و چون با زفت نرم و بول گود
که محکم شده باشد و زیت یا میرند و بر خازیر نهند خج دهد و چون با عصاره سرو بسند
مانند کامو و تیزک و آب و باه ترکیب و ضماد کند بر چشم درم کرده دور می که کرم بود
ساکن کرد اند و همچنین طلا کردن بر همه درمهای کرم همچون خج و جگر و فلفمونی و امثال آن
و چون بر که بر شد و بریشانی طلا کند در درم کرم ساکن کرد اند و همچنین تنها یا با دوی که
موافق بود استعمال کند فلاح را زایل کند **شعر** جالینوس گوید میویرا اگر سوزانند و در

ماند پشم سوخته بود یعنی کرم خشک بود در سونم و اگر موی آدمی نرکند بر سر که در کزندی سگ بوی
صفا کند در ساعت در زایل کند و گوید سحی کرده بر سر که نرکند و صفا کند و اگر شراب صدف درین
نرکند و بر جراحهای سر نهند منع نوزم آن بکند و اگر بدان دُخان کند خنای رحم و سیلان آن
سودد و هر موی سوخته چون سحی کند بر سر که در بر شرم نهند زایل کند و چون سحی کند با عسل بر
فُلاع که عارض شود در دمان کودکان بماند بجای نافع بود و چون سحی کند با گند و بر
جراحهایی که در سر پیدا شود افشانند سودمند بود خاصه بازیت و اگر سحی کند با عسل و بر جراح
نهند زایل کند و چون سحی کند موی سوخته با مراد امک و بر خشتی که جرب و جکه سخت داشته باشد
طلا کند ساکن کرد اند و چون باروغن کلن یا میزند و در گوش جکانند در دندان ساکن کند
و اگر طلا کند بر سوختگی آتش نافع بود و این زخم گوید اگر بیاورند موی طفل پیش از آنکه
صلب شود بر کسی که نفوس داشته باشد یا عقب کزیده بود نافع بود و اگر موی آدمی بخورند اند
بخیری رزد کرد اند و آب منظر وی چون بردا، الثعلب، مالند موی برو یا ند و صفت سوختن می
جان بود که دیکمی نوپر کند از موی طبعی بر سر آن نهند که سوراخی در میان آن طبع بود و بر سر
آتش نهند تا بسوزد شعر الجبار شعر اهل است و گفته شد شغل ثم الثصفت و انراقا
الکبر گویند و در تا گفته شود **شغل** می مرغیت که در ایام خوانند یا رنج تیار صاحب منهلج
گویند بهترین وی که جک بود طبیعت وی کرم خشک بود خشکی می بغوغه بود معلوج را سود دارد
وی خوابی آورد و مصلح وی سر که و کشیم بود و شاید که اگر از یکسال گذشته بود خورند که
بجایت مضر بود و اولی آن بود که بعد از کشتن یک روز زما کند بعد از آن بخورند رازی گویند

پراز او ناپاها نرا نیکو بود و اگر سطو گوید خاصیتی خاصیتی قوی دارد در قوت ماسکه و درین
باب از کبک بالغتر بود و این زخم گوید گوشت پیام حفظ را زیاده کند و ذین را نیز کرد آ
و قوت حواس بد به **شفای نحر** جانوری دریایی است بشکل خفاش و دو بال داشته باشد
ماند بالهای خفاش مملون سم مانند وی و دنب وی مانند دنب موش بود و درین آخاری
بود مغز آرنیشی و بدان بگرد و دردی سخت پیدا شود از کزندی می و صاحب جامع گوید در
مدینه مالعه از بلاد اندلس ویرا برق خوانند و شریف گویند اگر زنی با مردی دل کند و مرضی
و در آن موضع خاریا می نهد و بر نرک آنکس که بول کرده باشد سوزشی تمام و در دخت پیدا
شود مادام که خاروی در آنجا فرو برده باشد و مهر اریس روی گوید چون بنهند در شب
جای خواب کسی که خفته باشد مادام که آن نهاده باشد خواب نرزد تا آن بر یکمیرد و اگر درین
درختی بارور نشود خشک گردد و اگر درین کند در خانه قومی نفرقه کرد بدان قوم و اگر سوزند
سحی کند و آن خاکستر بر دو کس افشانند از یکدیگر بر آکند شوند و دشمن یکدیگر کردند و بعضی
از اخوت الشتر خوانند **شفای النعمان** شتر خوانند و میونانی ارامونی بر می و دوستانی بود بری شکل
وی بزرگ بود پاریسی لاله گویند و نوعی دیگر است از شقایق که آنرا از پیون خوانند و گفته
شد طبیعت هر دو نوع صابج منهلج گویند کرم خشک بود در اول و گویند کرمست در دوم
و عیسی صری گویند کرم خشک در دوم و وی محلول و منفع و جلای جدتی در وی بود اگر کل شقایق
با پوست جوز تر یا میزند و با غایت سیاه کند و خضایی نیکو بود و اگر در شیشه کند و در شیشه بالایی
وی بکشد و رو سنج بنهند و در سر کن نرک چهل روز درین کند چون بیرون آورند در ساحت موی را

خضاب کنند آنها و بغایت سیاه گرداند و عصاره وی بسیدی چشم زایل کند خاصه ز چشم کودکان
و چون کحلها مرکبت با وی مزاج کند قوه چشم بدید و شریف گوید چون آب وی در چشم کشند
حدقه را سیاه گرداند و منع نزول آب در ابتدا آید و نیز می زیاده کند و قوه وی بدید و اگر
یک رطل شقایق و نیم رطل بوسه کرد کان تر در شیشه کند و دفن کند در سر کین کرم دو هفته و موی
بدان خضاب کند سیاه گرداند و چون طریقی آید که نکند در شب آن چهار درم رو سحیح بهند و در
بالای آن بچین و سر آن بگیرد و در سر کین دفن کند سه هفته بعد از آن پیرون آورد ابی سیاه
علیظ با شد موی ابوی شانه کند سیاه گرداند و اگر دست زمان بوی نکند خضابی نیکی
بود و این رضوان گوید تخم وی جذر و زیتون و زرد کرم باب سردیاشا مندا بر شش باید
با دن الله و دینورید و کوبید و آب آن بگیرند و بدن معوط کند سر را بقیه
کند و چون بخاید قطع بلغ کند و چون پیرند شراب و بر درم کرم چشم صناد کند زایل کند
و آثار قرصه که در وی د پاک گرداند و در ششها چرکن پاک گرداند و چون زن بخود بر کبر خضاب
و چون ورق و قصبان وی با شیش جو یا میزند و بخورد شراب را براند و شقایق نافع بود چشم
جرب ریش شده و قوبا **شفاف** اشفاق و شقاق نیز گوید و گفته شد منفعت بعضی از آن در
و آنجا نیز گفته شود تا می منفعت آن مضموری گوید مری با وی قوی کرم بود و مسخن معده و جگر بود
منی از زیاده کند بسیار چون ادمان آن کند و این و افد گوید کرم و تر بود در اول و رطوبه وی شش
از حراره بود و مٹیج جماع بود و باه را زیاده کند و غوطه آورد خاصه مباحل و جالیوس گوید کرم
و تر بود در موم شیر پیفزاید و قوه باه بدید و حبض مزود آرد و مقوی اعضا بار بود و دینورید

گوید در ابتدا استقنا نافع بود و مقوی امعا بود و بدن و منی پیفزاید و غوطه تمام آورد
و فولس و اریاسیوس گوید مقوی صلب بود و ذکر و منی پیفزاید و لذت زیاده کند و بچه فرود
آورد و احتناق رحم را نافع بود و کزیدن سک دیوانه و کزیدن کی سباع و جانوران که زهر
ایشان سرد بود سودمند بود و مقدار ماخوذ از وی دو درم بود و شیخ الیریس گوید بطن آنست که
سخونه وی لطیف بود و ترطیب وی قوه در رفوح زیاده کند و رازی گوید بدل آن بوزن آن
بوزنیدان بود و گوید بدل وی دار صینی و تخم کز بود و بسیار خوردن وی مضر بود شش و مصلح
آن پریا و دشان یا نبات بود که جلاب سازند **شفا** شقایق است و گفته شد **شفاف** بلوسه
و سفزه گوید و شیرازی کاسه شکک پارسی کاسیکه گوید کرم بود و در وی زهر ممتی قوی بود
محلل ریح علیظ بود که در امعا باشد خوردن وی دوی هم بود **شفاف** بیون اشقر دیون خوانند
اشقر دیون است و گفته شد بعضی منفعت وی در الف و انجائاتی گفته شود و آن ثوم تربی بود
و حافظ الاجاد و حافظ المولی خوانند و بغایت کرم بود بول براند و چون تر بود کوبند و
چون خشک بود پیرند شراب یا شامند کزیدن کی جانوران آدویه کشنده را نافع بود و سینه را از
کیموس علیظ پاک کند و مقدار دو درم با ماء الصل یا شامند قرصه امعا و غلیر البول و لدغ معده
را نافع بود و چون با حرق و عمل در ایتنج بیامیزند چون خشک کند و لقی کند سه فرقه مزمن را نافع بود
و چون با سرکه یا میزند و بر موضع نفوس نهند در دماکن کند و اگر با آب صناد کند بچین
و چون زن بخود بر کبر خضاب براند **شکر هنج** شکونج نیز گوید و آن خشک و گفته شد **شکاسکا**
صاحب منهاج گوید خشک در قوه باد آورد و نیکوترین وی بهر بود و گوید زرد و طبعیت

دی کرم خشکت در سوم و گویند کرمست در اول و خشکت در دوم محل لطیف و بغایت دگرگون
 چون در شب جان خواب کودکان نهند نافه بود جهت آب رفتن دمان ایشان و بر فاج طلاق کرد
 و معوط کردن و با شرب آب آشامیدن نافه بود و رطوبه معده و باد که در رحم بود سود دهد و
 مستعمل از وی و درم بود و جالینوس گوید سود مذ بود جهت مره سودا و بلغم و مقوتی بدن بود و
 معده و امعاء را پاک کند از فضلهای بد و جذام را نافه بود و فوک گوید جذام و برص و بثورات
 نافه بود چون با افشیدن روی بیاشامند و مشمن بود و صاحب بنویم گوید مقدار مستعمل از وی
 چند گرم بود و گویند مضر است بشش و مصلح وی صمغ عربی بود و نافه بود جهت ورم ملاشه و درم
 مقدار پنج دی قطع سیلان رطوبه من از رحم و خون رفتن از سینه و مجموع سیلان رطوبه
 از بدن بکند و شیخ الرئیس گوید سود مذ بود جهت تنهای کهن خاصه صبیان را و مؤلف گوید شیرازی
 آنرا خار مهک خواند و ویانی گوید در زمین سنگستان نیز باشد و جهت تب ربع و تب سرا
 بجلاب خوردن نافه بود **شکوت** اکثوث است و گفته شد **شکوت** تراب الهالک خوانند
 اهل عراق و اهل مغرب ریح الغار گویند و بعضی ستم الغار و شیرازی هرک موش کانی خوانند
 و صاحب منہاج گوید گویند و در زمست که از خراسان می آورند و گویند و در نفقه است که
 در خراسان در معدن نفقه حاصل میشود و مؤلف گوید آنچه محقق است از طرف دریائی
 از کولیکوت و میکونید که کانی است و اکبریان بر از ریح سفید میخوانند و وی ستم قائل بود و
 کسی که آن خورده بود مانند معالجه کسی کند که رینق مضطرب خورده بود و مشکل خلاص یابند از
 بهر آنکه بغایت مهلک است اگر در میان خمیر کند یا در چیزی دیگر و در میان خانه نهند تا خوش

بخورد و هر موش که آن بخورد بمیرد و هر موش که بوی آن موش مرده بشنود بمیرد و جانچ آن خانه
 از موش پاک شود **شکل** و سلیم نیز گویند و آن لغت است پارسى شلم خوانند و شیرازی
 شلم بری بود و نباتی و طبیعت وی کرمست در دوم و تراست در اول غذا بسیار دهنده و خام
 نخته آن روشایی چشم زیاده کند و مولد منی بود و سینه نرم گرداند و باه را برانگیزد و بول بدهد
 و مهمل بود و اشتها طعام بیاورد چون بسره که بود و خردل و مقوتی معده بود و آب و حیض
 سودمند بود و آن زخمی است که شیرازی رطوبه خواند و در وی غلط و نج بود و محرک شهوة جماع
 بود و چون بخورند و اجناس نجی در خود یا بنده از آن جوارشی تناول کنند میفند **شکل** احق
 سن عمر آن گویند شل در سوزستان سفر حل مندی خوانند و آن ثمری مذکور بود مانند زرد الو
 و قوت وی مانند زنجبیل بود و طبیعت وی کرم بود در سوم و تر بود در اول و ملطف کیموس غلیظ
 بود و صلاحه اعصاب را نافه بود و شیخ الرئیس گوید طعم وی تلخ بود و تیز و قابض باد و بار
 بکند و در وی تجلی غیب بود و اعصاب را نافه بود و عرق النسا و نقرس و نیا ذوق گوید نافه
 بود جهت ریاچی که عارض شود در رحم زنان و بچه را نگاه دارد در رحم و چون با عسل ناشایست باشد
 معده را پاک گرداند و قوۀ امعاء بد و شش رطوبه بکند و مقدار مستعمل از وی تا یک گرم بود و
 گویند مضر بود بشش و مصلح وی عسل بود و صاحب بنویم گوید صدراع آورد و مصلح وی خشک است
 و سکر بود و صاحب منہاج سهو کرده که از خوردن فی همان عارض شود که از رینق مقتول
 و حق بر طرف صاحب جامع است که او از سنگ تامل سهو کرده است **شمع** پارسى موم
 گویند و سیفوریوس گوید نیکوترین وی سرخ رنگ بود و خوشبوی که بوی عسل از وی اید و بی

بود طبیعت می معذرت بود و گوید گرم بود و ملین و ماده مرهمهای سرد و گرم بود و در وی
انضاجی اندک و ملین اعصاب بود و خشک بشها و خسته سینه را نافع بود طلا کردن و بار و غن
لغنی کردن و منع شیر بستن در پستان زمان بکند چون دجیب هر یک بمذاج و در وی
و همین مقدار چون در صافی از جا و درین بار بچ کند و بخورد قرحه امعاء نافع بود و جذب عموم
بکند و بر جراحتی که از بیگان زهر دار بود طلا کردن نافع بود و شریف گوید چون بار و غن
سوس یا زینق بر روی طلا کند و نوزاد صافی کند و کلف بر دو منفع دلمها بود و اشتیاق را
وی در زمان و با نافع بود و خوردن وی شوه طعام را ضعیف گرداند **شمار** مرزنجوش است
و در آذان الفار گفته شد **شمار** رازیانه است نزدیک بل مصر و شام و گفته شد **شمار**
بقرا است و گفته شد **شمار** شومیر گوید و آن قافله صغار بود و گفته شود انشا الله **شمار**
دستبوی است و گفته شد **شمار** پیارسی شکار گوید و آن ابو خلا است و اقلیا نیز گوید
و گفته شد ورق وی چون با شراب یا شامند شکم به بد و ورق وی پورق کا هوامد اما خرد
و آن کا و زبان تخت و در کوهها سردی وید خاصه در گدازان **شمار** تودری است و
گفته شد **شمار** صاحب عام از قول یمنی گوید شنبلیله فجاج سورجیان است و صاحب منهاج
گوید ورق سورجیان است و قول اصح آنست که آن فجاج سورجیانست و نیکوترین آن سفید
بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و بیدن وی صداع سرد را سود دارد و باد های غلیظه که
در دماغ بود بشکند و سده دماغ و پنی بکشد و چون اول باران باشد که هنوز آفتاب
بخندنی فته باشد بشکند و مانند بهار نارنج بود بشکل و مذوب و بکی نیز داشته باشد و این مؤلف گوید

از آبشیرازی کل زه رو خواند از بهر آنکه اغلب بر سر راهها روید **شمار** نوعی از حلزون
پیارسی گلک خواند و بیشتر از قصبک و آن کوچک بود و بزرگ بود و صاحب جامع گوید
و بزرگ پیچیده بود و لون طاهر آن زرد بود و باطن آن سفید و عطاران شیر از آن توتیا اگر
خواند و آن دوع است و در او گفته شود انشا الله و بهترین شیخ تازه اسفند المین بود
چون بسوزاند در دار و نمای چشم مسفل کند و صفت سوختن وی چنان بود که شیخ را در کج
کلی که سر کین با وی سرشته باشند و در تیزی هند که آتش یافته بود تا بسوزد و علامت
سوخته وی آن بود که سفید شود و اگر سفید نشود دیگر در کج کیر ند و در آتش برید یا در کوزه
کواری کند و در کج کیر ند و در آتش برید تا تمام سوخته گردد و سفید شود بعد از آن باب
حق کند و بشوید و خشک کند و دیگر بار سخی کند و مسفل کند طبیعت آن سرد و خشک بود
و گوید تر سیدگی در چشم بود زایل کند و نشف رطوبه از چشم بکند و آب رفق باز دارد و
جلای تمام بدید و اگر سوخته در چشم کشد جلای باده بدید و اگر سوخته در چشم در کشد
نشف رطوبه بیشتر کند و تخیف در وی نیاید بود و اگر بعد از سوختن غسل کرده باشد نشف لی لدع
کند و سون کردن دندان را جلاد بد و مسکن و جمعها گرم بود مقدار نیم گرم اما مضر بود شش و مصلح
وی غسل بود و بدل آن دوع **شمار** شجارت است و گفته شد **شمار** فرسیون است و گفته
انشا الله **شمار** شیر است و حبه السودا گوید پیارسی نیز گوید نیکوترین آن فربه بود
آن گرم و خشک بود در سوختن قطع بلغم بکند و جلاد بدید و محلل یاج و نفع بود و در مهای بلغم
کهن شده و در مهای صلب چون بگوید و با کینه کوکان که بالغ نشده باشند بشوید و ضماد

کند و چون با سر که و صنوبر پزند و بدان مصفیه کنند در دندان اسودد و چون بگویند و باب
 کند و بزناف صناد کند کرم در از پیرون آورد و اگر آب خنطل تر بر شد یا جو شایده و بزناف طلا
 کند و جت الفرج پیرون آورد و حکم و اگر آب در مینه بر شد و طلا کند کرمها مجموع پیرون آورد
 و چون سخن کند بر بیان کرده و در ضربه بند و دایم بویزد ز کام سر در ناف بود و اگر سخن
 کند و با فزری روغن جته اظفر یا میند و سه قطره در گوش جکاند ناف بود و جته سردی بادی
 و شده که در گوش دو اگر بر بیان کند و بگوید و در زیت خوبا بند و از آن زیت سه قطره در
 بینی جکاند یا چهار قطره ز کامی که عطسه بسیار آید سودمند بود و اگر بسوزاند و باروغن سن
 باروغن جنا که موم در آن گذاخته باشد یا میند و بر سر کل طلا کند موی بر و یا زور و روغن دی چون
 سعط کند فاج و لقوه را ناف بود و چون بگوید و پزند و هر روز و درم باب نیم کرم بپاشند
 کز مذکی سکه یوانه را سود دهد و چون سخن کند و با سکنجین بپاشند تب ربع را ناف بود و اگر
 با سر که بر بنق و برص طلا کند سودمند بود و اگر با عسل آب کرم بپاشند سنگ کرده
 مانند بریزند و چون با عسل روغن کاه بر شد سودمند بود و جته در درج و در کرده و دردی که
 عصارا بود در زمان امساک خون بغاس چون سخن کند با بول بر ریشها سر نهند و بدان او مانید
 ریش را پاک کند و موی بر و یا زور و چون در کلهها کند و در ابتدا از زوال آب بکشد یا بدان
 کند منع آن بکند و قلع ثایل و خیلان و بنق و برص و جرب ریش شده بکند و بر پشانی طلا کردن
 در دسر که از سردی بود سود دهد و شده مصفاة بکشد و چون یکب در سر که خوبا بند و باید
 سخن کند و بدان سعط کند در دسر که و لقوه زایل کند و اگر دمان خوردن و می کند خلد و ز

بول شیر و حیض بر اند و چون با نظر و ن بپاشند عسر النفس اناغ بود و چون مغزارد و درم
 دی باب بپاشند کز مذکی زنیلا را سود دهد و چون در خانه دود کند کز مذکان بکریز مذکی
 بهای بلغمی و سوداوی زایل کند و جت الفرج را بکشد از پیرون طلا کردن و چون روغن و سعط
 کند فاج و کز از را ناف بود و قطع تری و سردی کند که اگر جمع شود از آن علاج حادث شود و
 چون سخن کند با خون افغی یا خون پرستو که طلا کند بر بیدگی بر اعضا طاهر باشد و آن بگوید
 و چون بر بیان کند با تشی آهسته و بگوید و بکلاب بر شد و طلا کند بر ریشی که در ساق پیدا
 شود بعد از آنکه ریش سر که شسته باشد زایل کند و چون صناد کند در دماغ حاصل را سود دارد و چون
 بخورد حیض بر اند حکم و بچه مرده و زنده پیرون آورد و شیمه بیدارد و شریف گوید و چون
 دانه از وی شیر زمان بخوبی سازد کیساعت و سعط کند در بینی که بی رفان داشته باشد
 و چشمهاش زرد شده بغایت ناف بود و زرد بکال صحت آورد و بسته تفتیح شده و گویند مضر
 بود بگردد و مصلح وی کثیر بود و بدای صمغ زیتون و گویند بسیار خوردن از وی کشنده بود
 و نوعی از وی هست که خاف و غشیان آورد و اولی آن بود که قی کند و شیر بپاشد و ملاوی
 دی چون ملاوی کسی کند که کندش خورده باشد **شواصر** نوعی از برنج سفید است و آنرا
 مسک الجن خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است در رختهای نیز کند سودمند بود و جته عرق النساء
 او جامع مفاصل سرد و از بهر آنکه سهل اخلاط غلیظ لزوج بود **شوط** خوشه ارزن است
شویلا برنج سفید است و گفته شد **شوع** درخت بان است و گفته شد **شویلا** برنج است و است و است
 و مال بوانیز گویند و آن فافله صغرا است و گفته شود **شوک** **الدهر** **الحین** مشط الراعی است

دیونانی وینا فوس کوید و گفته شد **شوکه الدن** عکوب است و گفته شود **شوکه العلال** شخص است
و گفته شد **شوکه غریبه** شکا عا است و گفته شد **شوکه قبطیه** فرط است و گفته شود **شوکه شیطانی**
است و گفته شود **شوکه مننه** خشن کوید طباق است و گفته شود و طباق غارناک نیست که
شوکه خوانند **شوکه بیضا** باد آورد است و گفته شد **شوکه مضمر** شوکه قبطیه است و گفته شد
شوکران خطوطه کوید و یونانی قویون و میقون و بارینون و طفسقوبون نیز کوید و
آن طحا است و کوید تخم پنج رومی است و دیتوریدوس کوید ساق آن مانند ساق رازنا
است و ورق آن مانند ورق جبارزه و کلوی سفید بود و تخم وی مانند اینون رومی بود
سبب تر بود و ورق کوید ورق آن مانند ورق پیرموج زردی بغایت بود و پنج آن باریک
بود و تخم آن مانند ناخواه بود بشکل بطعم و لعابی داشته باشد و مؤلف کوید آن پنج کوی
است پارس و کوی بدترین آن یزدی بود که از ولایت یزد از تنه خیزد و آزاد و
تغنی کوید و تخم آن شوکران است و طبیعت آن سرد و خشک در سوم تا چهارم و گشده بود
و اگر عصاره وی بکیمه بدیش از آنکه تخم وی خشک شود و در آفتاب نهند تا مغز گردد بسیار
منفعت داشته باشد در اطلیه در سافها جهته در دجتم استعمال کردن نافع بود و چون ضما د کنند
بر حمره و غله ساکن گرداند و اگر ثبات وی همچان با ورق بکوبند و برایش ضما د کنند نافع بود
جهت کثرة احتلام و چون ضما د کنند بر قصبه شقی در وی بید کنند و چون برستان دختران
ضما د کنند بر ما نکه که بزرگ شود و اگر برستان شیردار ضما د کنند قطع شیر بکند و اگر بر
زمار یا موضعی که موی بود طلا کنند منع موی نشن بکند و اگر بر خضیه کوید کان ضما د کنند

نمک که بزرگ شود و اگر کسی بخورد علامت وی آن بود که عقل از وی زایل شود و چشم
تاریک گردد تا هیچ نبیند و فواق آورد و اعضای وی سرد شود و در آخر کار رخ
اعصاب آورد و خناق از تنگی که در قصبه شش و حنجره پیدا کرد و سبب ریح و مضرة وی
بیشتر بدیل رسد تا بخدی که بکشد و مداوی وی بنی بعد از آن شراب صبر کند و فلعل تخم
انجیره با شراب و ورق غار و انجدان و حلیت باروغن و شیر خربا و فستق و فلعل و تخم انجیره
با شراب و ورق غار و انجدان و حلیت و جذبه و سداب با شراب و فردا و مایه و
بفرغون نیز کند و اگر از تخم وی اندکی در شراب کند بغایت مؤتم بود و این مؤلف زرا ز تخم
وی خورد و زیان نمی دارد و بدل آن دو وزن آن بزرایج بود **شوکار** زجاج سفید است گفته
شد شود این سودانیات است و گفته شد غذا آنکه دهد و کیموس می کدر بود **شده**
بزرگ است و آن برتری بود وستانی و در قیفت گفته شود **شیطرح** عصاب خوانند و زیان بر
و یونانی لذیبون و آن انواعست بهترین آن صاحب منهاج کوید مندی بود یا بحر می مؤلف
کوید جذا که امتحان کرده شد بهتر از پارس نیست که در طظه آبله میزند در اطلیه و هندی آبله
می رند پس محقق شد که حده وی زیاده از مندی است این نوع نیکوتر است بدو وجه یکی آنکه
تازه بود و دوم آنکه منشر بود فی اطلیه طبیعت او گرم و خشک در درجه دوم و جای نوبیس
کوید گرم بود در درجه چهارم شیخ الرئیس بید بر بهن سبید و برص و جرب نقشه با سر که طلا
کردن بغایت نافع بود و چون بیا شامزد در ماصیل سودد و بر سر طلا کردن
ورق و چیچن نیک بکوبند و با چیچ ز آسن بر عرق الشا ضما د کنند و اکینم ساعتی را کند نافع

بود و بر پیرز نهادن سودمند بود و بر جرب ریش سده مالیدن بجای میبود و چون از خود
 بیاویزند در دندان ساکن کند و مؤلف گوید از خواص می آنت که اگر کسی را درد دندان
 کند شیطرح را در کف دست مخالف هند و در شب روی هند در دندان ساکن کند و صبح
 با سر که کهن طلا کردن مافع بود و این مؤلف گوید ورق شیطرح مانند ورق پسندان و غایت
 درازی نبات می یک کز بود و بیشتر در تانستان بدید آید و برک و ضرر و نریزد تا آنگاه که
 سرما نریزد و تخم وی در غایت خردی بود و برک و خوار و گوید و مقدار مستعمل از وی یک
 شقال بود و گوید مضر است تش و مصلح آن مصطکی بود و بدل آن پنج کبر **شیرینج** پاریسی
 گوید بهترین آن آرمی بود و آنرا در نیمه ترکی گوید و شیخ جیلی افلیون خواند و طعم وی تلخ
 بود و طبیعت آن گرم و خشک در سوم و گوید گرم بود در دوم و خشک بود در اول و محل آن یاق
 و مقطع و در وی قننی بود و در قنن افشیدن چون بوزاند و خاکستر آن با روغن بادام برد
 الثعلب طلا کند مافع بود و منع آبله بکند و غلغله نفس اسودد و کرمها و جرب الفرج بکند
 و بوال حبس براند و کز مذکی زنبیلا و عفره زهر مار مافع بود و مقدار دو و شقال مستعمل بود
 و چون بوزاند و بر ریشی که کوتاه بود یا بر موضع ریش که ریشه باشد طلا کند موی بر وی ماند
 و وی مضر بود با عصاب و معده را زباین دارد و مصلح بود و مصلح و تری موی و گوید
 مصلح وی شراب بر باریج دیاشرب است و بدل آن در قالمات دو و بر یک کابل و در غلهای
 دیگر غیر از مینی بدل می کند **شیرین** زوان است بهترین می آن بود که از کن و ضرر بود
 طبیعت می گرم بود در سوم و گوید در اول و گوید در دوم و وی لطیف و محلل بود و در جلابی دهر

و با کو کرد بر بهن طلا کردن سود دهر و محلل و نرم خا زبر بود با بزرگ تان و با سیر کین
 بروی هند سوراخ کند و با کدیم بر قوبا و ریشها دزور کند مافع بود و بخور کردن بدان
 آبستنی را یاری دهد خاصه چون با مویق و مروز عفران و گذر بود و چون بگویند و بشند
 و بر عصوی هند که شلی یا خار باشد پیرون آورد و وی مسک و مسدر بود و بشیر از می شکست
 خواند و اگر در میان کدیم بود آن نان بجای سدر و مسک آورد و بدل آن جذ قوقی بود
 اگر در میان شراب خوبیا نند و بیاشا مذ بجای سودمند بود و مستعمل خواب کران آورد و روغن
 دی جهت قوبا از روغن کدیم نیکوتر بود و چون بر صدغین مالند خوابی معتدل آورد و رازی
 گوید بدل آن فواست و این مؤلف گوید شیلیم در میان کدیم آن وقت بسیار شود که کدیم
 بتاه خواهد شد **شیرینج** دمن اطل است پاریسی روغن کنجد گوید و شیر خواند و طبیعت
 وی گرم و تر بود سودمند بود دخته شقاق و خشونت سوداوی خوردن طلا کردن و چون
 وی پیرز موی را نگاه دارد و قوۀ دهر و خوردن وی با آب مویز حله و موی بلغمی ابل کند
 ضیق النفس را مافع بود و معذل طبیعت و مضموم را مافع بود و خشونت خلق و شهو که طحازا
 کند چون در بطح کند و در وی غلطی بود و معده را بد بود و مخرجی بود و اگر خواهد که غلظ
 وی اندک شود و مصلح وی آنج که بر بیان کند و بعضی گویند سودا و باریج نفع مذ **شیرینج**
العجز آشته است گفته شد **شیرین** دم لاخوب است گفته شد **شیرین** و شیرینج نیز گویند
 صاحب جامع گوید سیرین خفاش است و گویند بول و صاحب منهاج گوید بول خفاش است
 و گویند شیراوت و مؤلف گوید آنچه محقق است شیر خفاش است که هیچ مرغ شیر ندارد الا خفاش

و شیر مرغ که مردمان با فواه گویند شیرزق است و این مؤلف گوید مرغی هست که مردمان او را هم
 خفاش خوانند بمقدار کوفته سفیدی و دوستان دارد و دو گوش و دهن دارد و دندان و از زبان
 وی شیر آید و چه را شیر دهد و آن شیر و شیرزق خوانند و طبیعت آن کرم خشکست بغایت کرم
 سنگ مثانه بریزاند و ماخه و پیدی که در چشم بود چون در چشم کشد زایل کند شیر به خفاش است
 و گفته شد **شیرین** شیرین است و گفته شد **شیرین** شیرین است و گفته شد شیرین است و گفته شد شیرین است
 حیوانی دریایی است که سر و پنی وی مانند کوسه بود و گویند روز شنبه البته از دریای پرن
 نیاید **شیرین خور** پوش در بند است و گفته شد شیر **امیج** امیج چون در شیر خویاند از آب
 امیج خوانند و قبض وی کمتر از امیج بود و نیکوتر آن بود که جذر روز در شیر خویاند طبیعت آن سرد
 و خشک بود در روم و گویند کرم و تر بود بلغم لزج را پاک کند و قوه شهوت بدهد و قطع قی بکند
 و آب رفق از دمان باز دارد و حراره خورز اینست مذ و مقدار مستعمل از وی یک مثقال بود و گویند
 مضر بود بمثانه و مصلح وی شیر تازه و عسل بود **شیراز** شیرازی ریجالی خوانند **شیرخشی**
 شیخی زرد است که از سوسان می آید و طبیعت آن کرم و خشک بود و مسهل مره سودا بود و بلغم
 و خلطهای غلیظ سوخته پیرن آورد و باد های فاسد و شربتی از وی دانکی نمایند **شیر** **خشی**
 پیرسی شیر خشک گویند طبیعت وی کرم بود با غزال و فعل وی اقوی بود از ترنج و باد
 وی و بهترین وی آن بود که شفاف بود مانند صمغ **باب الصابون کرم**
 بود در چهارم مفرج اعضا بود حکم و قوی بلغم بکشد و مسهل خلط خام بود چون شانه از وی
 بخورد بر کیمز دور مهارا نفع دهد و شریف گویند چون در میان خرفه صوف نهند و صوف را بپزد

بدان مالند محکم زایل کند و اگر با همچنان ملک بیامیزد و در حمام مالند حله و جرب است
 سده را نافع بود و اگر با همچنان جابیا میزد و بر زانو طلا کنند در زانو زایل کند و اگر بر
 طلا کنند زود زایل کند و چون بچوشتان با روغن کل و بر ریش هر کود کان طلا کنند بیای
 جند نوبت خشک گردد و چون طلا کنند بر ریشهای شهید و هفت روز بماند بعد از آن با
 کرم بشوید هیچ دو بهتر ازین نبود و چون دو درم زوی با همچنان سلیمون که آن زنجفر محرق
 است و همچنان نوره آب مذیده بر ریش خناب کند در حمام بعد از آنکه شسته باشد پاک و نیم
 ساعت صبر کند موی آسپاه گردد اند و تغییری تمام پیدا کند و شریف گویند بغایت مجرب است و اگر
 سر را بدان بشوید در حمام شش بکشد و سوسه ببرد و گویند اگر با ادویه بپزند که جفته عسل و
 بنق مناسب بود فعل وی زیاده کرد و این زخم زایل شود و چون بر اورام بلغمی دشوار نفع
 دهد تنها با ادویه که موافق بود نفع دهد و بکند از اند و چون بپزند با ادویه که کشاید
 اورام بود مانند حرف و سر کین کبوتر و اصل قنار اطمار فعل وی قوی کرد اند و گویند سر را چون
 بدان بشوید موی ایجاد کرد اند و بر سر جرها طلا کردن بکشد و آب وی اگر بخورد
 کشنده بود نزد یک بخوردن نوره بود و مداوی وی بقای کرم کند و روغن کبچر بعد از آن
 آبگوشت از مرغ و بر روغن بادام صابون **القاشجر** ابی مالک است و گفته شد **صابون** گویند
 اطمار است و گویند تحقیق نوعی از تنوعات است و این مؤلف گویند که بزبان اصنافی تنجاص
 گویند و این مؤلف گویند ابی ریحان پرونی آورده که آن درختی است که شیری سوزنده دارد
 جزا رعب باشد طن این ضعیف است که دیو دار است **صاره** لوف الصغیر است و گفته شود

صاحبه جز است و گفته شود **صبار** تمهیدی است و گفته شد **صبی** گویند عصاره سناست
 و گویند سناست و گویند عصاره زرد رنگ است طبیعت آن سرد است نفوس کرم را نافع بود
صبر سه نوع است سقوطی و عربی و سحابی بهترین آن سقوطی بود و سقوطی جزیره است
 نزدیک ساحل یمن و آن جزیره چهل فرسنگ است و اهل آن جزیره بی دین اند و ساحران محکوم
 ایشان از یونان است اسکندریه را از زمین یونان بدان جزیره فرستاده چته ساختن صبر و زمان
 ایشان مجموع ساحر باشد تا بجای که اگر خصمی با کسی داشته باشد اگر آن شخص حاضر بود و الا
 شکلی در ضمیر خود دارد و قذحی بر آب پیش خود بنهد و آغاز سخن کند تا آن زمان که نقطه خون
 در میان قذح بپاشد بعد از آن قذح بر جگر و دل شش کرد و آن شخص در حال بیهوشی
 شکش بشکافد جگر بند در شکم وی بود تا بدین حد بالغه میکند در ساحری ایشان و نیکوین
 صبر سقوطی آن بود که لون آن مانند لون جگر بود و بوی می مانند بود و بر آبی بود مانند صمغ
 و چون در دست بالند زود خرد شود و بلون مانند زعفران بود و از وی بوی ردغن کوسند بود
 و قطعا شک ریزه در وی بود و نوع عربی را عدنی خوانند و بمی گویند و وی میانه بود
 سحابی بد بود و آنرا صبر بر دکی گویند طبیعت صبر کرم و خشک بود در دوم و گویند گرمی وی
 اول بود و گویند در سوم و جالینوس گویند خشکی وی در سوم بود و گرمی در اول چته معده از همه
 سودمند تر بود و ریشهای که مشکل نیک شود خاصه در ذکر و در چون باب بکد از یزد و طلا
 و همچنین سودمند بود جهت ورمهای در دمان و پینی و چشمها حادث شود فی الجمله خواص می
 که منع ماده بکند و اگر جمع شده باشد بکد از اند و مفتحی معده بود و دباغ آن باد باشد کند

نزدیکه

و مهرل صفر بود و رطوبه و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و سده جگر بکشد با وجود آنکه
 مضر بود بکدر و ریش چشم و جرب آن و درد و سوزش آن زایل کند و رطوبت آن خشک کرد
 و سودمند بود جهت ابتدا از نزول آب و سرد معده و مجموع بدن از فضول که جمع شده باشد
 پاک کرد اند و عروق و اعصاب را از او شاخ پاک کند و صافی کند و ذین را و جیش بن الحسن گویند
 نشاید که صبر در سرما سرد و گرم کرم مستعمل کند الا در زمانی معتدل که اگر در سرما سرد و گرم
 کرم مستعمل کند مضر بود بمغذ و باشد که اسهال و موی آورد از بهر آنکه مریخی عروق پرا
 مغذ بود بس افواه آن بکشد و خون روانه گردد و صبر عسکری و مغض آورد و قوه وی
 در طبقات معده یک دور و باقی ماند و سقوطی صند آن بود و چون بیاشامند بخاری
 لطیف از وی منقذ عد شود سرد دماغ و فضول و بلغم که جمع شده باشد پاک کرد و از وی
 چشم زیاده کند و بدین سبب است که صبر در آیرجات و معاجین میکند و صبر چون شسته تا
 زیاده اسهال کند و چون مغول کند قوه دوائی بسیار نقصان کند و از طبیعت دوائی بیرون
 رود صفت شش می صاحب جامع گویند چنین آورده که بکیر ند صبر سقوطی یک طل و حق
 کند و بمخلی صیق الثقبه بپزند بعد از آن افستین ربع بطلی و از او بهایا به مصطکی و صبت
 بلسان در صینی و سیلجه و عود بلسان و سنبل و عاقر قرحا و اسارون از هر یک سه درم این
 در دور طل آب شیرین بپزند تا به نیمه باز آید در دست بالند و صافی کند و صبر کوفته و چینه
 ماون کند و آن آب بران می ریزند و بشویند و در ظرفی کنند تا آن آب از صبر صافی شود و
 بار در ماون کند و دوم بار بشویند تا آن زمان که هیچ باقی نماند الا مانند خاک کرد و پس

آب از وی بریزد و سه درم زعفران با وی بپايزد و بوقت حاجت استعمال کند شيری
از وی باين یکدرم تا دو درم بود و صبر چون کهن شود سیاه گردد و شسته وی زود تر از نان
ضعیف شود و گویند سهل بود و آنچه نه مضون بود صاحب منهاج گوید شيرتی از وی
باين یکدرم تا دو درم بود آب گرم مهمل بلغم و صفر بود و اگر با ادویه بود شيرتی از وی
دائک تا نیمدرم بود و مضر بود بچا و تغذیل آن بکثیر کند و مضر بود بکرم و مغذ و مصلح آن
مصطکی ورق کل سرخ و مغز بود و مضوری گوید شيرتی از وی یکمشتال تا دو مشتال بود و نوع
سمجانی سیاه بد بود و صبر تنها مستعمل کردن بغایه مضر بود بمغذ از بهر آنکه خشکی
در درجه سومت و مغذ عصبی است و مزاج وی سرد و خشک بود و چون بران بکشد و بکافد
و خشکی مضر بود بعب و شریف گوید چون آب کد با سحی کند و طلا کند جذوبت بر بوی
که از مغذ رسته بیدازد و گوید بکوتزین معاطله این زحمت بود و باید که چون بیدازد
روغن کل که در ظرفی آسری یا قلعه خل کرده باشد بالدازی آن و اگر در آب ساچا حل
حل کند و بر ریش پینی و گوش طلا کند زایل کند و چون بر که حل کند و بر حمره و شری طلا کند
نافع بود و بدای صبر بوزن آن خض بود و در نفع معده بدل آن افسنتین و گویند بوزن آن
خض افسنتین بود و ابن مؤلف گوید علی بن عس آورد که صبر مغذی خوردن آساید و در
طلا استعمال نکند و از بهر طلا صبر عربی بکار دارند و خوردن را شاید صحنه پاری
ما بیابا گویند طبیعت آن گرم و خشک بود و در دوزم و آنرا از مایه سازند که آنرا مایه شنه
خوانند در کرم شير از وی خلطی بد از وی حاصل شود و نفث رطوبه معده بکند و وجه و رگ بلغمی را

نافع بود و کند دمان که از فساد معده بود زایل کند و قطع بلغم بکند و جرب و حله آورد و تشنگی
صداع و مصلح وی مغز کا هو بود **صدف** بهترین آن سید باشد که در آب شیرین بود طبیعت
آن خشک بود و صدف فیروزه و صدف فرور ناموخته نشاید که استعمال کند از بهر آنکه بخت
صلب بود و چون بسوزاند قوه وی در غلبه تخفیف بود و اولی آن بود که بغایه سحی کند و
این بابی عام است هر چیزی که جوهر وی حجری بود پس چون تنها استعمال کند نافع بود جهت
جراحتهای خبیث از بهر آنکه تخفیف بود بغیر لذع و چون با سرکه بر شزد و عسل یا شراب نافع بود
جهت جراحتهای معقن خبیث و گوشت صدف بر حن سحی کند و طلا کند بدن را خشک
کرد اند قوه و صدف جذب سلی و عظام بکند و مسکن و جمع نفوس بود و مواصل چون ضما کند
و چون با سرکه سحی کند قطع رعا ف بکند و وی مسکن و جمع معده بود و چون بر سر ز ضما کند
رما کند تا خود رما کند بغایت نافع بود و چون زن بخورد بر کبر و حیض براند و گوشت وی سحی کند
بود جهت کزندی سکت دیوانه و مرق صدف کو شکم براند و بدان بخور کردن اختاق رحم را
نافع بود و ریشمه پرون آورد و صدف سوخته در تخلیل و جلا دندان در کلهها چشم مستعمل کند
و ریش چشم را نافع بود و غلط اخوان زایل کند و چون طلا کند بر موضع موی زیاده که در
چشم بود بعد از آنکه برگزیده باشد دیگر نر وید و سوختگی آتش اسود مند بود و درد دل را
مقدار مستعمل از وی یکمشتال بود و از آب می سه درم و صدق سوخته بنق را زایل کند و ریشها را پاک
کرد اند و اسحی گوید خوردن وی مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و بدای وی نوع **صدف**
النوا سحر نوعی از صدف است که در ساحل دریای قلزم بسیار باشد و در کمر حجاز نیز می باشد

در شب خورد و کند بواسیر را سود دهد و شکل وی مانند لوزن بزرگ بود الاوی طبقات
 داشته باشد و بوی یگریه بود و لون وی زفری بود که بسیار می زند و در قلم بر کبه معروف
 بود **صد الحذر** غفران اهلیدانت گفته شد **صهرا الجدی** شجرة الطیال است و گفته شد **صرو**
 شوکران است و گفته شد **صرا به** حنظل است که زرد خواهد شد **صرب** صمغ و گفته شد **صرا**
 با ذر وچ است و گفته شد **صرو** ریز کوبید و آن حیوانیت کوبک مانند ملخی کوبک که
 آواز کند و بشیر از بی چ و اسک خوانند و سیقوریدوس کوبید چون بریان کند و بخورد در
 مانه را سود مند بود و جالینوس کوبید بعد از آن که خشک کند کسی که قولنج داشته باشد یک
 عدد با یکدانه فلفل بخورد و شربتی سه عدد ازین جوان بود با پنج عدد یا هفت عدد یا مثل
 فلفل در وقت بیجان درد و صعوبت آن و صاحب منهاج کوبید در زیت پزند و در گوش بگذارند
 و در گوش ساکن کند **صرفان** اسرب را صرغان خوانند و نوعی از خرما سرخ و زیست و آنرا
 هم صرغان خوانند و پیاز سی مکنوم کوبید و در نم گفته شد **صفت** بشیر از بی او شه کوبید
 و بویانی او ریخت و آن دو نوع است در از ورق و برگ و ورق و بری را اندک کوبید و در قوت
 مانند عا ش بود و در از ورق اقوی بود از برگ و ورق و بیکوترین آن کوبک ورق بر روی طبیعت
 آن گرم و خشک بود در سوئم و محلل و ملطف بود در دوزخین را نافع بود و در دندان که از سردی
 و باد بود چون بجایند ساکن کند و طبع وی چون با شراب بیاشامند که زنده کی جانور از اسود دهد
 و چون با میخچه بیاشامند دفع مضرة شوکران و افیون بکند چون با سکنجبین بیاشامند دفع
 مضرة شوکران و افیون و چینی بکند و چون با خیار زه بخورند بیکو بود حنه کوفتی غصه و جبهه

و جگر بخت نافع بود و اگر بار و غنایر را سحوط کند فضلا از پنی پرون آورد و اگر با سیر که
 بیاشامند مطحون را نافع بود و جبین بول براند و اگر طبع وی بیاشامند شکم براند و فضول پری
 پرون آورد و اگر با عسل نقع کند و نرم ملازه و شش گرم را نافع بود و خوردن وی غیاث
 بغایت سود دهد و چون پزند و آب وی بیاشامند گرم بکشد و جث الفرع پرون آورد و آب
 طعام باز دید کند و باد را تحلیل دهد و تار یک چشم و سبوری که از رطوبه حادث شود را بکشد
 و نیم مثقال مستعمل بود و روغن وی سینه و شش را نافع بود و اگر با سبوری برور مهای بلغمی ضا کند
 بکند از اند خوردن وی مخم طعام بکشد و معده و امعاء از بلغم غلیظ پاک کند و غذا را غلیظ
 لطیف گرداند و سردی معده و جگر را سود دهد و شده بکشد و چون فشب وی با عتاب پزند و با
 خون غلیظ رقیق گرداند و این خاصیت در وی موجود است و اگر با انجیر خشک بخورند عرق برانیکه د و لوز
 بیکو گرداند قحاح وی سهل مره سود ا بود و بلغم و شربتی یکمثقال با نمک سرکه بود و سقر قولنج و درد
 رحم و مانه را نافع بود و چون با عسل و سبوری و زرد و هر ش یکمثقال بخورند و بران خنک دفع نزول
 آب را بغایت میفید بود و از نزول یمن بود و ذین را بیکو گرداند و چون بیاشامند که زنده کی غفر
 را نافع بود و اگر ضما د کند بر موضع کزندی همچنین نافع بود و چون سقر نزد یک بقولی که مضغ
 جثم بود بهند ضرر آن زایل کند و نوعی از سقرستانی هست که آنرا میکا رند و آن ضعیف تر از سیر
 بود در قوت و فعل و در تیریز بسیار کارمند و آنرا هر زه خوانند و این مؤلف کوبید در شیر از
 میکا رند و سقر مضر بود با ریه و مصلح وی سرکه انکوری بود **صفیان** سفین نیز کوبید و آن
 سکنجبین است گفته شد **صفصاف** خلافت و گفته شد **صفین** درخت اهل است و این ع

بود و گفته شود انشا الله **صفر** عون مرغیت که آنرا طر غلودیس گویند و گفته شود **صغیته**
 مرغیت که کجشک را صید کند پارسى باشد خوانند و به بربرى تا تینا و ابو عماره نیز گویند گو
 دی کرم و خشک بود و چون پزند و خشک کنند و سحی کنند و در دم از وی بپاشند یا
 سرد باشد تا سه روز سه سرفه سرد و زور را نافع بود و زهره وی نافع بود و جهت ابتدا نزول
 جو فو در چشم کشد و قوه با صره بدید و سر کنی چون در کلف مالند و زو زایل کند **صلون**
 غروب بنطی است و شردی در بصری کلکل خوانند و اما عورس نیز گویند و صفت غروب گفته
 شد و در نبوت نیز گفته شود **صلصل** پارسى عله خوانند و آن عقق است و گفته شود
صموع جالینوس گویند مجموع صمغها کرم و خشک بود لیکن بعضی از بعضی فاضله بود و صمغ
 شیرازی از دو گویند و پارسى **صمغ عربی** بهترین صمغها بود و نیکوتر آن بود که صافی
 بود و خوب اندک داشته باشد و سفید و شفاف بود و چون در آب نهند زود بکند از د
 آن معذل بود و گویند کرم بود و گویند سرد و خشک بود و در وی قیضی بود و جانی
 با عذال سرفه کرم را نافع بود و آواز صافی کند و قوه معده بدید و اسهال صفر او
 نافع بود و مقدار را خود از وی دو مثقال بود و خشونه سینه و خلق و قصبه شش را نافع بود
 و جده او و پیشکند و اسحق گویند منتر است بسفل و مصلح وی کثیر بود و بدل آن صمغ دان
 و جث اللمس گویند مصلح آن شراب صندل کلاب **صمغ اللوز** بهترین صمغ بادام آن
 که سفید باشد و از درخت جوان گیرند طبیعت وی بلبل به سردی بود و گویند کرم و تر بود
 صمغ بادام شیرین در خلق و سرفه و تب و قی را نافع بود و فزیهی آورد و صمغ بادام تلخ

قابض و مستحق بود و چون بیاض مذتشت دم را نافع بود و اگر با سکه بپاشند و بر قو
 که ظاهر بوست بید کردد با مالند زایل کند و چون با شراب ممزوج کند و بپاشند سرفه کن
 را نافع و سنگ کرده بریزند و گویند صمغ بادام مضرب بود و بسیار مصلح آن قند و خشک
 بود و بدل آن صمغ عربی کثیر بود **صمغ الإحاط** بهترین صمغ آن بود که از درخت کن کبر
 و در وی کرم و خشکی بود و گویند کرم و تر بود در دشت سینه را نافع بود و چون با شراب پاشند
 سنگ کرده و مثانه بریزند و چون با سکه بریزند و بر قو با گو دکان با مالند زایل کند و جراحته را با
 صلاح آورد و چون در چشم کشد و شیبای زیاده کند و چون در سر که خل کند و بر شربا مالند
 حرا و شری و خف طلا کند سودمند بود و اسحق گویند مضرب بود و بسیار مصلح وی قند بود **صمغ**
السماق چون در دندان گیرند درد ساکن کرد و اندو جراحته را نافع بود و اگر در شیا فات کشند و
 چشم زیاده کند **صمغ الحمر** حلیت است و گفته شد **صمغ الدانیشا** نیکوترین آن بود که صافی بود
 بر حنی مایل بود و در غایبه جده و هرافه و تلخی تمام داشته باشد و مؤلف گویند از شیرازی
 او و ذک خوانند و از حدود شبا کماره خیزد و در هیچ جای گیر نبود ملطف بود و جهت بادام
 غلیظ که در معده و امعا بود سودمند بود و بلغمی که در معده بود لطیف کرد و اندو مکر از د
 در قوه گویند مانند حلیت بود و مؤلف گویند جهت درد دندان استعمال کردن مقدار غلام
 نافع بود و اگر سبب آن از نفخ بود **صمغ السداب** کرمست در سوم و خشکست در دوم
 بادام را بشکند و در مه صلب بکند از اندو ریس چشم را نافع بود و چون بر آن افشانند و جانی
 که در خلق و شیب بغل بود بکند از اندو چون انکی معوط کشد و بدل آن دوزن آن حلیت است

صنع الخطمي سرد و تر بود تنگی ساکن کرد اندو شکم به بد و نافع بود جهت مزه صفر
صنع الجوز الرومي کمر با است و گفته شود **صنع الطرثوث** اشق است و گفته شد
صنع الفشا کثیر است و گفته شود انشا الله **صنع السذاب البري** ثایفا است و گفته شد
صنع الکثری گوید نیکوترین صنع امر و آن بود که از درخت کهن کبرند و طبیعت آن
 گرم و تر بود در دشت ریشها کهن را سودمند بود مقدار استعمال زوی و مشتاق بود
 و گوید مضر بود سپرز و مصلح آن کل آر می بود **صنع البطم** عک است پیاز سی
 گوید و بشیرازی کند طبیعت آن گرم بود محل و ملطف بود و در قوت ماند صنع سذاب و صنع
 صنوبر بود و چون بدان سحوط کند رطوبات دماغ را پاک کرد اند و چون ریشها افساندا
 کلما زایل کند و مجموع ریشها اعضا همین سبیل **صنع الصنوبر** رابنج است و گفته شد **صنع الحمر**
 کنکر ز خواند بشیرازی کنکری گوید و آن تراب القی بود و در کنکر ز گفته شود انشا الله
صنع الزیتون اصطک است و گفته شد و صنع بری می از ادویه قتاله بود چون چشم
 کشد شکوری و تاریکی چشم زایل کند و بول و حیض براند و چون بر دندان خورده نهند
 ساکن کرد اند و جرب ریش شده را سودد مایه بچه بیدارزد و بدل آن غصارة طریث است
 و گوید بدل آن شو نیز است **صنع البلاط** صاحب جامع گوید یونانی کثو فلا خواند معنی آن
 پیارینی سنگ ساخته و آن چیز است که از رخام و سنگ می سازند و صاحب منهاج گوید معنی
 بود و مرکب بود آنجه مرکب از صبر و مروغن و سیاه و شان و عک و از زوت و صنع بری می از هر یک
 جزوی اصل هر جان و زاج از هر یک نیم جز و کوفته و پیخته بآب صنع بری می سرشد و بر دیواری که

خواص و منفعت زد یک مصطلکی بود
 صنع السذاب گرم و خشک بود
 محلی و ملطف بود و در ص

بکج سینه کرده باشند بر نند و بر ما کند تا خشک گردد و هر چند که کهن شود نیکوتر بود و وی
 محقق بود و جگر اختها را نافع بود و منع خون ریسم بکند و ریشهای تهی بصلاح آورد **صندل**
 نیکوترین آن مقاصری در زرد رنگ و طبیعت آن سرد بود در سوّم و خشک بود در دوّم و فضا
 منهاج گوید سرد بود در آخر دوّم و خشک بود در سوّم و خفّان که عارض شود از تنهای هاده و
 صفر و جگر گرم و دهن گرم و محرومی مزاج را بغایت نافع بود و ضعف معده را سودد و در خون
 بآب صلاویه کند و بکلاب اندکی کافور برشد و بر پیشانی طلا کند در دسره که از حراره بود ساکن
 کند و چون در حجام با نوره درخورد مالند بوی آن زایل کند و چون بآب غلب الثعلب یا آب الحی العالم
 یا آب پرین یا آب طحلب برشد و بر نفس گرم طلا کند سودد و در ورم گرم همین سبیل مفتوح
 و مفتوی قلب بود و چون محکوک کند اندکی حراره در وی پیدا شود همچنانکه آرد از نطی و اگر خلط
 کند با ادویه جهت تقویه معده و جگر و سردی آن سودد و مضر بود با و از مصلح وی صلاب
 نبات بود و بدل آن آشنه و این مؤلف گوید بهترین صندل زرد رنگ کران وزن چهار نیم
 بودن خوش بوی بود و آن از زمین زرا آورند و بعد از وی مقاصری بود و بعد از مقاصری
 و آن بار نامزرک ستر بود که بر حنی آمیخته بود و بسودن درشت بود و بس از حوری بحیری
 و جوب این صندل را بیکتر بود و آسان شکن باشد و بزرگی را بد و بس بحیری و افواقی و این صندل
 با یک جوب بود و سرخ و سفید و آن صندل بدترین انواع صندل است و از افواقی بدتر
 سرخت که آنرا بوی نبود و آنرا غیری گوید و این صندل در طلا با بکار دارند و آنها از آن
 نترشد و صندل آنجه بود مانند عدس **صندل** احمر سرد و خشک است در دوّم و گوید سردتر

از سفید است و گویند سفید سرد تر است از سرخ لیکن سرخ خشکتر است از سفید مجمل او را م
 کرم بود و منع ماده بکند و بر حمزه طلا کردن نافع بود و در سردی اعظم مناسب بود و
 شریف گویند چون سخی کند و بار و غنای بنیق بیا میرد و بر اعضا با لذت دزد از وی
 کرد و دود و هو گویند صندل سرخ بغایه سرد تر از صندلها بود و بدل آن فوغل است **صنوبر**
 بیشتر از کاج خوانند و صفت آن در باب خاکفته شد و اینجا باقی اجزای می گفته شود
 در بوست پنج صنوبر صغیر قصبی قوی تمام بود هیچ را نافع بود چون وی نهند مانند صنوبر
 بغایه نافع بود و چون بیاشامند شکم بزد و اگر در زور کنند بر سوختگی آب کرم سوددهد
 و وی معتدل بود در حراره و گویند گرم است در دوزخ و خشک در سوم و گویند در اول ورق
 آن تر از طاه آن بود و در اجتهار آن بگوید که اند و غوغه بطنج قشر صنوبر کردن بلغم را جذب
 کند و پرون آورد و دود خان می سودمند بود جهت کسی در مژه وی سوز جای بود و غلیظ و زخمی
 که بود زایل کند و قشور و زرق می چون بیاشامند در جگر و ریش شش نافع بود و کبر می
 است در درخت صنوبر آن بوته در آریج بود و قشور سرد و صنوبر چون زمان در آب
 خود دود کند بچه و مثیمه پرون آورد و زرق می چون بگوید و صناد کند بر درمهای کرم در
 پاکن کرد اند و در اجتهای تازه که خون از آن روانه بود سود دارد و چون با سر که بپزند
 و بر دندان صناد کند در دساکن کرد اند و چون با آب یا مال العسل بیاشامند یکشمال موفقی
 بود جهت کسی در جگر وی علقی بود و همچنین بوست و ورق وی چون بیاشامند همین عمل کند
 و چون خوب می شکند و پارهای کوچک کند و با سر که بپزند و طنج وی در دهن که دارند در

دندان زایل کند و اگر سوزانند و دخان وی بکیرند جهت بداد بغایت خوب بود و اگر
 در داروهای چشم کند مژه چشم نیکو کرد اند و موی نریزد و آب رفتن باز دارد و شریف
 گویند مژه صنوبر کبار که آن جلعوز است چون بگوید و با غسل سرشند و هر با مداده درم
 از افلاج حلاص بایند و خوب می چون بپزند آب و اعضای کسی که زحمت کشیده باشد این
 بشویند نافع بود و بدل آن زفت است **صناد** ذلت است و گفته شد **صنوبر** بر استی می
 صمغی را که از طرف می آوردند بمون م بود و در جراحیها استعمال کند و قطع اسهال بکند
 و از بین صمغ بشکل خنض همچنان فرض باشد و آنرا بول لابل گویند و در اجتهای خبیث با صلاح
صوف اصل فراسیون است و گفته شود انشا الله **صوف** پیاری پشم خوانند طبیعت آن کرم
 خشک بود نیکوترین آن نرم بود و پشم سوخته خشک بود در سوم و مجوف بود صفت خشن
 آن مانند ابریشم بود بکیرد یکی همین یا کوار می و اگر کواری بود نیکوتر بود پشم را بشویند
 باشد که کند در دیک نهند بر سر آتش نهند و طنجی بر سر آن نهند که سوراخ داشته باشد
 تا آن زمان که سوخته کرد در ریشهها را نافع بود و گوشت زیاده که در ریشهها بود بخورد و ششم
 ناسوخته که چکن باشد چون بزیت سر که نر کند یا شراب صناد کند بر جراحیها چکن انداز
 آن موافق بود و بر جایی ضربی زده باشد یا استخوانی سکنه بود همچنین و چون بر که دروغ کل
 کند صمغ و در دجشم و مجموع اعضا را نافع بود بران صناد کردن و شریف گویند خرقه
 صوف چون بر کردن و دندان بپزند خشکی ایشان کار نکند و چون پشم زده بیا کنند یا
 انگشتان دست و پایی شق کرده باشد شقاق آن زایل کند و باید که یکشماره زور نکند

بس پرون آورد و دیگر بار کمر کند تا زود زایل کند و رازی گوید چون پوشند صوفی که گوشت آن
 کوسند گرگ خورده باشد چکه در بدن آنکس پیدا گردد و دیمقراطیس گوید که کوبید ریسمانی بشین کردن
 کماوی تذبذب مزاجیون گردد و عاجز
 نوعی از سلق است زرد رنگ و در سلق گفته شد
 صفت آن **باب الضایضال** ثم الید راست پیاری کنار کوبید و در تن گفته
 شود صفت آن انشا الله **ضبعه** حیوانیت مانند گرگ و چون راه رود لنگ نماید و از هر
 ضبعه جانام وی کرده اند پیاری کنار کوبید گوشت وی کرم و خشک بود و در دم مانند کوب
 سک و چون آدمی در دست وی خطن بود کفتاران از وی کبریزند و چون یک دندان وی با خود
 دارند و به سک گذار کنند سک بانک نزد و چون مؤسجان خمر وی بخورند سودمند بود و چون
 وی بکند از اند با مجذبان روغن افخوان و در ظرفی مسین کند و سه روز رها کند بعد از آن طلا
 کند بر جثمی که دانه داشته باشد در هر مایه دو بار زایل کند دانه و سبیدی هر دو هر چند که این
 روغن کهن گردد نیکوتر بود و چون زهره وی با سپهر بر روی طلا کند کلف بر دوزخ
 صافی گرداند و چون زهره وی تنها در جثم کشد تیزی جثم زیاده کند و اگر طبع وی که با
 و بخورد با آب نخته باشد جهت درد مفاصل در آن نشیند بغایت نافع بود و نفوس هم و باد با غلیظ
 برود و جمیع علقهای مفاصل را سود دهد و مغز ساق وی چون بازیت اتفاق بکند از زرد و بر نفوس
 طلا کند بجای نافع بود و پوست وی چون بر سنگ زن عالمه بندد بجه نگاه دارد و اگر از جلد وی
 کبکی سازد و بدان کبک تخم خسته زرع کردن به پماید آن زرع از همه فها بمن باشد و اگر آن
 پوست در فذی که زرد و در آن آب کند و بکسی دهند که سک دیوانه گزیده باشد و بیاشامد هیچ

خون

زحمت بوی نرسد و صاحب جامع گوید که صاحب مفزده است که پوست پیرامون خاصه وی
 چون بسوزاند و بازیت سخن کند و فحش در در خود با لایحه از وی زایل شود و صاحب
 جوامع اللذات گوید اگر موی که پیرامون دبر وی بود و خضیه آنچه ز بود بدین نوع که گفته شد
 استعمال کنند این عمل کند و اگر از ضبعه ماده بود بکمر زد و بکوبد و سخن کند بازیت و طلا کند
 بر دبر مردی که آن زحمت نداشته باشد آنکه بروی غالب شود و این از خواص است و کوبید کفتار
 بغای همه حیوانات بود و از بهر آن میکوبید که هر حیوان هم جثمی که بروی بکند رد البته برشت وی
 رود و در خواص حیوانات آورده اند که وی سالی ز بود و سالی ماده و سبب آنست که در شب دین وی خطی باشد
 که با ندام نرمی ماده نرسیده باشد و شب شکافته گردد و وی موافق خرگوش بود و مخالف همه حیوانات
 و از عجایب خواص وی آنست که سک در بالایی ایستاده باشد در مهتاب و سایه سک بر زمین افتاده بود
 کفتار در شب سایه سک و در جانی سایه در سایه مستغرق باشد سک خود را از بالایش اندازد و
 دیر بخورد و اگر زهره وی در جثم کشد که موی زیاده داشته باشد و فقی که برگزیده باشد کلی کند
 دیگر نیز وید و کفتار در شب هیچ حیوانی با وی نیاید و این مولف گوید او از نیایج خوک و گرت
 چون با دمی ظفر یا بد با وی زنا کند **ضبت** عضایه و عضایه کوبید و آن نزد یکت بوزل
 پیاری سوخا خوانند سر کین وی بکلف و نمش طلا کند زایل کند و سبیدی که در جثم بود **ضجاج**
 بکسر ضا د اسم صمغ درختیت مانند درخت بان و نبات وی در کوه قنوان از زمین عمان باشد
 و آن صمغی سپید بود که چون جا بدن بشوید پاک گرداند پاکه از صابون مردم سبیدان شویند
 و دانه دارد مانند دانه مورد سیاه و زباز بکند و **ضجاج** بفتح ضا د نام هر درختیت که دودام

ویرا بویذ مانند خر قوع و قیاب **صرو** درخت در کوهستان یمن مانند درخت بلوط
بزرگ لای از وی بکوتر بود و ورق وی سبزی مایل بود و شوی مانند خوشه بطم بود لیکن
وی بزرگتر بود و ورق وی چمن پزند و صافی کنند و دیگر بر سر آتش دهند و پزند تا نزد یک
انغنا و بعد از آن بردارند و استعمال کنند جهت خشونت سینه و سرفه که از سردی بود و در
و کوبید فلاح را ساکن کند در حال صمغ وی می آورند بکله و بنقوه مانند لادن بود و بویهای خوش
بکار دارند و خوش بوی و طبیعت وی گرم بود در سوم و کوبید در دوم و تر بود در اول
و کوبید خشک در اول بعضی کوبید کم کام ورق شجر ضرو است و کوبید طاعت یعنی بو
بخ آن و بصری کوبید صمغ و معروف است بکم کام و طبیعت آن گرم است در دوم و خشک در
اول محلل و جذاب بود از عرق بدن اسحق بن سلیمان کوبید خاصیت روغن جبهی است که
رباح بلغمی زایل کند و رازی کوبید ضر و جهت دفع فلاح و اسطلاح بطن در غایت نیکویی
بود شریف کوبید روغن بسیار از جبهی وی پیرون آید باد ما بسکند و مغصرا نافع بود چون بیا
یا با لند از آن روغن در خود و محلل و مجفف بود و چون ورق وی باروغن پزند و در گوش
جکانند و در گوش نافع بود و چون باب پزند و بطنج آن مصفیه کنند بن دندان محکم دارد
و بلغم زایل کند و چون ورق تازه تر بهمان سوزانند تا خاکستر گردد و با آب پزند نیکو و صاف
کنند و سی درم بیا مانند در دوا صر زایل کند و فم خوب و جهت جراحتها نیکو بود و قطع خون مکنند
خاصه جراحت خسته کوه کان و اسحق بن عمران کوبید بدل ضر و بمن ضر و اندلس است بعضی کوبید ضر و
درخت خسته الطهر است و ابن مؤلف کوبید آنچه بکله می آورند آنرا بت الضر خوانند بوی دانه را در

حال نشاند چون در دمان گیرند **صرب** صاحب مناج کوبید نخل است و صاحب با مع از قو
شریف کوبید که آن حیوان است بلفظ حمدان آنرا شیم خوانند و بلفظی دیگر دلدل و آن نوعی
از قنقیر زکست و خار دراز دارد و مانند تیر اندازد و چون خواهد که بیدازد کرد کبیر و چون
راست شود تیر بیدازد گاه باشد که سه چهار بیدازد و اگر بر اعضای آدمی آید مجروح شود کوب
وی گرم و خشک بود و وی مقدار سنگی کوبک بود و گوشت وی چون بخورند نفوس نافع بود
و همچنین خوردن وی بر قدیم صفا کردن نفوس از ابل کند و چون خون وی در اندام مالند
چرک زایل کند و کلف را جلاد **صرع** بهترین پستانی آن بود که از حیوانی گیرند که گو
ش وی نیکو بود و در وی شیر بسیار بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و او لی آن بود که با افاد
خورد تا زود از معده بگذرد و شریف کوبید زن شیر دار که شیر وی اندک بود چون بخورد شیر وی
زیاده گردد **صرم** اسطوخودوس است و گفته شد **صر** بع نبات است که در سابل
در یا مایند و طبیعت وی گرم و خشک بود و چون باب پزند و در آن نشیند در دوا مفاصل را نافع
نافع بود و چون خشک بود و بدان بخور کنند ز کام زایل کند و همچنین چون خشک بود و در حمام
بدن را بوی شویید جرب بکشد را سودمند بود و ابن مؤلف کوبید صریع نبات است که چون متور بخورد
هرگز فربه نشود **صرع الکلبه** سمی عریبی است درختی را که در کوهستان مکه بود و آن قوم ا
و درخت آن شکل درخت صبر بود و اما وی مجموع سفید بود **صرع الحور** خشک است و در حال گفته شد
ضفا پس قشای الصغار است و گفته شود و نباتی دیگر است که ساق نبات وی مانند مهن بود
نیز ضعبوس اند **ضعبوس** حنف است گفته شد **ضفا الحن** کوبید بسیار و شایسته گفته شد

ضفدع پارسى عوك خواند و دوزخ خواند بشير ازى بگ كويد و يوناني بطرا خواگوش
 آنچه نهى چون بازيت و نمك پيرد نافع بود كز نك كى جانور از او باد زهر جذام و مجموع
 كز نك كان بود و مرقى وى چون بدان نوع پيرد و با موم و روغن كل موم و روغن سازند
 موافق بود جهت مرصهائى منمن كه از اثر ريشها عارض شده باشد و مدت ها بران گذسته بود و چون
 بسوزانند و خاکستري بر موضعي كه خون روانه بود يا رعا فاشا نند خون به بندد و چون با
 زفت تزياميزند و بردار الثعلب لند زابل كند و كويد خون بگ سبز چون بر موضع موى زياده
 كه در چشم بود بچكاند بعد از آنكه موى كنده باشد و بگيرد و بديد و چون با آب و سر كه پيرد و
 بدان مضمضه كند در دندان نافع بود و چون ويرا مرصوض كند و بر كز نك كى غفر
 مار نند نافع بود و چون بردندان نند بى در ويند و وى هين عمل كند و بترى مى كنده بود
 و چون چهار پايى در ميان علف ويرا بخورد دندانهاى مى بيند و گوشت وى كز نك كى جانور از او
 نافع بود و در خواص آورده اند كه زبانى چون بر ناف خفته نند هر چه كرده باشد بگيرد
 بى آنكه ويرا خور و خون وى با خايه مور و فلزى نو شا در چون بر موضعي كه موى سينه با
 طلا كند و بگيرد و بديد و اگر موى بر كشيده باشد نيكوتر بود و اسحق كويد شخصى ايكى در آن
 روى مده بود مدتي در ازو علاج بيار كرده و بهج فايده نداشت ضفدع را بوش از وى باز
 كرد و بر سر جراحت و پيرمون آن نهادند و در يك شبان روز بيسان پرون آمد از سر جراحت وى
 غايت قوت جاذب بود و از بهر آنست كه قلع دندان ميكند و خوردن وى بدن تو زم كند و لون تيره
 كرد و قذف مى احوال كند و بدترين صنفها در انچه گفته شد سبز است كه در پشه بود يا سبز

كه در دريا بود و مداوى كسى كه آن خورده باشد بقی آب كرم كند و غسل نمك تا معده وى
 پاك كرد و بعد از آن در حمام رود پس بگنج خورده و اسفيداج بادار صيني و سداب يا
 ويرا نافع بود و هر چه نافع بود جهت استسقا و چون خلاص يابد دندانهاى مى همه بيند و اگر صند
 زرد خورده باشد قطع شهوة طعام بگيرد و لون زانبا كند و غشيان و قى و درد دل و درم كرم
 سابقين بيدا كند و علاج و نى ديگى در علاج آنچه پيش از اين گفته شد و كويد دل وى خون نيزد
 بر كسى كه تب عث داشته باشد نافع بود و اين مؤلف كويد اكر بيه وى بگيرد از نذ و براعضا
 در زمستان بهج ضرر از سر مابوى سد **صنومر** حوك خواند و آن با در و ح است گفته شد
صنومر ان صاحب جامع سهو كرده است كه آن ضمير ان است و قول صاحب منهاج ان
 معتبر است كه آن بيد مشكست و آنرا بهر آج كويد و گفته شد و بدل آن بر است يا بلخه نوز
 آن **ضمير** ان ضمير ان نيز كويد و آن شامسفر هم شيرازى كويد و آن سبز بود و نه چون كمانى
 بود و صاحب جامع كويد فودج جويى است و سهو كرده است طبعيت وى خشك بود در دوم
 كويد سر بود و در مزاج را نافع بود خاصه چون كلاب بروى نذ و بر جايى سوخته بود و ضما
 كند نافع بود و قلاع زابل كند **باب الطاليسه** يوناني اركيه خواند و با قشر نيز
 كويد و صاحب منهاج كويد ورق زيتون مندى بود و آن قشورى منديت و صاحب جامع
 بيار آورده او ك گفته كه بسيار است و ديگر قول ابن جلي آورده كه لسان العصاره است و ديگر
 گفته كه عرق شجره منديت و ديگر گفته كه عرق درخت توت كه كرم ابريشم بر ك او ميخورد و اين قول
 خلافت قول محوسى آورده كه ورق زيتون منديت و اين موافق قول صاحب منهاج است

وصاحب منهاج وصاحب طمع تحقیق نکرده اند که حیثیت مؤلف گوید بویست پنج زیون بند
 باقی همه قولها خلافت خطا و آن معنی سطر از در صینی است صلب و میل بسیارند
 و طعم آن بغایت غفص بود و قاضی اندک عطریتی داشته باشد و جالینوس گوید در وی هیچ
 گرمی سردی نبود و گوید خشک بود در سوزم و این عمران گوید گرم و خشک بود در دوم مجوسی
 گوید معتدل بود در گرمی سردی خشک بود در دوم ضرب را نافع بود و قرصه امعا و نرف دم
 و بواسیر و فاج و لقوة و مقدار ماخوذ از وی یکمقال بود و چون سیر که پزند و بدان مصفیه کنند
 در دندانها نافع بود و قلعاع سید زایل کند چون آب وی در دهن نگاه دارند و گویند
 بود بش و مصلح وی عمل بود و بدیغورس گوید بدل طالیسفر چهار دانگ وزن آن کتون بود
 و نیم وزن آن اهل و رازی گوید و اسحق بن عمران گوید هم بدل آن بوزن آن سنبل و نیم وزن
 آن سافج و گویند بدل آن مثل اهل بود مساوی **طاحلت** نه آزاد دخت و گفته شد
 طاوس مرغیت مشهور و شریف گوید بعد از سه سال تمام پر ما بر آورده باشد و هر کس آن کباب
 بچراورد و این مؤلف گوید طاوس مرغی رعنا بود جلوه کری کند و دنبال کباب بدو جو
 دایره بر سر خود دارد و بدان نقشهای بدیع بود اما آوازی ناخوش دارد و گویند غریبیست
 سال دو در آن مدت بجز رنگ بگردد و هر سال در وقت خزان پر میازد و در وقت
 آنکه در خان برک پروان آورند پر بر آورد و شیخ الرئیس آورده که در مکانی که طاوس
 بود خشرات نباشد گوشت به و حیوان با سبب باج پزند و بخورند و مرق آن بسیار مفاست
 بطبع نافع بود و چون به وی بکند از مذاب آب و سداب عسل یا میزند در دمه و قرح را

نافع بود و گوشت به وی جماعت لقوة دهد و زهره وی چون با سرکه یا میزند بکشد
 جانور را سوزاند بود و جالینوس گوید گوشت وی صلبتر از شقیق و زرشان و بط بود و غلیظتر
 و دیرتر مضمم شود و این ماسویه گوید گوشت طاووس بد بو مزاجه و صاحب جامع قول
 صاحب منهاج آورده که نیکوترین آن جوان بود و طبیعت آن گرم بود و مصلح معده گرم بود
 که ماضیه وی بقوة بود و اولی آن بود که بعد از کشتن دو روز یا سه روز را نکند و سبکی
 در پاهای میزند و بیاورند و بعد از آن با سرکه پزند و این زهر گوید اطباقا ما تقدم مرعها که گو
 ایشان صلب بود و یک ساعت پیش از نخن کشته اند و همچنان با پراوخته اند و این از بهر آن کرده اند
 که زود مضمم شود که چون زمانی درنگ کند مانند خیمه که در آرد و در مضمم نان بکوبند و این
 همچنانست و رازی گوید طحاج که شمی در وی و چون طاووس بید رض کند و فریاد بزند و
 گویند چون به بید طرف که سم در وی دسکند و این زهر گوید اگر مسطون زهره وی با سبکین
 و آب گرم بیا شد شمایا بدو اگر خون می با انزروت و نمک یا میزند و بر ریشها بگذراند که بر ساند
 که آنکه کرد طلا کند زایل کند و استخوان می چون سوزند و سخی کنند و بر کلف طلا کنند نافع
 بود و اگر بر برص لند لون آن بگرداند **طافه** ما هویدانه است گفته شود **طافه** دندانست
 گفته شد **طافون** علی بن محمد گوید طافون نخاسی بود که مذکر کرده باشد و بوال نخاسی که در کینه گاه
 خوابانیده باشد بر وی سمیتی تمام و جلدی قوی بود و دیگر گوید آن نوعی از مریض است
 و فرق میان وی انواع مریضی و چون از آتش سهرن آورند و تنگ زنند و مدوی در وی
 شود و زرد کرد و شکسته کردند تا سه دشت و در کتاب اچار گوید طافون از جنس نخاس است غیر

و اگر سرگن وی بر ناله طلا کند
 زایل کند

۱۸۸
آنکه گویند با دوی کرم مذکر کند تا جیتی در وی احداث کند اگر از طالقون متعاشی سازند و موی
زیاده که در چشم بود بوی بر کنند و بکیر نزد خاصه چون مکرر کنند اگر کسی لقوه داشته باشد خانه
تاریک رود که قطار و شنی در وی نبود و آینه از وی بر نظر خود دارد و بدان مان کند
لقوه زایل شود و اگر طالقون در آتش نهاد تا سرخ شود و در آب فرو بریزد هیچ چهار پای کرد
نکرد و اگر فلانی از وی باز ندو در آب آویزند ممکن نبود که هیچ مایه از وی خلاصی یابد
طبری گوید طالقون نحاس مذکر بود و بنوبال نحاس آنچه در زمان یخ منفع شود بقیه در موضع
شکله در بول کا و خوبیا مذکور است مؤلف گوید هر اخفی که از طالقون بر بدن آید هرگز نپوشد
و اگر از آن بیکانی سازند جراحت بر هر حیوان که رسد مطلقا ایام نپذیرد و مؤلف گوید بیکان
طالقون است زنت خوانند و گویند در کان بر میوید **طباشیر** بیکونزین آن میوید سبک بود
که زرد خرد شود و طبیعت آن سرد و خشک بود در سووم و شیخ التریس گوید مگر کتب القوی بود
کل و در وی بقی بود قوه معده بدید و قلاع را مانع بود و سوختگی را سود دهد و شکم بند
و تنهای حاد و تشنگی اسود مذکور بود و فی که از مره صفر بود باز دارد و گرمی جگر نشاند
و جگر ریشا و بشه و قلاع که در دمان کود کان حادث شود مانع بود و چون تنها با ورق کل
سرخ بر آن پاشند و دندان متحرک را محکم گردانند و تنها سون ساختن و بواسیر را سود دهد
در چشم کرم را مانع بود و قوه دل بدید و خفتان که از حراره بود ساکن کند و خوش و غم
را مانع بود و ضعف معده و التهاب آن و منع حلقه صفر او و تشنگی را سود دارد و تشنگی و کرم
و منزع و مفتوی قلب و دوزخی که من از معده نشف کند و قوه اعضائی که از حراره ضعیف

سده باشد بدید و سرد مزاج را به زعفران معذل کند و تقوی و تقویه وی بعایت بود و گویند
خوردن وی باه را مضر بود و اسحق گوید مضر بود بش و گویند مصلح و کباب بود و گویند
مصطکی اینون و بدل آن عصا ره لخته التیس و گویند بدل آن سه وزن آن مغز تخم خیارزه
و چهار وزن آن بزر و قوما و گویند بدل آن وزن آن کافور است و گویند بدل آن طین مخوم است
بوزن آن و بوزن آن عصا ره لخته التیس و گویند بدل آن کاغذ مصری سوخته است و گویند بوزن
تخم کاشنی و نیم وزن آن صندل **طباشیر** نوعی از انجیر است سرخ بزرگ **طباشیر** گویند غیر غاف
است اما قول اکثر آنست که غاف است و در عین گفته شود انشا الله **طفا** نوعی از کدوم است
اما باریکتر بود و خیسوی یک بالا آمد بود و در سردیها کارند و آنرا کاکل خوانند و مزاج
وی مانند مزاج کدوم بود لیکن قنخ بود و مان وی چون کرم بود نیکو بود اما چون سرد شود
بود و دیر از معده بگذرد و اگر از آرد وی خوپی سازند سینه را پاک کند و سرفه سخت را مانع بود
و بول براند و کرده و ممانه پاک کند اما مضر بود بمعده و نفخ و قفره بید کند و اگر اسب بخورد
هیچ مضرت بوی نه سد چنانکه از کدوم مضرت میرسد **طبرزد** اسمی پارسی معرب و اصل آن طبرزد
است از بهر آنکه ضلک دانه است و نه نرم و نمک طبرزد از بهر آن گویند که صلب بود **طبیخ** بطیخ
است گفته شد **طشریح** مور کوچک بود در غل گفته شود **طحلب** خر و الضفادع است بسیار
جامخواب بک گویند طبیعت آن سرد بود در سووم و گویند در دووم و تر بود در دووم خورانه بدو
طلا کردن برورهای کرم و تقوی کرم و حمره و در دغاصل کرم بعایت میوید بود و چون در زیر
کهن بچو شاند عصب انرم کرد اند و اگر صفا کند بر قیده معا کود کان دمند بود **طحال** بیکونزین

پسر آن بود که از حیوانی فر به گیرند از بهر آنکه بدی آن کمتر از آن لاغر بود و شیخ الکثر
گوید بهترین پسر زنا پسر زحاک بود و مع ذلک کیموس وی بد بود و طبیعت آن گرم و خشک
بود و گویند سرد و در وی قهقن بود و خونی سوداوی از وی متولد شود و در هر مضم شود
عوضنی که دارد و اولی آن بود که بار و غن بسیار و به پسرند و بر سر وی شراب صافی بر حق خورد
یا که بر سر که **طحما** شوکرانت گفته شد **طحشیفون** و طشیقون نیز گویند و تاویل آن
قوی بود از بهر آنکه دوایت که اهل رمن پیکان را بوی نه الهود کنند و در جنگها بکار بریند
و حلیت باد زهر وی است **طروفون** بر طایفی است گفته شد **طرحومانس** شعر جل است
گفته شد **طرسوج** ز سوج نیز گویند و آن مای در بای بود و یونانی طریعا خوانند و اهل
اندلس ملک میزد و دستور بدو کعبه ادمان خوردن وی کردن شکوری تاریکی چشم آورد و جو
بشکافند و برگزندگی بپوشن و غریب و عکسوت نهند میگرد **طریث** طریث نیز خوانند
بشیرازی بل شیرین گویند و روستایان شیر از ابل خوانند سرخ و سبید بود طبیعت وی سرد
و خشک و قابض بود و بهترین وی سبید بود و رازی گویند سرد و خشک بود در سوّم قطع خون
ز قن بکند از بینی و از مغزو مجموع اعضا و رحم و شکم به بزد و قوّه معاصیست بد و
معه هم و جگر و چون باد و غ کا و یا شیر بز تازه پزند و بیاشامند استر حامعه را میگرد
و مقدار را خور از وی یک شعال بود و اسحق گویند مضر بود و مصلح وی کلار است و بدل
آن خفت بکوط است بوزن آن گویند نیم وزن آن بوست تخم مرغ سوخته شسته و چهار دان
وزن آن فطر و شش یک آن غصّه ده یک آن صمغ عربی **طراغور** نیاکش فودنج جلی است

۱۸۷
گفته شود انشا الله **طرخون** بشیر از تی خونی گویند نیکوترین آن بستانی تازه بود
آن گرم و خشک بود در دوّم و در وی قهقن تی مخذره بود و این ماسویه گویند گرم و خشک بود در وسط
درجه سوّم و گویند سرد است بخف رطوبات بود و نشف نژی بکند و فلاح را نافع بود
باید و زمانی نیک در دمان نگاه دارند و چون بخایند پیش از خوردن دار و سهل کرطعم
احساس طعم آن نکند بسبب تحذیر و معده را قوّه دهد و در خلق آورد و در شوار مضم شود
و قطع شهوت باده بکند و نشکنی آورد و مصلح وی کرفس بود از بهر آنکه منع ضرر آن بکند و
بکند را از مضم کند و عتی گویند آب وی با آب رازیانه نزد شراب مندی کند که آنرا شرا
کادی خوانند و گویند منع آبله و خضبه بکند و نفیستین اشیرها ملوک هند و خراسان بود
خاصه آب طرخون این فعل میکند و منع خذوب علل بایز میکند **طریفین** معنی آن یونانی
ذو لثه اوراق بود و این اسم شتر گت بر خذ قوّمی آن گفته شد و بر نبات خفی الثقل آن
گفته شد و دیگر بردوایی که مخصوصست بدین اسم و آن حمانه است و یونانی نام بسیار دارد
بعضی بر اسواسن خوانند و بعضی اسلیطس و بعضی فیقن و بعضی اسکوفیلن و آن نباتیست که
در رازی قزوئی یک کز بود یا پیشتر و قنبان وی باریک بود سیاه مانند اذخر و در ابتدا
سذاب کند و با خربوی فقر و کل وی فریزی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوّم مانند
فقر الیهود و تخم و ورق وی چون آب بیاشامد نافع بود بشوّه و غشیر الی و صرع و ابتداء
استغفار و در درج و حیض بول براند و باید که از تخم وی سه درم و از ورق چهار درم بخورند
ورق و حین با سکنجین بیاشامد نافع بود کزندی جانور از او بعضی گویند طبعی نبات وی

سليم ريزند همان در دوزخ است بیدار کند که از گزند کی فاعلی **طفشید** علس منتشر است که
باسر که تخته باشد **طلون** کوب الارض خواند و عرف العروس و یونانی اسطر ای کوب
و تفسیر آن کوب الارض بود در آری کوبیده نوعی کوبی یانی و جلدی علی بن محمد کوبیده
نوعی یانی سدی اندلسی یانی نیکوتر بود و شک و برآق بود و مندی بشکل یانی بود
الاعملی می کند و اندلسی صحیفه ستر بود و غافقی کوبید آن نوعی از جین است و آن معود
بود بعرق العروس و اسطوطاليس کوبیده خاصیت طلق آنت که اگر با من یا بهاون و مطر
و هر چیز که چیز ما بدان توان گفت و بگوید کوفه نشود الا بحال الماس سنگد و قطعی و سخت
توان کرد مگر سنگی جز کوبک باوی صافه کند و در خرقه خشن یا موی بند و در
می چنانند تا جرم و خورده شود و بگذارد و علی بن محمد کوبید حل می جان کند که در خرقه
بند با سنگی جز خرد و در آب نیم گرم اندازند و با مسکی می چنانند تا حل شود و از
بیرون آید بعد از آن آب از وی صافی کنند و در ابقار ما کنند تا خشک گردد پس در ظرف
ما ندانند آرد خرد و این مولف کوبید این عمل را حبل خواند چنانچه این اطلاق مخلوب
کوبیده مخلول شیخ الرئیس کوبید خوردن وی خطر بود و طبیعت وی سرد است در اول
و خشکت در دوم قانع بود خورده به بند باب لسان اطل و درم تدبیر و ذکر و خلف
اذین و مجموع کوشی که شست بود در ابتدا نافع بود و خون که از سینه آید با لسان اطل
به بند و خون رحم و معده به بند و خون معول کند و باب لسان اطل بیاثنا مند و طلا
کردن و سطرار را نافع بود و غافقی کوبید نافع بود جهت ریشهایی که بر اعضا می خورد و

۱۸۹
بیدار کرد و زایل کند و صاحب منهاج از قول سخت کوبید که نیم شمال از وی سنگ کرده
بریزاند و کوبیده مضرب بود بسیار و مصلح وی کثیر بود و وی سوخته نشود الا بحبله **طلع** انچه
کوبید اول شمر تخل طلع خواند و قشر وی کفری کوبید و این مولف کوبید قشر و بر اغیبه کوبید و
جزی خواند و آنچه در اندرون قشر بود و لبع کوبید بسیار سی بهار خرد ما خواند طبیعت آن سرد است
در اول خشکت در دوم و کوبید قبض در وی ممکن نیست وی تر بود یا قوی کوبید دقیق تخل کفر
که بسیار سی گش خرد ما خواند باه را نافع بود و جماعت را قوه دهد و این ماسویه کوبید خشکی می
بود بر خشکی خمار سردی می ماند سردی خمار بود و دیر از معده بگذرد و شکم به بند و بسیار خور
وی در معده بیدار کند و قوی لبع و این فعل خاصیت وی است و صاحب منهاج کوبید مصلح وی
شده است و آری کوبید طلع معوی معده بود و خشک کننده و محرومی مزاج را سودمند بود
و دفع مضرت وی نفع در معده و دیر از معده گذشتن بر نخیل می تا کند یا بکوارشات گرم این
ماسویه کوبید اگر مسلول خورند باید که با خردل و مری و زیت و فلفل و کروی و سداب کفر
نفع و سقر خورند و اگر خام خورند با طعامهای خرب مانند مرغ فربه و بزغاله فربه و مانند
و بعد از آن شراب کهن بر سر آن خورند **طلح** میوه است در ذریا که آنرا مؤثر خواند و دریم
گفته شود **طلیس** نوعی از صدف است کوبید اهل شام و بر اطلیس اند و اهل مصر و لیس و کس
بمان خورند و در صدف گفته شد **طلا** خمر است و گفته شد و بعضی کوبید مثلث است و این کوبید
نوعی از قطران است و مولف کوبید آنچه محقق است و مشهور شراب کهن خور اطلال خواند **ططم**
ساق است و گفته شد **طرا** خرد و غت و گفته شد **طوان** بیش است و گفته شد **طوف** نوعی از

کما در یوس معنی است و گفته شود انشا الله طوطی قطن است و گفته شود انشا الله طوطی برون غلب
 است و در عین گفته شود طوطی از طوطی حاضری است و آن نوعی از طوطی برتری بود و در حاضری گفته شد
 طهف غافق کوبیده زره است و کوبیده طعنا میست که از ذره مازند **طبله بنون** نوعی از حی
 العالم است و گفته شد و جالینوس گوید طبیعت آن کرم بود در اول و خشک بود در دوم تا سوم
 چراغهای غنای را مانع بود و برهق و برص با سر که طلا کردن معید بود و دیسقوریوس گوید
 وی چون صفا کند بر برص شش ساعت را کند بغایت مانع بود و باید که بعد از آن آرد جو
 کند و چون بگوید با سر که بیا میزند و در آفتاب برهق بالند و در آن کند تا خشک گردد و برهق را
 زایل کند **طینه** و طبعی نیز گوید و آن وادی است و گفته شد **طیوج** پیاری تهو خوانند و
 شیرازی تهو و بزبان اندلی در پس نیکوترین او فریه نرود که در زمان خریف که بد طبیعت وی
 معتدل بود در گرمی سردی شکم را به بزد و تا فها نافع بود و شاید که اصحا ادمان کلوی کند
 خصوصا اصحاب باضت و اولی آن بود که مانند سیه پیرند از بهر آنکه غذای وی غلیظ بود **طیب**
الغریب او خراست و گفته شد **طیطان** گراش برایت و گفته شود انشا الله **طینوت** حیوانیست
 مانند فرازج اما کوچکتر بود و گرد تر و همچنان سرخ بود و نقطه سیاه بران و همان فعلی در فرازج میکند
 و مؤلف گوید شیرازی و ریاض و سک خوانند و بدل آن فرازج است و گوید گزنی سبز است در درخت
 صنوبر آن بقوه فرازج است **طیا** نوشتا در است و گفته شود انشا الله **طین** مجموع کلها بهتر و
 محبت بود **طین** که پیاری کل حکمت خوانند و صنعت آن بسیار است مؤلف گوید بهترین این نوع
 بکیر دکل زرد پاک چهار من بگوید و به نیزند و یکمن کاغذ و نیم من در آب کند و بدست باله داخل

بعد از آن کل بر سر آن کند و چهار یکی موی سر آدمی بمقراض جیده و چهار یکی سر کین اسپ بگذرد
 پنجم بر سر آن کند و یک باله جذا که پیشتر از آنکه بدست بود آنگاه غنچه غنچه بهند تا خشک گردد
 هر زمان که خواهد بگوید و آب صافی خمر کند و استعمال کند که بهترین انواع کل حکمت اینست که گفته
 شد و نوعی دیگر صاحب مناج آورده یک جزو کل و یک جزو خمر کوفته و یک جزو نمک و یک جزو خطی
 موی جیده بر شد و یک باله و استعمال کند **طین مخموم** کل سرخ رنگت بغایت المون از نخل خمر آید
 و گوید در آن زمین قطعا هیچ نبات و حیث نیست و هیچ سنگ در آن زمین نبود و قبری در آنجا هست و
 لمانی خوانند و طین الکاهنی گوید از بهر آنکه زنی ساحران کل یافته است و مغزه بلینه و خوانیم نیز
 خوانند و صوره ارطاس بران بود ایستاده و دیسقوریوس گوید کللی است از جزیره لبوس
 که بخون بزگویی میبرد و آن صوره بران میهند و خوانیم الملک و ختم الملک از بهر آن گوید که صوره
 ارطاس بران بود و این مؤلف گوید بعضی آنرا خوانیم تحفه خوانند و اقوال بسیار آورده اند در این کل
 جالینوس گوید نیکوترین این کل آن بود که از روی می شست آید خون را به بزد و چون در دمان کشند
 زبانه بخند و مؤلف گوید امتحان وی اول بر لب کند اگر بر لب بخند دیگر باره بر زبان نهند و باید
 که بخند و بغایت نرم و المون و براق بود و گوید آن زمین که کل مخموم از وی می آورند از زمین بونا
 بود و این زمان آب گرفته است و شیخ التریس گوید طبیعت وی معتدل بود در گرمی سردی
 مانند مزاج آدمی الا یبوست وی بیشتر از رطوبه بود و در وی رطوبتی که ممتزج به یبوست بود
 و در وی خاصیتی عجیب بود در تقویت دل و تفریح آن و تزیان مطلق بود و مقاومت با مجموع زهرها
 و مؤلف گوید که در یکساله قریب و مثالی یک بردیک که از شوم قناله است خورده بود و در آن

قدری از طین محتم با شیر مادر بخورد و دی دادند آغاز قی کردن کرد و جنانچه مجموع که خورده بود
 رَد شد دیگر بار قدری هم شیر مادر بوی دادند دیگر قی کرد و یک دو مجلس طبیعت بیاموزان
 زهر گشته خلاص یافت و مجموع ریشها که خون روانه بود چون بران پاشد خون به بند و چون
 بدان خفته کند و سطر یا مثلاً کل مانع بود و مقدار ما خود از وی تا دو درم بود و
 کند کی جانوران گشته مانند دفعی و سکه دیوانه با شراب بیاشت منبذ و با سر که طلا کند مانع بود
 و دفع ستم آن بکند و کسی در ازین خورده باشد و ازین طین محتم بیاشت مد در حال کند
 و در ساعت دفع ستم آن بکند و حبث الغار نیز همین عمل کند در دفع ستم و سبج کوید تخی کرد
 یا شامند و بیق وی در زمان و با دفع و با بکند و اسحق کوید مضرة است شش و مصلح و کلی باب
 بود و بدل آن در قبض چون طین رمی بود یا طین ارمی که بخون بز کوید هر شسته باشد و کوید
 بدل آن مغزه است و در نزایق بدل آن نیست **طین ارمی** کلی است سرخ رنگ که به تیرگی کند
 و اسحق بن عمران کوید سرخی است که بسیار زنده خوشبوی مذاق وی تریابی بود و بر زبان
 بچسب طبیعت وی سرد و خشک بود در اول صاحب مهناج کوید نیکوترین وی و زردی بود
 که در وی هیچ رملی نبود چون سحی کند و چون بر زبان نهند بخسزد و طبیعت وی سرد و تر بود
 در اول خشک بود در دوم خونزایه بند و طاعونزایه خوردن طلا کردن مانع بود و در
 و فلان راز ابل کند و نزل که از سر بسینه ریزد و از آن جنبش النفس پیدا شود هیچ دوا به از وی
 نبود و مقدار کیمیا استعمال کند و میل مانع بود و سبب آنکه ریش شش خشک کرد از جهت
 نب و با بی غایت مانع بود کوید در زمین ارمی و قتی و با بی غظیم بود جنانچه کوید جندکس

یعنی بماند و آن جندکس را چون تحقیق کرد ندیده این کل اندک خورد مذی و این خواص را با
 معلوم کرد و از بهر آنست که اطباقا شراب و کلاب فرمایند و اگر ت بود بکلاب آب سرد و سکنجی
 استخوان را سود دهد با آفاقیا طلا کردن و پوست بواسیر از مغد سیرون آورد و کوید مضرة بود
 بسیر و مصلح و کلی باب بود و اسحق بن عمران کوید بدل آن طین حجازی بود که در اندکس معروف
 بود با بخار و کوید بدل آن مغزه است و کوید طین لاکلی **طین رمی** محف و مقبض بود و منع
 و رمی که در جنون پیدا شود بکند چون با آب کاشنی طلا کند و خون که از چشم آید باز دارد **طین**
شاموین طین مس خوانند و کوکب ساموس نیز کوید بهترین آن بود که سبب و سبب بود و بغا
 بر زبان بچسبند و مذاق و چون در آب نهند زود حل شود و از بلاد یونان از جزیره قیرنج
 و وی حکمه از طین محتم بود بر درم نیش طلا کردن ساکن کرد اند و در ابتدا تقریب
 طلا کردن مانع بود و در نشت دم در مداوا و قرصه امعابیش از آنکه متعین شده باشد خفته کند
 العسل بعد از آن بکتاب بس باب لسان اطل خفته کردن سود دهد و اگر بر سر که مزوج باب بیاشت
 مانع بود جهت و در مهای گرم خاصه چون بران عضور طوبه ریاده بود و دست با شامند نیش و
 و مجموع کوشته است که معروف بغد بود و قطع نشت دم و طشت دایم بکند چون با کلاب زردی
 بخورد و چون با آب روغن کل مالند بر خصیه نیش که در رمی گرم بود و درم آن ساکن کرد اند
 قطع عرق بکند و چون شراب بیاشت کند که نیکو جانوران و ادویه قنار را بغایت مانع بود **طین**
قیر است کلی است سرخ کلگون و چون در دست مالند سرخی در دست بماند و چون بکند اندر
 وی رکهار زد بود و چون بر زبان نهند بچسبد بغایت جنانچه محله باز توان کند از زبان و طبیعت

وی سرد خشک بود و در وی قبضی معتدل بود سودمند بود جهت مجموع حرارتها و در مفاصل کردن
 بجایه سود دهد و مقدار را خود از وی بخورم بود از قول اسحق و سحیح معیانی که بیداری اسودمند بود
 و نشانه دم و قرحه امعاء شامیدن و ختنه کردن نافع بود و جهت دفع ادویه قیحا که چون بگذرد
 با شامند بآب سرد و مطبوخ سودمند بود و بدل آن طین مختم بود **طین قلیا** حجر الرخام خوانند
 و آن مانند صنایع رخام بود سپید و براق و خوش بوی و گویند از وی بوی کافور آید چون
 تازه بود و آن نازک بود مانند چینی و آن نوعی از رخام است و دستور بدوس گویند آن دو تن
 یکی سپید دیگری فریبری و وی نیم بود و جالینوس گوید قوه وی گرم کتب بود و در وی تری بیداری
 بخشد و دوازده است که چون معقول کند جزء محلی از وی بیرون شود و طبیعت وی سرد و خشک
 کرد و چون با قدری سرکه و آب طلا کنند بر مجموع در مفاصل گرم و درم شیب معده بغایت نافع بود
 و ریشاد شخارخ چون بسوزاند و بشوید و استعمال کند زود بحال صلاح آید و مؤلف گوید
 کوهستان یزدی باشد و زمان جهت جلا روی استعمال میکند و روی را پاک میکند و اندواین سمجگون
 گویند بدل آن طین سر است و این **چنان گویند** بل بصره طین قلیا را طین اطر خوانند و اصناف وی
 بسیار است از منی و جلماسی و اندلسی و منی نیکوترین همه بود بعد از وی جلماسی و وی فاضله از اندلسی
 بود در معالجه آن بغایت سپید بود و جرم وی صلب بود و زود شکسته نمید و در آب حل نشود تا در
 زمان و چون حل شود در وی لزجت بیشتر بود که در غیر وی و اندلسی دو نوع بود یکی سفید و یکی سیاه
 و آنچه بغایت سفید بود در معالجه مسهل کند و آنچه سیاه بود بد باشد و تصرف در آن نباید کرد و محمد
 بن محمد گویند طین اطر طین عکالت است از شک و رمل و **علی محمد** گویند طین اطر خالص از رمل بود

برسوخکی است نافع بود و آنچه
 خالص بود بسیار شگفتی دارد
 چون با سرکه و آب طلا کنند

و مؤلف گویند طین است در نزدیکی شیراز و شیرازی کل گری خوانند در طبیعت نزدیک بوی بود
 از آن نیز هم بدین اسم خوانند و آن طین بغایت سبز رنگست و چون پوست بادام دکان کند از بهر
 خوردن لوز را سرخ کرد اند طعم آن خوش بود و کمتر بریان ناکرده خورد و **علی بن زین** گویند
 طین اطر سرد و خشک بود با غزال نیکو بود و بهر چه احتیاجا اگر با سرکه بر گزند کی زینور طلا کنند
 ساکن کند **طین فله** بهترین وی سرخ بود و شیرازی و بر اکل سرشوی خوانند و طبیعت
 وی سرد و خشک بود در دشتش نافع بود و چون دو مثقال زوی مسهل کند و گویند مضیر بود
 و مصلح وی آب سرطانات بود **طین اصفه** طین الصم خوانند و آن از مو صنیعی که نزدیک قسطنطنیه
 است میان دو کوه آرند و لون آن زردی تیره رنگ بود و در انجا ربهانان اند که برین کل نهی
 این طلسم کسی نداند خواندن و نداند که جیت غیر از ایشان و اگر کسی دیگر بسازد از طلسم شناسند
 آن عزیز بود و طبیعت آن سرد و خشک بود بر ور مهای گرم طلا کردن سودمند بود و خون
 باز دارد خوردن وی در بستن خون از همه طینها قوه تر بود و فاضله **طین الحمر** صفت آن در
 قیولی گفته شد **طین بلاد المصطک** طین جزیره مصطکی طین جیا خوانند و جوس هم گویند دستور
 گویند نیکوترین آن بود که بسید بود و بلون خاکستر مایل بود و این کل فتن بود و صنایع داشته
 باشد و پارهای مختلف شکل بود و چون در رخام خود را بدان بشوید روی مجموع بدن را جلا دهد
 و فاضله ترین ادویه بود که جهت ریشها که از سونخکی است و مسهل کند **طین افرطین** مضیق
 همه طینها بود که یاد کرده شد و مضیق حواتم بود و ریشها چشم را نافع بود و چون زن است
 از خود بساورد بجهت نگاه دارد و وی جلا دهد بغیر لذه **طین کرمه** یونانی اسالیط خوانند

و معنی آن گرمی بود و بعضی قوما فیطس خوانند و این اسم مشتق از قرمان بود و معنی آن دو بود
و این یکی از مدینه سلو قیا تا بلاد سور یا بود و نیکوترین وی آن بود که سیاه بود مانند خم
از جوب صنوبر گیرند و آنچه خاکستری رنگ بود بد با شد و جالیوس گوید بدان سبب کل گرمی
خوانند که در زمان بهار در اول ابتداء آنکه درخت گرم ورق پرون کند این یکی بر درخت
وی بالند گرمی که ورق الکو میخورد و چشمها آن و درخت تبا میشود بکشد و دیقورید و کوب
قوة وی فایض ملین و مبرد بود و در کله مستعمل کند موی مژه بر ویاند و جالیوس گوید جوهر وی
نزدیک کج بود **طین مصری** البلی خوانند و جالیوس گوید مطحون و مستقیان بسیار دیدم که در
اسکندریه طلا کردند و نافع بود و بر درمها آهن و در دمای زمین و بواسطه طلا کردن بغایت
سودد **طین بنشای** طین ما کول خوانند و طین خراسانی گویند و آن یکی است که خام بریان
کرده خورند و بدان شکل قوی نوعی از طین احمر بود و لون وی بغایت سفید بود مانند سفید لاج
و بشیر از وی کل سپید خوانند و کل کیوه خوانند طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند گرم بود سبب
انکه توری که دارد قوه غم معده بد و غشی را نافع بود و منع فی بکد و تری معده را بمل کند و
مقدار ما خود از وی یکدرم تا یکمشتان بود و اگر زیاده کند معده مزاج بود و سده آورد و سنگ
در کرده بید کند و اینون و تخم کرفس ضرر وی باز کم کند و صواب آن بود که ترک کنند از
به آنکه فساد وی زیاده از صلاح است و آب رقیق دمان در وقت خواب و شهوة کلبی اعظم
نافع بود و غشایان و کرب و بیضه را سودمند بود **طین الصنم** طینی اصغر است گفته شد **طین خراسانی**
طین شای بری است گفته شد **طین الاحمر** مغزه است و در بیم گفته شد **باب الظا ظفر**

و طغیره فودج بری است و گفته شود **طین الغنم** تر خشک و گفته شد **طینم** ذکر النعام
و در نون گفته شود **طلف المغر** نیم بر سرد و خشک بود در سونم داء القلب را نافع بود و چون
آن با سر که طلا کنند و اگر سخی کنند با شراب و بر کزند کی جمله حیوانات و سباع هندی نافع بود و اگر
سخی کنند با عسل و طلا کنند در د معاصیل فقر من نافع بود و اگر بول کودکان پزند و بر شکم
ضام کنند قولنج که از بلغم کزنج و ریاح بود نافع بود و مسهل آب زرد بود **طلف النیش** نیم که
چون بسوزانند و سخی کنند و با عسل سرشند و باب بیاشامند نافع بود و جهت کبیر کردن در مجز
و اگر در خانه دود کنند مار بکشد و اگر **طلف المغر** بسوزانند و سخی کنند و بر ریشایی که در اعضا کی
یا بنه المزاج بود بران افشانند نافع بود **طینح** اسم ثمر خود راست نزد اهل عرب بغیر و ان غیر
طینان یا سمین بری است و به بر بری از خواص و بلفظی دیگر بریه و فوفه و معنی آن غشبه الن
بود و نبات وی پیشتر در سیاهانها و ثلها بود و مانند کلباب بعضی بر بعضی پیچیده بود و کل وی
یا سمین شکل بود کوچک و بر شاخهای وی خار بود مانند خار کل و پیشتر نبات وی با علق بود
همیشه از وی جدا شود و آن کرد و پیچ وی سیاه و دراز بود و در فعل مانند خرق سیاه بود بلکه
حرارة وی زیاده بود و گرم و خشک بود در چهارم چون بر عضوی نهند جسم را بسوزانند و
مانند شطرج و چون سخی کنند و با سر که برهقی معید و سیاه طلا کنند زایل کند لیکن دیر زمان کند
و چون ضام کنند بر عرق النسا عصور اثر کند و بغایت نافع بود و چون بیاشامند از وی چهار دانگ
در همی با همجذان سیاح و همجذان مثل ازرق دوازده مجلس خلط سوداوی اندوز بود و عسر
نافع بود و کل وی صنایع سرد و ریاح علیط از سر بکشد چون بویزد و روغن کل وی گرم و لطیف

بود و محلل قوی سودمند بود جهت لقوه و فلاح و عرق الشا و رسته و همه مرضهای سردی
العین عافیه در دشق عود الفرج خوانند و یونانی فوریون و بشیرازی الکر او نیکوتر
 آن بود که تیز و محرق بود و زباز با غایت بسوزاند و فربه بود و غلیظ و چون بسکند اندرون
 وی سفید بود و آن پنج طرح خون روی است و گویند جلی طبیعت وی کرم و خشک بود در سووم چون
 سخن کرده بازیت بر بدن مسح کنند عرق بر اند و استرخا اعصاب مزمن را نافع بود و منع تولد
 گز از بکند و سده مضاعف بکشد و بلغم که در معده بود زایل کند و چون در دندان گیرند که از
 سردی بود ساکن کند و چون با سر که پیرند و بدان مصفیه کنند نافع بود جهت در دندان و
 چون بخانید بلغم را بزداید و موافق اعصابی بود که سردی بروی غلبه کرده بود و حق آن باطل
 و مغلوب و مصرع را با غایت نافع بود و چون بعمل معجون کنند و لعن کنند بلغم معده بکند از اند
 و جماعت بفرزاید و در مزاجهای سرد و تر و دشتی گوید کرم و خشک بود در چهارم استی بن
 عمران گویند نافع بود و چون با سر که پیرند و بدان مصفیه کنند جهت ورم ملاثره و استرخا
 زبان که سبب آن بلغم بود و ابوصلت گوید چون بیاض مذد و درم از وی سهل بلغم بود
 شریف گوید و روغن وی لقوه و فلاح و استرخا و فلاح را با غایت نافع بود و چون بعمل معجون کنند
 و بر قصبه مالند پیش از جماعت جماعت را بر آب گیزد و غافقی گوید چون عافیه را بگویند
 با عمل سر شد و بیاض مذصرع را نافع بود و استی گوید مضرب و بشش و مصلح وی یونج بود
 بوزن آن و بدل آن در غوغه خود بخ بود و در مرضهای معده راس و گویند بدل آن را فلفل است
 و عمل **افرشع** است و گفته شد **عاقول** گویند نوعی از خرنوب است و خلافت عاقول

درخت حاج است و گفته شد **عجب** و عجب نیز گویند و آن ثم کالنج است و گفته شد
عشهر ز جلی است و گفته شود انشا الله **عجم** زیتون کوهی است و گفته شد **عجب**
جبت الیل است و گفته شد **عجم الیل** فضا خوانند یا ریحی انه مویز گویند طبیعت وی سرد و خشک
 بود در اول و گویند در دوم سگم به بزد **عدهس** بلبل خوانند و یونانی فاسوس وی نفاخ بود
 و مرکب از قوه قابضه و جالبه و بوشتی با غایت قابض بود و بهترین وی سپید رنگ بود
 که زود بخته شود و چون در آب کند سیاه شود و طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در
 دوم و گویند بوشتی وی گرم بود در اول و متشوی سرد بود در دوم و گویند در اول و خشک
 بود در سوم و دیقورید و کوبید اذمان اکلمی کردن تاریکی چشم آورد و با سویی بر نفیس
 صفا کردن نافع بود و با اکلیل الملک و روغن کل و سفرجل بر ورم کرم که در چشم بود و ورم
 صفا کردن نافع بود و در حرم عدهس سگم به بزد و آن آب که عدهس در وی بخته باشند سگم براند
 خناق را سودمند بود و عدهس مولد خلط سودا بود و خواهاهای اسفه نماید و خون را غلیظ کند و
 دیر مصم شود و معده را بد بود و مولد ریاچ بود در معده و امعا و اعصاب و شش و سر را بد بود
 و چون با بید یا لسان املن یا سلق سیاه یا جت الآس یا قشور زمان یا ورق کل خشک یا زعفران
 سفرجل پزند قوه قبضی زیاده گردد و سگم به بزد و جدته دم ساکن کند و مغوی معده بود
 و چون متشک کند و سی انه از وی فز و بر ندر استرخا معده را نیکو بود و چون با عسل یا مینر زرشها
 عینق را اصلاح آورد و شیخ الرئیس گوید خون را غلیظ کند و در مانکند که در عروق روانه گردد
 و خلطی سوداوی امراض سوداوی تولد کند و بسیار خوردن وی جذام آورد و در مریهای

سپهر طمان و نسا بد که عدس با شیرینی خورند که سده در جگر بیدار کند و مضر بود با صاحب غلغله
و منع ادرار بول و حیض بکند و بدترین وی مکنود بود و گویند استقار انافع بود و صاحب
جذری دورهای کرم را نافع بود چون با سرکه یا با غوره پزند و دفع ضروری آن بود
گوشت بره فریه پزند یا بروغن کاه یا بروغن بادام و بدلای طنج ماش و عدس **مضر**
بشیرازی و بخله گویند و آن نوعی از عدس برنجی و دوی کرم بود بول حیض براند و مسهل
بود و گویند در وی یا قه تست و بدلای دنج نهری دو گویند بدلای نیم وزن وی **خط**
بود و دو وزن آن عدس **عده** گذشت است و گفته شود در کاف **عدس الماضی**
منهاج گوید پریاوشان است و صاحب جامع گوید طحل است و گفته شد و این مؤلف گویند
سبزی نندانه عدس بر روی آب یا سده میشود آنرا عدس الما خوانند **عذبه** جز آنرا
و گفته شد **عرف** بلغت اهل بخد قصب است و گفته شود آنرا الله **عرف** سر و کوبی است
کوچک بود و بزرگ و بشیرازی آنرا و مل خوانند و گویند درخت وی کرم بود در سوم و خشک
بود در اول شوی و لطیف بود و دخان کردن کمی مذکان بکریزند و نافع بود خفه احتراق
و سده بکشد و بول و حیض براند و دفع کزندی جانوران بکند **عرف** بهار است و گفته شد
عرف مستقی از وی بخ و وی است و آنرا اهل شام مهند خوانند و اهل شرق قلعنی و بعضی
عسل گویند بشیرازی جو یکشان خوانند و در آنرا گفته شد و بدل آن را و نطویل است
وزن آن در فوج و دانه آنرا بوزن آنرا **عرف** در آنجا گفته شد **عرف** پیاری چ
گویند بهترین وی باریک بود و طبیعت وی کرم و خشک بود مسهل بلغم بود و مقوی معدن و نیم

مشقال مستقی بود و مضر بود بمثانه و مصلح وی غسل است **عرف** الصفر عروق الزعفران و عروق الصباغین
نیز گویند و آن دو نوع است کوچک و بزرگ و دیر پیاری زرد جوید خوانند و بعضی هر دو کوچک
وی گویند ما میران است و گفته شود و طبیعت دار زرد کرم و خشک بود تا سوم و گویند در دوم
در وی جلای قوی بود و خاییدن وی در دندان نافع بود و عصاره وی روشایی چشم بید
و معینی برده و با شراب پدید و ایفون یرقان که از سده جگر بود سود دهد و اگر بگویند و بر
ریشها یا شد خشک کرد اند و اگر در چشم کشد قوه با صره بد و بدلای نیم وزن وی بر
بود و گویند نیم وزن آن عاقر قزح **عرف** حمه قوه است و گفته شود آنرا الله **عرف** مستقی
است و گفته شود **عرف** الصباغین عروق الصفر است و گفته شد **عرف** الشجر عک است و گفته شود
عرف الکافور زرباد است و گفته شد **عرف** یابس فلفونیا است و گفته شود **عرف** آن خیر
که زیاده میشود و زیاده میکرد و نزدیک زانوی است و سبها وی و عرب آنرا غلظت بخوانند و بسفون
گویند چون بگویند و سخت کند و با سرکه یا سده صرع زایل کند و در مداوای کزندی جانوران
مستقی کند و گویند نیم گرم از وی چون بخور کند کسی را که تب ربع بود از وی ابل شود **عرف**
اسمی یعنی است باد بخان بری را و بعضی حدق خوانند و گفته شد **عرف** ارهم اصل السوس
و گفته شد **عرف** ماهیت که اهل مغرب سردن خوانند و یونانی عارس **عرف** کما فطوس
و گفته شد **عرف** نوعی از گنار است و آنرا گنار خوانند و بر میزد و خارهای دراز را
باشد مانند منار مرغ و بعضی مانند قلاب کج بود **عرف** نزدیک اهل مغرب خواص است و دوم گویند
و بلغت اهل بخد قصب خوانند و گفته شد **عرف** حکمت گفته شد **عرف** بوی بلمون است و گفته شد

عزیر الکبیر قطور یون دقیق است و گفته شود **عزیر الصغیر** قطور یون غلیظ است و گفته شود **عاج**
 لک الکرم است و گفته شود و پیار سی نیمه از خواند **عسل** میوه سالیه است و گفته شود **عسل**
 بهترین وی آن بود که صادق اطلأه بود و خوشبوی و پدید فاضله آن بود که سرخی بل
 بود و رسی بود و بعد از آن صبی آنجه شایسته بود بد باشد و نوعی از عسل خرمی بود که چون بو
 عطسه آورد آن شاید که خورند و گویند بیدن آن غشی آورد و عرق سرد و عسل زایل کند
 و چون بخورند لخته عسل زایل شود و عرق سرد آورد و آوی وی بقی کند بعد از آنکه مالک شود
 و مذاب جز نوبت خورده باشد تا معده پاک کند بعد از آن قحاح مر و کثیری بخورد و حکم نوعی
 دیگر عسل بود حکم وی حکم شوکران باشد و همان علامتها حادث شود و معالجه آن چون معالجه
 شوکران کند و آنجه عسل نیکو بود طبیعت آن کرم و خشک بود در دوم و دینفوری و کوی بدین نوع
 خاله رطوبات از فقر بدن بکشد و منع عفونه بکشد و چون با شست تر پزند و بر قوما مالند زایل کند
 و اگر با قسط در کلف مالند زایل کند و چون تنها مالند شش بکشد و دفع کند و اگر با شست اندرانی
 سوده یا میزند و نیم کرم در گوش جکانند در گوش و وی آن زایل کند و چون بدان خشک کند
 یا غرغره درم خلق و درم عضله که در جانب زبان و خشک و کوزش که بشیرازی آنرا گوشت
 خوانند و خاق بلغمی را دفع بود و بول براند و چون کرم کرده بار و غنی کل بیاشامد سر و ذرا
 بود و کزندی جانوران و کسی ایمن خورده باشد و فطر چون لعن کند نافع بود و کزندی کسک
 دیوانه نیز و اگر با شست بر سیاهی که از ضربی بر اعضا پیدا شود مالند زایل کند و مضوری گویند
 زود مسخیل شود بصفر او بلغم را دفع کند و سیران و سرد مزاجان را نافع بود و در تابستان

مزاجهای گرم را بد بود و رازی گویند هیچ معالجه جهت لشد و دندان به از وی نبود و تنه و حلا
 و گوشت رویانیدن کند و چشم مرده را نگاه دارد و اگر با شست سنون کند و دندانرا سپید کند
 و صحت آن نگاه دارد و شرب گویند چون بار و غنی کل بر ریشها شستنی و مجموع ریشها بلغمی
 شور مالند زایل کند و چون با آدویه خلط کند که در وی جلای بود چشم را روشن گرداند
 و قوه باصره بدهد و چون با آرد خواری بر سر شود بر سر و ریهایی که نخه بودند بکشد بد چهر
 آن بکشد و چون باز را و نطویل بکشد بر سر شد گوشت بر جراحتهای غمق بر وی مالند و اگر کرب
 بادام تلخ و آرد جو با وی اضافه کند و بر بدن طلا کند عرق براند و چون با آب بیاشامد
 سینه را از فسله که بود پاک کند و شسته بجامعت بر آئیند و مغبلوح را بغایت نیکو بود و چون کف
 مکرفه با آب بیاشامد شکم براند و چون آدویه برص و بقی بوی بر سر شد جلای آن زیاده
 کند و چون با آب بیاشامد ریش و ده را پاک کند و مطبوخ وی سموم را نافع بود و چون
 یک از وی متولد شود خاصه در زمستان و جوانان را مضر بود و کسی که بر وی مرار غلبه کرده باشد و تسکین
 و چون بسیار خورند فی آورد و مصلح وی رمان مر بود و خامض اترج و زوب فواکه و بدل آن میخ
 شیرین بود **عسل الطیر** و **القصبر** کرم و تر بود در اول و عسل قصب شکم براند و عسل طبرزد شکم براند
 و عسل طبرزد پیار سی شیره نبات خوانند و از آن قصب آنجه اول ازنی شکر کیرند **عسل البلاد**
 منفعت آن در بلاد گفته شد و صنعت کیمنوع گفته شد اینجا نیز گفته شود اگر غیر آن نوع خواستند
 روغن کدوم و نخود کیرند شیشه را در کل حکمت کیرند و بلا در آسیر بکنند و در شیشه اندازند
 برشت شیشه آینه بر آفرود بعد از آنکه سر کون نهاده بود و قدری موی سب یا لیف خرم بر سر

شیشه ناده تا عمل از وی بیرون آید و مستعمل کند و مؤلف گوید آنچه بی آتش کبرند بهتر بود
 بکبرند بلا در و بشکافند و دست بگردان خاییده بالند و آن بلا در را در دست بالند
 بکار و عمل آن از دست حاصل میکند آن مقدار که خواهد و هر زمان که دست را پاک کند دیگر
 اگر در کان خاییده در دست بالند و بلا در شکافه در دست بالند تا عمل بدست چسبد و بکار در حال
 کندن آن مقدار که خواهد و این نوع بهترین انواع است و مؤلف صد نوبت خود امتحان کرده
 و هیچ مضرت نرسید **عسل داود** او مال است و گفته شد **عشر** بزرگتر از آنست و گفته شد **عشر**
 صاحب مناج گوید درختی اعرابی یابی بود و آن یکی از بنو عانت و ثمر و بر اضرع خوانند و قحاح
 وی از قحاح زمینی بود و گوید نوعی از وی هست که اگر در سایه وی بنشیند گسده بود و طبیعت
 وی گرم بود در سوم و خشک بود در چهارم و در وی قبضی با عذال بود و لبش وی بر قو با و
 کردن نافع بود و با عمل چته قلع که در دهن کودکان حادث شود معید بود و سنگ براند و
 احتیاج بود و لبش وی سه درم گسده بود و شکری درین گفته شد **عصفه** نوعی از لبلباست
 و گفته شود و این مؤلف گوید که آنرا از بهر آن عشقه خوانند که بر هر درختی که نزدیک وی بود
 پیچیده میشود **عصا** شیطرج است و گفته شد **عصیفه** بزبان بغدادی موصلی خیری زرد است
 و گفته شد انواع آن **عصفه** پیارسی حشمت خوانند و با صحنهانی کل کاویش و رنگ زعفران نیز
 گویند و آن دو نوعت برقی و ستانی طبیعت ستانی گرم است در اول و خشک در دوم و بری گرم
 خشک بود در سوم و وی معذل نبود در انصاح کلف را زایل کند و با سه که بر قو با لیدن نیکو بود
 و در مهای گرم و با عمل چته قلع که در دهن کودکان بود و سود و هر چون بدان بالند خاصه بر وی

و جالینوس گوید بدای زهره المالح است **عصب** صاحب جامع گوید جیسفم است و گفته شد
 و صاحب جامع گوید لبلباست که یونانی ویراقوس گویند و گفته شود **عصا** بطباط خوا
 و بر سیاندار و نیز گویند شیرازی گفته خوانند و بلفطی دیگر سرخ مرد و آن دو نوع بود و زرد
 و بهترین آن ستانی بود سرخ رنگ که بسیار مایل بود و طبیعت آن سرد است در دوم و گویند
 تر است وی قابض بود منع خون رفتن بکند و طبیعت به بند و بر اورام دُموی غله و حمر ضما
 کردن نافع بود و در احتیاجی تر از اصلاح و عصاره وی چون در کوش جکاند گرم آن بکشد
 و ریش آنرا خشک کرد اند و در زایل کند و اگر زن فرزند از وی بخورد بر کبر قطع سیلان
 از رحم بکند و چون آب وی بیاشامد چته نشت دم که از سینه بود نافع بود و قطره البول
 سود دهد از بهر آنکه ادرار بول محکم کند و قو لیج را نافع بود و مؤلف از وی ده درم
 چون با شراب بیاشامد گزندگی جانوران زهر دار را نافع بود و چون پیش از آمدن
 بیک ساعت بیاشامد سودمند بود چته تب اذ و آرواحی گوید مضر بود بشش و مصلح وی
 صدل بود و بدای **عنب الثعلب** **عصب** یونانی فوارس گویند و گفته شود **عصفو**
 پیارسی کجاش خوانند بکوتزین آن فربه بود و آنچه در خانه فربه کند بد بود و اولی آن بود که
 از آن اجتناب کند که خونی بد از وی متولد شود و طبیعت وی گرم و خشک بود در سوم و
 وی صلبتر از گوشت در راج بود باه را زیاده کند خاصه دماغ وی و ابو العلابن زهر گوید
 نافع بود چته انترخا و فاج و لغوه و انواع استسقا و جی معت را زیاده کند و هر مزاج را مفرق
 بنود وی مضر بود بر طوبت اصلی و خلطی صغراوی از وی متولد شود و اولی آن بود که بر غن

خشت در سیم و گویند

بادام بریان کند و چون با می می طبعی کند گویند زودتر بگذرد و اگر محوری مزاج بخورد باید
 که سکنجبین ترش بر سر آن خورده و سرد مزاج موافق بود و باید که قطعا استخوان و نخوردند که
 هیچ در می امعا پیدا کند **عصاره مایه شایف** مایه شایف اند بهترین آن بود که زرد بود و یک
 و عمل بهمان بود که در نواحی موصل زنده طبیعت آن سرد و خشک بود و در مهای گرم
 تحلیل و بهر حرارت آن بنشیند و در دجتم که نور نافع بود و صفت دی جانت که آب دی
 بکشد و بخوشا نذا غلیظ شود و شایف سازد و بدل آن خفیف است یا بوش در بند **عصاره**
خفیف است و اینست گفته شد **عصاره المثل** عصاره التوت است و رب التوت خفیف اند طبیعتی
 معتدل بود و در حرارت و رطوبت در وی قننی اندک بود و خشونت قصبه شش نافع بود و در ششانه
 و تشنگی بنشیند و قوت ادویه حار و خشک و بدل آن دو وزن آن اصل التوت بود **عصاره**
القطر آفاقا است و گفته شد **عصاره الغاف** بکیر نافع است و بکوبد و آب آن در آفتاب
 نهند تا بخور گردد و بردارند و استعمال کنند در غایت تلخی بود مانند طبیعت آن سرد و خشک
 بود و ملطف و منقطع خرب و چکه را نافع بود و چون آب شامه و سکنجبین یا شامه و سکنجبین
 بود نه های کهن و درد جگر را تا خود از وی بکشد استعمال بود شاید و گویند مضر بود بامش و
 آن مصطکی بود و بدل آن سه وزن آن و رقیق شاق گویند سه وزن آن غاف **عصاره خبیه**
البیس بهترین آن تازه بود صفت آن مانند صفت غاف است که گفته شد طبیعت آن سرد
 خشک بود و در دشت و نشت دم و هیچ را نافع بود و مقدار از وی بکشد استعمال بود و اگر ضایع
 بر اعضا می کشد قوت آن بد و استحق گویند مضر بود بکبد و مصلح آن ما العسل بود و بدل آن

غشی

آفاقا **عصاره قیال** اگر کرم بود در سوّم متقی بود و غشیانی عظیم پیدا کند تا بجای که تخان کسند
 و افتادن آورد و مداوای وی بنی کند و آنچه در مداوای کسی که کندش خورده باشد و صفت آن
 قیال اطفا گفته شود **عصاره افسنیدر** صفت آن مانند صفت غاف است که گفته شد طبیعت آن گرم
 و خشک و سخی و مقبض بود نه های کهن را نافع بود و سده جگر بکشد و مقدار از وی تا بکشد
 بود و در صفر از معده پاک کند و مصلح وی ریوند بود و گویند بدل آن سه وزن آن و رقیق
عصاره انبلس سرد و قابض بود و حرارت جگر و معده و ورها آنرا نافع بود و قوت هر دو بد
 صفت آن بکیر و زرسک تازه خوب رسیده و آب آن بکیر و صافی کند و بخوشا نذا غلیظ شود
 و بر روی کاغذ کند تا رطوبتی که باشد نشکند یا در آفتاب نهند تا تمام شود و اگر زرسک تر نبود
 خشک و برادر آب بخوشا نذا صافی کند یا با آفتاب نهند تا تمام شود یا جنان کند که گفته شد و بدل
 آن دو وزن آن زرسک و دانه بود **عصاره الکرب** گرم بود در درجه دوم **عصاره الشرا**
 اسحق گویند گرم بود در دوم **عصاره اذان** الفاد گرم بود در درجه دوم **عصاره نخور** گرم بود
 در درجه دوم **عصاره ورف الغر** سرد بود در درجه سوم **عصاره شفا** بکیر گرم بود در سوم و بدل
 آن عصاره بخوریم بود **عصاره البیج** بدل آن عصاره عویج است **عصاره شجر** بدل آن زرسک
 است **عصاره الطریش** سرد و خشک و قابض بود و بدل آن عصاره قرط است که آن آفاقا بود
عصفر الشوک و عصفر السباح نیز خوانند و آن طر و علود قطنس است و گفته شود در طر **عصفر**
 خطمی بود و گفته شد **عصا** به و عصا نیز گویند و آن ف اینست گفته شد **عصا** در لغت است
 که واقع شده است بر درختی از درخت های خارناک مانند عویج و قنار و قرط و سدر و امثال آن

عَضَل فاضلترین گوشت مویشی و نیکوترین عضله است و بیشتر از سیسک خوانند و زود منجم شود
 بواسطه اعتدال رطوبت که عصب با وی آمیخته است **عَضَل** صنوبران است و گفته شد **عَطَب**
 فطن است و گفته شود **عَضْشان** نبات که یونانی دینا قور می یزد و گفته شد **عَطَب** سنبل است
 است و گفته شد **عَضام** سوخته وی فحل و مجف بود و گوید استخوان آدمی صرع را زایل کند و با
 گوید خیلی کسان با استخوان سوخته از صرع و درد مناسصل شفا یافتند استخوان کهن چون بسوزند
 نافع بود و دهنه ریشها که در اعصابی که مزاج وی خشک بود مانند گروانیش و شریف گوید چون
 پزند استخوان بوسیده بر که و طبع آن بر سر ریزند قطع زحاف بکند و چون سحی کند و با آب
 بر شد و طلا کند بر اثر آبله و غیر آن زایل کند و گفته شد چون بسوزاند و خاکستر آن با سکنجبین
 درم پیر بکند از اند و چون با عسل یا شامند باه را زیاد کند و چون استخوان ران کا بپزد
 و خاکستر آن با عصاره عصی الزاعی یا شامند قطع نرف دم بکند و سگم بزد و اگر استخوان مرده
 سحی کند و بخورد صاحب بت دند جنانچه دندان نافع بود و غافقی گوید خاکستر استخوان چون با
 سرکه سحی کند و بر سوختگی آتش صفا کند سودمند بود و در خواص آورده اند که کعب این عرس چون
 زنده بود بیرون آورند و بر زن آویزند آتش نشود و در خواص این زهر آورده که دندان کود
 آنجه اول بیندیش از آنکه بر زمین رسد در صحنه نفقه بکشد و بر زن آویزند منع آستنی بکند و اگر
 استخوان آدمی مرده بر آب آویزند و روی که داشته باشد از وی زایل شود اگر بر صاحب
 دندان نافع بود و اگر جریه ناخن ده کانه بسوزاند و آن خاکستر بخورد کسی دند مجت و الفت در
 دل آگسید اگر درد دندان آدمی استخوان بال بزند در شب سر خفته نهند و دام کخته بود

بیدار نشود و اگر از دندانها که از جانب راست نهنک بود بکشد و بر بازوی راست مرد بزند قوه
 مجامعت زیاده کند و اگر دندان پیش رو باه بر مصروع آویزند صرع از وی زایل شود و اگر
 دهن کند که بر آدمی مرده کهن شده در یزج بکوتر بکوتر زیاده کرد و اگر استخوان پهلوی
 بر سر صاحب شقیقه بیاویزند نافع بود راست بر راست و چپ بر چپ و گوید در طرف بال غرد سوس
 استخوان مت که سوراخ دارد اگر از آن راست بر صاحب بت دایم آویزند شفا یابد و هر دو
 استخوان چون بر آدمی یا بهایم آویزند منع نفق و شکستگی بکند البته **دیسقور دیوس** گوید نبات کهن
 نیش سگ چون آدمی بکزد و در پاره پوست بزند و بر بازو بزند این باشد از سگ دیوانه
خواص این زهر آورده که ناب سگ چون بر کسی بزند که در خواب سحی گوید دیگر نکوید و اگر بر کودکی آویزند
 دندان وی بی زحمت بیرون آید و اگر بر صاحب یرقان بزند نافع بود و فی الجمله چون با خود دارند
 سگ بر ایشان با نکه نزنند **عَطَل** درخت نیل است و نیل عصاره وی است و بر ک آن دهنده خوانند
 و گفته شود و گتم نیز گوید **عَفَض** پیارسی زرد گوید و یونانی قش و بهترین وی آن بود که سبز
 بود و سوراخ نداشته باشد و آنرا اعا قالیس خوانند و آن غوره بود و آنچه رسیده بود سیخ
 و سست و بزرگ بود این نوع ضعیف تر از سبز بود و سوختن وی یا با تاش بود یا با زیت سوزا
 تا سوخته شود از بهر سیاهی موی خضایی نیکو بود و طبیعت وی سرد بود در دوم و گوید در اول
 بود در سوم و گوید در دوم و بغایت قابض بود و چون تنها پزند و سحی کنند و مانند صفا دهند بر
 درمی که باشد در دبر و بیرون آمدن معده نافع بود و چون بسوزاند قطع خون رفت بکند و اولی
 آن بود که بر روی آتش نشویید کند و در شراب اندازند با سر که خون را به بزند و چون با سر که بر قوبا

طلا کند نافع بود و آب وی خضایی بود موی را و چون ویرا بسایند و بر گوشت زباده
افشانند بخورد و منع رطوبه که روانه بود از لثه و لهماة و قلاع بکند خاصه کودکان را و چون
سجی کرده در غذا با آب کند اسهال کهن باز دارد و قوه مره ضعیف بدید و آنچه در اندرون
باز و بود در سوراخ دندان نهند در ساکن کند و طبع وی در ان نشستن چته بیرون آمدن معتد
در رحم سیلان رطوبات که از رحم روانه بود و کهن شده باشد سود دهد و چون بغایت سخی کند
و در پینی دمن خون رفتن باز دارد و اگر با سر که پزند و بر حمره طلا کنند در ابتدا نافع بود و غله
را منع کند طلا کردن و واجب آن بود که خون خامد که یا شامد چته امساک سیلان عضو
بعضی نمیشد یا جمع عربی در آب حل کرده تا حضرت بخلق نرساند و بدای ثمره الطرفا بود
بورق آن و گویند غصص و جفت بلوط و قوط و جفت الارق قشور زمان و اهل بلخ زرد و ثمره الطرفا
و دآدی همه مانند یکدیگر اند در طبیعت **عقاداد** م گویند مغاث است گفته شود **عقیق** از سطو
طایکس بد اجناس می بسیار است و معدن وی بسیار در بلادین و ساحل بحر روم و نیکوترین
آن بود که بغایت سرخ و شفاف بود و این مؤلف گوید عقیق بسیار نوعست از سرخ و زرد
سیاه فام از سرخ و زرد ز نور ما سازند و بغال مبارک دارند و از همه بهتر سرخ بود و سیاه
و سیاه فام را قیمتی نباشد و آنچه سوخته کند سر و خشک بود قوه چشم بدید و خفا نافع بود
و قوه دل بدید و دندان منحرک را حکم کرد اند و اگر انکستری عقیق در انکست کند و بر چشم
روند چشم وی فرو نشیند و قطع خون رفتن بکند از هر عضو که باشد خاصه زمانی که دایم خون
از ایشان روانه بود و اگر خرد کرده سنون سازند خون رفتن بن دندان باز دارد و دندانرا

سنگ کند و جلای تمام دهد خاصه بام و ارید و بسید و این مؤلف گوید اگر انکستری عقیق در
کند بسیار ختم و غضب نباشد و از درد سینه ایمن باشد و اگر عقیق با مسک و کافور بر روغن
زیت سوده روی موی خود بدانی جرب کند در خدمت پادشاهان عزیز و کرامی باشند و بخوبی
همه خلایق کردند و همچنانکه عجم فیروزه را بغال اند و عقیق را دارد و در خواص عقیق **عقرب**
بسیار از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت **عقرب** است **عقرب** است و گفته اند
عقرب بسیار کسی کردم خوانند و یونانی سقر بنوس حرماس و بهترین وی ز بود و نشانه ز
آن بود که ضعیف و لاع بود و دیش وی ستر بود و ماده فربه و بزرگ و دیش وی باریک بود
طبیعت وی سرد و خشک بود اگر در زیت بجوشانند و آن زیت در گوش جکانند و در زایل کند
و اگر در احوال کند و برگزند کی وی نهند در زایل کند و اگر بریان کرده بخورد زمین عمل بکند
و شریف گوید اگر خاکستری در چشم کشد صفت چشم را نافع بود و چون سوخته وی سخی کند
و با نیم وزن آن سر کین موش یا میزند و در چشم کشد تیزی چشم را زیاده کند و جرب آنرا بر دو اگر عقرب
بزرگ سیاه خشک کرده با سر که سخی کند و بر برص طلا کند نافع بود و چون در زیت بسوزانند
سوخته گردد و آن روغن بر ریشها که دشوار نیک شود بالند و عقرب سوخته سخی کرده بر آن
بحال صحت و صلاح آورد و این مؤلف گوید عقرب انواعست نوعی پرنده و نوعی رونده و
جرآره و بعضی در آب اشنا کند و بعضی را بر دنبال یک کره بود و بعضی سخت سیاه بود و بعضی
سبز باشد و یکی سرخ و یکی زرد و زردی باشد که سفیدی زرد و ابرش نیز بود و دیش که بدان
زخم کند محوشت مانند مای سران کج بود و چون بز زهر از میان نیش بیرون آید و او اجبت

خشت و باماردستی دارد و باموش هم و عقرب پش و خخته را زخم نزنند تا آنکه که عصبی بماند
و عبد الرحمن بن الهمیم گوید چون بکیر مذکب عقرب و باید که سه روز یا چهار روز از ماه باقی باشد
و در شیشه کند و روغن زیت بر سر آن کند و سرش محکم بکیر دور بماند تا زیت قوت و اخذ کند
چنه در پشت و ران نافع بود و گویند این روغن چون بر بوا سیر طاهر باشد خشک گردد و بید
و اگر عقرب مرده در خفته بزند و بر زنی که دایا بچه می اندازد و نوزید دیگر چه نیندازد و
ما سوبه گوید اولی آن بود که عقرب بوزاند با اندکی کبریت و شیخ الرئیس گوید صفت سو
وی جانست که شیشه است در یک حکمت کیر مذکب و عقرب در آن نهند و در تنوری گرم نهند یکشب یا
کتر و بامداد بر کیر مذکب بکین به از خرف که آن نافع بود و اخذ قوت بکند و صاحب میناج
گوید بکیر مذکب من و عقرب در آن نهند و سر آن بکیر مذکب و در تنوری نهند که خوب زرد آن
باشد و آتش پرون آورد و سر تنوز نیکو بهند و یکشب بگذارد و روز دیگر پرون آورد و در ظرفی
آبکینه نگاه دارد منفعت سوخته وی آنست که سگ کرده و مانه بریزاند و مغزار تا خود از وی
داکمی بود و اگر بخیرم از وی بیاشامد کند کی را نافع بود و صاحب جامع گوید چون در زیت بوزاند
و آن زیت بر موضع داء الثعلب طلا کند موی برویاند و اسحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی تخم
کرفس و کلار منی بود **عقرب بخرب** زهر اوی گوید که درم دریایی ماسی کو جکت نیزه رنگ که
بسمی زند و در سروی خاری بید بود که بدن زخم زند و جسم وی خارناک بود و سروی
از بدن وی بود و از کزندی همان آلم سخت که از کزیدن عقرب حاصل میشود و دستور بدو
گوید سمنوس مالایو چون آنی بکری است با هم عقرب میخوانند زهره وی موافق بود چنه نزول آب

در چشم و شکوری و قرصه که عارض میشود و در چشم و آنرا لوقوما خوانند **عقار کوهان** و عقرب کوهان
عاقه قرصه است و گفته شد **عقار** خمر است و گفته شد **عقید العنب** میخک کوبید و زیت العنب نیز
عقید العنب خوانند و شیرازی دو سبب خوانند و مثلث نیز نوعی از آنست **عقش** صلیصل گویند
و عکله شیرازی فالج و پیارسی کا لیجه گویند بر کین وی زبور نافع بود و گوشت وی گرم و خشک
بود و کیموس بدد **عقاب** پیارسی آله گویند گوشت وی گرم و خشک بود چون بخورند غنچه
گوشت کا و بود و زهره وی چون در چشم کشد در ابتدا نزول آب نافع بود و روشیانی بفراید
و چون پیروی بخورند احتیاق رحم را نافع بود و سر کین وی بر کلف و بشرطی که در وی بید کرد
لطوخ کند زایل کند و گویند مجمل خنایر بود **عکوب** خشت است و گفته شد **عکله** لعنه
بر بریه خوانند و آن سورجان است و گفته شد در مصر عکله خوانند و در اندلس سورجان و در
عراق لعنه بر بری **عکبر** ابن سحون گوید و شیخ الکوار است و مولف گوید و شیخ الکوار
مومیایی غلی خوانند و شیرازی بزمو و بغایت گرم بود و گوید بسیار امتحان کردیم چنه
اعضا و از جای افتادن و دفع خوف همان عمل مومیایی معدنی میکند و شربتی بکیمتال تاده
شمال عمل با قند یا نبات بشرت نیم گرم بیاشامد و گویند عکبر چیست که در میان عمل بود
و شیرازی آنرا دارو خوانند و مولف گوید کس محل آنرا از بهم خورش خود و بچکان می آورد از
مجموع کلها و آن الوان باشد از زرد و سفید و سرخ و بنفش و بغایه تلخ بود و اگر در میان عمل بود
عمل را تبا که در صفت و شیخ الکوار گفته شود **عکبر التبت** پیارسی دردی زیت خوانند و بهترین
آن که من بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم نافع بود چنه بادی سخت که نزدیک سبز بود

و در چشم کشیدن محلل آب نزل بود و مجموع جراثیمها در پشهها ناصور که در بدن پیدا شود و در
 کوبیدن چون در ظرفی مس فبرسی نهند تا غلیظ شود مثل عسل و بردن از آن خورده مالند و بیدار شود
 اگر با خاما لاون بیامیزند باقیق ترس بر مویشی لطوخ کند جرب ایشان زایل کند اما آنچه
 تازه بود چون کرم کرده بر نفوس و در دماغ مالند نافع بود **عکرمه** **فهر السوسن** در دی
 سوسن چون در چشم کشد محلل آب نزل بود **علیق** پیاری در کوبیدن و بیوانی با طس و شیرازی
 نوت ویرا نوت سه کل خوانند نوعی از آن علیق الکلب خوانند و گفته شود و عوج هم نوعی از علیق
 بود و نیکوترین عصاره وی آن بود که در آفتاب خشک کرده باشد طبیعت آن سرد و خشک باشد
 و رقیق و اطراف آن چون پیر خضایی نیکو بود موی او چون بیاض مانند سنگم به بزد و قطع سیلان
 رطوبته کهن از رحم بکشد و موافق بود دهنه کزندی حیوانی که ویرا قمر سطح اند و آن ماست
 که شاخ دارد و ورق وی چون تر بود بخاید فلتاع و ریشهای که در دهن بود زایل کند و چون
 خشک شود خشکی وی زیاده گردد و کل وی همان قوه که در شجر وی موجود است در کل موجود
 بعینه و بیج وی سبک کرده بریزند و چون بوق وی ضا د کنند عله و ریشهای تر که در پیوسته
 زایل کند و ناخنه که در چشم بود و بواسیر که در مقدر رسته بود و بواسیر که خون از وی روان بود
 نافع بود و چون ورق وی کوبند نیک و بر معده غلیظ نهند که ضعیف شده باشد و ماده از وی
 روان بود موافق بود و عصاره ثمر وی چون بغایه رسیده بود در دهن را میخورد و چون
 وی بخورند ناخنه سنگم به بزد و کل وی چون با شراب بیاض مانند سنگم به بزد و شریف کوبند
 و اطراف تازه وی ضا د کنند و آنرا در سفر سود دهد و از وی شایان سازند نافع بود دهنه

علمهایی که در چشم پیدا شود و صفت ساختن وی آنست که تازه وی بکوبند و بنفشه و صافی
 کنند و سحی کنند بر صلایت تا غلیظ گردد و صمغ عربی بآب حل کرده صافی کرده با آن نمزج
 کنند اندکی شافه سازند و بکار برند و این مؤلف کوبید کوبید علیق آن درخت که موسی علیه السلام
 آتش از آن دید و بعضی کوبید از درخت غنابید **علیق الکلب** علیق القدس خوانند شیرازی
 درخت سه کل خوانند و ثمر ویرا سه کل کوبید و در اندرون وی مانند پشم بود و کل ویرا در سیاح
 خوانند و نیزین السیاح و بیوانی افرطیش ما طش کوبید چون رسیده شود سرخ گردد و جالینوس
 کوبید ثمر وی بغایه قایض بود و ورق وی بعضی اندک داشته باشد و اولی آن بود که از ثمر
 وی حلز کند بسبب آنچه در اندرون وی است مانند پشم که مضر بود بقصه شش و دیسفوریدوس
 کوبید ثمر وی چون خشک کند و آنچه در اندرون وی بود پیرون کند هیچ مضرت بقصه شش
 نرساند و با شراب پزند سنگم به بزد و بول هم به بزد و بدل آن شو که المصربه است **علف** طبه
 است و گفته شد **علفی** مفر خوانند پیاری صبر نر خوانند **علف** شریف کوبید چون
 بر موصنی نهند که خون فاسد بود قایم مقام حجامت خاصه کودکان و زنان و بر ریشها بد
 و سعه و قو با نهند خون فاسد بکشد و چون بسوزانند و خاکستر آن با سر که طلا کنند بر موی زیاده
 که در چشم بود بعد از آنکه بر کوزه باشد دیگر نر وید و علیق را شیرازی در نر خوانند و با صنفها
 دیوجه و بلغظی دیگر ز لوی و در خواص آورده اند که چون بخور کنند در دکان آبکینه که هر چند
 آبکینه که باشد سنگنه گردد **علک** هر صمغی که آنرا توان جایید آنرا علک خوانند و علک
 الانباط صمغ البطم است گفته شد و طبیعت آن کرم و خشک بود در آخر درجه دوم و کوبید نر

د بهترین آن سفید بود که بزرگی زرد و در طبیعت نزدیک مصطکی بود و عسلک برومی مصطکی
و گفته شود و صمغ البطم در گوشت رویانیدن در ریشها مانند رایتج بود و در همه مبادی وی کند
و اسحق گوید مضر بود بعبص و اصلاح وی بعمل کند **علل** یا بس قلفونیا خوانند و آن نوعی از
رایتج است و گفته شد **علقمه** گویند قنار اطمار است و گویند خنظل و هر چه تلخ بود از آن
خوانند **علث** بیوانی خنذریلی گویند و گفته شد **علجان** نباتی است که آنرا قنار خوانند
و گفته شود انشا الله **عمر** کرفس است و گفته شود انشا الله **عسلج** نوعی از خربزه است
که گوشت وی سرخ بود و سبز بود و همچنان با تخم خورد و آنرا خربزه زمستانی خوانند و
رایتج گفته شد **عصاره** در دانت گفته شد **عجب** پارسی الکور گویند و سفید وی نیکوتر از سیاه
بود و نیکوترین آن رازی و مثقالی بود بوس الکور سرد و خشک بود در دویم و الکور غذای
نیکو دهنده و قوه بدن بد دهد و آنچه رسیده بود ضرر وی کمتر بود و غذای الکور بیشتر از
عصبر وی بود و زرد و فزونی آورد و خونی نیک از وی متولد شود و سینه و شش را نافع
بود و بوس وی دیر مضم شود و الکور همه مضر بود بمثانه و تسکی آورد و مضر بود بکروچه
که غلیظ بود و دفع تشنگی بر آن مژگند و صاحب منہاج آورده است که الکور آنچه دوز
بود که جیده باشند بهتر از آنکه در روز جیده باشند **عجب الثعلب** قنار خوانند و برزق
ثلثان نیز گویند پارسی روباه ترکیب سک الکور نیز خوانند و بلفظی دیگر طولیدون و پروبان
گویند بهترین آن زرد ناز بود و این مؤلف گوید عجب الثعلب پنج نوع است و یک نوع از آن
بود و آن نوعیست که میوه وی اول زرد بود پس سیاه شود و نیز آسمانگون باشد و شاخها

بسیار داشته باشد و کنار نار و تنباخ بزرگ سیاه بود طبیعت آن سرد بود در اول گویند
دویم و گویند کرم و تر بود و در مهای کرم را در آخر ضما د کردن نافع بود و با اسینداج و
روغن کل بر عله و حمه طلا کردن سود دهنده و آب وی غرغره کردن ورم زبان را نافع بود
و مثقالی از بوس پنج وی با شراب خواب آورد و چون بکوبند و ضما د کنند در دسر را نافع
بود و چون عصاره وی در چشم کشند قوه چشم بد دهد و چون زن بخورد بر کبر و قطع خون رفتن
بکند و اشتها و ورم معده را نافع بود و اسحق گوید مضر بود بمثانه و مصلح وی قند بود
خوردن ضما د کردن تشنگی بنشاند و چون آب وی با اسینداج بیامیزد و بر سونجکی آش و خردی
که ریش شده باشد طلا کند خشک کرد اند و چون همچنان بکوبند و بر سر طان ریش شده نهند و آن
کرد اند و چون بدان ادمان کند با صلاح آورد و خوردن ثموی قطع احلام بکند و آنچه سیاه
بود بد باشد بخورد و چون آورد و نوعیست که چهار درم از وی کشنده بود و مداوی
بقی کند بعد از آن بشیر تازه با اینسون یا با العسل و سینه مرغ و خوردن بادام تلخ نفعی بود
و بدل وی گویند بطباط است و گویند ساد اوران **عشاب** غاب نیکوترین آن خربجانی بود
نازه که خورده بود و وی معتدل بود میان گرمی و سردی و تری و خشکی و سیج گوید کرم و تر
بود در میانه درجه اول و حراره وی غالب بود بر رطوبه و گویند سرد است در اول
مزد و درجه حده دم و خلط نیک از وی حاصل شود چون بخورد با آب وی بیاشامد و حده
و حراره دم ساکن کند و سرفه و زردی و در کرده و مثانه و در دینه و خلق را نافع بود و اگر شش
از طعام بخورد نیکوتر بود و غذای نیک بود و مضم وی شخار و موله بلغم بود و معده را بند

و مصلح وی گشمش بود یا مویز منقش و شریف گوید ورق وی چون خشک کند و با سرکه خنک کند
 و بر آنکه افساند بجایت معید بود و اولی آن بود که پیش از آن پیر مرغ غسل بداند طلا کند
 و چون بویست ساق درخت وی بگوید و با همیذان اسفند لاج بیا میزند و بر ریشها پلید
 مالند پاک گرداند و چون ورق وی بپزد و صافی کند و پنج روز هر روز نیم رطل بخورد با قند
 یا شامند جگه زایل کند از بدن و چون با استخوان مطحون کند و سوبق سازند و آب سرد
 یا شامند طبیعت تحکم دارد و شکم بزد و اگر همچنان با استخوان مطحون کند قرحه امعاء نافع
 بود و صمغ وی چون با سرکه حل کند و بر قوباد و سه نوبت کمر طلا کند یا پی زایل کند و ورق
 وی چون بخایند بیکوتر از طر خون بود جته کسی که دارد وی مهمل خواهد خورد و غنجان نیارد
 و غناب مضیف باه و متخلل منی بود و بیشتر از شیله خوانند و بکرمانی جلیان **عنب الدن**
 درختی کوهی است و آنرا غابش خوانند و نمردی بمقدار کناری کوچک بود سرخ رنگ و
 در اندرون وی دانه کوچک چهار بیچی بود و طعم و قیاض بود و نمردی شیرینی بود که اندک
 تلخی داشته باشد و لزوجه بعضی تیر و از خشک وی سوبق سازند نافع بود جته اسهال کهن و کل
 وی مشابه کل خا سرخ بود الا که جگمه بود و لون آن میان زردی و سبزی بود و نمردی نش
 دم را نافع بود **عنب الحیه** شمره ارچان است و آن کره البیضا است و گفته شود و سونانی
 شمره کبر را بدین اسم خوانند **عنب** ابن حمان گوید روشت دانه بخری است و گوید جهر
 که در فقر دریای رود و حیوانات دریا میخورند و بیشتر گوید در شکم مایه باند که می خورد و
 می میرد و شیخ الریس گوید از چشمه دریا حاصل میشود و اقوال بسیار آورده اند مؤلف گوید

آنچه محقق است موی است و نیکوترین آن اشتهب بود که آنرا سفید خوانند و دیگر از ورق که
 فسفی خوانند و دیگر زرد که آنرا خشکاشی خوانند و غنیه باید که چرب بود و هر چند سفیدتر و سست
 و سبکتر نیکوتر بود و این مؤلف گوید بهترین غنیه اشتهب است و بس از آن عین اطرا د و آنرا از هر
 آن عین اطرا د خوانند که صغیها بر زیر یکدگر باشد و بعد از عین اطرا د از ورق و از ورق را
 گویند و بس از آن نوعی است که آنرا مند گویند سیاه باشد و کران وزن و بس از آن سنگی و
 طبیعت غنیه کرمست در دؤم و خشکست در اول پیر آنرا نافع بود و دماغ و حواس دل را سود
 و مقوی جوهر همه زو جها بود در اعضا و ریسبه و درد معده سرد را سود دهد و باد مای غلیظ
 که عارض شود در معا و سده چون یا شامند یا از پیرون طلا کند نافع بود و در شقیقه و
 صداع که از خلطهای سرد بود و چون بدان بخور کند سود دهد و بر مفاصل که از رطوبت
 و ریا ج بلغمی بود ضما د کردن معید بود و اگر در روغن کرم مثل روغن مرزنگوش یا روغن
 یا اقحوان حل کرده بدان معوط کند علتی که از بلغم غلیظ و ریا ج بود در دماغ پیران تخلیخ
 و از وی شامه سازند بر مثال سیبی گویند قاج و لقوه و گز از را نافع بود و چون در روغن
 حل کنند انواع درد اعصاب و خدر را نافع بود و فی الجمله مقوی اعضای غضبانی بود و همه
 گویند اگر اندکی که از وی در قذحی شراب کنند و یا شامند مستی زود آورد و صاب
 منهج گویند قوه دل دماغ و حواس بد و تقوی عجب روح را بغیر اید و مقدار شربت از وی
 دانگی بود و مضر بود با صاحب نثر او مصلح وی بوبیدن کافور بود و خیار و استخی گویند مضر
 بود بمعا و مصلح وی صمغ عربی بود و بدل آن دو دانگ زن آن یک دانگی مرد و آنکی غفران

و گویند بوزن آن مک و موزعفران بدل آن بود **غضل** استیل است و گفته شد **عند** مریخ
 است گفته شد **عند** مریخ خوش است و در آذان الفار گفته شد صفت آن **عند** و **نوت** است
 و گفته شد **عند** عجم الزریب است گفته شد **عند** کوب منفعت شجری در آب کایا گفته شد
عند کوبید جلدار است و گفته شد **عند** الصلیب فاوانیا است و گفته شود **عند** **عوج** نوعی از **علق**
 است و نوعی از عوج امیقلان خوانند و دریا باها بود و نیکوترین آن بیابانی بهر ورق بود
 وی سرد بود در اول کوبید در دوم و خشک بود در سوم و ورق وی بر حمره و غله صفا کردن
 بود و شریف کوبید عصاره ورق وی چون بیاضا مندرج صفر وی و التهاب صفر را نافع بود
 و این مؤلف کوبید بعضی کوبید که حوض کمی از ورق آن سازند و چون بکوبند و آب آن بگیرند
 و چنان بدان بر سر شد و در حمام بخورد یا لند جرب و جگه زایل کند ورق وی چون بخاید فلاح
 را نافع بود و چون با غصان می دود کنند کز مذکان بگریزند و چون بکوبند و آب وی بگیرند
 و منت روزیابی در چشم جگانه سبیدی زایل کند خواه کهن و خواه نو و ثم عوج چون بکوبند
 آن بکوبند و زور بکند تا خشک گردد مقدار آنکی از آن با سبیده تخم مرغ یا بشیر زمان حل کنند و در
 گوش جگانه نافع بود همه در دمای چشم خاصه سبیدی آن و صاحب مناج کوبید چون بر شانی
 طلا کنند نافع بود فضلاتی که در چشم آید بواسطه قبضی که در دهیست و مقدار استیل از وی کمیست
 بود و کوبید مضر بود پس از مصلح آن کثیر بود و کوبید بدل آن در ورهای گرم وزن آن **عند**
 و بوزن آن فلفل بود **عند** **عوج** است و گفته شود انشا الله **عند** **البلسان** نیکوترین عیدان
 وی **عند** مریخ بود خوش بوی طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم شده بکشد بدو عرق النساء و صرع

و دوا را نافع بود و تا یکی چشم زایل کند و زود و صیق النفس اسودد هر و چون بخور کند شفت
 رطوبت از رحم بکشد و غم را نافع بود و پازهر زهر ما بود و کز مذکی افغی و سردی معده و جگر
 را سودد هر و رطوبات از درماغ پاک کند و مقدار بخور از وی نیم مثقال بود و مضر بود **عند**
 و مصلح وی کثیر بود و بدل وی **عند** **عوج** است و گفته شد **عند** **عوج** اصل
 الانجدران است و گفته شد **عند** **العطاس** کندش است گفته شود انشا الله **عند** **عوج** و **عوج** نیز
 کوبید و آن انواع است و شجریش کوبید نیکوترین آن عود مندی بود که از وسط بلاد هند
 آورند و بعد از آن عود هندی که آن جلی بود و فاصله از مندی بود از بهر آنکه شش درجه
 کند و بعضی از مردمان فرق میان مندی هندی نکند و یک نوع سمندوری بود و از ساقه مندی
 و او فاصله ترین بود بعد از آن قاری و آن نوعی از ساقی بود و بعد از آن قالی و برقی و **عند**
 و آنرا قتمیری خوانند و آن نزدیکترین بود و مندی مجموع وی بکوبد و بعد از آن سمندوری
 از ورق فربه صلب بسیار است سنبه که قطعا سبیدی در وی نبود و با تن با مذ و بعضی سیاه
 از از ورق می هند و نیکوترین قاری سیاه بود که قطعا سبیدی در وی نبود و فربه بود و بر
 با مذ بسیار آب بود و فی الجمله فاصله ترین عود آن بود که سیاه و سخت و گران وزن بود و در
 بن آب نشیند و چون بکوبد هیچ ریش در وی نبود و زود کوفته شود و آنچه در روی آب
 افتد بد بود و عود بیخ درخت که میکند و در زمین دفن میکند تا خشک شود و بعضی زایل میشود
 تغیر در وی پیدا میکرد و عود خالص میشود و این مؤلف کوبید عود انواع است و بهترین وی
 عود است که از کلمک خوانند و آن از ندرجیه خیمه که از انجا جاوه بدریاده روزه راه بود

و آن بجا یه عزیز الوجود است و آنرا هم شک زعفر و شند کوی پی هیچ بوی ندارد و چون در
 کرم شود و عرق کند بجا یه خوش بوی بود و بوی او زمانی دیر باقی بود و چون بر آتش بپزند
 از اول تا آخر بوی می یکسان بود و دیگر مندی و سمندوری و آن مرد و از سئاله سنجید و در
 آن دسم زین صلب غلیظ بود که بوی آن بر آتش پا یار بود بعد از آن قافلی که مشا پندی
 بود و پیشتر پار مالی بزرگ بود و بر نظامش زکها سیاه زرد باشد بعد از آن قاری که اجود
 زین خاک رنگ بود پاک از بیاض از بلاد قارون خیزد از سئاله بعد از آن عود صفتی بود
 که از بلاد صیف خیزد بجا یه صلب و خوش بوی بود بعد از آن سکالی و بعضی آن عودی
 است که از جانب چین آرد و بعد از آن منطایی و زیدعی و حلبی و بوقین که بقوه و قیمت یکدیگر
 متغایب اند و از منطایی جنسی باشد که آنرا شباهه گویند و آن دو نوع باشد نوعی پار
 بزرگ ستر از پنج من تا پنجاه من و بسیار خوشبوی بود اما از برای زینتهاش پادزالا
 مجلس شانه و شطرنج و دستها کار و غیره و طبیعت عود کرم و خشک بود در دو طیف بود
 یکشاید و باد مارا شکند و خابیدن و بی دمان خوش کند و مقوی احشا و اعصاب و دماغ
 و خواص دل بود و مفرح آن و رطوبه عفن از معده زایل کند چون نیدرم از زنی باشد مانند
 یک درم و نیم و قوه معده و جگر بداند و شکم به بندد و دوسطار را بار نافع بود خاصه سوداوی
 و مضر بود بوسیدن و بی مهنهای کرم که در دماغ عارض شود و اسحق بن عمران گوید چون بخور کند
 بلغم از سر فرو آورد و منع ادرار بول که از سردی و ضعف مشانه بود بکند و اسحق گوید خورن
 وی مضر بود بسفل و مصلح وی رقیق کل سرخ بود و گوید بدای در سگم نشن صندل زرد بود

معاجین زعفران و دارجینی و زراوند و صمغ از هر یک دو دانه وزن آن قایم معام
 آن بود و بدل عود سندی در نفوس قنطوریون باریک کند **عود الحبه** شریف گویند
 وی در شهر سودان بود و مشهور بود و مانند عود سوسن بود صلب و در طعم وی تلخی بود و
 نیدرم از وی بیاشامند از هر زهر که باشد شفا یابند خواه کرم و خواه سرد و چون در دست
 نگاه دارند هیچ مار گردد آنکس بکشد و چون در دست گیرند و چشم آنکس بر مار افتد مار کشت
 نکند و چو شود و چون بخابند و ثقل آن در دمان مار اندازند زود میرد **عود البج** اسمیت
 مشترک در شام فاوانیا بدین اسم خوانند و اهل مصر ما میران و هم اهل مصر قنبره اصل آنرا
 که آنرا به بربری اراغین خوانند و عود البج نیز بدین اسم خوانند و صفت هر یک بجای خود بعضی
 گفته شد و بعضی گفته میشود **عفن** در لغت صفت و گفته شد **عیون الذک** حیت سرج
 که از ظرف بند آورند و مؤلف گوید شتر درخت نغم است و آنرا باریسی چشم خروس خوانند
 آن کرم و تر بود باده رافق و هر دمنی زیاده کند بسیار چون یک درم از وی بیاشامند
 مؤلف گوید اگر کسی اعنوی متا لم شود چون عیون الذک که آب بالدا غلیظ شود مانند
 و بران عصوم تا لم بال سودمند بود **عین ران** زعفران است و گفته شد **عین الذک** گویند
 و گویند تحقیق تخم آنست **عین الهدا** اسم نباتیت با فرقیه که معروفست باذان الفار و می
 نزدیک ایشان مجرب بود جهت عرق النسا چون با ذنبه کش بخورند **عین البقر** اهل مغرب اندلس
 اجاص عیون البقر خوانند و ابو حنیفه گوید عیون البقر نوعی از انگور سیاه است بزرگ مدور
 صادق الطلاده بنود **عشام** شجر ذلب است گفته شد **عسوی** مرز خوش است گفته شد

در آذان الفار عید ^طالبطاجوب عصی الراعی است و گفته شد غیر **الذنب** شریف کوبید جمهای
 غرس چون در خرقة بند و بر صاحب تب ربع بیا و نیز دت از وی ایل شود **باب**
الغیر غاف بهترین آن فارسی بود که از کوهستان حوالی شیراز آورند و در وی نیز بیکو
 و آن خلعت لاژ و در رنگ دراز شکل شاخهای ی بار یک بود و بدرازی یک فجب بود و
 کوتاه تر بود و کل شاخ و ورق وی همه تلخ بود تلختر از صبر طبیعت آن کرم بود در اول خشک
 بود در دوم و کوبید معتدل بود در کرم و سردی و کوبید سرد است و وی لطیف بود و در انداز
 داء الثعلب بغانه نافع بود و با پیه کهن بر ریشهای دشوار بود با صلاح آورد و در جگر و سده
 آن و صلابه پیر و قرصه امعاء و تنهای مزمن و صفرای مخترقه پیرون آورد و مقدار شربت نیم
 بود و وی حیض براند و کوبید مضر بود پس از مصلح آن اینون بود و بدل وی نیم وزن وی افسنتین یا
 یک وزن وی سارون بود **غاعه** بلغت غان بود و است و گفته شود انشا الله **غار** درختی بزرگ
 و ورق وی دراز تر از ورق بید بود و جوی از بدنی کوجکتر بود بمقدار فستق و صفت آن گفته شد
 و بیومانی ذاتی کوبید و بعضی بود که ورق آن باریک بود و بعضی بن تر بود و هر دو نوع در زمین
 سنگان روید و بهترین آن بزی بود و قوه وی در ورق بود طبیعت آن کرم و خشک بود در
 سوم طلا کردن با شراب بر بهق نافع بود و با سوتق بر ورمها و درد اعصاب و ضیق النفس ^{الانقباض}
 رالغن کردن بیکو بود و صاحب منہاج کوبید چون بر معده نمرچ کند قی را حرکت دهد و در درم
 و مثانه را نافع بود و حتی در ان شستن و سنگ بریزاند و شربتی از وی نیم مثقال بود و در درم از وی
 مسهل بود و صاحب جامع کوبید چون یا شامد مرغی معده بود و قی را حرکت دهد و ورق وی

چون ترکیب بود و بر کز مذکی زینور و تخلی خما د کند سودمند بود و پوست پنج وی چون چهار
 دالک و نیم با شراب ریجانی یا شامد سنگ بریزاند و علت جگر را یک کند و صاحب فلات
 کوبید اگر یک ورق از وی بچیند و در مانگند که بر زمین افتد و خلف اذن خود کند و از دندان
 شراب خورد مت نشود و کوبید خوب درختی چون بیا و نیز مذ در موضعی که طفل در آن موضع
 خنید و در خواب ترسد و بیکتر ترسد و ورق وی چون پزند با سرکه و بدان مضمضه کند در درد
 سودمند بود و بدل غار سیسنب است بوزن آن **غاعا ط** حجر طاعیطوس است و گفته شد غار یقون
 دو نوع است نزد ماده و بهترین آن ماده بود که بجایت سید و الملس بود و زود شفت شود و مو
 کوبید غار یقون باید که سید و سبک شست بود و آنچه بر بود بد باشد و طبیعت آن کرم بود در
 و خشک بود در دوم و کوبید تر بود در دوم و وی محلل و مقطع اخلاط غلیظ و مفتوح شده بود
 دور مهار سود دهد و عرق النسا و ورم پیرز با سکنجین موافق بود و وی بخاصبت منقی
 فضول مانع و اعصاب بود و شربتی از وی از دالک نیم تا نیم درم بود و صرع در بود و شفت دم
 از سینه و قرحه شش و قیرقان و ورم سبز را نافع بود و مسهل اخلاط غلیظ مختلف بود و مانند سودا
 و بلغم و احقاق رحم را سود دهد و تنهای کهن چون پیش از نوبه تب با شراب یا شامد و ضمما
 کردن بکریدگان که زهر ایشان سرد بود و شیخ الترک کوبید وی بخاصبت تر باقی همه زهرها
 بود و کز مذکی افعی و مقوی قلب بود و مفرج و مسهل اخلاط کدر بود و اگر با وزن وی زراوند
 استعمال کند سنگ کرده بریزاند و در دشت که از خلطی خام بود سود دهد و چون با اینون بخورند
 در دما اندوزنی که سبب آن سردی و مجموع را سودمند بود و اگر با اندکی جزیبید تر استعمال کند و فوج

تثلی و بلغمی و جمیع آن **إلا ایلاؤس** بکشد و گویند چون با خود دارند عقرب آکس را نیز بند
استعمال کردن آن بایک که بغیر بال موی بالند تا فرو رود و نکوبند و آنچه سیاه بود بدست
و کشنده بود و خاق آورد و مداوای کسی که آن خورده باشد بتی باب کرم کند و شیر تازه
و مجموع مداوایی که در گذشت گفته شود و بدلای در مهمل بلغم و سودا بوزن آن تریزد و دو
دانک آن افیتون و ده یک آن خرق سغید بود و جالینوس گوید بدلای نیم وزن آن فروین
بود **عالا لوطا** با قلاب قطعی است و گفته شد **عالب** شیخ الرئیس گوید اورام صلب را نرم
کرد اند و اگر در روغن بخیری یا روغن جت البان بکند از نزد در کوش در دمنده چکاند در لیل
کند و بوییدن آن مصروع را نافع بود و صداع سرد ساکن کند و چون در شراب حل کند و بخورد
کسی مندمت کرد و بغایت و بوییدن وی مفرج دل بود و بجهت در درج سرد بخورد بر گرفتن
سودمند بود و در مهابلغمی صلب بکند از اند و حیض براند و احتاق رحم را نافع بود و آستنی
را باری **عاسو** ایشان است و گفته شد **عجبیوا** پیاری سجد گویند نیکوترین آن بود که
گوشت مند و فربه بود طبیعت وی سرد بود در اول درجه اول و خشک بود در آخر درجه
سوم غذا اندک دهد و معده را دباغت کند و سکیم به بندد و فی ساکن کرد اند و مجموع سیلان را
باز دارد و صفرا بکشد و چون بدان تشنگی کند مستی دیر آورد و سرفه کرم را نافع بود و بول
به بندد و شیخ صفراوی انافع بود و صداع و موافق اطعان بود چون با شیر با ایشان دهند
از بهر آنکه بغیر طبیعت ایشان بیدار کند و وی مضمر بود بمعده و مضمر و مضمر وی فایده بود
و نمیمی گویند نوزخ غیر فتوی عظیم دارد در شوه زمان برکنج **عجالتا** پیاری گرد آسب خوانند

مجنف بود و چون بریشانی طلا کند منع فضلات که بچشم رود بکند **عجالتا** عب الدیست
و گفته شد **عجالتا** پیاری سرشیم گویند و طبیعت آن کرم و خشک بود در اول چون سوزان
و بشویند قایم مقام توپا بود و اگر با خورسرو بر فتن صفا کند نافع بود و بر سعه طلا کردن
سود دهد و سوزنکی آتش و سرشیم پوست کا و دکا و میش چون با سرکه طلا کند بر قوبا و جرب بیش
شده بغایت نافع بود **عجالتا** پیاری سرشیم مای خوانند و آن مانند پستی که در شکم مای
می باشد و طبیعت آن خشک بود و در وی حرارتی بود و نیکوترین آن بود که سغید بود و در وی
اندک خشونت بود و بر کرم بد موافق بود در آدویه برض در شقاق روی در مهابلغمی سرفه
جرب متفرج و در کون بشه استعمال کردن نافع بود و اگر در حسای کند نفث دم را نافع بود و اگر
در سرکه حل کند بقوام لعاب دهن و آدویه فتن بدان برشد و صفا کند بغایت نافع بود و شرب
گویند سرشیم مای چون بر باخ پید کشته طلا کند نافع بود **عجالتا** درختیست که آنرا اطفا خوانند
بشیرازی و رک گویند و آن درختی بزرگ بود و صمغ آن نیکوترین بوره بود و تا زخمی بر ساق وی
نرسد که شکافه گردد آن صمغ از وی بیرون نیاید و وی هیچ شری که شاید خوردند و طبیعت
وی سرد و خشک و دوزخ وی و ورق وی و قشر وی و عصاره وی قابض بود و مجفف بغیر لذع و
خاکستر قشر وی چون با سرکه بر شمش و بر ثایل که بردست پای بود صفا کند قلع کند و بو
بیج وی در خضابات موی مستعمل کند و طبع وی چون نفوس بدان بشویند و نطول کند نافع بود
خرا نیز همچین و صمغ و کل وی تار یکی چشم را سود دهد و بوست وی نفث دم را نافع بود و بدغیر
گویند عصاره وی غلق از خلق بیرون آورد و عصاره ورق وی و بوست تروی سخن کرده

باروغن کحل در پوست انار پزند در دوش انارغ بود و نمروی نبت دم را سود دهد و ورق کل
 وی در ادویه مرهمهای نجف استعمال کند و خاکستر پوست بچ وی چون با سرکه برشزد در قلع
 کردن نایل موزره و نایل مشکوکه که در جلد بود بقوه تر آن خاکستر پوست ساق وی بود و این
 ماسویه کوبید ورق عنب چون بیا شامد غم آورد و قذف دم را نافع بود و کوبید عصبه در وی
 بکونزین معالجه ماده بود که از گوشه وانه بود و سده جگر را سودمند بود **غفد** نوعی از عوج
 است و گفته شد غفر اسم نوع عقی الزاعی کوحلیت که معروف بود بماده و گفته شد **غفسا**
 رامن است و گفته شد **غریب** نوعی از انکور سیامت **غزال** پاریسی آهوزره کوبید منفعت
 گوشت وی در لام گفته شود آتاشک وی چون با سرکه پزند و برورهما بلغی نهند بکذا نند
غسل خطی است گفته شد **غسل** عطشیا است و گفته شد **غسل** اینج است گفته شد در باب
غسل فودج برای گفته شود **غلیج** اینج است گفته شود **غلفا** غلغه
 خوانند و مؤلف گوید آن کیمیت که بکمر ماند و برک و ساق وی کرد باشد و در صحرای شیراز
 بسیار بود و از جمله بئوغات مقیم بود و شیر بسیار دارد و هم شمشیر و کار که بشیر وی آب دهنده زخم
 بهر کس که رسد بمیرد و اگر شیری فو یا مالند زایل کند **غلوفیر** اصل السوسن است و معنی آن
 یونانی اصول طلوه بود **غلول** ملول است و آن قیاری بود و گفته شود **غمام** اسفنج البحر است
 و گفته شد **غنفل** ضم غن سلیم است گفته شد **غوشه** و **غوشه** نوعی از کماه و فطرات و صاحب
 جامع کوبید در زمین بیت المقدس بسیار بود و آنجا بکریث خوانند و چون خشک بود بدان جامه شویند
 در محوضات خورند و طبعیت آن سرد و تر بود در درجه اول جهان سرد شود که کماه و آن خلط بد

که از کماه حاصل شود و ادوی حاصل نشود **عوک** ضنزع است و گفته شد **عجم** غلام است گفته
 شد **باب الفافاشرا** اسمیت سریانی هزار جشان و هزار جشان نیز کوبید
 یونانی انبالس لوقی و معنی آن کزته البضا بود و معنی هزار جشان هزار کز بود و به بربری از جالون
 کوبید و پاریسی کرم دشتی و بشیرازی نه خوش از بهر آنکه نبات وی در زمستان خشک نمی شود
 و فاشرستین نوعی از اوت و نبات وی بر هر درختی که نزدیک وی بود پیچیده شود و خوشه
 وی قریب ده دانه داشته باشد و در اول سبز بود و باخرو بغایت سرخ شود و کل وی لاجوری
 بود و بشیرازی براسیاه دارد و خوانند و منفعت وی دیکت فاشر الیکن ضعیف تر از او بود و
 فاشر البغی دیگر برد ایا و خالق الشعر نیز کوبید و شمروی مانند فاشرستین بود و بیخ وی
 کرم و خشک بود در سوزم و حلاقه داشته بود جلای تمام بدهد و ملطف بود پس بخت
 شده بکذا نند چون بیا شامد یا بالجمیر از بیرون ضما کند و جرب و هر علتی که در ظاهر بدن بود
 نافع بود و شمروی که مانند خوشه بود کوبید با غان مستعمل کند چنه خلقی شغری و بیخ وی چون با سرکه
 و حله بدن را بدان بشوید پاک کرد اند و اثر کلف زایل کند و نایل قلع کند و اثر سیاهی که
 از ریش مانده بود ببرد و چون با شراب برد این ضما کند نافع بود و همه درمهای کرم را کلیل
 دهد و دملها بکشد و اگر باروغن پزند با چون نوم کرد دجهت بواسیر که بر منقذ بود و حنف و ما
 آن و اگر با شراب ضما کند و نرم را سرد کرد و درمهای کرم را بکشد و شکستگی تخم آن را
 نافع بود و اگر هر روز مقدار یک گرم بیا شامد صرع و فالج و سدر را نافع بود و چون دو درم
 کزندی افی اسود دارد و مجموع کزندگان و چون بیخ وی زن بخورد بر کرم دجهت بیدارد و سیمه پرو

آورد و چون اول آن بود که نبات وی برود و چون بخورد و بخت بول سکم براند و بلم و چون
 با عمل تلقی کند سرفه و ذات الجنب را نیکو بود و عصا وی چون تر بود بیا شامند و خلط در
 پیدا کند و با صبر بر درم سپهر صفا کردن نافع بود و اگر زن در طبع آن نشیند بجه پیرود آورد
 و رحم پاک کند و شمه وی بر جرب تر و خشک چون بالند نافع بود و عصا نبات وی چون
 قی نیکو آورد با سانی و خلطهای غلیظ پیرود آورد و بدل آن بوزن آن در پنج و نیم وزن آن
 بسیار بود **فاشر سبیل** پیارسی ششندان کوید و یونانی انبالس لیا و معنی آن گرم بود
 بود و در اندلس معروف بود و بوطاینه و به بربری میمون و بشیرازی سیاه دارد و خوانند و زرقی
 پهن تر از ورق لبلاب بود اما مانند لبلاب پیچیده شود بر درخت و آن نوعی از فاشر است
 و صفت آن در فاشر گفته شد و بیخ آن را پیرود سیاه بود و اندرون بر زردی مایل بود و وی گرم
 بود با اعتدال و در فعل مانند فاشر بود لیکن ضعیف تر از وی بود اندکی و اول آنکه نبات
 وی برود و پیرود بخورد و بول حیض براند و خلط گرم پیرود و صرع را نافع بود و معنی
 بسیاری دافع شست علت بود **فاجشه** جذید است و گفته شد **فانی** د بهترین آن بود
 که از قند سپید سازند و وی غلیظ تر از سکر بود و طبیعت وی گرم و تر بود در اول کوید و خور
 وی در سوّم بود و آنچه سحری بود گرم و خشک بود در دوّم سرفه را نیکو بود و سگم نرم دارد و
 خونی معتدل از وی متولد شود و مینه را نیکو بود و مؤلف کوید این فانی که منفعت آن گفته شد
 بشیرازی کتب الغزال خوانند باید که قطعا آرد در آن بود و فانی نامی که این زمانه مستعمل میکنند
 مجموعی آرد نبود پس اولی آن بود که در ستر کسی که فانی بود قند بجای وی کند با

که آن فانی اصل است و صفت وی جانت که قند بقوام می آورند و میکشد تا وقتی که
 تمام میشود و پاره پاره میکند پاره های کوچک و این مؤلف کوید قند صاف کرده بقوام بلند
 و بکشد تا تمام سبید شود بعد از آن پاره کند و بر سر غریالی آبش سوخته عرض کند یا در آفتاب
 بکشد تا ندانه کند و بعضی فذری مصطکی اضافه میکنند **فالش یونانی** با قلا است و گفته شد
فالش الفبط با قلا فبطی بود و آن جامه است و گفته شد در جیم **فاجیه** صاحب منهای کوید
 کل جانت است و هم نوری که خوش بوی بود آنرا فاجیه خوانند و آن معتدل بود در گرمی و سردی
 و عینمی کوید کل جانت در میان جامه صوف نهند و در چیز خوش بوی کند و در نماند که سوس
 آنرا تبا کند و بخورد **فایله** بر دی است و گفته شد **فاجیه** بیخ بیلوفر سدی است و آنرا فل
 خوانند و گفته شود آنرا **فانی** **فانی** نوعی از ارد و قوکیه است **فانی** **فانی** نوعی از
 بیخ زعفران و جگت و گفته شد صفت آن **فانی** **فانی** یونانی درخت جاو شیر بود و در جاو
 گفته شد **فاجیه** پیارسی فاخره کوید و بشیرازی کبابه سگافه و از سگافه سبذ خیر طبیعت آن
 گرم و خشک بود در سوّم و کوید در دوّم و در وی قبضی و تخلیلی بود مصلح معده و جگر
 بود و سوس الیاسمه که از سردی و دشمنی به سبذ **فاجیه** شیطرح مندی گفته شد **فانی**
 رع اطام است و گفته شد **فانی** **فانی** بلا رح خوانند و آن قلع است و مرغی مشهور بود در خواص
 این زهر آورده است که استخوان وی چون با خود دارند عشق زیاده کند و صاحب منهای کوید
 بیضه وی خضایی نیکو بود مؤیر او این مؤلف کوید با یلاق قشلاق او را دو آشیانه بود یکی
 بکر سیر و یکی سیر بر جانی بلند و از دنگای وی است که چون بداند که هوای متغیر شده از دنگا

آشپانه بکدار دو برود و بچکن که چمرانیز بکدار دو گوشت وی خطب میفراید **فاخته** گوشت
 وی کرم و خشک بود فاج را نافع بود و مضر بود دماغ و سهر آورد و سرکه و کشنیز ضرر وی کم
 کند و مجهول گوید سرکین وی چون بر کودکی بنزد که شب مصرع شود نافع بود و این بوی
 گوید در خواص آورده اند که آواز او مغز را سود دارد و مار از آواز او بگریزد و در خانه که او باشد
 هیچ در زد و دشمن و ساحر دست نیابد **فالجفسر** تاویل وی یونانی زنبیلا بود از بهر آنکه گزندگی
 ویران نافع بود و فالجیطس و فالانخطیس و فالایحقوق نیز خوانند و لوفاقین هم گویند و آن
 نبات است که کل سوسن سید بود و تخم وی سیاه بود مانند عدس کوچکتر و بیج وی باریک و کوچک
 بود و اول که از زمین بر کند زرد بود بعد از آن سید گردد و در تلها خاک زوید و زرق محکم و کل
 وی چون با شراب بیا شامند گزندگی غقر و زنبیلا را نافع بود و فحلل مغض بود و قوه و مطلق
 و محف بود و از بهر نیست که مغض نافع بود **فاظ** صاحب منهاج و صاحب جامع گویند آن
 دو بای ترکی است که دفع مجموع زهرها و گزندگیها بکند چون آب سرد بیا شامند و در دمای
 سخت ساکن گرداند و مؤلف گوید طین من است که جد و راست که از طرف خطای می آورند
فادج مؤلف گوید سنگی زرد است که بسیدی ناز و سبزی هر رنگی دیگر بر وی ظاهر شود و این
 سنگ را آخر سوزان آورند و از فقر چین نیز آورند و نیکوترین آن چینی بود شرفی از وی
 کسی که زهر داده باشد و از ده جو باشد که آب سرد بیا شامد و این سنگ در آتش سوزد و
 چون باز در جو به بایز بر سنگ مانند پسته نماید و پا زهر همه زهرها بود خاصه در طلا کردن و بعضی
 گویند که وی غلط است که گفته شد **فاوانسا** فاونسا گویند و کیهان او آن خود الصیل است و زهر

و ماده بود آنچه ز بود ورق آن مانند ورق جوز بود و بیج وی سستبر بود و سبید مانند انگشتی
 و در طعم وی قسبی بود و آنچه ماده بود کثیر الشب بود و بیج وی مانند بلوط بود و هفت یا
 عدد بود و نیکوترین او سستبر روی بود و وی فاضله از سستبر بود و طبیعت آن گرم و خشک
 بود در دوزم و گویند مغذی بود در حراره و در وی نجف و قسبی با تحلیل بود و منفع و مطلق
 بود و وی آثار سیاهی از شره بر دوزم و چون بر طفلان آورند مادام که با ایشان بود صرع
 ندهد و شفا یابد و چون با شراب بیا شامند در دسم و یرقان و درد کرده و مثانه را نافع
 بود و چون با شراب بنزد و بیا شامند سگم بنزد و آنچه ماده بود در ساق وی علامتی پیدا
 شود مانند علف بادام و چون شکافته شود جبهای سرخ بسیار بود مانند خون و شکل
 ندارد نه بود و در میان آن حتی سیاه رنگ بود و چون ازین جبه سرخ یا زده جبه شراب
 سیاه رنگ قاص بیا شامند قطع زرق دم از رحم بکند و چون بخورند نافع بود دهه در مده
 و لذع که عارض شود در آن و چون کودکان بخورند یا بیا شامند در انداختن شانه
 نافع بود و آنچه جبه سیاه بود و چون از وی پانزده جبه شراب بیا شامند اخلاق رحم که
 عارض شود از درد رحم و کابوس نافع شود خاصه ماده وی بعضی گویند چون با من
 پاره کند این خاصیت از وی باطل گردد و نفوس نافع بود و صر به و سقوطه و صرع را میزد و بود
 چون ثمر وی بخورند مضر و مجنون نافع بود و اگر از ثمر وی کردن بنزد و در کردن
 کودکی مضر و آورند صرع از وی ابل شود و اگر خود وی سخت کند و در صرع کند و مضر و
 دایم بود نافع بود و دیمقر اطیس گویند بیج ثمر وی نافع بود بجهت هر مرضی باشد و خان

و چون بیاویزند بر کسی که در بیابانها رود از همه افنها این باشد و استخنی گوید عود الصلص
 مضرب بود بمعدده و مصلح آن کثیر بود و گویند بدل آن نفت بود و گویند بدل آن غارتون
 و زراوند جرح است و بدیغور کعبه بدل آن پوست انار یا ورق آن و فرو سوزن و ورق
 الغر لان چون با هم جمع کنند بدل فاوانیا بود و خاصیت بدید و این مؤلف گوید که این
 ماسویه آورده که بدل آن الکمت است **فاس** پیاری موش خوانند خون وی قطع لیل
 بکند و چون بشکافند و بر خایزند یا بر کزند کی عقرب نافع بود و گویند چون بریان
 و بر کزند کی عقرب نهند و دارد و چون بریان کرده بکود کی هند که لعاب بسیار از دمان
 وی روانه بود باز دارد و اگر در آب پیزند و کسی که اثر البول بود در آن نشیند سودمند
 بود و خوردن گوشت وی بسان آورد و غثیان و مغند معده بود و چون بشکافند و بر صغی
 نهند که خاریا بیکان بود بیرون آورد و منفعت سر کین وی در خر و الفار گفته شد و این
 مؤلف گوید که میان موش و کژدم عداوت است اگر هم دور در شیشه کنند میان ایشان خونی
 عجب بود موش قصد دنبال کژدم کند و کژدم نیش زند اگر موش دنبال کژدم گرفت برید
 و الا از بسیار سنع هلاک کرد **فاره** **البیش** بیش موش است و گفته شد **فاده**
 هر دایی که حافظ روح بود بقوة و دفع ضرر تنم بکند آنرا باد زهر خوانند و آنچه مخصوص است اسم
 حجر البیش است و حجر الجیه و این مؤلف گوید باد زهر کافی نیز نیم مخصوص است بدین اسم **فحل** پیار
 ترب گویند و شیرازی تر پزه تخم وی قوی بود بر عبت سوزن و بکشت آن و نیکوترین
 آن بستانی بود سبز و تازه و طبیعت آن گرم بود در اول و گویند در سوم تر بود و گویند خشک

بود در دوم و جالینوس گوید گرم بود در سوم و خشک بود در دوم موی برداء الثعلب خیه
 برویاند و وی مولد ریاح بود و معده را نیکو بود و منجن بود و بول براند و این ماسویه گوید
 چون بعد از طعام بخورند سگم نرم کرد اند و غذا را یاری دهد در کدشتن از معده و اگر پیش از طعام
 بخورند منع طعام بکند از آنکه قرار گیرد چون بعد از طعام بود مضم طعام بکند خاصه ورق وی
 و بستانی قی آورد و آب وی استغفار نافع بود و چون در چشم جکافند جلا دهد و گویند ورق
 وی جلا چشم بدید و شیر زیاده کند و چون بخت بخورند نافع بود سرفه کهن را و کمپوس غلیظ
 که در سینه بود و آب وی چون باشد یا شامد کزند کی افی را نافع بود و مار شاخ دواگر
 آب و بی عقرب جکافند میم و و اگر وی خورده باشد و عقرب بکزد هیچ مضرت نرساند
 چون با سکنجین پیزند و بدان غرغره کنند چون گرم بود خاق را نافع بود و فیل بزی در همه حالی
 افوی بود از بستانی و روفس گوید فیل بلغم را نافع بود و مضرب بود بدندان و چشم و سرفه
 و معده و مغند طعام بود و علتها بسیار اید بود و شیش بدن بید کند و صاحب فلاح گوید
 در دمانه و کرده را و سرفه را نافع بود و باه را برانگیزد و چون آب وی بدن طلا کند کزندی
 جانور آنرا سود دهد و تخم وی دفع ستمها و کزندی جانوران بمنزله تریاق بود و بر شرف
 که بر روی بید است و دهد طلا کردن با سر که و اذمان انکل وی کردن موی برداء الثعلب و باید
 و وی شیر پیفزاید و گویند فیل بکوبند و ورق و آب وی بکیر ند و با شاده درم از وی بیاشاند
 سنگ بزرگ خرد که در دمانه بود بریزاند و این فعل خاصیت میکند و طبری گوید آب و ورق
 بر قانرا زایل کند و سنگ دمانه را بریزاند و گویند منی زیاده کند و انخاط آورد و اگر تخم وی

کشش بگوید و با سر که بر شند و در جام برهنه سیاه طلا کنند زایل کند و شریف گوید چون سردی
 بردارند و اندرون وی خالی کند و روغن کل در وی گرم کند و در گوش جکانند در زایل کند
 و این زهر در خواص آورده که چون آب وی بکشد و باروغن کل یکجوش بخوشانند و نیم گرم
 گوش جکانند گران گوش زایل کند و اگر بکشد و اندرون وی خالی کند اندکی و چهار درم تخم
 شلغم در آن نهند و سر آن باز جای نهند و در حبه کبرند و در میان آتش نرم بپزند و اندکی سرد
 کنند و بخورند سه روز پیای سنگ بریزند و جرم وی منقی بود و قشر و ورق وی با یکجوش عسل
 با سانی آورد **فهرست** افزون و فرمون نیز گویند و تا کوب خوانند و باید که چون فرمون
 از درخت کبرند و مان بر بند تا غبار آن در دمان نرود که جمله دندانها بریزند و چون
 ویرا بکشد باید که با طلا منقش در میان فی ریزند تا قوت وی نگاه دارد مدتی و در ظرف
 کند و آنچه تازه بود زرد بود و زرد در زیت بکشد و آنچه کهن بود بخلاف آن فلون آن سهرجی
 بیل بود و گویند قوت وی بعد از سه سال تا چهار سال متغیر شود و تا مدت سال و ده سال
 باطل شود و بکوزن آن زرد صافی بود رایحه آن در غایت حلاوت و حرافه بود و طبیعت آن گرم
 خشک بود در چهارم و گویند حکمی در سونم بود و ویرا قوه ملطف و محرق بود بعایت ^{النهار} عرق
 نافع بود و چون با آدینه که موافق آن بود یا میزند و چون برگزندگی جانوران و سگ دیوانه
 طلا کنند نافع بود و لقوه و قوه لیج و سردی کرده را نافع بود و فضلهای بلغمی از مفاصل و
 اعصاب پاک کند و مهمل آب زرد بود و بلغم لزج که در ورکش نیست بود و گرم مزاج ابد بود
 و کسی خون بروی غلبه کرده باشد و نشاید که نه با شامند و مضر بود با پیش و چون روغن

کل چرب کند حده وی شکسته گردد و مغز و رب السونم کثیرا و صمغ اصفه کند اگر خوا
 که استعمال کند و شربت از وی قهطی تا دانگی بود و وی بجایب رحم را بد بود و انصاف
 کند تا جلدی که منع آدینه منقطه بکشد از اساطین و چون در روغن بکشد از بدن نترسند
 فاج و خدر را مفع بود و چون با عسل یا میزند و در چشم کشد چشم را جلاد و لیکن سوزش و درد
 آن دو روز باقی باشد و قطع آب نزول بکند و سه درام از وی کشده بود در سه روز ریش و بعد
 و امعا بید کند و از خوردن وی کربی سخت و لاهی عظیم و لذع در شکم و فواق بید کند و باشد
 که اطلاق با فراط آورد و مداوی وی مانند مداوی کسی بود که قرون شنبلی خورده باشد
 مثل دوغ و آب انار و زرد کافور و آنچه بدان مانده و گویند بدل آن بوزن آن و دود انک آن
 مازریون بود و گویند وی صمغ مازریون است و گویند بدل آن بوزن آن مازریون و دود
 آن جذبید است و گویند بوزن آن جذبید است و نیم وزن آن مازریون و این مؤلف گویند
 فرمون در شیشه کنند و گویند بکشد را بخورند چنانکه هیچ مانند **فهرست** فراسین گویند و شیشه
 اکلب خوانند و صوف الارض نیز گویند و آن گرات جلی است پیارسی کند تا کوی خوانند و نیکو
 ترین آن روی بود سرخ زنگ تلخ و طبیعت آن گرم بود در دهم و خشک بود در سونم و منقح
 سده جگر و سپرز بود و سینه و شش را پاک کند و حیض براند و عصاره وی درد گوش کهن را
 نافع بود با عسل چشم را قوه دهد و خوردن و کل کردن و بصاره وی سقوط کردن نیز فایز
 نافع بود و با نمک برگزندگی سگ دیوانه ضما د کردن سود دهد و کل وی چون خشک بود
 باب نیز نماند تخم وی چون تر بود بگوید و آب آن بکشد و با عسل یا میزند و قهطه شش را مفع

بود و رتبه و سرفه و اگر با ابرسای خشک بیا میرند فصول غلیظ از سینه پاک کند و حیض براند
چون بیاشامند و شیشه بیرون آورد و دوشخاری زادن را سود دهد و چون صفا دکنند بوق
وی و غسل بشهائی چکن را پاک کرد اند و داجن و گوشت خورنده قلع کند و درد پهلوان
ساکن کند و عصاره ورق وی که در آفتاب خشک کرده باشد همین عمل کند و عصاره وی
در داروهای چشم و جرب قدیم و جدید و اصناف جرب بکانه چشم زایل کند چون آب
حل کند و بک چشم باز کرد اند و طلا کند و در کلهها کردن چنه آثار ریشهها و سفیدی که در
چشم بود قدیم و جدید نافع بود و در شافها جلاد منده چنه غشا و عین و تقویه نورها
سقط کند و اگر نیم مثقال تا یکدرم در طبع زوفا بکند از اند و روغن بادام شیرین و
بیاشامندش و سینه را پاک کند از رطوبات کزج و قرحه که بسل خواهد انجامید بحال صحت
آورد و اگر بخیرم در شراب بنفشه یا در جلاب بیاشامند سرفه کرم و ریش سینه را زایل کند
در رطوبتهای آن بیرون آورد و چون عصاره وی با فذری آب بکند از اند و با فذری عسل بیا میرند
و بر جراحتهای متعفن پلید صفا دکنند پاک کرد اند و چون صفا دکنند بر دما بمل نارسیده و خنای
تحلیل دهد و منفع و لیس آن بودی در دو بکشا بد و فراسیون مجموع بادمای غلیظ را نافع
بود خوردن و صفا کردن و چون بر سینه صفا دکنند ضیق النفس را نافع بود و چون ورق
خایند و فرورند نافع بود چنه و جعی که متولد شده باشد در معده و اندرون و چون آب پزند
و زیت یا آب تنها و بکمید کنند بر زمان و مردان نافع بود چنه دردی که عارض شده
باشد از اثر البول از ریاح و از جمیع اصناف الوجاع و ورق وی چون تر بود و با کرده بپزند

و بر ورها نهند بکند از اند و بچمن همه جراحتهای و چون ورق وی بچمن پیر و رند بکوتزین
سرفه و رتبه و ضیق النفس و اگر آب شاکه بکشد و خوی سازند و در تخم پخیرم ورق
اضافه کنند و تمام پزند و بیاشامند نافع بود چنه سرفه مغرط و غلیظی نشت و باید که شش
روز بیای استعمال کنند که محبت و چون ورق تر وی بکوبند و صفا دکنند تغذای معده و جع
آن نافع بود و اسحق بن عمران گوید مضر بود بکمرده و مثانه تا بحدی که خون بعوض بول از وی
جدا شود و تخم را زبانه دفع مضر است وی میکند چون با وی خلط کند یا پیش از وی یا بعد از وی
بیاشامد و صاحب منهاج گوید مضر بود بعبص و کمرده و مثانه و مصلح آن شنبلیله الطیب بود
و بدل آن بوزن آن اسارون و چهار دانگ وزن آن لبان و گویند بدل آن اینون و
افیتون است و گویند بدل آن بوزن آن لایحه است و صاحب منهاج گوید شربتی از وی
مگذار بخیرم بود سده جگر و سیر بکشا بد و حیض براند **فرغ بخش** افزونش خوانند و گفته
شد و وی بواسیر را نافع بود و دیره بیفزاید و تخم وی چون بیاشامد مجف می باشد و مغذی تر
از مرزنگوش و سیسبه بود و در الف گفته شد و بدل آن گویند قرنفل است و گویند قرنفل
با بادرنوبه بوزن آن گویند بادرنوبه بوزن آن و باز با ران آنرا با لکند خوانند و گفته
نوت است و در نا گفته شد **فرغین** بقلة اطفا است و گفته شد **فرغ و فرغ** بنفشه است
گفته شد **فرغ** حلیه است و گفته شد **فرسلون** طلق است و گفته شد **فرغت** شاه نزع
و گفته شد **فرغ و فرغ** بقلة اطفا است و گفته شد **فرغ الحام** پارسسی کوبند و بکوبند و در
حرارتی در طوننی فصلی بود و غلیظ این ماسک بکوبند کمره از جمیع گوشت مرغان بود و در

مضم بود و خون بسیار زیاده متولد بود و در طوبه و صاحب منهاج گوید مخلوج را گوشت
وی خوردن سودمند و گوشت وی کثیر الفضول و سریع العفونه بود تا بخدی که مهر آورد
و مصلح وی سر که و کشیز بود و محوری مزاج اولی آن بود که باب عوزه و کشیز و مغز
خورد و رازی گوید گوشت وی کرم و خشک بود و بیه و بر احراره طاهر بود و موافق محوری
الاسهل تر از گوشت مرغ از شکم بیرون آید خاصه چون باب و نخود و پست و نمک پیژده
و مرق وی نافع بود سرد مزاج را و کسی که شکم وی بفتنی داشته باشد و در دشت که سب
آن خلطی غلیظ منمن بود و کرده را فریه کند و باه را زیاده کند اما مضر بود بچشم و دماغ
بریان کرده و اولی آن بود که بر سر آن چیزی بپاشد که منع صعود بخار از سر بکشد و چون
ابت وی چون پودران بسیار بود موافق کرده بود و باه را زیاده کند و شریف گوید از دمان
اکثر بریان کرده وی کردن خون را سوزاند و باشد که بخدام کشد خاصه در مزاج طعنان
کوچک و صاحب مزاجان کرم و همو گوید چون کبوتر بجه در دیک اندازند و روغن کبچید بر سر
آن کنند جذا که آنرا پوشانند و نمک و هیچ توایل در آن نکند و پیرند چون بجه شود کسی که
سنگ داشته باشد بخورد بفرمان حق تعالی از وی زایل شود **فوه** کرمترین بوئین رو با
بود پس همورس فک و قاقم بعد از آن بوم و هر یک بجای خود گفته شد **فسق الصبغ** فغیل است
گفته شود **فسق** پیارسی پسته گوید کرم تر از کرم کان و بادام بود و نیکوترین آن تازه
بزرگ بود و طبیعت وی کرم بود در سوّم و خشک بود در دوّم و گوید کرمی وی در آخر
دوّم بود و گوید خشک بود در سوّم و گوید در وی رطوبتی فاضلی بود و گوید از آنست در سوّم

سده جگر بکشد و منع غشای بکشد و قوه معده و فم معده بد و شکم زانند و نه بندد و
کزندگی جانور از آن سودمند و باه را زیاده کند و سرفه بلغمی را نافع بود و کزندگی غریب و
غذا اندک دهد و شری آورد و مصلح وی زرد آلو خشک بود و شریف گوید از خواص وی
که بوی دمان خوش کند و معض ایل کند و گوید بوست بیرونی بزوی چون در آب خوب
و یا شاند تشنگی نشاند و قی باز دارد و شکم به بندد و روغن وی مضر بود بمعده بی صفتی
که در ریت و بدل آن بوزن آن مغز بادام و مغز جبهه الحضر بود و گوید نیم وزن آن
جوز و نیم وزن آن مغز بن **فسق البان** است و گفته شد **فسق** بلغم اندلس بوله
خوانند و صاحب جامع صنف وی گفته که نبات وی چون شاخهای لکوریچید شود مفید
بود و مؤلف گوید شیرازی آنرا سرم خوانند **فصفصه** پیارسی است خوانند چون نر بود
در طبعه گوید و چون خشک گردد دقت و غلظت گوید و نیکوترین آن سبز المس ورق بود در وی
نفی بود تخم وی منی شیر پیفزاید و رازی گوید چون پیرازد و بگوید تا چون مرهم شود و ضاد
کند بر دست کسی که رسته داشته باشد هر روز دو نوبت رسته زایل کند و روغن وی نیز رسته
بهر خوردن و تخریج کردن عافیتی گوید و آب را فریه کند و تر آن شکم براند و خشک آن
شکم به بندد و سرفه و خشونت سینه را نافع بود **فصا** عجم الزبیب است و گفته شد **فصه** این
ماسه گوید بخاله وی سرد و خشک بود با عنزال و گوید معذل بود در کرمی و سردی و گوید
بعایه قاقص بود و شیخ الزبیب بخاله وی چون با ادویه یا میزند خفقا از نافع بود
و بخور و طوبه کزح را سودمند و جرب و جکه زایل کند و غسه البول را نافع بود و مقدار را بخورد

از وی دانکی بود و فعلی حکم فعل یا قوت داشته باشد لیکن بجای صیغته از وی بود
 گویند شراب از نفقه خوردن مستی زود آورد و نفقه چون بوی کو کرد بشود سیاه گردد
 چون بکشد بشوید سیاهی از وی زایل شود و نحاله وی باز بین بر بوا سیر طلاء کند نافع بود
 و وی مضر بود بمشانه و مصلح وی عمل بود و این مؤلف گوید آورده اند که هر خاصیت که
 در زرد بود در نفقه بود اما نه بقوه زرد **فطر** ساروغ گویند و آن انواعت یکنوع فقع
 یکنوع فوشه خوانند و فقع را بیارسی مکل خوانند و یکنوع قعل و مجموع انواع را کما خوانند
 و بدترین همه فطر بود یکنوع صحرائی بود و نوعی در شب سر کین روید و نوعی در شب خم شراب
 آنجه سرخ بود زهر بود و آنجه پید بود پازهر آنجه در شب خم شراب روید بوست وی بارکند
 خشک کند هر کرا مقدار سر انگشتی بدسند بهوش کرد و بوست وی زهر بود و گویند که بنای
 ساروغ خوردن سیل وی منقطع شود و دیگر فرزند از وی نیاید و حاصل نشود و خلطی غلیظ بد
 از وی مؤثر شود و خشک کرده و بر ابی کمتر بود طبیعت فطر سرد و تر بود در آخر سوئم و
 گویند در دوئم خرد و سکنه آورد و کاه باشد که بکشد و اگر کشد هیضه و غشیه و ال احداث
 کند چون بسیار خورده بود و وی دشوار مضم بود و نوع گشده غشی و ضیق النفس و غرق سرد
 آورد و باشد که در روز بکشد و آن در موضعهای غفن یا در موضعی که مقام کزندگان
 بود یا در شب درخت زیتون روید و مصلح وی آنست که منلوق کرده با کثرتی و خشک
 بخورد یا خاصیت دفع مضرت وی میکند و شراب سخت بر سر آن خورده و معالجه کشنده وی
 بمعطیات کند مانند کبچین و فودج **فطر اسالیو** تخم کرفس گویند و آن سیاه طولانی

شکل بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوئم و قوه وی زیاده ازستانی بود و بدل آن
 در وزن آن تخم کرفس بود و جای بنوسید بدل آن نیم وزن آن فستق بود **فغلا سو**
 فغلا منوس گویند و آن بخورم هست و گفته شد **فغلیون** جفا است و گفته شد **فقع** نوعی
 از کما است بیارسی مکل خوانند و آن در لب چاهها و اندرون چاه و کنار آهار و
 و آن سالمتر از فطر بود و طبیعت آن سرد و تر بود و غلیظ **فقد** تخم بچکست است و گفته
فقاخ الافر هر نوعی زهری که بود آنرا فقاخ خوانند بهترین آن خوش بوی بود و
 طبیعت آن گرم بود در اول خشک بود در دوئم خون جیص به بند مقدار مأخوذ از وی یک
 شقال بود و نفث دم را نافع بود و طبع وی سنگ بریزد و بول و جیص براند بقراط گوید
 در درجم و کرده و زرف دم و درم سرد که در جگر بود و معده سود دهد و اگر ادمان بویند
 وی کند سر را کران کند و خواب آورد و اسحق گوید مغلل خون بود و مصلح وی بارز است
 و بدل می قصب الذریره **فقاخ السور** اصابع هر است گفته شد **فقاخ الکفر** بیارسی و ل خوا
 و آن شکوفه انکور بود و طبیعت آن سرد است **فقاخ الملح** زهره الملاح است و گفته شد **فغلا**
میسون فغلا سو است و گفته شد **فغلا میسون** حرمه اجدی است و گفته شد **فلنج** افلنج
 خوانند و آن تجت مانند خردل لیکن بغایه سرخ بود و نیکوترین آن بود که چون در دست
 مالند بوی سبب کند و طبیعت آن گرم و خشک بود و آن در عطیات مستعمل کند و مقوی معده و
 جگر سرد بود و شده که در سرد بود بکشد و قوه دماغ بدید و آنجه زرد بود یا سیاه بدید چون
 سختی کند و بازیت بر کزند کی عقر ب طلاء کند نافع بود **فل** صاحب مناج گوید فاعبه ا

و آن یخ بیلوفر هندی بود و قوه وی مانند قوه پیروج بود و گویند کرم خشک بود و صدراع راضی
 کردن نافع بود و اسحق گوید بنیدرم از وی سخت کرده در دمه را نافع بود و مضر بود بمشانه و
 مصلح وی عمل بود و بدای نافع و صاحب جامع گوید از قول اسحق بن عمران که فلشتری هندی بود
 بمقدار شتی و لون قشروی بلون فذوق مانند مغزوی خرب بود مانند مغز جلعوز زردی که
 سبزی مایل بود و طبیعت آن کرم خشکست در دوم استرخا عصب نافع بود و بواسیر
فلفلونه اصل الفلفل است پارسسی بخ درخت فلفل خوانند و آن خشکی جریب بود و بسکلی
 قسط بود و طبیعت آن کرم خشک بود در دما سرد و خشک است و شج املائی و نفوس و قولنج و بادها
 سرد را نافع بود و در ک طلا کردن بحق النار نافع بود و خافق گوید لوز انیکو گرداند و
 مره سودا پودن آورد بر فتن نه جانکه ادویه سهله سرفن آورد و باه را زیاده میکند و چون
 با سر که بیا میزد و ضما کند یا بیا میزد و درم سپرز را بخلید و در دما و چون با مویز بخانید و بدان
 غرغره کند یا میسوزج بلغم را قلع کند و بدل آن در فلفل بود و گویند بدل آن بوزن آن بار
 مسک و دود آن سور بخان و نیم وزن آن مغز خشکدانه **فلفل اسفنج** درخت فلفل مانند
 درخت انار بود و جالینوس گوید اول مره فلفل در فلفل بود از بهر اینست که در فلفل نتر از فلفل بود
 و در فلفل گفته شد و هم او گوید مره فلفل چون نارسیده بود فلفل سبید بود و چون رسیده سیاه
 و مؤلف گوید جند آنکه تخم کردیم از بازار کانان که از طرف سدا آمدند این خلافت درخت در
 فلفل غیر درخت فلفل است و بیشتر در بنگاله می باشد و آنکه گویند که فلفل سبید هم از درخت
 فلفل سیاه است آن نیز هم خلافت و این مؤلف گویند که فلفل چون از بار فرو گیرند بخور

تا جای دیگر بخارند و فلفل زمستان و تابستان بار آورد خوشه خوشه و چون آفتاب گرم شود
 بر که با بران خوشها افتد تا سوخته نشود و چون آفتاب فرو شود بر که از آن باز شود و در
 فلفل حر بود و مالک ندارد و صاحب مهنج گوید از قول اسحق بن عمران که بهترین وی آن
 بود که سبک بود و گرمی و صیغته از سیاه بود و مؤلف گوید فلفل سبید بزرگتر از فلفل سیاه
 بود و لون وی بزرگی مایل بود و مقدار نخودی کوچک بود و در املس طبیعت آن کرم بود و در
 سوم و خشک بود در چهارم چون در کلهها کند جته جلا جلائی تمام بد و مضمط طعام میکند
 و اشتها بیاورد و درم سپرز را انیکو بود و بول حیض براند و طبیعت نرم کند اندک و بسیار
 در تر یاقات مستعمل کنند بلغم و سودا پاک کند و مقدار ناخود از وی تا نیم مثقال بود و وی
 مجفف می و مخدر حش بود و مضر بود بگرد و مصلح وی عمل بود این ماسو گویند بدل آن بخل
 بود **فلفل اسود** یونانی با باری خوانند و وی گرمتر از سبید بود و طبیعت آن کرم و خشک
 بود در چهارم و در وی جذبی و تخلیلی بود و جلا بد و بلغم لزج را دفع کند و سخن اعضا
 بود و ممکن آن و چون باز رفت بیا میزد محلل خازیر بود و چون با نظرون بیا میزد بقی
 زایل کند و غذا غلیظ را لطیف گرداند و بول براند و اگر بعد از جماعت زن بخورد بر کبر
 آبتن نشود و جته تاریکی چشم و آب زفن آن نافع بود و سرد مزاج را انیکو بود و سخن معده
 جگر بود و همه اعضا و سخن خون بود و اگر سختی کرده با بیا زد و ملک بیا میزد و بردا الثعلب
 کند بعد از آنکه سبک مالیده باشد آن موضع موی رویاند و چون سختی کرده در روغن
 زیت بخوراند و با لند فاج و خدر را نافع بود و اعضایی که سردی بوی غالب بود و چون

بیا میزند که در وقت بی بود تعظیم البول که از سردی بود سود دهد و همچنین فاج و خدر و عشته
 میزند و فی الجمله جهت هر علتی سرد که در اعصاب حادث شود و کوبید بدل آن یک وزن و نیم
 آن فلل سید بود **فلل الما** بزمانی او در و با باری کوبید و آن نبات است که در آبهایی سیاه
 روید و آبهایی که آهسته روانه بود و ترکان برافز عینی خوانند و کوبید چون گرد را
 بخورد ببرد و بغایت آنرا دوست دارد و ساق وی کبره داشته بود و درازی وی یک کز بود
 و ورق وی مانند ورق بید بود و بزرگتر و سید و بطعم فلل بود و بوی وی خوش بود و ثمر وی
 کوچک بود رسته بر شاخهای کوچک که از بن ورق مجتمع شود بعضی بر بعضی مانند خوشه
 بطعم بغایت حریف بود چون صناد کند و ورق و ثمر وی و رهای بلغمی و درمهای من تجلیل دهد
 و سیاهی که در زیر چشم بود از آن کند و بر کلف و مشک که بر روی بود صفا کردن سود دهد و ریخ
 دراز بود و هیچ منفعت ندارد و مولف گوید آن زنجیل الکلب است و گفته شد **فلل السودان**
 حبست مانند جلیان و بطعم مانند فلل بود و از بلاد سودان آنرا میزد و در دندانها نافع بود و در
 آن **فلل الصبا** بزرگجست است و گفته شد **فلل الفوقج** الکثم است و در کتم گفته شود
فلل الخواص مودانه است و گفته شود **فلل** اسم هر نره است که آن ثمر عود بود و گفته شود
 و در اندلس ناخواه را بدین اسم خوانند و بعضی تخم بچگشت را بدین اسم خوانند **فلل الحنق**
 جلی بود و پارس می خوردند و کوبید و آن نوعی از بونه است طبیعت آن گرم و خشک بود و بیکوز
 آن صمغی بود و نیم مثقال از وی میبهره آورد و مضر بود بهم معده و مصلح آن بود نه برنی بود
فلل شنبلیله بزرگجست و گفته شد **فلل شنبلیله** دوخته لوراق و دوخته اصل بر کوبند و گفته شد

فلل الثعلب است و گفته شد **فلل** بزرگجست و گفته شد **فلل** کرمتر از سحاب
 بود و سردتر از سمور و رازی کوبید و قاقم و حواصل معتدل بود در حرارت **فلل** حظه
 است و گفته شد **فلل** عملول عملول کوبید و گفته شد **فلل** جهر کوبید و آن با فلان
 و گفته شد **فلل** جعه است و گفته شد **فلل** غوشه کوبید و آن نوعی از فطر است
 و گفته شد **فلل** پخت که درق نبات وی مانند ورق کرفس بود بزرگتر و کل وی مانند
 بود و بزرگتر و ساق وی یک کز و زیاده بود و المثل لون وی مایل به سبزی بود و سبزی
 اعلای وی مانند جنبری بود و در اصل وی عطیرتی بود و کوبید قوه وی مانند سنبل بود و
 بسیار چیز نیکوتر از وی بود و در ار بول پشته از سنبل کد و طبیعت وی گرم و خشک بود
 درد بهلور انافع بود و بول حبس بر اند خشک وی مطبوخ وی **فلل** اسودد و مقدار
 مأخوذ از وی نیم مثقال بود و کوبید مضر بود بکبره و مصلح وی تخم رازیانه بود و جاس
 کوبید کبابه در طعم و قوه مانند وی بود الا لطیفتر از وی بود و کوبید بدل آن بوزن
 سنبل و کبابه بود و کوبید بدل آن فلل سیاه است **فلل** ثمری است که در قوه مانند
 صندل سرخ بود و درخت وی مانند درخت نار کبل بود و وی مبرد بود و قوه یابس
 و قابض بود بر رهای گرم غلیظ طلا کردن مافع بود و اعضا مسترخ را محکم گرداند
 و بوی دمان خوش کند و قوه دل بد دهد و منع التهاب چشم و جرب آن بکند و حراره دمان
 باز دارد و قوه لثه دندان بد دهد و کوبید بدل وی بوزن وی صندل سرخ و نیم وزن آن
 کشنیر تر **فلل** و فودنج نیز کوبید و آن سه نوع بود جلی و بری و نهی و موالف کوبید

جلی دو نوع بود یک نوع را جاما گویند و گفته شد و یک نوع فلنمون و هم گفته شد و بر
 دو نوع بود یک نوع را سکهطامشع خوانند و گفته شود و یک نوع دیگر بود نه صحای خوانند
 و آن مطلق بود و نه ری یک نوع بیش بود و نیکوترین جلی آن بود که خوش بوی و تازه و سبز
 بود و ورق آن کوچک بود طبیعت آن گرم و خشک در سوسم ملطیفی بغایت نیکو بود و
 بر انداختنهای سیاهی که در بدن بود ضما د کردن نافع بود خاصه چون شراب نخته
 باشد و طنجی وی در حمام مالیدن جرب و جگه زایل کند و جذام را نافع بود و ریش دهن و
 فواق و چون با عسل و نمک بیا شامد فضول که در معده بود بیرون آورد و چون بیا شامد
 حیض براند و مثیمه و بچه بیرون آورد و چون خشک کرد بسوزاند و سحی کند استرخا لیه
 نافع بود و چون با سونق ضما د کند و نرم کرم را ساکن کند و برفان و استسقا را نافع بود
 و مهمل سودا بود شربتی یک درم و نیم بود و تجلاب و کزندی غفر را نافع بود و غصاره وی
 با مطبوخ کزندی سباع را سود دهد و چون کوفته پزند و بیا شامد بچه بکشد و اسحی گوید
 مضر بود با معاد مصلح وی کثیر بود و بدل می یک زن و نیم فودج نه ری **دفعه پنجم** قوق
 شراب وی مانند شراب حاشا بود و نیکوترین بود نه جوی شتر بود و فارسی قوی بود از مجموع
 بود نه و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوسم چون بخورند و بعد از آن ما ابلجین بیا شامد
 جذر و زیبای داء الفیل را معید بود و دوا می طنجی وی انتصاب نفس اسود مند بود و چون
 با سکه بنزدیک بینی کسی بر بند که عشق کرده باشد عشق از وی زایل شود و منع احتلام
 بکند و طنجی وی نافع است نافع بود و روغن وی بخرچ کردن همین سبل و خوردن و ضما د

کردن کزندی جانور از نافع بود و اگر با شراب بیا شامد دفع سموم قتاله بکند خا
 که پیش از آن خورده باشد و از دخان و رقی وی کزندگان بگریزند و خاییدن وی بجا
 زایل کند و شربتی از وی بکدرم بود و چون با شراب پزند و بر صاب جذام ضما د کند
 نافع بود و وی مقطع باه بود از بهر ضرر وی بکدرده و گویند مصلح وی کثیر بود و گویند
 بدل آن نفع است **فوق** معروف بود بعوده الصبا همین پیارسی روزناس گویند
 آن نجیست سرخ که صباغان مستعمل کنند نیکوترین آن بود که تازه و سرخ و بارکین بود که از
 آرمن آرند و آن معروف بود بدر بندی و این مولف گوید در شیر از نوعی هست که در عمل در
 به از در بندی بود طبیعت آن گرم و خشک بود و گویند در وی بعضی سردی بود و جلای
 با اعتدال دهد بر هفت پیید و قوبا با سکه طلا کردن نافع بود و بدتر از هر اثری که
 بود پاک کند و بکدرم تا دو درم جهت شعله و ضربه نافع بود و چون با قذحی شراب بیا شامد
 و شمه وی چون با سکنجین بیا شامد درم سپرز بکند از اند و ورق وی چون بیا شامد کزندی
 جانور از سود دهد و بچ وی چون زن بخورد بر کبر حیض براند و بچه دوی بغایت بد بود
 تا بحدی در اربول کند که خون بیاید و جگر و سپرز پاک کند و شده آن بکشد و چون با
 ما العسل بیا شامد عرق النساء و برقع و رک و استرخا، اعضاء را نافع بود و اگر با عسل
 ضما د کند همین سبل اولی آن بود که کسی آن بیا شامد هر روز تا تمام رود و گویند منضم بود
 بسر و مصلح آن اینستون بود و بد بغورس گوید بدل می در تنقیه جگر و سبز و انزال
 حیض و بول بوزن آن سلیخه و دود آنک وزن آن مویز سباه و گویند بدل می در برص و هق

شیطرح است **فیل** پارسى بيلكوش است و آن لوف است و در لام گفته شود **فیل**
 سداب است گفته شد **فیل** هر **ج** درخت حصص است و ثمره وی مانند فلفل بود و حصص عصاره
 وی است و معتدل بود در حراره و برودت بر موی طلا کردن قوه آن بدید و چون بیاشاید
 در سپرز ویرقان نافع بود و طبع فروع وی حیض را اند و بدلای حیض بود **فیل** هر **ج**
 نوعی از اجار است از رقی نیکوترین آن نیشابوری کهن بود و این مولف گوید انواع **فیل**
 بسیار است و بهترین آن ابو اسحاقی بود بعد از آن از تهری پس سلیمانی پس درهنوی پس
 اسماعیلی که آنرا خاک پنهانند و دیگر عبد المجیدی معتم غنایی ششم کجیه و آن ادنی
 ترین فیروزه بود اما این زمان معادن نیشابور حده خراب است و فیروزج کرمانی در این عهد
 بسیار است بزرگ و درختی باشد لاجرم باندک مایه چینی که بوی رسد بسبب خلط آن
 در آن نجار و یف غفن گردد و سبز رنگ شود و طراوة اصلی باطل کند طبیعت آن سرد
 و خشک بود و چون سخی کرده بیاشاید کز مذکی عقب رانافع بود و ریش اندر دنی جو
 در دروی چشم کند شکوری تاریکی چشم رانافع بود و گوید چون روغن بوی
 خراب شود و غرق بچین و لون آن بکلیه و مشکم نباشد و در سطوطا لبس بدید و جوی
 از اجار که از لون خود ببرد و بوشیدن آن بد بود و این مولف گوید فیروزج خوش رنگ
 و شبانجی شتم زیاده کند و با خود داشتن ببال نیکو دارد و گوید بر حصان فیروز شوند
 و در مغیرات ترکیب کند ضعیفه اخلاط کند و تغیر بخشد و اکسیر بای گوید اگر فیروزه
 بر زینکن دارد و کند سنگ از بومر دو خاک یک قول کند **فیل** جوانی معروفست دندان بر اعاج

تبا که در د

خواند این مولف گوید **فیل** معروفست بکینه و لجاج و **فیل** از هیچ حیوان نترسد مگر کبک و **فیل**
 دوسر و در معکوس آنکس که نداند گوید ندانست و حال آنکه فخر و ای اصل **فیل** است
 و میان وی نجوف است و **فیل** را انقم گوید یعنی کوبک من دهنش فراهم نیاید و **فیل**
 خنید و چون بنیاد تواند بر خاستن و ختن وی تکیه بود بر چیزی مندان گوید پیشانی
 در هر سال عرق کند عرقی خوشبو می از مشک و غم **فیل** مقصد سال بود و هفت سال است
 بود چون بزاید دیگر بار بکیرد و دستور بدو کس بدیده عالج فابن بود چون بردا خض کند
 زایل کند و شریف گوید چون فشاره عالج هر روز دو درم با العسل بیات من حفظ را
 نیکو بود و اگر زنی که عاقره بود هفت روز پای هر روز دو درم فشاره وی با العسل
 بیات بعد از آن جماع دهد آبتن شود بفرمان خدای تعالی مولف گوید امتحان بوی دیگر
 کردیم سه شب سه شب یکمقال فشاره عالج با یکمقال نبات موده زن سفوف ساخت و شب
 سوّم و چهارم مرد با وی مجامعت کرده آبتن شد بفرمان باری تعالی اما بشرط آنکه بعد
 طهر بود و اگر فشاره و خنی با هم وزن آن براده آهن بیامیزد و بجایت سخی کند و بر
 بوا سیر معتدل باشد نافع بود و طهری بدو چون دندان **فیل** چیزی در کردن طفل آویزند از دوا
 اطفال این بود و از سر کین **فیل** چون فرجه سازند با عسل وزن بخود بکیرد هرگز آبتن
 نشود و بخور وی صاحب بت کهن اسود مند بود و چون بسوزانند و بر سغه نر طلا کنند زایل
 کند و چون در موضعی کشته بود بخور کند بکیرد و اگر از دمان کند هرگز باز آنجا نرود
 و این زهر در خواص کرده که اگر درخت اکور و زرع و درختهای دیگر استخوان **فیل** بخور کند طفا

هیچ کرم کرد آن نکرد و اگر پاره از دندان وی در خرقه سیاه بزند و بر کاه بزند از زونا پاکد
 این باشد و اگر از شاره وی ده درم با آب بپزد و کوبد و روزی پیاپی پاشد مانند مخدوم
 را نافع بود و زنا کند که زحمت زیاده شود و اگر پاره از عالج بر عصوی نهند که استخوان در
 شکسته باشد چنان کند و با سانی پرون آورد **فیطل** اهل اندلس طغله خوانند و آن گون بری
 و سوز و لون کوبند و در صفت گون گفته شود **فینک** پیچ نیز کوبند و آن قیو را نشت گفته شود
باب الفاف قافله دو نوع است بزرگ که کوچک از آن بزرگ از جوز و بزرگ کرم بود
 و جت آن مانند پنبه دانه بود و بزرگی پوست آن صلب بود و رنگ آن سرخی بود که سیاهی
 زرد و قافله کوچک شوشم خوانند و خیر و مال و او میل و او آن سه نوع است نوعی مقدار
 استخوان بلبله بود و یک نوع مقدار جوز و او لیکن مثلث شکل بود و دانه ایشان بزرگ
 بیکدیگر بود و یک نوع میل است و کوبند و طبیعت از بزرگ بود و بزرگ را نیز خوانند و کوبند
 را ماده طبیعت آن کرم و خشکست در آخر درجه دوم تا اول موسم و کوبند با غزال نزدیک
 بود و در وی قبضه و تجلی و تقویت بود و غیا ز نافع بود با آب آبارین و مضمر را باری
 دهد و معده و امعاء پاک کند و مستعمل از وی یک درم بود در دجبر سرد را نافع بود و
 آن بکشد چون با سنجین بکشد بیاض و صرع را نافع بود چون هر روز در درم زوی
 و چون با تخم خیارین یا میزند آخر امشادی و هر روز یک درم با سنجین بیاض و صرع کرده
 بریزند و کوبند و می شست و طوبت از سینه و خلق و معده بکشد و مضمر را قوت دهد زیاد
 از نوع بزرگ و لطیف تر از وی بود و قبض وی کمتر بود و حراره پخته و کوبند قافله مضمر بود

بش و مصلح وی قند بود و بدل قافله که باریک وزن و نیم صغیر بود و کوبند نیم وزن
 که با به و نیم وزن آن قرغل و بدل قافله صغیر وزن آن قرغل بود **قافله** نباتت مانند
 ایشان و در طعم وی شور بود با قبض و اسهال کوبند مانند کثوث بود در فعل طبیعت وی
 کرم و خشک بود در اول مهمل آب زرد بود خاصه تخم وی آب و می در بول و منی بود و
 مهمل صغیر بود و صنف جگر را سود دهد و کیموس وی نیکو بود و در معده ثقلی پیدا کند سبک
 لزجی که در وی هست شربتی از آب و می و دانه رطبی تا نیم رطبی بود ماده درم سگر سرخ و
 صاحب مزاج کوبند با سکر العشر و جیش الحسن کوبند سگر سرخ با قافله و شامترج و بلبلانیکوتر
 بود و قوی از سکر عید **قافله النمر** خایق النمر است گفته شد **قافله الخمل** نیکو فرات گفته شود
 انشا الله **قافله ایه** بد اسقان مذکشان کوبند و گفته شد **قافله نفع** نوعی از اشق است گفته
 شد **قافله الکلب** او را قی خوانند و آن خایق الکلب است و گفته شد **قافله** بیونانی خطا
 کوبند و گفته شد **قافله الحلق** نوعی از انا فال است انشی که زهر وی زرق بود و آن را **قافله**
 است و در الف گفته شد **قافله الذب** خایق الذب است و گفته شد **قافله** ارمیا است گفته
 شد **قافله** قیو مذ خوانند پاری شم قافله و پیه قافله کوبند و روستایان شیراز
 و پراشیریل خوانند و آن از مند و ستان آورند مانند بیه بسته بود و طبیعت وی کرم بود در دانه
 که از سردی بود چون یک درم از وی در خنک کند و بیاض مانند نافع بود و مالیدن نیز سود دارد
 و صاحب جامع کوبند و را از مژه گیرند که مانند فذق بود با سیاب خرد کنند و روغن وی
 بکشد و زونا کند تا بخند کرد و این مؤلف کوبند در تر کستان مرغی هست و این نیز قافله

خوانند و بیه و بیه کرم بود و در دمای سرد را بکین دهنده **قافیا**
 افاقیا است و گفته شد **قافیا** حسی الکلی است و گفته شد از بهر آن این اسم بوی نهاده اند
 و آن دو چ است مانند و زیتون که در سالی یکی فربه بود و یکی لاغر و در سال دیگر آنکه فربه
 بود لاغر گردد و لاغر فربه شود **قافیه** پارسسی سنگدان گویند و در قوائض بعد از این گفته
 شود انشا الله **قافیه** قراصیا است و گفته شود **قافیه** محل خوانند پارسسی کبک گویند
 صاحب مناج گویند نزد یک بطهوج بود و طم و الطیف طوم بود و کرم تر بود و چون بریان
 کند شکم به بزد و شستن بود و باه را زیاده کند و در لرزش و غذا بسیار دهاز بهر آنکه
 دیر مضطرب شود و شریف گویند گوشت و می معتدل بود و غذا نیکو دهر و زود مضطرب شود و دماغ
 وی چون با شراب صرف بیاشامد صاحب قافیا نافع بود و جگر وی چون کرم بود نیم
 مثال فرو بر بند صرع را سود دهر و زهره وی شبکوری و تاریکی چشم را نافع بود و کل کردن
 و چون زهره وی معوط کند در هر ماه ذین زیاده کند و سیان کم کند و قوه با صره بد دهر
 اگر زهره وی بامروارید با سفته و مثال آن مسک اجزا مساوی سخت کرده کل کند سفید چشم
 و غشا و جرب را سود مند بود و بقیه وی چون با سر که غشیل نهند و بخورند در دسک و غش
 را نافع بود **قافیه** رطبه خشک است و آن مضغه است گفته شد **قافیه** خاریت که صلیبی
 کثیر است و بشیر از آنرا کم خوانند و خار ویرا سوزند و خوب ویرا بجا و شند و غذا
 نیکو بود ایشانرا و طبیعت آن کرم و تر بود سرفه را نافع بود و فرجه شش و منفعت کثیرا در
 کاف گفته شود انشا الله **قافیه** قشع خوانند و کوجک آن شکار و روضه کبک گویند پارس

چهار زه و شکم و خیار در از هم خوانند نیکوترین آن بیابا بوری بخته بود طبیعت آن
 و تر در دوم تسکین حراره و صفر بکند و بول براند و تشنگی بنشاند و مثانه را موافق بود و
 بوسیدن قفا و قشچ خودی که از حرارت بود انتعاش بخشد و ورق دی با غسل بر شری می
 طلا کردن نافع بود و خوردن می کند کی سک یوانه را نافع بود و کیموس می بد بود و
 عفونت بود و تنها صعب آورد و در دمعده و دفع ضروری بصل یا مویز کند یا ناخواه
 و رازی گویند سبکه از خیار بود و زود تر بکند و خیار و خیار زه و کدو و محو و مزاج را نافع بود
 و محتاج اصلاح نبود لیکن اگر بسیار خورد نفع در شکم و ثقل پیدا کند و مصلح آن جوارش
 کمونی و سفر علی بود اما سرد مزاج را مضرب بود و اولی آن بود که بسیار نخورد و شرب قوه
 صرف از پی آن بیاشامد و جوارش کرم **قافیه** خیار چتر است و گفته شد **قافیه**
 بل است گفته شد **قافیه** پارسسی خیار زه پسند گویند و آن قفا بری بود و اهل اندک
 علم گویند و اردفانی نیز گویند بیونانی اسفرا و اغویوس عصاره ثمیرا اطریون خوانند
 نبات وی نبات کبر ماذا تا خار نندارد و لون می سبزی باشد که سیاهی با بل بود و
 عصاره وی جاست که ثمره وی در آخر تابستان که زرد شود در خرقه کند و مالند تا
 آب از وی بیرون آید و بمخلی با لایند و در ظرفی کند و خشک کند بر روی خاکستر بعد از آن
 بر کوچ کند و در سایه قرص سازند یا کرباس سه نو کند بر روی خاکستر چخته و عصاره
 بران ریزند تا آب فرو خورد و صلیا به اندازد و سخت کند و قرص سازد طبیعت آن کرم
 خشک شود در اول درجه سوم و گویند حرارت وی در دوم بود ملطف و محلل بود و پنج وی

جوان بدن مضمضه کند باریک جوهر درمی بلغمی که بود بخیل و مهر و چون با صمغ البطم بر
جراحات نهند از دل و هر چه بود بکشاید و چون با سرکه بپزند و بر نفوس صفا دهند نافع بود
و طبخ وی در حقنه هت عرق النسا سودمند بود مقدار یک درم و مضمضه بدان کردن در روز
نیکو بود و چون خشک کرده سختی کند بهن و جرب ریش شده و قویا و اثرهای سیاهی که از
دل و ریش بر روی پیدا شده باشد زایل کند و عصاره ثری حیض و بول اند و اگر زن
بخود بر کمر دجیمه تپا کند و اگر با شیر عوط کند برفان سیاه را نافع بود و صدمه کهن
و عصاره وی چون در گوش جگاند در گوش هر دو چون بازیت کهن یا با عسل یا با
زهره کاه و بدان تخم کند یا طلا کند و درم حنجره و خناق را بجای نافع بود و در سگی
خام غلیظ و میره سودا و اما اصفر بود و باید که با ادویه که موافق بود خلط کند مانند صبر
و قنطاریون باریک و سوربخان و بوزیدان و کامیطوس و قسط و مرز و عفران و سبیل ^{طیب}
و دارچینی و بلیخ و زراوند و حنجره و اینون و تخم کرفس و فطر اسالیون و جاد شیر و سکنج
و مثل و ترند و نمک مندی و جت بلسان و چون با بعضی ازین ادویهها بیا میزند نافع بود
جهت بسیار دردنا چون درد معاصیل و نفوس و قولنج و لقوه و خدر دست و پای و در دمای
که از میره سودا بود و نشاید که با ادویهها حاده مثل سمونیا و تخم حنظل بیا میزند و شربت از وی
داکی بود تا داکینیم بحسب مزاج و مضر بود بشش و مصلح وی صمغ عربی و طین ارمنی و نشاسته
بود و اگر قیاس اظهار بار و روغن کنجد بریزد و بر بوی که ظاهر بود پیرامون معطر طلا کند یا بوی
روغن کنجد و روغن جراح کند خشک گرداند و اسحق بن عمران گوید روغن وی که از آب وی

زیت بکیر مذای در آفتاب یا با تاش پزند آن روغن نافع بود جهت سردی اعضا چون بدان
بمالند و کلف و اثرهای که بر روی بود زایل کند و نافع بود جهت دوی طین که در گوش
بود و گران گوش که از ریاحی غلیظ بود و شریف گوید چون طبخ و رقیق و بوی سیاه من
مخزوم را نافع بود و اگر سنج وی سخت کند و برورم که در بن گوش بود و درمهای بلغمی که
در کردن بود نهند بکدازاند و روغن وی مفصل کهن و نورانی بدن و خوردن نافع
بود و شربت از وی بقوت دو درم بود که با آرد جو یا میزند و وی خلط خام و لزج بر
آورد و رب و صنیق النفس انا نافع بود و عصاره وی در حقنه کردن جهت درد پشت
نافع بود و لیکن سحج آورد و مهمل خون بود و تنها در حقنه کردن خطر بود مگر خلط کند
با ادویه که موافق بود و از یک درم تا یک شمشال بحسب مزاج و باشد که قی با فراط آورد
و مداوی می بپست جو بشار یا سرکه کند که قی باز دارد **فتا النعام** حنظل است و گفته شد
فتا الحیه از قول صاحب جامع زراوند طویل است و از قول صاحب منهل حنظل کوب
وصف هر دو گفته شد **فتا** پارس چای کوبید و در خاکفته شد **قدمیا** قلیما است و گفته
شود **قداح** رطبه است و گفته شد **قدم** مرید نبات است که بیونانی قوطولیدون گویند و گفته شود
قدید گوشت خشک بود و نیکوتر آن بود که از حیوانی تر بود و حراره وی کمتر از عسل بود و قوه
بدن بدستنی را نافع بود خاصه چون در سرکه خویسانند تا تشنگی کمتر کند و اگر تشنگی که
از مستی بود باطل کند و قلیل غذا بود و اولی آن بود که با روغن و شیر پزند و قویا
خوانند پارس کدو گویند نیکوترین آن ترسبز بود و طبیعت آن سرد و تر بود در سوختن غذا

از وی متولد شود مانند مصایب وی بود اگر با خردل بخورند خلطی حریف از وی متولد شود
و اگر با نمک بخورند خلطی ماح از وی حاصل شود مسلوق وی غذا اندک دهد و زود بگذرد
صفر او خون ساکن کند و مولد بلغم بود و محوری و صفرای مزاج را نافع بود و حراره بنشاند
و تسکینی باز دارد و خشونت سینه و سرفه و کسی که جگر وی گرم بود و تب گرم را نافع بود
با جواب یا ماش متشدد و روغن بادام شیرین پزند و بخورند و سرد مزاج و اصحاب سودا
نشد که خوردند که قوی غلیظ آورد و اگر خواهد که خورد بازیت مطبوع کند و مطبوع
و خردل سداب و کرفس و نعناع کند و شراب صبر بر سر آن خورند و جوارشات و خردل
فری نیز مصلح وی و چون مسلوق کند و بعد از آن آب غوره و آب انار و سرکه در روغن
بادام و زیت انفاق بخورند خلطی سبک از وی حاصل شود و سبوق وی سرفه و درد سینه
که از حراره بود نافع بود و تسکینی بنشاند و کرب که از صفر بود سود دهد و در خلق را
نافع بود و رازی گوید روغن وی مانند روغن بنفشه و نیلوفر بود و حراره را مودد دهد
آب وی صداع زایل کند چون بیا شامد یا بدان سر بشویند و اگر بار و روغن کل در گوش
جکانشد در آن ساکن کند و درم دماغ را نافع بود و چون در حمیه گیرند و در میان
نهند تا بریان شود و پیرون آورند و آب آن بکیرند و با قند یا شامد بتهای خزان گرم
ساکن کند و تسکینی بنشاند و غذای نیکو دهد و چون بیاشامد بعد از آنکه در آن آب
فلوس خیار خیزد و ترنجبین و حمیه بنفشه حل کرده باشد صفرای مخض برایند و شریف گوید که
کو حک که اول همه پیرون آید چون در حمیه گیرند و بریان کنند و آب آن حل کنند زردی

جشم که از یرقان بود زایل کند و چون آب گل وی طکی کنند در دجتم گرم زایل کند و بو
کند و خشک چون بسوزانند و بر موضعی که خون روانه بود افشانند خون باز دارد و اگر
بسوزند و با سرکه بسوزند و بر برص طلا کنند نافع بود و دانه وی چون متشدد کند و روغن
از وی بکیرند در دگر گوش در دماغ گرم را سود دهد و کدو چون با خررسد و بن آن کشند
و سوراخی کشاده در بن آن کنند و بخت اطرید بیدار کند تا ممتلی شود و بن آن باز جای
و چهل روز رماند بر درخت بعد از آن بچینند و آنچه در اندرون وی بود بیرون آورند
بخشند آبی سیاه از وی بیرون آید در شیشه کنند که پیر شود و رماند و چون خواهند
که استعمال کنند چنان بدان بسوزند و بر موی خضاب کنند موی سیاه گردانند بخت و خضابی
نیکو بود و خردل که در ترچون صماد کنند در ابتدا در دجتم که از حرارت بود نافع بود و خا
چون با آرد خوب بشویند و بمجن صماد گرم را چون موضع در دلطوخ کند خواه در تب خواه
غیر تب و چون صماد کند بر حرقه رذع ماده بکند و در آن ساکن گرداند و بوست کند و خشک
ریش گرانافع بود و خشک گرداند و بمجن ریشهای که بر اعضای با بس المزاج بود و سوجلی
را نافع بود و چون بار و روغن کا و بسوزند و مغز دانه وی سرفه که از گرمی بود سود دهد
و مطبوع سینه بود و مقطع شکمی چون در آب بالند و سوزش مثانه که از خلطی تیز بود نافع بود
دوی مولد بلغم معده بود و اولی آن بود که با سفر علی یا میزند در مسلوق کردن بعد از
با مری صغیر و فلفل و خردل و فودنج استعمال کنند **قره فلفل** پیارسی میچک گویند و تران
مانند استخوان زیتون بود و در از تر و بخایت سیاه بود و عکلی می در قوه عکلی البطم بود

و نیکوترین آن نیز بوی شیرین طعم با تیزی و ملخی اندک بود که خوب وی باریک بود و طبیعت
آن کرم و خشک بود در سوسم بوی مان خوش کند و چشم را روشن کند و سیکوری هر د کل
کردن و قوه جگر بد هرقی و غیا نافع بود و مسل البول و تقطیر را قطع کند چون از سردی
و سختی رحم زنان بود و اگر میزدیم از وی سختی کند و با شیر تازه بیا شامد بنا شامعت را
قوة دهد و بوی وی مقوی دماغ سرد بود و کیمی علت سودا بر وی غلبه کرده باشد و وی مقوی
دل و مغج بود و سوداوی مزاج را نافع بود و مقوی معده و جگر و مجموع اعضای باطن بود
و سختی آن و استقامتی را بعبایت نافع بود و مقوی اعضای پریه بود و بدین سبب
است که جماعت را زیاده کند و وی مضمر را یاری دهد و بادها که متولد شود از فضول
غذا در معده و مجموع شکم بکشد و ریشه را قوت دهد و کوبید مضمر و بجا و مصلح وی صمغ
عربی بود و کوبید بدلای نیم وزن جوز و او نیم وزن آن دار چینی بود و کوبید بدلای نیم وزن
و کوبید بدلای نیم وزن آن فرنجشک یا بوزن آن خولجان بود **فرفریض** بزرالامحه است
و گفته شد **فرفریض** است و گفته شد **فرفریض** فرفه الطیب خوانند و بوست
جوب و درختی که بود آنرا فرف خوانند و قوه وی نزدیک بقرنفل بود و آن بوستی است
بلون فرفه و طعم فرفه ناله باشد غیر حلاوة دار چینی و اگر شیرین تر بود از فرفه صغیر
فرفه بود بغل و طبیعت آن کرم و خشک بود در دوم و کوبید در سوسم و کوبید معتدل بود
در کرمی و سردی بدلای فرفه بود **فرفه** یا گرو یا تری بود و گرو یا جلی نیز کوبید و موقت
کوبید شیرازی آنرا تخم ترخ خوانند و در طعم وی ملخی بود و نیکوترین آن تازه زرد فرفه بود و طبیعت

دی کرم بود در سوسم و خشک سینه را پاک کند چون آب بیا شامد صرع را نافع بود و سرفه
که از سردی بود و عرق النساء و فالج و استرخا و مغض و کرمها بکشد و جث القرع برین
آورد و چون با شراب بیا شامد در دکرده و عسل البول و قو لنج و کزندی عرق و مجموع
کزند که با جانوران زهر دار نافع بود و چون یکدرم از وی با پوست بچ غار شک بریزند
و چون سختی کند و با سرکه بر جرب و سغه طلا کند زایل کند و دغان و تنی که در شکم بکشد
معدا را بخود از وی یکشقال بود و کوبید مضمر بود سپر و مصلح وی سینون بود و بدل آن
ادخو و حر بود و کوبید بدل آن مسکطرا میع است **فرفه** است و گفته شد **فرفه** حبیب
جرا بیا نیز کوبید و موقت کوبید پیارسی الوابو علی خوانند و آن سه نوعست شیرین ترش و عقیص
شیرین کرم و تر بود در دوم زود از معده بگذرد و مرخی و میج و مستحیل شود بهر خلطی که غا
بود و شکم براند و طبع نرم دارد و مع ذلک غوطه زیاده کند اما مفید غذا بود و مولد
و آنچه ترش بود تشنگی نباشد و شکم به بزد و معده بلغمی که مخلو فضول بود سود دهد از آنکه
بجفیف در وی شیر بود که در عقیص و آنچه عقیص بود ضد شیرین بود و در بیستورید و کوبید
چون تر بود شکم براند و چون خشک بود شکم به بزد و صمغ وی چون با شراب و آب منیز
سرفه زایل کند و کوز را نیکو گرداند و چشم را روشن کند و منهض شهوة بود و چون با شراب
بیا شامد شکم بریزند **فرفه** زعفران است و گفته شد **فرفه** و فرفه قومی و فرفه قومی نیز کوبید
آن نقل روغن زعفران بود پیونانی و بهترین آن خوش ثمری به سیاه بود که هیچ خوب بر وی
نبود و چون در آب بکشد از دلون زعفران بود و چون بخاید دندان را رنگ کند و زکمی سخت

که باقی بود وی سخن و منفع بود و خشک بود در سونم بول براند و تا یکی چشم زایل کند **فرض**
العین کرفس الما و جرجیر الما خوانند و یونانی سلینون گویند و آن بیشتر در آبها ایستاده و در
 و در آب روان نیز روید و ساق و شاخهای وی رطوبتی لزج داشته بود چنانچه بردشت بخشد
 و در وی عطریتی بود و ورق وی بزرگتر از ورق نعنای بود با نذکی سخن بود و محل بول
 جیض براند و شک کرده بریزند و با بول پیرون آورد خواه خام خورند و خواه بخته و بجه پیرون
 آورد و خوردن وی قرصه امعاء را نافع بود و اگر بسیار خورند مزاج را گرم کند تا بجای که
 روی بدن را سرخ گرداند و لون برص نیکو کند و درد هبلوما را سودمند بود و محل و منفع
 شده بود و سخن معده **قرنیا** در حقیقت بزرگ در کوهستان سردیس روید و ورق وی مانند
 ورق آزاد درخت بود و ثمث وی مانند زیتونی دراز بود چون نارسیده بود سبز بود و چون
 رسید سرخ شود مانند خون و آنرا خورند و در طعم وی غفوصتی تمام بود و طبیعت وی گرم و
 قابض بود و موافق اسهال شکم و قرصه امعاء بود چون در طبع کند و بخورند و در ملک آب
 هندی مانند زیتون و رطوبتی که از ورق وی چون تر بود حاصل شود سوزاند و بر قوما مانند
 نافع بود و ورق و قضبان وی بغایت غفص بود و مجفقی قوی بود **فرض صفت** در اندک شوی که
 ابراهیم خوانند و آن انواع بسیار بود و نبات می در سنگستانها و زمینها خشن و ریگها
 روید و آن نوعی از خارا است و اول که پیرون آید و ورق وی بر روی زمین هین بود و سبز بود
 خشن و چون بزرگ گردد خار شود سبید و بعد یک وجب زیاده تر بود و نبات وی انبوه بود
 و کل وی میباید و سر کل وی سرخی زند و کمره بر کرد و شش خار بود و بیج بود مانند ساق

بود و بیج وی بستبری انگشتی بود و بدرازی سه کز بلکه زیاده و مؤلف گوید زبان آن قوم
 که کلس عسل میدارند آنرا خار خشک گویند و بشیرازی شهره و در صحرائی شیراز بسیار بود و محل
 از محل وی خورش دارد و بیج وی درد هبلو و سینه و کزندگی جانوران و عقرب را نافع بود و
 طبیعت نبات وی گرم و خشک بود در آخر درجه اول محلی ضعیف بود چون با شراب یا شامند
 در دجگر و کزندگی جانوران و عقرب را نافع بود و طبیعت نبات وی گرم و خشک و زهری
 کشنده را نافع بود و اگر با یکدرم تخم کزریا شامند جیض را ند و محل معض بود و بعضی گویند چون
 حماد کند بر درمها تحلیل دهد و غافقی گوید ملطف بود و سریع الاثر و مود خلیجی نمود
 و بلغم رقیق از معده بکدازاند و از امعاء بول براند و بیج وی چون تر بخورند یا بعسل تر مانند
 آخار را نیکو بود و اگر یکب جز و از وی یک جز و آرد جو آب کاشنی برشد و طلا کند بر درمها
 که در ساق بود که آب از وی دانه بود نافع بود و در انداء داء الفیل مجتنب و این رشید
 گوید طبع وی چون بیاض میماند و این باشد از ورم هبلو **قرطار غوب** نباتیست که ورق آن
 ورق کدوم بود و شاخهای بسیار بود از یک اصل رسته و تخم آن مانند جاورن و در بیشتر
 در موصنهایی که سایه بود روید و بغایت حریف بود و ثمث وی در مذاق جدتی و حرافتی تمام
 دهد و گویند چون زن چهل روز ناشتا یا شام با آب بعد از ظهر و مرد نیز چنین کند بعد
 با زن می معت کند فرزند زنی آرد **قرقان** جو بیست که در میان مغلی بود و صعیدی
 طبیعت آن سرد و خشک بود در سومات کند حتمه قوه گوشت جن دندان و دندان را پاک کند و سبید
 و زهر می دود و الصباغی گویند و آن جو اینست که حاکم خاری می باشد و بر نباتی که

سوزاند و این حیوان رنگ ابریشم و صوف میکند و کتان و پنبه نتوان کرد و حتی کبکیر
مانند عدس سرخ رنگ و آنرا نیز قرمز خوانند و فقیص خوانند و شریف گوید طبیعت وی
گرم و خشک بود در سوّم و از خاصیت وی آنست که چون زن مفت روزی باشد هر روز در
بعضل قطع حبض میکند و چون با سر که استعمال کند قطع نسل بکند و اگر در ابریشم سرخ کشد
و بر محمود نیز بدشاید البته **فرستاریون** سطاریون است و گفته شد **فرط** اسم ثمر
خاربت که آنرا صنبط خوانند و ازین ثمر عصاره گیرند و آنرا آقا قیا گویند و گفته شد
و آن ثمره را پارسه گویند خوانند و شکل خروب شامی بود اما سبید و ضعیف تر از وی و این
مؤلف گوید این خروب مصری است و خروب چهار نوع است شامی مصری بنطی و مندی و خروب
مندی چهار جنبه است و خروب بنطی نبوت است و خروب شامی کبر کارزونی است و خروب
مصری قط است و بگونه دیگر مندی است بر مثال خروب شامی بود اما بغایت سطر و بزرگ
بود و شاخ آن بمقدار بالای مرد بود بر مثال خربّه و دانه وی بمقدار کنی بود و آنرا نه جهنه
سیر زباید مالدیکو بود **قراص** بابونج است و گویند آن جوان و صفت هر دو گفته شد
قران الحمر که است و گفته شود آنرا **قرول** قرول النون نیز گویند و آن بید است و
گفته شد **قره امن** یونانی حرف است و گفته شد **قرنبا** که رویا است و گفته شود **قرنجان**
هم که رویا است **قره امون** یونانی فردمانا است و گفته شد **قرطاس** حب العصف است
پارسی شکله که گویند و یونانی فینفس طبیعت آن گرم بود در درم شکم نرم دارد و اگر پنج درم
وی کوفته در شیر مالدیکو بسیار مصلحتها می خسته بود و آنرا علاج خرب را نافع بود و

ماسر جوید گوید دفع ریح بکند و منی بپذیرد و شیخ الزریس گوید سینه را پاک کند و آواز
صافی کند و قولنج بکشد و مسهل بلغم سوخته بود و باه را زیاد کند چون با شیر یا با عسل یا
با انجیر خلط کند و این ماسویه گوید آواز را نیکو بود و مسهل کمپوسات غلیظ بود و این ماسویه
مسهل بلغم بود و شربتی از وی زده درم تابست درم بود بعد از آنکه نیم کوفته در نیم طل
بجوشاند و در دست مالدیکو صافی کند و ده درم شکم سرخ بران مالدیکو بسیار مصلحت
صلت گوید همچنین سودمند بود جهنه استسمازنی و لجم و این سرهون گوید شربتی از
وی پنج مثقال بالندکی نمک مندی بود جهنه مسهل بلغم و اما بطریق که بمغز وی بسته باشد چون با
با اقیقون یا لیمو یا جذام را نافع بود و چون مغز خیار جنبه در آن مالدیکو بلغمی را نافع بود
و باید که شیر دور طلوع دو خشکدانه کوفته بیست درم در وی مالدیکو بعد از آن بید تابست
کرد و آب آن بگیرد و استعمال کند بدل آن جته انظره بود **قرطاس** هند حب الیت است و گفته شد
قرطاس یونانی انظر قطو کس بید و بعضی فیتن اغون خوانند و آن خاربت مانند
خار قراطم بستانی مؤلف گوید بشیر از این انگریز خوانند و کل وی زرد بود جالینوس گوید
متغی بود با عندال مجفف و دیسفوری و کس گوید چون سحی کند ورق وی با حبه وی
یا ثمر وی با فلفل و شراب بپاشد مالدیکو کی غرق را نافع بود و بعضی گویند چون مسوع
استعمال کند در ذرایل کند و چون نکزیده باشد استعمال کند همان فو جع بید کند که از
کزندگی و مؤلف گوید طریقیان نیز گویند و گفته شد **قرطاس** ناقرمانا است و گفته شد
قرحان نوعی از سحما است سفید کوچک **قرطمان** هر طمان است و گفته شود آنرا الله

قسطاس پارسى کا غد کویذا سحر کویذ سیکو ترین آن مصرى بود پاک سید از لکمه
 زبردى ساخته اند و دوى مضر بود بگوده و کا غد نامى بکرم مضر بود بگوده و سوخته دوى
 سعه را نافع بود و منع نرف دم بکند و ریشها معده را پاک کند چون یک درم از دوى
 بیا شامند و قرصه شش نافع بود با آب سرطان نهى نخته **قرون** مجموع محبت بود و قرون
 را پارسى شاخ کویذ **قرون المغرولایک** سیکو ترین آن بود که از ایل پیر کیر مذوب باید که
 بسوزاند تا سید کرد و طبیعت آن سرد و خشک بود سوخته دوى دندانرا جلاد مبر و لثه
 را محکم کرد اند و باقی مسفت دوى در ایل گفته شد مضر بود شش و مصلح آن کیر بود و بدل آن
 اسارون و خولجان و سعل از دوى یک درم بود در دمانه و یرقان نافع بود **قرون البقر**
 براده شاخ کا و چون آب بیا شامند رعا ف به بند و چون بسوزاند و آب بیا شامند
 دم را به بند **قرون السند** بعضى کویذ نوعی از سبل سید است گشده بود و در میان سبل یا
 و کویذ پنج خانق الیم است و صاحب منهاج کویذ دوائى گشده بود نزدیک به پیش و چون
 بخورند خون بعض بول یا دوزبان سیاه گردد و دهن مختلط شود و مداوای دوى تنی کند
 بعد از آن دوشمال کا فور با کلاب و انار و شیر تخم خرفه که برف سرد کرده باشد با جلا
 بادوغ کا و یا قرص کا فور بدند و شیر تازه بیا شامند و سوبق پوست سبب ترش و سوبق
 شعیر آب برف و جلابه خیار کدو و جواب بدند و جک و دل دوى سرد کرد اند بضماد آن
 سردماند صندل کا فور و کلاب مانند آن **قسط** نوعی از رطبه است که در مصر بسیارند
 و در ق آن بزرگتر از ورق رطبه بود و چهار بایان بخورند و فر به میشود طبیعت آن گرم و تر

بود چون تر بود سگم بر اند و چون خشک کرد سگم به بند و سرفه و خشونه سینه را نافع بود
 و آنرا پارسى شدار خوانند و با صنها نی شود و شروى بر سیر خوانند بوق نزار نبات دوى
 در دوى قبضى بود سگم به بند **قسط** اسم نوعی از گراث است که معروف بود بگراث الماده
 و گراث البقول گفته شود انواع آن **قسطه الدلجیه** پارسى دار صینی خوانند و آن با بکتر
 از قسطه قرقن بود و شیرین تر از دوى و طبیعت دوى گرم و خشک بود در سوسم قوه اعضا باطن
 بدید و جرب قوبا را طلاء کردن نافع بود و مرضهای عصبانی و وجع و رک که از بلغم بود و وجع
 و مضر و نافع بود و دوى قوی بود در فعل از دار صینی و در تقویه جگر و معده سرد محکمتر
 بود و بدل آن نیم وزن آن قرقن نیم وزن دار صینی بود **قسط اح** اسم نباتیت که مانند
 رازیانه که شتر و کوسند و دوات میخورند و مؤلف کویذ آنرا بشیر ازى که کویذ طبیعت آن
 گرم و خشک بود بول بر اند و این مؤلف کویذ چون از دوى کما د سازند و گرم کرده بر
 زمار نهی جنین بر اند بقوه و جبر تست و درد دمای سرد اند و دوى ساکن کرد اند و محل ریا ج
 بود و دوى در آن منفها بقوه بود و چون پزند و آب آن بیا شامند مگر بود و آنرا علجان
 نیز خوانند **قسطه یون** جذید است و گفته شد و قسطوره نیز کویذ قسطه یون
 کا کج است و گفته شود **قسطه یون** کیمیا کویذ و آن رصاص است و گفته شد **قسطه یون**
 قسطه کویذ و آن انواع است جمله پنج است یک نوع عربى بود و آنرا قسطه سحرى خوانند و آن
 سید رنگ بود و یک نوع سندی بود و آن سیاه رنگ بود و آنرا قسطه مخوانند پارسى قسطه
 تلخ کویذ و بغایت تلخ بود و سبک وزن و صاحب جامع کویذ قسطه سندی سیاه و شیرین بود

و قسط بحر سیغده تلخ و سهو کرده است قسط سبید شیرین بود و آن رومی است و قسط سیاه تلخ بود
و آن مندی است و یک نوع دیگر است که بلون بیاضی بایل بود و بوی صبر کند و بهترین آن نازه
سبید فربه بود و بعد از آن مندی با یک طبیعت آن کرم است در سوم و گویند در چهارم و خشک بود
در سوم نافع بود چنانچه هر عضوی که محتاج بخون بود و جذب خلط از حق بدن بکند اگر با غسل و آب
بر کلف لطوخ کند زایل کند و استرخا عصب و عرق الشاخصا کردن و بیشتر عس نیز نافع بود و
و حیض براند خوردن و در شب امن بخور کردن و در درج رانافع بود و چون در فرجات کند
یا کمید یا نطول کند و چون بیاض باشد با شراب و افیتین یک درم کزندی افغی و مجموع
کزندی که نافع بود و در دینه و کوفتی غصه و تنگی و نفع سودمند بود و چون با شراب غسل
بیاضا مندرج شوه جماع بود و چون با آب بیاضا مندرج فقر و دیگر مایه پیرون آورد و با
زیت لطوخ کردن نافع و فایده استرخا رانافع بود و نافع پیش از وقت نوبت لطوخ کند
و در دین و رازی گوید ز کام رانافع بود و چون در شب سینی بخور کند و مسیح گویند چون
سختی کند و بر ریشهای افشا ند خشک گرداند و فلحان گویند چون در شب امن بخور کند و حیض
براند و بچه کشد و طبری گویند چون بیاضا مندرج سده جگر بود و گویند چون بخور کند زلال
رانافع بود و و با که حادث شود از عفونه و چون سختی کند و با غسل سر شد و بیاضا مندرج
معه و معض و درد کرده و سنگ کرده بریزد اگر با سکنجین بیاضا مندرج رانافع بود
و چون برهق و کلف و غش طلا کند با غسل یا بر که یا بنظر آن زایل کند موی برداشته
و قطع اخلاط کزج بکند و مضر بود بمشانه و مصلح وی ورق کل سرخ و قد بود و گویند مضر بود

و مصلح آن اینون بود و بدن آن نیم وزن آن عاقر قرحا و گویند بدل آن و ج است و مصلح
آن خطمی و موف گویند قسط رومی قسط شیرین خوانند و آن نوعی از بیج سوسانجی
بود که در میان بنفشه می پرورند و با طرف می برند و معروف بود به بیج بنفشه و آنرا سکر مورد هم
خوانند **قسط شش** راست گفته شد **قسط هند** صاحب جامع سهو کرده است که آن قسط
شیرین است قول صاحب منهاج مقبالت که آن قسط تلخ است و گفته شد انواع آن و این موف
نیکیترین قسط آن بود که نازه بود و آکنده و خشک و سخت خورده نباشد و بی زهونه بود و زبانه
کند و قسط را معشوش کند به بیج راسین که سخت بود و با بیج راسین زبانه بکند بدین سبب میان ایشان
فرق افتد **قسط سوس** فیسوس گویند و آن معروف است بخل الماکین و آن لبلاب بزرگ بود و ورق
وی کوچکتر از لبلاب کوچک بود و لبلاب شیرازی هر سه گویند و آن اصناف بسیار است نوعی
گویند و نوعی سیاه و دیگر قرص خوانند و این سه جنس بود آنچه سیغده بود و ثمری سیغده بود و آنچه سیاه بود
ثمری سیاه بود و در بعضی با سیاهی مانند زعفران بود و بعضی مردمان آنرا بو بسپون خوانند
و جنس سوم که آنرا قس گویند آن تشنگ بود و هیچ ثمر نداشته بود و شاخهای باریک بود و ورق
کوچک دارد و مجموع اصناف قسوس صریف و قابض بود و غصب را مضر بود و کل وی چون با شراب
بیاضا مندرج امعا رانافع بود و اگر احتیاج خوردن وی بود باید که در روزی و نوبت بیاضا
و بکنوع از آن لادن از وی حاصل میشود آن نوع کرم بود باقی اصناف آن سرد بود و چون بگویند
تخی کنند و با موم و روغن زیت موم روغن سازند و خفگی اثرش موافق بود و ورق وی چون تر بود
بسر که بنزد و بگویند و بر درم سبز ضا د کند نافع بود و چون ورق و سرهای وی بگویند و آب

آن بکیرند و با سر که دروغ سر را بدان ترکند در سر کهن زایل کند و نوع سیاه آن چون
وی بیاضا مندر بسیار بدن را ضعیف گرداند و ذین را مشوش کند و چون بکیرند از سر تا وی
بخ عدد و یک بکوبند و آب آن بکیرند و در بوت انار گرم کنند با روغن کل و در گوش مخاف
دندان جکانند که درد کند در دماکن کند و وی مویرا سیاه کند و چون ورق وی شراب
و از وی ضماد سازند بر بسیار ریشها که عارض گردد از سوختگی آتش نیکو بود و کلف هر دو
و بر افرخ اند سر تا وی چون بیاضا مندر حیض براند و چون قضا و ورق وی در عسل هر روز
وزن بخود بر کیرد حیض براند و بجه آسانی پیون آید و چون بکوبند و آب آن بکیرند و در سینه
جکانند کثرت عفونی که در وی دزایل کند و اصول آن چون بکوبند و آب آن بکیرند و با سر
بیامیزند و بیاضا مندر کزندی نیلار اسودد و در دمه و کمی آنرا صمغ آن خوانند و دمه
کوید چون بر موی لطوخ کنند شیش بکشد و موی بستر و صاحب منهاج گوید چون با سر و
بیامیزند و بر موی طلا کنند سیاق آن بکشد **قسط** خرما هر روز خوانند و آن نوعی از خرمای
خشک و اهل مغرب معتقد خوانند و اهل بخد عرف و بر شوم نیز خوانند طبیعت وی معتدل بود در
کرمی خشک بود و در وی قبضی بود و گوید کرم بود در دوم طبع را به بندد و قوه معده بدهد
قسط سیلخه است گفته شد **قسط** پارسه شمش گویند و وی لطیفتر از گوشت مویر برین
بود و نیکوتر بدل آن مویر متقی بود **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون
از وی بکیرند جهت خفاف که از بلغم در طوطه بود و نافع بود **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون
آن بر ریشها افشانند خشک گرداند و مجفقی نیکو بود و غیر لدغ **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون

بود در دوم چون بجایند بوی سیر زایل کند و چون بخورند قوه احتیاجی هر دیکند و مقدار با خود
از وی تاده درم بود و وی محلل رباح بود چون اندکی از وی بخورند و اگر بسیار از وی
کنند مضر بود بجا و معده و مصلح وی غسل بود **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون
و در وی قبضی قوی بود و چون بر جراحتها باشد گوشت بر وی اند و اگر بر ریشها دشوار باشد
بصلاح آورد و چون زن بخود بر کیرد در طوبانی که از رحم روانه بود و مزمن شده باشد
دارد و جهت نشتم و قرحه امعا چون بیاضا مندر نافع بود و در ازوما چشم استعمال کند
جهت ریشهای آن و اگر بر بیان کرده بود حکم چشم زایل کند و اگر چون مرهم بر شمش نهند شمش
و بدل آن دو وزن آن کند بود و بوزن آن دقاق آن **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون
ملطف و منفتح شده بود و بول براند و باقی منفعت وی در کرفس شود انشا الله **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون
کرم و خشک بود در دوم فعل و نخی دیک فعل **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون
قسط الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون
بوست **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون
بود سرد و خشک بود در دوم و آنچه شیرین بود سرد تر بود بر درمها کرم و و درین
ضماد کردن نافع بود و چون پیرند با نفع و جو سفید کرده و با آب آن خفه کنند نافع بود و حج
امعا را و اسهال چون آب وی مضغه کنند مغوی لثه بود و چون بدان استنجا کنند مغوی
معتد بود و قطع خون بواسیر بکند و اگر سخت کند و درم از آن مغوی سازند و آب کرم از وی
آن بیاضا مندر کیرمها را قوه پیون آورد **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون **قسط** الحون

حله چشم را نافع بود چون بسوزاند و سخی کرده کحل سازند و اگر غسل کند و سخی کند و کحل
 سازند سغیدی که در چشم بود زایل کند و قوه چشم بدید و نشسته است بکند و منع ماده
 بکند و قهره و شوره که در چشم بود ببرد و چون با تخم خرزهره بر کلف طلا کند فلح کند و بگلروی
 چون بآب کشیده ترخل کند و در بینی جکاند قطع رشحاف بکند **قشر الارتر** پوست برنج از
 جمله سموات بود چون بیاشامد در دندان و زبان و درم زبان و باشد که درم درم ری
 معده و امعاء و التهاب مجموع بدن بید کند و مداوای مانند مداوای کسی بود که ذریع
 حوزده باشد **قشر القلب** پوست فی پاری سوخته و کرم خشک بود در سوم و القلب
 نافع بود و سغیدی چشم زایل کند **قشر** قشاست بلفت اهل من و گفته شد **قشر الشکر**
 شکر در طبیعت مانند شکر بود و در وی بلیس زیاده بود نیکوترین آن شیرین آید و در
 طبیعت آن کرم و تر بود در اول و گویند معذل بود در حراره و گویند در وی قضی بود و مانند
 صمغی از قصب کبر سغیدی که در چشم بود زایل کند و بیشتر فی آورد و سینه و سرفه را نافع بود
 و مثانه را پاک کند و خون معذل از وی حاصل شود و بول را اند و رطوبه سینه بزداید و
 مؤلف نفع و ریاح بود و اولی آن بود که بآب کرم بشوید پس قشر کند تا نفع وی زایل شود
قصب الذریر فی بار بکست مانند فی قلم و بار بکست نیز و آن دو نوع است بگونه خوب کنج خشک
 مانند آن نوع کوتاه قد بود مقدار یک و جب اندکی زیاده تر و بگونه دیگر المین بود و مقدار
 بود از یک کزد از تر و بطعم تلخ و تیز بود و در یک تیره بود و چون بکشد مانند شمع عکس
 جیزی در اندرون وی بود و این نوع از گویند و طرف مندا رند و آنرا بر کینه خوانند و نیز

و خوبتر بود و آن نوع که بنبات سسم مانند بر سر شاخهای وی تخم بود مانند نخودی در غلا
 بود و این نوع تیزی تلخی ندارد و این نوع هم از سددستان خیره داما بد بود طبیعت
 قصب الذریره کرم و خشک بود تا سوم ملطف بود با اندکی قبض محلل و آرام بود و گوشتکی عضله
 را نافع بود و جلاء چشم بدید و چون دود وی تنها یا با صمغ یا بنوبه در خلق زود سرفه را نافع
 بود و درم جگر و معده را با غسل نیکو بود خاصه چون با تخم کرفس بیاشامد و نظیر بول
 و استواء چون زن در طبع آن نشید و بیاشامد در درم را نافع بود و در دل و معده
 مأخوذ از وی کیدرم بود و بدل آن اطفا را الطیب است با صندل و عدس و هر کس گویند بد
 آن عدس بود **قصب** فی مبردی محکم بود و خاکستر وی کرم و خشک بود در آخر درجه اول
 تا اول دوم و در اصل وی جلابی نذک بود بی حده و بجهش و رقی و اصل وی بپای
 جذب سلی بکند و وی بول حیض را ند و کز مذکی عقرب را نافع بود و کل وی چون در کس
 افتد گرمی آورد و بیرون نتوان آورد **قصبه** تودری است و گفته شد **قصد** عوج است
 و گفته شد **قصب بوا** قصب الذریره است و گفته شد **قصد** قطن عقیق است و گفته شد **قصب**
 فصفه است و گفته شد **قصر قش** و قم قریش نیز گویند و آن تخم سبزه است که آنرا قوی خوانند
 و آن بیوت است و گفته شود و خوب نیز گویند و گفته شد و صاحب جامع گویند حب صنوبر صغار
 و این جای بحث است حب صنوبر کبار و صغار گفته شد **قصاب صرا** اسم نوعی از عصی الراعی است که آنرا
 ذکر خوانند و گفته شد **قظان** روغنی است که از درخت ترمه و ثاب و غنم و شترین و شوب
 کبر مذکوترین آن بود که از عر کبر مذکوترین آنکه از ثاب طبیعت آن کرم و خشک بود درم

در سوم پیش در شک را بکشد تا بجای که از آن مویشی و مقوی گوشت است بود و جرب را
نافع بود حتی جرب ذوات الاربع مانند شتر و سگ و دراز گوش و غیر آن و داء العین و دوالی و
استقار نافع بود مالیدن و بر سر طلا کردن صلیع سر در امیند بود و دندان متحرک محکم کند
و چشم را روشن کند و اثر ریشهای چشم و مژه بر دو کره ها بکشد و چون بر قیض مالیدیش از جرب
منع آستنی بکند و بر کزندی مار شاخ در صفا کردن با نمک سود مذ بود و چون باشد آب
بیا شامد دفع زهر اژدها بکشد و چون در بیه ابل بکند از زنده و بر اعضا مسح کند هیچ کزنده
کردنی کرد و اگر گوشت مرده مالند گاه دارد از عفونت و اگر بخود بر گیرد زنده بکشد
بکشد و بجه مرده پیرون آورد و قوه دُخان وی مانند دُخان زیت بود و چون قطران در
حلق مالند خفای و درم کوزش که بشیرازی گوشک گویند نافع بود و اگر بر دندان خورده
نهند بریزد و در دکان کند و چون با سرکه مصفیه کند همین عمل کند و با سرکه در گوش
جکابیدن کرم گوش بکشد و چون پیرنه بانی که زوفا در وی نخته باشد و در گوش جکابند در
گوش ساکن کند و دوی و طین آن را بلی کند و وی مقطع آبدان زنده بود و حافظ آبدان
مرده و بدین سبب است که ویرا جاده الموتی خوانند و شتر شجره وی معده را بد بود و منفسد
بود و گویند بدل آن بوزن آن نغط و نیم وزن آن خلایف یا ورق آن بود و گویند بدل
آن نغط بیامت و جاویش **فطف** سرق است بشیرازی سفایج رومی گویند بزی بود و بیانی
بود طبیعت آن سرد و تر بود در دوم و گویند سرد بود در اول و در وی قبضی نبود و زود از
سکیم گذرد و در مها کرم و حمره را نافع بود و تخم وی بر فاسد بود و در وی خون سیرندگی

و بخورد شکم براند و چون بخته صفا کند و در مها کرم را تجلیل هر دوی غذا ای نیکو بود و جگر
کرم را و مخوری مزاج را احتیاج با صلاح آن بود از بهر آنکه موافق ایشان بود خاصه چون با
پیرنه و سرد مزاج را بعد از آنکه پیرنه باید که بریت بریان کند و با یزیر یا کرم و مری مطب
کرد اند و بخورد و گویند معده را بد بود و مولد ریح غلیظ بود و اسحق بن عمران گویند تخم وی
در مها کرم را نافع بود اگر دو درم از وی بصل آب کرم بیا شامد قی مژه صفا آورد و
شریف گویند چون تخم وی با بچه دانه نبات سحق کند و کل س از جرب چشم را نافع بود و
محلول در مها حل شود و ملین سینه و تخم وی در غایه نهایت بود در شفا و در مها طاهر و باطن آنچه ظاهر
بود بگویند و آب قطف تر کند و طلا کند و آنچه در باطن بود سحق کرده بیا شامد با شربه
مانند بجنین و جلای کلاب آب وی و ای نیکو بود جته استفا چون سه نغمة از وی بیا شامد
در هر روز دو درم و چون ورق وی نیم کوفته در حمام مالند جگر را نافع بود و چون جاده ابرش
هر چه کن آب طنج وی بشویند پاک کرد اند و بیج لون کرد اند تا نوع بتری وی جویند گرم کنند
در رود مثقال آب تا باز نیم آید و صافی کند و زنی را که میبیمه در شکم مانده بود بیا شامد اگر خرد و
بود البته بیدارد **فطف بحر** ملوخ است و گفته شود در میم **قطن** کشف و بر سر و طوط و
عطب خوانند و آنرا قور گویند و گاه آنرا قضم نیکوترین بود و بصری گویند جاده وی منحنی محکم
بود و سخونت وی کمتر از ابرشیم بود و کرم و تر بود بوشیدن وی گویند معتدل بود در جرات
و لینه و عصا ره ورق وی سهال کودکان را نافع بود و چون ویرا بسوزند و بر جاحت نهند
ماز دارد و کهن وی گوشت مرده نهند بخورد و دود آن رکام را سود مذ بود و چون ورق

تازه کوبک بگیرند و با آب بجوشانند با قدری پنجه دی جند که قوت آب دهد وزن در
 نشیند احتیاق رحم و درد آنرا نافع بود و اگر با ورق توک ضما کند بر مفاصل گرم و سرد
 سودمند بود و بحایت یکن نفوس و ضربان دایم که عادت شود از آن بکند خاصه چون بافت
 روغن کل یا منیزد و خیش دی لغری آورد و جت دی گفته شد **قطعه** مرغیت کوبک پاری
 اسفود کوبید مانند خشکی بود و بر سردی ماسجی بود گوشت و بر احرار ت صغیف بود و
 حکم نافع بود چته کسی که شده وضع جگر و استسقا و تباهی مزاج داشته بود و مولد شود
 و صاب نهاج کوبید و شخوار مضم بود و غذای بد و ضرر روی و عن بسیار کم شود و رازی
 کوبید قطا و آنجه بدان ماند از مرغان که گوشت ایشان سرخ بود سر که مصلح آن بود و در
 خواص این زهر آورده که استخوان قطاجون بسوزانند و خاکستر آن بازیت بجوشانند و بر سر
 قرع و داء الثعلب طلا کنند موی پرویا ند **قطر** نحاست و گفته شود انشا الله **فصل** بیونا
 سفر اطیون کوبید و سغلا ریون و آن نباتت که پنجه دی مانند بصل الزیز بود و لون آن سبزی
 زرد و بطعم تلخ بود و ورق دی بورق سوسن مانند و پنجه دی در قوت و طعم مانند بصل الفار بود
 و بعضی بدان می کنند لیکن صغیف تر از وی بود و دینفورید و کوبید در قوت مانند بصل الفار
 بود چون آب می بگیرند و آرد گشته بدان برشند و قرض سازند و محلول و بخور با با الحسل بدینند
 نافع بود و صاب نهاج کوبید طبیعت می گرم و تر بود در دوم و آن نوع از کماه است و منو
 کوبید نباتی کوهان شیر از آن کبدا و خواند **قطر** نبات اکشوت است گفته شد و مؤلف کوبید
 بشیرازی آنرا خلکو کوبید و بر خار تر پنجه دی جند شود **فصل** انواع گیاهان که عرق الجبل کوبید

بشیرازی مومیایی پالوده و بکنوع از آب حاصل شود و آنرا مومیایی ای کوبید و آن نوع که
 کوبی بود عرق کوهست که می جوشانند و می پالاید و وی مانند زفت بود و بوی قیر کند و بکوبد
 آن فریزی جیص رزین بود و سیاه چرکن بد بود و عرق می بزفت کند طبیعت آن گرم و
 خشک بود در سوم و کوبید خشکی می در دوم بود متوتی اعضا بود و خون بسته بکند از بد شکم
 سیدی ناخن بر در چون بالند و منفع خازیر بود و خشن کوبید آنجه خالص سودمند بود و بفر
 خدای تعالی چته کوفتگی گوشت و شکستگی اعضا چون ضما کند از پیرون و بازیت بجوشانند
 و بیاشا مذ و مؤلف کوبید که در شکستگی اعضا و کوفتگی عمل مومیایی میکند جند آنکه امتحان کرده
 شد و آنرا مومیایی کوبی خوانند و بیونانی اسفطس و ابوطامون نیز کوبید و کفر الیهود بر قو با
 لطوخ کردن و بر نفوس و عرق الشا ضما کردن نافع بود و چون بخود بر گیرند یا دخان وی
 رحم را نافع بود و اخراج آن و چون با جید استر و شراب بیاشا مذ حیض باند و سرفه من و غیر
 النفس و کزندی مجموع جانوران را نافع بود و چون با شراب و افشین بیاشا مذ و خشن کوبید
 بر اند و کرمها و جت القرع بکشد و قوت شهوة بد دهد و در درج سرد نافع بود خوردن و در
 پنجه آن نشستن و عرق الشا و در د پهلور اسودد و چون بکند از بد و با جواب خفته کند قرص
 را نافع بود و استسقا و دود وی نزله را سود دارد و چون بردندان نهند در د ساکن کنند
 بردندان نهند در د ساکن کنند و چون با آرد جو و موم و نظرون بر نفوس و مفاصل ضما کند
 نافع بود و چون در چشم کشد سبیدی زایل کند و محفط رطوبات بود و در ریشهای ترو اگر در مهم
 کشد گوشت پرویا ند وی با دما غلیظ که در معده بود بشکند و چون در جاکهای وی د

له رو غریب و مجموع کزندگان مؤذی بگریزند و صیادله ویرا اسیر طم خوانند و شیخ الکریم
گوید مقوی اعصاب بود و قرحه شش نافع بود و نغث و ماده از سینه بیرون آورد و مرصهای
خناق و لوزش و صلابه رحم را نافع بود و بدل آن گویند زفت و وی صداع آورد و مصلح
دی کافور و کلانج و دوشبته از وی دو درم بود **ففور** نبات است که قطا بدان چکانند
این ماسویه گویند تخم وی کرم خشک در سوّم محفّط رطوباتی بود که در سر باشد و محلل آن **ففلو**
نوعی از کرات شامی است و در کاف گفته شود **فلفل** و فلاقل و قلقلان اسم درخت است
قلقل است و گفته شد در **حافل** نبات است که در آب روید و ورق و بنی رقی کدو ماند
و ساق و ثمر نداشته باشد و اصل وی مانند آنزج بود بیرون سرحی مایل و اندرون سفید
طعم وی قیض با حرافه بود چون آب پزند حرافه از وی نایل شود و طبیعت آن کرم تر بود
در اول گویند معتدل بود در گرمی تر بود در دوم و گویند خشک بود در دوم و باه را زیاده
کند و ادمان اکل وی کردن مولد سود بود **فلب** باندلس سحر افرایه خوانند و معنی آن
سکاراچ بود و سیوانی لیش فرین خوانند و معنی آن بزراچری بود و سلیمان بن جاسان گوید
از بهر آن این اسم بوی نهاده اند و این سمیست از اسبهای فتنه که آن تخم صلب سفید
مانند نقره در سفیدی صلابه و نباتی در اندلس بسیار بود بمذاکر گشته بود که کوچک
و در موضعه باخشن روید چون با شراب سفید یا شامند این تخم سنگ بریزند و بول حیض
بر اندوزد و فواید آن ایل کند و سکیم به بندد و بواسیر را سود دهد و محفّط منی بود و شربتی از
وی دو درم بود **فلطار** نوعی از زجاج است بسیار سی زجاج شتر دندان خوانند و آن مصری

بود و جالینوس گوید قلندیس مستحیل قلع طار می شود و وی معتدل ترین زاجات بود و طبیعت
آن کرم و خشک بود حاد و قابض و محرّق بود و سوخته وی تخمیف در وی بیشتر بود و لذیذ کمتر
و در وی قیضی تمام با حرارتی زیاده بود و محرّق گوشت زیاده بود و زجاج را نافع بود و در
کلهها جته جلا و غلط خون استعمال کنند و جالینوس گوید مجموع زاجات بدل یکدیگر باشند مجموع
گفته شد در **زرافلندیس** هم نوعی از زجاج است کرم بود در چهارم ملطف و محرّق بود و وی اقوی
ترین زاجات بود و الطف و صفت آن نیز گفته شد در **زرافلند** هم نوعی از زجاج است و لو
وی فیروزجی بود و کرم و خشک بود تا چهارم و گویند حرارتی وی در سوّم بود و محفّط و اکتان بود
باقض و اخراق محفّط طم بود قوی ماضور که در پنبی بود سود دهد و منع زجاج بکند و کرم
بکشد و سکیم دفع مضرة قطر بکند اما خوردن وی شش رطوبات اصلی بود و مصلح وی شرب
بود **فلت** ماش سندی است و آنزاجت القلت خوانند و رنگی عودی تیره رنگ بود و بغایت
تیره و بغایت المی بود و مانند کندی یک بود مطلقا نذیافاتی بود که گالان سازند
خاصه شفاف غیر که بعینه قلت است و طبیعت وی سرد است در دوم و تراس در اول و گویند
کرم و خشک فواید آن ایل کند و شک کرده و مثانه بریزند و حیض بول اند و شکم به بندد
فلوب نیکوترین آن بود که از حیوان کوچک ندان گیرند و وی کرم بود و صلب اعضا
گذر نافع بود و چون مستحکم شود مضم آن غذا بسیار دهد و مضر بود بالآلات مضم سبب
عصر نهضامی که دارد و اولی آن بود که بسره و مری آنجدان فلفل و زیره و سقر نیزند و بعد
از آن زنجبیل مری خورند **فیل** نیکوترین آن بود که از اشنان گیرند و قلی الصباین

ویش العصف نیز گوید بشیر از قلیه خواند طبیعت آن کرم بود در چهارم و خشک محرق
 و اکمال بود و قوت تر از ملک بود بهنق جرب را نافع بود و گوشت زیاده بخورد و سغفه و جرب
 و قوبا را طلاء کردن نافع بود **فلفونیا** نوعی از صمغ صنوبر است و یونانی قوفا گوید و در پنج
 گفته شد و آن علك یا اس است و شجره گوید پارس می گویند **فلسد** نامی است معنی آن
 بر مانی عود سنبلی بود و گوید آن دار شیشان است و گفته شد **فلمیا** اقلیم گوید و آن
 انواع است یعنی بود و ذبی و نحاسی بود و معدنی و عملی بود و عملی از زردنقره و مس و قشیا
 کبرند بکونترین آن بود که از جزیره قبرس است و آنرا در آب یا سب و بعد از آن معدنی و باید
 که با جورد رنگ بود و طبیعت آن معتدل است در حراره و برودة و خشک است در سؤم و آنجمله
 بود از دود زردنقره و ثقل آنست و اولی آن بود که بسوزاند چون در دار و با چشم
 کند **صف** سوختن و آنست که آنرا در کوزه گواری نو کند و سر آن بگل کبر بدو و تیز
 نهند و اقلیمای نقره سرد تر از اقلیمای زرد بود و در وی تخفیف و جلا بی با عذال بود و فعلی
 در آید و عذال کند نه در گوشت های صلب جرب ریشهای که در بدن در چشم بود و زور
 کردن نافع بود و در مرهمها استعمال کند و گوشت و جرب احت بر و یا بد و اقلیمای زرد لطیف تر از
 اقلیمای نقره بود و نافع بود جهت ابتدا آب نرول و سفیدی و ریش چشم را بمل کند و جربها را
 پاک کرد انداز چرک گوشت زیاده بخورد و قوت چشم بد بد و مخفی بغیر لزع بود و بدل اقلیمای
 زردنقره مرد اسنک سفید بود و صفت غسل و آنست که آب سخی کند و آب از وی میریزند
 تا آن زمان که بر سر آب هیچ چرک نماند بعد از آن بدست جمع کند و بکار دارد **فلا** نوعی از

و همچنین معنوی و صفت
 سوختن وی مانند سوختن اقلیمای
 نقره بود

اینجاست سفید که سر آن زرد می باشد و در تیش گفته شد **فما** بشیر کما بشیر گوید و گفته شود **فل**
قرش قمرش گوید و آن قضم قرش است و گفته شد **فمح** حطه است و گفته شد **فمح**
 سونف و ذریه را فمح خوانند و قصب الذریه را فمح گوید و گفته شد **فل** شریف گوید و
 شیشی از سر کبر بد و در سوراخ با قلا نهند و صاحب تب برنج بخورد شش یا بد قناری **فلول**
 و عملول و فو مل گوید پارس می گویند و بشیر از یوزره گوید طبیعتی کرم و خشک بود در
 اول گوید معتدل در کرمی و وی لطیف جلا و مقطع بود کلف بهنق زایل کند و سودمند
 ترین چیزها بود جهت بر خور در عضا کردن و روغن وی ماییدن در اندک روزی نافع
 و بر ریش پستان و ورق وی عضا کردن نافع بود و دینه و شش از کیموسات غلیظ پاک کند
 و سده شش و جگر و سپر ز بکشد و آب می سگم براند و عضا کردن بر بواجیه سودمند بود و در گردن
 مجموع جانوران و رازی گوید معده و جگر را نافع بود و ملایم محروزی مبرودی بود از هر
 طبیعت و فوس کس بد مولد سودا بود خاصه آنچه بنک نهند و مصلح وی روغن بسیار بود و
 نوزیم گوید اصلاح وی بهلیج کالمی پاک کند و سقوط کردن باب پنج آن دماغ را از
 رطوبات غلیظ پاک کرد اند **قطورین** کبر قطورین غلیظ گوید یونانی طوما عا و
 تنیره آن قطورین کبر بود و بعضی بوقی خوانند و ورق وی بوقی کرد کان سبز مانند زرد بوق
 کرب بود و ساق وی ساق تخم است در رازی آن دو کز یا سه کز بود کل وی کلی یک بود و
 وی مانند خشکانه بود در اندون کل کل وی مانند چشم بود و پنج وی ستر و صلب بود و ثقل و بد
 سه کز بود و از رطوبه پر بود و بطعم حریف بود با اندک قسطنی و بلون خون بود و در وی اندکی

علاوة بود ولون عصاره وی مانند خون بود و جالینوس گوید پنج وی حیض براند و بی مرده پیر
آورد و از آن زنده ناله کند و پرون آورد و نشت دم را نافع بود و شربت از وی دروغ
بود و دیتوریدوس گوید اگر شارب پنج وی تب داشته باشد آب بدست و اگر نه شارب و
شربتی از وی دو درم بود موافق بود جهت درد پهلوی و زردی کهن و نشت دم از سینه و مقص
و در درم مجموع را نافع بود و اگر شکل فرجه از وی بسیار زد و زن بخود برگیرد حیض براند و بجه
پرون آورد و عصاره وی همین عمل کند و مصلح آن آب لسان اطل و طین قهری **قطر** **بون**
صغیر قطریون دقیق گوید و یونانی طول بطون معنی آن قطریون دقیق بود و بعضی طو
گوید و تغییر آن قطریون صغیر بود و بعضی مردمان لیسینون گوید و ساق وی باریک بود و
بدرازی یک دج بود و کل وی سرخی بود که بفریزی بایل بود و ورق وی بوزن مشکطرا
میشع مانند پنج وی کوچک بود و هیچ منفعت ندارد و طعم قطریون باریک بجایه تلخ بود
و منفعت وی در قبضان و ورق زهر بود منفعتی بسیار قوی که سبب آن بلغم بود سودد و هذو
مرد پرون آورد و گز از آن نافع بود و اعصاب و دماغ را پاک کند تنبیه تمام و مصروع را
بجایه میدهد و مسهل آب زرد بود و خام سهلی بقوه و مره صفر که با بلغم فحطی آمیخته بود براند
و در درم مصل و عرق الشاد در دق و لچ چون یا شامند یا بدان خنک کند نافع بود و شربت از وی
دو مثقال بود و در حقه پنجرم و عصاره وی سودمند بود جهت درد سر که از حرارت افتاب خیزد
یا از خوردن شراب صرف چون با سرکه بکند از زردی و بر صندل و پست و صمغ کند و در شرب زایل
کند بعد از آنکه سر را بنور بماند و بوی بستر ندی پاک شود پس این عصاره سرکه بکند از زردی

طلا کند و چون آب و عمل اندکی حل کند و در موی مالند شیش و رسک بکشد و اگر این عصاره
باب مالند بر روی سنگ سبز که کار در بدن تیز کند و بر پیشانی لطوخ کند آب رفتن از چشم
باز دارد و اگر بشیر دختران حل کند و طلا کند بر برگ چشم در دو درم آنرا نافع بود و مجموع
درد ما کهن که در چشم بود زایل کند مثل جرب و بل و شیره و سیدی که در چشم بود و ریش که در
طنقه قهریه بود مجموع را نافع بود و اگر باروغن چغری یا سوسن بکند از اندونیم گرم در گوش
جکانشد درد و ضربان زایل کند و اگر از حراره بود بروغن کل سرخ استعمال کند و ریش که در
گوش بود و گرم در آن بود زایل بود چون آب و ورق شفا تو حل کرده در گوش جکانشد مجموع
علتهایی که در گوش بود مانند طین و دوی قهره و اگر آب نرینه حل کند و در گوش جکانشد
گوش بهر دو درم که عصب سمع را بود بکند از د مجموع ریشهایی که در بینی احداث کند و زنجار
چون سرکه حل کند و قدری زاج سوده با آن اضافه کند و در بینی جکانشد و ریش که در دماغ
بود و پریم از آن روانه بود و بوی دمن کند شده باشد چون شارب کهن قابض حل کرد
بدان مضمضه کند و زمانی در دمان نگاه دارد بجایت نافع بود و کسی را که بوی دمن کند
شده باشد بی سبی بکلاب حل کند و بدان مضمضه کند و زمانی دیر در دمان نگاه دارد شفا یابد
و جهت ملازه و درم کوزش شقاق لبها و خناق و دندان متحرک مجموع نافع بود و چون باشا
بر سنگ سبز حل کند و بر موضع کزندی زنبور و نخل مالند نافع بود و عرق الشاد و جع و کزین
و کزندی مجموع جانوران زهر دار نافع بود چون یک درم از وی در بستر درم آبی که
با د آورد خشک در وی جوشانیده باشد حل کرده یا شامند و صمغ مناج گوید افراط کرد

در قنطور یون مهمل خون بود و مهمل مصلح وی صمغ عربی و کثیر بود و اسحق گوید مضر بود به
و مصلح وی عسل بود و گویند بدل وی بوزن وی ورق جاد و دود انگ آن سور بخان و بوزن
آن نشی بود و گویند بدل آن بوزن آن پرسیا و نشان و نیم وزن آن ورق جاد بود **فیسط**
نوعی از کرب است پاری کرب روی خوانند بهترین آن تازه زرد رنگ بود و طبیعت آن سرد
بود با عذال و گویند کرم بود در اول خشک بود در دوم شده بکشد و تخار را نافع بود
منع مستی بکشد همچنانکه کرب و طینج وی طول کردن بر در مفاصل سودمند بود و وی
علیط بود و خوراک غلیظ کند و نفخ در حوالی پهلوا حداث کند و اولی آن بود که یکجوشانند
و باروغن بسیار یا با گوشت فربه و سرکه و مری دار و با کرم بخورند **فیسه** بارزد
بشیرازی پیرزد گویند طبیعت آن گرم است در دوم و گویند در سوم و خشک است در دوم و گویند
در سوم ملین و محمل بود خناب و شور غلیظه و صداع و کزاز و صرع را سودمند بود و مصرع
چون بوی آن بشنود با خود آید و سدر و کلف را نافع بود و اگر بر دندان خورده بندگان
بود و خاق رحم چون با شراب یا شامند نافع بود و وی تر باقی بماند زهر دار بود و از
دود وی مجموع کزندگان بگریزند و وی مقاومت با مجموع زهر ناکند نزدیک کینج و چون
بخورد بر کبرند بچیدند و از خواص وی آنست که مغذی بود و صفت و منفعت وی در بارزد
گفته شد و صاحب تقویم گوید محوری مزاج اصداع آورد و مصلح آن روغن بید مشک و کافور
بود یا روغن بنفشه و کافور و صاحب مزاج گوید مصلح وی شکر است و گویند بدل وی در
صنغف معده و جگر یک وزن و نیم ریوذجینی است **فیثیر** صاحب مزاج گوید بزوری ملی

و صاحب جامع گوید از قول تمیمی که آن یکی از منتهاست که از آسمان می افتد در بادیه
و از قول رازی همچنین گوید و صاحب تقویم نیز همچنین گوید از قول دیگری که آن خاکست
سرخ بریان کند زرد کردد فی اطله طبیعت وی گرم و خشک است در درجه سوم و تمیمی گوید کرم
خشک است در اول درجه دوم و محقق قوی بود و رازی میسج گویند سرد و خشک است و شیخ الرئیس
گویند کرم و خشک است در دوم و این ماسویه گویند روی قبضی تمام بود و وی حب القصرع و کرمها
بکشد و پیرون آورد و شش رطوبه ریشها بود و شیر ناکه بر سر و روی طعلان بیداشود که
مردمان آنرا را به خوانند و اطباق آنرا سغه گویند چون روغن کجرب کند و قیل بدان یا
خشک کرد اند و شش رطوبات آن بکشد و جرب را نافع بود و شربتی از وی دو درم بود
و گویند مضر بود با معاد مصلح وی شیش از منی بود و بدل آن رازیانه است و گویند مصلح وی
اینون است و بدل آن ترس و برنگ کابلی و گویند مضر بود بغم معده و مصلح آن بصلطی
و اینون بود **فیث** پاریسی خارپشت خوانند و آن بری و جلی و کبری بود و کبری نوعی
از بری بود و جلی بزرگ بود و آنرا دلدل گویند طبیعت آن گرم و خشک بود بغایه و محمل
بود و بعضی گویند گوشت می تر بود و میزوم را بغایه نافع بود خاصه گوشت برنجی خشک گردد
و جهت کودکانی در جاحواب کینه کند و کزندی جانوران نافع بود و مقدار ماخوذ از وی
بود مکنود خشک کرده و با سکنجین هته استسقا و فاج و دار الیبل و در در کرده سودمند بود
و ادمان خورده می غش البول احداث کند از بهر آنکه مضر بود بمشانه و گویند اصلاح آن بعل
کند و گویند تخم کرفس و شکر و شیخ الرئیس گوید گوشت بری وی خناب را بغایه نافع بود و در

عصبانی مجموع سودده و سلاج تهی مزمن و گزندگی جانوران و غافقی گوید ادمان اکلی
 کردن معند معده و جگر بود و بیه وی منع اضمباب مواد از احشای کند و خاکستر بونوی
 داء الثعلب را نافع بود چون بازفت تر بالند و دستور بدوس گوید نوع بحری معده را
 نیکو بود و طعم وی خوش بود و ملین سکم و مدربول بود و بونوی سوخته وی باادویه که موافق
 بود بیا میزاج برب زایل کند و اگر بسوزند و باادویه خلط کند که موافق ریش سر بود و در
 بدان بشوید جذب ماده بکند و ریش پاک کرد اند و گوشت زیاده بخورد و جگر بزرگ چون
 خشک کند در حرقه با قات کرم موافق استغفار طبعی بود و هر زحمتی که گوشت وی بدان مناس
 بود و زهره وی چون با موم سر شد و بخورد بجزیره از شکم بیرون آورد و چون زهره وی
 در چشم کشد سبزی چشم زایل کند و بفراط گوید گوشت وی چون بسر که عضل نند و مخدوم
 را نافع بود و تشنج انبساطی در در کرده و مفاصل اسودد **هرفیت** به نوعی بری
 ستانی و مندی بری قضبان وی نند خطمی بود لیکن بعایت سیاه بود و ورق وی مانند ورق
 ستانی بود اما خشن بود و سیاهی کمتر و سبزی بروی غالب بود و زهر وی سرخ بود و
 مژدی مانند فلعل بود نزدیک بخت التمه پنج وی چون پزند و برورهای گرم صفا کند
 و بر حمره و اعضایی که بواسات در وی متحجر شده باشد و درم ساکن کند و کیموسات بکند از اند
 و عصاره وی در دگرش نافع بود و از ان ستانی تخم آنرا استند اچ خوانند چون بسیار بخورند
 قطع منی بکند و چون تخم وی بکوبند و آب آن بکیند و در گوش جگاند در دگرش اسودد
 و جالینوس گوید تخم وی با دما بسکد و مختل نخ بود و مخفی حکم و اگر بسیار خورد منی خشک

کرد اند و شیخ الرئیس گوید خلط وی بد بود و قلیل غذا بود و دشتی گوید طبیعت وی
 گرم بود در دوم و خشک بود در اول شیف رطوبه معده بود و قاتل بیدان و چون آب
 آن سوط کند دماغ را پاک کرد اند و اسحق بن عمار گوید غلبه الهضم بود و معده را بد بود
 و صداع آورد و شکم به بندد و بول براند و مصلح وی شراب لیمو بود و اسحق بن سلیمان
 گوید تخم وی چون بریان کند مضرة وی کمتر بود و دفع مضرة وی بکفجین قندی کند که بعد
 از وی بیاشامد و اما ورق وی چون بکوبند و آب آن سر بشوید بن موها را پاک کرد اند
 از خشکی و سبزی و رازی گوید مصلح و مطهر چشم بود دفع مضرة وی آب سرد و بر
 یارت فواکه ترش کند و نوع سوئم که آنرا قبت سندی خوانند بشیرازی نیک خوانند و ستر گوید
 پیارسی خیش گویند و بعضی ویراجه و اعظم خوانند و این مولف گوید بعضی ویرا شرک گویند
 بعضی دانند خوانند و بعضی حاجی فخر و بعضی اسرار خوانند و وی نوعی بود که نجش بود و اگر
 زیاده استعمال کند گشده بود و نوعی مفرح بود و طرب آورد و نشاط و اشتها را کاذب
 نوعی بود که خرن آورد و خیا لها فی سدد و نوعی بود که مقوی باه بود و آنچه نیکو بود
 ماخوذ از وی یک درم بود تا دو درم بحسب مزاج استعمال کنند و آن بود که اگر زیاده ازین
 مقدار بود گشده باشد و اگر کسی بسیار خورده باشد دفع مضرة وی بتی کند با روغن کاه و آب
 گرم یا میج در معده نماید و شراب تخمض نجایه نافع بود **فندس** کندش گویند و گفته شود
 فندس نیز اسم حواست معروف **فند** عصاره شکر چون نمجد کرد اند قند خام خوانند و
 دیگر چون بریزند آب لوج گویند و بعضی شکر خوانند **قنقهر** صفیست ناخوش طعم که از بلاد

عرب خیزد و گویند سذر و س است و گویند سکیست که از بلاد مغرب خیزد و مؤلف گوید آنچه
 محققست صغیرت شفاف مانند سذر و س آنرا القاع معبری خوانند و وی اثر ریهها بر دودندان
 زیاده کند و چشم را روشنی دهد و با ما العسل رنور اینکو بود و چون فذری از وی با سکنجین
 و آب بیا شامند بدن را لاغر کند و چون سه روز بیا شامند سپهر ضعیف کند و با ما العسل حیض
 براند و گویند نوعی از سذر و س نارسیده است **فقطا** ساد او ارا ن است و گفته شد
فقطا دم الاخوین است و گفته شد **قنا** یونانی بر دیولوس خوانند و آن نوعی از عصاره
 است که بشیر از یی تراخیزد گویند و یقورید و کعبه قشبه چون بریان کند و بخورد در دل
 را سود دهد و جالینوس گوید چون با سفید بایج پیرند و مرقی وی بخورد قوی را نافع بود
 غذای نیکو بود و مانند عصاره بد نبود با آنکه مجفف بود و مضر بود بر طوبات و اولی آن
 بود که باروغن بادام استعمال کند **فوقالس** دو قواع را بود و قویتری خوانند و ذوا یا
 گویند و آن نوعی از دوقس است بادام را شکند و عسل را نافع بود و مقصص کن کند و
 شکم براند و عصاره وی در بن دندان با نکشت ماییدن نافع بود و چون بخورد غرق از بدن
 بیرون کند و بول براند و بشیر از یی تراخیزد خوانند آنچه برتری بود و آنچه جلی بود بشیر از یی
 بذران گویند و آنرا ذوا یا اغریا خوانند **قوس** مرز گویند و دریم گفته شود انشا الله
طولیون اذان العین گویند و زلایف الملوک خوانند اهل مغرب و گویند نوعی از
 حی العالمست و گویند نباتت که منفعت وی اندکی العالم بود و ورق و بیج و شک
 بریزد و بول براند و چون ضماد کند بر ورمها و کرم و حرمه و خنار و شقاق که از سر بود

رازی گویند مرقی وی شکم براند و گوشت
 وی شکم بندد و صاحب مناجا گویند
 نیکوترین آن از یی بود برمانی کرده
 طبیعت وی گرم و خشک بود شکم بندد
 و ورق وی قوی را نافع بود

التهاب معده نافع بود **قوسیا** قسط است و گفته شد **قوسیا** یونانی آب خاکستر
 خوانند **قوشرا** گویند طباق است و گفته شد و گویند ینوت است و گفته شود انشا الله
قوس صاحب مناجا گویند حیوانیت بحری در قوه نزدیک بجدید است و گوشت وی
 و احقاق رحم را نافع بود و هم این اسم را قضم قریش گویند که آن ینوت است و گفته شود
 انشا الله **قسطومیا** آذریون برشی است و گفته شد **قود** قطن است و گفته شد **قوانص**
 بهترین سکلان آن بود که از او ز تازه فر به گیرند و وی غلیظ بود و غذا بسیار
 و بوست اندرون و چون خشک کند و سحی کرده با شراب بیا شامند در معده را
 نافع بود خاصه بوست سکلان خرد و س وی غذای اصحاب کد بود و چون هضم شود
 خونی نیک از وی متولد شود و آنچه از آن مرغ خاکلی بود زود هضم نشود و خونی نیک
 متولد قوی بود و اولی آن بود که بیک نخه کند و نمک و مری صافه کند و بخورد **قوسین**
 درخت و ج است و گفته شود **قوسا** ما غود بلسان است و گفته شد **قوسیا** طین قوسیا
 و گفته شد و طفل طلیطی نیز خوانند **قوسین** فیمن نیز گویند و آن قشقر است و گفته شد
قینا نوعی از بقله احمق است **قیصوم** نوعی از برنج سفید است بهترین آن تازه
 بود طبیعت آن گرمست در اول گویند در سوم یا دوم و خشکست در دوم و گویند در
 گویند تراست در اول گویند گرمست در دوم و خشکست در اول و وی سهل صفا و گرمها بود
 جالینوس گوید بکل وی نیکوتر از افسنتین بود و در وی شتیج بود چون بسوزاند از القلک نافع
 بود باروغن تر بزه و جته موی بیش کسی که دیر براید چون مالذ رود براید و حیض براند

سنگ کرده بریزند و عنق النساء، غرض را نافع بود و دروغن وی انعام رحم و غسول را نافع بود
و چون در خانه بکشد کندگان بگریزند و چون با شراب بیاشامند زهر مار را نافع بود و کزندی
عقرب و رتیل و شترتی از وی یکمقال بود تا دو درم و موافق جراحتهای تر شود بلکه انرا
بکزد و وی بچه پرون آورد و اسحق گوید مضر است شش و مصلح وی شیخ ارمی بود و صفا
تقوم گوید مصلح وی صمغ و کثیر او خشیاشش بود و بدل وی در درد سر که از سردی بود
گویند با بونج است **فیطاقون** تر من است گفته شد **فیطس** آس است و گفته شد **فیثور**
خجالتشور خوانند و خجالتشور و فیک نیز گویند و آن نوعی از کف دریا است و موافق گویند
مانند سبکت سفید و تجویف بسیار در آن بود و در میان کف دریا و مرجان سفید بسیار بود و
حمام دست و پای بدان مالند و ضلعی نداشته باشد و اولی آن بود که سوخته استعمال کنند طیف
آن گرم و خشک بود و لطیف اندازند جلاد و در براق و سفید کرد اند چون بدان سون کیند و در
نزدن موی استعمال کردن موی بنزد و در پشتهای عمیق پُر کرد اند و گوشت برویاند و گوشت
زیاده بخورد و اگر در خمر شراب اندازند که جوشان بود از جوش باز ایستد در زمان **زیند**
سوخن وی جان بود که در شب آتش کند تا گرم شود پرون آورد و در شراب ریجانی اند
و دیگر در شب آتش کند و دیگر در آب اندازند بس سوم بار در شب آتش کند چون گرم
شود پرون آورد و در آن کند تا سرد شود بردارند و استعمال کنند بن دندان را محکم کند و تاریکی
و شکوری زایل کند **فس** بونانی شمع را گویند و گفته شد **فیفر** قار است و کپاسی قیل
گویند **قیل** زفت تراست و گفته شد و این مولف گوید که کوه سیاه چشمه است در خورشید

و انرا می پزند تا تخم میشود پس در آب سرد میریزند می بزد و قیل میشود **فیثور** قنوس
گویند و گفته شد و اینجا نیز گفته شود و آن سه نوع است سیاه و سفید و سرخ و مجموع هر تری قنوس
باشند و یک نوع از آن نبات لادن است و آن گرم بود و باقی انواع آن سرد بود و اینجا
چون با شراب بیاشامند کزندی زنیلا را سود دهد و صمغ وی شش را بکشد و چون با آب
مریایا میزند منع تشا قط موی بکشد و بخور کردن منع آبستنی بکشد و بخور کردن منع آب
آورد و تزوی بر سپهر زخمها کردن نافع بود و بخور کردن جیف بر اند **فیثوری** شحم قنودنی
خوانند و شحم قنودنی گویند و گفته شد **قیلوط** ورق کزندی است و گفته شد و قنودنی
موم روغن بود و در موی که از موم و روغن کل و صندلش و ورق کل سرخ و اکلیل الملک و
زعفران و کافور سازند آنرا قنودنی خوانند و الله اعلم **باب الکاف کاد**
که در خوانند و آن نبات است که در بلاد عرب و نواحی عمان و یمن می باشد و گویند طلح آنجاست
و این سمجی گویند پشته در زمین میزند و درخت می باشد درخت خرم بود لیکن دراز نبود
مانند نخل و طلح وی مانند طلح خرم بود پیش از آنکه از بوست بشکافد و بیرون آید میگیرد
و از اندرون مع است پرون می آورد و در آفتاب می اندازند و بافتاب می پرورند تا روغن
قوة وی اخذ نمیکند و مؤلف گوید در کرم سیب شیر از بسیار بود پارسه کل کبیری خوانند و
عظیم خوش دارد تا بخدی که جانه که بوی می بکشد تا ریزیده شود بوی از وی زایل شود
رازی گویند جذام را قطع کند و وی معتدل بود شراب وی حبه و جذری را نافع بود تا بخدی
که کسی را که آبله بیرون آمده بود نه عدد چون شراب کادی یا شامده عدد در

بدل آن بوزن آن صندل سرخ و بوزن آن **چشم** بهار است و گفته شد کافور
 جذ نوع بود شیخ رئیس گوید قیثوری و رباجی سید بعد از آن آزاد و اسفک و ازرق
 و سیکوترین آن قیثوری و رباجی سید بود مانند برف و این مؤلف گوید کافور اجناس است و
 جمله از سقاله بنید خیزد و بهترین آن قیثوری بود شدید البیاض سعیدی که بزرگی زنده و
 اورا رباجی خوانند و خورده رباجی را سریری خوانند و پارهای آن غلیظ و درشت بود و
 برنگ رخام بود و بعد از آن کافور رفوق بود که در رایحه دوزم دو بود بعد از آن آزاد
 کدر اللون و دوزم همه را اسفک گویند اما کافور مضاعف شسته مغشوش بود و درخت کافور
 و صندل بیشتر در بیشهها بسیار بود و بخت خکی خود را بر درخت پیچیده باشد و رفتن با آنجا
 ممکن نبود در تابستان بهر کوهها که در نزدیکی است بود و روند و تیر بدان درختان ایندازند
 بجهت نشانه و چون زمستان شد آنجا روند که بهر خود ساخت آن درخت اورا بود و در
 کافور جوئی دسید که بهرخی با آن بود و بعضی فیلی رنگ بود و زرد سنگن باشد و کافور مانند
 صمغی در میان خوب بود چون بشکافد کافور از میان آن بیرون آورند هر چه ممکن بود آنجا به
 خوب آنرا بچوشانند و از آب او کافور معمول مضعید حاصل کنند و در کافور حیانت بسیار
 بر بوی طعم آن اعتماد نباید کرد و کافور در عطریات مانند نمک بود در طعام و طبیعت
 سرد و خشک بود در سوئم منع و در مہا کرم بکند و مخوری مزاج و اصحاب صدراع صغراوی
 بوییدن وی تنها یا با صندل سرشته بکلاب یا با کلناریسی نافع بود و متوی جوار اعضا
 ایشان بود و چون ایدمان بوییدن وی کند قطع شهوت جماع بکند و چون بیاشامند فعلی

افوی بود در این باب و اگر دو جو با آب کا هوهر روز سحوط سازند قطع حراره دماغ
 بکند و خواب آورد و صدراع زایل کند و خون بینی باز دارد و با آب بادروج و عصیر
 یا با آب کشنیز تر یا با عصیر بهر بهر همین عمل کند و رازی گوید سرد و لطیف بود صدراع کرم
 و در مہا حادّه که در سر و جمیع بدن بود سود دهد و اگر بیاشامند سردی کرده و مثانه و
 ایشان احوال کند و منی بغم و مرصهای سرد در نواحی کرده و مثانه و ایشان بیدار کند و
 سگم صغراوی به بند و دانگی از وی در مہای کرم را نافع بود و قلاع زایل کند و بااد
 جنت در چشم که از کرمی بود نافع کند و یکدرم زوی خلاص دهد از سم عقرب جاره با
 آب سیب ترش و ربع شغال یا بیشتر نافع بود چته کسی که قرون سنبل خورده باشد
 با آب انار و شیر تخم خرفه یا برف و بسیار وی پری زود آورد و قطع باه بکند و سنگ
 مثانه تولد کند و مصلح وی معجون کل بود و بوییدن وی در تنها سرد آورد و مصلح وی
 و بیلوفر بود و گویند زعفران ماسه جویه گوید شخصی شش شغال کافور سه نوبت بخورد معده
 وی فاسد شد و قطعاً طعام مضع نمی شد و شهوة وی منقطع شد و هیچ زحمت دیگر بر
 وی عارض نشد این مؤلف گوید از زحمتهای او را چه باقیست که عارض نشد و گویند چون
 روغن کل حل کند و در بینی جکاند سوا المزاج کرم که نه از ماده بود که در دماغ چشم
 متولد شده باشد و علامت وی آن بود که در طلوع آفتاب تا نیم روز زیاد میشود و چون نیم
 روز گذشت تا آخر روز ساکن میگردد و چون شب رسید مرتفع شده باشد و سبب وی آن
 بود که بسیار در آفتاب در زمان کرم در نمک کرده باشد و چون هوا سرد رسیده سر را

کرده بود و مسامحه وی بسته شده باشد و چون بار و غنای کل مسکه بیا میرند و بر پیش طلا
 کند صداع کرم را نافع بود و تغذیل وی بمسک و عنبر کند و مغوی و مفرج بود و کهر با
 شاک وی بود درین معنی لیکن کافور اقوی بود در خاصیت و بدلای دوزن وی طباشیر
 بود و کوبید بوزن آن طباشیر و بوزن آن صندل سید **کافور** یا **ن** کیا نیست که آنرا بجز
 لسان الثور خوانند نافع بود جهت فزع و بلغم زایل کند و مفرج بود و غم ببرد و باقی
 وی در لام گفته شود انشا الله **کافور الحجر** برزاق است و در قاف گفته شد صفت آن **کافور**
 کرات الکرم است و گفته شود **کافور** آنچنان روی بود و بیونانی لیتس طبقون کوبید
 و آن سیالوس است و نیکوترین آن زرد تر بزرگ ورق بود مانند ورق آنچنان و در قوه
 مانند گشود طبیعت وی این ماسویه کوبید کرم و خشک بود در سووم و صاحب منہاج کوبید کرم
 بود در وسط درجه سووم با دما را بشکند و مفتح و منضج بود و طعام را هضم کند و قوی
 معده بود و یکدرم از وی با شراب مهلج بدان بود و جت الفزع و بول حیض براند و کند
 جانور از نافع بود و سده جگر بکشد و رطوبه معده کم کند و قراقرز ایل کند و دوزم از وی
 باب کرم مستقی را سود دهد و کوبید مضر بود بمثانه و مصلح وی تخم رازیانه بود و جالیوس
 کوبید بدل آن در ادرار تخم آنچه بود یا تخم کز و سیاق و کوبید بدل کاشمستانی بوزن آن
 ربع وزن آن زیره سفید بود و اسحق بن عمران کوبید بدل آن بوزن آن زیره بود **کافور** یا **ن**
 عروس در پرده کوبید و یک نوع شیرازی کومس و بیونانی ثعالبین و قوه وی نزدیک قوه غب
 الثعلب و خاصه قوت ورق وی و نیکوترین جت آن کوبید کوفی و صاحب منہاج کوبید کوفی

ورق آن بستانی بود و طبیعت آن سرد و خشک بود تا دوم و کوبید در دوم و کوبید سوم
 زبوت و لثه غشیه النفس انا نافع بود و شریف کوبید اگر از جت وی هر روز یکمقال فرو بزند از
 تریاق خلاص یابند یا در اربول اگر زن بعد از طهر هفت روز هر روز هفت جت فرو برد و منع
 آبستنی بکند و وی جگر و کرده و مثانه را نیکو بود و ادرار بول بکند و قرحه که در مجاری بول
 بود سود دهد و فولک کوبید کرمها و جت الفزع پیرون آورد چون جزوی از خشک وی با جزوی شیخ
 ارمنی سحی کرده یا شامند و شربتی از وی و درم بود و فخر سر بود و مصلح آن معجون
 بود و جالیوس کوبید بدلای غب الثعلب بود و کوبید بدلای جت القاش **کافور** یا **ن** کهر با
 و گفته شود انشا الله **کافور** یا **ن** جاذب هرج است و لمن حجر البقر بود و گفته شد **کافور**
 بیونانی قیاس رخ اند و شیرازی کورک و وی ثمره بود مانند جتی ثمره دیگر دارد مانند قاش
 و آنرا قاش الکبر خوانند و وی حریف بود بغایه و کرم چون در تخم شراب اندازند شراب را از
 غلیان باز دارد مانند خردل و نیکوترین آن بستانی بود و نافع ترین پوست بچ وی و طبیعت آن
 کرم و خشک بود در دوم و کوبید در سووم و وی محلی بود و اصل وی مقطع و ملطف بود و در سووم
 بچ وی مراره و حراره و قبض بود و خنار و صلابات بکد از اند و ریشهای پدید کن و غرق الشاود
 و کربن و سنگ غصنه را نافع بود و پوست بچ وی جهت درد دندان نیکو بود و نیکوترین چیز تا بود
 سیر خوردن و ضما د کردن خاصه با آرد جو و بسیار از وی ماده غلیظ سوداوی ز سپر ز مستغ
 کردند و مهمل خلط خام بود و حیض براند و کرمها بکشد و باه را زیاده کند و وی تریاق سمها بود
 و آنچه بستر که نهند سده سبز بکشد و بلغم از معده پاک کند و دیتورید و کس بدتره و مری

چون با نیک بود و بخورند شکم نرم کند و معده را بد بود و تسکینی آورد و چون از ثمر وی
روزمر روز درم با شراب بیا شامد و درم سپرز بکند از اند و بول اند و مهمل دم بود و
چون بیا شامد عرق التماس را نافع بود و حیض براند و چون بخاید فلغ بلغم بکند و از وی
چون بر سر که پیزند و بطنج آن مضمضه کنند در دندان ساکن کند و چون پوست پیچ و نغایت
خرد بکوبند و سحی کنند و با سر که کهن بیا میرند و برهق سفید طوخ کنند زایل کند و ورق و
پیچ وی چون بکوبند و بر خا زبر و درمهای صلب استعمال کنند بکند از اند و چون تر بود بکوبند
و آب آن بکیرند و در گوش که گرم بود بچکانند گرم بکشد و بصری کوید و ورق و ثمر وی در قوۃ
سادی باشد لیکن ثمر آقوی در از ورق و پیچ وی آقوی بود از هر دو و پیوسته در اصل وی
بیشتر بود که حرارت طبیعت کبر کرم و خشک بود در سوّم معده را بد بود و چون بر سر که پیزند
دفع ضرر وی بکند و مضرة بعد از سازد و فارسی کوید که تر باقی است بوی دمان خوش
کند و باد بکند و باه را زیاده کند و خوزی کوید که ناصوری که در آفاق بود شاد دهد و
پیچ وی چون دود کند در شب بوا سیر نافع بود و طبری کوید پیچ وی چون بر ریشه تر نشند
از پیرون و چون پیزند و آب آن بر سر که ریش بود ریزند و سر را بدان شویند زایل کند
و چون با فلغ و مذا ب بخورند نافع بود شده که در جگر بود از سردی و اسخ بن عمران
کوید جت می غذایی بود متعفن شود و بمره سودا مستعمل کرده و ثمره وی نیکوتر بود از ثمر
و این سخن کوید قلع و قضا نافع بود جهت سپرز اولی آن بود که جذر روز در یک
آب خوبانند بعد از آن آب شیرین شویند و نوبت یا سه نوبت بعد از آن بر سر که نهند و جمل

بخورند سپرز بکند از اند اما باید که زیت شسته بدان ریزند و بخورند و کویند مضر بود بمشانه و
مصلح آن اسطوخودوس بود و کویند مضر بود بکرده و مصلح آن خولجان و عسل بود و
شاور کوید بدل ثمره وی جت وی و ورق وی بود **کشیج** گفت البشع خوانند و یونانی
بطرا خون کویند و آن نوعی از کرفس بری است بعضی سالی اغریون بید و وی انواع بسیار
نوع اول ورق آن مانند ورق کشنیر بود اما از وی پهن تر بود و لون وی سبزی زرد
و در وی رطوبتی لزج بود و کل وی زرد بود و ساق وی سطر بود و بدرازی یک کز بود و در
بود و پیچ وی کوچک بود و سفید و بغایه تلخ و کبره داشته بود مانند خربق و این نوع نزدیک
آنها روان روید و نوع دوم تیره رنگ بود و بغایه حریف و نوع سوّم کوچک بود و
کل وی ذنبی رنگ بود و آنرا بشیرازی کس بران خوانند و با صنفهای مؤشک و نوع چهارم
هم نوع سوّم مانند لیکن کل وی مانند شیر سفید بود و طبیعت هر چهار نوع گرم و خشک بود و
چهارم و کوید در سوّم بغایه پُر حدة و لذع بود و از پیرون بهر عضو که نهند ریش کند و
حالبئوس کوید شاید که طیب آنرا استعمال کنند که خاصیت محرق حراره قلب است و از
سوّم قتاله بر برص بدن و برص اخن و جرب و داء الثعلب و داء الجذ و مایل طلا کردن با که
نافع بود و چون پیزند با سر که و آب آن بر سفعه طول کند نافع بود و چون سحی کرده بران
نهند بریزند و پیچ وی از معطسات قوی بود و وی مقترج احسا بود و اصلح آن شیر و شکر است
و صاحب منهاج کوید مداوا کسی که آن خورده باشد مانند مداوا کسی که بلا در خورده باشد
کند **کبابه** جت العروس اند و در قوۃ مانند قو بود لیکن از وی لطیف تر بود و نیکوترین

آن خوش بود که ز باز ابرزد و طبیعت وی کرم و خشک بود تا دوم و اسحق گوید کرم و خشک بود در
سوم مسیح بن اظلم گوید در وی قوه متضاده بود از حرارت و برودت و حرارت بر وی غالب بود
وی مفتوح و ملطف بود در خلق را نیکو بود و شکم به بند و سده جگر و کرده بکشايد و مجاری
پاک کند از ریک و خلق را صاف کند و ریش غنی که در لثه بود و قلاع که در دهن بود سود
دهد و چون بخاید و آب آن بر قضیب مالند زن را لذتی عظیم حاصل شود و وی قوه معده و ^{اغضای}
باطنی بد همدون بیاشامد و چون در دمان نگاه دارند لثه را نیکو کرد اند و بوی مان خوش
کند و او از صافی کند و غش معطر کرد اند و سنگ کرده و مثانه بریزد و ببول پیرون آورد و شری
ابيض را نافع بود چون و داک از وی با سکنجین بیاشامد و گویند مضر بود بمثانه و ریح مصطکی
مصطکی بود و گویند مصلح بود و مصلح آن صندل و کلاب بود و گویند بدل آن بیل بود و گویند
بیل و در حبشی و ابن مؤلف گوید کبابه از سفاله مندر خیزد **کیمیا** پیاری گوید خوانند و آن
معدنی بود صاحب جامع گوید زرد بود و سفید بود و صاحب جامع از قول ماس جویه گوید
سه نوع است سرخ و سفید و زرد و از قول اسحق بن عمران گوید چهار نوع است سرخ و سفید و زرد و
و ابن سحون گوید که بیت جشمه است روانه و چون منجم شود کبریت گردد و زرد و سفید و تیره
بود و کبریت احمر از جواهر بود و معدن می در آن آدی بود که مورا اند که سلیمان علیه السلام
برایشان بگذشت و آن موران مانند چهار پایان اند بهر کی و ارسطو طایس گوید که کرد سرخ
در معدن خود شب فروخته شود مانند آتش چنانکه روشنی آن جذبه شک بود پیرامون آن چون
از معدن پیرون آورند این خاصیت ندهد و در اکسیر منعمل کند سفید را سرخ کرد اند و صغی

نیکو و ابن مؤلف گوید معادن گوگرد در بسیار مواضع است و سرخ آن غریز الوجود است
و در افواه خاص و عام مذکور است که گوگرد احمر کیمیا است هر چند سخنی فی اصل است لیکن سرخ
بنفوت ترو شیر نقر است و در صنعت اکسیر مستعمل است در افادت صنعت تاثیر کامل دارد و کبریت
را ابو اللاحاد خوانند و زمین را ابو الارواح و در صنعت اکسیر زیق و کبریت دو اصل
بزرگ است و اصل کبریت بخار است دخی در زمین محلی نیاید که بهر او پیوندد و مدتی دراز بماند
منجم گردد و اما چون بخار کبریت بجای رسد که در وی رطوبتی بود رطوبت بهر دو بر کوه دماوند
جشمه است بر سر قله مقدار صد سوراخ است و بخار از آن سوراخها بر تپه آید و بر هم می نشیند
و گوگرد میشود و کبریت سرخ مصروع را نافع بود و بدان عطسه آوردن در دهن را سود دهد
و کبریت زرد جمله فزرات را سیاه کرد اند و کلس نقره و زر کاشی کران و زر کران بدان کنند
و پیچ سوخته نیز بگوگرد کنند و ابن مؤلف گوید طبع را نرم دارد و افادت لونه سحری دیکو
روغنی است منجمد می شود که بر روغن کنجد حل کرده بر جرب مالند پاک کند و جرب جمله
زایل کند و بعضی گویند کبریت احمر طلا است و طبیعت کبریت دشمنی گوید کرم و خشک است
با چهارم و چنین گویند در سوم و وی ملطف و جاذب بود بر ص زایل کند و چون سحر کرده بر موضع
گزند کی جانوران زهر دار باشند یا آب من بر شد و بران نهند یا بکیمبر بر شد یا سحر کیم
یا بعسل یا بعلک البطم نافع بود و با سحر برهق مالیدن نافع بود و دفع مضرة پتین بحر می گزند
عقرب بکند چون با سحر که بدان مالند و جرب ریش شده و قوبا با صمغ البطم نافع بود و خور
نیز همین عمل کند و با نظرون و نقرس صفا کردن سود دهد و آب وی جفن را اندوخت و کرد

ز کام و نزله را نافع بود و چون سخی کرده بر بدن باشد قطع عرق بکند و چون دود کند
در شب زن آستن بجه میزند وی موی را سفید گرداند و اسطوطالینس کوید کوگرد سرخ
دال الصرع و سکنه و شقیقه را نافع بود و چون معوط کند و چون در زیت حل کند که در آن
اسفیل جوشانیده باشد و فذری موم اضافه کند و موم روغن سازند جرب تر و خشک و خارش
بدن را نافع بود و چون بجا بر شوز بر قوبانند نافع بود و کبریت مضروب و بجمعه و دماغ
و مصلح وی بنفشه سکر بود و صاحب تقویم کوید شربی از وی دو درم بود و جالینوس کوید بدل
وی نه در آتش افروختن از آن کوگرد زرد زرنج زرد بود و از آن کوگرد سفید زرنج سرخ **کبد**
طبیعت جگر گرم و تر بود و نیکوترین آن بود که از او ز فربه کیر مذ و چون مضم شود غذا بسیار
دهد و صاحب مهناج کوید خونی محمود از وی متولد شود و این ماسویه کوید بطی الاضم بود
و خونی غلیظ از وی متولد شود همچنانکه از سپر ز و حصبه و جالینوس کوید جگر مواشی و حیوانات
ما لوف متولد خلط غلیظ بود و غیر الاضم و دیر از معده بگذرد و از معده فاضله بن جگر نهد
جمیع احوال جگر مای که آنرا بنفشه خوانند از بهر آنکه حیوان و پراکاه خشک داده باشد و
رازی کوید جگر غذای نیکو بسیار دهد خاصه جگر حیوانات مختار مانند چشم بیره و نیکوترین
آن جگر مرغ و خروس فربه بود اما غلام و شخوار مضم بود و اولی آن بود که بامری و زیت
پزند و با نمک و ارجینی بخورند و مخرج با سر که و گریبا و کشنه خشک و جگر مواشی با
که بعضی جوارشات از پی آن خورند **کبد الطیور** نیکوترین جگر مرغها جگر بط فربه بود یا مرغ
فربه خاصه چون علف وی فواکه نخته شیرین داده باشد طبیعت آن گرم و تر بود و خونی

محمود از وی متولد شود و مصلح آن زیت و نمک بود **کبد المهر** جگر بز شبگوری را نافع
بود خوردن و بر طوبه آن کل کردن چون بریان کند و سر بر بخار آن دارند همین عمل کند
کبد الحمار جگر خر چون بریان کند و با شتاب بخورد و مصروع را سودمند بود **کبد الضان**
جگر میش کو سفید خون بریان کند و بخورد نافع بود جهت کسی که یلنتی در طبیعت وی بود
جس کند **کبد الوهم** جگر و زغنه چون بر دندان خورده نهند در ساکن کند **کبد الکلب**
جگر سگ یوانه نافع بود کسی را که گزیده بود چون بریان کرده بخورد و منع ترسیدن از آب
خوردن بکند **کبد الحیة** جگر خوک صحرائی چون در سر که نهند و بخورند کزند کی جانور از نافع
بود **کبد الخجل** جگر گلب چون خشک کند و بکوبند و یکمقال از وی با شتاب مصروع را
نافع بود **کبد الایب** در جگر را سودمند بود و در اثنا بسیار بدای نیم وزن آن را
فلعلی بود **کبد الایبل** جگر کما و کومی و نیز کوی چون شره کند و در فلعل و فلعل سفید خشک کرده
بر آن باشند و بر آتش بریان کند و بر طوبه آن در چشم کشند شبگوری ایل کند و در ابتدا
آمدن آب بجایت معید بود و چون بریان کرده خشک کند و سخی کرده در چشم کشند شبگوری
و تار یکی چشم زایل کند و در ابتدا نزال آب سودمند بود **کتاب** نیکوترین از کوب
بیره رسیده تر بود و باید که اجتناب کند از آنکه برنجی که از خوب انجیر و دغلی و بید انجیر و مانند آن
کتاب کرده باشد طبیعت آن گرم و تر بود غذای وی بیشتر از غذای مثنوی بود سودمند
بود کسی را که زک زده باشد یا حجامت کرده اما معده ضعیف را مضرب بود از بهر آنکه
دیر تر از مثنوی مضم شود و مصلح وی اطریفن بود **کبست** حنظل است و گفته شد **کتاب** سرد و

خشک بود و معتدل حرارت بدن بود چون پوشد و ماسر جویه گوید جامه کتان معتدل بود در
 حراره و برودت و رطوبت و دیوت و پوشیدن وی شست و غرق از بدن بکشد و شستن
 کمتر بکشد و مسیح گوید اگر خواهند که بدن لاغر شود در زمستان جامه کتان بپوشد و
 در تابستان جامه کتان شسته و اگر خواهند که لاغر نشود در زمستان جامه کتان شسته و تابستان
 کتان نو بپوشد گوید چون سوزاند و دوی لطیف بود و سده زکام بکشد و مصلح
 رحم بود **کشم** صاحب منہاج گوید و شسته است گفته شود **کشر** جمار النخل است و گفته
 شد **کشیو** اصمغ القناد است و قوه وی مانند قوه صمغ بود و نیکوترین آن سفید است و
 و طبیعت آن معتدل است و در دوی حراره بود و ترتر از صمغ عربی بود و فوس گوید کرم
 و تر بود در اول مسیح بن الحکم گوید سرد بود در دوم و گوید سرد و خشک بود و گویند
 بود و در در اولی چشم بجای صمغ کند و در ادویه مهمل و اسهال بکشد مقدار نیم شغال
 تا یک درم و کسر حله ادویه بکشد و سه و خسته بیند و حلق و پیش شش و مثانه نافع بود
 و چون در میخ خوب سازند و با قدری قریانی که سوخته یا میزند با اندکی شربت یانی در کرده
 و سوزش مثانه را نافع بود و فوس گوید مقوی امعاء بود و مهمل مره سودا و بلغم لزج
 و مقوی بدن بود و مبین آن چون کثیر ابروی طلا کند شکافه نگردد و اگر بدان ادبا
 کنند این زحمت زایل گردد و اسحق گوید مضرت سیف و مصلح آن اینست بود و گویند
 بدلای مغز دانه کدو بود و تبادوق گوید بدلای صمغ عربی بود و گویند صمغ عربی
 و صمغ بادام **کشاه** صاحب جامع گوید بزرجمهر است گفته شد **کثیر الاصل** سفاح است

و گفته شد **کثیر الاصل** لسان الحمل است و گفته شد **کثیر الروس** قرضه است و گفته شد
 و بوقشمن نیز بدین اسم خوانند **کثیر الوهف** مرابطن است و گفته شود **کجور** زرباد
 و گفته شد **کجلا** لسان الثور است و گفته شود **کجلا** این اسم مشترکست بر چند چیز اول
 بر لسان الثور دوم بر نباتی که آنرا لسان خوانند سوم بر شجار چهارم بر نباتی که آنرا عینون
 خوانند **کحل** پاری سره گویند و کحل مطلق مراد آن سره اصغمانی بود که آنرا ابله خوانند
 و گفته شد و کحل سلیمان کحل غلایز گویند **کحل فایس** آنزروت است و گفته شد **کحل السوا**
 شیمه جبت و شیمه نیز گویند و گفته شد **کحل خولان** خضض یانی است و گفته شد خضض **کد**
 کادی است و گفته شد **کفس** بستانی بود و آجامی و جیلی و صخری و برقی و قریشی و شرفی
 و نوعی از آن در اب روید و آنرا کرفس الما و جرجیر الما گویند و قرة العین و سپهر نیز خوانند
 و گفته شد و کرفس جلی را فطر اسایون گویند و گفته شد و برقی را سمورینون خوانند و طبیعت
 کرفس گرم بود در اول خشک بود در دوم و این ماسویه گوید کرم بود در اول درجه
 دوم و خشک بود در وسط دوم و روفس گوید بستانی تر بود و اصل می خشک بود و گویند
 کرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و جالینوس گوید کرفس بستانی جهت معده سود
 نواز انواع کرفس بود از بهر آنکه لذیذ ترست بول و حیض براند و محلل ریح بود خاصه کغم
 وی و مفتوح سده جگر و سبز بود و معده و جگر سرد را نافع بود و بوی دمان خوش کند
 و عرق النساء و ربو و ضیق النفس اسودد و چون بانان یا با سوبق صفا دکنند بر درم
 بستان که از حراره بود یا ورم چشم کرم نافع بود و چون با بیخ پزند و طبخ آن بیاشامد

خواننده هر کس خیلی بلکه
 صغری را فطر اسایون
 ۳

سودمند بود جته آدویه کشته و محرک قی بود و سکن به بند در تخم وی ادرار بول با
بود و کزندی جانوران و خوردن مرد اسک را نافع بود و قسط در کتاب فلاحه گوید
شهوة مردان و زنان بر یکدیگر و ازین سبب است که زنان که شیر دهند منع ایشان از خوردن
خوردن کنند از بهر آنکه باه بر آید و شیر کم شود و این سم چون از قول جالیوس گوید که زن
حالمه چون کرفس بسیار خورد بچه چون بزاید ریشها غفن و شیرها بد بر اعضا داشته باشد
و نشاید که زن چون شیر دهد کرفس خورد که بچه وی احمق و ضعیف العقل بود و فعل ورق
وی اقوی بود از تخم و بیج وی بیشتر اطلاق کند که در قوی وی اقوی بود از ورق و تخم و نشاید
که پیش از طعام خورد و اگر بعد از طعام خورد موافق بود اندکی و عیسی بن ماسه گوید که
و کرده و مثانه را پاک کند و سده آن بکشد و محل را بیاورد و نفع معده بود و مصرف را
بعایه مضرب و شریف گوید چون بکوبد و با عسل یا بنیزند و بخورند و رکن را بعایه سودمند بود
و چون تخم وی با همچنان نبات بکوبد و بروغن کاه و چرب کند و سه روز بیاشد شهوة
جماعت را قوته دهد اما باید که غذا وی گوشت خورس و خنثیه آن بود و اگر عصبیه وی با
روغن کل و سرکه در ختام بر اعضا مالند و زبیا پی چکه و جرب را نافع بود و اگر
با کاه و بخورند و تغذیل بیدار کند و معده را سردی موهود و روفس گوید خوردن کرفس
رحم را از رطوبه جریف بر کرد اند و طبعی گوید ورق و تخم چون بخورند معده و جگر سرد
را نافع بود و سنگ بریزد و خاصه جلی میثمه پرون آورد و آب ورق وی چون بیاشد
تنها با آب ورق را زبانه ترتیب بلغمی را نافع بود و گوید تخم وی اقوی بود از ورق

در ازی گوید اولی آن بود که کسی که از کزندی عقب ترسد کرفس بخورد از بهر آنکه
منج مجاری بود و زود ستم بدل رسد و این مؤلف گوید زنی را دیدم که کرفس خورده بود
و در آن روز او را از بنوری کزید و مجال نداد و بکیساعت نکشید که مرد و کرفس بری داد
را نافع بود و شقوق اطهار و شقاق که از سر ما بود و کرفس رومی معده را نیکو بود و کرفس
مصرف را عظیم مضرب بود و گوید چون مصرف اصل وی از کردن بیاورد این شود از
بی و زبانه آتش را مضرب بود و صداع آورد و مصلح وی کاه بود و بدل وی را زبانه و
گوید مصلح وی معجون کل و مصطکی بود **کرات** پیاری کند ما گوید و آن شامی و بنطی و بی
و جلی بود جلی را فرا یون خوانند و گفته شد و بری را کرات الکرم خوانند و وی بقوة
متوسط میان ثوم و کرات بود و طبیعت وی گرم و خشک است از انواع کرات بود در چهارم
و خشک بود در سوم و کرات بنطی که آنرا کرات المایده خوانند حرافت در وی بیشتر بود
که در شامی در وی اندک قضی بود و کرات شامی را قلو ط خوانند و گرمی و خشکی وی کمتر
از بنطی بود و تسکینی کمتر آورد از پیاز و گرمی وی کمتر از پیاز بود و جرم وی غلیظه بود
و دیر مضم بود و نیکوترین آن بنطی بود طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و گوید کرم
در سوم و خشک بود در دوم و کرات شامی اصل وی خورند نه فرج و طبیعت وی گرم و
بود در دوم چون با شقاق بر ثانیل ضما کند نافع بود و با یک جته ریشها بد و اصل وی
قوی و نافع بود و بول براند و منج بود و کیموس بد و همدسکوری آورد و جنس براند
و مضرب بود مثانه ریش شده و کرده و ورق وی سودمند بود جته رطوبه رحم و چون بیزند

وی گرمتر از بستانی بود و چون خشک کند و سختی کند و دردم با شراب یا شامند از کزندی
 افغی حلاص یا بید و ثمر وی بمقدار فلانی سفید بود و وی نیز جهت کزندی افغی نیکو بود
 و کربن مکرر پیشتر از خارج بدن مستعمل کند در اطلیه و تخم نوی گرم را بکشد و جبه الفترع
 پیرون آورد و در طعم وی شوری بود با اندکی تلخی **کهرب الماء** یا فوسفیت و گفته شود که **کرب حبل**
 فرا یون است و گفته شد که **کرم بیضا** فاشتر است و گفته شد که **سودا** فاشتر است
 و گفته شد که **کرم شبایک** فاشتر است و گفته شد که **کرم** پیاری درخت انور کو بید و شیر
 رز رازی کو بد طبیعت آن سرد و خشک بود و **کوبید** قضبان تروی مغوی معده بود اما شش
 خلق بود و مصلح وی کثیر و صمغ عربی بود و ورق وی و جنوط وی چون سختی کند و صماد کند
 صدراع ساکن کند و ورق وی چون تنها صماد کند یا با سوبق الشیعر بر درم گرم معده
 و التهاب آن بجایه نافع بود و عصاره ورق وی قرصه امعرا نافع بود و کسی که خون
 کند و زمان آبستن نافع بود و جنوط وی چون در آب خوبانند و بیاشامند همین عمل
 و در زمان بهار چون سانه های وی بر نذابی از آن بکشد نقطه نقطه و چون بر قضبان منجمد کرد
 مانند صمغی بود چون با شراب یا شامند شک بریزاند و این مؤلف گوید چون آن آب
 در شراب کسی از هند شراب را دشمن کبر و دیگر بخورد و چون بر قوبا و جرب متفحج باشد
 نافع بود و چون احتیاج مالیدن وی بود باید که پیش از آن آن عصاره را بطرون بشوید
 و اگر بازیت مالند و ادمان آن کند موی بر و یا ند خاصه دمنه که از قضبان تروی کبرند
 و خاکستر خوب وی چون با سرکه صماد کند بر مغدی که بواسیر از آن قطع کرده باشند

نافع بود و کزندی افغی همین بسیل و چون با روغن کل و سذاب و سرکه صماد کند بر درم
 گرم که در سپر زود سودد **کرم نباح** پیاری کرد اینده کو بید و فاضلترین آن از مرغ
 فربه تر بود و باید که بر آتش سوخته کرد و اندوزد روغن بادام بخورد آن دهنده منضج و طبیعت
 آن گرم و تر بود و معده گرم را نافع بود و ابدان متخلخل و کسی که ریاضت بسیار کشیده باشد
 و خواهد که زود قوه گیرد و مضر بود بمعده ضعیف و مصلح و بی سختی بود **کرم سینه** بیونس
 از دهن کو بید و شیرازی کسک و آن حسیست که طعم وی میان ماش و عدس و دوزک و پیتری
 زرد و چون متفحج کند بزرگ عدس متفحج بود و هیچ چیز کا و را مانند وی نه نکند و در زولا
 بیضا و کامیغه و زبیر کار نند و نیکوترین آن بود که لون آن سفیدی نازد و مشتی بامصری
 بود طبیعت آن گرم است در اول بادوم و گوید در سوم و خشک است در دوم سینه و شش از
 رطوبات غلیظ پاک کند و بر بنق و کلف اثر باطل کردن نافع بود و لون را نیکو کرد اند
 و چون با شراب بر کزندی افغی و انسان صایم و سگ دیوانه صماد کند نافع بود و چون با
 سرکه و افستین برسد و بر کزندی غفر صماد کند نافع بود و وی گوشت در جراح احتیاج بر و یا
 و چون با غسل و زراوند و هر چه و کند و دم الاخوان بکچین عضلی بر شد و بر کو
 بن دندان که خورده باشد کمتر بنهند گوشت بر و یا ند و طنج کرسنه چون بر شقاق که از سر
 بود و حکه که در بدن حادث شود بدان بزند نافع بود و چون بر یان کرده نیکو بکشد و
 با غسل یا میند و چهار درم از وی تناول کند لاغر آنرا موافق بود و چون با سرکه استعمال
 کند با روغن کچندر بکشد و عسل بکشد و عسل بکشد و عسل بکشد و عسل بکشد و عسل بکشد

یقین اور ام صلب بود که در تابستان بر اعضا ظاهر شود و سعه و نار پاریسی را نافع بود
و اطلاق طبیعت کند و از در و صفت طحی کردن وی جانست که بکیر و کرسه فربه سینه و آب
بر سر آن ریزد و زمانی یک تحریک آن میکند تا آب بخورد پس آب پیرون آورد و برین
کند تا نشتر شود پس با سیاب خرد کند و بمخلی تنگ به پیر و شربت از وی دو درم بود
به درم و خلطی بد از وی حاصل شود و غذای خشک باشد و بسیار خوردن وی عوض بول
خون براند و قوه اداری که در وی است مهمل خون بود بمغص و کوبید مصلح وی کلاب خور
بود و کوبید مصلح وی کلار منی و کاکج بود **کشف** فطن است گفته شد **کرم** و بکیر او با
نیز کوبید و قریب باد و قریب یونی افار و او بلفطی دیگر تفره و آن ریزه رومی
بشیرازی کروی خوانند و در قوه نزدیک باینون بود و بمعدده نیکوتر از ریزه بود و
طبیعت آن کرم خشک در دوم و کوبید در سوم و جای نوس بد کرم و خشک بود در اول
و نیکوترین آن بستانی تازه بود باد ما را بشکند و مضم طعام بکند و بول براند و کرم بکشد
و جت القرح پیرون آورد و قوه معده بد بد و شکم به بد و خفتان که از اخلاط لزج بود
سودد و هر و معص ابعایه نافع بود و مقدار را خود از وی دو درم بود و اگر هر روز درم
باشد در دهن کند و رها کند تا نرم گردد و بخایند و فز و بر مذنبش النفس را نافع بود
و پنج معده و امعا و کرده و مثلاً سودمند بود و در معده زایل کند و چون بدان
کند بلغم که در معده بود بکند از اند و جای نوس کوبیده شده امعا را نافع بود و چون
باعث ال استعمال کند مثمن بدن بود و مقوی آن و کوبید مضر بود بشش و مصلح و شتر

بری بود و بدل آن نیم وزن آن کموت بنطی و نیم وزن آن اینسون و این مولف کوبید
بعضی آنرا شاه زیره خوانند **کرم** و **یافاسیبه** و شامیه و کروی و یارومیه و کروی و یاجلیه و دمانا
و گفته شد **کرم کمان** جذ فوفی است و گفته شد **کرم** طویلین کوبید و آن نوعی از
ما سالیون است و گفته شد **کرم کمر** عاقر قرحا است و گفته شد **کرم** قنطوریون و فقی
است و گفته شد **کرم** صنوبر کوبست که معروفست بقم قریش و بشیرازی آنرا کاج خوانند
گفته شد **کرم کله** صاحب منہاج کوبید زعفران است و گفته شد و صاحب جامع کوبید
صفر است و هم او کوبید اصول رس است و کوبید و رس نوعی از آنست **کرم مدانه** و کرده
نیز کوبید و جرم داتق و جرم داتق و عافقی کوبید و درخت نشان است و دریم گفته شود و بعضی
کوبید آنجه است و خلافت مولف کوبید و تخم نوعی از مازریون است و بجایه کرم بود
و شکل موردانه بود و مسخی قبل بود بجایه و مسهل مار اصفر و مژه بود و دو درم از وی
گشده بود و از خوردن وی حله و درم عارض شود و بکشد و مداوی کسی که آن خورده باشد
مانند مداوی کسی که فزونی خورده باشد **کرم** و **کرم** سنگ المسک است و گفته شد که
پاریس کلنک کوبید نیکوترین وی آن بود که باز صید کرده باشد و باید که چون بکشد بعد
جذر و زینند با سر که و دیگر آب و نمک پیزند و صاحب منہاج کوبید یا با زیر کرم پیزند و بعد
از آن حلو و قند یا عسل بخورند و طبیعت وی کرم و خشک بود و کوبید سرد بود و شرب
کوبید و دماغ و زهره وی چون بار و غن زینق بیامیزند و سوط کنند نیان زایل کند و هیچ
چیز فراموش نکند و چون مغز وی در چشم کشد شکوری زایل کند و چون زهره وی با برف

سلیق یا میزند و سوط کند سه روز پیاپی لغوه را زایل کند و دماغ وی چون آب حلکند
و طلا کند بر درم دست و پای نافع بود و چون خضبه های وی نکلند و خشک کند و میزند
با هچندان سر کین سوسمار و کف دریا و نبات اجزا مساوی و در چشم کشند سبیدی که در
چشم بود که سبب آبله بود یا ناخن زایل کند و چون به وی بکند از بند با سر که غصص و مصل و مطول یا
هند روز بجا نافع بود و چون زهره وی با عصا زهره مرز نکوش بکند از بند و صاحب لغوه
سوط کند مخالف جانی که لغوه داشته هفت روز و باید که روشایی نه پند و روغن کدو کان
در لغوه میالد بکلی زایل کند و زهره وی گوید بر جرب متفتح و بر برص لطوخ کردن نافع
بود و این مولف گوید در خواص آورده اند که اگر چشم وی بود در چشم کشند بخوابی آورد
کروش الغم حافظ الخلل است و حافظ الاطمان نیز گوید و آن فرغیون است و گفته شد
کرب گوید قشاک الکلب است و خلافت آنچه محقق است قشاک اطمار است و گفته شد
کروش پیارشی بکنه گوید نیکوترین آن بود که از خولی پیش پیرون آورد و طبیعت
آن سرد بود و عصبانی و کروش باید که بکجای پزند و خولجان و فلعل یا با سداب و
کرفس و آباریز ملطفه خورند و با جار هم که ایدمان خورند و می کنند بسیار بلغمی پیدا کند که شخوار
از شکم پیرون آید و باید که بعد از وی جوارشات سهله بخورند و وی شخوار مضم شود و غذا
اندک دهد بدو و کمیوس وی بلغمی بود و دوالی در سابقین احداث کند و اولی آن بود که سر
پزند و خولجان و فلعل **کرب** پیارشی کردن گوید و آن جوانی است که یونانی را بخوانند
و میان هر دو چشم سزوی آسته باشد بزرگ قوه وی بغایت بود تا بخدی که قبل بر سر آن

سز و بردارد در شهر نویه و این مولف گوید کرک جانور است مانند یک فیل کوچکتر و پیش
سایه و کنار آب میزند باشد رنگ او مانند فیل است و سر او سر کافیش ماند و در میان هر دو
آب زوی وی سزوی باشد بمقدار یک کزد کردن او مانند کردن گراز یکپاره بود و سزوی او جمله
غذای را بکشد و اگر صاحب قویج بدست گیرد شایا بدود دفع صرع و فاج و تشنج کند و اگر با
خود دارند از چشم بدایمن باشد و این مولف گوید در آن عجایب بسیار است که درین کتاب
آوردن بطول ایجا مد و گوید زهره وی نخور کردن بادما بشکند و هر سحر که کرده باشد زایل کند
کروش و کسبه نیز گوید و تغذیه و بیونانی قورپون پیارشی کشنر گوید نیکوترین آن است
بود تازه و زبه و طبیعت آن که تر بود سرد بود در آخر درجه اول تا دوم و آنچه خشک بود سرد
بود در دوم و خشک بود در سوم و بقراط گوید در وی حراره و بروده بود و نزدیک جالینوس
میل بخونه دارد و مرکب بود از قوه متضاده و دینتوریدوس در وصف و غیر ایشان گوید
سرد است که اگر نه سرد بودی عصا زهره وی کشنده بودی بنهر بد و جالینوس گوید اگر نه گرم
بودی خمازیر را تحلیل نکردی بدرستی که این فعل خاصیت میکند یا از هر آنکه جوهری
لطیفست و غواص و زود نفوذ و غوص میکند و جوهر سرد غوص نکند لیکن چون بیاش
محلل حراره بود بزودی و فعل سردی می باقی ماند و اگر نه سرد بودی خمره را شافی نبود
و در وی قبضی و تخذیری بود و چون وی با خشک نماید بوی سیر و بیاز زایل کند
وی با شیر زنان میکن هر ضربانی سخت بود و چون با سوتق بر حمره و غله صناد کند نافع بود
و چون با عسل و مویز یا با ورق کل سرخ و عسل صناد کند بر شری و درم خضبه که از کرک

بود و نار فارسی مانع بود و چون با آرد با قلا بر خازیر صناد کند بکند از اند و چون با سر که و
 اسبنداج و روغن کل یا نیز بذهنه در مهابا کرم مانع بود و خشک وی هتة دار که از تخاری
 بود یا بلغی بود و هتوتی معده بود و خوردن وی تاریکی چشم آورد اما خفازا مانع
 بود و بجا صیت منع بخارا ز سر میکند و از بهر اینست که در طعام مصر و عان کند هتة منع بخا معده
 و تر آن چون بکوبند و آب آن در بینی بجا کند قطع رعا ف بکند خاصه چون در وجهه کافوز در یک
 درم آب وی خل کند و چون آب وی با شیر زنان در چشم بجا کند ضربان سخت را ساکن کند و
 خشک وی چون بانبات بیاشامد در دست که اگر گرمی بود سودد و هتود دفع صدام
 شکر بکند و چون خشک وی کوفته یا بعصاره تزوی مضمه کند جوش و دانه که در زنا
 و دماغ و زایل بود و کسینر خشک بجا صیت مقوی دای و مفرح بود خاصه در مزاجها کرم
 و درم از وی با سی درم آب لسان الحل یا شامد قطع خون رقت بکند و منع فی و
 حاض که بعد از طعام بود و خشک وی بر این کرده شکم به بند و چون با میخج بیاشامد
 کرم در از پرون آورد و چون هر روز یکدرم با یکدرم نبات یا شامد شری زایل کند
 و بسیار خوردن فتن را غلط کرد اند و چشم تاریک و منی خشک کند و باه را بسکند و بیان
 آورد و مصلح وی بکچین سفر حل بود و خوزی کوبید و چون کسینر خشک بانبات شوده شربت
 سازند قطع غوط بکند و منی خشک کرد اند و بجنس اگر بانبات سونف سازند و تزوی چون با مرغ فرغ
 نیز اندر مرق آن هتة سوزش مانع بود و خشک وی سواکس کرم را سودد و هت که بی آن
 از شرب بود و جهل درم از آب وی کوبید گشته بود بترید و اگر مضرت وی بدل رسد و شد

غشا و چون آورد و حال وی مانند حال مسان بود و بجنس چون از تزوی نیم رطل بخورند
 اختلاط عقل و غلط آواز و نبات آورد و مانند مسان کلام وی فاحش بود و از مجموع بدن وی
 بوی کسینر آید و مداوی وی بتی کند بطنج شبت و روغن زیت و پوره ارمنی و بعد از آن
 زرد تخم مرغ نیمه شبت بکند خورد و فلفل و مری و مرغ فربه با بطن بکند بسیار خورد و شراب
 صرف اندک یا شامد با میخج و جیش بن اطلس کوبید کسینر تر چون آب وی تنها بسیار خوردند
 زهر بود و اگر با سبزی دیگر بود از قبول منع آن بکند و اگر با شوم بود شیمی و اگر با بتول بود
 بتلی بود **کینه** بزر الما حنه است و گفته شد **کروان** با ذر بنجوب است و گفته شد **کینه**
 شمة الطفا است و گفته شد **کینه** شمر الجین کوبید و آن پر سیاوشان است و گفته شد **کینه**
 جیرنت مانند تر بجنس و آن طلست که بر ورق طر فامی افتد و نیکوترین آن با منی است سبند
 بزرگ دانه مانند مصطکی مرطوبی مزاج را مانع بود و سرفه و خسته سینه که از رطوبه بود سودد
 و مستعمل از وی از هتت درم نبات درم بود **کسینر** کزیره است و گفته شد **کسینر** نوعی از
 شاه ترنج است و گفته شد **کسینفون** نوعی از سوسن هتت است و آنرا سیف الغراب کوبید
 حولی خوانند و آن دلبوت است و گفته شد **کسینر** زفت خشک یونانی و گفته شد **کسینر**
 نشوری بود مانند سیلخه بود و آن دو نوعست یک نوع سطر بود آنرا کسینر خوانند و یک نوع
 و باریک بود مانند شیطج و آنرا کسینر کوبید نیکوترین آن باریک بود که میل سرخ است
 باشد طبیعت آن گرم بود در حد و درجه اول و خشک بود و خوزی کوبید معذل بود در
 در طوبت استر خا معده را نیکو بود و فربهی آورد هم خود وی هم جت وی و جت وی مانند

حرف بود و مقدار استعمال از وی سه درم بود اصحاب بلغم و رطوبه را نافع بود و سده کرده
در رحم گشاید و حیض بول براند و کرده و مثانه را جلاد و کرم بکشد و فوس کوید چون
دود آنک از وی سختی کرده بعمل برشد و بردن آنی که جنبه در دکن طلا کند دندان
تجک کرد اندوز در دیر و سختی کوید مضرب و بجا و مصلح وی کثیر بود و بدل وی مغاث
کشت السقم پارسه خزه کجی خوانند و کتب از طر و خزه بید بخیر و هم دور از سموم شمرده اند
ناید که حوزند و معاطه آن بی کند تا معده از آن پاک شود **کشت السقم** پارسه خزه
کوید طبیعت آن سرد و تر بود و غلیظه از جواب بود و ترید و ترطیب کثر از وی مزاجهای
کرم و خشک را نافع بود و دفع بت بکند و تشنگی که از گرمی و خشکی بود بنشاند **کشت**
اکشوت است و گفته شد و کشو تا و شکو تا نیز کوید **کشت رومی** افستین است و گفته شد
کشت نوعی از گاه است و کلکان و شجر نیز خوانند و آن در رمل روید و اگر در
ماوراء النهر و خراسان بود و در طرف پارس نیز می باشد و مؤلف گوید و بیشتر از اینها کل
کنده خوانند و آن فحذر بود و زمان هتة فربهی در حلو اخورند و مست کیده باشد و چون تر بود
بمنذر کرده کوچک بود و چون خشک شود از کردگان بزرگتر بود و اندرون وی خوف
بود و طبیعت آن سرد بود نه همچون انواع فطر و گاه و خالی نبود از رطوبه غریبه یا بیوته
جوهر وی حراره نشاند و دیر مضرب شود و غلیظ بود و مصلح وی مری زیت و دار چینی و
فلل و سقم و نمک بود **کشت** کر سنا است و گفته شد **کشت** نبات است بر هم مجیده
مانند ریحان تا فقه عدد آن پنج بود و مؤلف گوید بیشتر از اینها یک خوانند و از طرف

منذ آورند و طبیعت آن شیخ الریس کوید کرم و خشک بود در دوم و این رضوان کوید در
اول جرب و قوبار را نافع بود و مسهل بلغم غلیظ و رطوبات فاسد بود و این ما سویه کوید
ملطف و محلل بود نافع بود و جته اعصاب بلغم و رطوبه و برورمها سرد ضما کردن نافع
بود و این سرافینون کوید خاصیت مقطع شهوة باه بود و محلل منی و شیر و مصلح آن جرب
مزاج بود پس در قوه مانند بدکشان بود و بدل آن بوزن آن کافور سه وزن آن صبر بود
و مؤلف گوید از خواص وی آنست که زمان شیر از آن کزجه شیر خوار بسیار کرید و در کهوار ام
بکیرد و در شب سه ایشان یک عدد چک بنهند و قرار گیرد و دیگر بکیرد **کشت** و کسط
نیز خوانند و آن فسط است و گفته شد **کشت** اسطوخودوس است و گفته شد **کشت**
فتم است و گفته شد و منافع وی نزدیکست بمنافع مؤثر منقح **کشتیون** باد بجان
برتری خوانند و مر فاعی نیز کوید از بهر آنکه بر جابه می چسبند و ساق آن مانند یک کز
بود و بر روی رطوبتی بود که بر دست بحسد و ثنوی مانند خوز چار بود و کوچک خازناک
بر جابه چسبند و در با عنای شیراز بسیار بود و تخم آن محلل بود و ورق آن چون خشک کرد
سحق کنند و در چشم کشند سعیدی چشم زایل کند باذن الله تعالی **کعب الخمر** یکب خوک چون
بسوزند و سحق کنند و سنون سازند سنونی قوی بود و چون با سلجین بیاشا مندر تشنگی باشد
در پنج که در شکم بود سودد **کعب الخمر** کعب کا و چون سوخته سنون سازند دندان تخر
زاجی کرد اندوز چون با سلجین بیاشا مندر پیرز بکند از دو حجرگ شهوة باه بود و بر بر
کردن نافع بود و اگر با عمل برشد مغرجه دل بود و بدن را فربه کند و جگر را قوه دهد

و شربتی از وی سه مثقال بود و چون در چشم کشد روشنی میفرماید **کف** بقله طمباق
 و گفته شد **کف الکلب** صابن منہاج گوید بدشعاع است و گفته شد **کف اللب** جطیبا نام است
 و گفته شد **کف الضبع** کف البشع گویند و آن کبکج است و گفته شد **کف عایشه** کف مریم خوا
 و آن اصابع الصفر است و گفته شد **کف الاسد** یونانی لاریطوطالون گویند و آن عطرش
 است و گفته شد **کف کفری** یونانی فیفس خوانند و آن بوست بهار خرما بود و آنچه از کل
 ز بود آنرا کافور گویند و قفور خوانند و آنچه ماده بود کفری و کفراه گویند و بگو
 نین آن خوش بوی غرض زین کشف بود که اندرون وی چرب بود و وی قابض بود
 چون در ضمادات سنگم کند و معده ضعیف و در دجبر موافق بود و جوی را بطین آن
 بشوید جذوبت موی را بسیار گرداند و چون طینج وی بیاشامد در داء عصاب
 را نافع بود و در کرده و مثانه و احشا قطع سیلان فضول از شکم و رجم بکند و قوه
 وی بدید و بهار که در اندرون وی بود مانند یکدیگر بود و چهار نیز بخورند و چون نیز
 همان عمل کفری کند **کف الیوسف** الیهود است و گفته شد **کلز** مغاث مندی است در
 سنگی اعضا و کوفت آن عظیم نافع بود **کللس** نوزه است و گفته شود انشا الله **کلکل**
 بلغت اهل خراسان نقل است و گفته شود انشا الله **کلب** پارسسی کرده گویند و وی
 بود در کرم و خشکی و این ماسویه گوید سرد و خشک بود و گویند سرد و تر بود و خلطی نیز
 هم از وی متولد شود و غلظت بود و دیر از معده بگذرد و این ماسویه گوید محمود ترین
 کرده بره بود خاصه چون کرم نخورند و صابن منہاج گوید محمود ترین کرده چشیدن بود

چون در ضمادات و در مسموما
 کند منع و سبها بکند و
 استغفار منافع را نافع
 بود و

جان

و اولی آن بود که با سرکه و مویز پزند یا با نمک و فلفل و دار صینی همچنان با بیه وی بخورند
کلج قنه است و گفته شد **کلیا** اشق است و گفته شد **کلوح** راست است و گفته شد
کلیکان طرخون است و گفته شد **کلیکان** جرجیر است و گفته شد **کاه** انواع است
 یکنوع غوشه گویند و گفته شد و یکنوع کشج و گفته شد در فطر انواع آن **کاشیر** ماسه جوی
 گوید صمغیت مانند جاشیر و گویند وی طلیست و گویند جیحق صمغ کرفس کوحیات که فطر
 اسالیبون تخم است و وی در همه احوالی اقوی بود از جاشیر و کرم و خشک بود در دوم
 و گویند گرمی بود در چهارم بول براند و حیض فرود آورد و بجه بیدارد بقوتی تمام و طبی
 بود در اسهال آب زرد و وی مذیب محلل بود **کشمش** پارسسی مرود گویند و آن با انواع است
 و فاضله بن انواع آن نوعیت در خراسان که آنرا شاه امرود خوانند و آن مانند آب
 بسنه بود خوش بوی و خوش طعم بزرگ بوست سنگ و بعد از وی سختانی بود رسیده و آن
 معذل بود و گویند سرد و تر بود و یک نوع که آنرا صینی خوانند سرد بود در اول و خشک
 بود در سوم و بصری گوید کثیری سرد بود در اول و خشک بود در دوم و صینی سرد و تر بود
 اول و آن نوع که شامرد گویند سنگ براند و کثیر غذا بود و کثیری پشته از فواکه
 دیگر غذا دهد خاصه آنکه بزرگ شیرین بود و آنچه ترش بود سنگ به بزد خاصه خشک کرده
 وی و قوه معده بدید و تشنگی بنشاند و مسکن صفر بود و خلطهای صفر اوی و زباد آنکه
 قابض بود علاج کسی بود که فطر حوزده باشد و اگر فطر با کثیری پزند ضرر آن کمتر شود و
 وی بعد از غذا منع صعود بخار از سر بکند و بحاصیتی که در وی هست قوی لچ آورد و بر آنرا

مضر بود و مصلح وی مالعل بود یا او یها کرم یا زنجبیل مر با و جت وی کرم را بکشد و بقرط
 کوید کثری چون صلب بود مبرد و محف بود و شکم به بندد و آنچه رسیده بود و نرم و شیرین
 منج و مقلب بود و شکم بر اندوختن الریس کوید مقوی دل بود و در و من کوید آنچه متولد شود
 در بدن از وی محو تر از آن بود که از سب متولد شود و دشوار مضم بود و رازی کوید
 نشاید که آب سرد بر سر آن خورند و بعد از وی طعام غلیظ بخورند و اگر بکر سنگی صادر
 بخورند باید که خواب کنند و بعد از آن شراب کهن صرف بیاشد یا زنجبیل مر بی و بن
 ماسویه کوید رت کثری طبیعت به بندد و آغ معده بود و مقطع اسهال مره صفر بود
کافیطوس یونانی خاما نبط کوید و معنی آن صنوبر الارض بود و صاحب منہاج کوید
 کوید تخم کرفس روی است و صاحب کامل کوید طرخون روی است یا کاشنی روی
 و بعضی کوید برک و شاخ فته است و همه خلافت مؤلف کوید جیشی است که کلی بخش
 رنگ دارد و بشیر از آنرا ماسد اردو خوانند و تلخی وی زیاده بود از تیزی و صاحب منہاج
 کوید بیکوترین وی بستانی بود و طبیعت آن کرم و خشک بود در سوم و کوید کرمی
 در سوم بود متع و جلا دهنده اعضا باطن بود و در وی قوه مهمله بود چون بر صلا تنها
 نهند و بر ریشها غفن با عمل سود مند بود و چون با عمل بیاست مذ عرق النار مانع
 بود و سده جگر کشاید و یرقان سوداوی را بغایت مافع بود چون هفت روز بیاست
 بیاست مند خاصه با شراب و جیض بول بر اند مقدار تا خود از وی یکمشتال بود و کوید مضر
 تش و مصلح وی سینون بود و بدل آن نیم وزن آن سیالوس است و دانکنیم آن سلیخه بود و

دیستوریوس کوید چون با مالعل چهل روز پیای بیاست مذ عرق النار زایل کند و علت جگر
 و در کرده و متع اناغ بود و طینچ وی چون بیاست مذ دفع ضرر من خانیق النمر بکند و این
 سر ایون کوید مهمل بلغم غلیظ بود و شربتی از وی یکدرم و نیم بود تا یکمشتال و نیم و اسحق بن عمر
 کوید چون بیاست مذ و مثقال از وی با آب انجیر نخته امعا بالاین را پاک گرداند و
 بدیغورس کوید بدل آن بوزن آن سیالوس است و دانکنیم آن سلیخه و این ماسویه کوید
 بدل آن بوزن آن زیره کرمی بود و کوید بدل آن کا دروس است **کادرپوس** یونانی
 خاما درپوس خوانند و معنی آن بلوط الارض بود و بعضی طوفورپوس خوانند و کوید
 برک و شاخ اشن است خلافت مؤلف کوید کیا جیت سبز رنگ بغایت تلخ و آن در
 و قضانی و تخمی بود اما اندک تخم داشته باشد و پشته ورق بود و بشیر از آنرا ماسد اردو
 خوانند بیکوترین آن تازه بری بود که بعد از ادراک تخم بکیرند و طبیعت وی کرم و خشک
 بود در سوم و کوید در دوم متع و ملطف بود و چون با عمل بر ریشها مزن نهند پاک گرداند
 و چون بیاست مذ تازه وی یا آب پیاز مافع بود چنه سرفه کهن و ابتدا را شست و جیض
 و بول بر اند و پسر بکند از دوجم بیرون آورد چون با شراب بیاست مذ کزند کی
 جانور از آن مافع بود و چون سخی کند و با شراب بیا میند و در جشم کشد قرصه چشم که ماصو
 سده باشد زایل کند و چون بکوید و بر سپر نهند بکند از اند و اگر بیاست مذ یرقان زایل
 کند و شریف کوید چون با آب اندک پزند و سه روز پیای هر روز سی درم بیاست از آن
 آب بازیت بیاست مذ بیکرم سنگ بریزند و وی سود مند بود چنه در دمای مزن که در

نواجی سینه و تش بود چون سحی کند و با جلاب یا غسل سرشند و بیاسا مندره روز و شری
از وی تا سه درم بود و کما فیطوس نیز همین عمل کند و شراب کما در یوس منجی محلل بود شیخ
و یرقان و نفخ که در رحم بود و سوء الهضم و ابتداء استسقا بعایه نافع بود و بدل آن
عروق غاف بود و بدیعوزس کوید بدل آن استو لو قندزیون بود بوزن آن و نیادوق
کوید بدل آن بوزن آن سیخ بود و کوید بدل آن تخم تخاض بری بود یا تخم سلیم بری
کمون پیارسی زین کوید و کرمانی و فارسی و شامی و بطنی بود کرمانی سیاه بود و
فارسی نجر سبده بود میل بزرده می مذ و اقوی بود از شامی و بطنی و کرمانی اقوی بود
از فارسی طبعیت آن گرم و خشک بود در سؤم و کوید کرمانی وی در دویم بود گرم را
بکشد و باد ما بستند و مضطام بکند و چون باب آن روی بشوید لوزن اصفافی کند و بوی
کوید کرمانی شکم به بند و بطنی براند و این ماسویه کوید چون بریان کند و در سر که خویند
شکم به بند و باد های غلیظ دفع کند و مجفف معده بود و جرب را نافع بود و اگر زن بازیت
کهن بخود برکرم قطع کثرت حیض براند و چون در سر که خویند و خشک کند و سحی کند
و سنف سازند و بدان ادمان کند قطع شهوت طین بکند و چون با نمک خایند و فرو برند
قطع سیلان لعاب بکند و چون با سر که سحی کند قطع رعاف بکند و چون تنها بخایند و آب
آن در چشم چکانند خون را به بند و طرقة را نافع بود و عصارة بری وی چشم را جلاد دهد و چون
بر موضع موی زیاده که در چشم بود طلا کند بعد از آنکه موی بر کشیده باشد و دیگر زوید
که با صمغ طلا کند و بری می سیاه رنگ بود مانند شونیز و نوعی از بری است که تخم وی مانند

تخم سوسن بود و چون با شراب یا شامند کز مذکی جانور از نافع بود و تقطیر البول را
سودد و هر دو سنگ بریزد و چون با سر که بیاسا مندوزاق زایل کند و چون بازیت و غسل
بیامیزد و ضماد کند بر اثر سیاهی که در شب چشم بود زایل کند و همچنین برورم پیشین که از
کرمی بود و شری از وی دو درم بود و کوید مضرب شکم و مصلح آن کثیر بود و سیاه
خوردن وی لوزن زرد کرد و اند و بدل کرمانی یک وزن و نیم بطنی و شاپور کوید یک وزن
آن و نیادوق کوید بدل آن بوزن آن پیارسی بود و کوید بدل آن کرمانی بود و بدل
فارسی نیم وزن آن کرمانی بود و کوید بدل آن تخم گرش بود **کمون حلو** اینست
و گفته شد **کمون حبشه** کمون بری است و در صفت کمون گفته شد **کمون امری** کرمانی است
و گفته شد **کمون بری** فایوس خوانند و آن شانهج است و گفته شد **کمون اسود** کمون
بری است و شونیز را نیز کمون اسود خوانند و گفته شد **کمون کاه** کوید درخت خرد است
و کوید پوست بیخ است و صفت خرد گفته شد و بصری کوید صمغ است **کمالیون** خاما
است و گفته شد و آن نوعی از مازریون سیاه است **کشد** بعضی لبان کوید پیار
کندر در بابی اصمعی کوید سه چیز است که از زمین خیزد و در هیچ جای دیگر نبود لبان و در
و عصب یعنی بر دیمنی و ابو حنیفه کوید لبان نبود الا بر درخت های عثمان و درخت آن خارنا
بود و فدان دو کز زیاده بود و نر وید الا در کوه و درق وی مانند ورق مورد بود
و ثمر آن هم مانند ثمر مورد بود و عک ویرا کند و خوانند و سنج کوید و بیونانی لبان
و بیکونترین آن سفید نر مدخروج بود یعنی چتهای کرد بود و چون کهن گردد سرخ شود

و غش قوی بصمغ و راتیج کند و جالینوس گوید طبیعت کندر گرم بود در دوم و خشک
بود در اول و گویند در سوم قوی حافظه را نیکو بود و خون به بندد از هر موضع که بود
نزف دم که از حجب دماغ بود و آن نوعی از زعاف بود و منع ریشها، بد که در مغز بود
بکند و چون با غسل بردا حش نهند زایل کند و چون با به طب یا به خوک یا به میز مذوق و بر با
مالند زایل کند و ریشها که از سوختگی آتش بود و شقاق که از سرما بود سود دهد و چون
با نظرون یا به میز مذوق بر بدن نشوید ریشها نترز زایل کند و چون با خیمه شیرین یا به میز مذوق
کوش بکند انواع در دماغ آن زایل کند و ابو جرح گوید مجرق خون و بغم بود و شقاق
رطوبات از سینه بکند و مغوی معده ضعیف و مستحی آن بود و جگر سرد و اگر بکشد متعال در آ
خوبی مانند و هر روز از آن آب خورند بغم را نافع بود و حفظ زیاده کند و جلد همدین را
و دفع سیان بکند و اگر بسیار باشد صداع آورد و کند رضم طعام بکند و باد مار را
بکشد قوی به بندد و ریشها حی چشم را نافع بود و خفازا سود دهد و شیخ الرئیس گوید
روح دل و دماغ بود و قوه تزیافیه در وی مست بسبب آن دخان وی در زمان و با
سودمند بود و گویند سر فزا نافع بود و خوابیدن وی دندان و لثه را محکم گرداند و مصلح
آن بود و بسیار خاییدن وی باشد که جذام و برص و هتق سیاه بیداند و دخان وی
چون با قطران بوزانند موی برداء الثعلب بر ویاند و اگر کند بسیار با شراب یا با سرکه
یا با نمک بکشد و قشور وی قبضی تام داشته باشد و صفت آن گفته شد در قاف و دقاق
الکندر فاضله از کندر بود و در قوه ماند کندر بود و دقاق کندر آن بود که کندر نکونه

در مخل کنند و به پزند آن خورده که از مخل نیز آید آنرا دقاق الکندر خوانند نیکوترین
آن سفید بود و شربتی از کندر بنمیدرم بود نافع بود جهت تهایی بغمی و ترقه بغمی خون
کندر و اندکی مر و زعفران بخود بر گیرند نافع بود و همچنین اگر قذری با اندکی ناخواه
بیاشد و دخان کندر جهت علت های چشم نافع بود و گفته شد در صفت دخانها کندر
مضر بود بش و مصلح وی از پلیدی بود و بدلای مصطکی و اسحق بن عمران گوید بدلای
یک وزن و دانه کنیم آن دقاق وی بود **کندش** پارسى کندش گویند مستعمل از وی
بیخ بود و پیرون آن سیاه بود و اندرون آن سبیدی که بزردی مایل بود و طبیعت آن گرم
بود در اول درجه چهارم و خشک بود در آخر درجه سوم و خوردن وی در غایه خطر بود
مقطع بغم و سودا بود و برص و هتق سیاه و جرب را نافع بود طلا کردن و پسر بکند از اند
و پول و حیض براند و سنگ بریزاند مهمل بغم لزج بود از مفاصل و شربتی از وی دانه کنیم
بود و اگر سختی کرده در پنی دمنده عطسه آورد و نشاید که در تابستان بخوط کند از بهر آنکه
نشرف رطوبه بکند و اگر در خزان و زمستان و بهار بخوط کند شاید اگر بکشد
ماه یا چهار ماه در شکم مرده باشد آنرا سختی کند و با غسل سه شذ و فیلد سازند وزن بخود بچرخ
بجه پیرون آورد و مضر بود بش و مصلح وی کثیر بود و کندش از ادویه قتاله بود و قوی
بسیار آورد و غشیان و باشد که تخناق انجامد و مداوا، گاهی آن خورده بود و قوی خفته قوی
که در آن شحم خنطن بود کند و اگر شحم بید کند معالجه شحم کند که از یبوسته بود و این بود
گوید برک کندش برک سافج ماند و بدلای آن در قی بوزن آن جوزا لقی بود با دود آنک

آن فلفل و رازی کوبیده کسی که در شب ماه و ستاره نه بیند مقدار عذس باروغن بنفشه سوط
 کند دوسه نوبت بگوری رابعایه نافع بود **ککمر** حشمت است و گفته شد و طبیعت آن
 آن کرم و تر بود باه راز یاده کند و عرق را خوش بوی کند **ککمر د** پارسسی کنگر خج اند
 و آن صمغ حشمت است و طبیعت آن کرم و تر بود در اول و کوبیده سرد بود و وی قی آورد
 باسانی چون آب کرم و سکنجین بیاشامد یا با عسل و بیل آن پنج دار شیعان است
 و کوبیده و رقی بدل آن خورالقی بود **کوز** نملست و گفته شود **کونر کدم** جوز خندم
 است و گفته شد و صاحب منهاج در خواص وی آورده که چون یک کبیده از وی بگیرند
 و ده رطل عسل و سی رطل آب و نیک با هم بزنند و سه ظرف بنهند در ساعت شراب سیده
 کرد و آن شراب فربهی آورد و منی بفرزاید **کوالف** بادا و در دست و گفته شد
کوشاد خطبانا است و گفته شد **کوک شاموس** پین شاموس است و گفته شد **کوکب لاله**
 کوبیده کوکب قهولیا است و رازی کوبیده طلق است و این همچون کوبیده درختی است که
 شب روشن بود و کوبیده آن سیلست که شب روشن بود و آن طلق است و گفته شد **کول**
 خست و گفته شد **کول و کوب فلفل** است و گفته شد **کواع** شیرازی شد کوبیده کیموس
 لیزج بود لیکن غلیظ نبود و در مضم صالح بود و زود مضم شود و عیدم الفضول بود و این
 الکیموس و خونی سرد لیزج از وی متولد شود و اگر با سرکه و آنجدران مستعمل کند لزوجه و برده
 کمره شود و وی هیچ امعا و خسته خلق را نافع بود و شقاق زبان و لهما که از گرمی بود و در
کھیا نانا فادانیا است و گفته شد **کھربا** صمغ جوز رومی است نیکوترین آن شمع رنگ بود

صافی سرخی که بزرگی زنده طبیعت آن سرد و خشک بود خشکی وی در دوم بود و کوبیده
 در وی حرارتی اندک بود و کوبیده گرم بود در سوم خون را به بندد از هر موضع که بود و
 خفازا نافع بود و مقوی دل و مغز بود و چون نیم شقال از وی آب سرد بیاشامد
 قی به بندد و با مصطکی قق معده بدید و در معده و غش البول را نافع بود و خوزی کوبیده قطع
 زعاف بکند و چون برورها کرم بیاویزند نافع بود و تا و فرسط کوبیده که با چون
 بر زن حامله بندد بچه نگاه دارد و اگر بر صاحب یرقان بندد بعاية نافع بود و اگر
 سختی کرده بر سوختگی آتش لطوخ کند بعاية نافع بود و رازی کوبیده خون جفن بندد و
 بواسیر و کوبیده مضر بود و مصلح وی از زیا پارسسی بود و بدل وی طباشیر و تیا و قق کوبیده
 بدل وی وزن وی سدر و مع دو بدیعورس کوبیده بدل وی دوزن وی طین رومی بود و هرگاه
 دانه وزن آن سدر و مع این مولف کوبیده که بارابندروس مغشوش کند و کلم کسی
 فرق کند و فرق میان ایشان است که چون که بر آتش عرض کند بوی مصطکی کند و
 سدر و مع بویی ناخوش کند **کھلم** باد بخان است و گفته شد **کیه** مصطکی است
 و گفته شد **کیلدرو** سرخ است و گفته شد **کیه کونه** و کیسونیز کوبیده و آن حجه است
 گفته شد **کیل** ثم زعفران است و گفته شد **کچهرس** جاورس است و گفته شد **کیلکان**
 نوعی از گرات است و گفته شد در گرات انواع آن **باب** **اللام لادن**
 نیکوترین آن چرب خوش بوی بود که لون آن بزرگی زنده و بیج زبل در وی بود و در
 روغن حل شود و هیچ ثقلی نداشته باشد طبیعت آن گرم بود در آخر درجه اول کوبیده در آخر

سلیحه و نیم وزن آن بزرگ شود
 برآینا کرده و کوبیده بدلان
 بوزن آن طباشیر است و دانه
 وزن آن ۵

درجه دوم و وی تر بود و کوبید سرد و قابض بود و این قوی دور است و کوبید خشک بود
و جوهر وی بجایه لطیف بود و در وی قبضی اندک بود منفع رطوبات غلیظ بود و طبیعتی
معتدل قوت بن موی بدید و بر وی اند و باروغن مورد موی را نگاه دارد اما بر دانه
الثعلب و دانه الحیه ممکن نیست که بر وی اند معاطله آن دار و نما دیکر بود که تخلیلی بسیار در آن
بود و جندان لادن و اگر لادن در شیب امن بخور کند بجه مزده و پیشمیه پرون آورد
و چون با شراب یا شامند سگم به بزد و بول براند و بلغم پاک کند و شربتی از وی تا
نیم مثقال بود و یک صلابه معده و جگر بود و قوه ایشان بدید چون ضعیفی و سردی در
ایشان بود و اگر در روغن گل حل کند و در گوش جکانند درد گوش را بکشد و اگر در
روغن بابونه یا بنفشه حل کند و بر هم و جعی که بود مالند نافع بود و اگر در روغن گل
کرده طلا کند بر آفتوخ کو دکان یعنی میان سر که بشیرازی جانده خوانند نزل و سر
را نافع بود و چون با بیه خوک حل کند و بر درم معتدل نهند در د ساکن کند و چون با
گل حل کرده خفته کند تیج را نافع بود و کوبید منفع شده بود و کوبید مضر بود و سیف و منفع
آن سنبل الطیب بود **لاژورد** پارسی لاجورد کوبید یکونترین آن بدخشی بود و مو
کوبید بی صفت نفوذ و تقویه در وی زیاده بود که در نوع دیکر وی سبب همایلی
و نوع زما ری بد بود سبب همایلی شرب و طبیعت آن گرم بود در دوم و خشک بود
سوم و کوبید سرد و خشک بود در دوم و قوه وی مانند حجر ارمی بود لیکن لاجورد جوهر
از وی بد در مهمل سودا و کوبید قوه وی مانند لراق الذهب بود اندکی ضعیف تر و لا

سهل سودا بود و در خلطی غلیظ که با خون آمیخته بود و مالچو لیارا نافع بود و در وجود زن مجرم
از وی در فرجه کند با یکدرم روغن زیت بجه را نگاه دارد در رحم تا بشوت رسد و شربتی زیاده
از وی تا یکدرم بود و در کرده و مثانه را سود دهد و ثایل را قلع کند و چون با سرکه سخت
کند و بر برص طلا کند زایل کند و موی مژه بر وی باند و چون زن بخور دیکر حیض نکویراند
و لاجورد مضر بود بغم معده و مصلح و می مصطکی با حمام بود و بدل آن حجر ارمی کوبید بدل آن
لراق الذهب کافی بود **لا عجب** نوعی از تیغ عانت و کلی زرد دارد مانند کل شت و ورق
وی بزرگی زرد و ورق اندک داشته باشد و در دامن کوهها بسیار بود و چون بکشد شیر
بسیار داشته بود و زنبور عسل بر کل وی چر کند و بعضی کوبید نبات شلخته است فی الجمله طبیعت
آن گرم و خشکست در سوم و کوبید در چهارم و از خواص وی آنست که اگر در مقامی که مایه بود
آب اندازند مایان بر روی آب افتد و لیس وی مهمل آب زرد بود و استقار نافع بود
و ورق وی چون پزند و بخورند همین عمل کند و اگر ورق وی بکوبند و عصاره آن یا شامند سهل
قوی بود و فعل وی قوی بود از لیس وی لیکن لیس وی میقی بود و بدل آن فراسیون بود **لاک**
کیا هیست که از طرف کله می آورد و جهه بواینه بخور کردن بغایت نافع بود خاصه شیر آن در
معتدل را ساکن کند و چون یا شامند خونزایه بزد و طبیعت وی سخت بود و در وی قبضی بود
و بسیار از وی مضر بود و مصلح وی خبث الالاس بود **بللاب** قروله خوانند و آن نوعی از قشور
و معروف بود بقتله و حلوب نیز کوبید بشیرازی هر شته کوبید و نبات وی بر هر نبات که نزد
وی بود پیچیده شود و آنرا خبل المساکین کوبید طبیعت وی معتدل بود در حراره و یوسنه و کوبید

کرم و خشک بود در اول و گوید سرد و تر بود و ملین و محلل بود و اگر عصاره وی با روغن گل بنشیند
در گوش جگانه در دماکن کند و در دماکن شده را ساکن کند و بیند و شش و ریه و سینه و جگر
و ورق آن با سرکه پیرز را نافع بود و آب وی سهل صفا سوخته بود و صاحب مهنج گوید
شرابی از وی سی درم بود با نبات بی آنکه بخوشا نند و غافقی گوید شرابی از وی نیم رطل کاف
بود جانه و پنج مثقال و نیم باشد با نبات درم نبات و اگر بخوشا نند قوه وی ضعیف شود
و هتة سرفه که از جنس طبیعت بود و قولنج که سبب آن خلطی کرم بود و محلل و رمی بود که در
مفاصل و احشا باشد چون با قلوب خیار خیره مستعمل کند و قرحه امعرا نافع بود چون با
روغن بادام پزند و گوید مضر بود و پیرز و مصلح وی نبات بود و لبن لبلاب بزرگ موی
بستر و شش بکشد و صنف بدوی سهل خون بود و بدل لبلاب آب و ورق خطمی و بخاری بود
باب الفتح لبلاب لطیف است و آن نشاسته و گفته شود **لسان خردل** بر خویاند
و آن در صفت مانند خردل است نه طبیعت و آن حراره که خردل داشته باشد ندارد و در طبیعت
اخیسینه خوانند و موفت گوید بنه کی آنرا پیچی خوانند و آن تره بود از تخم آن غذا پخته
دهد و نیکوتر از وی بود بمعدده چون پزند و بخورند و شریف گوید چون پزند و طعمانی که
از ضعف اعصاب و برودت براه نتواند رفت در طبع آن نشاسته نافع بود و تخم وی چون
سحق کنند و با شیر برش و بر روی مالند کلف بهر دشمن زیاده کند و لوز را نیکو کرد
و اگر بدان ادمان کند کلف و نمش و برش زایل کند و اگر از تخم وی لغوی سبب زند
و با شاتلق کند سرفه که نافع بود و چون با شراب صرف یا شامند یا با میخ خشک

بریزاند **الف** پیارسی شیر خوانند آنچه جلیب بود این ماسویه گوید کرم و تر بود کرمی
کمتر بود و دلیل حراره وی حلاوة بود و همو گوید قوه وی در حراره در وسط درجه
بود و در رطوبه در اول درجه دوم و رازی گوید از قول جالینوس که حراره وی زیاده
نبود بر برودت و برودت وی زیاده نبود بر حراره و در حراره میان بلغم و خون بود بلکه
بخون نزدیک بود و از بلغم دور و ما جویه گوید کرم و تر بود خاصه چون غلیظ بود و صاحب
مهنج گوید لبن سرد و تر بود و جلیب و پیرا سردی کمتر از غیره وی بود و همو گوید معتدل بود
و مقوی بدن و چنین گوید باید که نظر کند و به بنید اعضایی که مضم وی کند طبیعت
دارد و عضو بدین مضم میکند پس هر دو سر باشد از هر آنکه طبیعت وی سرد است
و صاحب مهنج گوید نیکوترین آن بود که بغایت سبید بود و معتدل القوام و بر روی
ماخن بایستد و صا طهر بن شیر ما آدمی را شیر زمان بود بعد از آن شیر حیوانی که نزدیک
بطبیعت آدمی بود و رواج گوشت حیوانات بر خودتة البان و رداة آن کند اگر از
حیوانی مثل سگ و گرگ و شیر و یوز و سباع و امثال آن که گوشت ایشان کبریة الراجیه
بود بد بود اما گوشت حیوانی که گوشت ایشان خوششوی بود مثل کوسغذ و بز و گاو
و خوک و اسب و خرگور و آهو و امثال آن نیکو بود و شیر حیوانی که لون وی سفید بود قوه
ضعیف بود و آنچه سیاه بود اقوی بود و نیکوتر و دیرتر بگذرد و آنچه سفید تر بود زودتر
بگذرد و در بهار رطوبت و زرقه زیاده بود و در تابستان نخوت و خوف و نیکوتر بود از بهار
آنکه زرع که آن زمان حوزد و سم و غلط بود و آنچه در بهار چیده کرده باشد آخف و نیکوتر

بود و نیکوترین شیر مادر جوان استن بود و کوجک سن شیر دی تر بود و بزرگ سن شیر
خشک بود و شیر مرکب از سه جوم بود چینه و مایه و زردیه و چون از یکدیگر جدا شوند
هر یک فعلی خاص داشته باشد و شیر چون با عسل یا شامه در پستانهای نوزادی از اخلاط
پاک گرداند و نفخ دهد و غذای نیکو دهد و دماغ بیفزاید خصوص شیر زمان دوی
زود مضغ شود چون از حونی متولد شده باشد که در غایت انضمام بود و اوای آن بود
که چون شیر بیاشد نخفتد و هیچ غذایی بر سران نخورد تا دوی یکدرد دوی مزاج کرم
خشک را بغایه سودمند بود چون در معده دوی صفر انود و با عسل یا نبات بر مضغ باری
دهد و نیکوترین اوقات خوردن دوی میانه بهار بود که آن زمان معذن بود در غلط و لطا
و چینه در دوی پشتر از مایه بود و در زمستان نشاید که خوردن تا بد که تا جهل روز که
زاییده باشد شیر دوی خوردن بسبب این که شیرازی زهک خواند و شیر چون با نبات بیاشد
لوز انیکو گرداند خاصه زمان و فربهی آرد تا بخدی که صاحب مزاج کرم و خشک چون در آب
پنیر شید فربه شود و جرب و جکه را نافع بود و باه بر آید و شیر نخته که سنگ باشد نشانه
یا تا بهن داغ کرده باشد سنگ به بند و شیر نیچ را نافع بود و کسی که ادویه گسده
خورده باشد خاصه در اریج و آرنج بحری و خانیق الذییب و بیج شوکران و دوی تریاق
زهر تا بود حتی افی دوی در معده صغری مستحیل شود و منخ بود و شده در جگر
بیدار کند و مضرب بود با صاحب سیلان دم و هیچ چیز مضرب بدن انسان نبود از شیر
فاصله باشد و شیر مضرب بود با ورام باطنی و اعصاب و ارام بلغمی و چون بسیار خوردند

برص آورد و پیش در بدن بیدار کند آلا شیر شتر که دوی برکتی آورد و شیر علاج نیسان
و غم و وسواس بود و مضرب بدنه و دندان و تار یکی چشم آورد و شکوری و خفان که از
رطوبه بود که سبب آن از خون یا از بلغم بود مضرب بود و سنگ کرده و شده جگر خدا
کند و اوای آن بود که بعد از دوی مضغه کند شرب و عسل یا پیش از خوردن دوی با العسل
مضغه کند و بعد از آنکه خورده باشد شرباب صرف و چون جوشانیده بیاشد
و بعد از آن که شربت بخورد نفخ آن زایل کند و اگر در شکم بسته شود بسبب پنیر مایه یا غیر آن
عرق سرد آورد و غشی و خمی تا فیض و آنچه با پنیر مایه بسته شود زود بخناق کشد و باید
که از عملیات احتیاط نماید که بچن زیاد کرد اند و باید که سرکه با آب منبر و جگر
بد مضرب یا فودنج بخ درم که در ساعت تحلیل دهد یا پنیر مایه کیمقال یا شامه که ز
کرد اند و تنی و اسهال پیرون آورد **لبن حامض** نیکوترین آن بود که مسکه دوی بسیار
بود و چون مسکه از دوی یکم مذقیر شود آنرا تخمض خوانند یا رسی دوف کویید و چون
مسکه از دوی گرفته باشد آنرا مات خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود و کویید تر بود
کرم مزاج را نافع بود و شیخ الریس کدیاست در مزاجهای گرم نهیج باه بود از بهر آنکه
مرطبت و منخ بود و دوی نذر از زبان مذهلکین خلط را خام کرد اند و بطی الهضم و
بود و لیه را زیان دهد و دوف معده کرم را نافع بود و جشای دوی دغانی بود از بهر آنکه
مسکه از دوی گرفته اند و اسهال صغری و دوی به بند و تسکینی ساکن کند و باید که با
العسل مضغه کند تا لیه را مضرب شود و اگر مستحیل شود بعفونت یا خموضت دوار و غشی

مستحق کند و ترک آن از ارضی خوانند **لبن النسا** شیر زنان بول براند و تریاق از تب بگریزد
 و در چشم را نافع بود چون در چشم دوشند خشونت چشم زایل کند خاصه چون با سفید و تخم مرغ
 بود و سیل را نافع بود چون بیا شامدها زمان که از بستان بیرون آید یا بکند از بستان
 لیکن از زنی هیچ البدن معتدل المزاج بود و گرم کرم و قرحه آن نافع بود **لبا** شیر
 ز یک خوانند طبیعت آن سرد و تر بود مصلح مزاج کرم بود و بدن را فربه کند و وی بطی الهضم بود و
 جلیط غلیظ از وی متولد شود و در راز معده بگذرد و از امعاء نفخ در معده و در دبدبها بگذرد
 و جشامی دغانی بود و میج فواق و مولد خضی بود و چون با عسل بود غذا بسیار دهنده و مصلح
 وی بود **لبن السود** اصنیفت که از طرف مغرب آورند و طبیعت آن بجايت گرم بود و مفید
 بدن باشد و بیدن آن غطه در عاف آورد و بیم هلاک بود چون برور مهیا صلب
 مانند سودمند بود **لبن اللاحیه** صفت آن در لایحه گفته شد و جای نوس کوبید در قوه ماند
 فراسون بود و بدای بود **لبان** گذر است گفته شد **لبن البشوعان** شیر بوعات مانند
 ما زبون و جلیت و انجیم و شرم و عظیمش و انواع آن عاز و حرق بود و بد و مفید خون بود
 و اگر بر اعضایی جلد سوزاند و مداوی آن در آبی که بغایه سرد بود شستن بود و بیکه ناسی
 و مؤلف کوبید شیر بوعات خاصه شرم و لایحه چون در قوبا مانند زایل کند **لبا الفیض** مغز
 خسلدانه گرم و خشک بود و مسهل بلغم بود و قوی لیس بکشد و استسقا ز قوی را نافع بود
 شیرینی از وی مثال بود با ستر **لبه** میعاست آنچه سایه بود از اعسل لثی خوانند
 آن مانند عسل بود و در وی حلاوة نبود و آن صمغ درختی روی است و نیکوترین آن بود

بیضا ساند کوبند و

که سیاه بود بنفش خود و خوش بوی بود و زرد رنگ بود و سیاه نمود طبیعت آن گرم است اول
 و خشک است در دوم و کوبید تراست و وی منفع و بلغم بود و در خشک را نافع بود و سرفه
 بلغمی و آواز صافی کند و طبع نرم دارد و چون زن بخود برگیرد یا بیا شامدها جیش و بول براند
 و مسهل بلغم بود و زحمات چون از وی مستعمل کنند و وی مثبت بود نیزه را به بد و مصلح وی
 وی صمغ بادام بود که اضافی وی کند و بدل وی جذبید ستر و روغن یا همین بود و کوبید
 بدل آن جا و شیر بود **لحم** مجموع گوشتها گرم و تر بود و کثیر غذا و مولد دم اما بعضی
 بعضی فاضله بود و نیکوترین آن بود که متوسط بود در فزونی لاغری و وسط غفله معتدلتر
 بود و خضی کرده فاضله بود از خضی ناکرده و وی غذایی مغوی بود و زود سخیل خون شود
 و صفت مجموع گفته شود **لحم الحملان** فاضله تر گوشتها گوشت بره بود و نیکوترین آن گوشت
 خوی بود و طبیعت آن گرم بود در اول و نیکو بود جته بدنها معتدل و معده معتدل و مولد
 غذا بسیار گرم و تر بود و چون سوزاند و بریق و قوبا طلاء کند سود دهنده و خاکستر سفید
 گوشت سفیدی چشم را نافع بود و گوشت سوخته کزندی مار و عقرب و جحراره را سود دهنده و با
 شراب کزندی سگ یوانه را نافع بود و خوردن وی مولد بلغم بود و مصلح وی مثلث یا جلواج
 مکر بود و مضر بود بکلی غشیان داشته باشد و مصلح وی آن بود که با شاهی فایض **لحم النعنا**
 گوشت پیشینه حراره آن کمتر از گوشت بره بود و خونی بد از وی حاصل شود **لحم الخنازیر** تر است
 کوبید گوشت گاو بهترین گوشتها بود و گوشت بری می بهترین گوشت و خوش بود و آنچه
 صحیح است بهترین گوشت است و گوشت خنزیر بری امی زود هضم شود و بگذرد و غذایی

اندک و هدا تا بقوة بود و جای نوس کوبید موافق انسان معتدل المزاج بود و گویند
 که گوشت آدمی خورند اگر گوشت خوک بخورند فرق نتواند کرد لون و طعم و بوی این دلیل
 لماؤمت و مشابهت است و وی غلیظ و لزج بود و قطع از وجت آن شراب یا حلوای قندی
 کنند **الحمد** گوشت چش فصول آن کمتر از گوشت برة بود و نیز غاله شیر خواره که شیری
 بیکو خورده بود بیکو بود و اگر شیری بد خورده باشد بد بود و بیکو ترین آن سیاه رنگ بود
 سبکتر و لذیذتر بود و گویند گوشت آنچه سرخ بود و چشم ازرق بود حرارت آن کمتر از
 گوشت میش بود و معتدل بود در رطوبت و یبوست و زود مضم شود نافع بود کسی را که دودها
 بر اعضا وی بر می آید و خونی معتدل بیکو میان لطافت و غلظت از وی متولد شود و چون
 بر میان کرده بود مضمر بود بقولنج و مصلح آن حلوای قند و عسل بود **الحمد** **الاناث و النیوس**
 گوشت بز ماده و دگه بد و دشوار مضم شود و غذا بد دهد و متولد خونی بود که میل بسیاری
 داشته باشد **الحمد** گوشت کاه بهترین آن بود که جوان سن بود و بیکو ترین اوقات
 خوردن آن بهار بود و وی خشکتر از گوشت بز بود و در گرمی کمتر از وی گویند گرم و خشکست
 در چهارم و وی کثیر الغذاء بود و چون بیکلج پزند منع سیلان ماده از معده بکنار وی
 از اغذیه اصحاب کد بود و دشوار مضم و غذای غلیظ آنچه سیاه بود مرصها پی داوی
 تولد کند و هتق و جرب و سرطان و قوبا و جذام و داء الفیل و داء الی و سواس و تب سرج
 و پسر زید اگذاض آن کم کند و مصلح آن دار چینی بود و فلفل و ریحان است و در تخن اگر
 پوست خربزه در یک اندازند زود گوشت را متمر او بخته کرد اند **الحمد** **المحل** گوشت

نیکوتر از گوشت کاه و گنیش بود و بیکو تر آن بود که نزدیک زایدن باشد و طبیعت آن
 گرم و تر بود غذای معتدل بود و خونی صلیح از وی متولد شود و مصلح اصحاب یابسه
 بود و مصلح لرامضر بود و مصلح آن ریاضه و استحمام بود **الحمد** **الحمد** گوشت کاه میش غلیظتر
 گوشتها بود و کیموس بد دهد و دیر مضم شود و در معده ثقیل بود و در طبیعت سرد و خشک
 بود در جنب گوشتها گرم و وی در طبع مانند گوشت نعیم و گوشت سئور بود **الحمد** **الحمد**
الحمد گوشت خجی کرده بهتر از خجی ناکرده بود چون حیوان مزاج و نجی شکی با بود و بیکو
 ترین آن خوی صان و مغز بود و فاضله بن آن بود که میان فریبی لاغری بود بلکه وی
 فاضله از همه گوشتها بود و گرمی وی کم از خایه دار بود و زود مضم شود و خونی معتدل از
 وی متولد شود و فربه آن مرطب بدن بود و ملین طبع و لاغری آن لاغری آورد و محفط طبع
 بود و وی مرتخی معده بود و مصلح آن آب فواکه قابض بود **الحمد** **الغزال** صلیح ترین گو
 صید گوشت آموبره بود با وجود آنکه مجموع گوشتهای صید بد بود و خونی غلیظ سوداوی
 از آن متولد شود آموبره بدی کمتر داشته باشد و نیکو ترین آن خشف بود و طبیعت آن گرم
 خشکست قوی نج را سود دهد و فاج و مصلح بدنی بود که فصولی بسیار داشته بود و وی
 محفط و مسخن بود و مصلح وی دمان و خموضات بود **الحمد** **الاشب** گوشت خرگوش بعد از
 گوشت آموبره بهترین گوشت صید بود و نیکو تر آن بود که سک صید کرده باشد و طبیعت
 آن گرم و خشک بود و در مرق گوشت می صاحب بقدر منافع نشاندن نزدیک
 مرق نقان بود و گوشت بریان کرده وی قرصه اعمار نافع بود و شکم به بند و بول بزند

و فزیه آورد و مصلح وی ابا زبیر لطف بود **حرم الا بطل** گوشت کاه گوشتی اصلا بد بود
 و زود نکند و بول براند و وی غلیظ بود و بت ربع آورد **حرم الکاش الحلیه و الحلیه الحشیه**
 گوشت کوسند گوشتی و خر کور طبیعت آن کرم و خشک بود در سونم غذای بد بود و غیره
 و طعم کپکاش سودمند بود کسی که ذرا ریج حوزده باشد **حرم الفناؤد** در صفت نفوذ گفته شد
حرم الحبل گوشت اسب مصلح اصحاب تعب سخت و ریاضت قوی بود و مسام متخلل و وی
 مانند گوشت شتر بود در غلظ و زداة و تولید سود **حرم الدب** گوشت خرس گریز و فحش
 و غیره انصم بود و غذای بجا نیست مذموم بود **حرم السباع و دوان الحیا** گوشت دودام و سیر
 و جثم را سودمند بود و قوه آن بد **حرم الحیا الا اهلیه** گوشت خضر را آن کمتر بود با صاحب
 و ابدان متخلل و قوی بدتر از گوشت شتر بود و غلیظ تر و تولید سود و از وی شتر بود
 بدترین گوشتها بود **حرم ابن عرس** در ابن عرس گفته شد **حرم البثور** گوشت کرم کرم بود
 و گوشت سرد بود در دوا سیر را نافع بود و مسخن کرده بود و در دشت را نافع بود
حرم الشفق در شفق گفته شد **حرم الجود** گوشت شتر بجهت کرم بود و مصلح
 اصحاب گد سخت بود و ریاضه و گوشت مصلح اصحاب عرق النساء بود و در آخر بت ربع
 نیکو بود و وی غذای غلیظ بود غلیظتر از مجموع گوشت و خوش و سخت تر و تولید سود کند
 مصلح آن زنجبیل مزنی بود **حرم النیس** نبات که برومی آنرا مو فسطید اس خوانند بسیار
 اسبلج گوشت و بعضی آذینا بخل و با صفهانی سنگ قابض و یابس و خون بینی بندد
 و از این رحم و مجموع اعضا و نیکوترین آن تازه بود و طبیعت آن سرد بود در اول خشک بود

سونم و گوشت در دودم و گوشت کرم بود در اول اعضا ساخت کند و از هر اینست که در
 تریاق مستعمل است و در وی قبضی بود مانند تخم کل و ورق خشک آن ریشه کهن را نافع
 بود و اصل وی چرخ گوش را پاک کند و وی ریش شش را نافع بود و عصاره وی
 دم و زرق آنرا سودمند و مقوی معده بود و سودمندترین چیزها بود جهت قرحه امعاء
 شکم به بندد و جراحتهای عظیم با صلاح آورد چون بران بندد و اگر چه عصب منقطع شده
 باشد و بدل آن تخم کل و کلها راست بوزن آن **حرم الحیا** در دنیا قوس است و گفته شد
حرم الحیا پرسیاوشان است و گفته شد **حرم الذهب و حرم الصلحه** لزاق الذهب گوشت
 و نیکوترین آن معدنی ارمنی بود و آنچه معمول بود از بول کودکان بود و سر که در
 مسن در آفتاب جندان بسایند که منعقد شود طبیعت آن کرم و خشک بود و حاد و قابض
 مسخن و معفن بود و لذاع بوده سخت گوشت زیاده بکد از اند و در جراحتهای دشوار
 بجا نیاید نیکو بود و پاک کرد اند و طام الذهب را شکار الصاعه خوانند و نه شکار است
 صفت شکار گفته شد **حرم الحیا** نوعی از چیزی جلی بود و آن خرامی است و گفته شد **حرم الحیا**
 نقل روغن زعفران است و از اقرقو معا خوانند و گفته شد **لزاق الذهب** شق الزاق الذهب
 خوانند و لزاق الذهب طام الذهب است گفته شد **لزاق الحیا** و لزاق الحیا نیز گوشت آن
 بلاط است و گفته شد **لسان الحمل** نبات مانند زبان بیه بشیر از آنرا ورق با رنگ
 خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و کوچک و ورق بزرگ بزرگتر بود و جوف وی مرکب بود از
 و ارضیت بایسته مبرد بود و بار صفت قابض و سودمندتر بزرگ تازه بود و طبیعت آن سرد و

بود در دوم و ورق آن قابض و رازح بود منع سیلان خون بکند و خشکی وی نه لذاع بود
 اصل وی چون از گردن صاحب خا زیر بیاورند نافع بود و وی بر بها اگر کم و سرد و
 خا زیر و آتش فارسی و دار الیبل و صرع و غله و سوختگی آتش را نافع بود و آب و زرق وی
 قلاع را سود دهد و شیافات چشم چون بوی بکند از نند سودمند بود و گویند تب غبت را
 نافع بود چون بیاض امدا از اصل وی غدد در جهل و بخ شراب مزوج کرده و گویند
 در تب ربع چهار اصل وی و بر کز مذکی سک دیوانه نهادن نافع بود و گویند مضر بود
 و مصلح وی مصطکی و سبلخ بود و بدل آن ورق حماض بستانی بود **لسان الثور** خشک است
 پیارسی کا و زبان گویند و گویند نوعی از مر و است و بهترین آن شامی یا خراسانی بود غلیظ
 و بروی نقطهها بود طبیعت آن گرم و تر بود و گویند نزدیک با عذال بود و در وی سردی
 اندک بود و تر بود در آخر درجه اول و آنچه خشک بود ز طوطه آن کمتر بود و گویند
 سرد و تر بود در سوم و سوخته وی قلاع کو دکان زایل کند و التهاب دهن ساکن گرداند
 و وی مفرج دل معوی آن بود و خفقان و علت سوداوی را نافع بود و شربتی از وی
 دو درم بود و سه و خسته سینه چون با نبات پزند نیکو بود و گویند مضر بود و مصلح آن
 صندل سرخ بود و بدل آن بوزن آن ابریشم سوخته و چهار دانگ وزن آن بونست ابرج و گویند
 بدل آن بادرنوبه است و مندبا و گویند مصلح آن بلبله پرورده اعت و بدل آن دو وزن
 آن بونست ابرج **لسان العنبر** ثم درخت است که از پیارسی آن گویند و شیرازی آن ثم را تخم آن
 خوانند پیارسی کجک از و آن و زبان کجک نیز گویند طبیعت آن گرم بود در دوم و تر بود

اول و در ورق درخت آن قنطری بود و این ماسویه گویند لسان العنبر در د خا صره را نافع بود
 سک بریزند و باه را زیاده کند و قوه جماعت بدهد و بدیغور کوی بد خفا نافع بود و بدل
 آن در تحریک باه بوزن آن جوز مقشر و بوزن آن تودری سرخ و گویند بدل آن نیم وزن
 بهمن سرخ بود **لسان الحجر** در سپیا گفته شد **لسان الکلب** لسان اطل و حماض را بدین اسم
 خوانند **لصف** گبر است و گفته شد **لصف** نبات است که معروفست باذان الارنب و
 آذان الغزال و آن نوع کو جک لسان اطل است و گفته شد **لعبه نوبخت** بعضی گویند چهر
 مانند سوربجان و غش سوربجان کند و آنچه محقق است سوربجان است و در مصر بکینه خوانند
 و این مؤلف گویند **لعبه** بربری از زمان جنت فریبی میخورند و آن نوعی از سوربجان است و
 آن گرمست در سوم محرک شهوة باه بود و باقی منفعت وی سوربجان گفته شد و بعضی گویند
 نوعی از پیر و ج است و خلافت و بدل آن در تحریک باه بوزن آن جوز مقشر و بوزن آن تودری
 زرد و گویند بدل آن نیم وزن آن قلقل است **لعبه مطلقه** اصل سر و لاج است و دریا گفته شود
 انشا الله **لعاب** مختلف شود بسبب انواع و بحسب مزاج شخص و قوه وی منفع و محلل بود و کلف
 و غش از ایل کند و محلل خون مره بود **لغت** شلجم است و گفته شد **لفتاح** ثم پر و ج است
 سایر چ خوانند و مغذ گویند و مغذا سم باد بجان بود و نیکوترین آن بزرگ تیز بوی رسیده
 زرد بود و طبیعت آن سرد و تر بود تا سوم و گویند در وی حراره بود و گویند خشک بود در سوم
 وی غش و کلف را قلع کند و لذع و تخم وی چون با عسل و زیت بر کز مذکی جانوران نهند نافع
 بود و ورق کو جک وی پاد زهر غب الثعلب کشنده بود و بوبیدن وی صداع را سود دهد و وی

منوّم بود و بسیار از وی و بوییدن وی سکنه آورد خاصه نجه ورق وی سفید بود و با
که با سرم بویید و چون طعلی از وی بخلط بخورد فی و اسهال پیدا کند تا بحدی که گشده بود
و گشده وی اول احتقان رحم پیدا کند و سرخی چشم و اشتهاخ مانند مسنان و مداوی می یابی
بروغن کاو و غسل کند بعد از آن آب بنون و بعضی از اطبنا گویند در آب سرد بنشانند و بدل
آن نیم وزن آن جوز مال است و نیم وزن آن بزرابنج و در آنک خشن و گویند بدل آن
بوزن آن بزرابنج است و گویند بوزن آن جوز النبی **لک** الکرم عسایج الکرم خوانند و در کرم
گفته شد و آنرا بشیرازی نه مانگک خوانند **لک** صغیت که از طرف دریا آرند و مؤ
گویند آنرا بشیرازی رنگ لاک خوانند و رنگ لاک گویند و از وی گناه سازند چنه سرخی زنا
و بعضی گویند ثقل آنست و خلافت ثقل آنرا بشیرازی دوس خوانند و لک باید که معضول
کند و غیر معضول نشاید که استعمال کند و صفت غلبه وی چنانست که بکیم ند لک منعی از جو
و نیک بگویند و آبی که بر بوی جینی و بیج ادخ در آن جوشانده باشد اندک اندک بر آن
ریزد و بدشته تا آن که یک میگذرسن بخریری تنگ صافی کند و آنج در مخل ماله باشد
دوم بار همچنان کند مانند اول و صافی کند و در هم کند و در آن آب نشیند
آب از وی بریزند تا لک مانند خشک کند و دیگر بحق کند و استعمال کند طبیعت آن گرم و
بود در اول و اسحق بن عمران گویند کرم خشک بود در دوم خفان و برقان و استغفار نافع
بود و در دجبر و قوه جگر بدیده و شده آن بکشد و معده را نیکو بود و شری از وی تا یکمقال
بود و چون با سر که بیاشامند جز روزیانی هر روز بکدرم تا یکمقال بنشانند و رالاع کند

دوی مضر بود به بدنهار لاغر بقوه و گویند مضر است بسر و مصلح وی مصطکی بود و بدل
وی رازی گویند در تیغ شده و در دجبر تبارد آنک وزن آن ریون و نیم وزن آن
و چهار دانگ آن طباشیر سعید **لک** عجب الثعلب است و گفته شد **لوقور** فیله نهرج است و گفته
شد **لوز حلو** پیارسی بادام شیرین گویند و نیکوترین آن بزرگ فربه بود طبیعت آن
بود در گرمی و سردی تر بود در دوم و گویند کرم و تر بود در اول غذای متوسطه و میان
کثرت و قلت و میمن بود و سونق وی سرفه خشک و نفث دم را نافع بود و سینه را پاک کردند
و حرقه بول ساکن کند و چون باشکرت بخورد منی بیفزاید و شش و مثانه و امعاء نافع
بود و شکم براند خاصه چون با انجیر خورند و کزندی سک دیوانه و بریان کرده معده را
نیکو بود و وی دشوار مضم بود و نهج صفا و مصلح وی سکر بود و بادی که از بادام
شود غشایان و کرب و غشی آورد و مداوی می یابی کند بس بر بوب فواکه ترش مانند
و سیب ریاس و مجموع آنج در مداوی غصص گفته شد و بادام تر چون با بوسه بخورند
که منور صلب نشده باشد و دانه را نافع بود و حراره آن ساکن کند برودنی و غوصتی
و حموصتی که در بوسه پیرونی می بود **لوسر** نیکوترین بادام تلخ آن بود که بزرگ
روغن دار بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و سیح گویند کرم بود در سوم و در وی
جلد و تیغه بود و از خواص می آنست که شیش بکشد و بر کلف روی طلا کردن زایل و وی
و قوبار نافع بود و با شراب و غسل طلا کردن نکه را سود دهد و روغن آن درد گوش نافع
بود و چون سر را بدان بشویند با شراب خراز زایل کند و اگر شیش از شراب خوردن پنج عدد

بادام تلخ بخورند منع مستی بکند و گوید پنجاه عدد و اگر رو باه با طعام بخورد بمیرد و
قوة با صره بدید و بانشسته نشت دم را نافع بود و نده جگر و سپرز و کرده بکشد و جگر
و جگر را نافع بود و یاری هدر نشت اخلاط غلیظ از سینه و شش و بول براند و غیره ببول رسد
دهد و سکنه بریزد و مضر بود بمعا و مصلح وی بادام شیرین و نبات و خشخاش بود و جمله درخت
وی در قوته مانند وی بود **لوز البیاض** لوز چلبی است و آن جلوز بود و در زیت الهمان گفته
و صفت زیت السودان هم گفته شد **لویبیا** و لویانیز گویند و نام و آن سکنه از ماش مضموم
و پیرون آید و نفخ وی کمتر از باقلا بود و نیکوترین آن سرخ بود که نخورده بود و طبیعت آن
گرم بود در اول و معتدل بود در نری خشکی و گویند سرد و خشک بود و سرخ وی گرمتر از
غیره وی بود و ابی که آنرا در وی نخته باشد حیض براند خاصه سرخ وی و دم بنفاس را پاک
کند و بول براند و بدن را رفیه کند و سینه و شش را نافع بود و میثمه و بچه مرده پیرون آورد
و وی مولد خلط غلیظ بلغمی بود و مفعی و مولد اخلاط بد و نفخ بود و صرزی وی کم شود چون
بازیت و مری سر که یا خردل و مک و فلفل و دارچینی و صغیر مسهل کند و شراب بر سر آن پاشد
لوفابین عرف است اسفند اسپینیز گویند و گفته شد **لوف** پارسسی پلکوش خوانند و آن
سه نوعست یک نوع یونانی در اقیطن خوانند و معنی آن لوفالیه بود و لوف السبط گویند و آن
لوف الکبیر است و یک نوع یونانی آن خوانند و به بربری ابرنی و بزبان اهل اندلس صاره
و آن لوف الصغیر است و آنرا لوف الجعد گویند و نوع سوم یونانی آن را بصران گویند و آن
است و اهل مصر آنرا دیره خوانند و لوف الجعد سخن بود از سبط و لوف السبط از صیغه درستی

بود و منقطع اخلاط غلیظ لزج بود و معطی معتدل و بیخ وی کلف و بهن و غش زایل کند و
باعسل طلا کند و با شراب شقاق که از سر ما بود سود دهد و ورق وی جراحت های بدر انا نافع
در زبکهن و چون با شراب یا شامند فخرک باه بود و اگر بیخ وی در بدن با لاذغی بگذرد
ثموی چون سی حب با سر که یا شامند چه بیدازد و از خوردن وی خلط غلیظ متولد شود
لوف صاحب مهناج گویند قطور یونان بار یک است و صاحب جامع گویند نوعی از حی العالم
که آنرا آذان العقیس خوانند و گفته شد **دو لوطوس** جذوقا بسناتی را بدین نام خوانند
و گفته شد و شین را هم بدین اسم خوانند و شین نوعی از نیلوفر است که در مصر و ایران خیزی
خوانند و آن نیلوفر دیگر را اعرابی و گویند لوطوس نوعی از سدر است و این قولی بعید است
لوف دس حجر قبطی است و گفته شد **لؤلؤ** پارسسی مر و اید خوانند نیکوترین آن سفید پاک
شیرین بود طبیعت آن سرد و خشک بود و لطیف در دلدرا نافع بود و خفتان و غم و نفث دم
و شربتی از وی دود آنک بود و ریشهای چشم را نافع بود و منشف و منقوی آن بود و حجت چشم
نکاه دارد و گویند مضر بود بمشانه و مصلح آن پید بود و بدل آن یک وزن و نیم آن ضد
صافی بود و این زهر گویند چون در دمان نکاه دارند قوته دل بدید **لیمون** نوعی از چمن
بزرگست که در بستانها و پیشها روید و انواع مختص گفته شد **لیمو** صاحب مهناج گویند مانند
بود بوی و فعلی در دماغ بوست و ورق وی گرم و خشک بود در اول و مخاض وی مانند حاض
انترج بود در منفعت و قوته بلکه اقوی بود و نشت آید که با بوست آن وی بکشد لیکن منشر
باید کرد پس آب از وی بکشد تا غصاره قشری با وی نیامیزد که بروده وی بکشد **لیمو**

بیدوز است و گفته شود **لینو فهند** او سبزه است و گفته شود **لیج** پنج است پارسه بیدوز
 و گفته شود **لیج** نوعی از اقلیمیا است که در جزیره قبرس در معدن نحاس یافت می‌گردد و گفته
 شد **باب المیم** میثاق میثاق نیز گویند و آن دو نوع بود یک نوع کلوی سرخ
 بود و آنرا از غامونی خوانند و گفته شد و یک نوع کلوی زرد بود و از وی شیاف سازند
 و آنرا غصاره میثاق و شیاف میثاق خوانند و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول و قاص
 بود و در مابین کرم را نافع بود و انداز رندر اسودد و موقی چشم بود و در پنج
 نافع بود **ما هودانه** و ما هودانه نیز گویند پارسه حبه الملوک خوانند و آن از ناس
 بزرگتر بود و لون آن تیره بود که سرخی زرد و چون در غلاف بود مانند لوبیایی بود و گو
 در رنگ غلاف وی سفید بود و چون بشکند مغز وی هم سفید بود و صاحب طامع در نهایت
 اسم وی و تغیر آن گفته سهو کرده است از بهر آنکه وی تغیر ما هودانه کرده و گفته افایم
 بنفشه ای آنه یقوم بذاته فی الایسها حال آنکه او را ما هودانه خوانند نه ما هودانه دندر
 الملوک خوانند و در غیر حبه الملوک و گفته شد صفت آن در دال طبیعت حبه الملوک گرم
 خشک در دوم استسقا و معاصیل و قفس و عرق التنا و قولنج را نافع بود و چون ورق
 وی پزند با خردوسی و مرق آن بیاشامند و وی لبتی تمام داشته باشد مانند ثوغة
 اگر از حبه آن شش هفت دانه حبه سازند و فرو برند سهیل بلغم و مره و کیموس بانی بود لیکن
 آب سرد از پی آن بیاشامد و شربت زیاده از وی پانزده حبه بود و اگر بخاید سهیلی
 قوی بود با فراط و اگر همچنان فرو برد سهیلی با عذال بود و موقی و ثوغة و موافق معده بود

و سهیل بود مانند ثوغة است لبتی وی چون بیاشامند فعل لبتی بیووع کند و مصلح وی اینست
 کثیر بود و بدل آن نیم وزن آن دنداست و گویند بدل آن حبه الطر و ع است و گویند
 آن یک وزن و نیم حبه الببل است **ما هرهج** معنی آن شمشک بود و آن بوست پنج نبات
 و درخت آن صاحب منہاج گویند مانند درخت شرم بود در از تر و در لون وی غیری بود که
 بصفرة بابل بود مولف گویند درخت ما بینهره بدرازی یک کزد نیم بود و در از تر و کونا
 تر بود و کلوی زردی خوش رنگ بود و میانه کلوی سرخ بود اندکی و کلوی حاد داشته
 باشد و برگ وی بنیری که زردخانه صاحب منہاج گویند و اصل وی یکی بود و شلخی
 بسیار داشته باشد و گویند از ثوغة است طبیعت آن گرم و خشکست در سوم فقره سرد
 معاصیل و پشت و را نه نافع بود و چون با آدویه سهیل استعمال کنند از خواص می است
 که چون در آبی اندازند که مایه بود ما میان مست کردند و بر روی آب آفتاب و شربت از
 چون نبات بود یکمقال بود و چون در مطبوخ کنند با آدویهها دیگر از دو درم تا سه
 درم بود و اگر درخت کنند با آدویهها دیگر نیم درم بود و مضر بود بجا و باید که بر وزن
 عرب کنند و کثیر اویشا و اینست اضافه کند و آنرا سیکران طوت خوانند و سه نوع بود
 نوع کومی بود و یک نوع صحرائی و کومی بوقه تر بود و آنرا بوصیه خوانند و فلوکس بید
 و نوع صحرائی معروف بود با بینهره **مانه یون** خاما لا گویند و آن دو نوع است یک نوع
 اشجیح خوانند و آن ما زریون سفیدست و گفته شد و یک نوع دیگر مؤلف گویند شلخی
 خوانند و بسیار سی هفت برگ و ورق آن از ورق زیتون کوچکتر بود در ققم مانند شرم بود

و نوع سیاه وی گوید از شرم بقوه تر بود طبیعت آن کرم خشک بود در چهار رص
و بنفش طلا کردن نافع بود و با غسل بر خشک ریخت و جرب و مهمل را اصف بود
خاصه چون تر بود در موسم گل آن و مهمل که مها و جث الفزع بود و سودا با ادویهایی که منا
بود و چون با شراب یا شامد جنة کزندی جانوران نافع بود و شترتی زیاده از وی و
دائک بود و باید که مدبر کرده مستعمل کند که هر که غایک وی بشکند و صفت مدبر کردن وی
جان بود که بکیرد مازویون تازه بزرگ ورق و در سر که خویا بزد و شازوز بزدان که
تازه کند تا سه نوبت مکرر کند بعد از آن سر که بریزد و آنرا با آب شیرین سه نوبت بشوید و در
سایه خشک کند و اگر تجمل کند در آفتاب خشک کند و بکار دارد و اگر در سر که خویا
و بر سر زنند بکند از اندوی جگر اضمح بود و رطوبه جگر بخورد و جمع خد و مازویون
مدبر چون بگویند به غایه خرد و کثیر اضافه کند و بروغن بادام شیرین چرب کند اگر
خواهند با ادویه که مصلح وی بود یا میزند مثل شرب و افیتون و هبلله زرد و ورق کل
سرخ و رب التوس و کون کرمانی نمک مدی و ای موافق بود جنة علل مژه سودا که با سها
پیون آورد و نافع بود در دما بلغمی او اگر خواست که آب زرد پراند مدبر وی با آب
و ثوبال تخامس اسارون و غیر صافی و یکسج و نمک مدی و هبلله زرد و تخم کرفس سانی
و عصارة غاف و عصارة افیتون و سبل و مصطکی یا میزند و آب عنب الثعلب و از نایه تر
که کوفته باشند و جوشانیده و صافی کرده یا شامد و اگر طبیعت وی محکم بود و مغز خیار
جنبر با آب ثوبالی که گفته شد زیاده کند مهمل آب زرد بود و اگر در جتی یا فرضی کند شاید بهر

در غایت قوه بود و ضعف را تحمل نبود و محوری مزاج و در زمان کرم و در کرم سیر استعمال کرد
بد بود و نوع سیاه آن گشده بود و درم بکشد بکرب و فی اسهال و معالجه وی بشیر تازه
پیاپی با جلاب بزرگترین معالجه آن شرد و بطوس بود یا نیز باقی طین محتم و چون با آرد و
زیت و آب یا میزند و شمس و خشک را بکشد و بدل مازویون سه وزن آن ایرب بود
و دو دانگ وزن آن نقل الیهود **ما نهست** نافع مندی است و گفته شد **ما حویه** مار که میخواستند
و آن هلیون است و گفته شود انشا الله **ما سقلا** سفود نیز گویند و آن دوائی مندی بود و
آن ورق و قضبان بود مانند شامسفر هم و روغن از وی کیرند مانند یا سمن طبیعت آن
کرم و لطیف بود و بوی آن بسند **ما شیا** خشیخ از غامونی است و گفته شد **ما ش**
نخ خوانند و شیرازی بنوامش و بنویساید نیز گویند و جوم وی دیک با قلا بود و نفع وی
و فاضله بن استعمال کردن وی باستان بود و نیکوترین آن سبز بزرگ فربه بود و طبیعت
آن سرد بود و راقول و معتدل بود در رطوبه و یبوست چون منتشر کند و گویند خشک بود در
اول کیوس وی محمود بود و زرد تر از با قلا بکدر خاصه متشتری و جنة در اعضا ضا کرد
نافع بود و اگر خواست که شکم براند و بیخ در وی بنود بشیر خشکانه و روغن بادام شیرین
پزند اما باید که درم و نیم صغری بنود و اگر ت حاده داشته باشد با قله الحما و کامو و
و جو کرفه پزند و اگر خواهد که شکم به بند همچنان با بوبست پزند در آب و آب از وی بریزد
و بعد از آن با ورق تخامس سانی بنزد و آب حماق و آب انار دانه و زیت اضافه کند و بخورد
حرارة ساکن کند و شکم به بند و اگر زیت نخواهد روغن بادام و وی سرفه را نافع بود خاصه

چون بابت بود و چون بگوید آب مورد بر شد و ضا د کند بر اعضایی که کوفته شده
 باشد قوه دمد و وی ملازه را بگوید و مضیف دندان بود و مضربا و دیر بکند و در
 نخی اندک بود و در وی جلا بود و باید که بروغن بادام بپزد و در ضرر باه مصلح وی شیر خشک
 بود و بدل آن با قلا متشر بود **ماش هند** قلت است و گفته شد **ماس** بیاری الماس
 گویند و آن چهار نوع است اول سندی بود که لون آن سبزی مایل بود و بزرگی آن
 با قلابی بود و بمقدار تخم خیار و کجید بود و باشد که از با قلابی بزرگتر بود لیکن نادراقت
 آن نزدیک بلون نوا در بود و نوع دوم مافونی بود لون وی مانند نوع اول بود اما
 بزرگتر بود و سوم معروف بجایدی بهر آنکه لون وی مانند آهن بود و وی بوزن
 بود و آنرا در زمین مین و بلاد سوقة یا بدو چهارم قبرس بود موجود در معادن قبرس
 بلون نقره بود و طبیعت الماس سرد و خشک بود و گویند کرم و خشک بود بقوه و گویند
 چون در دمان گیرند از آنرا بسکند و بجایه تحرق و معین بود و وی شمع قابل بود و مدادی
 کسی که آن خورده باشد قی با ب کرم و روغن کردن بعد از آن شیر تازه و الماس با آب
 یا به تیشه توان شکست و چون ویرا بسکند پشتر سه سو باشد و آتش بوی کار کند و این مو
 گویند الماس قیت منجد از جمله جوامع حجری و لونش سفید شفاف رنگ یثیه یا بکینه شامی
 در غایت صلابت که در جمله جوامع حجری تا شیر و شوق کند و هیچ جوهی در وی اثر ندارد
 کرد کم و بیش و الماس نوع است اول سفید شفاف مانند آبکینه مرغونی دوم زرد رنگ آنرا زیتی
 خوانند و سرخ و سبز و بیا و اگر بتر بود و بهر نایت و بلادی نوعی پیسند با اهل عراق

عرب و عجم الماس زرد اختیار کنند و اهل هند آنکه خوش قد باشد و با شکل مثلث و مربع و
 کعب بود یعنی در اصل فطرت درست و تیز اطراف بود چه شکسته را بنال بد دارند و بدین
 انواع الماس ریخته سبزی رنگ و برق و طبقه طبقه مثل طلق از هم برخیزد و بیشتر شکل
 الماس ذوا ضلع بود الماس نادری بود و کمان جماعتی است که جمله اشکال الماس مثلث باشد
 و تا جند آنکه می کنند هم مثلث می شکند طتی حطاست و در افواه مشهور شده و صیبت شهره آن
 رسیده که الماس با سرب شکسته شود و اسرب آنرا نیست کرد اند و بدان سبب این خیال افتاده که
 بجای شکستن الماس مشاهده کرده باشد که پاره اسرب بر روی سنگدان نهاده باشد
 تا الماس که از زخم خایسک بجهت تلاشی نکرد و سبب صلابت که در جواهر اوست و اگر کسی
 اسرب شمع یا پنبه یا کاغذ یا شمعین فایده کند که نگدارد که اجرای وی تلاشی کرد و در
 الماس در جواهر سقری دیار هند و سنانست و از میان ریکی چون آوردند **مامیر** گویند
 نوعی از عروق الصفر است و از وی کر متر بود و آن صینی بود و خراسانی بود صینی زرد بود
 خراسانی تیره رنگ که بسبب زردی آن عروق باریک بود و کبره داشته باشد و طبیعت آن گرم
 و خشک در آخر درجه دوم و گویند در چهارم و گویند گرم است در اول و خشک در سوم و سبزی
 ناخن و سبزی چشم زایل کند و روشیایی سفید اید و اصل وی بر قانرا نافع بود و مقصود وی
 ادرار بود و مقدار آنرا خود از وی بنیدرم بود و چون با سرب که سخی کند و بر کلف طلا کند زایل
 کند و گویند مضر بود بکرده و مصلح وی عسل بود و بدل وی بوزن وی عروق الصفر و نیم وزن
 آن مر بود **مارون** خشن گوید ماحوز است و گفته شود **مامون** حاشا است و گفته شد **مما**

نیکوترین آب چشمه آن بود که از طرف شرق بود و نیکوترین آن بود که بشده پیونید
 بر تالاب تهالی و بر سنگ روانه بود و براق و صافی بود و سبک وزن و رایحه و طعم بدند
 باشد و چون آفتاب بروی تابد زود گرم شود و چون از وی زیاده شود زود سرد شود و
 از معده بگذرد و ثقل طعام خشک گرداند و طبیعت آن سرد و تر بود تری آن در چهارم و
 معتدل از وی آن لذت بود که غذا را یاری دهد و با عصاره سازد و رطوبات آن نگاه دارد
 و بدن کسب نصارة و اعضا از وی بگذرد و وی شهر را بدو و بسیار خوردن وی گوارا و
 رخشه و نبات و میان آورد و این مؤلف گوید در آب بسیار خوردن سه مضرت بزرگست اول
 آنست که آب سرد و تراست و چون بسیار خورده شود حرارت غریزی را ضعیف کند و چون
 قوتها که در بدن نذیر کند بواسطه حرارت غریزی میکند چون حرارت غریزی ضعیف شود
 قوت جاذبه جذب غذا را بواجبی تواند کرد و ما سبکه غذا را و اجبی نگاه نتواند داشت
 و ماضیه مضخم صالح نتواند کردن و دافعه دفع ثقلها نتواند کردن و در قوت حسی و حرکت
 نقصان ظاهر شود و خلل در محنت بدید آید دوم آنست که آب چون با طعام آمیخته شود
 و در رگها ماس ریخته بکمر رسد قوت ممیزه که در جگر بود آن آبها بتامت از غذا جدا
 نتواند کرد پس آبها زیادتى با غذا آمیخته شود و اگر در میان پوست سگم و غشا زبیرین
 استسقا زتی بدید آید اگر همچنان بجمعه عضو تا رسد استسقا حلی بدید آید و چون گریه
 تمیز نتواند کردن تامت کرده ضعیف شود و اگر در رگها بدید آید سوئم است که خون
 بسیار خورده شود طعام را پیش از مضخم بکمر رساند بر طعام ماضی سوئم با نذر رگها رساند

و نفوت ۶

و بدان سبب بیمار بها بزرگ حاصل شود مثل افلاج و نشاید که تشنگی بر مذ شوه را و قوت
 را نقصان دهد و محقق جسم و مظهر صبر بود و بنظر اط کوید نیکوترین آبها آب باران بود
 خاصه از زمین نیکو گیرند و قطره وی اندک اندک بود در ماه کانون و وی شیرین تر و سبک
 وزن تر بود و سردی وی کمتر از آب چشمه بود و وی شرفه را نافع بود خاصه چون اثر به
 جهت شرفه از وی پیزند و آب برف سرد بود بطبع و کسب اگر با اعتدال بیاشا مندر معده
 جگر بود و بر مضخم یاری دهد و مضر بود بدان و حنجره و سینه و نفوس و امر اخشا بار و
 عصب و مصلح وی ریاضت و استحمام بود و نشاید که ناشتا آب خورند که گوارا آورد و نافع
 و معده ضعیف و بدن ضعیف که گوشت اندک داشته باشد و نافع همان صاحب سپر و برقان
 و استسقا و بواسیر نشاید که آب سرد خورند و بعد از جماعت و حرکات محکم نشاید که خورند که
 مضخم حراره غریزی بود و نشاید که در شب تشنگی سخت که حادث شود آب خورند که حراره
 غریزی نشاید و استسقا آورد الا اگر سبب آن چیزی گرم و خشک یا شور بود که خورده باشد
 اگر اندکی باز خورند شاید آب گرم نیکوترین نیم گرم بود که حراره وی لذیذ بود و وی
 گرم بود بعضی طبیعت براند و خاصه چون بانبات یا غسل بود و چون با آب سرد منفرج کند
 مضر و نافع بود و درم خلق ملازه و سینه و اگر با آب سرد منفرج نکند مضر و نافع بود
 و تشنگی کن کند و اگر بسیار خورند مضر مزاج بود و مضر مخی معده و دماغ را از بخار بر کند
 و مضخم را فاسد کند و سبب مصاد مضخم لونه از زد کرد و اند و سپر و جگر نوزم کند و مهبج زغا
 بود و باید که با کلاب یا منیزه تا مضر مخی معده نبود **ما الحذر** باید که از کوششی محمود بود

ماند بزه و خولی و پیش و سودمندترین چیز تا بود جهت ضعف دل و صفت آن بفرغ پیش
و آن مانند غرق بود در غایت قوه **ما الشجر** یا رسی جواب گویند و فعل وی مانند کسک الشجر
بود که آنرا شیر جو گویند در کاف گفته شد و وی مبر و مرطب بود حده اخلاط بسکزد و بول
براند و تنها، حاده را نافع بود ساده آن و اگر بلغی بود با کرفس از یانه نافع بود و وی
جگر گرم را سودد و خون معتدل صراح از وی متولد شود و تشنگی بنشاند و زود بگذرد
از معده و معار و دیرین آید و اخلاط سوخته با وی مستغرق شود و مضر بود با خشا سرد
و منج بود و معده سرد را بد بود و دفع ضروری بکشد کند **ما الجبن** یا رسی آب پیله گویند
کلف و جرب را نافع بود خوردن و طلا کردن و مصلح صفر بود و یرقان را سودد و بافتن
مسهل سودا، سوخته بود و حراره جگر بنشاند و حده صفر او فاضله بن خوردن آن بهار
و معتدل شربتی از وی در هر روز به نوبت یک رطل بعد از بود میان هر نوبتی دو ساعت بود
با دانه می کشند و نیکوترین آن بود که از بز سرخ جوان گیرند از رقی چشم که علف خور
نه کسه و اگر احتیاج بود بعلف آرد جو و کاشنی و خیار و رازیانه بدست صنعت آن بسا نیشانه
دور رطل و در دیک کند و آتش آسته در شب آن کند و چون شیر جوشید و بر براده جمل درم
سکنجین قندی یک درم بر که بران ریزد و شیر بریده شود و پیله جمع شود پس با لایش یا لایله
و دیگر بکرباس و دیگر باز بر آتش دهند و کفش بکیر بعد از آن مسفل کند **ما الورد** یا رسی کلاب
گویند نیکوترین آن نیز بوی که بطعم تلخ بود طبیعت آن سرد بود و گویند گرم بود و این
قوان جایز است و گویند سرد بود در اول و معتدل بود در رطوبه و بیست یا بن بر طوبت بود

متوی دماغ و ممکن صداع گرم بود بوییدن و طلا کردن و قوه دل معده بد بهر بوییدن
و خوردن و طلا کردن و رشه را سخت کند و در چشم را ساکن کند و حراره آن بنشاند و چون
بیا نماند غشی و نفث دم را نافع بود و خفقان گرم و متوی چشم بود و بطریتی و قبضی که در
است و چون بر سر ریزد خمار را تحلیل دهد و صداع ساکن گرداند و بسیار بر موی ریختن مو
سنگد گرداند و کلاب متوی معده و تخش سینه بود و مصلح وی جلاب نبات بود **ما الکافور**
نیکوترین آن بود که مانند روغن بلسان بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سووم منفعت
وی آنست که در سپردن آورد و مضرت وی و رفع مضرت وی بروغن بنفشه کند که با وی
کند و سرد مزاج و پیران را و در زمستان و شترهای سردیه موافق بود و ماسر جویه و یوخا و را
گویند درخت کافور چون بسکافد این آب از وی روانه گردد و گویند کافور بود که با
پوست درخت مخلط شده باشد پزند و صافی کنند و آن آب ذی رنک از وی بگیرند و
خاصیت می آنست که چون در طعامی کند مکس گردان نکرد **ماء النور** آب نانی مگسود را
مانون خوانند و آن مانند مری بود در اکثر حالات و گرمی و خشکی می کمتر از مری شیری بود
و چون بدان خفه کنند در دور و عرق الشا و فرجه معار نافع بود و در شها مستغنی که در
امعا بود خشک گرداند و مقطع بلغم بود **ما الملح** دیستورید و کسک بد قوه و فعل وی
مانند مکس بود و فایم مقام آب دریا بود در منفعت **ما العسل** گرم بود قوه معده سردند
و اشتها پیاورد و بول براند و مرصهای سرد را نافع بود و مسهل طبیعت بود و چون خلطی
باشد که مستغنی دفع بود و سکیم به بند و چون در معده قوه نفوذ غذا به بدن بود و اگر

بیا شد و قراقرز نزدیک ناف پیدا کند آستن باشد و اگر نه آستن نبود و مضر بود با صاحب مارد
درم کرم و مصلح آن رُبوب فواکه حاض بود و صنعت آن یک جگر عسل و دو جگر آب شیرین بخوشا
تا لثی برود و دود و لث با نذ فرو گیرد و ببالاید و اگر خواهد که گرمی وی زیاده کرد و مصطکی و
زعفران و زنجبیل و قرفل و دار فلفل از هر یک قدری در صُره بسته با وی بخوشاند **الحمد لله**
و جلیست و گفته شد **ما الفطر** شربست که آنرا خد نقون گویند و صاحب منهاج گویند که از
باز لث و عسل و دارو، کرم سازند و صاحب جامع گویند **ما العسل** است و گفته شد **ما الحبه**
پارسی آب که خوانند صاحب جامع گویند از جماعت باز رکانان شنیدم که بطرف منتهی
بود نذ از غیر ایشان از اقلیمها دیگر که آن است خاکستری تک بغایت ناخوش بوی چون
کهن گردد سیاه شود و مؤلف گوید آن از سلم مایه کبرند که آن مایه را خیمه گویند و در بحرین
و اگر آن مایه اجیزی مثل حواله دوزی بزنند در حال درست گردد و در اندرون وی مانند
کیسه بود پر از این آب و خواص وی آنست که هر عضوی که شکسته گردد و منقاد و متعال بیا شد
و در آن کشند که بدن آن رسد که دندان را مضر بود در زمان آن عضو درست گردد اما باید که
باز جای بسته باشد و در حال بیا شد قبارک الله احسن العلق و نشان این آب آنست که
چون خورند در حال شخصی که استخوان وی شکسته است داند که آب رسد تا موضع شکسته
و این مؤلف گوید در دریا هم موز جویست مثل مایه و آنرا بکیمند و در اندرون وی همچین آب
خاکستری رنگ و آنرا با الحبه فرود شد و با طرف بزنند و گویند همان خاصیت مبدی در
و کسر **ما الح** عسل است و گفته شد **ما السوفلن** ما در نوبه خوانند و گفته شد **ما الهج** مایه را

مانند مار و آنرا مایه خوانند **ما طایبون** درخت قنه است و گفته شد **منک** اترج است
گفته شد **مشک** سوسن است و گفته شد **مثنان** درخت کرمانه است و آن نوعی از نازون
است و کرمانه تخم وی دو گفته شد **مشلث** آب انکور بود که بخوشاند و کف وی بکشد تا
بهار داند که بسوزد و دود آنک با نذ منافع و نخی دیک بمنافع خمر بود خونی صابر روشن از وی
متولد شود و مضم غذا بکند و چون با آب بیا میند محوری انکی بود **محج** نوعی از زربان
است پارسه خوش نظر گویند طبیعت آن سرد و خشکست در دوم و گویند تر است قابض بود
منع خون زرق بکند و طبیعت به بند و جراحیها نور با صلاح آورد و ریش آنرا خشک کرد
و چون عصاره وی در گوش حکا کند گرم گوش بکشد و ریش آنرا خشک کرد اند و در ذلیل
محج ماست است و گفته شد **محروث** اصل الاغیلان است و وی بقوه و منفعت حلیت بود
و بهترین آن سفید سبک بود طبیعت آن گرم و خشک بود بر مضم باری دهد و معده را پاک کند
و معاد محلل را بچ و نفخ بود و مستعمل از وی نیم متعال بود و اسحق گویند مضر بود بش و مصلح
وی عسل بود **محلل** درختیست مانند درخت سید و کل می بیند بود و ثمر آنرا حب الحلب خوانند
و گفته شد **حموده** ستمونی است و گفته شد **حاجم** اهل اندلس فحله را بدین اسم خوانند **فحله**
حاجم خوانند و الوج گویند آن سه نوعست مؤلف گویند یک نوع بشیرازی کازریک خوانند
و پارسه بلبل شامی و یک نوع کشینه کوهی گویند و یک نوع تریاق کوهی و هر سه نوع تخم ایشان شاد
بکشد و اگر بود اما در نبات ایشان و جای رشتن آنک عادت بود نبات کازریک حش بود
و تخم وی بغایت تلخ بود و کل می ازرق بود و در کوه و سنگسهاها روید و نبات کشینه کوهی

المس بود و بعد بزرگتر بود و تخم وی هم بزرگتر بود و هم تلخ بود و در مزارع مار و بید که در
دامن کرم بود و کل می بر سر چی زرد و نوع سویم در رمل و دید و نبات وی کوکله بود و کل
وی سبیدی بود که در وی زردی و سیاهی بود و مولف گوید نیکوترین آن شبانکاره بود که
از کوهستان شبانکاره آرند هر کس یک شربت از وی پاشد از کزندی مار و عقرب واقعی
و مجموع کزندها یکسال مین باشد و اگر مار یا عقرب یا افعی کزیده باشد و یک شربت
از وی پاشد البته خلاص یابد از مضرة سم آن و شربت از وی از یک درم تا یک
مثقال بود باروغن زیت و محترت و مولف گوید شحنی در نژول آفتاب محل سه روز هر
یکمثقال فحلصه با شراب تخم ع کرد در آن سال چند نوبت ویرانم دادند و بروی کر
شد مثل دودانک الماس ویران دادند و یک نوبت دیگر یک سه افعی و چند سمیت دیگر
و بروی هیچ عمل نکرد چون محض کرد در اول سال فحلصه خورده بود و جانچه یاد کرده شد
و فحلصه ویران بهر آن نام نهاده اند که از همه زهری خلاص دهد و مولف گوید حجر التیس
که پاریسی باد زهر خوانند و از این کوهستان شبانکاره خیزد چون بسودن با خررشد و میان
آن دانه و یا فذری خوب باشد و آن دانه یا خوب از آن فحلصه بود و بدان دانه یا خوب
باد زهر جمع شود و برور ایام می بزد و بزرگ می کرد و غذا آن کوکله گویند بغیر از مار
و فحلصه نیست باطله تر یا قیت در وی هست و این مولف گوید درین روز کار در طرف
جنوبی شیراز در قریه زرقان باد زهر پیدا شده و ایل بسیار در آن کوه می یابند همانا از
رقی کرده اند و بدان جانب آمده یا از نایب ایشان پیدا شده اند و باد زهر خوب از آنجا حاصل

میشود **مخاطبه** محیطا گویند و بق خوانند و پیروان بستان است و گفته شد **مخ** یا سی
گویند و وی لذیذ تر از دماغ بود و نیکوتر و موافق ترین مغز ساق کوساله و ایل بود بخندان
کما و بس بزرگ کوسفند و طبیعت آن کرم و تر بود و ملین و مسخن و کثیر الغذاء و بهترین آن بود که
در آخر تابستان باشد و وی فحلل و ملین صلابات بود و چون زن بخود بگیرد فرجه از مغزها
محمود صلابه رحم را نافع بود و اعضا صلب را نافع بود نرم کرد اند مجموع و شقاق دست و پا
را نافع بود نرم کرد اند و ملطخ معده بود و سهوة و مفتی چون بسیار بخورند و مصلح وی با زیر
کرم بود و صنعت و نمک انجدران **مخض** بشیر از وی دماغ خوانند و نیکوترین آن بود که از شهر کا
جوان بود و صفت آن در لبن حامض گفته شد **مداد** نیکوترین آن بود که سبک و زن سیاهی
بعایه بود و طبیعت همه انواع کرم بود و محففت الالهندی که بر آن از مبرذات شمرده است
و چون برورم کرم طلائع نافع بود و این مولف گوید درین باب قول بولس معتبر است
از بهر آنکه مداد مندی از بازو تنها سازند و دیگر چیزی داخل می نمیکند **مخجان** در سبک گفته شد
انواع آن **مهر خجش** و دوش گویند پاریسی مزنکوش و بعرب اذان الهی و گفته شد
و طنبج وی تنسار نافع بود و پنجرم از وی شری بلغمی را سود دهد و غلیر بول مقصرا
نافع بود و اسحق گوید مضر بود بمشانه و مصلح وی تخم خرفه بود و بدل آن افشیدن روی و گویند
دو وزن آن را محوز و گویند بدل آن ورق یا سمن بود و گویند بدل آن شامباک است و گویند
بنیم وزن آن فلن بود **مران** مایا خوانند و آن درختیت بار یک دراز و از جوی بی
سازند و در ملک شام بسیار بود و ورق وی زرد بود و در وی فتنی بود و تخمینی و این مولف

کوبید در میوه درخت مران عنوضتی عظیم است نزدیک بازو عصا ره ورق آن چون بیاشا
یا ورق آن با شراب ضماد کند کز مذکی افغی را نافع بود و پوست درخت وی چون سوزاند
و با آب بر حرب مالند قلع کند و نثاره خوب وی کشده بود چون بیاشا مندر صمغیت
که یونانی سمنرا خوانند و دخی خالص و دغوش بود و غش آن بعضی از تیوعات کند که آنرا
بار ناشی گویند و فارغایس خوانند و آن نوع کشده بود و سکو ترین مر آن بود که سحر خیل
بود و خوشبوی و زریں صافی بود و بغایت تلخ باشد طبیعت آن گرم است در سوز و خشک است
دوم منتخ و مجمل بود و ریاح را و در وی قبض و الزاق بود و در دار و نما بزرگ مستعمل کند از
بسیاری منفعت آن و وی منع غفوت کند تا بخدی که میت را نگاه دارد از تغییر و نش و اثر
ریشها زایل کند و چون در دمان نگاه دارند بوی دمان خوش کند و در مهابله بغمی را نافع
بود و اگر با انسیتن یا اثرس با عصا ره سذاب حقه کند حیض براند و بجه سرون آورد و زرد
و اگر دوا زده قیر اطرا زوی بیاشا مندر سرفه مزمن و عسله النفس و درد پهلوی و سینه و اسهال و خ
امعا را نافع بود و چون در شب زبان نهند و آنچه حاصل میشود فرو می برند قصبه شش را نرم
گرداند و آواز صافی کند و گرم بکشد و چون با شراب یا میزند و در شب بغل مالند کذب
زایل کند و چون با شراب و زیت مصفیه کنند دندان و لثه را محکم گرداند و چون بر ریشها
پاشند نیکو گرداند و چون با افیون و جذبه پشته و میاشا یا میزند گرم که از گوش آید و درم آن
را نافع بود و با سیخ و عسل بر تایل مالند سود دهد و با سرکه بر قوب نافع بود و اگر بالاد و
خمر و روغن موز در بر نموی مالند از تشا قطن منع کند و ریش چشم و تاریکی و سبیدی از زایل کند

و این خراز گویند چون سحی کشد و با آب مورد بر سر شند و زن بخود بر گیرد بوی منین که از فرج
آید زایل کند و اگر مر بزیب فلسطین بر شند و طلا کنند با نکست ایهام پای راست قوه مجا
تمام بدهد اما دم که بر ایهام وی بود و چون سحی کشد بر سر که بیکوتا مانند مر هم شود و بر سر
در دسر و صدغین که سبب آن ندانند زایل کند و رازی گویند در دکرده و مثانه را نافع بود
و پنج معده و معض در درجم و حاصل را زایل کند و زهر مارا نافع بود و کرمها پیرون آورد
و مجلل او را م بود و درم بر سر را بغایت سود دارد و چون با شراب یا شامند کز مذکی
عقرب و اسنخر حامه را نافع بود و مسهل آب زرد بود و اگر بیدرم زن باز زده تخم مرغ نیمه
بیاشا مد منع خون زرقن با فراط بکند و اگر با سذاب زن بخود بر گیرد بجه بیدار زد و اگر با آب
حل کند و بر خونی که در شب چشم منغذ شده باشد طلا کند تحیل دهد و اگر بر کلف طلا کند
و بدان ادمان کند زایل کند و اگر در آب نارج حل کند و بر سقفه طلا کند و بدان مداو
نماید زایل شود و چون با سرکه و روغن کل حل کند و بر حرب ریش شده و جگه و غیر آن طلا
کند ساکن گرداند و اگر با سرکه و روغن کل و زعفران حل کند و بر سقفه طلا کند خشک گردا
و چون با کند روز عفران بخود بر گیرند تر خرا نافع بود که از رطوبه بود و راجحه وی مصلح و
و منوم بود و گویند مضر بود بمثانه و مصلح وی عسل بود و بدای بوزن وی صمغ بادام تلخ
بود یا قصب الذریره و قسط تلخ و قحاح ادخر **مر اسفهر** آسنی است و در قوق مانند باد
بود و بهترین آن رومی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم صرع را نافع بود و مقوی
و جگر بود و چون بخود بر گیرند کرم منغذ بکشد **مر بافلن** معنی آن ذوالف و زرقه و صاب

جامع گوید خرنبل است و گفته شد و طریق آنرا حد ما نه خوانند **مراتب** هوم الحواس است و
هوم اله ابد خوانند و گویند طبیعت آن کرم و خشک است در دوم در وی بخیفی بغایه بود و
مخوشی گوید سنگ شانه بریزانند و بول برانند و صاحب منهاج گوید بیکوترین آن نمکی بود و
آنچه تازه بود و طبیعت آن سرد و خشک بود با عذال خورزابه بد از جراثیمها چون بگویند
و بران نهند و چون پزند و آب آن پاشانند بول برانند و فضول بگذرانند و معرفت وی در باب
گفته شود **مرف** انواعست نوع خوش بوی می را خور خوانند بشیرازی مرو خوش گویند و گفته شود
و نوعی دیگر که بوی کمر بود آنرا اسوس خوانند و طبیعت آن کرم و تر بود و تخم آنرا بشیرازی
مژد شک خوانند و نوعی دیگر دارما و دارمک گویند و آن مژد سپید بود و وی معتدل بود در حراره
و رطوبه و در وی تغریج بود و گویند بد رستی لسان الثور است و گفته شد و یک نوع دیگر خرا
گویند و هم گفته شد و یک نوع دیگر اردیشد ارد و اردیشان نیز گویند و آن بشیرازی مژد تخم
خوانند و بلفظی دیگر مانان و مرماوس گویند و طبیعت آن کرم و خشک است در دوم محف و محفل
نخ بود و بلغم و شده بکشد و صداع سرد و درد معده که از بلغم بود و سودمند بود و تخم
عمران گویند و آنرا مژد سفید است و جی می هم سفید بود و مولف گوید انواع مژد را بجهل کلام
سفید نیست الا مژد تخم که خود و جسم دو سپید اند و این نوع مشهور بود بمژد سفید بدن
تغذیرم و سفید غیر لسان الثور باشد و نوعی دیگر است که آنرا میشمار خوانند و آن کاو
جسم است و گفته شد **مژد شیشا** ذنبی و فنی و نحاسی و صید می شبیه بود و هر جنسی مشابه بود و هر
که بوی منسوب بود در لون و آنرا حجر النور و حجر الروشانی خوانند از بهر روشانی چشم و طبیعت آن

کرم و خشک بود در سوم مقوی چشم بود و در دستوریدوس گویند قوه وی سوخته یا سوخته
مسخن و محفل بود چشم را جلاد دهد و منخج او را م جاسیه بود چون بار اینج خلط کند و گوشت
زیاده بخورد در ریشها و رازی گویند چون از کردن کودک بیاویزند نترسد و اگر حق کند بستر
و بر برص طلا کند زایل کند و گویند محفل ماده بود که در شب چشم بود و قوه چشم بدست
بیش با سر که طلا کردن سود دهد و در مرهم کردن محفل بود و قاطع دم و بدل آن نجس
مژد اسنج مژد گویند پیارسی مژد اسنج بویانی لیدر خورش و بیکوترین آن اصفهانی بود
براق که بر سر جی رند طبیعت وی سردی بل بود و مغضول وی بی محال سرد بود و قاطع
محف و از خواص وی آنست که چون در سر که اندازند سر که شیرین شود و اگر در نوره بود را
سیاه گردانند و وی ماده مرهمها بود و بوی بدن خوش کند خاصه شب بغل و کلف زایل
و اثر سیاهی خون مرده و اثر آبله بر دو منع عرق بکند و گوشت در ریشها بر وی انداخته
و جی چشم را جلاد دهد و خوردن وی شاید از بهر آنکه گنده بود بول به بد و نخ درم
و حالینش بیدار کند و قبض زبان بکند و باشد که قولنج آورد و ابلاوس و باشد که اطلاق
بول غایط کند و خاق آورد و مداوی وی بقی کند بعد از آن بشیراب و زنجیل مژد با و
و چون طلا کند در شب بغل رد فصلها سوی ل کند بسامی آن بود که بار و غین کل
بیاویزند و رازی گویند کسی که آن خورده باشد معالجه وی سخته کند بآبی که در وی
و انچه بخته باشد و بعد از آن سه درم مژد آب نیم کرم بدهند و طوم ظرفان و سر که خمر سیاه
از عفت بدهند **مژد** پیارسی بکامه بخاری خوانند و ابکامه رقیق گویند آنچه از خوسازند کرم

خشک بود تا سوم و گویند کرم در اول خشکست در دوم اخلاط غلیظ را بزداید و
بلغم کند و بوی دمان خوش کند و ریشهای غفن را مانع بود و رازی گویند مری عمل نکند الا
از وی الطف و اقوی بود در درک برق الشا و رطوبه معده را میزد بود و در خفتها قویست عمل
کند مناسب بود و کز ندکی سک دیوانه و سگم براند و قطع لزوجات بکند و لطف اغذیه غلیظ
بود و معطش و سخت معده و جگر و مجففت آن بود و چون بنشیند اندکی بیاشامد کرمها
بکشد و اگر در چشم کسی کشد که ویرا آنگه بنیاد کرده باشد هیچ در چشم وی نیاید و اگر بر
آمد باشد بکشد از اند و چون بدان غرغره کشد جذب بلغم بسیار بکشد از دماغ و جنگ و ورم
نفاغ پاک کند چون منجر شده باشد **مرهم** نوعی از شکاعات و باد آورد و در فعل
نزدیکست بایشان **طیلس** سبکست که در وی خسته صخری بود و بلون لا جورد بود و چون
سختی کند بوی خمر کند اگر بوزن سه جوازوی بیاشامد در دل مانع بود **در دقوش**
مرزنجوش است و گفته شد **مرنج** خورمندی است و آن جیت مندی مانند و قو طبیعت آن گرم
خشکست در سوم حیض براند و شده جگر و سپرز بکشد **مرحاض** نوعی از مرقه است بسیار
مرو خوش گویند نیکوترین آن بستانی بود سبز و طبیعت آن گرم و خشکست در سوم و گویند در دوم
و گویند خشکی در چهارم بود و گویند گرم بود در اول و وی لطیف بود و محلل و مکن راج
بود و شده بلغنی بکشد چون سر بر بخار آن دارند صداع سر در مانع بود و وی نیست رطوبه
معده بود و مقوی آن است و سفلی از وی بود یک درم و منغنی بکشد و خورزی گویند چون در آ
خوبیاند و پاشا مندرستی سخت کند و بوبیدن می صدمع بود و مصلح آن را چن سر بود

و بدل آن مرزنجوش و اگر از جهته شکر بود بوزن آن آشنه و دانگی آن زعفران و زردک
و مرماخوز و جسنفرم و فرنجسک و بادرنوبه همه قایم مقام بکشد که اند در ابدال **مرنج**
جاء مرغ کرم و تر بود حراره وی از صوف کمتر بود ملایم طبع انسان بود و بدن را نیکو
از تری بسیار که در وی است و منحن کرده و مقوی شست بود **مرهم** نوعی از رخام سفید
و بیکون آن بود که از معدن جرش آورند و یونانی اسطرطیس خوانند و بعضی گویند اسطرطیس
جرش است نو فرسطس گویند اسطرس چون بسوزانند و با نمک اندرانی سخن کنند نیکو بود
و شیه را بدان مالند لیه را محکم دارد و سوختگی آتش اسودد و چون بکوبند و سخن کنند
و بر موضع سوختگی افشانند و سیسوزید و پس گویند چون بسوزند و بار آیتج و زیت پنبه
در مهاد صلیب بکشد از اند و چون در موم روغن کند در معده را ساکن گرداند **مرهم**
بنا لمترین زهرهای مهران زهره مرغ و دراج و گبک بود اما ماره جوارح بعایت قو
لذراع بود خاصه کبار ایشان و اختیار آن بود که لون وی زردی طبیعی بود و اگر زنگاری
و لا جوردی بود بد باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود در چهارم و شیر چون بانظرون و
فیمولیا پیامیزد خربش شده را مانع بود و زهرها مجموع تار یکی چشم را مانع بود و خا
مراره جوارح خصوص خشک کرده و اندازند و آب را میزد بود و مجموع مرار
طبع براند و اسحق گویند قوه ترین زهرها چهار پایان زهره شیر بود بعد از آن کفتار
بس کاوس کرکس خس بس آهوس میش و هر یک بجای د گفته شود **مرهم الظبا**
سودمند زهر ناحیه چشم زهره آهوس بود **مرهم الحمار الوحشی** زهره خرگودا و الثعلب و دوالی اسود

بود عجب بود اگر از آن خلاص یا بند و این مؤلف گوید من صیبا دیدم که امعی را
 در ساعت که زهره اورا پیرون آورد فرو برد و تفریر کرد که من همیشه میخورم و هیچ
 اذیت نمی رساند و نداوی کسی که این زهر را خورده بود بشیر تازه و معجون طین محنوم
 و تریاق فاروق و ربیه و سب و شیره تخم توکرک و جواب کند و اگر غشی متواتر بود
 الخ فراریج دهند و شراب با اندکی مسک و دو انگشت نیز مناسب بود **مهره الخیمه**
 زهره رخمه که پیارسی مردار خوار خوانند و بشیرازی خرد و بعضی دیگر ویرا نوش گیر خوا
 بازیت جته گران کوشش و باروغ بنفشه چون در کوش مخالف بکشد در دقیقه را میبرد
 و آب سر در جشم کشد سبزی زایل کند و این بطریق گوید چون زهره از شک کند
 در ظرفی آبکینه در سایه و در چشم نشود کشد در جانب کزیده سود دهد و اگر افعی کزیده
 باشد و دیگری گوید بخین است و بعضی گوید مجرب بود جته نیم کردم و مار در زهر و صاحب
 منهاج گوید طین من آنست که لطوخ کند **مهرین** عصفراست و گفته شد **مهره** جوزمانی و
 اینون را بدین اسم خوانند **مهره الصحر** و مرار الصخر نیز گوید و آن خط است و گفته شد
مهره یعنی است و آن نوعی از سبب با بزی بود و بغایت تلخ بود و رازی گوید
 مروری صغنی از کاهو لخت که شیر از وی روان بود و این مؤلف گوید آنرا بشیرازی بکیر
 خوانند **مهره** قومی خوانند و آن پیذیت که از کدوم وجود جا و رس غیر آن سازند و
 ترکان آنرا بوزنه و اکمه و خوش برونیز گوید و می کشند **بود مهره الراعی** زمار الراعی
 خوابد و گوید عصی الراعی است و گفته شد **مهره** درخت بادام بلخ است و در لوز گفته

گفته شد **مهره** پیارسی مسک خوانند و نیکوترین آن شبنمی بود و گوید صینی و این و افند
 نقل از سعودی کند که در کتاب فروع الذهب و معادن الجوهر آورده که فضیله مسک شبنمی چینی
 بر وجه است یکی آنکه آهونیت بر سبیل چاکند و بهشت و آهوجین بر خشایش دیگر چاکند و
 دوم آنکه اهل بیت قطعا از نافع پیرون نیارند و همچنان را می کنند و اهل چین از نافع پیرون
 آورند و غش بجای وی کشند مثل خون و غیر آن و نیز چینی را راه دور است و در دریا کشند
 سبب نم و اختلاف هوا بوی قوه آن ضعیف گردد و این مؤلف گوید بهترین مسک چینی است
 و نوعی دیگر از وسط دیار خطا آورند و آن خوش بوی و غریز الوجود بود و نافع از او با کاه
 شغال کپاش بر آید و طاهر پوستش شود باشد و پوستش بوزن یک گرم شنبه و بر افروخت
 موی بنود و پوشش تا جمل سال بماند و بجز کس او شیا فایده نتوان دانست که منت یانه
 و دود آنک از وقتی ایم مقام دو شغال از صینی بود و از غایه جد و تیزی در کاه شغال
 اگر کافور بکارند از صداع آورد و خون بینی روان کند و بعد از آن مسک شبنمی بکوبد
 شالچون و نافعها آن خرد بود و کم موی و هر نافع بوزن آن سه شغال یا پنج شغال بود
 و آنچه زرد بود از وی تازه تر بود و آنچه سیاه بود کهنه تر باشد و میان آن هر دو
 حذران نیست در بوی بعد از آن مسک طومسی که آن مشابه شبنمی باشد و بوی قوی دارد و فرق
 میان ایشان آنست که موی آن نافع سفید بود و نافع ماتمت درم بر آید بعد از آن مسک نازی
 و آن مشابه بود با نافعهای خطایی و آن نوع نیز مسکی نیکوت بعد از آن مسک خمر صیت و
 نوع زیاده قوتی ندارد جز غایه طلحه و ذریه را نشاید و نوعی دیگر کبریت و آن نوع

قوی بود لیکن بسبب آن دریا ضعیف بوی باشد و لوش مستحیل گشته و در او شیافات فراوان بود بعد
مسک فستیم است که آنرا از فرخواند و آن غیر الطین و شدید الاستحاله بود و دلالت میکند ظاهر
که مصنوعست نه مخلوق و آن نوع از همه انواع کمتر بود نافه از بوزن تاده درم براید و در
یکمقال مسک نباشد و در او نیز شیاف باشد پس نیکوترین مسک آن بود که لون وی
بود و رایحه وی شامی بود و از آهوی کیر نکه جوان بود و بعد از غایه نفع بود چون از وی کیر
و فرق میان این آهوی که نافه دارد و آهوان دیگر در لون و شکل و شاخ و صورت و هیچ نسبت آلا
یک چهره که این آهوان را در دندان پیش بود بکلی دندان بیل و خوک مانند یک و بخت زیاده
کمتر بود و گویند قوم آنجا بشکار روند و اگر ستر زنند نافه وی بر بند و خون که در نافه بود خام
بود و نخته و رسیده نباشد بوی می شوکتی داشته باشد پس جلد زمان را نکند تا بوی که
از وی زایل شود و از نافه هوا مستحیل مسک گردد و این دلیلست که میوه که بر درخت ناز
ماند و نتوان خورد چون از درخت فز و کیر نکه و جلد روز را نکند رسیده گردد و نتوان خورد
و باطله نیکوترین مسک آن بود که در روی خود نفع یافته باشد و در نثره خود مستحکم شده و از
جوانی بود که مستحکم و تمام المولد بود و طبیعت مسک کرم و خشک بود در دوم و گویند در سوم
و فلهمان گویند مسک کرم است در دوم و خشک است در سوم و این ماسه گویند عرق خوش بوی کند
و قوه دلداری و شجاعت زیاده کند و میره سود از زایل کند و چون با آدویه بود که مصلحت بود
در آن زحمت مستحیل اعضا و متوکی اعضا خارجی بود چون بروی نهند و اعضای باطنی پاشند
و جاعلی از طبایع فارس و آهوان ذکر کرده اند که در وی طوطی است و بدین است که با آ

یاری دهد و اگر قدری از وی بار و غن چتری بگذارد و بر سر قضیب و سوراخ طلا کند یاری
دهد بر مجامعت بسیار کردن و سرعت انزال و رازی گویند چون در طبع خل کند و بیاض
دمن را کند و نافه بود علتهای سرد که در سر باشد و غشی و شطوط قق را نیکو بود و طبری
گویند ملطف و متوکی اعضا بود بسبب بوی خوش و چون بدان شوط کند مقدار نیم عدس از وی
با میخیزان زعفران صناع که از سردی بود زایل کند و قق دماغ بدید حکیم بن خن گویند در
ادویهها چشم کند و قوه چشم بدیند و سفیدی رقیق بود زایل کند و شفت رطوبه بکشد و سختی بن
عمران گویند مطوبی مزاج و پیرانرا موافق بود خاصه در زمان سرد و در سردی و مصلحت جوانان
و محوری مزاج بود خاصه در زمان کرم و کرمسیر و باطله سودمند بود مجموع علتهای سرد که در
بود و سده بکشد و نافه بود جبهه پیراجی که عارض شود در چشم و در جمله جلد و شکم بند و وی
روی زایل کند و عمل هموم باطل کند و غشا را نیکو بود و شنج الزینس گویند وی جل شریاف پیش
هلاهل بود و قرون سبیل و منفرج بود و توحش اسودمند بود و تغذیل کرم وی بکا فور کند
و از آن خشکی و غن بنفشه و روغن گل کند و گویند چون بدان شوط کند معالج را و اوصاف
سکنه سرد را نافه بود و دماغ را پاک کرد اند و با آدویه که بدان شوط کند و چون در زو
که متخین بود حل کند و بر قفا و پشت مالند و خدر و فالج را سود دهد و اگر بدان مداومت نماید
افلاج زایل کند و این رضوان گویند بر بوا سیر طاهر طلا کردن نافه بود و این رشد گویند
علیه را که متولد شود در امعاء نافه بود چون پاشا مند و صاب منهای گویند مقدار را خود از وی
قتراطی بود و شرب وی مضر بود دماغ کرم و مصلح وی کافور بود و گویند بدای خدیجه

در درد عصب و در همه فعلها الادر بوی خوش شتابی در همه فعلها بدل مسک بود
 گویند بدل آن مرز نکوش است **مسوال الرابع** گویند زعفران است و گویند تحقیق شیط است
 و گفته شد **مفقود و مستفاد و مستعمل** اسمها بربری است زراوند طویل **مسال الحی** زبان
 اندکی جده کوجک را بدین اسم خوانند و شواصر نیز مسک بل گویند و گفته شد **مسوال الخامس**
 شنه است و گفته شد **مسوال العباس** گویند رعی الابل است و گفته شد و نوارس انهم بدین اسم خوانند
مسطار شراب نبات افزوده زود مست کننده بود **مسجل** بوزیدان است و گفته شد
مسحوقینا مسحوقینا و مسحوقینا نیز گویند و آن زرد القواریر است پارس کف آئینه گویند
 ماء الزجاج گویند و آن آبی بود که بر روی آئینه مانند کف بیدار گردد و بعضی گویند آب خمر
 سبز است منکام سخن و بعضی گویند ریمه آئینه است آنچه محقق است کف آئینه است
 و بغایه حار و حار بود سیدی چشم زایل کند و مجفف رطوبه بود و جگه و جرب را نافع بود
 چون در حمام بر اعضا مالند و بدل آن آئینه سیدیت و قلیه کارزان **مسفاطون** عود مندی است
 گفته شد **میتن** سبکت الوان که کار دوشیر و غیر آن بدان نیز کنند حکا که آن چون
 بر پستان آبجی رطوخ کند و خیمه کودکان را نکند که بزرگ گردد و اگر بردا الثعلب لطوخ
 کند موی بویاند و اگر بر سر بیاشد و درم سبز بگذارد و صرع را نافع بود اما ستن
 زیتنی سبز چون بگذرد بر بیان کند آتش و سخی کند با سرکه و نظرون چکه و قوبا و خا زیز
 و آئینه را نافع بود و چون سخی کند تنها و در چشم کشد سیدی چشم زایل کند و از بهر نیست که شفا
 که چشم ساید بروی بایند و اگر بر آب سوزند و سخی کنند و بر سخی آتش باشد و سودمند بود

مشمش پارس می زرد الو خوانند و قشعی گویند و یونانی ار میافن و نیکوترین آن ار می بود
 و طبیعت آن سرد و تر بود در دهم دیستوریدوس گویند خوش طعم تر از شنتا لو بود و بعد
 نیکوتر از وی خوزی گویند مهمل صفر و مولد غلیظ غلیظ بود و خشک کرده وی چون بخوبی
 و قیغ آن پاشا منسک شکی بود و بهر دمه بغایه و نهها حاده را نافع بود و اگر در
 طعامی بود فاسد کند و نکند و اولی آن بود که اگر دمه بیتی طعام بود بخورند و از پی آن
 بخورند و گویند بخورم مصطکی بخورم اینسون باشد آب میبه نمک خورند و اگر مغز استخوان وی
 بخورند غشای و غشی آورد و مداوی وی بقی کند بس بزبوت فواکه ترش مانند غوره و انبرخ و
 دروغ استخوان وی بوا سیر را نافع بود **مشک هند** سعد مندی است و گفته شد **مشکط**
مشبع مشکط امیر نیز گویند و آن فودنج برنجی و بشیرازی رنگ گویند و از خواص وی آنست که
 چون گویند بوی چرک کند بعضی شیر خون از بستان وی بیاید طبیعت آن گرم و خشک بود تا
 سوم و گویند خشکی در چهارم بود رطوبات لزج از سینه و شش بیرون آورد و شرابی
 نافع بود غشی و کرب را و وی چمن و بول دم بغاس براند و سگ کرده بریزند و شتر تی از
 یکمقال بود و وی از غایه افراط در ار که در وی است بعضی بول خون براند و مصلح آن زب
 مورد بود یا بلوط و خنه در درج نافع بود و جالینوس گویند چون آئینی از وی سخی کند و بر
 بلسان بگذرد وزن بخورند بر کبر در دزایل کند و اسخی گویند قویج را نافع بود چون آئینی
 و د آئینی از وی سخی کرده و بیکدرم کثیر اباد درم خیمه بنفشه بگذرد و با آب گرم پاشا مند
 و از با سوس گویند کسی که شوشش منقطع شده باشد در هر سه روز یک روز بخورم از وی سخی کرد

با سه درم تخم خربزه و ده درم نمکه میش و پست درم غسل بخورد شوش زیاد کرد و جو
 پاشا مذ و بخور کند بچه بیدارد و وی مضرب و غسل و کوبید اصلاح وی بسر که خمری کند
 و بدل وی کوبید فردا است و جالینوس کوبید بدل آن در ارغدس است و دوزن آن
 شاکر کوبید بدل آن اکلبل الملک است و کوبید بدل آن شایق است **مصطح** پیارسی کند و رو
 خواند و سر بانی کسا و بروی مسطحی و بیوانی تخموس و آنرا علك روی خواند و کیه کوبید و آن
 صغیت صغید بود و سیاه بود آنچه روی بود صغید باشد و آنچه سیاه بود معروف به سطحی بود و صغیت در
 سخت تر از تخم صغید بود و قوه قبض در وی کمتر بود و وی لطیفتر و سودمند تر از کوبید بود و کوبید
 حده وی کمتر از مجموع صمغها بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم و کوبید تر است و قبض
 در اجزای وی یکسان بود یعنی در عروق و ورق و قصبان و اعصاب و اطراف و ثمر و طاقان و
 ورق آن و قشور بچ آن قایم مقام قافیا و عصاره جینه الثیث بود جته قرحه امعا و استطلاق
 بطن و نفث دم و زمانی که خون از رحم ایشان کشوده بود و در رحم و متغذ که پیرون آید و
 کوبید قوت مجموع درخت وی قایم بود و قوت ثمر و ورق و قشور و بیج وی متساوی بود اگر
 طبع و ورق وی ریشههای کهن و استخوان سکنه و بر اعضا میسرخ ریخته نافع بود و قطع بطن
 رطوبات مزمن از رحم بکشد و بول براند و چون بدان مضمضه کند دندان متحرک را محکم گرداند
 و جرب را نافع بود تا بحدی که جرب بواسی و سکه کرا از شاخها و میسواک سازد و دندان را جلاد
 و جالینوس بیدم کب بود از قوی متضاده یعنی از قوه قبض و تسخین و قوه تبس و بدین سبب است
 که او را م معده و متغذ و امعا و جگر را نافع بود و خاییدن وی بغم از سر بکشد و سرفه بغمی را نافع

بود و نفث دم و متغذی معده و جگر بود و محلل رطوبات معده و مسکن مغص که از رطوبه بود و
 باروغن زینق سقوط کند صدراع سر در نافع بود و بوی مان خوش کند و بن دندان محکم دارد
 و منخی معده و جگر بود و چون با زیت بکد از مذ شاق بهار را نافع و چون در صمادات کند در
 امعا را برود و چون آب سرد پاشا مذ رطوبه معده دفع کند و اشتها پیور و بغم بکد از اند
 و درم جگر و نرف دم را نافع بود و کوبید مضرب و بمبانه و مصلح وی آن بود که بس که خوب است
 و خشک کند و با کثیر استعمال کند و صاحب تقویم کوبید بسیار از وی مستعمل کردن شش را بد بود
 و مصلح آن صمغ عربی بود و قند و بدل آن یک زن و نیم آن صمغ البطم است و کوبید و زن
 آن لبان که آنرا کبدر دریای خوانند **مصغ** ثمر عوج است قایم بود و سکنه بزد و اگر
 زیاد و خورند قوی بچ آورد سخت **مصل** طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم و این ماسه کوبید
 در سوم سوداوی مزاج را بد بود و مضرب و معده و سئل و کیموس بد و اگر با گوشت فربه بپزد
 ضرر آن کم شود **مصباح** **الموم** که با است گفته شد **مطلوح** عقید العقب خواند و میخج کوبید و
 شود **مطح** **العوق** مطح کوبید و آن لعوق نوز است و در مرگبات گفته شود انشا الله **مطح**
 نیکوترین آن بود که رسیده و تر بود و آن خسته از بخته بود و آنچه با سکر که و کرو یا بود گرم
 خشک بود و آنچه بمری بود بی سکر که بجایت گرم و خشک بود و وی ملطف بغم بود و منشفت رطوبه
 معده و آنچه با پیر بود و شخار مضرب بود و تسکی آورد و اگر بسر که بخوشا ند بعد از آن بریان کند
 تسکی نیارد و آنچه بی سکر که آب بخوشا ند بعد از آن **مطح** کب و مری و دار صینی بران کند تسکی
 آورد **مط** حلا است و گفته شد **معشوف** از اجحار از اجمت کوبید و گفته شد و از نبات

ما بود آن نیز گفته شد **معقار** صمغ ابحاص است و گفته شد **معد** حصى الثعلب است و گفته
شد **معین** مازربون است و گفته شد **معد** نیکوترین زوده آن بود که از خوبی گوشت
و طبیعت آن سرد و خشک بود و عصبی مصلح کسی بود که غذای می دخیانی بود و وی دوالی درین
احداث کند از بهر آنکه خون که از وی متولد شود بد باشد و میل سردی داشته باشد و باید که با
بشویذ و بهر یکساج پزند با آب زیر **معد** وی چون معا بود در احوالها و وی صاظر از معا بود
و سرد و خشک بود **مغاث** بهترین آن بخدای بود و سفیدی بود که میل بزرگی داشته باشد
و طبیعت آن گرم و تر بود در دوم و گوشت خشک بود و مقوی اعضا بود و مسمی صنایع کردن شکستگی
و کوفت و آلم و نفوس و صلابه مناصف تشنج را نافع بود و یلین صلابه خلق و شش بود و باه
بر آنکه در خاصه تخم وی مقدار را بخود از وی بکدرم بود و گوشت مضر بود و مصلح وی عسل بود و
صناعات بدلای فلت کند **مغره** نوعی از طین است سرخ رنگ و یونانی ملطوس خوانند و
طبیعت آن گوشت شیرازی بکل سرخ گوشت و بخار آن منحل کند و نیکوترین آن بود که سرخی روشن
بود نه تاریک و گوشت نیکوترین آن مصری و طبیعت آن شیخ الریس کوبید سرد بود در اول و
خشک بود در دوم و فوس کوبید در قبض و تخیف نیکوتر از طین مخموم بود جراثیم را با صلاح
آورد و گرم بکشد و چون در سر که حل کند و بر حمره و مجموع درها گرم طلا کند نافع بود خواه
ریش شده و خواه ریش نشده و بر سوختگی آتش کند زرع ماده بکشد و ورم بکشد از زرد
را خشک کند و چون سخی کند و با تخم نیمه است بیا شامد خون را به بند و اگر با آب لسان اجل بود
قرصه امعا و مثانه را سودمند بود و طبیعت به بند و در حکم را نافع بود و اگر با آب لسان اجل

۴۸۴
خفته کند قطع افراط خون حیض بکند و همچنین اگر خفته کند قرصه امعا و خون که از معا منقلى
بود قطع کند **معموم** قلیه بادجاست **مغنیسا** صابج منہاج گوید مانند مرثیا بود و نیکوتر
گوشت بکلیت سیاه بغایه سست و اگر سیاه رنگ که از کوه کاشان می آورند و مؤلف گوید
الوان بغایه سست و اگر سیاه رنگی بود که سرخی زرد و نقطهای سفید بر آن باشد و آبکینه کران
استعمال کند چنانکه آبکینه را سفید کند و آبکینه کران آنرا بسک مغل و مغنی گوشت و رنگ
خوانند و در ولایت شیراز در قریه فاروق دیهست که آنرا برکان خوانند و از آن دیه خیزد
شک برکان از بهر آن گوشت و وی با صنف مبرد و محف بود و مقوی معده بود و شک بریزاند و
در درو ما چشم منحل کند و مقدار را بخود از وی تا نیدرم بود و مضر بود بدل و گوشت مصلح
عسل است و بدل آن مرثیا **مغناطیس** حجر المغناطیس خوانند و گفته شد **مغناطیس** کلان است
گفته شد **معد** لغاح بزرگ است و گوشت بادجاست است و گوشت نوعی از کماه کوکبت قولی
و دوم صحیح و صابج منہاج گوید بادجاست است و گفته شد و لغاح بزرگ مغناطیس و هم گفته
مغرد نوعی از کماه کوکبت است بدو خوردن می **مغریج** چون مغریج مطلق گوشت یا لیسور بود
گفته شد **مغریج قلب المحرق** نیز بخار است و با در بنویس نیز گوشت و گفته شد **مغریج** صفت که آنرا
کورا خوانند و معروف بود بمقل ازرق و مقل مکی و بمقل الیهود عربی بود و صفتی بود غیر مقل مکی
آن نثر دوم است و گفته شود و نیکوترین مقل آنست که صافی بود و بلون اسریش بود از رقی که سر
بایل بود و زرد و حل شود و هیچ چرکی چوبی در وی نبود و چون بخور کند خون می بود یا شامد
الطی و آنچه غار کند و این مؤلف گوید مقل باید که تلخ نبود و صافی بود و در اول زوختی بود و زرد

کرد و خوش بوی بود طبیعت آن گرم بود در سوم و گویند در آخر درجه اول خشک بود در دوم
گویند سرد بود و گویند تر بود رازی گویند گرم و تر بود در دوم طاعون را نافع بود و دستور بدو
گویند چون آب دمان روزه دار حل کند تا چون مرهم گردد و بر درم خنجره نهند نافع بود و چون
بر کبرند و بخور کنند انضمام رحم بکشد و بجه پرون آورد و در رطوبه که باشد پاک کند و چون
سنگ کرده و مثانه بریزد و بول حیض براند و اگر در مسلمات کند منع هیچ کند و اگر بیاض باشد
کزندگی جانوران و سرفه که نافع بود و قوه مجامعت بدو و فربهی آورد و منع شده کرد
و مثانه بود و مهبل بلغم و سودا و مغذ را بخور از وی تناول کند یک درم بود و وی خازیر را پاک کند
و با سرکه بر سینه طلا کردن نافع بود و فسخ عضله و صلابت اعصاب و تغذ آن و گراز و در دپلو
و راج نافع بود و چون پاشند و بخور کنند و بخور بکشد و با سرکه نافع بود و خون آن به
و محلل او را مصلح و آتش و خون بسته بود و عرق التا و نفوس نافع بود و اسحق گویند مضر بود
بکار و مصلح آن زعفران بود و گویند مضر است بش و مصلح وی کثیر بود و بدل آن بوزن آن صلیغ
البطم و هم وزن آن گذارد و باقی در **مقاله** ششم فصل دوم است و صاحب مناج گویند در ختم
بش خواند چون تر بود و چون خشک کرد و قلع خواند و در اندرون وی استخوانی بود و آنچه
بخنه خارج آن در که خورند و لذت بود و در اندلس نارسیده خورند و غنوصتی تمام داشته باشد و آن
اندک و بعبات خشن بود و قابض و بار سنگم را به بند و قوق معده بدو است و بی خنه نقطه
نافع بود و این اثرات مقلوبیا مقلوبیا گویند و گفته شود **مقلوبیا** تا بر بانی حرف گویند
گفته شد **مفسر** نبات صبر است و علسی خواند و گفته شد **مقلوب** و مفسر مغز و سر گویند و آن کر

مقدونی است و منسوب بمقدونیا روم بود و آن فطر اسالیون است و گفته شد **مکلسه**
الاندلس سیکران الحوت است و گفته شد و قلموس بوسیله نیز گویند و آن مابین مریج است و گفته شد
مکلسه و **شبهه** است و گفته شد **مصلح** پارسینک گویند و آن انواع است بلغم و عین بلغم
اندزانی و سیاه نعلی و سیاه غیر نعلی و بلغم هندی رخ رنگ و بلغم قزاحه تلخ بود و نزدیک بوز بود
و نیکوترین آن ذرانی بود سفید رنگ پارسینک یا رنگ طبرزد خواند و طبیعت آن گرم و خشک بود
در دوم و دستور بدو که یکد قوه وی قابض بود و جلاد و محلل و منقی بود و گوشت زیاده
ریشها بخورد و در دار و ما جرب استعمل کند و او را مبلغمی و جگه و نفوس و جذام و قوبا سود دهد
و نمک باد ناسکند و منع عفونت بکند و غلیظی اخلاط را نافع بود و بکند از اند و چون بازیت و
سرکه و عسل یا میزند و بدان نمک کند خاق را ساکن کند و اگر با عسل بود و درم لهاته و نافع را
نافع بود و اگر با جو سوخته و عسل صماد کند آگله و قلع و استر خالیه را میزند و با بزرگتان بر
عقرب صماد کردن نافع بود و با پودنه کوهی و زوفا کزیدن افغی زرا نافع بود و با زفت و
با عسل کزیدن مار شخ دار نافع بود و با سرکه و عسل دفع مضرة ستم هار پای و کزیدن
زنبور بکند و با مویز و عسل یا میل انفع دهد و با فودنج و خمر و عسل منفع او را مبلغمی بود که در شش
عارض شود و کزیدن نمک اسودد و چون سخی کند و در خرقه کتان کند و در سر که تیر فرو
برند و بر عضو کزیده می مالند نافع بود و چون با سکنجین یا شامند دفع مضرة افیون و فطر کشند
بکند و ابو جزیج گویند چون با غذای سرد بود مانند پیره و مای و کوا بیخ خلط کند از طبیعت
بکند و تا بخدگی گرم و خشک گردد و بر اسهال فی یاری دهد و بلغم کزج از معده و سینه دفع کند

و معار را بشوید و مضم طعام را نافع بود و موافق م طوبی مزاج بود و مختار امضر بود و چون
بسر که حل کند و بدان مصفیه کند قطع خون که از بن دندان آید و حونی که بسبب دندان بر کند
بود بکند ذاکر کرم کند و در دمان نگاه دارند در دندان را نافع بود و چون بدان غوغه کند
بلغم را قطع کند و دماغ را پاک گرداند و چون صوف پاره بدان تر کند و بر جرحه های که تازه
بود و خون روانه بود نهند خون را به سوزنک اندازان چشم را نیز کند و ناخن و سنجیدگی چشم را سنگ
و ضعیف گرداند و سبیل را سودمند بود و در معده سرد را سود دارد و بلغم غفن خام بود و سودا و
مغذار شربه میزد و این مولف گوید ملک اندرانی ملکست که در آتش صبور بود و از آتش
بگریزد و این از قرینه از قرینه میزد که آن ده را اندران گوید و ملک سوخته دندان را جلاد دهد
سوخن وی بیکوتر آن بود که ملک را بشوید یکبار و در ملک کند تا خشک گردد و در وی یکی کند و دیگر
نهند و بر سر آتش نهند و آتش سوخته گردد بر کرد و یک کند و در ملک کند تا از حر که باز ایستد آن
زمان سوخته بود و بعضی ملک را در خمیر کبرند و در میان آتش سوخته نهند و در ملک کند تا خمیر سوخته
پرون آورد و ملک تلخ مهل بود و بود قوه و رازی گوید بسیار خوردن ملک مجرقی دم بود و در
بصر و مقلل منی و جگر و جرب آورد و صاحب مهنج گوید مضر دماغ و بصر و شش بود و مصلحی آن
بود که بشوید و سقعه اضافه وی کند و گوید بدل آن نیم وزن آن نوسا در است و گوید نیم وزن
آن بوره **ملح الباغیغ** شوریج است و گفته شد **ملح الصلعه** تنکرا است و گفته شد **ملح بوسا** بوسا در
و گفته شد **ملح سبج** بوسا در است و گفته شد **ملح الغریب** بوره درخت غریب خوانند و وی
ترین بوره بود و گفته شد **ملح هند** ملک مندی کرم و خشک بود و وی کر نمر و لطیفه از انواع

ملح بود **ملح نفطی** بیکوترین آن بود که منشین الرایحه بود طبیعت آن کرم و خشکست فی رایای
دهد و مهمل بود و بود و مغذار شربت تا بیدرم بود و مضر بود و مصلح وی مایله زرد بود
ملاح قافلا است و گفته شد **ملوحیا** ملوکیه گوید و آن نوعی از جباری است و آن بستنی بود
بشیرازی خطمی کوچک خوانند و درخت وی مانند درخت خطمی بود اما گل وی سرخی کوچک بود و بیکو
ترین ملوخی آن بود که سبز و بزرگ بود و قصبان وی سرجی مایل بود و طبیعت آن سرد بود در
و نیز بود در دوم و گوید سرد و تر بود در موم التهاب نافع بود و چون بر سینه و معده ضما
کند و سیلان حیض را نافع بود و اختلاف دم و صداع و در چشم کرم با آرد جو ضما کند و
گوید سده جگر و زهره بکشد چون از آب وی می رسم بیاض میزد و گوید مضر بود بمشانه و
مصلح وی کل بود یا کلاب **ملطاه** مشط الراعی است و گفته شد **ملونیا** ملوخی یا خوانند و
خریزه دراز بود بشیرازی جبار دراز خوانند و آن مانند خیارزه بود و طبیعت آن سرد و تر بود
وزد و مضم شود **مل** این مولف گوید اهل اندلس طرستوج را مل خوانند و خمر را نیز نیم مل خوانند
و هر دو گفته شد **ممسد الاواح** موقف الارواح خوانند و آن اسطوخودوس است و گفته شد
منج بیج است و پیاری سنگ گوید و در با گفته شد و این مولف گوید منج بیج میم است
و بیج میم است زینور عسل و مزج را هم منج خوانند و گفته شد **من** هر گلگی که بر درختی افتد یا
از آن من خوانند مانند ترنجبین و کز انکبین و شیر خشت و بید انکبین و امثال آن و طبیعت آن مایه
گوید کرم بود در اول و معتدل بود در بیض و رطوبه سینه را بیکو بود و شش و رطوبه آن بزداید
خسوته آن نرم گرداند و سرفه که از رطوبه بود زایل کند و جیش بن اطن گوید کرم بود در آخر

درجه دوم خشکی و نریزیک گرمی وی بود و نیکوترین آن بود که لوزی صافی بود و هیچ
جوب درخت با وی میخته بود استرخا معده را نیکو بود و طبیعت محکم و دارد و اما اصغر را بود و اما
چون بیاض ماند و ضما کند بر شکم و چون معوط کند مقدار دانی که دماغ را پاک کند و باد دانی
از وی پروند و متوقی ادویه بود چون با وی خلط کند در شربت معوط و وی خلط کند
با ادویهها بزرگ بسیاری منفعت آن در بدن **مفسد** درخت المنسک گفته شد **منجوش** شسته و منقش
است گفته شد **منج** برود کا فوری است و در مریجات گفته شود **مندعو** پروج است و گفته
شود و برومی مندر اعور کوی سید منشور خیری را بدین اسم خوانند و گفته شد و نوعی از خفاش است
که آنرا منور خوانند **مندی** عود است و گفته شد **منج** مزج است و گفته شد **منج زهر** شاکه
تخم خیزی است و گفته **موز** درخت ماند نخل و ثمیر را منور خوانند و در طرف دریا بسیار باشد
و بطعم شیرین بود و مانند خفاش با بوست بود و این موز کوبیده که موز خوش نشود بر درخت تا
تا آنگاه که از درخت باز کند و جذر روز در خانه بیا و نیزند شخصی کوبیده شاخ موز دیدم بر او سبزه
و وزن شاخ سمید و بجا رطل کوبیده تا آن وقت که خوش از موز برسد کرد اگر دوی خنجه شای
دیگر بسیار بر وید و کوبیده بر کوبه بهی نه کز بود در دوز و کز و بالای مرد بر شود و دیگر اوراق کرد
او بر میر وید از بس کوبیده وی سسند و کوبیده میان بر آمدن موز از زمین تا آن وقت که میوه دهد
دوماه بود و میان شکوفه آوردن او تمام رسیدن جمل روز بود و بر شاخ از موز از می
بود تا با صد عدد و هر گاه که بار بسیار شود جوهر استون کند تا درخت شکند و طبیعت موز
ما سوبه کوبیده گرم بود در وسط درجه اول و نیز بود در آخر درجه آن غذا اندک دهد و ریش صلیق

سینه و شش و مثانه و سرفه خشک را نافع بود و باه را تحریک دهد و کرده را نیکو بود و بول
بر اند و شکم و بسیار خوردن می مولد شده بود و صفر و بلغم زیاده کند بحسب مزاج و وی
ثقیل بود بجانیه و مصلح وی نبات بود که با وی بخورند با عسل پیش از طعام باید خورد و
از وی سبخن نیز وی بعد از غذا شاید که خورند تا آن زمان که غذا اکبر در دنیا
سم کلاب است **مور** **اسفر** مورد بری است و نیکوترین آن رومی است طبیعت آن گرم و
در دوم صرع را نیکو کند و متوقی معده و جگر بود و صداع و رطوبات دماغ را نافع بود و
بر کبر کرم بکشد **مو** یونانی میون خوانند و بعضی اما مسطون خوانند و سابق نبات
و ورق وی مانند شیت بود لیکن ساق وی غلیظه بود و بدرازی و کز بود و پنج و پرا مو خوانند و بوز
و لون غاریقون بود لیکن بزرگی مایل بود و اندک تلخی داشته باشد و خوش بوی بود و این
بخ مسکلت و طبیعت آن صاحب مناج کوبیده گرم و خشکست در سوم و در وی رطوبتی فنج غیر
نضیح بود و جالیوس کوبیده گرم بود در دوم و خشک بود در سوم و نیکوترین آن سفید روشن
پاک بود بول حیض براند و ملطف بود و کز تر از سنبلیله بود و قابضتر در مفاصل را نیکو بود و
سر در اسود و موز درج طلا کردن و غسول را نافع بود آتش میدان صناد کردن و در
مثانه و کرده را نافع بود چون جوشانیده بیاض مندر اگر کوبند و با عسل سرشند و لعق
کند بادی که در معده بود و معص در درج و در مفاصل و سینه را سود مند بود و چون بخور
وزن در آب آن نشیند حیض براند و چون ضما کند بر زمار کودکان بول براند و اگر
زیاده استعمال کند صداع آورد و استخج کوبیده مضر بود بر ز و مصلح وی تخم کرفس بود و بدل

آن نیم وزن آن جوز بوآ و این مؤلف گوید بدل مو در در اربول فطر اسالیون است یا این
روحی و قد شجره مود و گز بود و پنج او پر اگزه بود **مومبی** انیکوترین معدنی بود که از طلا
آر آجر دخیزد و دیسوزیدوس گوید مومیایی تقوی زفت و قفر بود چون با هم بیا میزد و
آن بود الا مومیایی منعی تمام دارد و طبیعت آن گرم بود در سوزم و لطیف بود و محلل و
الزینس گوید گرم بود در آخر درجه دوم و خشک بود در اول مقوی روح بود بحاصیت و نافع بود
در رمای بلغمی و خلط و کسر و سقظه و ضربه و فاج و لغوه خوردن طلا کردن در دشتیقه و صدام
سرد و صرع و دوا در خون جبهه بآب مرز نکوش سوط کند و کرانی زبان را قیراطی بطنج سحر
پارسی یا ساد و منع ثوث دم از شش بکند و خاق و در دحل قیراطی از وی با سکنجین با
ثوث نافع بود و قیراطی آب کتون خفنا ز اسودد و جبهه از وی فواق زیال کند چون بطنج
کرفس یا شامند و قیراطی شیر تازه ریش مانند را نافع بود و دوجهه با قیراطی یا شراب
گزیدن عقرب را نافع بود و همچنین باروغن کا و برگزیدگی با لند و جبهه کسر چون یا شام
رود نفوذ کند تا موضع کسرو نیم دالک در آبی که اینون جوشانیده باشد حل کند و بر شکم
مستقی طلا کند نافع بود و جبهه اساک هر روز دوجهه بآبی که تخم کرفس خلی و قراح از در آن
جوشانیده باشد و ابتدا جذام و برص و داء البیل و نف و ز پیای بطنج افیمون هر روز بخند آنک
یا شامد و در دمه که از سردی و دوزالهمم دوجهه هر روز بشرب صافی یا شامد و گزیدگی
مار و عقرب و کسی زهر خورده باشد هر روز دوجهه بآبی که اینون و دریمه و پودنه گوشتی
نخته باشد یا شامد و ریشه که ظاهر گردد در اعضا سبب برده هر روز دوجهه بآبی که سقر یا پی

را این خلی در آن نخته باشد و جبهه احتاق رحم و مجموع علتها که زنا نرا باز دید شود از سردی
بآب سافج مندی یا شامد و جبهه بت ربع کهن هر روز بخند آنک در آبی که بیت در نم
آورد در آن نخته باشد یا شامد و این خاصیتها و زیاده تر ازین دارد اینجا کوتاه کردیم
آنچه از ولایت دآر آجر آورد و معروف بشانکاره بود این منفعتها دارد غیر از آنکه آن مقبول
از آدمیات و غیر انواع دیگر که از کوهها یا از آب خیزد و آن قفر الیهود بود و منافع آن نزد
مومیایی بود و گفته شد صفت آن و این مؤلف گوید در نزدیکی آن غار که مومیایی حاصل
دیمیت نام آن دیهین بدین سبب این دارور امومین گوید **مولونا** انیکوترین آن بود
بلون مرد اسک بود و جالینوس گوید تقوی مرد اسک بود و در مرهمها گوشت زیاده برویا
و مؤلف گوید شیرازی آنرا کرمانه خواند چون بآب بسایند و در شب بغل مالند گندان بر
موش است و گفته شد **موش** **دیند** پوش در بندی است و گفته شد **مولی** عمل است و
گفته شد **مولی** **موش** گز را لبت و گفته شد **موفیون** نوعی از موش است نزدیک پیش و مد او
کسی که آن خورده باشد مانند اوای پیش کند **مهها** صاحب منهاج گوید سنگیت نجس بلور
و گویند بلور است و صاحب جامع گوید نوعی از اکیه است که در معدن با معلسا جمع شود
و میگیرد و در بحر اخضر یا بند و در صعبه مصر و آن سنگیت سفید بزرگ و نوع دیگر است که
حسن و رنگ وی کمتری باشد و صلبتر که چون نگاه کند ظن بر ند که ملج اندزانی است و نوع اول
گفته شد بلور است تحقیق و ابوطالب بن سلیم گوید منی خاصیت چون زن در زمان زاییدن
خود بیاورد زاییدن بروی سهل گردد و هر مس گوید کرانی زبان را کسی که سخن بآه گوید چون سخن

کند بزرگ و نمک و تر و زعفران و نوشادر و با عسل حل کند و زبانه را بدان تخریک میدهد جز نبوت
آن زخم را بیل شود و کسوف را طبع کوی می شود مذکور در آن تعاشق و سئل که عارض شود که کوی کا
وزنی را که شیر و شخوار از بستان آید چون بر پستان مسح کند شیر آسان پاید و تمیمی کوی خون
مخی کند سینه چشم را بیل کند **مهد** نوعی از عطیها است که معرفت براهه الاید و اهل مشرق
قبلی خوانند **میس** درخت بزرگ و یونانی لوطی خوانند و ثمر وی بزرگتر از فلفل بود و سیاه
و مغزوی سبز و شیرین بود و معده را نیکو بود و شکم به بزد و وی لطیف و مجفف بود و شاره جو
وی نشت دم زبانه را نافع بود و قرصه امعا و ذرب و دیسوری و کس و بد طبعی شاره جو وی
چون بیاض میزاجه کند سود مذکور دهته قرصه امعا و زبانی که رطوبات مزمن از رحم
ایشان روانه بود و مویر اسرخ کند و شکم به بزد **میعه** یونانی میعه یا بله از اصطفی
خوانند و عسل کنی و بد و شل و برامیعه یا سه خوانند و نیکوترین آن خوشبوی و شیرازی از بخور
خوانند و در وی قبض و تخیف بود و طبیعت آن گرم و خشکست و کوی بزر بود مسخی و ملین و منفع
و کوی بزر دماغ را پاک کند و حلام را نافع بود و طبیعت به بزد و مقدار استعمال از وی نایک است آن بود
سرفه و زکام و نیز که از رطوبه بود سود دهد و چون بیاض مذکور بخورد بر کیرند جنس فرود آورد
و از خواص وی آنست که نخور کردن وی قطع رایج غفن میکند و زبانه را سودمند بود لیکن صلیح
آورد و سختی کوی بزر است بشش و مصلح وی مصطکی بود و صفة میعه ساله در لثی گفته شد **میش**
کا و چشم است گفته شد و صاحب جامع کوی بسیار و پیشها رطوبه افقون است که آن نوعی از جی العا
و گفته شد **میش** منقسم است و درج المنقسم گفته شد **میش** یارشی نخجوش خوانند **میش**

سنت

زین چلی گویند و صاحب جامع کوی بدجبت را بن است و این خلافت جت را بن غیر است
و میوزج پارسی میوزیک خوانند و نیکوترین آن مصری بود سیاه ریده و معروف بود میوزج
تجری و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم محرق و اکال و جرتیف بود و بخاصیت شش است
خاصه چون باز برنج بود و تنها بر جرب ریش شده کردن نافع بود و چون پانزد هجرت وی
بیاضا مندی کیموس لرج آورد و وی مضر بود سپرز و مصلح وی کثیر بود و بدل آن گویند
عاقه قرصه جابود و در خوردن وی خطر بود که قرصه شانه پیدا کند **میشون** شراب سوسن است
باب النون **نانه** با دج کوی در اینج نیز و آن جوز میزی است بسیار سی و یک کوی
و شیرازی کرد و مندی و این موف کوی بدترین کوی خوانند و درخت با ریحل مانند نخ بود
برک او چهار و جت تاج و شش و جت برود و ثمر او در لثی بود که آنرا کبار خوانند و ثمر وی هم
ساله بر بار می باشد و آبی که در اندرون است آنرا اطواق خوانند شیرین باشد و این مؤ
کوی که نیم روز پیش شیرین نماید بس ترش شود و بر ترشی بایستد و با ریحل ادر شیب خاک میکند
اگر تازه بود بروید و اگر نه نروید و نیکوترین آن تازه بود که بغایت سبز بود و آبی که در آن بود
شیرین بود طبیعت آن گرم بود در اول درجه دوم و تر بود در اول پاه را زیاد کند و غذا
دهد و منی بفراید و مسخی کرده بود و نقطه البول نافع بود و روغن و نعی اسیرا سود دهد و
کهن و کرم را بکشد و جت القرع پیرون آورد و طبع به بزد و وی بر معده ثقیل بود و بو
مغزوی مضم نشود و از بهر نیست که بوست وی باید البته خراشید و با سکر خوردن و کیر شد
وی غشای و کرب و غشی آورد و مداوی وی نفی کند بعد از آن رب فوا که ترش **ناخواه**

ناخن و ناخنچه و ناخنچه گوید شیرازی زیان خواند و ناخنچه اسمی پارسی است معنی آن
طالب الخیر بود یعنی طلب کننده نان و نیکوترین آن رزین تازه خوش بوی بود که با بل سرخی بود
طبیعت آن گرم و خشک بود در سوازم و گوید گرمی وی در دوزم بود شده بکشد و در دوزم
بتن و برص استعمال کند و سفورید و کوبید چون با شراب بیاشامد معض و عسل و الی و کزندی جانور را
نافع بود و حیض براند و بوجع کوبید طبع وی نفخ را بکشد و وی نه با کهن را نافع بود و چون
طبع وی بر کزندی عقرب ریزند در حال درد ساکن کند و فارسی گوید قطع فنج که در سینه
و معده بود بکشد و مسکن ریاح بود و طعام را مضمم کند و در دوزم غیاث را نیکو بود و کبکی طعم
طعام نداند و فوس کوبید معده و جگر بود آشامیدن وی این ماسویه گوید کرده و
پاک کند و طبری گوید سنگ بکشد از اند و گرم و جت الفرج پیرون آورد و صاحب مناج گوید
با نذاب بول براند و آب وی چون در چشم جکاز خون بسته بکشد از اند و شربت از وی بکشد
و اسحق گوید بخلش بود و مصلح و نسی مس بود و کوبید چون سخن کند و با عسل برشد و طلا کند
بهر دردی که باشد در هر موضع که بود درم آنرا بچلبد و در دوزم زدن آن خفته کند و درم را
کرد اند و طوبان غن خشک کرد اند و بوی آن خوش کند و چون بر روی طلا کند شورینی را
کند و چون بکوبد با کردگان سوخته و خورند ترخمر را نافع بود **نارنج** صاحب مناج گوید
بوست وی کم بود در دوزم و تخاف می سرد و خشک بود در اول محلل ریاح سرد بود از دما
و وی لطیفه از آن ترج بود و ماندوی بود بوست زرد وی گرم و لطیف بود و تخاف می سرد
و خشک بود در سوازم و تخم و پنجه وی کم و خشک بود بوست وی خشک کرده و تخم کذاب گرم

و بیاشامد محلل معض بود در زمان و اگر از دمان شرب آن کند بازیت گرم دراز از رود
پیرون آورد و بوست نارنج چون تر بود در روغن خوبیا نذ و سه هفته با قلاب هند در
ماند روغن نارنج بود و چون از وی دو مثال بیاشامد کزندی عقرب و مجموع کزندی کبیا
که تمام ایشان سرد بود نافع بود و دانه وی چون بیاشامد سودمند بود ستمانی که عارض شود
سبب کزندی کبیا و تخاف می بیاشامد خوردن جگر را ضعیف کند و معده سرد مزاج را بد بود و
معده گرم را نافع بود و اثر سیاهی از جگر و سینه سرد و اگر رسک در وی بیاشامد بکشد از دوزم و اگر عرق
باریک وی جمع کند و خشک کرده سخن کند و با شراب بیاشامد سودمندترین دوا بود
جهت دفع زهرها کشنده که سبب آن سردی بود **نارنگ** نافع است خواند و آن افتاح را نافع است
و تاویل آن پارسی مشک الزمان بود و صاحب مناج گوید ققاجی و قشوری و افتاحی است
مانند سبانه اما مویف گوید ققاجی است **نارنگ** سرخ رنگ و اندک برک سبز در میان آن بود و
من عمان گوید از غراسان خیزد فی الجمله منفعت وی مانند منفعت سنبل بود و نیکوترین آن خوشبو
بود گرم بود در اول و خشک بود در دوزم و کوبید گرم و خشک بود در سوازم لطیف بود و معده و
سرد را نیکو بود و ملطف اخلاط غلیظ بود و محلل آن و شبخ الریس گوید بدل آن را بکنیم
آن را بخیل و نیم وزن آن بوست پسته و دالکی آن سنبل بود و این عمان گوید بدل آن بوزن
کمون کرمانی بود و دالکی آن قسط بحر و کوبید بدل آن نیم وزن آن سنبل و نیم وزن آن
برخیل و نیم وزن آن قسط و کوبید بدل آن نیم وزن آن قسط است **نارنگ** بن نوعی
که مغشوش کرده اند بعضی از بیوتات و آن کشنده بود **نارنگ** بن سنبل رومی است

موتف کویان پخی است بون مشابه مایران و عروق الصفر بود و بشکل اسارون ریش
 بسیار داشته بود لیکن ریشه وی باریکتر از ریشه اسارون بود و نیکوترین آن فربه تازه
 خوشبوی بود و آنچه سفیدی یاب بود بد با شد و طبیعت ناردین گرم بود در اول خشک بود
 سونم چون در کلهها کند موی شرمه بر ویاند و وی بول حیض براند و درم رحم را نافع بود
 طبع وی شستن و یکدرم از وی فایده و لغوه را نافع بود و اسحق گوید مضر است شش و مصلح
 وی کثیر بود یا غسل و بدل آن سبیل سندی بود **نافوخ** دلبوث است و گفته شد **ناکیر**
 زمان السعال خوانند و آن خشیاش است و گفته شد و ناکیر و خشیاش سیاه است **ناکیر**
 دندانیش شک دیوانه و غیر دیوانه در عظام گفته شد **ناجسن** نارنگ است گفته شد
ناطف پارس فی قبطه خوانند آنچه از شرک بود معتدل بود موافق جوانان و کملان و پیران
 و مزاجها سرد و گرم و سرفه که از حراره بود و آنچه نخشیاش بود سودمند بود اصحاب
 نزله را و حراره بول و آنچه از غسل بود موافق مزاجهای سرد و پیران بود لیکن صداع آورد
 و مولد صفر بود خاصه جوانان را و آنچه نبشش بود نافع بود کسی که در سینه و شش او خلط
 بلغمی بود و آنچه کتخ بود کثیر غذا بود نافع بود سرفه و سینه را لیکن ثقیل بود و مریخی معده
 و آنچه بگردگان بود در غایه گرمی بود معده بلغمی نافع بود و کرده لیکن صداع آورد و
 غذای آن نخشیاش و کاهو کند و آنچه بیادام بود اندک گرمی داشته باشد سرفه که از
 رطوبه بود نافع بود **بنو طب** پارسکی ناز خوانند و غب ثقی دو ما گوید طبیعت آن سرد
 بود در اول تر بود و گوید خشک بود در اول و آنچه شربین بود سردی می کمتر بود و آنچه بل

مخوفت بود سخت سرد بود و وی طبیعت براند و گوید حکم وی سبب و اثر دشاوی بود و آنچه
 معتدل بود از وی شکم به بزد و غیر معتدل دافع قوه بود از بهر آنکه مضمت نشود و نهج
 بود و وی مولد بلغم بود و از بهر سبب که محرر مزاج بعد از وی سکنجین خورده و سرد مزاج کلکین
بنو نابس گنا خشک سرد و خشک بود سردی می کمتر از سردی بود و در وی تخفیف و تنظیم
 بود و قاض بود قوه معده بد و شکم به بزد و منع زرف و اسهال که از ضعف معده
 بکند خاصه چون بر یاب کند و با استخوان بکوبند و غذا اندک دهد **بنو الهی** صبور است
 و گفته شد **بنو النمر** شراب خرمایی نیکوتر آن بود که از رطب سازند و طبیعت آن گرم تر
 بود بدن را فربه کند و سهل بود و غذا بسیار دهد و مسخنی بود و وی غلیظترین نیند باشد
 بغیر از دوشابی سده آورد و مولد خوبی تیره سوداوی بود و مضر بود با عصاب و حواس
 اما ترش مضر است وی کم کند **بنو دوشا** نیکوترین آن بود که از سیلان رطب سازند
 آن گرم و تر بود حراره وی کمتر بود از خرمایی سهل طبیعت بود و چون بکند در غذا بسیار
 و غلیظتر از خرمایی بود و برتر بکند و باد آنکتر بود و مولد سده بود خاصه چون تازه بود
بنو العسل گرم بود بغایه گرمتر از خر بود خشک باشد رطوبه معده و سرد مزاج و مریخی
 بلغمی را نافع بود خاصه چون با آقاویه سازند و وی خمار آورد پیشتر از خر و مضر بود محرور
 مزاج را و مولد صفر بود و صداع آورد و اولی آن بود که شقیل با ناز و مریخی کند و ثقیل آن
 بیدارند و اگر خمار عارض شود رت فواکه ترش مثل رت غوره و ترش خورند **بنو القلند**
والبن سهل طبیعت بود و صفر وی مزاج موافق بود و کسی که علت کرده و مسانه د

باشد و سینه و شش را نیکوتر و مستحی بدن بود و ممتن وی و جرب و حله آورد و فی الحمله
 مجموع نماید تا مقصر باشد از شراب الکوری **بنید التریکرم** و تر بود و حراره وی دون
 حراره خمر سیاه غلیظ بود و چون آفاویه در وی کند پس بطبع وی با سدر رطوبه معده را
 نافع بود لیکن منافعی و شی نزدیک بود و تخم و مسهل بود و اگر غسل با وی بود کرم و خشک
 بود سرد مزاجان را و مصلحتهای سرد بلغمی را نافع بود و او را در بول بکند و منشی کرده و
 بود و سنگ فضولی که بود پیرن آورد و سنگ به بزد و آنچه از مویز مجرب بود غذا
 دهد و خونی که از وی متولد شود ممتن و غلیظ از خونی بود که از شراب حاصل شود و
 منشی شود بخلطی سیاه که از ادر دی خون خوانند و بعد از آن منشی سودا کرد و
 مزاج باید که اجتناب نماید از وی **بنید النازک** منشی میگوید و منشی و بلغم بود
 سودمند بود جهت در دشت و کرده که از خلطی سرد بود **بنات** بهترین آن سفید شفاف
 پاک سبک است در بود و طبیعت وی معتدل بود خلق اصافی کند و سرفه را نافع
 بود و موافق سینه و شش و قصبه آن بود و اگر لاجورد اضافه وی کند سودا را نافع
 بود و مضر بود بعده بر آری و مصلح آن فواکه مز بود **بنای العجماء** است و گفته شد **نخب**
 بومت بلیجه بود و نخب اسم هر قشری بود و مخصوص بود ببلغم طین **نخب** و بخیل و بخیل این
 اسم شل است و گفته شد **نخب** بسیار میگوید و آن انواع است یک نوع سرخ بود که
 بزر در وی ریزد و معدن آن قشر بود و آن فاضله بن انواع من بود و یک نوع سرخ روشن بود
 و یک نوع سیاه می بل بود و بصفت زرد کند و یک نوع طالیقون است و آن گفته شد و منشی

بسوزند و روختن گویند و وی حریف بود و در وی قبض بود و چون بشوید نافع بود و نیکو
 ترین آن شتی رقیق الملس سرخ بود از هر دو طرف و طبیعت آن کرم و خشک بود و در
 و در وی جدّه و قبض بود و شرب کردن از ظرفهای ممتن مسهل بود و باید که خذ کنند
 از آنچه چیزها در وی رها کنند از شوری و تلخی و ترشی و شیرینی و چربی و گوشت و اوالی آن
 که چون چیزی در وی پزند چون کرم بود از وی پیرن کند و رها نکند که در آن هر شود که
 مضر بود و زنجار دی تمام است و گفته شد **نخاس خرف** روختن خوانند و گفته شد **نخاس** مرغی
 ای بود این ماسویه گویند گوشت وی گرم لطیف بود و افضل آن کرم بود و جرب قوی
 جسم بد دهد و منی بفراید و مصلح بدن بود و صاحب مناج گویند صبح آنست که دیر مضطرب
 و از بهر اینست که با بازیر مستعمل کنند و از پی آن مثلث خورند یا بعضی از جوارشات
نخاع پیاری شست مار و گویند طبیعت آن سرد و خشک بود **نخاله** پیاری سوسن
 طبیعت وی گرم و خشک بود در اول و در وی حلا و بلغم بود و شقیه بسیار سینه را نرم کند و
 حشوی که از آب وی و شکر سازند و وی محلل راج و بلغم بود و چون در موضعی که نفی بود کرم
 کرده در کینه کنند و تکمید کنند بدان موضع نفخ را بخلیل دهد و با سر که کم کرده بر خرب
 متفرج صناد کنند نافع بود و چون با شراب پزند و صناد کنند بر پستانی که شیر در وی شسته بود
 درم آن ساکن کرد اند و شیر روانه کند و نخاله با ورق ترپزه پزند و بر کزیده عقیق صناد
 کنند در ساکن کند و اگر آب تنها همین سبیل و اگر سوسن در سر که خوب سازد و در آتش بپزند
 و دود آن در بینی کسی رود که زکام داشته باشد شفا یابد **نخاس** پیاری کسی شسته خوانند

آن مرکب از خود و عنبر و مسک بود بخور وی مقوی قلب بود و دافع شوم **ندع** سقیر بری گفته
 شد **نرجس** عطر خوانند پاریسی نرگس گویند بیکوترین وی مضاعف بود و بشیرازی از صفت
 زرده خوانند طبیعت وی معتدل بود در کرم و خشکی و لطیف بود و گویند کرم و خشک بود در
 و گویند در سوم این مؤلف گویند بزنجبوعت یکی را شاه نرگس گویند و یکی را نرگس مسکن و بکنوع
 را کافوری خوانند و بکنوع را بهاری گویند اما نوع نرجس مضاعف جان کارند که بیاز نرگس را
 میان سوراخ کنند و بیازی دیگر در میان وی نهند و بکارند مضاعف شود و نرگس شده دماغ گشاید
 و زکام سرد را نافع بود و در وی تجلی قوی بود و صداع که از رطوبه بود سود دارد و صداع
 سرما کرم بود و مصلح وی منقش و کافور بود **نود** طلاست مرکب از صندل سرخ و گل
 ارمنی و فلفل و آقا قبا و خض و اسفنداج و مرده اسک و رهای کرم را نافع بود و در مرکبات گفته
 شود **نزل** مؤلف گوید صاحب منهاج و صاحب جامع صفت وی گفته اند آن گیاه است
 کوهی که در آن بوق جبارزه ماند و بیج و برادوار النهر خوانند و گویند پلک را از آیدن
 دشوار بود چون بیکبار زاده بخدرة حق تعالی میداند که چون این بیج بخورد دیگر آستن نشود آن
 گیاه را طلب کنند و بیج آن بر کنند و بخورد دیگر آستن نکند و بخدرة حق تعالی مهره در بدن وی
 پیدا شود در بر سر وی باشد و گویند در بن دنب و گویند در شیردان بود و در میان سر کرم وی
 باشد و مؤلف گوید بیج تحقیق است در بن دنب می بود باقی خلافت و آنرا حجر النهر خوانند بیازی
 نرگ پلک خاصیت آن بسیار است هر جراحی که ماصور شده باشد آنرا بسایند بآب و طلا کنند
 بگو بود و هر زنی که صلایه وی لعن کند دیگر آستن نکند و هر مرد که با خود دارد هیچ زن از وی

باز گیرد و امتحان وی است که اگر در شیر کوه خوانند از مذشر بریده شود و اگر کسی با خود دارد
 و در اندرون دکان خباز رود ناها در تنور افتد و نرگ از یک دنده میر کو جگمه بود به بسیار
 رکها داشته باشد و لوریان علی سازند و علی ابکار دتوان تراشید و نرگ توان ترا
 و مطلق رنگ برنگ بومت پلک ماند سیاه و سفید **نسر** و زرد صینی خوانند و آن دونه غست
 بکنوع پاریسی کل مشکین خوانند و بکنوع نیزین و قوه وی نزدیک بیاسمین بود و روغن وی مانند
 روغن نرگس بود و طبیعت وی کرم و خشک بود در اقول و شیخ التریس گوید در دوم و گویند
 در سوم وی منقش و لطیف بود و در اعصاب را نافع بود و کرم گوش بکشد و طین و دوی را نافع بود
 و مده بینی بکشد و در دندان را نافع بود و مسکن قوی فواق بود چون چهار درم از وی پاشا
 خاصه برتری می و اصحاب مده سودا که سبب آن از عفونت بلغم باشد سود دهد و مسخ دماغ
 و مقوی دل و دماغ بود چون ادمان بوییدن وی کند و محل را باجی بود که در سر و سینه بود و
 پیرون آورد و چون سخی کرد در حمام در خود مالند بوی بدن خوش کند و عرق چون بگویند و
 کلف روی لند را بکند و چون خشک کند و هر روز نیم مثقال از وی بیاشند جذر و زپای
 جوانی را نگاه دارد و مانع شیب بود و این مؤلف گوید محمد زکریا آورده است که در خراسان دیدم
 که از این کل نیزین از یک درم ناس درم میدادند و بار و اسهال قوی میکرد و واقعا کلکین
 که از وی می نهند اسهال قوی میکند و مقوی مغز است **نسک** شریف گوید مرغیت تنق
 بزرگ و قیل الطیر آن بود پاریسی اگر کس گویند و در طیر آن چون بلند گردد از مشرق بمنح
 پرواز کند و هم در آن روز باز گردد و این از عجایبهاست گوشت وی کرم و خشک بود چون

بخورند تشنج را مانع بود و غلیظتر از گوشت مرغان بود و در برهضم شود و کمیوس بدد و مولد
ماده سودا بود و نزدیک بگوشت کلنگ باشد و هم جنس وی و گویند زهره وی چون در
چشم کشد مفت نوبت با آب سرد و طلا کند پیرامون چشم سودمند بود چنانچه نزول آب و اگر با
همچنان عصاره یذقه بیامیزند و بشویند و گلی کند تا ریگی چشم را مانع بود و غلط احسان و جگر
و به وی چون بکند از زرد کرم در گوش جگانه کتری را مانع بود خاصه چون پایی این عمل کند **نشا**
بیونانی اولین گویند پارسى ناسته گویند نیکوترین وی سفید بود که آنرا سراب خوانند طبعیت
آن سرد و خشک بود در اول گویند سرد بود در دوم و نر بود چون باز عفران بر کلف روی طلا
کند زایل کند و چون پزند با عصاره حنظل آب و قند و روغن بادام اضافه کنند سه و خستنه سینه
و حلق و قصبه شش را مانع بود و وی ریش چشم را نیکو بود و چون بریان کنند سگم به بند و چون
با شراب بکزند کی افغی طلا کند سودمند بود و گویند ناسته غذا کثرت بد از هر چه از کدوم
سازند و در نر بکند و در برهضم شود و شده آورد و گویند مولد سودا بود و مصلح وی خربهای
شیرین بود مانند سکر و عمل و بدل آن گرد آید بود و گویند از زمره معقول **نشا** طبع وی
طبع درخت بود و شاره خوب که آن خربها که مانند آرد بود و چون صماد کنند بر ریش تن صلاج
آورد و چون با همچنان اینون شراب یا سرکه برشزد و در خرقه گتان کند و بسوزند و تخم کنند
و بر قرصه علقه آفتاب میزند و شریف گویند شاره خوب کرم و خشک بود و چون با خجایا میزند
و بر حرب تر مانند زایل کند و چون در زرد کند کزندگان بگریزند و نشه بکشد و منفعت نشه علاج
در صفت یک گفته شد **نشا** درخت کز چون در کوه رود و بد نصار خوانند و چون در زمین رود

خوانند و گفته شد **نظر** بوره ارمنی خوانند و گفته شد **فصیح** بیونانی منی خوانند و
بیزار را گویند شیرازی را قوته خوانند نیکوترین آن سانی تازه بود و نیکوترین خشک وی آن
بود که در سایه خشک کرده باشد طبعیت وی معتدل بود و در وی رطوبتی فضا بود و گویند کرم
خشک بود در دوم و گویند کرم بود در سوم و خشک بود در دوم و گویند کرم بود در سوم و
خشک بود در اول و در وی قوته میخ و قابض و مانع بود و وی لطیفترین بقول خورنده
بود و در یقورید و سس گویند چون عصاره وی با سرکه پیاشند قطع نفث دم بکند کرم
در از بکشد و مخیرک شهوة جماع بود و چون آب انار ترش دو شاخ یا سه شاخ پیاشند فواق
و غشی و میخنه ساکن کند و اگر با سونق صماد کنند بر دثبات بکند زرد و اگر بر پیشانی بنهند با
جود صلاج زایل کند و اگر بر پستان که شیر بسته بود صماد کنند و درم آن ساکن کند و چون با
صماد کنند بر کزندگان سگ دیوانه معید بود و چون بر زبان مالند خستنه زبان زایل کند و چون
بخورد بر کرم دیش از جماعت منع آب تنی بکند و اگر دو شاخ از وی در شیر مالند و بر مالند
شیر را نگاه دارد از خرابی و ذی غایت معده را نیکو بود و شریف گویند چون بجایند در دند
نافع بود و چون بر موضع کزیدن عقرب نهند معید بود و چون سقوط کنند صاحب خنایر
که بر کزندگان ظاهر بود سه نوبت مر نوبتی داکلی از عصاره ورق دی بار و روغن بغایت
و صاحب بواسیر را بغایت نیکو بود و ورق وی صماد کردن نیکوترین معالجه وی و بخوا
موافق معده بود و خوردن و صماد کردن و در معده زایل کند و قوته وی بد و اشتها
بیاورد و میخ معده بود و قطع فی بکند که از بلغم و خون و ضعف فم معده بود و چون با قدری عود

یا مصطکی بخایند فواق و خفا زایل کند و مقوی دل بود و مفرج ویرقان نافع بود و
خوردن وی حله در خلق پیدا کند و گویند مولد زباج بود و مضرب بود و مصلح وی کرم
بود و گویند بدل می پوزنه جوی بود **نفا**م پیار سی شتر مرغ خوانند و جالیوس گویند گوشت
بط و نعام کثیر الفضول و غیر المضم بود و رازی گویند گوشت وی غلیظ بود بغایت باید که اصلاح
آن مانند اصلاح گوشت بط بود و ابن رضوان گویند پیسه وی چون بکشد در اول تابستان
آخر بهار و در هر موضع که بنهند مار و افغی بگریزد و چون بوی می بشنود غشی آورد و گویند
پیسه وی محلل اورام جاسیه بود محلل قوی و برگزیدن عقرب ضما کردن و آشامیدن نافع
بود و در دانه از سردی بود نافع بود **نقط** سیاه بود و سفید بود و نیکوترین آن سفید بود
و طبیعت آن کرم و خشک بود در چهارم و اسحق گویند تراست و وی لطیف و محلل بود شده
بکشد در درد ویرکین و مفاصل و نفوذ و مفاصل و سفیدی که در چشم بود و فاج و دفع نزول
و زبور و سر نه کنن را نافع بود و چون نیم مثقال از وی باب کرم بیاض مذموم پاک کند
و باد تا بسکزد و سردی مانند را سود دهد و بجه مژده و میسمه پیرون آورد و برگزیند که با طلا
کردن نافع بود و کرم در از وجت القرع بکشد و اسحق گویند مضرب و مصلح وی سر که
و کثیر بود و بدل نقط سیاه قطران بود **نقد** عصفراست و گفته شد **نکات** شجر زرد
است و گفته شد **نکات** نام الملک خوانند و ناما گویند و آن بیسنه است و نیکوترین وی سبز
تیز بوی بود طبیعت وی کرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و شیخ الیریس گویند دفع
عفونات بکشد و پیش بکشد و در ماسه در نافع بود و فلغونی سخت صلب و کرم بکشد و خب

القرع بیرون آورد و بجه مژده و سبک بریزند و گویند چون بسره که پزند و باروغن بکنند
و بر سر طلا کنند نیان و صداع و احتلاط ذین را نافع بود و چون با شراب بیاشامند
که از املا بود زایل کند و همچنین تخم وی و برگزیدن زنبور ضما کردن یا یکمثقال با کهن
آشامیدن نافع بود و بوسیدن وی صداع سرد را نیکو بود و محلل فضلات بلغمی بود از
دماغ و بدل آن با در و ج بود و ابن مؤلف گویند ابوریحان بورانی آورده که بسیار بود که
بیسنه نفع شود و حال آنکه همچنین است و هیچ بحثی در این نیست که بیسنه نفع میشود **نمل** پیازی
مور گویند شریف گویند از قول تیا دوق که مور بزرگ که در کوهستانها بود چون سخت کند و بر
برص لطوخ کند بعد از آنکه شفته کرده باشد زود زایل کند و چون صد عدد از وی بگیرند
و در پنج درم روغن زیتون اندازند و غرق کنند و سه هفته رها کنند بعد از آن در قضیب مالند
نحوط آورد و اعصاب قضیب را قوه دهد و چون سخت کند بآب و بر شیب بعل طلا کنند
از آنکه موی کشیده باشد دیگر زود وید و اگر بر وید ضعیف بود چون مکرر کند دیگر زود وید
نمل پیازی بلیک گویند از سطا طایس گویند خون وی چون بر کلف مالند و بکشد
تا خشک شود زایل کند و ابن مؤلف گویند بلیک ترکیبی ضعیف دارد و استخوان پست ندارد
و پیچیده شود چون کسی را زخم زده چهارده از موش نگاه باید داشت چه اگر موش مجروح
در یابد بول بر جراحت کند و متعفن گردد و بیا شود اگر زهره وی خشک کرده بآب
حماض اترج سوده برهن مالند نافع بود و اگر موی وی در خانه دود کند کزیند کزیند
و مفری چون بکشد از زنده بر روغن زیتون و بخود بریزد در درج نافع بود و پیسه وی کرم و

بود چون بدان دُخان کند فاج را نافع بود و هیچ معالجه نیکوتر ازین نبود در این
 دجا حظ کوید اگر آدمی سه گفتار در اعضا خود بآید و برابر بکشد رود در جایگاه وی
 پیش وی نشیند بپسند را فزاید نبود که حرکت کند و برخیزد و زهره وی ستم قاتل بود و گفته شد
 ترک وی نیز در نزد گفته شد **مفسد** گشته است و گفته شد **نولیس** نوعی از قیاد بزرگ
 و آنرا شجر اللدس خوانند و مسواک العباس گویند و مسواک المسح و صفت فاد در قاف گفته
 نومه کلک است بشیرازی آید خواست نیکوترین آن میبیدست بود و آب مذیده وی بخا
 کرم بود و ملطف و محرق بود و آب رسیده وی چون دور و زیاده روز بروز بکشد و محرق
 نبود بلکه مستحق بود و مغشوی می معذک و خشک و نوره بر هر موضع که خون روانه بود چون
 بران نهد قطع خون رفتن بکند و وی مضرب بود بختیف چون در حمام طلا کند و او ای آن بود که
 بعد از آن روغن بنفشه و کلاب و ثقل عصفر و تخم خربزه و آرد برنج با کلاب بآید و اگر
 بر اعضا بسوزاند و دانه بیرون کند پس روغن کحل و آرد عدس و سرکه و کلاب طلا کند نافع
 بود و خوردن وی کشنده بود علامت خوردن وی آن بود که دهن جوشش کند و در معده
 سوزش آن و غیر النول مغش و اسهال خون بسبب قرصه امعا بید کند و نوره با بول پیرون
 و سردی اعضا و غشی احداث کند و خفان و مداوا وی بقی کند بآب کرم و روغن بن
 شیر تازه و روغن کل و جلاب و آشهای چرب مرغ و روغن بادام و لغابات نافع بود **نولیس**
 معدنی بود و علمی بود و این بلیمه کوید نیکوترین آن طبعی خراسانی صافی بود مانند بلور و غرض
 کوید کرم و خشک بود در آخر سوئم ملطف و لذیذ بود و سفیدی چشم را نافع بود و ملازه

و مفسول وی محقق بود
 می کند و گوشت زاده
 بخورد و سوختگی است را
 نافع بود

را محکم کرد اند چون در خلق دمنده بادویه دیگر و خاق بلغمی را سودمند بود و ملطف خوا
 بود و چون در آب حل کند و در خانه بپاشند ما را آنجا که نکرده و اگر در سوراخ ایشان ریخت
 بیمه بود چون سخی کند بآب سداب و یا شامه غلق از خلق پیرون آورد و شریف گوید
 بروغن پیرون زد و در حمام بر جرب سوداوی اندازد بکشد و چون بخاید و در دمان افغی
 اندازد بکشد و در و چون باروغن کل یا میزند و بر برص مالند بعد از ثقیه بر صابون بکشد
 چون بدان اردمان کند و رازی گوید بدل آن بوزن آن است و بوزن آن نوره و بوزن
 آن نمک اندرانی بود **نوی القتر** پیاری استخوان خما کوید کرم و خشک بود در قیض
 و جلا بود چون بسوزاند و ریشها بدر نافع بود و اگر سوخته وی غسل کند و سخی کند و بپزد
 چشم کشد موی بویاید و چون در چشم کشد ریش چشم را نافع بود و اگر خلط کند با سبب
 بیکوتر بود و در مره رویا بیدن و طنج و سیس پیرون آورد **نوی الاهلج الکا**
 استخوان بلیله کبابی نیکوترین آن بود که بزرگ بود و آن سرد و خشک بود در دوم غش
 سود و در و شربتی از وی بکشد و بود و کوید مضرب و پیرون مصلح و شربتی **نوح**
 بلبا است و گفته شد **نهون** صاحب مناج کوید جرح الما است و صاحب جامع گوید
 جرح الما است و هر دو گفته شد **نهشل** جرح برای است و گفته شد **نیلوفر** لنیلوفر خوانند و بترانی
 کربا الما و میونانی بنمقا و جرح ویراج العروس خوانند و کوید خلافت و نیکوترین نیلوفر
 بغدادی بود که کل می آسمان کونی بود طبیعت وی سرد و تر است در دوم و سردی می یاده بود
 سردی غش و کوید سرد می در سوئم بود و بخ وی با آب برهن کند نافع بود و نیلوفر

برده

کرم را نیکو بود و کل وی منوّم بود صداع کرم را سودمند بود و منع احتلام بکند و شتوّه بکند
 چون بکرم از وی با شراب خخاش بیا شد و منی به بزد بجا صیتی که در وی است و بیخ
 وی در دمانه رانافع بود صفا کردن و تخم وی نرّف را سود دهد و چون در آب بخوش
 و بر سر ریزد خرازا را سکن کند و نیلوفر جان مضر بود معده که نفثه و خوردن وی مضر بود
 و مصلح وی نبات بود و بدل وی شمشیر یا خطمی سفید و اصل نیلوفر مزی حکم پر و ج داشته
 باشد و نیلوفر از ادویه قلی بود و وقتی که تغذی می بزرعفران و دار صینی کند **غصا**
 نیل است **نیامفایلو** است و گفته شد **نیشور** اگر است و گفته شد **نیل** حیثیت **غصاره**
 نیل گوید و شجره ویرا عظم خوانند و نیکوترین ورق وی سبز بود که سرخی مایل طبیعت آن کرم
 بود در اول و خشک بود در دوم و گوید سرد است در اول و گوید سرد است با اعتدال متوسط
 بود میان تری خشکی و قابض بود منع نفث دم بکند و کلف و بهق را بکشد و در **الثعلب**
 و سوختگی آتش و خراجات بد که در اعضا صلبت و در ریشها غفن و سرفه سخت گوید که آنرا که فی
 نافع بود و **غصاره** وی نیز همچنین و اسحق گوید سستی چون بیا شد با فلوس خیار خیره سود
 و اگر **غصاره** وی سبز که حل کند و بر ریش سر مالند نافع بود و اگر ادمان کند بر خا زهر منفع
 کردن باقی صلاّته آن بکند از دوا سخی بن عمران گوید بدل نیل بوزن آن آرد خود آنرا
 مینا بود **باب الواحله** بلغت اهل بین بلباست و گفته شد و **بوفرا**
 و گفته شد **ویرا لاریب** شیم خر گوش چون بر شریان دریده نهند با صبر و دقان کند و سنبه
 تخم مرغ منع خون رقیق کند و **ویرا الکفاسم** شمر سوخته چون سخی کند و در پنبی دمنده خون باز
 بندد

دج عود الودج خوانند و سیوانی افورون و پیارسی اگر گوید قق وی نزدیک بپرس
 بود و زراوند و نیکوترین وی فربه ستر خوش بوی سپید پزیره بود طبیعت آن کرم و خشک بود
 در اول درجه دوم و گوید در سوم لوز را صافی کند و محفط رطوبات مفاصل بود و پاره را
 زیاده کند و کرانی زباز را سود دهد و بهق و برص و ششج و مینه و جگر و صلاّته سپرز و معض و قق
 رانافع بود و بول و حیض براند و کزندی جاورا را سود دهد و سفیدی چشم را بکشد
 تاریکی که از رطوبه بود و اسحق گوید صغرا و بلغم را سود دهد و شترنی از وی بکرم بود و گوید
 مضر بود و اصلح وی تخم زراویه کند و بدیعورس گوید در شکستن بادما و نفویه جگر بدل
 آن بوزن آن کمون کرمانی بود و دود آنک و وزن آن ریو بد چینی و اسحق بن عمران گوید بدل آن
 بوزن آن در ربع وزن آن عود و قرغل بود و گوید بدل آن بوزن آن کمون و دود آنک
 این زراوند و **خشب بن** در مینه خراسانی بود و طبیعت آن کرم و خشک بود کرم و خب
 الفرع پیرون آورد و شترنی از وی کمیتان بود و بدل وی شیخ ارمنی بود و **دع** پیار
 تلک خوانند و بزرگ وی سفید مهرب و کوچک وی شیرازی کوش مای خوانند و آن نوعی از
 حلزون است و حلزون شیخ بود و وی پهن و پیچیده بود و دود و دغ در از و بچیده و در قو
 مانند صدف بود و بجا صیت مانند شیخ و ابن مؤلف گوید دغ از خرا برد چات آرد میان
 سر اندیب و کولم اهل آن موضع شاحنهای با رجیل باب فز که دارند تا دغ بدو آویز و پیرون
 آورند و در خاک کنند تا گوشت آن جوان پیوسد پس پیرون آورند و **دج** زوفا رطب
 و گفته شد **ویرا** شیخ التریس گوید بشکل و زرع و سالم برض و دود بوی در از بود و سروی کو

و دی غیر موسمار است و مخالف دی در شکل سر و بدن گوشت وی بجای کرم بود و مستحق بود
گوشت و پی وی چون طلا کند و در وی قوه جاذبه بود و جذب شلی شوک بکند و کسین
دی مانند کسین موسمار سبزی چشم زایل کند و موی بردار الثعلب بر ویاند و کسین وی
کلف و وضع و قو بارانافع بود و شریف گوید چون بشکند و همچنان با خون در دیک اندازند و با
روغن پزند تا فترا شود جهت فرطی که در سر کودکان بود هیچ معاظه نیکوتر ازین نبود
و رازی گوید پی وی چون در قصب مالند مالیدنی بغایت قصب را بزرگ گردانند و بدل
به وی به تنفوز بود و **در شل** استنفوز است و گفته شد **و احاطه** کثره البیضا است و گفته شد
طریح حطاجتیل است و گفته شد و **شیر** نباتی شین بود و نبات وی مانند نبات کجید بود
و گوید کمال بکارند و ده سال باقی بود و ثمربده و این مولف گوید و در سر درامن گو
کارند که آنرا مذکو گویند و بلندی آن کوه گویند بیت فرسنگ بود و پیش از یک راه ندارد
و نیکوترین وی آن بود که تازه و سرخ رنگ بود که بزرگی زنده مانند لون عصم و بشکل گل با تو
بود و در طبیعت آن کرم و خشک بود در دوم فایض لطیف بود کلف و شش را نافع بود
چون طلا کند و چون بیاشامند وضع را سود دهد و سگ بریزاند و در دگر کرده و مانند سر
نافع بود و شربتی از وی بکدرم بود و اسحق گوید مضراتش و مصلح وی عسل بود
گویند که جامه که بوی رنگ کرده باشد منقوی باشد و پوشیدن آن و **در** جل خوانند بسیار
کل گویند و هر نوری زخمی بود آنرا آورد گویند و کل سرخ را خوجم گویند و کل سفید را تو
و نیکوترین آن تازه فارسی که موز تمام سنگیده باشد و رایحه وی قوی بود و بغایت سرخ

بود و طبیعت آن میسج بن الحکم گوید سرد بود در اول و خشک بود در اول و بجه دوم
گویند در سوم و متوسط بود در غلط و لطافت و تخفیف وی قوی بود از قبض و دمی منقوی
اعضا باطن بود و لثه و آسان و مصلح عرق نشن در حمام چون بخورد مالند و قطع تایلین بکند چون
سحق کرده مستعمل کنند و شیخ بن ران و بغل و گوشت در ریشها عین بر ویاند و صدراع کسین
کند و قناع وی نشت دم را نافع بود و وی معده و جگر را نیکو بود و سده که در جگر بود از حرق
بکشد و خلق را نیکو بود چون با عسل پزند و بدان غرغره کنند و مسکن و جع منقد بود چون
به پرمخ طلا کند و بطیخ وی خفه کردن قرصه اعیار نافع بود و در وی مهمل بود و درم
وی و مجلس براند و سه درم از وی حراره تب ربع را نیکو بود و خشک و پی مهمل بود و چون با
پزند و بر معده ضا د کند قرصه آنرا نافع بود و چون در دمان نگاه دارند شرف و قناع را زایل
کند خاصه چون با عدس کافور بود و بوبیدن تازه وی صدراع کرم ساکن کند و قوه دل
و دماغ بدهد و در بعضی مردمان زکام آورد و در بعضی آتش او مصلح و پی بیدن کافور بود
و چون بر روی می خسبند قطع شهوت باده کند و دفع مضرة وی بحت الزکم کند و شیخ الکتر
گویند جوهر وی مرکب بود از کرم و سرد مانند سر دی می در دوم بود و گرمی اول
و در وی تلکین و پیوست بود و بطیخه ملایم جوهر روح بود غشی و خفان کرم را نافع بود
آب وی اندک اندک تخرج کنند و **در** الجاد ورد الفی را گویند و این ماسویه گویند آن کسین
که اندرون وی سرخ بود و پیرون زرد طبیعت وی سرد و خشک بود و شیرازی از اکل فی خوا
و در وی گویند و رازی گویند همار است و **در** مین کسین بدوی بلون مانند کل سرخ

و آنرا بتون خوانند و طبیعت وی کرم و خشک بود و بیخ وی محرق بود مانند عاقه قرصا
و در الحیم نوعی از عود الصلیب است که آنرا ذکر خوانند و گفته شد **و در التریب** کل خطمی
و در الزوانی نیز گویند و گفته شد **و در افرا** شایق النمان است و گفته شد **و در الحیم** کیک
است و گفته شد **و در صید** سنین است و گفته شد **و در شان** بپارسی مرغ آلهی خوانند
گوشت وی سلیم به بند و در شجاری معقم بود و باید که بسره که پزند **و در الحوخ** برک شتالو
چون بر بدن طلا کنند قطع بوی نوره بکند و اگر آب آن در گوش بکشد و چون
بر ناف ضامد کند گرم سلیم بکشد **و در الطاف** برک گزیابین فابن بود چون پزند و بر سر زنند یا
وی بر آن میریزند نافع بود و مقوی لشه مسترخ بود **و در الد** برک جبار بهترین آن تازه بود
و طبیعت آن سرد و خشک بود و در مهای کرم که در زانو بود ضامد کردن نافع بود و چون بچینند
و بر ریشهای تراشند خشک گرداند و سوختگی آتش را نافع بود و وی بد بود و خلطی می
و چشم و گوش و از خواص وی آنست که خارش از وی میرد **و در الغز** برک زک چون بکوبند و
جراثیم پاشد گوشت بر ویاند و آب وی چون بیاشامد علق از خلق بیرون رود **و در الک**
برک زر چون نیکو بکوبد و ضامد کند با راکت سخی کاه قطع اسهال بکند و خاییدن وی
مقوی لشه مسترخ بود **و در الس** نیکوترین آن بود که از سر و کهن گیرند طبیعت وی معتدل بود
در گرمی و سردی و گویند کرم و خشک است و قابض حکم می کند **و در الاجا** برک التو
چون با شراب پزند و بدان غرغره کنند قطع سیلان مواد از لشه بکشد **و در العلیق** در
علیق گفته شد **و در البکو** سرد و قابض بود و اندک تخفیف داشته باشد چون بکوبند و بر جرا

صداع که از گرمی بود
ساکن کند و ضامد
کردن

مواد از لایه چلق
بکند و چون مضغه
کند منع سیدان

پاشد گوشت بر ویاند و ریشها و شجاری با صلاح آورد **و در النیهون** معتدل بود در گرمی
سردی خشک بود در دوم و چون بسوزند قایم مقام تو تیا بود در دار و ما جتم و چون
پزند در دندان نافع بود و آب بخند وی چون در دمان نگاه دارند قلع زایل کند و در
زیتون بری چون بر آتش طلا کنند سودمند بود و چون آب غوره پزند جدا کنند مانند
کرد و بر دندان خورده طلا کنند قلع کند **و در شوک** المصبرک درخت معبدان در میان
گفته شد **و در الشمس** برک کنجد سرد و تر بود چون بکوبند و موی ابدان بشویند دراز و نرم گرد
و خشکی وی زایل کند **و در الکما** در بر گفته شد **و در الحار** در حنظل گفته شد **و در السو**
در شبلیه گفته شد **و در الانوج** در انترج گفته شد **و در النوث** در توت گفته شد **و در الحو** مجفف بود
و در وی قیض بود چون بخاید و بر ریش نهند سودمند و نافع بود جهت شرم که در دهن
بود **و در النیهون** طالیسفر است و گفته شد **و در القار** در غار گفته شد و در النیهون برکنار
معتدل و مخفف و قابض و لطیف بود و مقوی شجر بود و منفع او رام و در وی تحلیل بود در **و در شجر**
النق در در گفته شد **و در المصطک** در مصطکی گفته شد **و در جنة** الحمر در حبه الحمر گفته شد
و در السو معتدل بود در گرمی و سردی خشک بود در اول مجفف قرصه و بشربت بود چون بکوبند
و بر آن پاشند آنکه بکند و در ورق موسن سفید صلابه رحم را نافع بود **و در الحلا** برک پیدر
وی مراره و اندک قبضی بود طبیعت آن سرد و خشک بود و عصاره وی در دسب و صلابه و
آنرا نافع بود و در مسهل صفر محرق سود او بلم بود و نافع و صرع و کزیدن غفر را نافع بود
بیاشامد از وی مایه گرم شرب و چون ضامد کند از بیرون هم سودمند بود و وی بول براند

با سنجین و احتیاق رحم را نافع بود و منافعه تقریر ادویه ها کشنده و **ویرا** در مازنی
گفته شد و **ویرا السقمونی** سرق است و گفته شد و **ویرا العلیق** کل سحر و خشک بود و فاضل
و نجف اختلاف رحم را نافع بود و نفث آن و دزب و صنف معده و **ویرا اللوسه** بارادام
سرد بود و متویج دل و دماغ بود و **ویرا السحلی** هم سرد بود و متویج دل و دماغ بود و **ویرا النفا**
سرد بود و متویج دماغ و دل و **ویرا الکمری** طبیعت و منفعت بهار بادام و سیب و بهار بود
یکدگر بود و **ویرا الجحش** در خاک نشین و خیری و **ویرا البافلاکل** با قند سرد و تر بود مسکن حراره دماغ
و چون سحر کند در ماه و نرصاصی در آفتاب نهند خضایی نیکو بود موی را و سیاه گرداند
ویرا الحشاش سرد و تر بود مسکن گرمی و خشکی بود که در دماغ حادث شود و چون بر سر ضم
کند شهر را نافع بود و منوم بود و مسکن صداع کرم و **ویرا** نوعی از سالامندرا است
و بجلی کو بکتر از وی بود و از خواص وی آنست که غرق فرو می برد و گوشت وی تمهیل است
اگر در شراب افکند و بمیرد آن شراب ستم قاتلست و گوید و زخمه خرباست تحقیق و گفته شد
ویرا نباتت کوی که در سنگ روید در بهار و بوی لیمو کند مولف گوید بیشتر از بیاض الیمو
دارد و خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود و **ویرا** ورق الینیل است طبیعت آن گرم بود
در اول خشک بود در دوم و در وی قبض و جلا بود موی را خضاب کند خاصه چون با جفا
بود و خضایی نیکو آسان بود و **ویرا الاذن** چرک گوش چون برداشس طلا کند و شرعاف
بک بر کند کی افی بغایه نافع بود و **ویرا کوایو الخلل** این سخن گوید عکس است و گفته شد و صاحب
جلع گوید خطاست و مولف گوید تحقیق آنرا مومایی کحل خوانند و بزبان کس در آن اثر

خوانند و **ویرا** بیدوس صفت میکند که آن عکلی خوش بوی بود مانند میوه و آن تحقیق مومایی
تخلی است و در عکس گفته شد و طبیعت و **ویرا** الکور کرم بود در دوم نزدیک بوم و جلد
بلیغ کند از بهر آنکه جوهر وی لطیف بود و اگر بخور کند سرفه کهن را نافع بود و چون بر قویا نهند
زایل کند و مولف گوید در دفع خوف و کسره و افتادن جایی همان عمل مومایی میکند و امتحان
رفته و **ویرا** اشق است و گفته شد و **ویرا** فرووی کرم و خشک بود و متخی قوی باشد
و در وی اعانه ناه بود و محرک جماع و کرده و بشت را نیکو بود و محوری مزاج را مضر بود
و ادمان پوشیدن وی این باشد از بواسیر و **ویرا** بادجانی است و گفته شد و **ویرا** الکور
سیاه است و در عتب گفته شد و **ویرا** کل سفید است و در و زرد گفته شد و طبیعت آن سرد و تر بود
در دوم **باب** **الهاها** افا قله صفرا است و گفته شد **ویرا** کول گوید جعبل
و گوید تحقیق **ویرا** الهاک است و گفته شد **ویرا** هب جت خط است و در خط گفته شد
ویرا حار قبان خوانند و آن جانور است کوچک بسیار پای که در شب جهاد آب بسیار
چون با شراب بیاشامد **ویرا** البولیر قانرا نافع بود و چون بجل بدن خشک کند باطلا
کند پیر مرغ خنای را نافع بود و چون سحر کند و در پوست آنار کند یا روغن کحل و کرم
کند و در گوش بکشد در گوش نافع بود و اطهر سف کویا کرد در خرقة پیچ و بر
صاحب بت بند زایل کند و این مولف گوید آنرا بشیرازی میگوید خوانند **ویرا** هب
مرغ سلیمان خوانند غافقی گوید گوشت وی چون پزند آب و بشت و صاحب قولنج گو
وی بخورد و مرق آن بیاشامد نافع بود و در خواص آورده اند که اگر چشم وی کسی بندند که

نیان بروی غالب بود دفع آن بکند و اگر بر کسی بنزد که از رنج جدام ترسد و او را
که آن باوی بود این باشد و اگر نیز ابتدا کرده باشد موافق بود و اگر بروی بخور کند در
خانه کند کان بکریزند و اگر آدمی با خود دارد و بر آب رخم شود بروی طفل یا بدو حاجتهای
وی گزارده کرد و خون وی چون در سیدی جشم چکانند زایل کند و اگر مغز وی بخور کند
در برج کبوتر هیچ حیوان مؤذی کرد آن نکرد و اگر هر یک گشته همچنان درست از در خانه
بیایزند هر که در آن خانه بود از جشم بد این بود و اگر معا هد خشک کند و سخی کند با
سوسن و باروغن کجید بیامیزند و بعد از یک ساعت بنهارند و بر موی مالند سیاه و جعد گردد
و اگر لخته شیب وی با خود نگاه دارند مردمان ویرادوست دارند و اگر تالوی دیکمی مؤثر
بخور کند بکریزند گوشت وی چون بخور کند مسحور را نافع بود با کسی که بر زن بسته باشد
کشاده کرد و دل وی چون خشک کند و بکوبند و با طلا بیاش بند و قوه تاه بد و طبع
شیت زبان و دراز ترین پیری که در بالی بود در پوست بند و مرد بر آن را
بند چون خواهد که محاممت کند قیوم دهد و این مؤلف گوید در خواص آیات آورده
که اگر زبان وی با خود دارند بر عروق منظم باشد و اگر دل وی بر کسی آویزند باه رافع دهد
هر نو قزوه خوانند و آن شمر درخت عود است بمقدار قلقلی بود اندکی کوچک و بزرگی
بیل بود و از وی بوی عود آید طبیعت وی معتدل بود و گویند کرم و تر بود صاحب منباج گوید
متوی معده و مضم بود و طبع وی گرم و تر است و سکن بریزند و اسحق بن عمار گوید در خلق
رانیع بود و شکم براند و بدلای بوزن وی فلقه صغار بود **هر نو** عروق الصفر است و گفته

هر فلو ص بقله الیهودی خوانند و آن نوعی از هند با بری است و بعضی گویند نوعی از سخا
و بقله یهودیه شریف گویند و فر صغنه است و آنچه محقق است آنرا هم قله خوانند یا رسی تیره
و آن از انواع کاشنی برنی بود و در هند با گفته شود انشا الله **هر فلو یو** نام است و گفته شد
هر طمان قرطمان گویند و آن جتیت میان کندم وجود طبیعت وی معتدل بود میان گرمی و سردی
و میل تری داشته باشد و گویند سرد بود و گویند بغایت گرم بود و خشک وی محف بود و بغیر
و در وی قیض و تحلیل بود **هر احشانی** و نهر ارفشان نیز گویند و معنی آن پارسی هزار بود و
فاشره گویند و گفته شد **هر السفند** حطل است و گفته شد **هش بنبل** حشیف است و گفته شد
هشت دها عود هندی است و طبیعت آن گرم و خشک بود در سونم خاصیت نفوس سود
بود و بدلای قیظ و یون بار یک بود **هفت کج** ماز یون است و گفته شد **هلیو** بطبع آ
و گفته شد **هلیفنا** هند با است و گفته شود **هلیو** حلیم است و آن سلق جلی بود و در خاص
گفته شد **هلیانه** شامی است و گفته شد **هلیو** پارسی رجویه گویند و مارکیا و اهل
و اندلس سفراج خوانند نیکوترین آن استانی بود تازه و طبیعت وی گرم و تر بود و گویند
معتدل بود و گویند گرم بود و ورق آن مانند ورق رازیانه بود و تخم وی صفت آن گفته شد
و این مؤلف گوید هلیون اغلب بن درخت انار بیرون آید و بر درخت پیچیده شود با
لبلا و وی مفتوح شده احشا و محل آن بود و طبع وی عرق التنا و یرقان و درد معده را نافع
بود خاصه طبع اصل وی چون با شرب پیزند و طبع آن بسیار است و گویند که رتیل را نافع
بود و چون طبع وی صمغه کنند در دندان ساکن کند و تخم وی همس عمل کند و گویند وی

بی بند و کوبید قوی بلغمی و برنج و عسل البول را نافع بود و باه زیاده کزد و دستخاری زادن بود
دهد و میخنی کرده و ماشنه بود میخنی معتدل و تعظیم البول که از برودت بود و پیری و درشت
و ورک کهن شده را نافع بود و بینه و شش و طنج دی چون سبک یا ساد بکشد و کوبید چون
کوبش باره کسند و در شب خاک کسند ملبون در انجا برود و آب وی و تخم نوی سبک کرده
و ماشنه بریزند چون با عسل و قندری روغن بلان یا شامند و وی معده را مضر بود و اولی
بود که بخوشانند و بعد از آن با گوشت پزند و مری و زیت اضافه کند و طبری کوبید اگر پنج
خشک بردن اند فلغ کندی و جیح و فلاحه کوبید اگر پنج دی سختی کند و برین دندان
اند اگر فاسد شده باشد فلغ کند و اگر درد مند بود در دساکن کند و مجهول کوبید طنج اصل
با راز زیاده کند و بدل آن خنجر بود **هشتم** بزبان مندی طبیعت است و گفته شده هندی با
پیارسی کاشنی خوانند برتری بود و بستانی بود برتری را بیونانی ثقلی کوبید و قحورون خوانند
و ورق وی پهن تر از بستانی بود و بعد نیکو بود و بستانی را بیونانی اند قبا خوانند و
دو نوع بود یک نوع ورق وی پهن بود نزدیک بکا نو یک نوع ورق وی باریکتر بود و در
طعم وی تلخی بود و نیکوترین آن بستانی تر شیرین بود و فاضلترین آن شمی بود و آنرا انطونیا
خوانند طبیعت آن سرد و تر بود در آخر درجه اول و کوبید سرد و خشک بود در اول و کوبید
وی در دوم بود و برتری را طر خشتون خوانند و پیارسی تلخ را زری کوبید اقوی بود از بستانی در جمع
افعال عصاره وی شفا را نافع بود و سده جگر بکشد و دفع نمک بکشد چون یا شامند فاضله
و زنبور و مار و تب ربع زایل کند و چون آب وی یا زیت یا شامند یا زهره او را بکشد

بود و مقوی قلب چون یا شامند و بون وی سیدی چشم زایل کند و بند باستانی برودت
وی بیشتر بود که در برتری مقوی معده بود و سده جگر و سبز بکشد و حراره خون و صفر انباشد
و چون آب وی بکیرند و بخوشانند و کف آن بکیرند و با سنجین یا شامند سده بکشد و در طوبا
عفن پاک کرد اند و نهاده در از اسود مند بود و کاشنی کیموس نیکو دهد و وی فاضله از
کامو بود در تفتیح سده و در تا بستان تلخی وی زیاده کرد سبک کراپس اندک میل حراره
داشته باشد نزدیک با اعتدال و صناد کردن خفا نرا سودد و چون با آرد جو صناد کند و با
اسفنداج طلایی مبرد بود و صناد کردن بر نفیس نافع بود و در چشم کرم را صناد کردن
سودد و بند یا مسکن غشیان و بیجان صفر او حراره معده بود و شکم به بند و کز بندگی
جانوران و زنبور و مار و سام ابر صناد کردن با سویی نافع بود و چون آب کاشنی خیار
حل کند و بدان غرغره کند و نرم خلق را نافع بود و مسکن غشی و بیجان صفر بود و بند باطلی
بود و مصلح وی رشاد بود و نوعی از کاشنی برتری است که آنرا خذریل خوانند و گفته شد
و کاشنی شامی که آنرا انطونیا خوانند معتدلترین کاشنیها بود و کیموس وی نیکوتر بود و سبک
وی میان کاشنی و کامو بود و طبری کوبید لطیف تر از کامو بود و غذا اندکتر دهد و چون
وی بکوبد و برورم کرم نهند بکد از دوسر د کند و آب وی با آب راز زیاده تر یقاز نافع
بود و پنج وی از تخم وی قوته تر بود و بوسنج وی مستقل بود **هفتم** **المحوس** مرانیه است
و گفته شد و آن درختی که در حوالی فارس میروید مانند درخت یا سمن و در وقت
زهره استعمال میکند و شگوفه آن مسکه است شیخ **مذوقا** **مذوقا** میو فارغون کوبید و آن فارغون

و اندر وسامن و قوریان هم خوانند و آن داروی رومی است و آن قضبان و زهری و قبی
سرخ رنگ بزرگ شاق بخادی بغایت سرخ اگر چه صاب منهاج آورده که سرخی وی کمتر
از سرخی شاق بود و هم آورده که بخت بلسان است و هر دو سهواست طبیعت آن کرمست
در سونم و خشک در آخر آن ملطف و محلل اورام بود و ضما کردن و ورق آن سوختگی آتش را نافع
بود و چون پزند و با شراب بیاض منزهل روزی پایی عرق النار انافع بود و حیض و بول
و کرازا سودده و ثمره وی سهل مده بود و بچه بیدازد و آب و ورق وی چون بیاض منزهل
پایی عرق النار انافع بود و حیض و بول اند و کرازا سودده و ثمره وی سهل مده بود و
بیدازد و آب و ورق وی چون بیاض منزهل نافع بود و بد بخور کرم بدی
بوزن وی پنج اذخر و نیم وزن وی پنج کبر بود **هوجره** هوجره هوجره اس نیز گویند و آن عصبی
است و گفته شد **هوفیلوس** صاحب منهاج گوید عصاره طبعه النیس است و گفته شد **هیمصار**
خس الحار است و گفته شد **هیمصار** فجل بر است و گفته شد **هیل** بوا مان است و آن قافله
کوچک بود و گفته شد در قاف **هیشتر** کنگر بری است و درازی فذ آن از یک کزد و از زرد بود
میان آن تنی بود و شکوفه وی پهن بود بلون بنفشه و باخ سبید شود و میان آن شکوفه مانند
شود و اگر از آن پنبه در گوش کسی رود گری آورد **هیل** مال است و گفته شد **هیر** قصب
و گفته شد **هیر** نفع است و گفته شد و الله اعلم **باب الیاسمو** یا سمن است
سحلا طنبز گویند شیرازی کل یا سمن خوانند و آن سبید بود و زرد بود و گویند از رقی شیر بود
عینی بن ماسویه گویند و نوعت زرد و سبید و سبید بنفشه بود در حراره و یسوست و خوش بوئی

و میخ بن الحکم گویند طبیعت وی کرم و خشک بود در آخر درجه دوم و اول سونم ملطف و طویا
بود و کلف زایل کند و صداع بلغمی را نافع بود و بیدن آن و ریاح غلیظ که در دماغ بود
دهد و متونی دماغ بود و صاحب لقوة و فاج را نافع بود و منقح سده بود و عرق النار نوع
زرد وی محلل و متحن بود و هر عضو سر در او فر کوم را نافع بود و محوری مزاج را صداع آورد
و مصلح وی و غن کل و سکر که بود و دستورید و کس گویند کرم که در روده بود و حیات و حب
پرون آورد و چون سخن کند از آب وی بیاض منزه روزی زرد درم قطع نرفا عا
بکند و چون خشک کرده سخن کند و بر موی سیاه پاشند سفید گرداند **یا قوف** نیکوترین
آن سرخ زمانی بود و سواس سودایی و خفقان و صنف در ابغایه نافع بود و گویند چون از خود
بیاض منزهل جو ددم میکند و وی بغایت مغز بود تا بحدی که در دمان نگاه دارند و تفریح
و این مولف گوید یا قوت بحاصیت روح را تربیت کند و حراره غیری برافروزد و جمله
قوتها جوانی را تقویت کند در دمان نگاه داشتن در لاقوت دهد و فرج بخشد و تسکین باشد
و نشا طبعی از خون اصفافی کند تا بحدی که اگر بر مرده بزند خون او دیر فزیده شود و دارند
آن در چشم مردم با سلوه بود و یسبت و از علت طاعون و فساد و با این بود و در مجامع مضرة
زهر نافع کزد و در دارو ما چشم روشنی بفراید و صحت چشم نگاه دارد **یا قوف** دونه
یکی را پنج نخاع خوانند و یکی دیگر پیر و الصنم و آن پنج نخاع بزرگ است و بصورة انسان بود و از ابرج
الصنم از بهران خوانند و مولف گوید در حدود کرم شیر از نزدیک قلعه شهر باری می باشد
و فذ آن از یک و جب کوتا نر بود و دست و پای داشته باشد و بلون سبید بود و بعضی گویند

یک میگذارد از زمین و آنرا سنگد خوانند و این معقول نیست و نیکوترین وی آن بود که فربه با
 طبیعت وی سرد بود در دوم خشک بود در اول سوسم نخل و میست بود اگر ورق وی بر
 بالند یک هفته زایل کند بی آنکه ریش کد و برورهای صلب و دندلات و خار نیز طلا کردن
 نافع بود و پیر روح را چون بکوبد و بر مفاصل ضما کند زایل کند اگر کسی احتیاج بود قطع
 عضوی در شراب بیاشد چو شود و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن اینون
 و وی میست و منوم بود و در شراب مستی زیاده آورد بغایت و بدترین آن بوست آن بود
 و بوبیدن ورق آنجه سفید بود و آنرا ساق بنود و ذکر خوانند میست بود و مداوی وی
 بنی کند آب کرم و عسل و شربت و مصطکی مغر و موم و سفید و شیر تازه آسمیدن و پیر روح را
 در جفت خواص بسیار بود و کوبید اگر کسی با سم شخصی که خواهد پیر روح برگذند هم در زمان هر عضو
 پیر روح که بیدارد آن شخص را همان عضو جدا کند و خواص دیگر دارد که غیر طبی است بدین است
 بنیاد و ریم بنوع هر نباتی که ویرا بنی محرق مهمل منقطع بود آنرا بنوع خوانند مانند شرم و
 و لایحه و باز رویون و عطیش و ما هو دانه و غلغله و امثال آن و اصناف آن بسیار بود همه بد با
 و اقوی ترین از بنوعات کس بود بعد از آن تخم پن پنچ بس ورق و طبیعت آن کرم خشکست چهارم
 و آن بود که در دوم تا سوسم و از خواص وی است که در برگ آب اندازند که مایه در آن بود مایه
 روی آب افزد و کس وی موی سبز چون بدان لطوخ کند خاصه در آفتاب آنجه بعد از آن بزیاید
 بود و اگر بزرگ کند دیگر بزیاید و اگر بر دندان خورده بکند قطع کند و بواسیر قطع کند و مسهل بلغم و
 اخلاط غلیظ بود و منفعت هر یک از بنوعات در باب خود گفته شد و کوبید بدل آن در استغراق بلغم و

مایه نیم وزن آن یکسج بود **محض** نوعی از کرفس بزرگست و آنرا مشرقی گویند و انواع کرفس
 شد و کوبید بطور اسالیب است **ید** سه قسوس است و گفته شد **ید** خاما افطی است و گفته شد **بنوع**
 پارسه موش دشتی گویند گوشت و غده بسیار دهر و سگم براند **یواع** قصب است پارسه می گویند
 و در قاف گفته شود **یواع** مایه است و گفته شد **یواع** خا خا است و گفته شد **یشف** یشف خوانند
 و در حجر الیشف گفته شد **یعلف** یک نر است و در قف گفته شد **یغصیل** خذر ملی است و گفته شد
یغصیا ریاس است و گفته شد **یقطین** نزدیک عام کد بود و در هر لغت هر درختی که و بر ساق
 افراشته بود مانند کد و خرزهره و حنظل و جبار کد و امثال آن بود **یالنج** ح خود میست و گفته
یمام شقیس است و گفته شد **یمنی** خرنوب بطی است و صفت خرنوب بطی و شامی گفته شد طبیعت
 وی سرد و خشک بود در سوسم و کوبید خشکی در دوم بود و کوبید کرم بود و آن در صحرانا و بن بواری
 روید و موی نازک کرده کوبند کوبه بود و بلون سرخ بود که بسیاری زرد و در مصر حب الکلی خوانند
 و دانه وی دانه خرنوب شامی مانند بیکد بیکر بود بطبیعت وی مضمضه کردن در دندانها
 بود و در بطیج وی شستن متوی سفل بود و وی جهت سیلان حیض مفرد اخوردن
 و بخورد بر کرفتن نافع بود و مقصود اسهال بر ثایلین لیدن سخت زایل کند و خلط وی
 بد و ثقیل بود خاصه چون تر بخورد و بشیر زی کد و خوانند **یمنون** ثایا است و گفته
یمنون بلغت اهل اندلس نفعه است و گفته شد در الف **یمنه** بنایتست که سیر
 منبل دار و خوانند و در جرحها مستعمل کنند و زخمها
 و اطهر اندر العالمین



کتاب از کتاب اخبار

الحمد لله رب العالمین وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعین **اما بعد** بدانکه این مقاله
دوست از کتاب اخبارات بدیع که ذکر خواهیم کرد در مرکبات مستعمل و الله الموفق والمعين
باب الاول في المفحات **مفرح** یا قوت خفان و سواس سودمند بود و در
قوت دهد و نشاط آورد و خاصیت آن سیارت اینجا کوتاه کردیم **صنع** آن
مروارید با سفته شست درم سید چهار درم با قوت زمانی دو درم زرجلول از هر یک یک شقال
حجر لا زورد یک شقال و نیم لعل عقیق حجر نیش از هر یک سه درم طباشیر عین صندل مقاصی
از هر یک چیدرم که با کل نیلوفر زرشک بی دانه از هر یک سه درم صندل سرخ طین مجموع
از هر یک دو درم کشنیز خشک تخم کل از هر یک سه درم در بعضی نسخا ایتمون شش درم میکنند
در بعضی پانچ مندی زرباد درونچ از هر یک یک درم و نیم خود مندی است آنرا طرح کاو
از هر یک سه درم نیمین از هر یک دو درم با در پنجو ریو بدجینی از هر یک دو درم تخم کاشنی
کافور قیصوری عنبر انشبه از هر یک سه درم مشک ترکی نیم شقال ابریشم سوخته سه درم شیر آمله
هیلد کابل از هر یک بیت درم کلاب نبات مصری از هر یک یکین شراب خوب عید آب انار برین
از هر یک ده شقال اگر چه در نسخا شراب سب یکین و آب انار جمل شقال گفته باشد اما این نسخه

و نقره مخلوط

سملت شراب به بیت درم دارو ما کوفته و پیخته مجموع با نبات بکلاب بهر شد و در طری
چینی کند و جمل روز در میان جوینند بعد از آن استعمال کنند شربتی نیم شقال تا یک درم
شاید **مفرح** یا قوت **معد** خفان و سواس و ضعف دل را میل کند و نشاط آورد و مروارید با
سید از هر یک چیدرم که با دو درم نیم صندلین آمله طباشیر از هر یک چهار درم کاو زبان
بجدرم تخم کاشنی دو درم درونچ عقری یک درم سادج مندی دو درم و نیم ایتمون و رقی
سرخ از هر یک سه درم زرباد دو درم تخم بالکوت تخم فرجنگ از هر یک دو درم و نیم در بعضی
نسخه سناسکی سه درم میکنند و در بعضی زعفران عنبر انشبه از هر یک یک درم کافور بنیدرم
مشک ترکی دانه کی خود خام بجدرم کشنیز خشک دو درم خشنش سید بنفشه کل از هر یک یک
دو درم زرد ورق نقره ورق از هر یک یک درم و اگر از هر یک یک شقال بود شاید لعل نیم شقال
با قوت نیم شقال جمله کوفته و پیخته شراب سب خواهد صد و شتاد شقال شراب سب و اگر
شراب خاص صد و شتاد و پنج شقال باید اگر مناصفه کند بهتر بود **مفرح** **سرد**
خفان گرم را سودمند بود و قوت دل دهد **اخلاط** آن ورق کل سرخ طباشیر از هر یک
دو درم کشنیز خشک بریان کرده و صندل مقاصی از هر یک یک درم مغز تخم خیارین مغز دانه کدو
از هر یک چهار درم تخم تورگ بوزن آن بهمن عید و کاو زبان از هر یک دو درم زرشک بی دانه
شش درم مروارید با سفته که با سید از هر یک یک درم و در بعضی نسخا کافور بنیدرم و زعفران دانه
میکند و در بعضی نه مجموع کوفته و پیخته نبات بعرق سید مشک بخواهم آورد و دارو ما بدان
شربتی یک درم تا یک شقال **مفرح** **سرد** خفان سرد و ضعف دل را سودمند بود **اخلاط** آن

خالص شراب خاص بهر شد
شربتی یک درم تا یک شقال اگر

کما وزبان بالگو بهیشت از هر یک شت درم آلیج درشت خویا بیده و خشک کرده و بریان کرده
 درم تخم فزنجبک شت درم عود قاری ده درم کل مخوم مر و ارید ناسفته از هر یک یکمقال زعفران
 یکدرم قرغل یکدرم با زرب کشیز خشک از هر یک دو درم کبابه سه درم ورق گل سرخ و
 صندل مناصری از هر یک یکدرم عسل ابلج چهار یکی یا قوت زرب محلول نفقه محلول از هر یک یکدرم
 دارچینی دو درم زرباده درم درونج عقرب یکدرم و نیم منقعی نیم قند سید یکم نیم کهر با و
 باید که سوخته بود و یا قوت و مر و ارید صلا به کرده و دارو را کوفته و پخته قند صافی کرده
 آورند و عسل بهیله و منقعی کوفته بر سر آن کنند و دارو را بدن بر شد شربتی یکمقال
مفترج جواهر خفغان دو سواکس و ضعف دل سودمند بود و جگر و کرده و مغز را قوت دهد و
 لون بغایت صافی کند و نشاط تمام آورد و مادی سودای دفع کند و قوت دل و همه بدن
 و خواص بسیار است و این نسخه خواجہ رشید الدین وزیر است **اخلاط آن** یا قوت سرخ و دوشمال یا قوت
 زرد چهار شقال یا قوت کبود چهار شقال لعل سه شقال فیروزج سه شقال زمر و یکمقال و نیم عقین
 چهار شقال حجر شیب سه شقال لوگو ناسفته چهار شقال سید و دوشقال کهر با و دوشقال حجر لا زورد
 دوشقال تخم فزنجبک پنج شقال ابریشم محرق سه شقال ورق قرغل سه شقال پوست پرون پسته
 چهار شقال آله معشر دوشقال پوست بهیله کابل ده شقال با زربجوه چهار شقال کل نیلوفر سه شقال
 عصاره زرشک پانزده شقال عود قاری چهار شقال از دوزج دوشقال درونج عقرب چهار شقال
 طین ارمی و شقال طین مخوم چهار شقال طباشیر معید پنج شقال عنبر اشهب چهار شقال مشک ترکی
 یک شقال و نیم زرد ورق نفقه ورق و کل دار صینی از هر یک چهار شقال کافور فیضوری نیم شقال

یا قوت سفید چهار شقال

قافله کبار سه شقال سنبل الطیب ساذج هندی بهمن سرخ از هر یک دوشقال بهمن سفید
 چهار شقال آب سیب اصغهای یکمقال آب به اصغهای یکمقال آب تخمض بنین کلاب یکمقال عرق مشک
 دو من نبات مصری دو من نبات باغ و قنار و آبها بنوام زیاده آورد و چون فرو کرد آب تخمض
 بر آن ریزد و دارو را بدن بر شد شربتی نیم شقال تا یکدرم نافع بود **مفترج دیکشا** کهنه دل
 و سواس بود و ای خفغان زایل کند و دل را قوت دهد و نشاط هر چه تمامتر آورد **اخلاط آن**
 مر و ارید ناسفته سه درم سید یکدرم نیم کهر با یکدرم لعل یکمقال یا قوت زرد نیم شقال شیب
 یکدرم قرغل یکدرم بهمن سفید دو درم کبابه جینی بهمن سرخ از هر یک یکدرم زرباده یکدرم
 تخم با در بنویه سه درم ساذج هندی یکدرم درونج عقرب نیم شقال پوست پرون پسته سه درم
 پوست ارنج سه درم کاوزبان پنجدرم صندلین از هر یک سه درم کشیز خشک دو درم ورق گل
 سرخ سه درم دار صینی یکدرم آله معشر پنجدرم عصاره زرشک ده درم طین ارمی دو درم
 تخم فزنجبک سه درم طباشیر معید دو درم عود خام یکمقال کافور فیضوری یکدرم زعفران ده
 عنبر اشهب نیم شقال مشک ترکی داکیم زرد ورق و نفقه ورق از هر یک نیم شقال شراب
 مصری بنین شراب سیب اصغهای چهل شقال شراب به اصغهای بیست شقال دارو را کوفته و پخته
 با حمد یکدرم به شد شربتی یکدرم نافع باشد **انسانا اندام مفترج دوا** **المسلط** **مستعمل** **اصغف** **دو** **مصر** **سودای**
 را سود دارد و باد که زمان استن را بیدار شود نافع بود **صغف آن** مر و ارید ناسفته کهر با سید
 مفترض زرباده و دوزج عقرب از هر یک یک شقال بهمن سنبل الطیب قافله قرغل ساذج هندی شنبه
 از هر یک یکدرم جذبید شربت یکدرم و بعضی یکدرم بیکند و در فلان زنجیل از هر یک یکدرم مشک خالص

کوفته و پخته با سه جذان غسل شدتش ندیده بسر شد شربتی کیمشقال و قوه آن تا سه سال باقی باشد
مفرح دوا المسهل ^{مستعمل} نخل شود مذ بود خفتان و درم حلق و رطوبه معده را **صنعف** آن سنبل الطیب
مرصافی مشک ترکی ساذج مندی از هر یک دو درم زعفران ناخواه تخم کرفس از هر یک چهار
درم صبر قوطری افشین رومی از هر یک شش درم ریونجینی شش درم ریونجینی شش درم
جذید شربک درم و نیم مجموع بکدرم و نیم کوفته و پخته بغیر از مرمر را بچوشاند و بگذارد و به پالا
و بر سر آن کند و با سه جذان غسل مصفی بسر شد شربتی بکدرم تا بکدرم و قوه آن دوا المسهل
سال می ماند **مفرح مسیحی** ^{مستعمل} قوه دل و دماغ و جگر و معده بداند و پشت و کرده را نا
بود و غوطه تمام آورد و منی بپذیراید و اشتهای طعام باز دید کند و ماضیه را قوت دهد
اخلاط آن قرفه بخدرم خولجان کبابه قرفه جوز بواقا قلک کارد و صغار تخم فرنجسک ورق
قرفه از هر یک سه درم کاو زبان بخدرم با در بنویه بخدرم سنبل الطیب آشنه از هر یک چهار درم
زعفران سه درم مصطکی درم همین از هر یک چهار درم ساذج مندی و درم زنجبیل درم
از هر یک بکدرم پوست انزج سه درم ورق کل سرخ بخدرم سعد مندی بکدرم و نیم خفتی
الشعلب لسان العصافیر بسا سه از هر یک سه درم عنبر آهش دو درم دو درم مشک ترکی بنیدام
لعل بکدرم مر و اید با سفته دو درم که با بکدرم بد بکدرم زرد ورق نیم شقال نقره ورق
نیم شقال جز و خوب شقال اگر عسل خواهد دو وزن ادویه عسل و اگر قندی خواهد سه وزن
قند و اگر معجون کند بیت درم روغن بادام دار و اما کوفته و پخته بدان چرب کند و اگر قندی
بود و به تخمه ریزده درم خشک با ادویه بکوبد و بسازد شربتی نذر حاجت **نوع دیگر مسیحی**

این نسخه منسوبست به خواجه رشید **صنعف** آن لعل پنج شقال بسا سه پنج شقال زعفران سه
جز و خوب ده شقال قند سفید پنجاه شقال و اگر عسل خواهد عسل کف گرفته سی شقال کوفته و
بدان بسر شد شربتی بکدرم تا بکیمشقال ماضی بود **باب الثاني في المعاجيز**
معجون سقنقور ^{مستعمل} باه راقوه دهد و نشاط زیاده کند و کرده و پشت و دل و دماغ راقوه دهد
و منی بپذیراید و غوطه تمام آورد و خاصیت این معجون بسیارست **صنعف** آن شقال
بوزیدان مورجان مصری بسا سه هر یک بخدرم ثوری زرد و سرخ از هر یک چهار درم
سره سقنقور پانزده شقال خضی الشعلب پانزده درم کبابه سه درم قرفه قصب کما خشک کرده
سوده مغز خبث الزم مغز جلعوز مغز خبثه لطر مغز مار جیل لسان العصافیر خولجان قافله کبابه
تخم نلغم دار فلفل از هر یک بخدرم زنجبیل سه درم نارمشک فرنجسک صد لیل خشک شش سفید
کاو زبان ورق کل سرخ با در بنویه تخم ملیون اسارون قرفه درونج عقری خیر توکل
قرفه ورق قرفه جوز الطیب آشنه سید از هر یک بخدرم زعفران پانزده درم سعد مندی
تخم با در بنویه زرباد مصطکی کر نه تخم کز تر تخم ایست از هر یک سه درم عود خام پنج درم
آهش ده درم مشک ترکی کیمشقال سنبل الطیب دو درم ساذج مندی سه درم لعل یک
درم یا قوت زرد بکدرم شیب سه درم لؤلؤ ناسفته بخدرم که با سه درم بید سه درم زنجبیل
درم نقره محلول سه درم جز و خوب صد شقال عسل نذر حاجت **معجون لبوب** منی بپذیراید
کرده و پشت راقوه دهد و ماضیه را از بلغم و ریک پاک کند و غوطه تمام آورد و دل و دماغ را
دهد و نشاط تمام آورد **صنعف** آن مغز بنه مغز قندق مغز بادام مغز جلعوز مغز خبثه

جالزم مغز گردگان مغز جت قفل کجید متشر از هر یک پنج شقال مغز نارجل ده شقال
 حصى الثعلب ده شقال خشخاش سه درم خولجان سه شقال دارچینی پنج شقال شقائق پنج شقال
 بهمن سرخ پنج شقال بهمن سبده شقال نوذریش از هر یک پنج شقال کاو زبان پنج درم
 لسان العصافیه دو شقال دماغ کجشک پنج شقال قصبه کاشک کرده سوده سه شقال بوزید
 سه شقال پنج با بونه پنج شقال فلج شک بخدرم حشک مربی پنج شقال زرباد زرب زنجبیل قفل
 سبانه تخم ما در بنوه از هر یک درم غبر اشب پنج شقال مشک ترکی نیم شقال عود خام ده درم
 یک درم مصطکی و شقال مر و ارید ناسفته بخدرم لعل و درم یا قوت کبود یک شقال زنجبیل
 دو شقال نقره محلول سه شقال قند کیمین و اگر بعسل خواهد پیمین سبیل **معجون اسرار الایطبا** این نسخه
 از ان مولانا شمس الدین هلال اردبیلی است خاصیت این معجون بسیار است اما مخصوصست بخند
 چیز که گفته شود اول آنکه باه را زیاده کند و جماعت قوه دهد و دماغ قوی کند و نشاط
 زیاده کند و قصبه محکم دارد و کونه روی نیکو گرداند و استعمال کند بعد از جماعت تا از
 عرق الشا و نقرس و نقصان جماعت و نقصان مینی و از جمله مضایعی عصبانی ایمن کرد **ان شاء الله**
صفت از شقائق خولجان حصى الثعلب بهمن نوذری زرد سرخ و سفید لسان العصافیه
 از هر یک سه درم ستره سفور سه شقال جت البان جاللسان قفل سفید مغز تخم خرزهره مغز تخم
 جبارین تخم جرجهر تخم کرز تخم کندا تخم بیاز تخم تلغم تخم اسپست خشخاش سفید مغز خشکدانه
 تخم ترپزه تخم شمشاد تخم جز سامی که از او مراد دو قواست تخم بهیون حشک مر با از هر یک دو درم
 دار صینی قفل سبیل الطیب سارون سبانه کبابه جینی سفید کوفی دار قفل قرقه خور الطیب

مار مک عود خام غبر اشب زعفران از هر یک یک شقال مشک ترکی دالکنیم نارجل مغز بادام
 مغز بنه مغز جت صنوبر کبار مغز جت الحظ مغز جت القطن کجید متشر از هر یک هفت درم
 زنجبیل بوزیدان قسط شیرین مغز جت الزلم در و پنج عقری از هر یک دو درم ادویه با هم
 کبود و مغز با هم و غبر و مشک زعفران با هم بعد از ان با سه جندان عسل کف گرفته بشود
 و در ظرفی جینی یا کاشی نگاه دارد شربتی از سه درم تا سه شقال نافع بود **معجون لولو**
 این نسخه از ان جالینوس است و این معجون از هفت منفعت است قصبه را سخت گرداند و
 او عیه را کمساید و اعصاب دماغی را قوه دهد و شهوة زیاده کند و در خون تغییری تمام پیدا کند
 جنانچه مینی بلذته هر چه تا متر پیرون آید و مغوط بسیار آورد و دوستی مرد در دل زن زیاده کند
اخلاط آن مر و ارید ناسفته سید از هر یک یک شقال بهیون بهمن سید از هر یک یک درم کاشک
 اصل اللبلاب از هر یک نیم شقال قراح اذخر سفید کنز مازک از هر یک نیم درم سیلخه دار صینی
 سارون مصطکی از هر یک دالکنیم صمغ عربی کثیر از هر یک دالکی ادویه کوفته و پخته با هم جندان
 کف گرفته بشود و در ظرف ایکنه نگاه دارد و در وقت خواب مسکام جماعت یک شقال
 بآفت تر بخورد که نافع بود ان شاء الله **معجون عطیه** منسوبست بخواجه رشید منع تقطیر بول
 میکند و دفع سرت از ان **اخلاط آن کبابه جینی قفل قرقه سبیل الطیب حصى الثعلب مصطکی** با
 از هر یک سه درم عسل سه وزن ادویه شربتی یک شقال تا دو درم مناسب با سغذ اکاب
 یا آبگوشت یا زرده تخم مرغ نیم شت **لبوب کبیر مستعمل** این نسخه از ان مولف کتاب
 کرده راقوت دهد و پشت و در جماعت یاری دهد و قصبه سخت کند و مغوط آورد **صفت**

مغز بادام مغز فندق مغز بسته مغز حب قلقل مغز حبه الهن مغز گردکان مغز نارچیل مغز
دایخ افزونک که آنرا پارسای بجلک خوانند مغز جلعوز مغز تخم خربزه مغز حب الزلم
کنجی مقشر خشک سید از هر یک ده درم کبابه قرفه خولجان قرفه شش قفل مصری از
هر یک بخورم مصطکی سیاه لسان العصاره سنبل الطیب از هر یک سه درم بهمن سرخ و سفید تخم
هلجون تودری سرخ و زرد و سفید بوزیدان مغز تخم خربزه تخم سلغم تخم است تخم بیارازهر
یک شش درم حنظل الثعلب فربه خوب ده مثقال کزک نه حشک مرئی کس خرماء و قضیب و خشک
کرده سوده از هر یک چهار درم مغز دماغ کنجشک نر که در وقت بیجان گرفته باشند
ده درم زعفران زنجبیل نارنگ خشک دار فلفل از هر یک سه درم عسل مغز اطاحه شربتی
دو مثقال غذا نخود آب یا قلیه دو پیازی یا زرده تخم مرغ نیمه شت یا آبکوش مناسب بود
مناسب بود و از ماست و ترشی اخترا کند **معجون فلاسفه** ماده الحیوة خوانند و این معجون
منسوب بفیلسوفان و خاصیت این معجون بسیارست مخصوصست به بلغمی مزاج بلغم را دفع کند
و قوه ماضیه بدهد و مقوی نفس بود و مغز و اشتها باز دیکند و خطوط سیفرا بدوین
کند و سردی و جلدی که کینه دفع کند و باد ناسکند و منی سیفرا بدوین و در دود در
مفاصل و پشت را نارفع بود و دندانرا محکم دارد **اخلاط آن** فلفل دار فلفل زنجبیل دار حبیبی
بوست بلبله آمله مقشر شیطرح مندی راوند کمرج عروق با بونج حنظل مغز جلعوز
مغز نارچیل از هر یک ده درم با بونج پنج درم منقش سی درم عسل کف گرفته سه وزن ادویه
و در بعضی نسخهها از بانه پنج درم میکند **معجون انوش** که آنرا جوارش مغز خوانند و مغز کندی

گویند و از معاجین مندی است پس از طعام و بعد از طعام شایه خورد معده را قوه دهد
و غذا را مضمم کند و رنگ روی سرخ دارد و بوی دمان خوش کند و جگر را قوه دهد و از
معاجین کبار است **اخلاط آن** ورق گل سرخ شش درم سعد کوفی بخورم قرفه قفل مصطکی
اسارون از هر یک سه درم هیل و قافله سیاه جوز الطیب قرفه زعفران سنبل الطیب زرنب از هر یک
دو درم شیر آمله یک طل در نه رطل آب بخوشانند تا باز سه رطل آید و مزو کبر دو در دست مالند
و صافی کنند و لیکن فایده که آنرا مراد کعب الغزالت بقوام آورد و دارو را بدان برسد و اگر
بعسل کند یا قندشاید و قندری مشک اضافه کند و بعضی فرنگشک و مر و ایدنا سفید و سیاه
مندی از هر یک دو درم اضافه میکند شربتی دو مثقال نیم مناسب باشد انشا الله **معجون انوش**
کبیر سودمند بود فاج و لقم و صرع و تریاق جمیع رنجها بود که از سردی بود و باه را
دهد تمام جنبه بلغمی مزاج را معجون در امر باه معینتر از آن نبود **اخلاط آن** عاقر قرحا
نیز قسط فلفل دار فلفل و ج از هر یک دو درم ورق سداب خشک جنطیا ناروحی طلیث زرا و مدح
حب العارجد بید اشتر شیطرح مندی خردل از هر یک بخورم عسل بلا در چهار مثقال دارو را کوفته
و چغندر و عن گردکان خرب کند و با سه جندان عسل کف گرفته برشد و بعد از شش ماه استعمال
کند شربتی بکدرم تا یک مثقال و هر چند که من تر شود بهتر بود و مولف کتاب گوید که حبه قوت با
کسانی که بلغم مزاج بودند این معجون را کفیم و استعمال کردند و بغایت مفید بود و در خطوط و
زدفع نیسان و فاج و لقوه و همه رنجها که از سردی بود سودمند است بغایه **انوش** یا صغیر
این نزدیکیست خواص کبیر **اخلاط آن** بلبله سیاه بوست بلبله آمله مقشر از هر یک ده درم

نعل کوفی سنبل الطیب کز در کوفه فلعل سیاه زنجیل عسل بلا دراز هر یک بخدرم دارو کوفته
 پنجه بروغن کردکان چرب کند و با سه جندان عسل کف گرفته بر شد شربت بکدرم تا یکمقال
معجون افلونیا سودمند بود قولنج و عسل النول و شبنم و در دگر و در دندان جون بری
 نند ساکن کند و در دوا خواسته و خاق زایل کند **اخلاط آن** زعفران بخدرم فلعل سیاه
 بزرالنج از هر یک بیت درم افیون ده درم فطر اسالیون چهار درم تخم کرفس بنطی سه درم
 سنبل الطیب چهار درم سادج مدی سبلخه عاقر قرحا بلسان فرنیون از هر یک بکدرم دارو
 کوفته و پنجه بروغن بلسان چرب کرده با سه جندان عسل کف گرفته بر شد و بعد از شش ماه
 استعمال کند شربت مانده یک نخود از بهر قولنج و در دگر ده آب کرفس دمنده و بعضی از اطبا
 بدل تخم کرفس و قوی کند و قوه این معجون از سه ماه تا سه سال باقی می ماند **افلونیا بار**
مستعمل سودمند بود قولنج و خون زبان و باد های حم **اخلاط آن** فلعل سیاه بزرالنج از هر یک
 درم افیون ده درم زعفران بخدرم و بعضی از اطبا طین محتم ده درم میکند سنبل الطیب
 رضافی عاقر قرحا فرنیون از هر یک دو درم جذباد ستر بکدرم زرباد در دنج عقرب از هر یک
 بنیدرم و وارید با سفته مشک ترکی از هر یک نیم مقال کافور و انکیم مجموع کوفته و پنجه با سه جندان
 عسل کف گرفته بر شد و بعد از شش ماه استعمال کند شربت بکدرم و هر چند که تر شود بهتر بود
 و قوه این معجون تا سه سال باقی ماند **معجون ششما** این نسخه از ان شیخ الریس علیه الرحمة است
 و مستعملت جهت درد دندان جون بر دی نند نافع بود و جهت قولنج بنیدرم فرو برد اثری تمام
 دارد و وجهها ساکن کند و قطع خون بکند **صفت آن** فلعل سیاه بزرالنج از هر یک بیت درم

افیون ده مقال زعفران پنج مقال سنبل الطیب عاقر قرحا و فرنیون از هر یک یکمقال مجموع
 پنجه باد و جندان عسل کف گرفته بر شد و بعد از شش ماه در میان جوهاده باشد استعمال کند **معجون**
انفع مستعمل این معجون از جمله مغیرات است و از معاجین کبار است و بعضی این معجون را از تریات
 سترده اند **اخلاط آن** قرقل زنجیل و فل سنبل الطیب دار فلعل خیر بواجوز بواقا فله کبار شطرح
 مدی دارجنی و سادج مدی لسان العصافیر در دنج عقرب با در بنوبه لسان الثور مصطکی خولجان
 فرجنگ و وارید با سفته صندل زراوند صرخ سبلخه یا قوت زامی و ورق کمل سرخ از هر یک
 دو درم بسیار شش درم پوست انترج سه درم زعفران پوست بلبله از هر یک بکدرم بهمن سرخ
 بنیدرم عنبر است و دو درم مشک ترکی بنیدانک مجموع کوفته و بغایت سختی کرد و بصل مصفی شد
 شربت یکمقال **معجون زرعون مستعمل** و این معجون خاصیت بسیار دارد و خاصیت جهت باه
 قوه کرده بداده و منی بفراید و غوط بسیار آورد و دل و جگر و مغز را قوه دهد **صفت آن**
 تخم کرفس تخم کرز تخم شست آسوس از یا نه مغز تخم خربره مغز تخم خیار بالکب پنج کرفس
 از هر یک پنج مقال بسیار قرقل فلعل مویه کبابه عاقر قرحا از هر یک سه درم قرقه زعفران
 کدر مصطکی غود از هر یک چهار درم تخم ملیون ششما قل بوزیدان بهمن تودری زرد سرخ و سیاه
 لسان العصافیر از هر یک بخدرم زنجیل تخم سلغم مغز جت فلعل مغز جت الزلم مغز جلعوز مغز با حیل
 از هر یک پنج مقال تخم ابست تخم جرجیر تخم تر بره تخم پیاز جت الرشا تخم کر نه تخم کدنا
 خولجان جوز الطیب کل قرقه دار فلعل سه درم بصل الغار مشوی بکدرم و نیم خسی الثعلب ذکر
 کاد و سوده مغز دماغ کجنگ نر خشک کرده که در وقت میخان گرفته باشد و خشک تر باشد

خرازم یک ده شقال عنبر شیب دو درم مشک ترکی بنیدرم مجموع کوفته و پیخته فاسید
 که آنرا اذکب الغزال است بوزن ادویه غسل مجموع بر شد شربتی کرم مزاج و درم
 و سرد مزاج پنج درم باید که یک کاسه شیر کا و تازه و ده درم سکر سفید اگر کرم مزاج
 بود بیش از آنکه معجون تناول کند شیر و سکر بیا شامد و بعد از آن معجون فزود و اگر سرد
 مزاج بود اول معجون فزود و در عقب آن یک کاسه ماء العسل بیا شامد که معید افتد
 و در قوه باه و آمر مجامعه بهتر از این معجون نیست و مجرب **معجون حجر الیهود** یک کرده و مثانه
 بریزد **اخلاط آن** مغز تخم خیار بالک مغز تخم خربره مغز تخم کدو حبه کاکج از هر یک
 پنج درم حجر الیهود بجا ده درم کوفته و پیخته با سه جزدان عسل کف گرفته بر شد **معجون کاکج**
مستعمل سودمند بود در در کرده و مثانه را **اخلاط آن** بزرالنج را زبانه از هر یک هفت درم مغز
 تخم خیار زه بنجدرم تخم حماض افیون مغز جلعوز بریان کرده مغز فندق بریان کرده مغز بادام
 بریان کرده زعفران از هر یک سه درم حبه کاکج بیت و پنج عدد کثیره اجمار درم مجموع
 کوفته و پیخته بخی نجج بر شد و بعد از شش ماه استعمال کند **معجون عرق غریب** جهت مثانه بجا
 نافع بود و کزندی عرق **صنع آن** عرق سوخته سه درم جنطیانا رومی یک درم رنجیل یک درم
 فلفل دار فلفل از هر یک دو درم پنج کاکج پنج درم جندبیدستر چهار درم مجموع کوفته و پیخته
 بعسل کف گرفته بر شد و بعد از شش ماه استعمال کند بالغ را شربتی دانگی بود و نابالغ را
 بنیدانک **معجون بنی سنا** سودمند بود در در معده و سوء الهضم و قولنج و عسر البول و حمله
 بلغمی و بادنا، غلیظ و این معجون را از نزایات شمرده اند و از معاضن کبار است **اخلاط حیدر**

افیون دار صینی اسارون نو دو قوا از هر یک یک مثقال مرصافی فلفل قه فسط از هر یک ش
 مثقال مجموع کوفته و پیخته بعسل کف گرفته بر شد شربتی از دانگی تا یک مثقال بعد از شش ماه استعمال
 کند **معجون زوفا** رب السوس زوفا خشک پریاوشان از هر یک ده درم قردمانا فلفل از هر یک
 سه درم مغز بادام تلخ زراوند صحرای تخم انجبه از هر یک پنج درم بعضی عوض پریاوشان
 مسطر امشع میکند مجموع کوفته و پیخته با سه جزدان عسل کف گرفته بر شد شربتی یک مثقال **معجون**
فیاد الملک **مستعمل** خاصیت این بسیار است سودمند بود و جمع مفاصل و تقرین و درد آن
 و از آن زحمت این بود و سودمند است در دیر زو بادنا، غلیظ و بنهای کهنه و قولنج و شد
 بکشد و سنگ کرده بکدازاند و ضیق النفس و سرفه کهن و ریش روده و نارگی خیم و درد کولورا
 زایل کند و هر که دوروز بخورد صحت بدن نگاه دارد شربتی یک درم بود و این معجون بعد از
 شش ماه استعمال کند و قوه این معجون تا سه سال می ماند **صنع آن** جنطیانا اسطوخودوس
 قردمانا جاجوشیر کامفیوس تخم سداب فراسون اسفوردیون بیضا بیل از هر یک پنج مثقال
 مرصافی زعفران فسط فلفل سیداد و خربل الطیب فرنیون پوست بچ لفاع اشق بودند و کو
 تخم رازیانه تخم جزربری و ورق کل سرخ نار دین اقلطی حبه بلسان مصری از هر یک مثقال
 دار صینی شش مثقال سیلخه رومی شانزده مثقال قه عصا ره غاف کاشم تخم حذقونی
 صنع بادام از هر یک چهار مثقال افیون بزرالنج سفید از هر یک شش مثقال صنمها و عصا ره
 مثلث خوب بیاذ و حل کند و باقی ادویه کوفته و پیخته با سه جزدان عسل کف گرفته بر شد و در
 آبکینه نگاه دارد و بعد از شش ماه استعمال کند **معجون کاکج** **مستعمل** خاصه مهمل بود و بود و بلغم

وخلطهای غلیظ **اخلاط** از بلبله سیاه بوست بلبله بوسه بلبله کابل آله متفرق آفتیمون از هر یک ده درم اسطوخودوس سیباج فستق ترید سفید محجوف از هر یک بخدرم غار یقون سه درم حجر لاجورد حجر آرمی معقول از هر یک دو درم و نیم ستمونیا سه درم عسل کف گرفته صد و پنجاه درم **معجون خیار جنبه مستعمل** ترید سفید محجوف خراشیده بروغن بادام حرب کرده چهل درم تنفشه خشک بیت درم مک سدی رب السوس از هر یک هفت درم رازیانه اینون مصطکی از هر یک پنج درم ستمونیا ده درم عسل خیار جنبه صد درم روغن بادام چهل درم دارو کافور و پنجه و پنجه و باید که ستمونیا با بنفشه سخی کرده باشد و آنچه شرطست ستمونیا در همه معاجین باید که شوی باشد و در آنجا مصلح وی آنست که با بنفشه سخی کند و این صفت باید که مرکب داند مجموع کوفته و پنجه و باید که ستمونیا با بنفشه سخی کرده باشد و آنچه شرطست ستمونیا در همه معاجین باید که شوی باشد و در آنجا مصلح وی آنست که با بنفشه سخی کند و این صفت باید که مرکب داند مجموع دارو کافور و پنجه بروغن بادام حرب کند و بعمل خیار جنبه برسد و عسل صد درم و صد درم بگوام آورده بر سر آن کند و معجون سازد و باید که عسل خیار جنبه آتش ندیده باشد شربتی پنج شقال تا هفت شقال شاید **معجون سوم** **مستعمل مخصوص** بادامی نقرس و معال و عرق النسا و در پشت **اخلاط** آن سورنجان مصری سی شقال فلعل سیاه دار فلعل ورق خیار از هر یک دو شقال پوست بلبله زرد پنج شقال تخم کرفس مک سدی از هر یک دو شقال و نیم کتون کرمانی شیطرح سدی از هر یک دو درم بوسه پنج کبر دو شقال مک سدی کف در بادو شقال ترید سفید محجوف خراشیده بروغن بادام حرب کرده چهل درم زنجبیل هفت درم بوزیدان

بخدرم ستمونیا سه درم و بعضی درین نسخه تخم کرفس می کنند ادویه کوفته و پنجه با س جندان عسل کف گرفته برسد شربتی هفت شقال مناسب باشد انشا الله **معجون مستعمل** **مؤلف** جنبه مضطرب طعام و قوه مجامعت و قوه بشت و کرده بغایت نافع بود و اشتها طعام باز دید کند **اخلاط** آن قرغل پنج درم خولجان پنج درم قرفه هفت درم شقال مصری پنج درم مصطکی پنج درم جوز باده درم سبب سه بخدرم آشنه هفت درم زنجبیل سه درم فافله سه درم لسان العصافیر بخدرم سنبل الطیب ده درم دار فلعل سه درم عاقر قرقص بخدرم نار سه درم بوسه آنرج بخدرم زعفران سه درم عنبر بکدرم مشک بخدرم جز و خوب پنجاه درم روغن بادام ده درم عسل یک دوز و نیم ادویه شربتی بذر کفایت **نوعی دیگر** عاقر قرقص شش درم فلعل سبید هفت درم زعفران سه درم فافله کبار ده درم قرغل ده درم مصطکی درم قرفه هفت درم جوز بوا سی عدد مشک ترکی بخدرم عنبر آشنه یک درم جز و خوب سی درم روغن بادام ده درم قند سفید صد درم عسل بذر راحت شربتی بذر کفایت **باب الثالث في الحوام** **شاک جوارش سفید** **مستعمل** منفعت کند کرده سر در او باه زیاده کند و مغوط تمام آورد و خاصیت این بسیارست اینجا کوناه کردیم **صفت آن** تخم بلبلون تخم پیاز تخم کند نا تخم سلغم تخم ابست تخم جیر جت الرثاد کز نه مغز جنبه اطهر لسان العضا کبخی متفرق تخم تر پره مغز جلعوز از هر یک سه درم زنجبیل شقال مصری خولجان دار فلعل از هر یک بخدرم دار جنبی جوز الطیب بهشت از هر یک دو درم ستره سفید بخدرم خوی ثعلب ده درم دگر کا و خشک کرده سوده ده درم دارو کافور و پنجه با سه جندان عسل کف کر

بر شد و ادویه جوارشات باید که خشن تر از ادویه معاجین بود و هر بر این درشت تر باید
 و فرق میان جوارش و معجون همین است که ادویه معجون هر بیخته بود و از آن جوارش
 قدری درشت تر از آن بود و بعضی از اطباق در این نسخه استعمل بر بیان کرده می نویسند و
 باید که قطعا استعمل در معاجین نکند که ممکن نبود خوردن آن بسبب تلخی آن شربتی از این
 جوارش دو درم بود مثلث یا با شیر کا و تازه یا با ماء العسل یا با ماء انشا الله نافع بود
نسخه دیگر جوارش سفوفور این جوارش کسی که شهوشش منعطف شده باشد از وزن درم
 شهوشش را بکند **اخلاط آن** تخم خذوقی ششقال مصری تخم سلیم تخم در تخم بیا سبید
 تخم جرجیر خخاش تخم کزکرنه خفی الثعلب از هر یک دو مثقال و نیم کرده سفوفور عسل قسط
 از هر یک یک مثقال و نیم فلفل سفید کجید متشدر دار فلفل زنجبیل زعفران از هر یک یک مثقال مغز
 خردن یک مثقال مغز سر بره شیر خواره مغز دماغ کجک از هر یک پنج مثقال قه یک مثقال
 و نیم خایه شبوط و گوشت آن از هر یک پنج مثقال و اگر خایه شبوط و گوشت وی نبود ذکر کا و
 خشک کرده بسمان سوده و ذکر اسب خشک کرده بسمان سوده از هر یک ده درم بدل
 آن کند استعمل شوی یک مثقال و نیم گفته اند اما مولف این کتاب مستعمل نمیکند در معاجین استعمل
 بسبب تلخی بس تخمها بگوید به پزند و قه و عسل را با پنج مثقال الکین بگذارد و مغزها همه در
 ماون کند بساید بعد از آن با ادویهها خیم کند و با سه جدان عسل بر شد و در ظرفی کاشی
 یا چینی یا آئینه کند و سر ظرف محکم دارد و بعد از چهار روز سر ظرف بکشد و استعمال کند
 شربتی یک مثقال یا شش مثقال آب جرجیر یا با شیر تازه یا با ماء العسل یک کاسه حل کند و با

خورد و غذا و نوبت اسفند باج کند با نخود و بیاض و روغن کاه و بخته باشد خورد و این
 جوارش در غایتست در آنچه یاد کرده شد **جوارش خبث الحاد** و این را فنجوش خوانند سود
 بود بخته استر خامعه و بوا سیر و تنای مزاج و باه راز یاده کند و کونه روی صافی کند و دفع
 سرعت انزال بکند وقتی که چهل روز متواتر استعمال کند **اخلاط آن** پوست بلبله کالی
 بلبله سیاه پوست بلبله آله متشر شیطرح مندی سنبل الطیب فلفل دار فلفل زنجبیل سفید کوفی
 از هر یک ده درم تخم شست تخم کند نا از هر یک چهار درم خشت اطلد بید تر بر سر که چهار روز
 بعد از آن خشک کرده در سایه و بار و روغن بادام بریان کرده و دیگر بار سخی کرده صد
 عسل وزن ادویه دار و مایه بدان بر شد بعد از آن مسک ترکی دو درم اضافه کند
 ظرف آئینه یا فلزی یا صینی نگاه دارد و بعد از شش ماه استعمال کند شربتی دو درم **جوارش**
نسخه دیگر منفع کندر کرده و پست را و معده قوی کند و بلغم دفع کند و بوی دهان
 خوش کند و آب رغن از دمان باز دارد و بادا بسکند و سردی را یک از مائه پاک کند
 و تخم و نا کواردین طعام بر دواب پست بیفزاید و جگر و کرده و مغز راقع دهد و نظراط
 گوید هر که در سالی سه روز از این معجون بخورد هیچ طبیب محتاج نباشد و اگر ده کثیر
 دارد همه اخشود کند **اخلاط آن** تخم کرفس تخم کزکرنه ناخواه راز یانه تخم تر بر سر تخم
 خیار بالکب پنج کرفس از هر یک پنج مثقال عاقر قرقاز قه زعفران مصطکی عود خام از هر یک یک درم
 بسا سه قمر فلفل کوبیده از هر یک سه درم غبر اشهب بکدرم کوفته بخته با سه جدان عسل
 گرفته بر شد و بعد از دو ماه استعمال کند شربتی از دو درم تا دو مثقال باشد خورد **جوارش خبث الحاد**

و این جوارش را خاصیت بسیار است همه اندامها قوت دهد و بوی دمان خوش کند و باد را
بشکند و بسیاری بول که از سردی بود نافع بود و باز دارد و سرفه بلغمی بهر دو باه را قوت
دهد و لون صافی کند و باد را و ناصور و دیوانگی بهر دو در سر که از سردی بود بهر دو تنفر
قوت و بهتی سود دهد و بواسیر و ریک کرده دفع کند و سیاهی موی نگاه دارد هر که سست
و کم روز استعمال کند از این بیمارها که ذکر رفت این کرد و دو بعد از ده روز که ساخته باشد
استعمال بایک کرد **اخلاط آن** سبل الطیب قافله سیلج دار صینی خولجان قرغل سود کوفه
زنجبیل زعفران فلفل سیدار فلفل قسط بحر عود بلسان اسارون جات لاس قصب الذریره
یک دو درم مصطکی ده درم قند بوزن ادویه مجموع کوفته و پیخته بعسل کف گرفته بشوید
شرابی و شغال پیش از طعام و بعد از طعام شاید خورد **جوارش** **مستعمل** سودمند بود
معده و تنهای بلغمی و سوداوی و سردی پیش و فواق که از کثرت بلغم بود زایل کند و از معجزات
روحی است **اخلاط آن** زیره کرمانی در سر که خوب است یکشنبه از بعد از آن در سایه خشک
کرده و بریان کرده و در رطل بخار فلفل سی درم زنجبیل چهل درم ورق سداب خشک چهل
بوره ارمنی ده درم مجموع کوفته و پیخته با سه جندان عسل کف گرفته بشوید شرابی یکمقال نادر
شغال مناسب بود و هر چه معاجین و جوارشات است بهتر آن بود که بلع کند و قطعاً بخاید اگر
صاحب منهاج در جوارش گوئی گفته که باب کرم بیاشامند اما مستعمل نجین است **جوارش** **مستعمل**
زیره کرمانی مدثر جنانکه ذکر رفت و در رطل بخار فلفل سی درم زنجبیل چهل درم ورق سداب چهل
بوره ارمنی ده درم سیلج روح دار صینی قیره جت بلسان سبل الطیب مصطکی از هر یک چهار درم

کوفته و پیخته با سه جندان عسل کف گرفته بشوید شرابی یکمقال نادر و شغال نافع بود انشا الله
جوارش **مستعمل** راقوه دهد و اشتها طعام باز دید آورد و قوی بلع بکشد و مخصوص
بقوی بلع **صنعف آن** به اصغهای پاک کرده از پوست و دانه یک رطل پاره کند و در رطل
مثلث بجوشاند تا ممتز شود بعد از آن فرو گیرد و بیرون آورد و بگوید و بخور و بیرون ببرد
و یکمقال عسل صافی بر سر آن کند و بجوشاند تا از یک انقاد دیگر فرو گیرد و این دارو را کوفته
و پیخته بران افشانند و بکفج بزنند تا یکسان شود **اخلاط آن** زنجبیل دار فلفل از هر یک دو درم
چهل قافله زعفران از هر یک سه درم مصطکی بخدرم ستونی استوی ده درم تر بدیند و خوف خرا
بروغن بادام خرب کرده سی درم شرابی پنج شغال تا مفت شغال شاید خورد **باب کرم**
سفر علی **مستعمل** سگم به بند و معده را قوت دهد و قوی باز دارد و رنگ روی نیکو دارد
اشتها طعام باز دید کند **صنعف آن** به اصغهای از دانه پاک کرده و در رطل پاره کند و بر سر آن
بر سر آن کند و بجوشاند تا ممتز شود و بگوید و یک رطل عسل صافی بر سر آن کند و با ش
بجوشاند تا از یک انقاد چون منعقد شود فرو گیرد و زنجبیل فلفل دار فلفل از هر یک چهار درم
نیم کرفس یا خواه از هر یک یک درم زعفران دو درم مجموع کوفته و پیخته بران افشانند و بجوشانند
یکسان شود شرابی چهار شغال **جوارش** **مستعمل** قوی بلع و غلغله بکشد **اخلاط آن** بوره ارمنی
زیره کرمانی فطر اسالیون زنجبیل فلفل سید از هر یک دو درم و نیم ستونی پنج درم خنجر و نانی
مغز بادام سفید کرده و ورق سداب از هر یک ده درم تر در سر که خوب است یکشنبه از بعد از آن در سایه
فرو برد و عسل کف گرفته سه وزن ادویه بر سر تر کند و دارو را بدن بشوید شرابی پنج شغال

رطوبه آن و بواسیر را دفع کند و زین را نیکو گرداند **اخلاط آن** بوست هبله کابلی هبله
 سیاه بوست هبله زرد آله مقشر بوست هبله از هر یک ده درم کوفته و پنجه بروغن بادام
 حرب کرده با سه جدان غسل گرفته بسرشد و بعد از دو ماه استعمال کند شربت کیمقال تا
 دو شقال قوه این تا دو سال می ماند **اطیفیل کشنیر مستعمل** جهت صداع که از بخار معده
 بود بغایت نافع بود و قوه معده بدید **اخلاط آن** بوست هبله کابلی بوست هبله آله مقشر
 هبله سیاه کشنیر خشک از مساوی کوفته پنجه بروغن بادام حرب کرده با سه جدان غسل
 گرفته بسرشد و بعد از دو ماه استعمال کند شربت کیمقال تا دو شقال **اطیفیل مقل مستعمل**
 جهت بواسیر بغایت سودمند است **اخلاط آن** بوست هبله کابلی بوست هبله زرد آله مقشر از هر یک
 ده درم مثل سی می مثل آب کند با حل کند و غسل گرفته شست درم بر سر آن کند و بقوام
 آورد و دارو تا بدن سرشد **اطیفیل مقل مستعمل** هبله سیاه بوست هبله زرد آله مقشر خود
 اقیقون بنجای از هر یک ده درم مثل و فلوس خیار بنجی از هر یک سی درم مثل و خیار بنجی در آب
 کند تا حل کند و غسل گرفته سه وزن ادویه بر سر آن کند و بقوام آورد و دارو تا بدن سرشد
اطیفیل دید جهت کرمهای خرد و بزرگ بغایت معید بود **اخلاط آن** برنگ کابلی مقشر ده درم
 جابل مثل زرد سیند مجوف خراشیده قسط تلخ از هر یک بنج درم قبیل ترس افستین رومی شیخ از منی
 اقیقون اقريطی بلخ نعطی خردل معید تخم حنظل سعدندی را من خشک از هر یک سه درم کوفته
 پنجه باد و جدان غسل گرفته بسرشد شربت کیمقال تا دو شقال **باید باب**
الخامس في المنيان انزع طبعه وی کرم و خشک بود قوه معده بدید خاصه که با بوس

مرتب کرده باشد **صفت آن** بستاند انزع بزرگ که آنرا دباله خوانند و با تو گویند و زردی
 پاک کند و ترشی جدا کند پس آن گوشت پالک در دیک کند و با آب بجوشاند تا نیم خفته گردد
 بیرون آورد و فشار دهد و غسل شست بر سر آن کند و با تشی بغایت آسته بجوشاند تا
 بقوام آید و اگر بقدر خواهد همین سبیل لازم است مثل انزع و هبله و ششقال و خمر و جوز و امثال
 آن بجعل بهتر بود که بقدر هر چه نمر مزی و آلوده و سب و ملجی و امثال آن بقدر بهتر بود
ششقال مرید می معت راقوه دهد و باه را زیاده کند و دل و دماغ را نیکو بود **صفت آن**
 بستاند ششقال تازه و اگر تازه نباشد از آن خشک یکسایز و زنجبیل و آن آب بریزد
 و یکسایز دیگر بجوشاند و سوم روز بچین کند بعد از آن آنرا مقشر کند و بجوشاند تا نیم
 خفته شود و آنگاه غسل صافی بر سر آن کند و با تشی نرم بپزد تا بقوام آید و در ظرفی سبزه یا
 صینی کند و این مولف گوید از ششقال خشک مرتب با نیکویی آید اگر ضرورت افتد شاید **خمر**
 باه راقوت دهد و شست و کرده را نیکو بود و مینر نافع بود **صفت آن** بستاند خمر ترخو
 بزرگ بخارشد بوست آنرا و آنرا پاره کند بارها بمقدار انگشت کوچکتر و خوب بزدون آن بیدارد
 و با قدری آب و غسل بجوشاند تا نیم خفته گردد بعد از آن بیرون آورد و در غسل اندازد و
 خوشی بدید و در ظرف کند و تا حمل روز بیرون طرف میشود و شستن طرف لازم است در همه
 مریات بغیر از شش انزع که محتاج نیست **نفاخ** مرجه قوه دل و معده نافع بود **صفت آن**
 بستاند سبب صنفانی آن مقدار که خواهد و در دیک کند و با آب بجوشاند تا نیم خفته شود
 قند صاف کرده بر سر آن کند و بجوشاند جدا کند سبب رنگ بگرداند و ترمرده شکل شود پس

فرو گیرد و در ظرفی چینی یا سبزه کند و بعد از چهل روز مستعمل کند **سفرجل** قوت و بیاض
 از سبب بود و در تقویت معده بغایت **صنعت آن** بستاند به اصفهانی بزرگ شیرین بکره
 و پاره کند و با آب جوشانند تا نیم نخته شود آنگاه قند صاف کرده بر سر آن کند و بقوام آورد
 و در ظرف کند و بعد از چهل روز مستعمل کند **کشمش** قوت و تقویت معده بغایت **صنعت آن**
 بستاند به اصفهانی بکره و با آب جوشانند تا نیم نخته شود آنگاه قند صاف کرده بر سر آن
 و بقوام آورد و در ظرف کند و بعد از چهل روز مستعمل کند **جته** تقویت معده بغایت
 و جوشانند جدا یک رنگ بگردانند و بر مژه شکل گردد در ظرف سبز کند و بعد از چهل روز
 کند و باید که از شستن ظرف دست باز ندارد **درد لقمی** با مستعمل حراره ساکن کند و طبیعت نرم دارد
 و شکی نباشد **صنعت آن** بستاند آلوده اصفهانی یا بخارایی و با آب جوشانند تا نیم نخته
 گردد پس قند صاف کرده بر سر آن کند و جوشانند تا آتش آهسته تا بقوام آید و جدا
 باید که تنگ بود که هر چه بیخ و پیوست آید راست و در جوشانیدن رطوبتی باز میداند
 و آلوده نه **فهرج** سینه را بغایت سودمند بود و شش و مثانه را نافع بود که در وی صلابتی
 بود **صنعت آن** بستاند کدو تازه نازک و پوست آن نحر است و مغز آن بنیازد و
 پاره کند بمقدار انگشت و با قدری آب جوشانند و غسل بر سر آن کند و بقوام آورد و اگر بقد
 خواهند همین بسیل **بطنج** قوت دفع حراره بکند و شکی نباشد **صنعت آن** بستاند پوست خیار
 و سه شبانه روز در آب آبی که خوبانند بعد از آن یک شبانه روز در نمک آب خوبانند و دیگر شبانه روز
 در آب صافی خوبانند آنگاه بر سر آتش دهند و قدری غسل آب بر سر آن کند و جوشانند تا نیم نخته

شود بعد از آن فرو گیرد و بپزند تا آن آب بیالاید و یک در غسل اندازد و جوشانند تا بقوام
 آید و در ظرف کند و بعد از چهل روز مستعمل کند **وج** قوت و تقویت معده بغایت
 را بغایت سودمند **صنعت آن** بستاند فوج ترکی فربه و سه شبانه روز در آب خوبانند پس بیرون
 و قدری آب و غسل بر سر آن کنند و اندکی جوشانند تا نیم نخته شود پس بیرون آورد و غسل
 بر سر آن کند و جوشانند تا بقوام آید و بعد از چهل روز استعمال کند **جونه** مستعمل سودمند بود
 معده سرد را و کرده سرد و باه زیاده کند **صنعت آن** بستاند گرد کان تر که هنوز بوست آن
 صلب نشده باشد و بوست از وی جدا کند و در دیک کند و با آب و غسل جوشانند تا نیم نخته شود
 پس غسل بر سر آن کند و بقوام آورد و در ظرف کند و بعد از چهل روز مستعمل کند و تا چهل
 دست از شستن ظرف باز ندارد **لوز** مستعمل سودمند بود سرفه را **صنعت آن** بستاند بادام
 فربه و متشک کند و آب و دو شب با آن در دیک کند جدا که آنرا جوشانند و دوش
 سبک بزنند و فرو گیرند و سه روز را کند بعد از آن بیرون آورد و غسل شد بر سر آن کند
 تا بقوام آید و در ظرف کند و تا چهل روز می شود بعد از آن استعمال کند **بنفشه** مستعمل
 سینه را نرم دارد و سرفه که از حراره بود زایل کند و خشونت خلق را بغایت نیکو بود **صنعت آن** بستاند
 کل بنفشه خوب تازه و باید که قطعا دنبال با آن نباشد و در دست بمالد تا گشته شود و اگر
 خواهد با قند بگوید در هر یک بنفشه دو من قند سفید یا سه من یا چهار من قند بپزند و در
 آفتاب بپزند تا چهل روز و هر با باد و شبانه یک می کند پس بکاربرد **جلین** مستعمل
 سودمند بود بلغم را و قوت معده بدید و بغایت ناصمه را نیکو بود **صنعت آن** بستاند ورق کل

تازه یکمن قند سبید دوزن و اگر خواهد چهار من و همچنانکه درخیمه بنفشه گفته شد بسازد **حلجین**
عسل سودمند بود سردی معده و استسقا و سردی جگر و سوء الهضم که از سردی بود نیکو باشد
صفت آن مانند کلغز است که گفته شد **حلجین سفید جلی** قوه دل و دماغ و معده بد و ارجله
مفرحات است **صنع آن** بسا نکلیس و همچنانکه کلنگین میسازد بسازد **حلجین لسان الثور** از ادویه
قلبی است ماده سود را دفع کند و خفایان زیاده را بکشد و سرفه بلغمی را بغایه نافع بود **صنع آن**
بسا نکلیس کا و زبان و در هر یک کل کا و زبان دوزن قند اضافه کند و بگوید و هر چه کلنگین
سفید جلی و حلجین لسان الثور است البته باید که قندی بود و اگر عسل خواهد بود نیم عسل و نیم قند بپزند
و چهل روز در آفتاب بپزند و در دهته تقویه معده و دل و دماغ بغایه سودمند است و نفخ
به نخل و ماده سود را دفع کند و الله اعلم و احکم **باب الساکس فی الالبه**
ان غناب سرد و تر بود و جته سرفه و غلبه خون و اصحاب کثر او جذری و حصه و در دینه نافع بود
صنع آن بسا نکلیس جرجانی یک چهار یک و در دوزن آب بجوشاند تا باز دو دانگ
آید و در دست بمالد و صافی کند و یکمن قند صاف کرده بر سر آن کند و بجوشاند تا بقوام آید
شرابی از ده درم ماده مثقال شاید **شرب نیلوفر** سرد و تر بود سودمند بود جته سرفه
در دینه و شکم نرم دارد و جته معده و خشونت سینه بغایت نافع بود **صنع آن** بسا نکلیس
یک و نیم نیلوفر خوب تازه زرد بغدادی بجوشاند و صافی کند و یکمن قند صاف کرده بر سر آن
کند و بقوام آورد و شرابی از ده درم ماده مثقال **شرب نیلوفر** معتدل بود در سردی و تر بود
سودمند بود جته ذات الحظ و ذات الریه و درد کرده و بول براند و شکم نرم دارد و دینه و نفخ

و سرفه که بابت بود نافع بود **صنع آن** بسا نکلیس تازه و کل آن یک چهار یک پزد و بیالاید
و یکمن قند صاف کرده بر سر آن کند و بقوام آورد و اگر خواهد که مهمل بود پنج نوبه بنفشه کمر
کند چنانکه یکمن و چهار یک بنفشه بود و اگر بنفشه تازه نبود بنفشه خشک سی مثقال عوض بنفشه تازه کند
شرب نیلوفر مستعمل ذات الحظ و حراره جگر را بغایه نافع بود و طبیعت نرم دارد و تشنگی بنشاند
و سوء القیه و استسقا را نافع بود **اخلاط آن** تخم کاشنی بیت درم پوست بخت کاشنی تازه
سی درم نیلوفر ده درم کا و زبان ده درم ورق کل سرخ بیت مثقال تخم کشوث بخدرم در
کشان بسته باید ریوید جینی بخدرم و اگر پنج مثقال بود شاید او بهایغیر از ریوید بخوشند
و صافی کند و یکمن قند صاف کرده بر سر آن کند و بقوام زیاده آورد و ریوید سوده کمر نریخته
شیره بکیرد و بر سر آن کند و بکار دارد **شرب نیلوفر** مستعمل نافع بود و جهت معده و جگر
مفید بود و باد با شکم و مفاصل را سودمند بود **اخلاط آن** پوست بخت کاشنی سی درم تخم
کاشنی بیت درم رازیانه ده درم پوست بخت رازیانه بیت درم تخم کشوث بخدرم در کشان بسته
باید پوست بخت کبر ده درم تخم کرفس ده درم پوست بخت کرفس ده درم بجوشاند و بیالاید
و قند صاف کرده یکمن و نیم بر سر آن کند و بقوام آورد و شرابی از ده درم ماده مثقال مفید بود
انشاء الله **شرب نیلوفر** جته ضیق النفس و ربو و سعال کهن و سعال بلغمی بغایه سودمند بود **اخلاط**
آن بسا نکلیس سی دانه بستان بجاده دانه ایچم سفید بیت دانه مویز طایفی دانه بجاده
بنفشه چهار درم پرسیاوشان هفت درم تخم خطمی تخم خبازی از هر یک بخدرم نیلوفر چهار درم
کا و زبان بخدرم پنج مگ خراشیده هفت درم زوفا خشک هفت درم و در نسخه دیگر

بخورم اضافه میکند بجوشاند و صافی کند و یکمن قند صاف کرده بر سر آن کند و بقوام آورد
شراب خشخاش سرد و تر بود سودمند بود بینه و دماغ گرم را و یخزای و نزله و ریشهای سینه
 بغایت نافع بود و حراره بنشاند **صنف آن** بنشاند خشخاش بزرگ با پوست صد عدد
 و نیم کوفته کند و در دمن نیم آب بجوشاند و اگر آب باران بود بهتر بود تا باز دود آنک
 آن آید فرو گیرد و پالاید و در دمن قند صاف کرده بر سر آن کند و بقوام آورد و تر بود سود
 بعضی شیر خشخاش میکند و چون قند بقوام آمد و در سرش نرم شیر خشخاش بخورد قند مید
 و آن بکاری نیاید و اگر خشخاش با پوست نباشد خشخاش بی پوست نیم کوفته کند و بجوشاند
 و چنانچه ذکر رفت بسازد **شراب صندل** سودمند بود در خنثی صفت دل جگر گرم و تب محرق
صنف آن بنشاند صندل مفصری و بونمان بساید بیت شمال و اگر بکلاب خواهد بود
 در کلاب خوب سازد و اگر ترش خواهند آب غوره یا سرکه صندل در آن خوب سازد و بعد از آن
 پالاید و قند صاف کرده یکمن بر سر آن کند و بقوام آورد و این مولف گوید صلاح است
 که صندل که در کلاب خوب سازد و روزی یکرا ندک جوشی بدند و شیر آن بکیرند و با قند صاف
 کرده بقوام آورند و کف آن بایک گرفت که مفید بود **شراب لیمو** سرد و خشک بود و حراره
 در وی باشد و قوه معده بدید و صفر اسکند و ماضیه را باری بد و دفع فی بکند و خمار را
 سودمند بود و بتهای صفر وی زایل کند و تشنگی بنشاند **صنف آن** بنشاند لیمو خوب آید و آب
 آن بکیرد و قند صاف کرده بقوام زیاده آورد و قذری کلاب آب لیمو مقدار کفایت
 بران ریزد و اگر یکد و جوش بزندش بد و کف آن بکیرد و بکار برده و اگر خشک خواهد از

آتش فرو گیرد و بر سر آتش سوخته تیر بزند و آب لیمو بران میریزد و نیز میزند تا تمام شود
 که نیکو بود **شراب تخم کب** و می باشد شراب لیمو کنند که گفته شد و منافع وی هم مانند لیمو
 بلکه زیاده تر **شراب سیب** بهتر آن بود که از سیب شامی یا اصفهانی پزند و طبیعت آن سرد
 و خشک قوی فم معده بدید و خفقان را سودمند بود و فی ساکن کند **صنف آن** بنشاند
 اصفهانی خوب شیرین و آب آن بکیرد و هر یکمن آب سیب را نیم قند صاف کرده بنهند و بقوام
 آورد **شراب به** صفت آن مانند شراب سیب است که گفته شد اما به ترش و شیرین هر دو باید
 که باشد **شراب فواکه مستعمل** قوه معده بدید و دل جگر را مفید بود و دفع فی بکند
 و صفر اسکند و زمان استن را سودمند بود **صنف آن** آب سیب و لیمو و آب انار ترش
 و شیرین و آب شاق و زرشک و آب کپل مساوی یکدیگر و اگر آب غوره و حمض و لیمو قذری
 اضافه کند یا بدان آنها بجوشاند تا به نیمه باز آید و یکمن قند صاف کرده یکمن آب
 جوشانیده بنهند و اگر یکمن از آن آنها را نیم قند بنهند بهتر بود و بقوام آورد **شراب تمهید**
 طبیعت نرم دارد و صفر اسکند و دفع حراره بکند و قوه معده بدید **صنف آن** بنشاند
 مندی زرد تازه پاک کرده از دانه و از خوشه یکمن و در چهارمین آب پزند تا باز دود آنک
 آن آید و بدست بمالد و صافی کند و در دمن قند صاف کرده بر سر آن کند و بقوام آورد
شراب انار ترش فی باز دارد و قوه معده بدید **صنف آن** بنشاند آب انار ترش بجوشاند
 تا باز نیمه آید و بهر یکمن آب انار نیم قند صاف کرده بنهند و بقوام آورد و اگر قذری نفع
 تازه اضافه کندش **شراب فلفل** بنشاند انار ترش و شیرین و آب آن بایه آن بکیرد و

بجوشانند تا بنیمه باز آید بعد از آن آب انار جوشیده بکین آب نفع تازه نمیشود
صاف کرده بکین بر سر حد کرکند و بقوام آورد **شراب اجاص** بستاند آلو سیاه خوب فر بکین
و بشوید پاک و در پنج من آب بجوشانند تا باز دود آنک آید و بدست مالند و صافی کنند و یک من
و نیم قند صاف کرده بر آن نهند و بقوام آورد **شراب و تخم کز** و این سه صنف را بود و شکر
بستاند **صنف آن** بستاند ورق کل سرخ تازه خوب بی تخم یک رطل و در پنج من آب
بجوشانند و پیالاید و دیگر یک رطل ورق کل بر سر آن آب کنند و همچنان بجوشانند تا هفت
نوبت مکرر کنند بعد از آن قند صاف کرده دو من بر سر آن کنند و بقوام آورد و خابچه ورق کل
سه من و نیم بود و قند دو من شربت سی درم تا جمل درم شاید با قدری سکنجین و آب برف **شراب**
سپاس شکم به بزد و قی باز دارد و دفع صفر میکند و خار را نافع بود **صنف آن** بستاند ریاض
فلانی خوب و سرد و آب از این بیدارد و بهاون سکنجین یا جوین بگوید و بکشان بغار دو و قند
صینی یا سه کند یک شیار و روز دیگر بخدج دیگر پیالاید آهسته و بپزند تا باز شید و دیگر از سر آن
باز قندج دیگر کنند و بن قندج بریزد و آن آب صاف خوب نگاه دارد پس قند صاف کرده بر
آتش نهند و بجوشانند تا نزدیک بقوام فرض سکنجین برسد و دیگر سکنجین با نیت نگاه
آب ریاض صاف کرده بر آن بریزد و با آتش آهسته بقوام آورد **شراب عوزه** قایم مقام ریاض
بود در طبیعت **صنف آن** بکیرد آب غوره خوب صافی کنند و بجوشانند تا بنیمه رسد پیالاید
صافی کنند و بهر یک من قند یک من از این آب عوزه بر آن نهند و بقوام آورد و اگر بسیار ترش شود
بهر یک من قند نیم من آب غوره بپزند و با آتش آهسته بقوام آورد **شراب عوزه** بکیرد و موردانه تازه

و بگوید و آب آن بکیرد و صافی کنند و بجوشانند تا باز نیمه آید و اگر موردانه تازه بستاند
بستاندانه مورد خشک و یک من در چهار من آب بپزد تا بکین بماند بدست مالند و صافی کنند و
نیم قند صاف کرده بر سر آن کنند و بقوام آورد و این سرد و خشک بود شش و سینه را سودمند بود
و قوه معده بدید بغایت و شکم به بزد **شراب قوت** بستاند ثوث سیاه و آب آن بکیرد و صافی
کنند و به پزد تا بنیمه باز آید و بهر پنج رطل از آن آب سه رطل قند صاف کرده بپزند و بقوام آورد
سودمند بود جهت درد کلو و حنق **شراب انار غلب** بستاند انار غلب و دانه کند و آب آن بکیرد
و بجوشانند تا بنیمه آید و بهر یک من آب انار جوشیده بکین قند صاف کرده بپزند و بقوام آورد
شراب انجیر قوه کرده بدید و با به بیفزاید و غوط تمام آورد و منی زیاده کند و مثانه را
پاک کرد و اندو قوت جماعت بدید **صنف آن** بستاند انجیر خوب دو من و در پنج من آب
پزد تا بکین و نیم بماند و باز یک من نخود در پنج من آب بپزد تا باز بکین و نیم آید و سرد و را بد
مالند و صافی کنند و یک من و نیم عمل شهد بر سر آن کنند و در جینی و خولجان و قند
سنبل الطیب زهر یک یک درم زعفران شاخ بنیدرم مجموع نیم کوفته در صفر بسته در آن اندازد و
بقوام آورد و شربت بنی شغال لعن کند پیش از غذا و بعد از غذا نیز شاید و اگر آب گرم
هم شاید **شراب کافور** دل را قوه دهد و خوش سوداوی ایل کند **صنف آن** بکیرد و غفران
لسان الثور و قطیر بکین و آب با در پنجویه یک من و عمل صافی بکین بر سر آن کنند و بقوام آورد و در
بکیرد در آن حل کنند و اگر قند خواهد شاید و اگر کافور زبان تر نبود کافور زبان خشک چهل
در یک من کلاب بجوشانند و پیالاید و یک من قند صاف کرده بر سر آن کنند و بقوام آورد و شربت ده درم

شراب بالنگوستان با نگو تازه یکم کا و زبان خشک سی درم بجوشاند و اگر بالنگو
 تازه نبود بالنگو خشک سی مثقال در آن بجوشاند و پیالاید و یکم غسل گرفته بر سر آن کند
 بقوام آورد و بعضی در شراب بالنگو زعفران و مصطکی میکند و اولی آن بود که نکند اگر
 احتیاج بدان نبود و طیفه طبیب بود ترکیب آن و اگر قندی خواهد همین سبب **سبب آب**
 کافوری بجوشاند و صافی کند و بقوام آورد **سبب** به ترکیب آن مانند رب سیب است **سبب** بکیر
 آب به ترش و شیرین ده رطل شراب که خوش بوی پنج رطل و باحد یکم بجوشاند تا به نیمه باز آید
 و غسل با قند آنچه خواهد و در رطل و نیم بر سر آن کند و بقوام آورد و این دارو تا در ضربه بسته در آن
 اندازد و زمان زمان می ماند و دارو تا اینست بر خیل میل قرغی مصطکی عود خام از هر یک بخدرم
 زعفران ریشه دانگی مشک دانگی **سبب** زایل کند و تسکینی بنشاند و بلغم پاک کند
 محرور را موافق بود لیکن باه را مضر بود **صنف آن** بنشاند قند صاف کرده و سرکه سفید بخدر
 گلاب بر سر آن کند و قندری کلاب اولی آن بود که در دیک سین پزند تا بقوام آید و سرکه
 در اقل باید کرد تا چون تمام شود سرکه خام نباشد **سبب** قوت معده بد و جگر
 اشتها بیدار کند و سده بکشد و تا قهرا نایبیت سودمند بود **صنف آن** بکیر و اینها
 کواری خوب خوش بود پاک کند و آب آن بکیرد و یکم آب به و یکم قند صاف کرده و یک چهار یک
 سرکه سفید بجوشاند تا بقوام آید و اگر چند پاره به در آن اندازد شاید **سبب** بکشد
 و استغنا و سوء القیه زایل کند و بول براند و تسکینی بنشاند و بهما تیزر سودمند بود **صنف آن**
 تخم کاشنی تخم خربزه و خیار زره و جبار بالنگ از هر یک بخدرم بوست پنج کاشنی بوست پنج

رازیانه از هر یک ده درم مجموع نیم کوفته در سه رطل آب و سی مثقال سرکه نخوسیا مذکبش از
 بس بجوشاند و صافی کند و یکم قند صاف کرده بر سر آن کند و بقوام آورد **شراب بزروری**
 سده جگر و معده بکشد و بول براند و معده از فضول پاک کند و استغنا و سوء القیه را نافع بود
 و تسکینی بدروغ ساکن کرد **صنف آن** بوست پنج کبر بوست پنج کرفس بوست پنج رازیانه
 هر یک سفت درم تخم کرفس رازیانه اینون تخم کاشنی تخم کشوت از هر یک بخدرم عصاره عا
 ریون صینی از هر یک دو درم نیم کوفته در سه رطل آب و چهار یک سرکه نخوسیا مذکبش از
 سبب بزروری سر دگفته سده باز و ریون دیشره بکیرد و جانی در شراب دیار ذکر **سبب**
عسل سرکه غنصل یک چهار یک عسل مصفی یکم بجوشاند تا بقوام آید چته ضیق النفس و استغنا
 و ربو و سعال ملغمی و سعال قدیم را نافع بود **شراب بزروری** سده جگر و سپر بکشد و بول براند
 و بهما ام کب را نافع بود **صنف آن** تخم کاشنی تخم کرفس رازیانه از هر یک سه درم تخم خیار زره
 و خربزه و جبار از هر یک بخدرم بوست پنج رازیانه بوست پنج کاشنی از هر یک ده درم مجموع نیم کوفته
 با یک چهار یک سرکه و سه رطل آب جانی ذکر رفت را یکم قند صاف کرده بقوام آورد **باب**
السباع اللعوق لعوق سبب سودمند بود خسته خلق سرفه و سینه و شش نرم دارد و ذات
 الطبع ذات الصدر را نافع بود پستان فربه خوب دویست عدد مویز طابعی بی دانه جمل درم
 فلو حسن خیار زره مثقال پنج تنگ خراشیده نیم کوفته جمل درم مجموع در شش رطل آب پزند تا باز
 دو دانگ آید و در دست بال و صافی کند و نیم قند سفید بر سر آن کند و بقوام آورد **لعوق و زوق**
 سودمند بود ریون سرفه کهن و سینه و شش از اخلاط غلیظ پاک کند **اخلاط آن** ابر ساز و فوار

از هر یک بیت درم ایر ساینم کوفته کند و با سه رطل آب بجوشاند تا باز یک رطل آید در دست
 بمالد و صافی کند و بنیم قند صاف کرده بر سر آن کند و بجوشاند تا بقوام آید **لَعُوقُ اسْتِغْبِل**
 سودمند بود و سرفه کنن چون از رطوبه غلیظ بود **اخلاط** استند اسفیل بریان کرده
 سه درم ایر ساید و درم فراسون زوفا از هر یک یک درم کوفته پنجه بعسل مصفی بشد و استعمال
 کند **لَعُوقُ حَبَر** بنفشه پنج مثقال عتاب بیت دانه پستان پنجاه دانه موز طایفی سی
 پنج نهک خراشیده ده درم خشاش نیم کوفته بیت مثقال زوفا سه مثقال رازیانه سه مثقال
 ایر ساینم کوفته سه درم کثیره سه مثقال صمغ آکوسیه دو درم بر سیاوشان پنج مثقال
 سفید بیت عدد بجوشاند و بمالد و صافی کند فلدوس خیار جبر بیت مثقال دران حل کند
 سفید بنیم اضافه کند و باز دوسه جوشی بدهد و مغز تخم خیارین و مغز بادام شیرین از هر یک
 بخدرم مغز به دانه سه درم با قلا سفید کرده ده مثقال خبازی سه درم کل خطمی بخدرم حکمو
 درم کوفته و پنجه بدان برسد و بیت مثقال روغن بادام شیرین اضافه کند **لَعُوقُ حَبَر**
 سودمند بود نزله و ریشهاشش و خون رفتن آن و سرفه کرم **اخلاط** استند صد عدد
 خشاش بزرگ و دانه آن بیرون آورد و در چ رطل آب خوبانند یکشنبه زوزو بجوشاند تا باز
 نیم آید و بمالد و صافی کند و در هر یک آب خشاش بنیم قند صاف کرده و بنیم مثقال بر سر آن
 کند و بقوام آورد و فرو کرد و صمغ عربی و کثیره او نشاسته از هر یک بخدرم کوفته و پنجه بدان برسد
لَعُوقُ حَبَر استند سودمند بود فضول نرج که در سینه جمع شده باشد **صنف** آن را پس
 کثیره مغز بادام پنج سفید کرده تخم رازیانه از هر یک جزوی کوفته و پنجه با عسل کف گرفته برسد

در روغن بادام اضافه کند شربتیک مثقال تا دو مثقال بطنج زوفا یا شامد باب **الناظر**
السفوفات **سَفُوفُ** سودمند بود اسهال که از ضعف معده و روده بود و قوه آن بد
اخلاط آن انار دانه ترش و شیرین بریان کرده پست درم تخم مورد بلوط سماق زیره کرمان
 بسر که خوبانند یکشنبه زوزو و بعد از آن خشک کرده و بریان کرده پست کنار پست سنج و شیرین
 بریان کرده خرنوب بنطی خرنوب شامی از هر یک دو درم سک عود را یک از هر یک یک مثقال
 کوفته سَفُوفُ سازد شربتیک از بخدرم تا پنج مثقال مجموع سفوفات قوه آن تا دو ماه باقی بود
 بعد از آن ضعیف شود **سَفُوفُ** سودمند بود اسهال ترخ و ضعف معده و بواسیر را بنفشه
 نافع بود **اخلاط** آن جَبَرُ الرِّسَا در بریان کرده یک چهار یک زیره کرمانی بسر که خوبانند
 خشک کرده بریان کرده بیت مثقال مصطکی بخدرم هلیله سیاه در روغن زیت بریان
 و دارو همه کوفته و پنجه بغیر از جَبَرُ الرِّسَا که آن نیم کوفته بود و بعضی هلیله کابلی در روغن
 زیت بریان کرده اضافه میکند شربتیک مثقال تا دو مثقال بر سر آب سرد باز خورد **سَفُوفُ**
الطین که آنرا سفوف نشاسته خوانند **اخلاط** آن بنکو تخم زجیان تخم مر و نشاسته تخم حمض
 صمغ عربی کل ارمنی بنفشه از هر یک ده درم صمغ عربی کل ارمنی طباشیر نشاسته و تخم حمض
 نیم کوفته کند و تخمها دران میان ریزند و خلط کنند و باید که مجموع بریان کرده بود بغیر از
 طباشیر و کل ارمنی که آنرا احتیاج نیست بریان کردن شربتیک سه درم با بخدرم بکلاب تر کند و
 بروغن کلجرب کند و فرو برند و اگر برت به یارت مورد خورد شاید و بعضی بار سنگ اضافه میکند
سَفُوفُ خرنوب سودمند بود اسهال استرخا معده را **اخلاط** آن خرنوب بنطی دانه زیره

بزرگ کتان بزرگ کراته هلیله سیاه
 از هر یک ده مثقال

کرمانی مدبر بهر که جناحه رحمت شاق پشت کنار خب آلاس ملبوط کشینه خشک بریان کرد
 مصطکی از هر یک مساوی کوفته پخته شربتی یکمقال باده درم رب مورد بهر شد و لوق کند
سَفوف انترکاس سودمند بود ضعف معده و قوق آن بدید و سگم به بند **اخلاط** ناخوا
 شاق زنجیل انار دانه ترش بریان کرده زیر شک بی دانه پست کنار از هر یک دو درم قند
 سفید میت درم مجموع کوفته و پخته بکار دارد **سَفوف سماء** سودمند بود جهت اختلاف
اخلاط آن شاق ده درم تخم مورد انار دانه ترش بریان کرده از هر یک بخدرم خرد
 بنطی سی درم صمغ عربی جلنا از هر یک یکمقال مجموع کوفته و پخته شربتی بخدرم استعمال کند
سَفوف هبلله خاص مهمل نفوس و مفاصل و عرق الشا است **صنعف آن** سورجیان مصری
 منت درم پوست هبلله زرد منت شقال سنالکی ده شقال بوزیدان سه درم ورق کلج
 بخدرم پوست بچ کبر سه شقال ورق جناسه درم زعفران یکدرم مغز بادام مقشر سه درم
 قند سفید ششت درم ستمونیا مشوی یکمقال مجموع کوفته و پخته بغایت سخی کرده سزنی دو
 شقال بر سر آب سرد باز خورد و بعضی ستمونیا نمیکند **سَفوف شوجان** این مهمل هم جهت مفاصل
 و نفوس و عرق الشا بغایت مفید بود **اخلاط آن** سورجیان مصری ده درم سنالکی منت درم مغز
 بادام مقشر سه درم پوست هبلله زرد سه درم زعفران یکدرم قند سفید سی درم ستمونیا مشوی
 یکدرم و اگر ماده بلغمی بود اجتناب ستمونیا نیست و مرکب باید که داند که چون ماده بلغمی بود تر بدو
 ستمونیا کند بخدرم شربتی و شقال بر سر آب سرد **سَفوف طران** جهت مسلول بغایت نافع بود
صنعف آن سرطان نری سوخته ده درم طین قرنی صمغ عربی خشک شش سفید و سیاه مغز تخم خرم

از هر یک بخدرم کوفته و پخته استعمال کند و باید که سرطان بخاکستر خوب رزشته باشند
 و بعد از آن سوخته و بعضی بعضی مغز تخم خرمزه کثیرا سه درم میکند **باب الناسع**
فی الجبوح خب الارج سودمند بود درم صنها سرد و معده را پاک کند از همه خلطها **اخلاط**
آن آیه فیتقر یکمقال ترید سفید محجوف خراشیده بروغن بادام عرب کرده یکدرم **جنت الشیل**
 و اینسون غاریقون سفید از هر یک بخدرم نمک مندی دالکینم تخم حنظل دالکی کوفته و پخته
 آب رازیانه تر جت سازد هر یک بمقدار بخودی و این یک شربت است اگر خواهد در عمل
 کرد آینه فرو برد و اگر خواهد در مشاشن با در سکر سرخ پیچیده فرو برد و همه خوب مهمل قوه
 آن تا دو ماه می ماند بعد از آن ضعیف میشود و بهتر آن بود که در روز که ساخته باشد و در شت
 غزال در سایه نگاه دارد تا سحرگاه بعد از آن استعمال کند **جنت صبر** صبر مقوطری یکمقال
 ترید سفید محجوف خراشیده بروغن بادام عرب کرده یکدرم جت الشیل غاریقون اینسون از هر یک
 نیمدرم حنظل نمک مندی از هر یک دالکینم منقل کثیرا از هر یک دالکی کوفته پخته آب کرس
 جت سازد و این یک شربت است **جنت سیم جان** سودمند بود در مفاصل و نفوس و عرق الشا **اخلاط**
آن صبر مقوطری ترید سفید محجوف خراشیده بروغن بادام عرب کرده و سورجیان مصری از هر
 یک یکمقال مابین هر ج یکدرم جت الشیل غاریقون از هر یک نیمدرم کثیرا تخم حنظل از هر یک دالکی
 نمک مندی دالکینم کوفته و پخته آب کرس جت سازد و این یک شربت است **جنت بنفشه**
مشعل جهت درد چشم و سر و شقیقه سودمند بود و دماغ را پاک کند و در د کوش را نافع بود
اخلاط آن بنفشه خشک و درم ترید سفید محجوف خراشیده بروغن بادام عرب کرده یکدرم

رُب التوت بوسه پنبه زرد اینون از هر یک بیدرم سقونیای مشوی بیدارک کوفته و پخته با آب
 خالص بهر شد و جت سازد و این یک شربت است **جبت شربا مستعمل** سودمند بود جهت درده
 و سر **اخلاط** اصبر مقوی است درم بوسه پنبه زرد و ورق کل سرخ شرب و سینه و جوف
 خراشیده بروغن بادام جرب کرده مصطکی از هر یک بیدرم کوفته و پخته جت سازد و در سایه
 نگاه دارد تا خشک شود و شربتی از کمیال نامه درم شاید و در وقت خواب فرو برد و بخشد
مقل پنبه سیاه بوسه پنبه زرد آمله متشرب بوسه پنبه زرد از هر یک بیدرم مقل از رزق چهار درم
 مقل در آب کند تا خوب سیده شود و در تاون باید داخل شود و در او ناک کوفته و پخته بدان
 و جت سازد و شربتی درم **جبت من** از کمال الصناعات جهت فاج و استرخا نافع بود
اخلاط آب پنجه اشق جا و شیر مقل هر مل تخم حنظل از هر یک سه درم صبر نر بد از هر یک بیدرم
 فروین جید پدستر از هر یک بیدرم و نیم ادویه خشک کوفته و پخته صمغ باب کند تا حاصل شود
 و ادویه با آن بهر شد و جت سازد و شربتی سه درم باب گرم **جبل بقون نسجه صاج** خوبه
 ندر تا بکشد و خداوند استغفار و چهار با جگر را سودمند بود **اخلاط آن** غاریقون بیدرم نر
 سینه و جوف بیدرم ایر سه درم آیاره فیقر بیدرم فراسیون سه درم تخم حنظل دو درم
 اینون بیدرم آنزروت دو درم سقونیای مشوی بیدرم کوفته و پخته جت سازد و شربتی دو درم
 قوه این شش ماهی ندر **جبت حنظلون** انجمنه سودمند است جهت مرصهای که از بلغم غلیظ سودا
 بود و فو لنج بکشد **صنعت آن** جت بکسان عود بلسان سیلخه سنبل الطیب سارون دار صنی
 زعفران مصطکی پنج ادخو جت عصاره افستین نمک مندی زراوند مدحرج از هر یک بیدرم

استوطری پانزده درم سقونیای مشوی غاریقون سینه تخم حنظل از هر یک سه درم افستین
 اقربطی بسینج فستق از هر یک شش درم کوفته و پخته جت سازد و در سایه خشک کند و در ظرف
 آبکینه نگاه دارد و شربتی دو درم و نیم **جبت قو قایا** سودمند بود در سر که از بلغم بود و چشم
 را روشن کند و خلطهای غلیظ از رزق پاک کند و این جت جالینوس است **اخلاط آن**
 صبر مقوی عصاره افستین یا ورق افستین مصطکی از هر یک دو درم سقونیای مشوی تخم
 حنظل از هر یک بیدرم کوفته و پخته باب کرش جت سازد و شربتی کمیال و بعضی در این نسخه
 عصاره افستین و ورق افستین هر دو میکند **جبت المشل مستعمل** بوی دمان خوش کند و قوه
 دل بد **صنعت آن** سنبل الطیب فرنجسک قرنفل نارمسک کبابه قرقه بسباسه فلفل خولجان
 سعد کوفی از هر یک بیدرم قافله جوز الطیب از هر یک بیدرم بوسه نر نر زنجبیل سادج مندی
 از هر یک بیدرم مسک نر کی بیدرم بابیه و کلاب و صمغ عربی جت سازد **نسجه دیگر** کبابه
 سنبل الطیب بوسه آنزج خولجان از هر یک بیدرم قرقه سعد از هر یک دو درم زنجبیل
 مسک خالص بیدرم بابیه و کلاب قدری صمغ عربی جت سازد **نسجه دیگر** سنبل الطیب
 قرنفل فلفل سادج مندی سعد کوفی بوسه نر نر قرقه از هر یک بیدرم نارمسک فرنجسک کبابه
 جوز الطیب بسباسه قافله خولجان بادرینویه زنجبیل از هر یک بیدرم مسک دانکی کلاب بابیه و
 صمغ عربی جت سازد و در سایه خشک کند و در شیشه آبکینه نگاه دارد **جبت شعال** سرفه
 رابعانه سودمند بود **صنعت آن** رُب التوت کیش از هر یک سه درم نشانه کیش اصمغ عربی
 مغز دانه کدو از هر یک بیدرم نبات مصری نیم وزن در او ناک کوفته و پخته بلعاب به دانه

سازد این جب هت سرفه بلغمی نافع بود اسناد **نسخه دیگر** و این جب هت سرفه حار مغیر
صفت آن مغز بادام مقشر مغز تخم خیارین نشاسته صمغ عربی خشاش سفید از هر یک
 یک درم رب السوس دو درم با قلا مقشره درم کوفته بلعاب بنگوخت سازد **نسخه دیگر**
 این جب هت سرفه بارد نافع بود **اخلاط آن** بویخ رازیانه تخم کرفس رب السوس سیاه
 مغز بادام تلخ کوفته و پخته آب خالص سازد **نسخه دیگر** هت سرفه یاس نیکو بود **اخلاط**
 نشاسته صمغ عربی رب السوس اجزا مساوی کوفته پخته آب خالص سازد **نسخه دیگر**
 هت سرفه رطب مغیر بود **اخلاط آن** فلفل نبات مصری مساوی کوفته و پخته آب سازد **نسخه**
دیگر بقیع نشاسته کثیر از هر یک سه درم خشاش رب السوس به دانه از هر یک چهار درم مغز بادام
 سفید کرده درم صمغ عربی سه درم نبات مصری ده درم کوفته پخته بلعاب بنگوخت سازد
نسخه دیگر حلیموسه درم پنج کا و زبان یک درم نبات مصری چهار درم جب سازد و اگر
 پنج کا و زبان تخم کا و زبان کند **یدجی** که بجا مغز اقوه دهد و این جب جالینوس **صفت**
 مغز دماغ کجک تر که در وقت بیجان گرفته باشد شقاق مصری تخم پیاز سفید کشتن خرم
 اجزا مساوی جب سازد و هر وقت که خواهد سه جازین با شراب حل کند و بخورد که غوطه نام آورد
باب العاشر فی الاقرص **قرص اندم و خوروف** این نخ از ان
 جثن بن اسحق شیرازی است اختیار نسخها است و این قرص را دونه تریاق فاروق است **اخلاط**
 دار شیشا سارون از هر یک شش مثقال قعاج اذخر دوازده مثقال عود بلعاب قصب الذریر
 از هر یک شش مثقال دار صینی بیست و چهار مثقال فوشش مثقال حما بیست و چهار مثقال سلیمه

است

شش مثقال اخوان سید بیت مثقال مصطکی شش مثقال زعفران دوازده مثقال حار
 کوفته و پخته شراب بجان برسد یا با العسل و در قرص ساختن دست بروغن بلسان حار
 کند و در سایه خشک کند و قوه این قرص تا دو سال باقی ماند بعد از آن ضعیف شود **قرص اندم و خوروف**
 که در تریاق **میرود** و قوه این هم دو سال باقیست **اخلاط آن** با بویخ سفید و سرخ شقاق مرصافی
 اینسون قصب الذریر عیدان بلسان اجزا مساوی کوفته پخته بمثلث قرص سازد و سه روز هر روز
 یکبار برسد و بعد از آن بقرص سازد و در ظرفی آبکینه نگاه دارد **قرص افغی که در تریاق فاروق**
 و این قرص بعد از دو ماه استعمال کند و قوه این تا دو سال باقی باشد **صفت** بکیر دافعی اشتر
 جوان ماده و نشان نری و مادی است که نر را دو قلاب باشد و ماده را چهار قلاب هر دو قلاب
 یک غلاف بود و نشان افغی آن بود که پروی بهن بود و چشم وی سرخ بود و کشیده و شکم وی
 صلب بود و نشان جوانی وی آن بود که سر بیع طر که بود و در رفتن پروی چهار انگشت از زمین
 برداشته بود و باید که در موسم بهار چون آفتاب بجل آید و بر آبکیر ند و تا نورش بدید لیکن چون
 آفتاب بخوار رسد نباید و چون بکیر ند باید که هم در آن زمان یا روز دیگر و بر آبکیر ند که اگر را
 کند جدت یمیت وی زیاده شود و کشتن و جانیست که سر و دنبال می برهم نهند و یک
 ضرب سر و دنبال وی مانند چهار انگشت جدا کند تیشه جنانکه شیشه تیز بروی نهند و بقی حکم
 بر تیشه زنند جنانکه قطعا هیچ پوست بروی نماند و یک ضرب جدا شود بعد از آن پوست از
 وی بکشند و آلات شکم وی بیدارد و چند نوبت بشوید با آب شیرین و اگر بخاکستر و آب کینوب
 بشوید شاید بعد از آنکه پاک شسته باشد در یک سفالین کند میسین قلع داده و آب بر

آن کند چنانکه کفایت بود و خوب است جذ شاخ در آب اندازد و نمک و بجزش اند و اگر بخورد
 جند در اندازد شاید و بجزش اند تا ممتد شود بعد از آن استخوان از وی جدا کند و آن گوشت
 بگو بد کوفتی بجاییت و بوزن آن نان خشک کوفته اضافه کند و دیگر بگو بد یک و اگر خشک
 صفت بود قذری از آن آب که در وی جوشیده است اضافه کند و قرض سازد و تنگ مثل نان
 بزرگ و بایک دست بروغن بکسان جرب کرده باشد در قرض ساختن و درشت غبال
 سایه نگاه دارد تا خشک شود و بایک قطعه اثر نم در وی نماده باشد بر دارد و در ظرفی آینه
 نگاه دارد **قرص سفید که در زردی و فاقه و بیاض و غش و کوبک و در خیمه کرد و در نوزادان**
 شود بعد از آن بکیر و مغز آن که بخایه نرم شده باشد و در مانون بساید و بوزن آن آرد کر
 اضافه آن کند و قذری شراب یک و دست بروغن کل جرب کند و قرض سازد و بعد از دو
 استعمال کند و قوه این قرض تا دو سال باقی بود **قرص قویون که در قمر و بیاض و آنرا**
 قومون خوانند و نیز طایفه بی و آنه چهارم عکال البطم بیت و چهار درم مرصافی ادخرا از هر یک
 دوازده درم دار صینی مثل ازرق اطوار الطیب سیلخه سنبل رومی اکلیل الملک سعد حب الغار از
 هر یک سه درم قصب الذریره نه درم زعفران یک درم قمر الهود و درم آنجه کوفتی باشد
 بگو بند و آنجه نقرع کردنی باشد در مثلث تنوع کند و با سه وزن عسل بسازد **قرص طبایع**
ملین سود مند بود بهتای ملتب صغراوی و دمی و شکنی ساکن کند و سرفه و خشونت سینه را
 نافع بود **اخلط آن** طبایع سیر سفید چهار درم ترنجبین سه درم مغز تخم خیار زه و خیار یا
 و کدو از هر یک دو مثقال نشاسته صمغ عربی کثیر احتیاج سیر سفید از هر یک یک درم کوفته و

بلعاب بگو قرض سازد شربتی یک مثقال و قوه این قرض شش ماه باقی بود **قرص طبایع**
 سود مند بود بهتای نیز و رفتن خون شکم به بند **اخلط آن** ورق کل سرخ شش درم صمغ
 عربی نشاسته کثیر از هر یک چهار درم تخم حماض طبایع سیر سفید از هر یک سه درم کوفته پیخته
 بگو قرض سازد شربتی یک مثقال **قرص طبایع** سود مند بود بهتای سهال صغراوی
 و دمی **اخلط آن** صمغ عربی تخم حماض نشاسته و ورق کل سرخ از هر یک ده درم سماق
 و زرشک بی و آنه طبایع سیر سفید از هر یک هفت درم کل ارمنی کوفته و پیخته بکلاب قرض سازد
 و ادویه بار بریان بایک درم بغیر از کل ارمنی و طبایع سیر و قوه این قرض شش ماه باقی بود
 شربتی یک مثقال **قرص که با مستعمل کفو** رفتن خون از شکم باز دارد **اخلط آن** کنه باد
 مروارید نامعنه تخم خرفه از هر یک بخاریم سرفه و کوبی سوخته پوست تخم مرغ سوخته کثیرا
 عربی از هر یک سه درم کشنیز بریان کرده خشک شش سفید و سیاه از هر یک شش درم و دغ
 بزرالنج از هر یک دو درم مجموع کوفته پیخته بلعاب بگو قرض سازد شربتی یک مثقال و قوه
 این شش ماه می ماند **قرص طبایع** سود مند بود بهتای نهان حرق و دق و شکنی نباید
 و سعال را زایل کند **اخلط آن** طبایع سیر سفید و ورق کل سرخ صندل مقاصری مغز تخم خیار
 و خیار بالنگ تخم کاشنی تخم کاهو تخم نوزک از هر یک چهار مثقال کافور یک درم کوفته پیخته
 بگو قرض سازد شربتی یک مثقال و قوه این شش ماه باقی ماند **قرص کلنا** رفتن از
 شکم باز دارد **اخلط آن** سیلخه رومی کل ارمنی صمغ عربی از هر یک چهار درم ورق کل سرخ
 کلنا راقیا از هر یک سه درم کثیر ادو درم کوفته و پیخته باب کلنا قرض سازد شربتی یک مثقال

و قوه این هم شش ماه باقی بود **قرص انجبار** حته سح بجایه سودمند بود **صنف ان**
عق انجبار چهار درم ورق کل سرخ صمغ ع نه کثیر از هر یک سه درم نشانه کل از منی
بید طباشیر رب السوس کلنا از هر یک دو درم آقا قیا یک درم و نیم کوفته پخته رب رب مورد
قرص س از شربنی یکمقال و قوق این هم شش ماه ماند **قرص کافور** از کامل الصناعم
تب دق بغایت نافع بود **اخلاط آن** مغر تخم کدو تخم خیار و تخم خربزه و مغر دانه بیه اثر
بخدرم کل سرخ سه درم صمغ ع نه صندل سفید نشانه از هر یک دو درم رب السوس
طباشیر از هر یک سه درم راز بانه یک درم کافور یک درم تا نیم مقال شایذ مجموع کوفته و پخته
بلعاب بنکو قرص س از شربنی یکمقال سودمند بود بنها بلغمی و بنها کهن و درم جگر و معده
اخلاط آن عصاره زرشک مغر تخم خربزه و تخم خیار زه از هر یک سه درم ورق کل سرخ
از هر یک شش درم تخم گوشت رب السوس طباشیر تخم کاشنی مصطکی سنبل الطیب عصاره غا
از هر یک دو درم قوق لک منقی ریوند صینی از هر یک دو درم و این مولف کوید بعضی ریوند سه درم
و اینون سه درم میکند زعفران یک درم کوفته پخته آب ترنجبین قرص س از شربنی یکمقال
قوة این هم شش ماه بود **قرص زرشک** زرشک بی دانه پانزده درم تخم کاشنی توژک مغر تخم
خیار با لک از هر یک سه درم ورق کل سرخ بخدرم ریوند صینی سنبل الطیب از هر یک یک درم
و پخته بلعاب بنکو قرص س از شربنی یکمقال و قوه این هم شش ماه باقی ماند **قرص بنفشه**
بلغم و صفرادفع کند و دماغ را پاک کرد انداز اخلاط و نازکی چشم و در صفر او را
مناسب بود **اخلاط آن** بنفشه خشک جمل درم تر بد سفید مخوف خراشیده بیت درم رب السوس

ده درم پوست مایله زرد ده درم سقونیای بریان کرده چهار درم کوفته و پخته شربنی دو
مقال و بخدر لک با ده درم شکر سرخ و باید که در شب قرص س از شربنی غزال کما
دارد و سحرگاه در جلاب شکر سرخ حل کرده باز خورد و قوه این قرص چهار ماه باقی ماند
قرص کل حته در دمعده و بنهای بلغمی مفید بود **اخلاط آن** عصاره غاف طباشیر سنبل
از هر یک یک درم کل سرخ هفت درم رب السوس چهار درم کوفته و پخته آب خالص قرص س از
شربنی یک درم و قوه این قرص شش ماه ماند **قرص ریوند** حته بنها کهن و صلابه جگر و سپرز
دور مها آن و در دانه بغایت سودمند باشد **صنف آن** ریوند صینی شش درم قوق لک
منقی تخم کرفس اینون عصاره غاف از هر یک دو درم کوفته و پخته آب خالص قرص س از
شربنی یک درم تا یکمقال و قوه این بعد از شش ماه صغیف شود **قرص خشخاش** سودمند بود
ریشه سینه و شش و تب و در دینه و در دانه را بغایت مفید بود **صنف آن** ورق کل سرخ
صمغ ع نه از هر یک چهار درم نشانه کثیر از رب السوس از هر یک دو درم خشخاش سفید
سیاه از هر یک سه درم طباشیر بخدرم زعفران دانی کوفته پخته آب خالص قرص س از شربنی
یکمقال و قوه این هم شش ماه باقی ماند **قرص غاف** سودمند بود بنهای کهن و بت ربع و بت
کشا بد و یقان درد جگر و سپرز زایل کند و این نسخه صاحب مهناج است **اخلاط آن** عصاره غا
بیت درم سنبل الطیب ده درم طباشیر چهار درم کوفته پخته آب قرص س از شربنی یک درم
و قوه این هم شش ماه ماند **قرص کایه مستعمل** حته قرصه نشانه و کرده بغایت مفید بود **صنف آن**
مغر تخم خیار با لک جت کایه مغر بادام متشر رب السوس نشانه صمغ عربی کثیر ادم الاخوین گذر

از هر یک ده درم تخم کرفس و دو درم افیون بکدرم کوفته پخته قرص سازد شربتی بکدرم تا یکمقال
بعد از شش ماه استعمال کند و قوه این قرص تا دو سال می ماند **نسخه دیگر** مغز تخم خیار زره و خربزه
و خیار بالک تخم خبازی از هر یک بخارم خشکاس سفید مغز پودانه رب السوس از هر یک بخارم کاکج
کومی ده درم کوفته بیخته بخی تخم قرص سازد و بعد از شش ماه قوه این ضعیف شود **قرص جدید**
سودمند سودمند بود دهنه اختلاف دم و تر **قرص صنف آن** طین مخموم طین ارمنی قرط طباشیر
طراش از هر یک دو درم تخم خاص تری صمغ عربی جلدار از هر یک چهار درم نشاسته ورق کل سرخ
از هر یک سه درم تخم کرفس سماق مصطکی از هر یک بکدرم بلوط بیدانه مورد از هر یک دو درم
غصن زبیره کرمانی مدبر سرکه و بریان کرده جناحه رسمت از هر یکی نیم مقال کوفته پخته بلحا
نیکو قرص سازد شربتی بکدرم و قوه این هم شش ماه باقی باشد **قرص صنف آن** سودمند بود دهنه
پنجابی در دسر و شقیقه چون بریشنی و شقیقه طلا کند **اخلاط آن** افیون مرصافی لادن کافور
از هر یک بخارم کدر از زروت را کم طین ارمنی از هر یک ده درم زعفران بزرالنج بو سنج
لفاح از هر یک بخارم کوفته و پخته بکلاب و آب کامو قرص سازد قرصهای مثلث و در سایه
خشک کند و بوقت حاجت آب کشیزه ز آب و ورق کامو یا سرکه بپزند و بر پیشانی طلا کند در دسر
شقیقه زایل کند **قرص طین** جهت مسلول بجایت معید بود و ورق **صنف آن** طین ارمنی طین مخموم
طین رومی سباسبه ورق کل سرخ از هر یک شش درم سرطان بوخته ده درم کثیر طباشیر سفید و نج
معقول از هر یک بخارم رب السوس درم کوفته پخته آب لسان اجل قرص سازد با **الحاکم عشر**
فایده سودمند بود اخلاط سوداوی بلغمی و داء الثعلب ابغایت نافع بود و تنبیر

ایاره دوا الهی است و ایاره سالمتر از جوب و مطبوعات بود **اخلاط آن** تخم خنظل بیت
صبر استوطری بخارم سپیخ جاو شیر از هر یک شش درم خولجان ده درم کما در یوس بیت درم
فلعل سپید فطر اسایون زراوند مخرج دار صینی بلیخ زعفران زنجبیل جوده مرصافی از هر یک
دو درم کوفته و پخته صمغها ثلث ب خویساند تا حل شود و با عسل کف گرفته سه وزن و دو به سه
شربتی و شغال تا چهار مقال باقی که افیتون و شامترج و هلیله سیاه و مویز بی دانه واریتون
واسط خود و کما فیطوس بسیاچ و کاوزبان و بنجرم نمک مندی دران جوشانیده باشد بخارم کند
و قوه این ایاره بعد از شش ماه تا چهار سال باقی می ماند **ایام فقیه** سودمند بود دهنه امرض سر و
رطوبه معده و درد معاصل و قولنج و قی بلغم و فاج و لقوه و استرخا و کیرانی زبان را **اخلاط آن** زعفران
مصطکی سنبل الطیب جت بلسان اسارون بلیخ دار چینی عود بلسان از هر یک یکمقال صبر طری
مشت شغال و بعضی شازده شغال میکند کوفته و پخته در ظرفی آبکینه نگاه دارند و قوه
تا چهار سال باقی باشد شربتی یکمقال تا دو درم با آد و بهایی دیگر که صفت آن در جت ایاره
گفته شد **ایام جالینوس** سودمند بود فاج و لقوه و تشنج و استرخا و خلطهای لزج دفع کند
و مثانه را سود دهد و کسی را که منی بغیر اراده از وی جدا شود **صنف آن** تخم خنظل غاریتون
اسفیل مشوی اشق سقمونیا خربق سیاه و فاریتون افیهون از هر یک شانزده درم سفا سنج قسقی
و افیتون اقربطی مثل ازرق کما در یوس سلخه فراسیون از هر یک نه درم مرصافی سپیخ زراوند
طویل فلعلان دار فلعل دار چینی جاو شیر جذبه فطر الیون از هر یک چهار درم بعضی از طباشیر
دصیر از هر یک چهار درم میکند کوفته و پخته صمغ در مثلث حل کند و دارو کوفته بعسل کف

گرفته برسد و با همدگر نیک برسد شربتی از دو مثقال تاجهار شغال باقی که هلیله کبابی
افیتون و مویز منقش و میزدیم نمک در آن خوب ساییده باشد یا ساشا مذو این آیاره بعد از شش
ماه تاجهار سال قوه دارد **آیاره** لوغایا این آیاره مبارکت بسیار منفعت بدن را
پاک کند و خلطهای لزج غفن مخترق دفع کند و این مهمل بی زحمت بود و سودمند بود فلج
ورعشه و لقوه و تشنج و صرع و جذام و داء الفیل و برص و بقی و قوبا و سغفه و شقیفه و صداع
و دوار و صمم و وسواس و شهوة کلیه و تغیر عقل و عسر النفس در دگر کرده و ممانه و نفوس در
مناصل و عرق الشا و در کوشش و داء الثعلب و داء اللیة ریشها کن بدیده نافع بود و حیض
بکشد **اخلاط آن** تخم خطن بخورم استقل مثنوی غاریقون سقمونیا خرق سیاه اشق استورد
از هر یک دو درم و نیم افیتون اقربطی کا در یوس مثل ازرق صبر سفوطری از هر یک درم
حاشا سافج سندی مو فاریقون فراسون جوده سیلخه فلعلان دار فلعل زعفران دار صینی جاده
سباج فستق کینچ جذباد ستر مصافی فطر اسالیون زرا و مذطویل عصارة استین
افیتون سبل الطیب حما زنجبیل جنطیانا رومی اسطوخودوس هر یک دو درم کوفته و پیچیده
در شراب حل کند و همه را بجعل گرفته برسد شربتی چهار مثقال و قوه این بعد از شش ماه
تاجهار سال می ماند و اولی آن بود که شب هنگام فرو برد و صبح جلای از سباج و زراف
و افیتون و بوسه هلیله کبابی و کاوزبان و اسطوخودوس و مویز طابعی و قدری نمک سیاه
نافع بود **باب** **الثانی عشر فی الشیافان شیاف کنگر** بوره ارمنی بخورم کنگری
سی درم کل خطی بیت درم شکر سرخ نجاه درم تخم خطن بخورم **شیاف خیار حنجر خطی**

از خلطها و فضلهای منته
از قعر بدن پاک کند

از هر یک سه درم سنا دو درم نمک اندرانی میزدیم عمل خیار حنجر پنج درم شکر سرخ بیت درم شیا
زجری سافج عدسی سفیداج برصافی زعفران شیاف میثاقا فیا کند در یابی افیتون از
یک جزوی آب مویز یا آب کینز یا آب شقاق برسد و سافه سازد و دوش فرارسیا
پاره با آن برسد و بکار دارد **باب** **الثالث عشر فی الزیافان زریاف فلهو**
زریاف بزرک خوانند طبیعت آن گرم و خشک بود و سودمند بود دهنه کزندگی جانوران و مجموع
زهر نوا و ادویه ها کشنده و شربتی از آن بقدر حاجت بود اندک آن یک شویج و زیاده آن دو
و چون بر موضع کزندگی طلا کند سودمند بود و قوه دل بدید و جمیع مرضهای سرد را نافع بود
و اگر خواص این نوشته کرد در از بود شغال و عسر النفس در دینه و شش و نفخ معده و قورنج و
برص و بقی و جذام و اوجاع معاصر و مجموع مرضهای که از سودا و بلغم بود نافع بود و صرع
و صداع و تاریکی چشم و درد شقیفه و بواسیر را نافع بود و بول اند و حیض بکشد **اخلاط**
آن اقراص عنصل حمل و مفت شغال اقراص افاجی اقراص اندر و خورون فلعل سیاه افیتون
از هر یک بیت و چهار مثقال ورق کل سرخ تخم شلغم بری آیرس غاریقون زرب السوس و غن
بلسان از هر یک و از ده مثقال دارچینی بیت و چهار مثقال و بعضی دوازده مثقال میکند و صا
زعفران زنجبیل ریوند صینی فیطافلون فوئج جیلی فراسیون قسط فطر اسالیون اسطوخود
فلعل سفید و دار فلعل کند زکری شکط امشع قحاح اذخر صمغ البطم سیلخه سودا سبل الطیب
از هر یک شش مثقال لبنی تخم کرفس سیالیوس حرف بابل کما در یوس ناخواه کما فیطوس
عصارة لیته التبن نار دین القلیطی شیخ جیلی سافج سندی و جنطیانا رومی تخم رازیانه طین

نوم بری

مختوم زاج محرق که تمام سوخته باشد حما فوج جت بلسان فو هو فارغون صمغ عربی قرد ما
ایستون آقا قیا از هر یک چهار شغال دو قو قه متل الیهود جاویش قنطور یون باریک زاونند
مذبح یکسج از هر یک دو شغال چند پسترد و شغال و بعضی چهار شغال میکند عسل که از
کل جاشا باشد و رطل شراب خوب کهن خوش بوی شت رطل و رطلی باید که بوزن بغداد بود
رطلی بود شغال صمغها و عصارات شراب خوسا مذول کند و عسل بر سر آن کند و یکساروز
بکارد و بعد از آن ادویه کوفته پنجه بروغن بلسان جرب کند و بعسل و مطبوخ بسرد و در ظرفی
نقره یا چینی یا رصاصی یا آلئینه کند و باید که ظرف پُر کند و استعمال کند بعد از یکسان و بعضی
جایز داشته اند بعد از شش ماه و بعضی گفته اند که شاید که استعمال کند تا پنج سال بر آن بکارد
ماست سال و بعضی گویند که مسفل نشاید که کند الا بعد از ده سال یا دوازده سال آن زمان
در غایت جوانی و قوّه باشد تا بی سال و چون از بی گذشت تا شصت سال قوّه آن باقیست
و هر خواصی که گفته اند همچنان داشته باشد لیکن بعد از شصت سال همه مرصها که بدان نا
حان عمل بکند اما دفع موم و لذوغ و نهوش بکند و آن زمان قوّه معاین بزرگ بود **و نوبت**
ایچه و آنرا نیز یک کوجک گویند سودمند بود که نزدیکی جانور از اخصوص عقرب و باد غلیظ که در
معه بود و روده و در دجک و سپرز و صرع و خفانرا نافع بود و اگر زنی را بچه بزیان رفته باشد
یا مشکل زاید یک شغال فرو برد سهل تر آید **اخلاط آن** جنطیانا رومی جت الغار مرصافی زراوند
آخر امتساوی کوفته پنجه با سه جزدان عسل کف کوفته بسرد شربت یک شغال باب سرد و بعد از
دو سال عمل می باطل کرد و نوبت **غیر** سودمند بود دهنه که نزدیکی جانوران و باد غلیظ که

در روده بود و در دجک و سپرز و صرع و خفان و لقوه و فاج را سودمند بود **اخلاط آن**
حما مرصافی سبل مندی سافج مندی لک مایشا قرقنل ریو مذجینی قیو لیا قسط بلخ جنطیانا
رومی از هر یک دوازده شغال ققاج اذخر عصاره طینه النیش متل ازرق از هر یک شست
شغال عاقر قرحا در چینی تخم رازیانه تخم کرب کوگرد خوب تخم بشت اسارون قرد ما
افزینون افزینون ناردین اقلیطی ققاج الکرم کن با قلا تخم کرفس کوهی دو قو افیمون اقلیطی
از هر یک سه شغال کثیر اختیاش معید فلعل سیاه از هر یک سه شغال بزرالنج بیت و شست
شغال سیلج ورق کل سرخ اقراص مذر و حوزون از هر یک سه شغال تخم سداب یک شغال آ
انترج متشر ساق شامی منقی از دانه از هر یک دو شغال روغن بلسان بیت و چهار شغال
قیصوم بیت شغال ققاج المر چهار شغال و نیم ورق انترج سیزده شغال صمغ و عصارات
بمشت حل کند و باقی ادویه کوفته پنجه با سه وزن ادویه عسل مصفی بسرد و دار و نار بر روغن
بلسان جرب کند و بسرد و در ظرفی صینی کند و بعد از شش ماه استعمال کند شربت تا
یک شغال شاید و قوّه آن هفت سال باقی بود بعد از آن باطل کرد و **مرد و بطور** **مس** که آنرا
از نریاق شمرده اند سودمند بود زهرها مختلف و کزندی جانوران سک دیوانه و قو لنج
بکشد و فاج و لقوه و اسنر خاوشده جگر نافع بود و بکشد و در مهاضب نرم کند
و سینه را از اخلاط پاک کند و خون رفق باز دارد و قوّه باه بد و کونه روی نیکی کرد اند
و اشتها طعام باز دید کند و سنگ مثانه بریزد و بچه در رحم نگاه دارد و در صافی کند و
نگاه دارد و دفع همه زهرها کند و رطوباتی که در شکم بود دفع کند و در معده و امعاء

و غلاط را نافع بود و خاصیت این نزدیکی تریاق فاروق **صنع** و **اخلاط آن** مرصافی
 زعفران غاریقون زنجبیل دارچینی عک البطم کثیر از هر یک ده درم سنبل الطیب کند و در کحل
 سفید عیدان بلسان اسطوخودوس فرفر قسط سیالوس کامفیطوس قه را تیج دار فلفل
 عصارة هونسطید این چند پودر را و شیر بیه ساخ مندی از هر یک شست در نیم
 فلفل سیاه و سفید و سورنجان جوده استور دیون و قو اکلیل الملک جنطیانا رومی دهن
 بلسان جت بلسان و قوفیون و آن قرصی مرکبت مانند اندر و خور و در اقرصنت آن
 گفته شد مثل از هر یک هفت درم سذاب دو درم تخم سذاب دو درم شق نار درین قلیبی مصطکی
 صمغ عربی فطر اسالیون فردمانا اینون تخم رازیانه ورق کل سرخ مسطر امشع از هر یک
 بخدرم اینون و قح قو موسکینج اسارون از هر یک سه درم آقا قیا هوفار قون
 ستغور از هر یک چهار درم هر چه صمغها باشد در شراب کهن ریجانی حل کند و باقی دار و ما
 کوفته و پخته با پ جذان غسل مصفی بشود و بعد از شسته استعمال کند شربتی یکمستعمل
 وقوع این تا منت سال باقی ماند تریاق **جهنم گندلی** سود مند بود **اخلاط آن** زراوند
 مدجرج بوست پنج گبر از هر یک نیم درم کوفته و پخته با شراب بیاشامد که معید بود انشا الله
باب الرابع عشر السنونان سنونان که دندان را جلاد و بد بایست **اخلاط**
 شاخ بزکومی سوخته نمک اندرانی کف دریا از هر یک جزوی پنج درم سوخته دو جزوی
 مندی ربع جزوی سوال جینی جزوی همه را کوفته و پخته و سخی کرده سنون سازد **سنون**
 که دندان را جلاد و بد و پنج آن حکم دارد **اخلاط آن** نمک اندرانی بساید و در کاغذی بند و بر

خاکستر کرم اندازد تا سرخ شود بر دارد و چون خشک شود در قطر آن اندازد بن سبانه
 جزوی از آن و کف دریا و معدودار صینی و مرو خاکستر در پینه از هر یک جزوی کاغذ عشر
 جزوی مجموع کوفته و پخته سنون سازد **سنونی** که دندان را جلاد و بد و سیاهی بهر **اخلاط آن**
 آبکینه شامی کف دریا از هر یک برابر و در اینک بساید و بر دندان مالد و باید که گوشت
 بن دندان نگاه دارد تا نوده نکردد **سنونی** که جهت دندان متحرک نیکو بود و قوه آن
 بد **اخلاط آن** قرن ایل سوخته نمک اندرانی بعل شسته و سوخته از هر یک جزوی کلنار نیم جزوی
 و بوست بیلله زرد ورق کل سرخ از هر یک جزوی کوفته و پخته پنج دندان که می جذاق باشند
 که پنج آن حکم کرد اند و بوی بخل خوش کند **سنونی** که بوی دمان خوش کند و پنج دندان
 حکم دارد و بن آنرا قوه دهد **صنف آن** شاخ بزکومی سوخته نمک بعل مجون کرده
 و سوخته از هر یک ده درم زعفران سنبل الطیب مصطکی سذاب خشک از هر یک دو درم کلنار
 سماق از یک یک درم معد سوخته جو سوخته از هر یک سه درم کوفته و پخته سنون سازد
سنونی که بن دندان که بیخته باشد بر و باید و حکم دارد **صنف آن** زراوند مدجرج
 کر سنه ابر سادتم الاخوین متساوی سنون سازد **سنونی** دیگر جهت حفظ صحت دندانها **صنف**
 جزمانج سنبل الطیب سواد از هر یکی جزوی شاخ بزکومی سوخته جزوی نمک اندرانی ربع
 کوفته پخته سنون سازد **سنونی** دیگر که بوی دهن خوش کند و بن دندان سخت کند **اخلاط** ضد
 سفید بوست ترنج خشک کرده و اذخر آمل از هر یک سه درم قافله کبابه سبانه قریق عود
 مندی مصطکی نارمشک از هر یک دو درم کوفته و پخته سنون سازد **سنونی** که سیاهی دندان را

منیل ده درم قلع چهار درم حمام درم سافج مندی دو درم بازو سوخته نه درم کوفته چینه
 بمواک ببالد **سنوفی** که کند پنی قطع کند **اخلاط آن** مرصافی قلع طار سک بویت انار قصب
 الذریره قرغل نسین مساوی کوبد و بنزد و پنی را بنیله که بشراب ریجانی تر کرده باشد
 از آن دارو کوفته به پنی در دمنده و قیلکه دیگر در آن دارو تا پیافار و در پنی نهند **سنوفی**
 جهت خوشیدن دهن فوغل افلاقیه شاق بی دانه طباشیر کلنار ورق کل سرخ آرد مجموع
 مساوی کوفته پخته اول فذری سر که و دو جندان کلاب بر سر هم کند و نیم گرم کند و بکبان
 پاره دهن بدن بشوید بعد از آن سنون سازد و الله اعلم **باب الحامس عشر فی الاذنه**
روغن بنفشه بستا مذ بادام شیرین سفید کند و هر یک بادام بد و نیمه کند و خشک کند
 بهر یکین بادام بنین کل بنفشه در میان آن کند در کیسه کر باس و شب در شب جابه خوا
 می اندازد و بر روز هجنان بن کند و چون ده روز بگذرد اگر دیگر بنفشه مکرر کند خوشتر باشد
 و تا چهل روز پرورش میداد بعد از آن روغن بکیر و اگر بعوض بادام مغز دانه کدو باشد
 شاید بلکه در روغن طوبه زیاده بود که در بادام **روغن گل بادام** بادام در میان کل سرخ
 جناحه در بنفشه ذکر گرفت پرورد و روغن آن بکیر و بکار دارد **روغن گل سرخ** بکیر و ورق کل
 و در قینه کند و روغن کنجد بر سر آن کند و چهل روز در آفتاب آویزد و بعد از آن فرود
 و استعمال کند **روغن گل سفید** هجنان بکیر که در روغن کل سرخ گفته شد **روغن باسین** و مانند
 آن همه بدین نوع باید گرفت و گفته شد **روغن شاه** بکیر داب ریجانی یکین و با یک چهار یک
 روغن بادام یا کنجد خوش اند تا آب بسوزد و روغن بماند **روغن کدو** بستا مذ آب کدو تر

خوب تازه یکین و با یک چهار یک روغن بادام یا کنجد و فذری آب بجوشاند تا آبها بسوزد
 و روغن بماند **روغن خسل** بستا مذ بخیل چهار درم حبک نیم کوفته ده درم بجوشاند و صافی کند
 و بنین روغن کنجد بر سر آن کند و بجوشاند تا آب بسوزد و روغن بماند **روغن قسط** بستا مذ
 بود و در جگر و معده و سردی معصل و استرخا آن **صنغ آن** قرغل ده درم سبل الطیب سافج
 مندی مبعه سیله ایرسا قرغه آشته قسط از هر یک بیت درم را بن خشک سیلحه بعد از آن میان
 از هر یک ده درم مرصافی بخارم مجموع نیم کوفته یک شب از روز در آب شیرین خویساند
 بسن بجوشاند و صافی کند و باید که آب پنج من بود و تا نش آینه نیز داز اول روز تا
 آخر روز بعد از آن بیالاید و دومین روغن زیت یا کنجد بر سر آن کند و بجوشاند تا آب
 بسوزد و روغن بماند **روغن قسط** کو غصهارا حکم کند و سود مذ بود جهت جگر و معده که از روی
 بود و چون طلا کند موی برویاند **صنغ آن** قسط پنج ضد درم سیلحه شش درم ورق
 مر با حوز چهل شغال و نیم کوفته کند و در شراب کهن خویساند یک شب از روز بعد از آن بجوشاند
 تا نش آینه و صافی کند و بنین روغن زیت یا کنجد بر سر آن کند و بجوشاند تا آب
 بسوزد و روغن بماند **روغن مصطک** سود مذ بود جهت ضعف معده **صنغ آن** روغن
 کنجد بنین مصطکی خوب سفید ده شغال در قینه کند و دیکی پر آب کند و آن قینه در
 آب بیاویزد و تا نش نرم بجوشاند تا مصطکی بخار بگذارد بعد از آن استعمال کند **روغن**
بابونه بستا مذ کل بابونه در سایه خشک کرده بیت درم و بنین روغن کنجد در قینه کند
 و در آفتاب بیاویزد تا چهل روز و بعضی بیت درم خلطه صافه می کنند و بعضی بابونه

بیت درم با چهار من آب میجوشانند تا باز زمین آید و بدست مالند و صافی کنند و یک
 رطل روغن کنجد بر سر آن کشند و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند **روغن شبت**
 روغن کنجد نیم تخم شبت در سایه خشک کرده بیت درم در شیشه کند و چهل روز در آفتاب
 بپاویزد **روغن چنان** بستاند و رقیق جاد و بجوشانند و صافی کنند و روغن کنجد بر سر آن کشند
 و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند **روغن زرد** بستاند زرد تخم مرغ بخته و بدست
 مالند و قذری نو شاد در خرد کرده بر آن ریزد و در قیفینه کند که بکمال زدود با شاد و قذری
 لیف یا مویز بر سر شیشه هند و در پشت قیفینه آتش کند و در شیب قیفینه کاسه هند که روغن
 در آن جلد **روغن زرد** بستاند آب مورد تر سه رطل و روغن کنجد یا بادام یک رطل بر
 آن کشند و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند و چون فرو خواهد گرفت بچدرم لادن در آن
 بکدازد و اگر مورد تر نبود مورد خشک دو من نیم بجوشانند و صافی کنند و یک رطل روغن بر
 سر آن کشند و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند **روغن ناهیل** در روغن بادام و گردگان
 و امثال آن بطریقه روغن کنجد باید گرفت و الله اعلم **باب سادس عشق الملک**
مرهم شادنج جهت بواسیر و شقاق بغایت نافع بود **صنف آن** روغن بنفشه و روغن
 کل بادام از هر یک ده درم عصاره طینه التیس کل قیر سه رطل ارمنی سافنج شسته
 از هر یک سه درم ایون نیم مثقال و چهار رجه موم سفید بچدرم اسفیداج دو درم زعفران
 یک درم دارو کوفته بغایت سحی کرده موم بارو غنها بکدازد و در نمون کند و مالند
 یک و دارو تا بدان میریزد و سحی میکند تا یکسان شود **مرهم دیگر** که هم زحمت را

نافع بود **صنف آن** سه مرغ به بطریقه کبوتر بجه مغز ساق کاه و کونان شتر همه مساوی
 بغیر از کونان که آن دو جندان باید همه بکدازد و روغن آن بردارد و خون کبوتر بجه با
 ایون در نمون بساید و آن روغن با قذری موم بکدازد و دیگر بار در نمون کند و می
 مالند تا یکسان شود و هر روز دو نوبت استعمال کند **مرهم سبک** گوشت برب و باند و روغن
 را نافع بود **صنف آن** موم سفید اسفیداج از هر یک دو درم روغن کل چهار درم موم بر
 بکدازد و اسفیداج بر آن ریزد و در نمون مالند و اگر حراره زیاده بود قذری کافور
 اضافه کند و اگر از جهت سوختن و دوگزیدن جانوران مرده اسفید بچدرم اضافه کند
 و چون سرد شود قذری سبیده تخم مرغ با آن بزند تا یکسان شود **مرهم سیاه** گوشت برب
 بچزد و گوشت نو برب و بیشتر جراحته را سودمند بود **صنف آن** مرده اسفید بچدرم
 زیت صافی یک رطل و ربعی موم صافی ربع رطلی رفت رومی بیت درم عسل بچدرم
 عسل موم و زیت بازیت بکدازد و موم و اسفید سوده بر آن می ریزد و در نمون می مالند تا
 شود **مرهم خنجر** گوشت برب و باند و روغن خشک گرداند **صنف آن** مرده اسفید ده درم سحی کرد
 با جمل درم سر که بر نند و جمل درم زیت در نمون کند و بید بمالند تا یکسان شود و اگر
 خواهد دو درم دار زرد سوده اضافه کند و بغایت سحی کند و استعمال کند **مرهم دخیل**
 جهت خا زبر و سلع بغایت نافع بود و جهت ورمها **صنف آن** بستاند خلبه و بزرک و خطمی سید
 از هر یک یک کبک شپاز و زنجوشا ند و لعاب آن بگیرد و از لعاب هر یکی یک رطل و نیم و از
 مرده اسفید یک رطل و نیم بغایت سوده بازیت بجوشانند سه رطل تا نزد یک انقاع و لون آن

تغییر کند بعد از آن لعابات بجوشاند و مرد اسک و روغن اندک بر سر آن می ریزد
و میجوشاند تا شکر نرم تا همه منقذ شود **مرهم** که جهت سوختن بغایت نیگوست و
هر اعضا که سوخته باشد نافع بود **صنف آن** بستن اسفنداج آسنری دم الاخوان جکید
مرد اسک از هر یک مساوی بغایت سخی کرده موم سفید قدری روغن کنجد و موم با هم
بکدازد و در مایه کد و جند نوبت بآب شیرین بشویند و بعد از آن دارو مایه شود

را این فساد و بمبالغه باید و دیگر بار بشوید و استعمال

تم الکتاب المسمی بکتاب اختیار الی یحیی

بعون الله القادر المکمل العلی

یم

کتاب الله عز وجل المیزان المستعین

چنین گوید مولف کتاب که چون درین دیار زبان عجم منذ اولت و درین کتاب اسمی از ذویه و غیره بلفظ عرب نوشته بود
این جدول وضع کردیم بطریق فهرستی که در هر جدولی نام چیزها بفارسی و عربی نوشته باشد تا از انجا هر
اسمی از ذویه فارسی و عربی معلوم گردد و آسانی درین کتاب طلب توان نمود و الله اعلم بالصواب

حروف و الالف

ا ا ط ی ل	آب	آب مک	آب نمک	آب گوشت	آب دین	آب ذله
۲	ما	مالجه	مال ملح	مال اللحم	لعاب	مال الجن
آب غوره	آبکامه	آب بن	آبکینه	آب سر	آب نوپس	آب سیم
امعاسین	مفت	ساده اول	نرجاج	اسفنج	۲	ابرسیم
اخون	آب نوپس	آب زکون	ادخر	ارغوان	اروانه	آب بلع
۲	۲	ادخیز	۲	امردان	خرای	نوی الهلیج

اسپرک	اسپلج	اسفیوش	اسطوخودوس	اسارون	اسوپس	اسفاناج
نزدیر	جیه الیتس	بزر قطونا	اسوم	۲	۲	۲

اسفند	اسند سفید	اسفود	اشتر مرغ	اشنان	اشترک
حمل	حرف	قطا	نعام	حرف	اشق

اینسون	انجک	انار شیرین	انار ترش	انار دانه	انگور
۲	دلیج ابروج	مرمان جلو	مرمان مضر	جبال القاف	عنب

انجیر خشک	انجیر وزیری	انده قوقو	اندر راد	اووک	اوشه
۲	شاه انجیر	خندق	حجر البقر	صنع الامثا	صعتر
آهن ربا	آهن	آهوبره	غزال		
حجر المنطیر	حدید				

حروف و الباء

باز سید	بابونه	بابونه کاد	بانت	بالنکو	بارنگ
حجر الیتس	بابو ح	الحوات	فانید	باد محبویه	لسان الحمد
باقلی مصری	باقلی قطبی	بادنجان	باد آورد	باد روج	باد نجان
ترهید	جامسیمه	۲	۲	۲	کصینمون
بادام شیرین	بادام تلخ	بادام گوی و	باتو	باش	بخور مزتم
لوز جلو	لوز مر	حلز	دند	صقر	۲

بریزاسک	بریزاسک	برف	برنج	برک پد	برک شغالو	برک زیتون
برنجاسف	مضوم	جلید	امز	ورق الحلا	ورق الخوخ	ورق الزیتون
برک بلوط	برک کجید	برک کردکان	برک آلو	برک کنار	برک سرو	برک مغیلان
ورق البلوط	ورق السمس	ورق الجوز	ورق لاجا	ورق النبد	ورق الدوا	ورق المصلا
برک رز	برک کور	برک توب	برک ورک	برک سفیدار	برک بن	برک درخت مصطکی
ورق الکرم	ورق الکور	ورق التوب	ورق العبد	ورق شجره التوب	ورق شجره الحضر	ورق شجره المصطکی
برک تنول	برک جنار	برک سوسن	برک موهر	برستوک	پر مرغ	برسیاوشان
نانبول	ورق الدلب	ورق السوسن	ورق الکور	خطاف	ریش	کوه سق
بز باز	بزرک	پسته	پستان	بسفانج	پست جو	پست کدم
بساته	بزرک کان	فستق	ضرع	م	سویق الشیر	سویق الحنظل
پستخودکوک	پست انار	پست کدو	پست سیب	بر	بستان افروز	پشم
سویق البیض	سویق الراز	سویق الفرج	سویق النعاج	م	م	صوف
پست ماز	بشکل بز	بشکل کوسفند	بشکل اشتر	بشکل سوسمار	بط	بغم
نعاج	بعر المعز	بعر النعاج	بعر الحمار	بعر الضب	م	م
بک	بلنگ	بلوط	بلور	بلسان	بل	بلازر
صفده	م	م	حجر البلور	م	م	م
بل شیرین	هیلک	پنبه دانه	پنبه	پنبه خشک	پنبه تر	پنبه مایه
طراش	هیلک	حجر الفطر	قطر	حجر عقیق	حجر رطب	انفخه
پنبه مایه خشک	پنبه مایه تر	پنبه مایه خشک	پنبه مایه تر	پنبه مایه خشک	پنبه مایه تر	پنبه مایه تر
انفخه	انفخه	انفخه	انفخه	انفخه	انفخه	انفخه

بنوسرج	بنکو	بنو نخله	بن	بوره	بوره ارمنی	بوره بنگار
عدس	بنو قطونا	عدس	حب الطعم	بوره	نظره	تکار
بوزیدان	بوست انار	بوست ترنج	بوست بنج ناری	بوست مار	بوست تخم مرغ	بوست کردکان تر
مستعمل	فطر الرمان	فطر لاجا	فطر القصب	سلح الحبه	فطر البیض	فطر الحنظل
بوتر کردکان خشک	بوست بنج ترنج	بوست بنج انار	بوست بنج کافور	بوست بنج رازیانه	بوست بنج کبر	بوست بنج سرخ
فطر الحنظل	فطر الرمان	فطر الرمان	فطر الهند	فطر الرمان	فطر الرمان	فطر الرمان
بوتیمار	بوتیمار	بور واکه	بهار خما	بهاره	بهار سب	بهار امرو
سفید	کدری	مور	طلع	ورق الشمر	ورق النعاج	ورق الکرم
بهار بادام	بهاره	به دانه	ب	بهمن پرخ	بهمن سفید	پ
ورق اللوز	سندک	حب الشمر	سفرجل	م	م	سحم
پیه کاه	پیه بز	پیه مرغ	پیه بط	پیه مرغابی	پیه مایه	پیه خر
شمر البقر	شمر المعز	شمر الدجاج	شمر البط	شمر لوز	شمر السکن	شمر الحمار
پیه شیر	پیه خرگور	پیه کوسفند و کاه	پیه پیل	پیه خوک	پیه خرس	پیه ماراضی
شمر لاسد	شمر الحمار	شمر لاسد	شمر الفیل	شمر الحیر	شمر الدب	شمر لافعی
پیه خرما	پیه قاوندی	پیه روباه	پیه تنگ	پیل	پدشک	بید
حانز	قاوند	شمر الثعلب	شمر النعاج	فیل	هراج	خلاف
بیدکیا	بیاز عضل	بیاز	بیاز بلکه	بیاز کس	پروزه	بارزو
بیل	اسقید	بصل	بصل الزیر	بصل الزیر	فیروزج	قت
بیدانجیر	بنج مهب	بنج فلفل	بنج تلپس	بنج تلخ مصری	بنج پلکوش	بنج سوسن
خروج	اصل السوسن	بنج فلفل	اصل اللعاج	پروزه	اصل اللوز	اصل السوسن

بخ سونگون	بخ نیلومندا	بخ راسن	بخ کبر	بخ کاشنی	بخ بخدان خراسانی	بخ و طیبث
ایرنا	فل	اصل الزار	اصل البکر	اصل الهند	اشترغاز	اذربوا
بخ مغیلان	بخ کرنس	بیکوش	پیل زهره	بخ سنی	بخک	برشته
بنت	اصل الکفر	لوف	فیلر هرج	اصل القصب	کشت	م
پش	پس موش	فاره آیس				
م	م	چونیدر در				

حرف و التاء

توره	تخم کاشنی	تخم کشت	تخم مک	تخم رازیانه	تخم کامو	تخم کرز
جند مالک	بزد الهندا	بزد الکشت	بزد الشبت	بزد الراباج	بزد الحس	بزد الجرز
تخم شلغم	تخم کربری	تخم اپست	تخم پیاز	تخم کندها	تخم بلبلان	تخم انجره
بزد الفت	دوقو	بزد الرطبه	بزد البصل	بزد الکراث	بزد البلسا	بزد الانجوه
تخم کدو کرک	تخم مایون	تخم اندقونی	تخم ترشید	تخم خطمی	تخم کرنس	تخم منک
بزد الجحیر	بزد الهلیون	بزد الحدوق	بزد الحماز	بزد الخطمی	بزد الکفر	بزد البنج
تخم کرنسوی	تخم ترزیه	تخم پیدان	تخم پوند	تخم دل شوب	تخم مار جوبه	تخم سیسبه
فطر اسالیق	بزد الخجل	بزد الرشی	بزد الحمل	بزد البخکشت	بزد الهلیون	بزد النمام
تخم کندر	تخم ریاس	تخم کدو	تخم کج مو	تخم کاج	تخم مورد	تخم ابر
بزد الزلم	بزد الریاس	بزد القزع	بزد الکاج	بزد الصفاد	بزد کاس	بزد العصا
تخم تر جو	تخم و مل	تخم خرو	تخم جعدر	تخم سنم	تخم مرو	تخم خربزه
فرد مانا	اهل	بزد الخناد	بزد السلق	بزد الزحاز	بزد المرق	بزد البطیخ

تخم خیارین	تخم خیار بانک	تخم کل	تخم تورک	تخم کلم	تخم اسفاناج	تخم اسفاناج روی
بزد الفشا	بزد الفشد	بزد الورد	بزد الحرفه	بزد الکرب	بزد اسفاناج	بزد السق
تخم حکمت	تخم مرمع	تذری	تذرو	ترزیه	ترنج	ترنکین
بزد البخکشت	بض	تودم	تذرج	فجل	انرج	ترنجین
ترخونی	تره خراسانی	ترپس	ترس	ترشیک	تک	تنبول
طرخون	بغله خراسانی	م	م	حماض ستانی	بردی	نانبول
ته کا	توبال پس	توبال آهن	تورک	توت سفید	توت سیاه	توت سه کل
م	توبال النخاس	توبال الحديد	بغله الحفا	توت حلو	توت حامض	توت وحشی
توتیا	تیغال	تیهو				
م	سکر العشر	طیهرج				

حرف و التاء

ثل پس	ثل نقره	ثل قلعی	ثل روغن زیتون	ثل روغن زرد	ثلج جینی	ثل
جث النحاس	جث الفضة	جث الرصاص	زیتاد	قرص معا	اسوت	م

حرف و الجیم

جا خوشی	جا خوابک	جار النهر	جبر المنک	جامو	جاردسک	چرز
جاقیرا	طلب	م	جهلهنج	قبره	صر	جباری
جرخ	جرک کوش	جرب کوش	جشمک	جشم خوپس	جشمه خرس	جخدر
راج	واج کزان	سمین	تشمیرج	عیون الدیک	عیون الدب	سلق

[illegible]

حربل م	حلزون م	حليمو سلقهري	جليب م	حماض الحما م
-----------	------------	-----------------	-----------	-----------------

حرف و الحما

خارخك خسل	خاراروج حاج	خاستر رهای	خاستر حوب رهای خست الكم	خاستر بلوط رهای خست اللو	خاستر شياپه رهای خست الطيف	خاستر كايله رهای خست البافلا
خاسترني رهای القصب	خارشت فقد	خايه مرع بيض الدجاج	خايه كنجك بيض العصافير	خايه كيك بيض الحجل	خايه تغلق بيض اللؤلؤ	خايه مرغابی بيض لافز
خايه بط بيض البط	خايه شتر مرع بيض النعام	خايه كوساله خشي العجايل	خايه كيك آبي خايه قدز جند بدست	خايه شتر خايه خصيه	خانق النمر م	خانق الكلب
خانق الذئب م	خاملاون م	خاليد ونون م	خزمره دفل	خربزه بطنج	خزكور جامر الوحش	خز حمام
خرك بر	خوبك بر	خرم تم	خرامندي نرمندي	خزد جباري	خراطين م	خزوب م
خردل سفيد حرف	خزق سفيد خزق ابيض	خزق مياہ خزق اسود	خزقوت نوع حامض	خزقويد كسب السقم	خزاقمان م	خزقوس صحرایی ارنب جري
خزقوش دريائي ارنب جري	خزقجويي سراط	خزقجندي سراط سندی	خزقج سوخته رهای السطان	خزقوس ديك	خزقوس كن خفصا	خزق م
خشق عصفر	خشك لانه فرطم	خشقاس سفيد خشقاس ابيض	خشقاس شياپه خشقاس اسود	خشقاس نردي م	خشقاس شرن م	خشقاس كين خشقاس كين

خضی الثعلب م	خضی الکلب م	خطمی م	خلال اذخر ادخر	خلد موش کور	خلز کد	خمر م
خمیر م	خمان م	خمان م	خذل خزل	خذل یابانی لبات	خذر و س م	خشتی م
خولجان م	خون دم	خون و شان دم لاخیز	خون کا و ز دم الثور	خون کا واده دم البقر	خون آدمی دم الانسا	خون خرگوش دم الارنب
خون شکست دم السلخانة	خون کنه دم الحلم	خون بک دم الضفدع	خون کبوتر دم الحمام	خون شپره دم الخفاش	خون حیض دم الحیض	خون و کوسند دم کلایل
خون راسو دم ابن عمر	خون آب پرت دم الحما	خون رک و درد دم اللحم	خون یک دیوانه دم الکلب	خون پس دم الدب	خون بز دم البین	خون و مرغ دم البیاض
خون بوف دم البوم	خون حرف دم الحرفان	خون بزاده دم المعز	خون بزه دم الحمار	خون موش دم الفار	خون چک دم الخیر	خون ماهی دم الفی
خوللو دم البانجری	خیار با لنگ قد	خیار زره قتا	خیار کدو بطنج زرنه	خیار سپید قتا الحمار	خیار جنبه خیار شنبه	خیمر خیمر بوا
حرف الـ						
دار زرد عرق الصفیر	دار چینی سود ابانات	دارنگ م	داری م	دارسیان م	دار فلفل م	دار چینی م
دانه مویز عمر الریب	دانه امرو ج السفجل	دانه به م	دانق م	دج م	دراج م	درفج عقرلی م

در دروغین الحلی سلیمانیه	در دروغین عکده السین	در دروغین عکده الزیت	در دروغین عکده الخلد	در دروغین عکده الخمر	در دروغین عکده الخمر	در دروغین عکده الخمر
دان علق	در فیلون م	درخت سپدار درداس	درخت بخار دلب	درخت قطران سونه	درخت درک غوب	درخت کز طفا
درخت زر کرم	درخت دن اشخیص	درخت طغک انزاد دخت	درخت پشه شجره البق	درخت شمشاد بقس	درخت زفت ارزده	درخت میرم شجره مرید
درخت عار جار	درخت حنظل سرک	درخت کلج صوبه	درخت تنبو دستنبوه	درخت دانه کر اسراع	درخت دل قلب	درخت دلو دلو
دله دلق	دلفین م	دلیس م	دلیک م	دلیک بالنگ طو علون	دلیک شتر دماغ البعیر	دماغ م
دماغ مرغ دماغ الدج	دماغ راسو دماغ ابن عمر	دماغ آب دماغ الخیل	دماغ شب پره دماغ الخفاش	دماغ دانه دانه	دماغ دانه دانه	دماغ دانه دانه
دود القرمز سوکمان	دواله اشنه	دوشاب غازی دوشاب	دوبرا تخمیه	دوسر م	دوغ محیض	دوغ محیض
دلمانه فزکنی دنج	دیو دار م	دیلمه دله م	دیفر جوس م			
حرف الـ						
ذاتی الاسکندر م	ذاقوبرس م	ذبل م	ذرا ریح م	ذری م	ذنب الحیل م	ذو حله اوراق م

حرف و الراء

رازيانه	رافقه	راسو	راحم	راسن	ربان	رب السون
مانزبانج	نفع	ابن عرس	م	م	امشان	عصاف المنك
رنك	رجل ابراد	رجل الغراب	رخام	رشته	رطب	رع الابل
مشكط اشيع	زردنب	م	م	اطرية	رعى لابل	م
رعى الحام	رعاد	رقه	رفع ياني	رنك لاک	رونپس	روغن کوسند
م	م	م	م	لک	فوة	سم
روغن کجيد	روغن زبر علی	روغن زيتون	روغن لبيان	روغن دام کوی	روغن زعفران	روغن ختمه
شرح	اومالی	زیت	دمن البلسان	دمن السوان	دمن الخلف	دمن الخلف
روباہ	رسل	روباہ ترک	روده	ربا پس	ریہ البحر	ریوذجنی
ثعلب	شاطل	غلب الثعلب	معا	م	م	م
ریمه آهن	ریکان	ریکان لیمان	ریکان الکافور	ریسانج	ریکان کوهی	ریکان کوهی
شرب الحید	شراب	م	م	م	باد روح	خرج

حرف و الزاء

زاع سفید	زاع سپاه	زاع شیرندان	زاع سبز	زاع سرح	زباد	زبرجد
فلندیت	ربح فخر	قلطامی	قلند	سوری	م	م
زبد البحر	زیر دشت	زراوند کرد	زراوند دراز	زرد کوش	زرد الو	زربک
م	م	م	م	م	مشمس	مشمس

زرت	زرپسرخ	زرع	زرنباد	زرافه	زردوک	زعفران
ذذہ	ذهب	م	م	م	طل عرقه	م
زغار کرم	زفت رومی	زفت خشک	زفت تر	زلبی	زمره	زنبان
خراطین	م	زفت لیس	زفت طبع	م	م	ناخواه
زنگی دارو	زنگباری	زنجیل	زنجیل الکلاب	زبنق	زنگ آهن	زنگار
استقلوقند	فلوینیا	م	م	م	زعفران الحید	زنجار
زما دارو	زوفاشک	زوفاتر	زهره الملح	زهره النحاس	زهره	زهره خور
کادریوس	زوفایاس	زوفاطب	م	م	مهرات	مهره الحار الو
زهره آمو	زهره غوج	زهره خاشک	زهره خروش	زهره افی	زهره بلنک	زهره مدار خوار
مهره الطب	مهره الکشر	مهره الفند	مهره لایب	مهره لافعی	مهره النمر	مهره النمر
زهره خرس	زهره کاو	زهره ماشی	زهره دکه	زهره خوک	زهره مک آبی	زهره کفار
مهره الدب	مهره النور	مهره الشب	مهره البسر	مهره الخیر	مهره کلبا	مهره الضبع
زهره شیر	زهره کلنگ	زهره	زیره	زیتون	زیتون بری	زیتون سودان
مهره لاسد	مهره الکمرک	لک	کوم	م	زیتون کلب	زیتون لاف

حرف و السين

ساج	سالامندرا	ساذج	سبرز	سستان	سپوس	سندان
م	م	م	طال	م	نخاله	حرف
سبز	سپند	سیداج	سجیر	سذاب	سریش	سرما
سبز	سبز	سبز	سبز	سبز	سبز	سبز

سرخ گوش	سر مرس	سر بوخته	سرکه	سیرن میش	سرکه غنصل	سیرن سوسمار
رأس الذئب	رأس الحمار	أبار	خل	بعضاضان	خل الغنصل	بعضاضب
سیرن آستر	سیرن بز	سیرن کاه	سیرن آستر	سیرن پیل	سیرن خوک	سیرن گودکان
بعض الحمار	بعض المعز	خنا البقر	روث البرد	زبل الفیل	زبل الخنزیر	زبل الاطفال
سیرن کرک	سیرن زرزور	سیرن خر	سیرن سک	سیرن مرغ و خوک	سیرن ملج	سیرن لعلق
زبل الذئب	زبل الفلانی	زبل الحمار	زبل الکلب	خالدجاج	زبل الجراد	زبل اللقاع
سیرن روبرا	سیرن کبوتر	سیرن کجک	سراج القطرب	سیرن برتوک	سیرن موش	سیرن شمش
زبل التخم	زبل الحمار	زبل العصا	م	روث الخنزیر	خالفاد	خالفاد
سیرن ماهی	سرو کوهی	سرم	سرکل	سی سنبه	سالیوس	سطار یون
غزال السمک	عمر	فشاع	علیق الکلب	نامر	م	م
سطرونون	سطاینس	سعد	سنا رکوس	ستمویا	ستفقور	سکینج
م	م	م	م	م	م	م
سک	سک المک	سلق	سيلمه	سلدایون	سماق	سکله الصید
م	م	م	م	م	م	م
سمور	ساروغ	سک و سنایا	سک بلور	سک آتش	سک یشم	سک لاجورد
م	م	م	م	م	م	م
سک رخام	سک آبیاب	سک جهود	سک ارمنی	سک مار	سک مانه	سک آسن با
طین ممویا	حجر الشهاب	حجر الیهود	حجر المموی	حجر الحیت	حجر المشان	حجر المفاطیس
سک مرمر	سک خون	سک کفشان	سک کارد	سک برای	سک عسلی	سک سک
حجر الطریط	حجر اللهم	حجر الساکف	حجر المپن	حجر البرام	حجر عسل	حجر الکلب

سک معا	سکیت	سکدان	سنبه	سنبه	سنباده
معا	سکفاه	فانصه	شونیه	م	سنباده
سندروس	سحاب	پستور	سند	سوره	سورجان
م	م	م	غیر	قناری	م
سوسمار	سولان	سورج	سرمه پامانی	سیا	سیر
ضب	م	م	امده	م	تفاح
سیر	سیرمو	سیه مار	سید دارو	سیدک داوران	سیدک میاکنیم
نوم	اسفوردیو	سردساج	فاشربین	ساداواران	سفن
حرف و الشین					
شاده	شاده بندی	شاطل	شاتره	شامفرم	شامبلوط
سادنج	جهره نیک	م	شاهتره	م	م
شاف میثا	شاخ کاه	شاخ بز کوهی	شاخ کاه کوهی	شاپره	شایانی
عصاف الما	قرن البقر	قرن المعز	قرن الابل	خفاش	شوط
م	م	م	م	م	م
شتر مرغ	سحره ابی مالک	شراب نوری	شراب بایند	شراب انجیر	شده
نعام	م	نخ	بنید الفان	بنید النین	قصعنه
شش روباه	شش خوک	شش خرگور	شش قل	شش ترک	شش لو
مره الثعلب	رته الخنزیر	ریح الحمار	م	خبه	خوخ
م	م	م	م	م	م
سفر دیون	شکاعی	شکر	شکبه	شکرنگ	شکل
م	م	م	م	م	م

شکل شلم	شبلید حله	شماد بقدر	شکال ابن حلبا	شوه سب	شوه سبخ	شهادنج قنب
شیدانه عقب	شیطرح م	شیرآله شیرالچ	شیرخت شیرختل	شیرنحر عسل الطیر	شیره بات عسل الطیر	شیر لبن
شتر مرغ شرف	شیرشتر لبن الحمال	شیربز لبن المغز	شیرکاو لبن البقر	شیرکوسند لبن النعاج	شیرآدمی لبن النسا	شیراسب لبن الخیل
شیرخ لبن الحمار	شیرتومات لبن النعوت	شیره جو کشل السقم				
حرف و الصاد						
صابون م	صبر م	صدف م	صدوالبو م	صنفر زنجفر	صندل سفید صندل بنفشه	صندل سرخ صندل احم صنوبر
حرف و الضاد						
ضناح م	ضرد م	ضرب م	ضریح م	ضردالکلبه م	ضمیران شاسفر	
حرف و الطاء						
طایس م	طاوئس م	طالتون م	طباشیر م	طبرزد م	طبقت م	طمشون م

طربوح م	طرفلق م	طراعلون م	طرفصار م	طفک آنزاددرخت	طلق م	طلب م
طوسک دناق	طیلافون م					
حرف و الظاء						
ظلم م	ظلم م	ظلم م	ظلم م	ظلم م	ظلم م	ظلم م
حرف و العین						
عس م	عومک طنق	عوطیش م	عون م	عرم م	عروم پرده کا کخ	عرص م
عما در م	عشر م	عصاره فانت م	عصاره جبهه لجنه البیض	عصاره توله م	عسل با در م	عصاره زرد عصاره انیسون
عصاره م	عقیق م	عقرب م	عقرب دریایی عقرب حوت	عکبر م	علق م	علک م
عنبر م	عنبر پد م	عنبر الذر م	عقاب م	عود م	عود الصلیب فانینا	عود بلبلان م
عود الفوج و ج	عود ایچنه م	عودیج م	عیون الذر م			

حرف و العین

غوره	غوره خرم	غوشه و غیش	غز و دغ		
حصم	بلج	م			

حرف و الف

فاشرا	فاخره	فاخته	فارح	فالحنف	فراسیون	فریفون
م	فاغره	م	م	م	م	م
فرنجک	فطر	فطراسایون	فتاح اذخر	فلیحه	فلنک سیاه	فلنک سپید
افرنجک	م	م	م	م	فلنک اسود	فلنک ابیض
فلنک آسنه	فلنک آتوان	فوقل	فک	فندق	فندق سی	
فلنک المراء	م	م	م	بندف	بندف	

حرف و الفاء

فاقله	فاقلی	فالجه	قدید	قرنفل	قره قروط	قره العین
م	م	عقوق	م	م	رجبیه	م
قرانسا	قره طارغون	قرصفه	قرقان	قرط	قره	قرمز
م	م	م	م	م	م	م
قرطم بری	قرون تنبل	قرط	قراط	قچی	قسط	قنیط
م	م	م	م	لبان	ماطفا	م

قوس	قرب	قشار الکندر	قصب الذریر	قطران	قطف	قعل
م	م	م	م	م	م	م
قفز	قفور	قلعی	قلما پس	قلت	قلقطار	قلبه
م	م	م	م	م	م	م
قلیم	قمری	قنطیریون باریک	قنطیریون	فیسین	قند	قنبر
(قلمنا)	فاخته	قنطیریون دقیق	قنطیریون غلیظ	م	م	م
قوتی	قوباس	قوتولیدون	قیشور	قیل	قیوس	قروطی
م	م	م	زنفار	زنفار	م	م

حرف و الکاف

کاوزبان	کاشنی	کاشنی شات	کاشنی حرا	کاهو	کازدیشک	کا و منظرک
لوان التوا	هندبا	انطوتیا	طخشقوز	خس	الوج	شبرم
کاورپس	کاکل	کایم	کافور	کاغد	کاشنک	کبوتر
جادر	طعا	م	م	قراطس	شقراف	حمام
کبک	کبک کر	کباب	کباب	کبابه شکافه	کبکچ	کتان
نیچ	دراج	م	م	فاغره	م	م
کثیرا	کجمله	کجو مو	کج	کچک	کدو	کرند و شک
م	قاز الکلی و اذاد	کاکج	جس	چس	قرع	م
کرویا	کرمدانه	کرده	کردایاب	کرب	کرب رومی	کریم شیم
م	م	کینه	غبار الرخی	ابو کایا	قنیط	دود الحری

کرک	کرکس	کردکان	کردکانندی	کورن	کز الزهر
دود الصوبه	ذئب	جوز	نا جیل	کرک	اشقا قل
م	جزا نرج	عصی الریح	کیلا	کشیز	کشک
م	م	م	م	م	اقط
کشتش	کثوت	کعب خوک	کعب کاو	کعب آبنیه	کف دریا
قشر	اکثوت	کعب الخنزیر	کعب البقر	مسحوا	رعو ما الملح
کفتار	کل خیری	کل حنا	کل کیدی	کل کنده	کل سون
صنع عرجا	خیر	فاغیه	کادی	کح	حرار الصخر
کل زنبق	کل با قلا	کل تخمش	کلاب	کل	کلک نار
زربوق	ورد الباطل	ورد الخشی	مالورد	طینر	جند الاران
کلنار	کل سرخ	کل سورجان	کلنس	کل رسته	کل مخوم
جلنار	ورد احمر	شنبلید	گرفت	طینر می	طینر مخوم
کل حکمت	کل بصری	کل سرخ شوی	کل زرد	کل سیاه بوری	کل کدم
طینر الحکمته	طینر صبر	طینر ماری	طینر اصفه	طینر سیاه بوری	کراکه
کلیل الملک	کل فی کرمی	کسم	کما د	کما شیر	کیمز آدمی
اکلیل الملک	طر اسالینر	فشاد	فطر	م	بول الناب
کیمز چهار پایان	کیمز بز	کیمز تک	کیمز کاو	کیمز کاوش	کیمز خور صحرایی
بول الدواب	بول المغر	بول الکلب	بول البقر	بول جاموت	بول الطیر الابی
کیمز بز کوهی	کنار	کنار تر	کنار خشک	کنجیر	کندم
سلح	سدله	بنو الطیب	بنو الیاسر	سمسم	خطه

کنکر	کنکری	کرالمیس	کدش	کذر	کذر دریا	کدنا
حشفت	صنع حشفت	اکملت	کدشت	صنع البطم	کندر	کراث
کورد	کوز بوا	کوز قلا	کورکیا	کوخر	کور کور	کوکرد
انزوت	جوزینا	جوز السرا	جوز مائل	حرا	حداه	کهرت
کوش می	کوش	کوش بالک	کورد	کورک	کوش	کوش بده
و ه ح	حظک	شجره تراج	خرنوب	کبر	حم	لحم حلال
کوشت کوبند	کوشت خوک	کوشت بز	کوشت بزاده	کوشت کاه	کوشت کویا	کوشت کاش
لحم الفلاح	لحم الخنزیر	لحم النیس	لحم المغر	لحم البقر	لحم العجل	لحم الجاموس
کوشش	کوشش خجی	کوشش آهو	کوشش خرگوش	کوشش شتر	کوشش خوک	کوشش خر
لحم الجدا	لحم الحصی	لحم الغزال	لحم لایه	لحم لابل	لحم الحارالو	لحم الحمار
کوشت کوبند	کوشت شترجه	کوشت اسب	کوشت کریم	کوشت خرس	کوشت دده	کهرب
کوشی الجبل	لحم الجوز	لحم الفرس	لحم السنور	لحم الدب	لحم السباع	م
کوز کبکین	کین	کیاه لادن	کیله کرم	کیل زرد	کیل پرخ	
جرهیر	مصطکی	قیس	کیسک	نعمه حبلی	نعمه سبانی	

ح و

لا دین	لا جورد	لا غیه	لا لا	لا لام الفرس	لا بت بربری	لا فاح
م	م	م	م	م	م	م
لویا	لوط	لیمو				
م	م	م				

حروف و المیم

ما فرین	ماهی	ماهیابه	ماهی رمان	ماهی آشنه	ماهی طرح	ماهی
جدوار	سنگ	صحنه	امهسان	دمشا	طرح	حاما
مایتا	مارک	مارمهره	مار	مازو	ماست	ماش
م	سامرحد	حجرالحیت	حیت	م	ابوحامض	م
ماشدارو	ماهیمره	ماهی مندی	ماهی سارخ	ماهی ران	ماهی الکافور	ماهی العسل
کافیطوت	ماهیمره	فلت	امهعاقول	م	م	م
مارجوبه	مشجده	محموده	مثث	مثل	محدوب	محب
میلون	مطبخ	سقمونیا	م	م	م	م
مخلصه	مرب	مرجان	مروارید	مرنگوش	مردانک	مرنگوش
م	مداد	بند	لولو	اذان الفار	مرداسخ	اذان الفار
موتلخ	مرو	مر	مروضش	مرایب	مران	مرغ
اسمیتیا	م	م	مراحوار	م	م	مرغز
مطر	مقش	مرم	مرح	مردارخوار	مرغ خانگی	مرغ آسنه
م	م	م	م	مرحبه	دجاج	اوز
مرغ کردانده	موریشک	مرک موش علی	مست زر	مرک موش کانی	مستحل	مس
کردناج	بهنالمر	دیل بریدیل	مانهرین	شک	بوزیدان	فاس
مشک	مشک کوس	مصل	مصطکی	معدده	مغاسندی	مغاش
میک	عضد	طرف	م	م	کلر	م

مغز	مغز خلدانه	مقل ازرق	مکپس	ملخ	منک	میل دارو
مخ	لبجه قطم	م	ذباب	جواد	مخ مد	مه
سن	مو	مورد	مور	مورد پابانی	موبیالی	مولوسد بلا
م	م	اس	م	مورد اصفر	م	م
موشک دریل	موهون	مور	موم	موبیالی کوسی	موشش	موی
بوش در بند	م	نک	شع	فقر الهود	فامر	شعر
موش کور	موش صحرائی	م	مسن	مویزک	مویز	میعه سایل
خفاش	میربوع	م	م	مویز ج	مزیب	لبفی
میعه	مخه	میخک				
م	علیق	قرنفل				

حروف النون

ناخج یو	نارنگ	ناردین	نارنج	نان	نارکیل	ناخج یو
انظار الطیب	م	م	م	خنه	ناجیل	محض
نرنگ	نرکس	نشاسته	نشاره	نضار	نقط	نعل خواج
م	نرجب	نشاسته	م	م	م	جستنه
نقده	نمک	نمک مندی	نمک نفطی	نمشک	نوشادر	نمک
فقه	لمح	لمح مندی	لمح نفطی	نمید	م	نمک
ن	نیشکر	نیوند	نیوند مریم	نیلوفر	نیل	نیل
قصب	قصب السكر	حمله	جمل	م		

حرف و الواو

ورق آریک	ورق بنو	ورس	ورک	ورق بلوط	وزغ	ودع
لسان الخوا	حشیر	م	م	م	م	م
وس	وشر	زایل				
م	م	اجل				

حرف الهاء

هر	هرمه	هر نو	هر	هر طمان	هر	هر جشان
م	م	م	یلاب	م	هرغدا	م
هر ریه	هر دمان	هر شک	هر شک	هر یون	هر د زرد	هر بد سیه
هر	هر مد	هر یزید	هر قنع	م	هر صفر	هر سوز
هر کالی	هرک	هر یون	هر یو			
م	م	م	م			

حرف و الیاء

یا برین صوابی	یا سم	یا قوت	یا روح	یا قوع	یا بوع	یا شب
طاب	یا موز	م	م	م	م	م
ینون	یقین	ینوب	ینم	ینق		
نافا	م	خون	م	م		

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة والسلام على منظر لطيفه ومنظر حقته وعلى له وصحبه الهادين **عليه** السلام
 چون کتاب اختیارات بدیتی که از کتب جامع و نسخ یافته فن صید نه و معرفه الاذویه است
 و بوفور شمول بر فزاید جمعه و مواید غواید فتمه از دیگر مصنفات و مؤلفات ممتاز و مستثنی
 مشتمل بود بر بعضی از الفاظ غریبه عربیه و برخی از مصطلحات عجیبه طبییه این فقیر قلیل البصاعه و حقیر
 عیدم الاستطاعه با قدام افلام اقدام بر سلوک مشک تخریر این مقاله و منیج تقریر این رساله نمود تا بهر
 حال خوانی معانی لغات عربیه و کلمات طبییه که در ضمن آن مندرج و در طی آن مندرج و بحجاب خفا و
 نقاب اختفا منجی و منتجب گشته از قناع کمون و توار می کشد و منتشع گردد و چون این صنیعه مخفی بود
 بر مایل و فواید بدیهه بیدیهات اختیاری در حل اختیارات بدیهی موسوم شد تا مول از خلایق
 و طبیب اعراق زمره گرام بل جمهور انام آنکه ذیل اصلاح و اعراض محل منوات و زلات ابدال
 از تعرض با غرض اعراض نماید و بر ترتیب حروف تهجی مرتب گشت هر حرفی مشتمل بر سه فصل و المنفغان

حرف و الالف

فصل اول در اعضا اعضا جمع عضو است و عضو جسمیت که متکون میشود از اخلاط
 صافه و رطوبات محبوسه فایده اعضا دو قسم است مفرد و مرکب مفرد آنست که
 هر جزو محسوس که از او بگیرند در نام وحدت شریک باشد مثل استخوان گوشت و این اعضا از اخلاط
 غذا و بدل یا تجل می یابند و اعضا مفرد دو قسم است اصلی و غیر اصلی اصلی آنست که اول از منی حاصل

شود چون پی و استخوان و غضروف یا تا نیا چون و تر و غشا که متکون میشوند از رباط و عصب
 ایشان متکون اند از منی و غیر اصلی آنست که نه چنین باشد چون گوشت و پی و اعضا مرکب آنست
 که هر جزو محسوس که از آن بگیرند در نام وحدت شریک کل باشد چون دست مثلاً که هر جزو که از او بگیرند
 نامی خاص دارد مثل انگشت و ساق باز و امثال این و اعضا مرکب دو قسم است ریش و غیر ریش
 ریش آنست که مبدأ اصل قوای ضروریه است یا بحسب بعضی اشخاص آن سه عضو است قلب که
 مبدأ اصل قوت حیوانیت و دماغ که مبدأ اصل قوتها نفسانیست و جگر که مبدأ اصل قوتها طبیعیست
 و یا بحسب بعضی نوع و آن اعضا ثلثه مذکور است و ایشان که مبدأ اصل قوت مولده و مصوره اند و غیر
 ریش و آن آنست که نه چنین باشد و چون هر عضوی را قوتی در وجیت که افعال کارها که با آن عضو
 مخصوصست مثل دزدک و حرکت و مضغ و دفع و قبض و بسط و جمیع کارها که از اعضا صادر میشود و حصول
 و اتمام این کارها با آن قوی و ارواح است پس فی انفس آنست که بیان قوتها و روحها بعد از
 بحث اعضا گفته شود اما الفلاح نزد اطباء جمعی جذبه لطیف بخاری که متکون میشود از لطیف اخلاط
 و ارواح سه صنف اند حیوانی و مبدأ آن دست و نفسانی و مبدأ آن دماغست و طبیعی و مبدأ آن جگرست
 و ارواح حلاله که بقوتها اند پس اصناف روح چون اصناف قوت است و اما قوای مبدأ افعال اند
 یعنی کارها و فعلها که از اعضا صادر میشود بدیشان تمام میشود و قوت سه نوعست اول
 قوت حیوانی و آن قوتیست که اعضا را آماده و مهیا میدارد از برای قبول قوای نفسانی و طبیعی
 حقاً هر قوت نفسانی آن دو قسم است محرکه و مدبر که محرکه که دو نوعست شوقیه و آن قوتیست که
 باعث است بر حرکت و این قوت را دو خادم است قوت سهوانی که جلب منافع میکند و قوت

غضبی که دفع مضرت میکند و فاعله و آن آنست که حرکت آن حاصل شود مثل قبض و بسط و مذکر که و آن
دو قسم است مذکر که ظاهر و مذکر که باطنه مذکر که ظاهر که ادراک صورت محوسات خارجی که و آن
بج قوت قوت باصطه که رنگها و رویشها و شکلها را درمی یابد و محل او موضع تقاطع صلیبی و
عصبه نوزیه است و شرح این دو عصبه در تحت انتشار گفته شود انشا الله تعالی قوت ششم و آن
ادراک بوها میکند و موضع آن دو عصبه زایده اند مانند بدو سر پستان که در اعلای مجرای بینی است
و از اول بطن دماغ رسته و در تحت انتشار تصویر یافته قوت سابعه و آن ادراک آوازها میکند و موضع
آن عصبیه است در قعر سوراخ گوش منبسط گشته قوت دایفده و آن ادراک طعمها میکند و موضع آن عصبیه
است در زبان قوت گامسه و آن ادراک ملموسات میکند از گرمی و سردی و خشکی و تری و درشتی
و همواری و نرمی و سختی و موضع آن پوست است و اکثر گوشها فایده این پنج قوت بمنزله رنج
جاسوس اند که هر چه در یابند بحس مشترک که یکی از مذکر که باطنه است رسانند و مذکر که باطنه و آن نیز
بج قوت اقل حس مشترک که آنچه مذرات پچکانه ظاهره در یابند بدور سازند و آواز در یابند
و موضع این قوت بطن اول از مقدم دماغست و قعر خیال که خزانه حس مشترکست هر چه حس مشترک از
قوای ظاهره در یابند بدور سازند و او ادراک آن کند و موضع او بطن دوم از مقدم دماغست و قعر و قعر و این
را تجل نیز گویند و این قوت است که ادراک میهمان جویی که صورتها که حس مشترک درمی یابد بقایم است مثل تحت
زید نسبت با فرزند و عداوت کرک نسبت با کوسند که چون ادراک صورت زید و کرک شد ادراک تحت
عداوت که دو معنی اند بدان دو صورت قایم نیز میشود و موضع این بطن اوسط از دماغست و چهارم
حافظه که خزانه او هم است هر چه در یابد بدو سپارد و موضع آن بطن مؤخر دماغست پنجم

متفرقه و آنرا با اعتبار تفرق در صورتهای دریافته مذکر که گویند و باعتبار تفرق در معانی جزئیته
متجمله گویند و موضع این در جمیع بطون دماغست اما محل سلطنت او بطن اوسط از دماغست تا تجال
دویم و حافظه نزدیک باشد و شرح این بطون در انتشار گفته شود سوه قوت طبیعی و آن دو صنف است
منصرفه در غذا بهت بقا شخص و آن دو نوعت غایبیه و آن قوت است که غذا را مهیا و آماده میدارد
جهت بدل یا تجلل نامیده و آن قوت است که آنچه غایبیه از جهت جزو بدن مهیا و آماده ساخته و جزو بدن
ساخته بدن و اعضا را زیاده میکند و نماید بد بر نسبتی که آن نوع اقتضا کند و چهار قوت خدمت
این قوت غایبیه میکند اقل جاذبه و آن قوت است که از غذا آنچه نافعت بخود میکند دفع می نماید
و آن قوت است که آنچه جاذبه بخود کشد نگاه دارد و جزا آنکه ماضیه از اضمحکم کند و سوه ماضیه و آن
قوت است که آنچه ماضیه نگاه دارد از اضمحکم کند و قبال آن کرد اند که بدل یا تجلل شود و چهارم
دافعه و آن قوت است که آنچه فضله است دفع کند و کیفیات اربعه که حرارتست و برودت و رطوبت و یسوست
خدمت این چهار قوت کند بعضی بعضی و قوت غایبیه خدمت نامیه میکند و غایبیه و نامیه خدمت
مولده میکند و منصرفه در غذا بهت بقای نوع و آن نیز دو قوت است مؤلده و آن قوت است که جوهر
منی را از اعضا میکند و مهیا میدارد هر جزوی را از منی جهت حصول عضوی مخصوص و مصوب و آن قوت
که هر جزوی را از منی را شکلی و صورتی که آن عضو که این جزو منی از آن جدا شده اقتضا میکند میدارد
فایده که کیفیت قالد منی بدانکه هر غذا که وارد میشود در بدن چهار مضم می یابد اقل
در دهن و از نیست که کندم اگر بخایند و بر ذنب نهند پخته گردانند و اگر بکوبند و قعر مضم مطه
که بعد از مضم در معده کیلوسپ میشود و فضله آن برود و میرود و دفع میشود و آنچه صلاح است

حکیم رود سق هر مضم جگر که کیلو پس چون جگر آید در جگر مضمی دیگر یا بدو کیلو شود و
از آن آنجه کف باشد صفر بود و بزمه میرود و آنجه تمام پنجه است بلغم است و بمفاصل
و آنجه سوخته است سود است و پسر میرود و آنجه صاف است و مضم با عذال یافته خونت
و بر کاهی از جگر رته و آنرا در میخوانند میرود و در تمام اعضا منتشر میشود و بدل با متخلل میگردد
جهاز هر مضم و قی که چون خون بر که در اید مضمی دیگر می باید و آنجه صاطت جزو بدن میشود
فضله است طبیعت از هر عضو که این فضله در و تولد کرده بجگر دفع میکند و از جگر برگرد و از کرده
بناشین که طرف و و غامنی است و این فضله منی است اما افعال کار است که از اعضا صادر میشود
و بعد از آن قوی است افعال و نوعت مفرد و مرکب مفرک است که بکفوت آن کار کرده شود چون جذب و مضم
و دیدن و شنیدن و مثال آن و هر کب است که بدو قوت یا زیاد حاصل شود چون فرو بردن طعام که مکرر است
از جذب و دفع **احشا** عضوی جذبت که در تنور بدن است یعنی باسین استخوانها و دوش تا استخوان زمار
و در حرف تا گفته شود و وضع احشا بدین صورت است.

امعاء جمع معات و معاروده است فایده بدانکه رود شش بخش است اول
اشاعشری و آنرا از آن اشاعشری گویند که مقدار آن دوازده انگشت صاحب آن باشد
چون به پهنای یکدیگر مضم کند و یک طرف آن بقعر معده متصل است و این طرف را ثواب گویند
و طرف دیگر متصل بصایم **دقیق** صایم و این اصایم از آن گویند که اکثر اوقات خالیست و از زهر
قمری است بدین روده که صفر ابته شستن ثقل در ورید و پاک کند سق هر لفایف و آنرا لفایف
از آن گویند که در هم پیچیده است و این به نخاع المعاد قاق گویند چهار هر اغور و آنرا اغور از آن گویند
که مدخل و تخرج او یکیت و یک دمان نشاند و آخر لفایف و اول قولون بدین یک طرف اغور پیوسته و
دیگر او بسته است بر مثال کیسه بنحصر قولون از آن قولون از آن گویند که غالب مرض قولنج درین روده
واقع میشود ششتم مستقیم و از طرفی که بقولون پیوسته تا طرفی دیگر که بشرم یعنی مقعد پیوسته است
مستقیم و راست ایستاده بدین صورت

آفات گوشهای چشم **اذن** گوش و اذنین تشبیه آن یعنی دو گوش **استنان** جمع سن است
 و سن دندان است **اجفان** جمع جفن و جفن بلب چشم است **احلیل** سوراخ قضیب است **ابیه**
 نخران و در آن مجرایست از خضیه شکم که آنرا حالب خوانند **افواه** عروق سر را که است و در
 دو قسم است شریان و ورید شریان آنست که جهده باشد و آن از دل رسته و ورید آنست که جهده باشد
 و آن از جگر رسته است و تمامی این جهت در عروق و عروق مضد گفته شود **اضداد** و در امراض
افلام جمع فلام است و درم زیادتی عضو است بر نسبتی غیر مقتضی نوع و طبیعت سبب داخل
 ماده غریبه و انواع او را درم بسیار است بعضی حدوث آن مخصوصست بعضی جند معین و بعضی وجش
 که مخصوصست بجهت و بعضی حدوث آن عام است در جمیع اعضا مثل استسقا و سرطان عذ و امثال آن
 و هر یک ازین در محل خود گفته شود **استسقا** و درمیت از ماده غریبه بارده یعنی غیر سرایت کننده
 بمراتع و درم جهته حرارت مغذله و بصلابت و سختی جهته حرارت مفرطه **فایده** استسقا سه نوع است
 طبلی و ماده از اقوام نباشد چون آب و باد و لحمی و آن آنست که ماده اقوام داشته باشد
 و شامل جمله بدن بود و نه فقط و آن آنست که ماده آن را اقوام باشد و شامل جمله بدن نباشد بلکه مخصوص
 است بعضی جند معین **استهال** منفع شدن بر از استخ یا ده از قذرات **اطلاق** استهال سه سال
استرخا استسعی عصب و عضله و باطل شدن حس و حرکت عضو است و این انواع است استرخا جفن و استرخا زنا
 و استرخا آلت تناسل و استرخا مغذ و امثال آن اما استرخا یک ضعف بدن فاج که گویند و در گفته شود
اخلال جستن عضو از انداد و تداد است و در گفته شود **اعما** بهوشی است **ام الصبیان**
 صرع است و در صداد گفته شود و آنرا ام الصبیان زان گویند که عروض آن اکثر کودکان را باشد **القول** و شحار

آمدن بولست و آنرا جس بول و عسر بول نیز گویند **اختلاف** **جهد** علیت نزدیکی بختی و صرع سبب کثرت منی
 و تراکم و احتباس آن در و ما آنکه سبب آن حرارت غیر زیاده و منی نشید و آن منی را کیفیت منی حاصل
 میگرد **ایلاق** حالتیست که عارض میشود امعا سه کانه دفاق را یعنی اشاعشری و صام و ذات
 لفاف و منع میکند نفوذ ماکولات بد بکیر و دما بلکه باز میکند و بعد و منزع میشود و بی **استسقا** سقوط
 بجهت است یعنی بجهت شکم در غیر وقت معاد **احتلام** انزال منی است در خواب **انضاب** علقی
 که نفس کشیدن موقوف باشد بر آنکه کردن برگردد **اکله** تغن و ف و اعضا است سبب فساد
 روح یا امتناع وصول روح با اعضا **آبله** مشهورست و عبری آنرا جذر گویند **آتش فامی** و درمیت که
 مملو از آبی نمل با غارش و سوزش و آنرا آتش نیز گویند **اغما** حالتیست که صاحب آن راست تواند
 ایستاد **ابنه** علیت که مختل بران منسوبند **اسهال** **افیه** زان استر فساد شهوت و اشتیاق طبیعت
 باشیاء رذیه مثل کل و کج و انگشت و امثال آن **افیه** **جالبیه** و درم صلب است و در و گفته شود **انشار** فرخ
 شدن ثقبه یعنی است زیاد از مقدار طبیعی **فایده** بدانکه جفن سجانه و تعالی چشم را از منت طبعه و سه
 رطوبت طبعه صلبه و طبعه شمیه و طبعه شکله و رطوبت زجاجیه و رطوبت جلدیه و طبعه غلبونیه و
 رطوبت پهنیه و طبعه عینیه و طبعه قرنیه و طبعه ملحه اما **طوبت** جلدیه و آن رطوبت است روشن
 چون جلدیه یعنی نخ مدور چون تکر و میان آن مصمت است نه خالی و یک طرف او که بجانب پرو و در مثل
 بهنی دارد و طرف اندرونی به تیزی و **طوبت** زجاجیه و طبعه شبکیه و طبعه شمیه و طبعه صلبه بر شکل
 چهارضف که محوف میان خالی چون چهار جام در اندرون یکدیگر نهاده و رطوبت جلدیه در میان
 رطوبت زجاجیه و رطوبت زجاجیه یک ضف جلدیه را فرو گرفته و این رطوبت رطوبت است شبیه باکینه

که اخته در قوام و طبقه شکنه طبقه است مشک و طبقه مشیمه طبقه است که بمنزله مشیمه است چنین
 که محافظت آنجه در میان دست میکند و طبقه صلبه طبقه است صلب و سختی او از سختی طبقه سبکیه
 زیاده و از استخوان چشم خانه کمتر است و این طبقه در میان استخوان چشم خانه است و چهار
 رطوبت و طبقه دیگر نیز بر شکل چهار ضلعی که دیگر مثل چهار جام در اندرون یکدیگر هر چهار سر نگون بگرد
 طبقه جلیدیه در آمده و احاطه ضمنی دیگر کرده که بجانب بیرون دارد و از رطوبت زجاجیه و طبقات
 شبکیه و مشیمه و صلبه که در زیر پوست بیرون آمده اول طبقه عنکبوتیه و آن طبقه است لطیف و تنگ
 مثل نسج عنکبوت نیمه از رطوبت جلیدیه را احاطه کرده و از بالای این طبقه رطوبت پیضیه است و آن
 رطوبتیت چون سوزید تخم مرغ در قوام و روشنی و بالایی این رطوبت طبقه غنیه است و در میان
 طبقه سوراخیت مقدار سوراخ دانه انکوره که خوب از بر کشیده باشد و ثقبه غنیه از این جهت گویند
 و این طبقه است که آنرا پالچین و مردمک چشم خوانند و رنگ چشم از این طبقه است و بالای این طبقه طبقه
 قرنیه است نرم و شفاف چون شاخ سفید تر شده و رنگ ندارد و رنگ طبقه غنیه که در زیر است
 در نماید و نور بینایی ازین سوراخ بیرون آید و چیزی تا بدین نوردیده شود و اینست ضف کره بمشابه
 کره تمام اند مخوف در میان یکدیگر و رطوبت جلیدیه در میان آن اما طبقه طحتمه که طبقه و هم است طبقه
 سفید شحانی که اطراف کناری آن بکارهای چشم خانه اتصال یافته سر نگون محیط باری طبقه
 که گفته شد و این طبقه نیز بر شکل ضف کره است که از جانبی که به بیرون دارد بشکل قواره یعنی گریبان
 جامه از روی طبقه قرنیه و مخا ذی برابر ثقبه غنیه برداشته باشد و دور این قواره طبقه
 قرنیه متصل شده و این را کلیل گویند و اما عصبه النور دو عصب است مخوف که تجویف آن بقدر زنی

بلکه باریکتر و این دو عصب از مقدم بطون دماغ رسته یکی از راست یکی از چپ آنکه از جانب راست دماغ
 رسته بجسم جبهه آمده و آنکه از جانب چپ رسته بجسم راست آمده و یکدیگر گذشته اند و تقاطع کرده و بچستی
 که در محل تقاطع هر دو سوراخ یکی شده و آنرا مجمع النورین خوانند و دو سر این عصب که بجسم آمده در میان
 طبقه صلبه و مشیمه و شبکیه نفوذ کرده و چون بر رطوبت زجاجیه رسیده دمان آنرا خ شده بقدر رطوبت
 و نور با صره و پنبه در تجویف این دو عصب است چون رطوبت زجاجیه رسد نفوذ کنند و از رطوبت جلیدیه
 و دیگر رطوبات و طبقات از ثقبه غنیه بیرون و ند و در پر و چشم بر هر چه واقع شوند به پند و رنگ
 شکل آن در یابند و هر چه در یابند بچشم مشترک رسانند و هم از مقدم دماغ دو عصب دیگر رسته و بالای سوراخ
 پنبه آمده و دو دیگر بقعر سوراخ کوشش یکی بر ناک قوت بویایی و شوانی و جشیدن در آنهاست بدین صورت

فصل سیم در متفرقات ابا نریو جمع ابرار است و ابرار جمع بز و ابا زیر در اصطلاح طب
 چیزیست که طعام را با آن خوشبوی کند چون زیر و کشیز و امثال آن و ابا زیر در چیزهای خشک و تر
 استعمال کند بخلاف توابل که در چیزهای خشک استعمال کند **افادیه** ادویه حاره است که عطریتی
 داشته باشد مثل عنبران و دارچینی و امثال آن **ادویه فلبی** آنچه دل را قوت دهد و قوت دادن
 از آنست که مزاج عنصور بحال اعتدال آورد **اوساخ** جمع فرسخ است و آن جرکت و حرکت را بپار
 شوخ نیز گویند **اجام** جمع اجمة است و آن پشه است و ایشان **الوان** جمع لونست و لون رنگست
فایده بدانکه رنگها اصلی چهار است بر عدد رنگ اخلاط چهار که زرد و سرخ و سفید
 و سیاه باقی رنگها از ترکیب این چهار رنگ با یکدیگر حاصل میشود مثل سبز که از ترکیب زرد با کبود
 حاصل میشود و هر رنگی بحسب شدت و خفت مراتب است مثل رنگ زرد که گاهی اترجی و نارنجی و غمرانی
 می باشد **اسفر** رنگیست سرخ که بایل زرد می باشد **اسمر** رنگ کندم کون **انجبر** رنگ خاک
اکب رنگ سرخ بایل سیاهی **ارضه** حیوانیست که در جوب پیدا شود و از آن خورد **آهن** ادویه است
 که بخوشاند و در آن نشیند **النیا** بهم پوستن دمان جراحت در تن گوشت نوست **الخام** الیام است
اغصان جمع غصن است و غصن شاخ درخت و نبات است **ادام** راندن است **امتلا** پیری است **احتقان**
 خفگی کردنست و خفگی مشهور است **افراط** از حد در گذشتن است **انضاج** در لغت پختن است
 اما در اصطلاح طب عبارتست از معتدل کردن قوام خلط است بآنکه رقیق را غلیظ گرداند و
 غلیظ را رقیق تا به اعتدال رسد **اختراق** سوخته شدنست **الجلال** از هم جدا شدنست و از یکدیگر
 جدا شدن **اصحاب کد** کسانی باشد که کارهای صعب را بآنها مشت کنند پشته اوقات **احداث** از

۲۵۲
 پیدا کردنست **اوجیه** جمع و ما است و و ما ظرف و جای هر چیز است **استمر** گذشتن غذا از معده
 و مثل آنست **ادویه** جمع دوا است و دوا داروست **فایده** بدانکه هر چه میخورند و می آشامند بعد
 از آنکه حرارت بدن در او اثر کرد اگر کیفیت یعنی گرمی و سردی و خشکی و ترکی که پیش از اثر حرارت بدن
 درین چیز نبود پیدا کرد آن دواست و اگر احداث کیفیت نکرد بلکه صورت خود را داشت و صورت
 خلطی یعنی اخلاط اربعه گرفت آن غذاست و اگر احداث کیفیت کرد و صورت خلطی نیز گرفت دوا
 عذایست و اگر نه صورت خلطی گرفت و نه احداث کیفیت کرد بلکه بصورت نوعیه خود در بدن اثری کرده
 مثل آنکه طبیعت را قوت داد که مقاومت باز بر بگذرد و آنرا دفع کند یا بدن را فاسد گردانید یعنی بدن
 را مریض دارد و جهت اثر مضرت در آن آنرا دفع کند یا بدن را فاسد گردانید یعنی بدن
 و و اطامیه دو نوعست یا دفع مضرت میکند یا امداد میکند در مضرت آنکه دفع مضرت میکند با دوزخ
 و تریاق و آنکه امداد مضرت میکند بآنکه بدن را قابل اثر مضرت میکرد اندازد است و ستم و فوق میان پانز
 و تریاق در حرف تا در تریاق گفته شود **فایده** بدانکه دوا را چهار مرتبه است در کیفیت اگر احداث
 کرد و آن کیفیت محسوس نشود مگر بکار و اگر آن کیفیت او در درجه اولست مثل اسفناج که با رداست
 و رطب در درجه اولی اگر آن کیفیت بی تکرار و اگر محسوس میشود و مضرت نمی رساند در درجه دوم است
 مثل اجاص یعنی الوسیا که در درجه دوم سرد است و تر و اگر آن کیفیت محسوس میشود مضرت میرساند
 اما قابل نیست در درجه سیم است مثل افیمون که در درجه سیم گرم است و اگر فاسد و گشته آن در
 درجه چهارم است چون افیمون که در درجه چهارم سرد است و هر دو که کیفیت در بدن پیدا کند که زیاد
 از کیفیت بدن نباشد آنرا دوا می معتدل گویند **فایده** بدانکه هر دو که در درجه چهارم باشد

آزاد و استی گویند و فرق میان دوا استی و ستم آنست که ستم بجاییت کشنده باشد بکفیت
و دوا استی بکفیت کشنده باشد چنانچه ذکر رفت **ادویه ستمیه** دویایی جند که بکفیت ایشان در
درجه چهارم باشد و گفته شد **استکمرجه** نیم کاس را گویند اما در مقدار شربت یا دوا ^{سعال}
کند و مرادش استیر و ربع استیری باشد **استاد** شش درم و نیم باشد **المس** نرم **ادما**
مد اونت کردن **اورف** جمع در قست و آن برک نباتات است **اربع** چهار **اقلاع** جمع قلع
است و قلع پنج نباتات است **ابوب** میان هر دو بند ازنی و امثال آنرا گویند **اعان** یار کردن
اخذ گرفتن **افترع** کل **ابنیف** در قزع و ابنیف گفته شود **اسعید** **باج** شور یا سست که در آن
تروشی نباشد **اندرا** موضعی است از مواضع مصر که نمل اندرانی بدان منسوب است

حرف و الباء

فصل اول در اعضا بضر انگشت چهارم **بلا چشم** دو پوست پرون چشم است
که بری آنرا بخن گویند و در اخنان گفته شد **بطن** شکم **فصل دوم در اعضا بضر** جمع بشره است
و بشره در پوست خرد که متولد شود از خون یا صفر یا هر دو **بناشیر** بشوریت در مقعد و آن سه
نوع است **تولولی** و عینی و **توتی** **بوص** تغییر رنگ بشره است بسیا می بخیشتی که خشونت و زبری پیدا
کند بلکه از پوست چیزی شبیه بسوت ریزد یا بسعیدی بخیشتی که سطح بشره مساوی باقی اعضا
سلیمه باشد بلکه نرم تر درشتی نیز یکسان باشد و چون سوزن بزند خون پرون نیاید **بهرق**
تغیر لونست یا بسیا می که پوست سپر ریزد و متشتر نشود یا بسعیدی که سطح بشره مساوی باقی
جلد اعضا سلیمه باشد و در زخمی و درشتی نیز یکسان باشد و اگر سوزن بزند خون پرون نیاید **بخدر**

سپوس و امثال آن در ظاهر بشره **تخم مفاصل** گره شدن و سخت گشتن بندهای استخوان است در سخت
افتادنت **تب** بعضی نمی است و آن حرارت غریبه که پراکنده شود از دل بواسطت روح و
شریان بجمیع اعضا و مضر باشد با فعالی که صادر میشود از قوی فایده بد آنکه تب مغز می باشد و کب
می باشد اقامه آنست که یک سبب داشته باشد و آن سه قسم است **قسم اول** تخم یومی و آن آنست
که حرارت اولی بر روح تعلق گیرد و آن انواع است مکرری و غمی و همی و فرعی و تبغی و فرجی و غضبی
و سهری و جوعی و عطشی و امثالی و استحسانی و سددی و حرری و بردی **قسم دوم** تخم خلطی
و آن آنست که حرارت اولی با خلط تعلق گیرد و آن دو نوعست عینی و غیر عینی **غضبی** آنست
که خلط گرم شده باشد اما متعفن نشده باشد و این نوع مخصوصست بخون چه باقی اخلاط هر گاه که
حرارت در ایشان اثر کرد عفونت حادث میشود بخلاف خون که گاه باشد که متعفن نشود و این اسونو
گویند و **عفنی** آنست که خلط متعفن شود و این چهار صنف است **اول** دموی که ماده آن
خونیت که متعفن شده باشد و آنرا مطبقة گویند **دوم** صفراوی که ماده آن صفرا متعفن است و آن
دو قسم است **محرقة** و آن تبی است که صفرا بنزدیک دل یا جگر متعفن شده باشد و غب و آن تبی است
که صفرا در مواضع بعیده از دل جگر متعفن شده باشد و غب و نوعست دایره و آن تبی است که صفرا
در خارج عروق متعفن شود و دایره و آن آنست که صفرا در داخل عروق متعفن شود و تب صفراوی یک
روز نوبت کند و یک روز نه سقها بلغمی و آن تبی است که ماده آن بلغم متعفن باشد و این دو قسم است
مواظبه و ماده این تب در خارج عروق و لثقه و ماده این داخل عروق و تب بلغمی هر روز نوبت
کند چنانچه هر سوداوی که ماده آن سودا متعفن است این نیز دو قسمت دایره و ماده آن خارج

عروق باشد و لازمه و ماده آن داخل عروق و تب سوداوی یکروز نوبت کند و دوروزه
و این را ربع گویند از آن جهت که تب دوم در روز چهارم تب اول میگیرد و قسم سیم حقیقی است
و آن تبی است که اولاً حرارت با اعضا اصلیة تعلو گیرد و رطوبت اعضا را فانی گرداند و این چهار نوع
است اول آنکه فاعل رطوبت محصور کند و این نوع مخصوص است باسم دق و دوم آنکه فاعل
رطوبت طلیه کند و این نوع را ذبول خوانند سقمه آنکه فاعل رطوبت قریبه العهد با نفعاً د کند
و این نوع را مقت خوانند فایده بدانکه رطوبت که در ابد است دو صنف است اصلی و غیر اصلی
اصلی آنست که اولاً در او عیه غذا نبض یافته باشد بعد از آن در او عیه منی بعد از آن در رحم
و در رحم جنین شده باشد و این رطوبت چون چیزی تخلل برود بدل آن تخلل از غذا حاصل شود
غیر اصلی آنست که از غذا بعد از ولادت حاصل شود و این دو قسمت یکی اخلاط اربعه
که خونت و بلغم و صفرا و سودا و غیر اخلاط و آن دو صنف است فضول و غیر فضول فضول
آنست که جزو بدن نشود و آن پوست و برزخ و عروق و امثال آن و غیر فضول و آن چهار گونه است
اول آنکه در رگها باریک که از عروق شریکه گویند و خون را به اعضا میرسانند محصور است و آنرا
محصوره ازین سبب گویند و دوم آنکه از عروق شریکه گذشته باشد و در جمیع اعضا منتشر شده
باشد بر مثال شبنم و آنرا طلیه ازین جهت گویند سقمه رطوبت طلی است که نزدیک بانقاد و
مثابست با اعضا شده باشد چهار آنست که مغذو مثابه اعضا شده باشد و اقل حقیقی مکتب آنست
که سبب آن زیاده از یکی باشد مثل ترکیب حقیقی دق با حقیقی خلطی و صفراوی با بلغمی و غت دایره با
غت لازمه یا غت دایره با غت دایره یا غت خالصه با غیر خالصه فصل سیم در متفرقات

سوی ما خوش که از دهان اید فضل سیم در متفرقات بلغم شریکه نارسیده خواست فایده بدانکه
شریکه غرار در هر مرتبه نامی وضع کرده اند اول طلع دوم خلال سوم بلغم چهارم نبر پنجم رطب ششم تر
با ه شوت جماعت بود آب پیش بقل جمع بقله است بشره ظاهر بدن بیض خایه مرغ
بطو دیری بطو خروج ثلث دیرپرون آمدن بر باز بطن شکم بلبت تری ظاهر چشم بلغم خور و برون
مخمر براتش نهادن و آنست جهت بوی بخار آن بلغم مخاطی بلغم است غیر طبیعی مختلف القوام فایده
بدانکه هر غذا که ماکول میشود در معده مضمر می یابد یعنی آن صورت غذایی میگردارد و صورتی دیگر
میگیرد و آنرا کیلوس گویند و آن شبیه است بجوشانده جو سبید و غلیظ و بعد از مضمر از کیلوس
آنچه صافی و صالح بماند فضل است و بخار رود و بر باز گردد و آنچه صافی و صالح است بجا میگیرد
و در اینجا مضمری دیگر می یابد و بعد از مضمر آنرا کیلوس گویند و کیلوس چهار رقم میشود یکی کف و آن
صفرای طبیعی است دیگر خام و آن بلغم طبیعی است دیگر سوخته و دردی آن سودای طبیعی است
دیگر معتدل النفع صافی و آن خون طبعیست و هر یک ازین اخلاط اربعه طبیعی باشد و غیر طبیعی اقا خون
طبیعی آنست که سرخ و معتدل القوام و شیرین باشد و بوی بد نداشته باشد و فایده آن آنست که
جزو بدن و بدل آن تخلل میشود و غیر طبیعی آنست که صفات خون طبیعی نداشته باشد و اقا صفرای طبیعی
آنست که سبک و تیز و سرخی روشن باشد و فایده آن آنست که داخل میشود در غذای مثل شش و بعضی
از آن در روده میریزد و روده را از ثلث پاک میگرداند و خون را لطیف میکند و در عروق باریک نفوذ
میدهد و غیر طبیعی چهار قسم است یکی رنج و آن صفراست که بلغم غلیظ مخلط شده باشد و دوم
مره صفرا و آن آنست که مخلط شده باشد بلغمی رقیق سقمه صفرا متحرکه و آن آنست که مخلوط شده باشد

سودای سوخته چهارم کثراتی در بخاری و آن آنست که خود سوخته شده باشد و اما سودای طبعی
و آن دردی خونت و فایده آن آنست که داخل میشود در غذای مل استخوان و خون اگر رفیق
است غلیظ میکند اما بخدا اعتدال قوام و جزوی از آن در فم معده میریزد و از کثرتی خبر میدهد
و غیر طبعی آن اخلاط سوخته است هر خلط که باشد حتی سودای طبعی و اما بلغم طبعی آنست که بخون
شدن نزدیک باشد و فایده آن آنست که هرگاه که خون در بدن نیافت باشد بلغم طبعی خون شود
و اعضا را نرمیدارد تا حرکت آنرا خشک نکند و داخل میشود در غذا مثل دماغ و غیر طبعی آنست
نوعت از جهت طعم چهار نوعت شوز و تروشن و زرخفت و بی طعم و از جهت قوام چهار نوع باشد
و آن آنست که بجایت رفیق باشد و جفتی آن آنست که در غایت غلظت باشد و خام و آن آنست که
اجزاء او در غلظت و رقت مختلفه باشد اختلافی ظاهر و مخفی و آن آنست که اجزاء آن مختلف باشد اختلافی
غیر ظاهر **حرف ۹**
فصل اول در اعضا شش و بدن این استخوانها دوشم زمار فصل دوم در
امراض شش مرصیت عصبانی که منع میکند عضور از انبساط یعنی از هم کشاده شدن و آن
نوعت املائی و صرعی **متدد** مرصیت که منع قبض یعنی در هم کشیدن میکند اعضا را و
اینکس تشنج است **تخم** مضم شدن و فاش شدن طعام است در معده **تخوف** **جید**
حرکتیت از معاستقیم طلب کردن علیل ابد فع بر از سبب خلطی تیز یا درمی در معاستقیم و منفع
مگر اندک رطوبتی مخاطی **تشیج** در میست ریجی که مختلط شده باشد بخوبی عضو **تفهل** رفا و
وستی است که عارض میشود طم را بجا نماند در صاحب استقامت **تفشر** حدود چیزهای خرد است مثل

زیات چیزیت که باطلاصیه مقاومت باز هر کند و حفظ صحت روح نماید و او را متمکن گرداند
در دفع مضرت زهر و فاد زهر نیز عبارت از زیانت و معنی فاد زهر مقاومت الهم است فایده
بد آنکه بعضی میان تریاق و فاد زهر فرق کرده اند و تریاق را تخصیص کرده اند بمصنوعات مرکبه و پانز
بمطبوعات مفرد و بعضی گفته اند نباتات مفرد که مقاومت با هم گذر تریاقت و معدیات و حیوانات
پانز **تغویت** بحال اعتدال آوردن مزاج عضو است بتبرید حار و تسخین بارد و تقویت صحت
نیز می باشد مثل طین مختوم که خاصیت مقوی و مفرج دلت **تذکبه** صاف گردانیدن ذرات
قی ابل در ابا زیر گفته شد **تجیف** مواضع خالی باشد از جنس آنچه تجویف دروست **تخلخل**
دور بودن اجزا جسمت از یکدیگر تا آنکه چیزی داخل شده باشد **تفريط** تقصیر **ناول** نواله گرفتن
تجتن بسته شدن شیرست و خون امثال آن نفع بی طعم **تفاهن** بی طعمی **تعلیق** در او بخت چیزی بگری
تکید گرم کردن چیزهای خشک مثل پیوس با بونه و امثال آن بر عضو تا موقوف نهادن **تخریل**
جلبانیدن **تضاعد** بالارفتن مثل بخار و دود و غیره **تفخین** گرم گردانیدن **تنظیم** چکیدن منی
قطره قطره **تغلیس** نرم گردانیدن سطح جسم **تطوین** زکیست سبز که با سیاهی منبجه باشد **تساقط**
ریخته شدن موی است و برک و امثال آن **تخلد** در کام مالیدن دویه است **توبال** خرد مار تنگ
که در حالت کوفتن آهسته و تافته و امثال آن یزد **تخر** مالیدن غوغ امثال آن **تشویه** برآین
کردن بخار فایده بدانکه هر طعام که متوسط مثل دیک و غیره ریخته شود اگر در آن ریخته میشود
از آن ریخته کوبید و اگر بار و غن ریخته شود آنرا مطبوعه کوبید و اگر مخلوط بهیج نباشد آنرا فلیه کوبید و اگر
بی اسطه باشد اگر بجرم و خمر آتش ریخته شود کباب کوبید و اگر بخار ریخته شود شوی کوبید

فضل اقل در اعضا مذی پستان فصل و مهر امراض ثلثی
نایل زیادتى ایت در ظاهر بدن صلب متدیر بسبب خلطی غلیظ صلب یا بسبب الفعل بلغمی یا
سوداوی یا مزجی که هر دو آن انواعست مکنوسه و مشتقه و متعلقه و سماریه و متقیه و قزو و فصل
سوم در متفرقات فصل فضله ماکول و مشروب که از معده بروده منهدر شده باشد

حرف و الجسيم

فصل اول در اعضا **جفن** بلکه چشم است و در اجنان نیز گفته شد فصل دوم عقلت
در چشم که بروزه پند و شب پند و از ابریا پاری روز کوری گویند **جشا** بر آمدن بادست متعفن
از طریق دهان بسبب ضغضم در معده مختل شده باشد **جیب** گراست و این مرضیت عام جمیع
و گاه مخصوص بعضی اعضا می باشد مثل چشم و مثانه و غیر ذلک **جلده** آبله **جلده** عقلت رفته
که فاسد میشود مزاج اعضا و بیات آن بسبب سودا و گاه باشد که عضورایش کند بلکه بخورد و باقظ
کرد اند **جمره** دانهات سرخ بر رنگ خمر آتش در عضو فرو رفته و آن را دردی باشد مثل دردی
که آتش را از ملاقات آتش می باشد و متفرق می باشد و مجتمع می باشد **جمده** و **ولبر** بستن
خون و شیر است در معده و بسان غیر **هاجاسیه** در او رام صلب گفته شد **جسا** صلابتی است در خون
که حرکت چشم از فرو گرفتن و مار کردن سبب آن دشواری باشد فصل سیم در متفرقات **جلا**
شرقیست که بی آتش سازند **جلا** کواثر است و معنی آن صنوم است یعنی مضمن کند **جلا**
زایل گردانیدن رطوبات جمیده است از مسامات **جبر** بستن استخوان گسته **جفی** تمام سید

جوده آنچه از ظاهر بخار و کد و گزرتراشد **جود** موی در هم پیچیده در هم رفته مثل موی زبکیان
جمود بستن جذب بخود کشیدن **جود** نیکویی بخوبی چیزها **جوش** نیم کوفته **جوار** نوعی از گردم
است که دنبال خاک کشد **جاذبه** قوتیست که آنچه نافع باشد بخود کشد و در حرف الف در بحث اعضا
و قوی گفته شد **جوخ** پنج است **جوداب** نوعی از غذا است **جین** بجه که در شکم باشد قبل از کمال
و ولادت طبیعی فایده آن بد آنکه چون منی مرد و زن یکدیگر مختلط شوند در رحم بسبب حرارت خون تخمینی
در منی پیدا شود چون تخمینی که در غذا غلیظ نزد دلج از حرارت آتش بیدار میشود و بعد از آن از عروق و شرابین که
در مثانه است این تخمینی از روح و خون پُر گردد بعد از آن قوت مضموره ازین خون و منی احداث اعضا
مکنند از منی عضوهای سفید مثل دماغ و استخوان غضروف و غشاء و رباط و شرابان و وریدها و
لیکرها و انداز خون شریانی از دل آمده دل احداث میکند و از خون ورید که از جگر آمده باقی اعضا لحمی و
قوت مضموره ابتدا میکند بعضوی جند که اصل اند نسبت با دیگر اعضا و آن دماغ است و دل و جگر و دماغ
را از منی و دل را از خون شریانی و جگر از خون افورده بعد از آن ازین اعضا سه گانه سه فرع متفرع میشود
از دماغ عصب و دماغ و از دل شریان بزرگ و از جگر ورید اجوف بعد از آن از منی احداث استخوانها
میکند جهت محافظت بعضی اعضا چون قحف یعنی کاسه سر که محافظت دماغ کند و مهرهای پشت که محافظت نخاع
کند و دندانهای سینه که محافظت دل کند و دندانهای پهلو جهت محافظت جگر بعد از آن عضوی جند که
باین اصول نزدیک اند احداث میکند مثل عصب و نخاع که نزدیکند به دماغ و شش که نزدیکیت بدل و معده
و جگر و سپرز و کرده و زهره که نزدیکند جگر بعد از آن دیگر اعضا که در تخمینی سینه و شکم اند بعد از آن دست
و دیگر اعضا که در انسان کامل می باشد و چون این اعضا تمام شد جنین بحرکت در می آید و مدت زمان صورت و

نامی و حرکت او بدن موجب . هرچنین که بهشت ماه متولد شود اگر پسر است صورت او در سی روز تمام
 میشود و چون بهشت روز رسید حرکت میکند و اگر دختر است صورت او در سی و پنج روز تمام میشود و چون
 بهشت در روز رسید حرکت میکند و کمال و تولد او در دویست و ده روز است که بهشت ماه باشد و اگر تولد
 او بهشت ماه باشد اگر پسر است صورت او در جهل روز تمام شود و چون بهشت در روز رسید حرکت کند و اگر
 دختر است صورت او در جهل و پنج روز تمام شود و در نود روز حرکت کند و کمال او در دویست و هفتاد روز
 که نه ماه باشد و اگر بدو ماه متولد شود اگر پسر است صورت او در جهل و پنج روز تمام شود و چون بهشت
 رسد حرکت کند و اگر دختر است صورت او در پنج و ده روز حرکت کند و در صد روز باشد و کمال او در سیصد
 روز است که ده ماه باشد و از بقراط حکیم نقل کرده اند که بعضی زنان را دیده که قبل از سی روز بچه زاییده اند
 اند و صورت جمیع اعضا ایشان ظاهر بوده و گفته که در هر مدت که صورت چنین تمام شود در ضعیف است
 حرکت کند و در سه ضعیف زمان حرکت متولد شود بدانکه علامت دگر آنست که زن حامل چنانچه
 و نیکو باشد و در حرکت بکشد و سر پستان پستان است بزرگتر از جب باشد و نبض دست راست
 بزرگ و زود و سخت باشد و علامت اناث ضعیف اینها باشد گفته اند اگر منی پدر اکثر و اقوی باشد
 مولود مشابه پدر باشد و اگر منی زن اکثر و اقوی باشد مولود شبیه مادر باشد و گفته اند چنین گاه باشد
 که توأم باشد و زیاد از توأم یعنی دو بچه نباشد اما بعضی گفته اند که دیده ایم که زنی سه بچه آورد
 دو نر و یکی ماده و گفته اند شنیده ایم که زنی چهار بچه آورد . دو نر و دو ماده و گفته اند که زنی پنج بچه
 آورد . بیک شکم و در چهار سال بیست بچه آورده و همه زیسته اند و ناقل این سخن گفته که این ممکنست مگر
 آنکه ندیده ام فایده بعضی از طبایع گفته اند بسبب نماندن و عدم بقا و دوام مولود هشت ماهه

اما در اصطلاح طب مراد تازه دوشید است چنانچه لبن خلیب گویند و مراد شیر تازه باشد و گاه
 گویند و مراد شیر باشد مثل شیر تخم خرفه و تخم کاشنی و غیر ذلک **خفنه** معروف است **حلت** تیزی کاه
 و شیر و امثال آن را گویند و گاه مراد شدت کیفیتها مثل گرمی و سردی و غیره باشد **حاده** تیز **خامض**
 تر و شش **حموضت** تر و شش **خشیش** کباب **حوا** ارد کدیم شسته **حلاوه** حلوا **حیات** مار **حاصله** **حوا**
 و حینه دان مرغ **جیف** معروفست **حوت** جمع حاسه است و حاشه دریا بده و از ذراک کنده است
 و آن ده است پنج پیروی و آن حاسه منع است و بصر و ذوق و شتم و لمس و پنج باطنی و آن حش مشرکت
 و خیال و شتم و حافظه و متخیله و قوتها حاشه در قوی در آخر مبحث اعضا گفته شد **خوارق غریبه** حرارت
 اصلی بدنی است فایده حرارت غریزی نزد جالینوس حرارت ناری غیرست که باباقی عناصر یعنی
 آب و خاک و هوا ترکیب یافته و از آن حرارت ناری این عناصر دیگر بخرج یافته نبض معذل که تمام اجزا
 مشابه یکدیگر گردانیده به حیثیتی که این مرکب سوخته و نه مشابه که خام مانده و شان این حرارت آنست
 که چنانچه برودت غریبه را دفع میکند حرارت غریبه را نیز دفع میکند پس فرق میان حرارت غریزی و غریبی
 آنست که حرارت غریزی جزء مرکب است و مصلح و حافظ مرکب و حرارت غریبه نه چنین است بلکه مضرت است
 بر مرکب منهد و نزد ارسطو طایفه غیر حرارت عنصریت بلکه حرارتیست که بعد از آنکه عناصر رابعه یعنی آتش
 و هوا و آب و خاک ترکیب یافت بعد از حصول قابلیت و استعداد این حرارت از مبدأ فیاض میشود

حرارة

فصل في القول في الأعضاء خاصة تنی که **خضمه** آنست پنج **جیف** معروفست **خلیب**
 دو طرف روی **حمل** **معدله** پزیزیت که در سطح اندرونی معده است **خلف** **لادین** بن کوشا **فضل**

دوم در اعضا خلج پرون آمدن سر استخوان است از محل خود پرون آمدن تمام بخلاف وئی که تمام پرون نمی آید و در او گفته شود **خفطان** حرکت زود پیاپی که دل را عارض میشود جهت دفع مؤذی خود فایده هرگاه که خفطان بر تبه افراط رسد غشی حادث شود و چون غشی بخلاف افراط رسد موجب موت باشد **خسارید** در میت سوداوی در او نخه و تبث بعضو آن را در دنیا باشد فایده فرقی میان خنایر و سلع است که سلع بعضو در دنیا و نخه و از محل خود چون دست بران نهند بخاک گیرود و وصل او بر تبه خنایر نیست در دندار و **خفاف** دشواری نفس زدن است بجهت ورم دوباره گوشت است در دو طرف کلو که آنرا لوزین گویند یا ورم عضلهها که منقل اند باین گوشت پاره یا از برای زوال مهره از مهرهای کردن **خراج** ورمیت بزرگ گرم که در اندرون آن موضعی باشد که ماده در و جمع شود و دریم کرد **دخیلان** خاله است که در اعضا پیدا شود **خلفه** نوعی از آنها فصل سیم در منفقان **خشب** جو **خطوط** خطها **خشون** ناهمواری سطح چشم **خشن** سطح ناهموار **خشکاد** نالی که سوپ آن نگرفته باشد **خضاب** آنچه موی دست و پای را بدان رنگ کند مثل جواهر و سمنه و غیر ذلک **خراط** حیست روان که غذا او را آن شود و مستحیل بداند و آن چهار است خون و صفرا و بلغم و سودا و کیفیت تولد و اقسام آن در بلغم فاحش گفته شد **خریف** پایز **خیط کوم** بزخیره درخت زراست **خرطوم** بینی فیل و امثال آن باشد

حرف و الدال
فصل اول در اعضا **دماغ** جمیع سینه بر متر از عصب و پاری آنرا مغز و مغز کله گویند فایده بدانکه دماغ مجوف است و تجویف آن محل ایستادن است و در آخر بحث اعضا

است که جنین چون در رحم منت ماهه شد جهت تولد حرکت و اضطراب در آید اگر بحد کمال رسیده متولد شد و الا از کوفگی و ماندگی آن حرکت متاخر می ماند اگر در ماه هشتم در رحم توقف افتاد و تولد واقع نشد درین ماه استراحت و انقباض یافت و در ماه نهم و دهم هر کدام که اتفاق تولد افتاد سلامت است و اگر در ماه هشتم متولد شد بسبب کوفگی و ماندگی حرکت ناقص و نامتام است لاجرم نمی ماند **اما** نتیجان گفته اند بسبب آنست که چون نطفه در رحم قرار گرفت ماه اول زحل که مزاج او سرد و خشک تربیت او میکند و هر ماهی که کوبی تربیت میکند و تربیت زحل آنست که برودت و نبوت طبیعی خود نطفه را غلیظ و منجمد میکند و تا قبول صورت ممکن باشد و همچنین هر ماهی که کوبی مقتضای طبع خود او را تربیت میکند چون با هشتم رسید باز نوبت تربیت بزحل رسید و چون جنین حیات یافته و حرارت غریزی که سبب حیات در او پیدا شده و رویدانده زحل برودت و نبوت طبیعی جنین را سرد کرد و حرارت غریزی او منطفی و فرو رفته شد لاجرم چون درین ماه متولد شد نمی ماند **و اما** بعضی میگویند آن گفته اند که حضرت عیسی علیه السلام بهشت ماهی متولد شد و این معنی مخصوص شد و از معجزات اوست لاجرم غیر از ویرج مولود که در هشت ماهگی متولد شود نمی ماند

حرف و الح

فصل اول در اعضا **حلق** کلو **حلقه** قصبه شکم نیز نفس است **حلقه** کام **حدقه** سیاهی چشم **حشادل** حالب مجرایست در ازیه یعنی پنج ران **حجاب سینه** پرده است که سینه را بدو نیمه کند و آنرا حجاب قاسم صدر گویند و ذات الصدر و ذات العرض درین پرده حاضر شود و در حرف ذال **مصور و مبین** خواهد گشت انشا الله تعالی **حقون** مهر یا رقتن است فصل

دوم در اعضا **الفرع** کرم کدودانه است فایده بدانکه کرم که در شکم تولد میکند
 چهار نوعست یکی کرمیت دراز بزرگ و محل تولد او در معده یا رودها بالاست **دوم** کرمیت
 کوچک مثل کرم سرکه و محل تولد آن معاست تقیم است **سوم** کرمیت کز و محل تولد آن نیز رودها
 بالاست **چهارم** کرمیت پهن آنرا جفت **الفرع** گویند زیرا که شبیه است بدانکه کدو و محل تولد این کرم
 معا عورت و در اما گفته شد **حک** حکا که خارش **خانی** پوسه که در سر پیدا شود **جس** **سفر** سرفشی
 شکم **حمی** تب و در اما گفته شد **حمه** ورمی است که از خونی نیز رقیق مخلوط بصفا منبسط
 در زیر پوست حادث شود و آنرا پاریسی سرخ باد گویند فایده بدانکه چون این خون که موصوف
 شد غلیظ باشد و در خلال اعضا باشد خمره حادث شود که آن آتش فارسی گویند و در جیم
 گوشت **حصبه** بثرات که در پوست ظاهر شود و آنرا بزبان کرمانی سرخو گویند فایده بدانکه
 ماده خضبه و آبله فضل شیرست که در بدن طفل جمع شده و طبیعت آنرا بطاهر پوست دفع میکند و این
 بحسب رنگ انواعست بدترین آن سیاه است بعد از آن بنفش بعد از آن سبز بعد از آن زرد بعد از آن
 فایده بدانکه در میان مردم تب مخرقه خضبه مشهور شده و این سهواست مخرقه در اقسام تب گفته
 در حرف **احصاء** **کله** **مشا** جبریت شبیه بسک ریزه که از ماده غلیظه مخرقه در کرده یا مانده متولد میشود
حصف بثرای کوچک است مثل زرت بلکه چون جاو رس که حادث میشود در ظاهر جلد **حلف**
فصل سیم در منقرضا
حسا و **حسو** غذایست مرکب از مثل آرد یا نشانه و شیرینی و روغن و بلغت کرمان آنرا حیره گویند
حله تراشیدن **حراف** تیزی طعم خریف **تیزخلق** تراشیدن موی **جلب** در لغت دوشیده است

در بحث قوی گفته شد و لای پرون او پرده تنگ بدو محیطست و از همه جانب بگرد او در آمده و آنرا
 حافظت مینماید مثل مشیمه که در رحم محافظت چنین مینماید و ازین جهت این پرده را غشا مشیمی گویند و آنرا
 غشا رقیق و ام اللؤلؤ نیز گویند و از آن جهت تنگ و نرم مخلوق شده تا ازیت بغیر زیاند و بر بالای این
 پرده رقیق پرده است غلیظه که بمثابه آستر و بطانه استخوان کله است و این را غشا غلیظه و غشا مستطین
 نیز گویند و بر بالای این غشا استخوان کله است و این استخوان کله مرگبست از تحت پاره یکی چون قاعده
 فرش کتره است و آنرا قاعده دماغ گویند و چهار پاره چون چهار دیوار از چهار طرف این قاعده
 قائم ایستاده یکی از پیش سر و یکی از قفا و یکی از یمن و یکی از یسار و این را جدران گویند و دو پاره بر
 بالای این چهار پاره چون سقف خانه سرهم آورده و این دو پاره را یا فوخ گویند و این شش پاره
 یعنی سقف و جدران را سقف خوانند و بر بالای این استخوانها پرده دیگر است که بر روی استخوان کشیده
 و آنرا غشا نخل و نخلی نیز گویند و تجویف که در میان مغز است اول باطل دو قسم شده یکی یمن و یکی یسار
 و دیگر بعضی قسمت شده آنچه بر طرف پیش سرست بطن مقدم گویند و آنچه بعد از دست بطن اوسط
 و آنچه در جانب پس سرست آنرا بطن مؤخر خوانند و باز بطن مقدم بدو قسمت شده یکی بر طرف پیش سر
 و یکی بر طرف بطن اوسط و بطن اوسط از بطن مقدم محل حس مشترکست و بطن ثانی از بطن مقدم محل خیاست
 و بطن اوسط محل هم است و بطن مؤخر محل حافظه است و متخذه که آنرا منصرفه نیز گویند در هر چهار خانه
 تصرف میکند اما محل سلطنت و اصل استیلا او در بطن اوسط است و این پنج قوت را حواس خمس باطنی
 گویند و در آخر بحث اعضا گفته شد و مقصود دماغ در انشا گفته شد و بنو مخج بر ازست یعنی غایب **دقا**
امعا سروده بالاست که آنرا اثنی عشری و صام و ذوالفایف گویند و در اما گفته شد **فصل** **دقا**

در امراض دبیده درمیت متذیر السکل که حادث میشود در باطن آن تجوینی و غزانه ملو
 از اشیا غریبه مثل دردی زیت و کل انکشت و کج **دقت** خراجیت صنوبری السکل بزرگ رنگ آن سبز
 بسیار در دو تحلیل ناید بسبب غلظت ماده و بالاخره منفجر و متفج شود فایده فرق میان خراج که در
 گفته شد و ذبیده و ذی آنست که خراج درمیت در کرمی و ذبیده درمیت در کرمی از خراج کمتر و ذی
 مقدمه آن دانه کوچکست بخلاف ذبیده و خراج **دود** بزنهاست که در اندرون تولید میکند و آن چهار
 نوعست و در جهت القرح گفته شد در حرف **د** **القلب** گرفته شدن ماه مویت بسبب **د** و بخت
 مسامات یا فاسد شدن محل رستن مویت بسبب خلطی فاسد با سلامت ظاهر پوست فایده
 بدانکه موی حاصل میشود از بخار دغانی که از اخلاط سوخته بر میخیزد و بسوی مسامات پوست می آید اگر
 مسامات فراخ است آن دغان میگذرد و دفع میشود و چنانچه هیچ از آن مسام نماند و اگر تنگ است
 بمسامات در نمی آید و در آن نفوذ نمیکند و اگر مسام معتدلست در فراخی و تنگی دغان نفوذ میکند و بقدر
 چیزی از آن در مسام می ماند و آخر از دغان بیکدیگر متصل می شود و با هم پیوندی یابد و بمقدار مسام
 از مسام پیوند رود و بجهت علی الاقبال ماده دغان و اجزاء آن بمسام می آید و آنچه پیش از آن مد میراند
 و از مسام پیوند میکند و آن مویت و اتصال این اجزاء بخار دغانی بسبب رطوبتی است که در بخار
 و صلابت و سیاهی سبب اجزاء دغانی **د الجنب** مثل در الثعلب است الا آنکه در داء الثعلب پوست سلامت
 است و در داء الجنب بشه متشتر میشود و پوست چون پوست ماری ریزد و از جهت آنرا داء الجنب گویند
د الفیل زیاده شدن قدم و ساق است بمشابه که مانند پای پل شود بسبب بخت ماده و غلیظ در پای
د و آلی فراخ شدن رکبای پای است از ساق و قدم بسبب بسیاری مزود آمدن خون فی خرف یا سوداوی

پای بی عنونت خون در **د** شقیفه در دیت در یکی از دو نیمه سریمین یا بسیار با طول مدت گراست و تنفر از
 روشنائی سخن کردن **د و ام** علتی است که علیل تصور کند که دماغ و بدن او و چیزهای پیرونی میگرد
دوی آوازی است غلیظ نیست که علیل شود و در خارج آن آواز وجود نداشته باشد بخلاف طنین
 که آن آوازی است باریک تیز **د اخس** درمیت کرم که عارض رخ ناخن میشود با درد منفرط و سقوط ناخن
 اگر ماده تمام رخ ناخن برسد **فضل** سیم خمر متفرقات **د خان** دود **د سمر** چرب **د سو**
 چرب **د افه** قوتی که فضله را دفع کند و در حرف الف در بحث قوی و در آخر بحث اعضا گفته شد
د باغت پیوند کردن چرخ فضله است از جرم پوست **د** و الله تعالی اعلم

حرف ذال

فضل اول در اعضا **ذ ق** زخمی است و آن محل اتصال دو طرف فک اسفل است
فضل دوم در امراض **ذو سنطرا** اسهال است نفس معاخواه آنچه دفع میشود خون باشد
 یا غیره **ذوب** در لغت در دموه است اما در اصطلاح طب نوعی از اسهالست **ذان الجنب خالص**
 درمیت در حجاب مستطن یا حجاب عاج **ذان الجنب غیر خالص** درمیت در عضلات باین اضلاع یا غشی خارجی
اضلاع ذان الصل درمیت در غشای قاع صدر در جانب قفس **ذان العرض** درمیت هم در غشای قاع
 صدر اما در جانب مهرهای پشت **شوصه** درمیت در حجاب اضلاع خلف فایده بدانکه سینه مر
 از چهارده استخوان که هر یکی را ضلعی گویند از هر جانبی هشت ضلع و یک طرف این اضلاع مهرهای پشت
 متصلست و یک طرف دیگر باستخوانی که در جانب پشت در سینه و آنرا قفس گویند و در میان دو ضلع
 عضله است که انقباض و انبساط سینه بدانست و غشی از جانب داخل این اضلاع محیط است باین اضلاع

و عضلات مذکوره و این غشای مستطین خوانند و این غشای محل عرض ذات الجنب خالصه است و عیالی
 دیگر از جانب خارج اضلاع مذکوره محیط است باضلاع و عضلات مذکوره و این غشای و عضلات
 محل عرض ذات الجنب غیر خالصه است و حجابیت که فاصله است میان شش و دل که آلات تنفس است
 و میان معده و دیگر اعضا احشاکه آلات غذا اند و این حجاب تجویف شکم را بعضی دو نیمه کرده
 ابتدا این حجاب از جانب پیش از استخوان زین قص است و بر آب بطرف مهرهای پشت رفته و بمهره اخرین
 مهرهای صلب پسته و آنرا حجاب حاجر خوانند و این حجاب نیز محل عرض ذات الجنب خالصه است و حجابی
 دیگر است که تجویف شکم را بطول دو نیمه کرده و ابتدا این حجاب از جانب بالا از مهرهای گردن و
 استخوان دو شهاب است که آنرا تر قوه گویند و از جانب پیش از میان استخوان سینه که قص است و
 از جانب قفا بمهرهای پشت پسته و این حجاب محل عرض ذات الصدر و ذات العرض است و در
 زیر اضلاع چهارده گانه سینه که در سینه بهم متصل شده اند و ضلع دیگر است که یک طرف ایشان مهرهای
 پشت متصل اند و طرف دیگر بیکدیگر نرسیده اند و این اضلاع را اضلاع خلف گویند از هر طرفی پنج ضلع و حجاب
 باین اضلاع متصل و این حجاب محل عرض قفسه است و مهرهای پشت که یک طرف این اضلاع بیست و چهار گانه سینه و خلف
 بدان متصلست و دوازده فقره است و صورت فقره و اضلاع و حجابها بدین موجبست

دان الهیه
 وری است در شش از ماد که بچهرهای کرم باشد چون خون و صفرا یا بسبب عفونت چون بلغم متعفن
 در سینه است که در عضله که جهت فرو بردن طعام و شراب و غیره در دو جانب خلطوم که قصه
 زیره است مخلوق شده حادث میشود یا در تجویف که در دمان مری است که سر قصبه ریاست یا در عضله
 که در دمان مری است یعنی مژه و مجرای طعام و شراب فصل سیم در متفرقات درود
 که ماییده و پنجه در جثم و بر جرحها ریزند **دکا** نیز می من دوان **کلا** چهار پای از اسب است و شتر و
 حروف و

فصل اول در اعضا **رجم** زهدان که محل و مقر نطفه و جنین است **دک** زانو
 ریه شش و طوبی قشیه پرده است از پردهای جثم و در انتشار گفته شد فصل دوم در امراض

سرطان در میت سوداوی سخت داخل در عضو حیثیتی که از محل خود بجای دیگر تجاوز نکند و با دزد
 و پارسای آنرا خجسته خوانند **منه** یعنی گرفتگی راه نفس است **سدر** جرات شش است **سقف** جرات
 خند است در سرد روی بلکه سایر بدن در محل ستن موی و ابتداء آن بثره و جوشی باشد خرد متفرق
 و بالآخره جرات شود و خشک گردد و این دو نوع باشد تر که ریم از آن آید و از شیر نیک
 و سعه تر خوانند و خشک و آن جان باشد که سوسه سفید از آن ریزد **سهر** پخوابی **سوزاج** پرون
 رفتن مزاج است از حد اعتدال **فصل سیم در منقرفان سنون** دارویی در دندان اند **شموم**
 زهرنا **شموم** ماد کرم **سقوط** دارو که در بینی بکشد **سوی** پست **سیم** نان سبید **سول** سارهای
 دریا و رودخانه **سای** سرایت کننده **سوس** کرمی که در جامه پیدا میشود و میخورد و گاه باشد که از
 سوس مراد نمک و ده باشد که بگرمانی آنرا نمک میخوانند **سکه** جبه نیم کاسه است و در آن کرم نیز گفته
سلی خارها **سبج** دودام است مثل شیر و بلک و کرک غیر ذلک **سمین** فربه **سوق الغزالان**
 ساقهای موبره **سلان** جوشانده چیزهاست و الله تعالی اعلم

حرف السین

فصل اول در اعضا بشری رکهای هنده و آن از دل رشته است **شقیفه**
 دو موضع از دو جانب سینه که در میان کوشش ابرو واقع اند **شرف** سیف بعضی از استخوانها پهلوشکم
 بیه است و گاه مراد از آن چیز است سینه که در میان بعضی از میوه نامی باشد مثل پیه انار و پیه بالک و پیه
 جوز تر و پیه خرزهره و غیره **فصل دوم در امراض شقیفه** در دینیم **شهن** کل **شک** شکست
 دایمی که هیچ میر نشوند **شعبه** و در میت طولانی شکل جو در کنار بلک چشم **شفاق** شق شدن و ترکیدن

عنقوت شری بثره است هموار و با اضطراب و کرب و غارتش شد **شدخ** شکستن **شوه**
 در بحث ذات الجنب گفته شد **فصل سیم در منقرفان شیان** مراد است شیانست که از زهره بعضی
 حیوانات می پازند **شیر طیب** شیر تازه **شبق** غلبه تعوط **شول** خار **شبه** برج کانی است که از آن
 طرهما سازند ضد مس **شع** و کوکب اند از کوکب ثابته که یکی را شعری یانی و یکی را شعری شامی گویند
فایده بدانکه هر کوکب که در فلک است غیر از سبعة سیاره که زحل است و مشتری و مریخ و زهره
 و عطارد و قمر آنرا ثابته میگویند از آن جهت که اوضاع ایشان بنیت با یکدیگر از قرب و بعد و غیره
 بر یک دستور ثابت و قائم است و تغییر ندارد و ثابته را حرکتی ظاهر نیست بلکه حرکتی بطی است بخانه در
 هر بیت و سه هزار و منقصد سال یک دوره تمام میکند و حکما متاخر در رصد قریب هزار و بیست و دو
 کوکب ثابته را ضبط کرده اند و هر یک را نامی نهاده اند و مقدار جهت و محل ایشان را تعیین کرده اند
 از جمله شعری یانی را گفته اند که کوکبست سعد دین تاریخ در برج سرطان بنورده درجه بر جنوب
 منطقه البروج بنورده درجه و شعری شامی نیز سعد است و درین تاریخ در هشتم درجه سرطان
 هم بر جنوب منطقه البروج اما بنورده درجه و حکما مقدار این کوکب ثابته را بر پنج قدر نهاده اند
 و این دو کوکب از قدر اول شمرده اند و حکمای تعذیم گفته اند ثوابت را حرکت نیست

حرف الصاد

فصل اول در اعضا صدع بنا کوش **صلب** پشت **فایده** بدانکه
 فقر پنج قسمت فقر غنق و فقر صلب و فقر عطن و فقر عجر و فقر عصف و فقر غنق یعنی
 کردن نخت و نخت مقدار از دیگر فقرها کوچکتر است و فقر صلب یعنی پشت دوازده است و از

فقر غن بزرگتر اند و فقر قطن یعنی کمگاه پنج است و از فقر صلب بزرگتر اند و فقر بجز یعنی
 برین است و این بزرگتر است از قطن و فقر عصب آن مهر است که بران می نشینند و چون حکام
 بدن قیام اعضا است بدین مهر است بر طریق ساق درخت مخلوق شده که اصل و بنیاد آن قوتی است
 و بتدریج باریک میشود تا نهایت آن مهر گردنت و سوراخی مدور در میان تمام این مهر است بطول
 از گردن تا عصب که این سوراخ محل نخاع است که آنرا بکرمانی مغز مازنه پشت خوانند و پارتی آن و
 مقدار این سوراخ در مهر اولی کردن فراختر است و بتدریج تنگ میشود تا مهر عصب و این از جهت
 است که هر چند فروتر آمد سوراخ آن تنگ تر شد تا قوت و ضخامت مهرهای زیرین اصل و اساس
 مهرهای بالامت زیاده باشد چه هر چند سوراخ فراختر میشود ضخامت مهر کمتر میشود و این سوراخ
 بر مثال جویست که جویها از اطراف آن بکیرند پس هر چند فروتری بد کمتر و باریکتر میشود و این جویها که
 ازین جوی بزرگ جدا میشود عصبهاست که از محل اتصال هر مهر به مهر دیگر دو عصب یکی از زمین
 یکی از بالا رفته و پیرون فته و در اعضا منتشر و پراکنده شده و در میان هر دو مهر سوراخ است مدور
 بعضی که محل پیرون آمدن این پهات در طرف هر یکی از مهرها ضعف ایره است که چون بیکدیگر متصل
 شدند دایره تمام حاصل میشود و این ضعف دایره در فقر کردن مهرند اما هر چند فروتر آمد ضعف مهر
 زیرین کمتر میشود و از آن مهر بالا این زیاده میکرد و تا مهر دهم اما چون به مهر یازدهم و دوازدهم
 و پنج مهر قطن مهرهای غیر منته عصبهای شرکت است در طرف تمامی مهر مهر منته عصب است و این
 نیز جهت استحکام و قوت مهرهای زیرین است و صورت فقر مذکور به برین موجب است
 و محل این شرح و صورت آن حرف فاست در بحث فقر

فصل دوم در امراض صلابت اعصاب
 سخت شدن پی است **صرع** علقی است که منع میکند اعضای روح
 نفسانی را از حرکت بپسند و گرفتگی تا تمام در بطون سه کانه دماغ
 در سکه منصور گشت **صلابت حمه** ورمی است صلب در زهدان زمان **صمم**
 کتری **صبار** بخونیت منقرط با سر سامی کرم صفراوی **صغود** بخاک
 بالا رفتن بخار است **فصل سیم در متفرقات صفت**
 آتش فایده اصل صغریس است تا التباس بشعر نشود
 کتب طبعی صبادی نویسد **صبع** رنگ و ناخویش **صفت**
 شکمان **صخر** شک **صلابه** شکلی است که جوامع و طبیب بدانند
 اما که باشد که اطلاق بر مایدن کند **صیف** **مغفر** آوازه پاک
صره پاره از کر با سر حریر که چیزی در آن بندند
حرف
فصل اول در اعضا ضلع استخوانها پهلواست و در حرف ذال در ذات
 البطن منصور گشت **فصل دوم در امراض صیف النفس** حالتی است که صاحب آن را نفس
 تنگ یا بد **ضربان** و جع می رودی است که صاحبش بذارد که عضو دردناک در جستن است **ضرب**
 آفتی است که از زدن حادث شود **فصل سیم در متفرقات ضربان** جستن رک **ضمد** آذویه
 که با نخچه کند و در روی پنبه و امثال آن بر عضو موقوف نهند و الله اعلم

حرف ط

فصل اول در اعضا ط **ط** سیرز طبقه قریبه طبنه است از طبقات متکانه چشم و در انتار گفته شد فصل دوم در اعضا ط **ط** طامض ط حال است **طین** آواری که مریض شود و فی الواقع آن از نباشد **طرف** نقطه است در طبقه ملتجه که از خونی تازه یا کهنه که از بعضی عروق ملحقه متشر شده باشد حادث شود فصل سیم در متفرقات **ط** **طه** پاک یا از حیض **طرافت** تازی **طخر** خورد کردن **طل** شبنم **طلب** ریشهای بزرگ است که در آب بیدار میشود و پاریسی آنرا کمتر از ک خوانند **طبیعت** قوتیست که تدبیر بدن انسان کند بی شعور و آگاهی و گاه گویند طبیعت نرم است یا قبض است و مراد نرم و خشکی ثقل و برآز باشد **طبیع** پنجه هر چیزی **طلا** چیزهای روست که بر عضو ماند یا مثل کرباس و کتان بر آن ترکند و بر اعضا نهند بخلاف ضما که آن غلیظ است

حرف و

فصل اول در اعضا **طه** **طه** پشت فصل دوم در اعضا **طه** **طه** زیاده ای است عصبانی در طبقه ملتجه که از کنج چشم بنیاد شود و از پاریسی ناخنه گویند فصل سیم در اعضا **طه** **طه**

حرف ع

فصل اول در اعضا **عظام** استخوانها **عظم** استخوان **عوف** زکام **عاقه** زمار **عصب** پی عصب پی است در قعر سوراخ گوش که موضع قوت شنواییست و در قری گفته شد در آخر بحث اعضا **عقله** عضو است مرکب از گوشت و پی و محل قوت در هم کشیدن و از هم کشیدن اعضا است **عرق الشا** زکی است سفید که ابتدا از آن از شکم است و فرو می آید

از جانب پرونی پای بطرف زانو و منتهی میشود بمیان پاشنه و کعب و کف پای فصل دوم در اعضا **عرق الشا** و جمع عروق الشا را گویند **عصر** **عصر** دشواری مضم است **عصر** **عصر** دشواری آمدن بول **علق** **علق** زنی که با جزاء دهن کلجیده باشد **عشا** شبگوری **عصر** **عصر** دشواری نفس کشیدن **عقر** نازایدن زن **عقمه** نیز همان است **عافر** و **عقیم** زن نازا یزده فصل سیم در متفرقات **عطو** آنچه عط آورده **عصر** **عصر** چیز کمی دشواری مضم یا بد **عرف** **عرف** چرخا **عود** جوب عیدان جوبها **عرف** **الدیک** پاره گوشت است در فرق خروس که آنرا تاج خروس گویند **عصیر** **العنب** فشرده انگور است **عفوت** گنده شدن چیزهای مت بسبب تاثیر حرارتی ضعیفه در آن چیز **عصانه** فشرده گیاهها و برکها و مثل آن است **عین** آنکه قوت شهوت نداشته باشد **عفص** زخمی **عفوصت** زخمی **عفص** ماز و عقید **العنب** شیر انگور است که تا بجای جوشانیده باشد که بسته شده باشد **عمر** **عش** آشیان مرغ **عمر** **عش** کدشن **عش** **عش** کهنه **عشق** فزونی **عنف** پیای **عصیده** حلوائیست که از خرما و روغن سازند و بکرمانی آسوده گویند

حرف غ

فصل اول در اعضا **غشاء** **غشاء** سه پرده است در دماغ یکی راشیمه و ام الدماغ و غشاء رقیق گویند و دوم **غشاء** است بطن و غلیظ گویند و سیم **غشاء** **غشاء** **غشاء** **غشاء** گفته شد **غلاظ** **غلاظ** روده زیرین است یکی قولون و دیگر **غلاظ** و سیم **غلاظ** و در امعا گفته شد و مصور گشت فصل دوم در اعضا **غشایان** تقاضا کردن فم موده است دفع کردن خلط غلیظ را که در آن باشد **غشیان** معطل شدن قوت حر و حرکت ارادی است بجهت

دل غدد و ریه است سخت که از سودا یا بلغم غلیظ حادث شود و بعضی در آویخته و سبیل
 باشد بخلاف سکه غشاء و پرده است که چشم را عارض میشود **عرب** ناصوریت که سبب
 خراج یا جوشش در گوشه اندرونی چشم حادث شود **عفت** تب صفرایت که یکروز گیرد و یکروز
 ترک کند و آنرا تب دوروز گویند و در تب گفته شد در حرف تا فصل سیم در متفرقات
عزغ معروف **عفت** زنگ خاک غایله چیزی که بخیزی آویخته شود **عظام** تا زگی غایط برآید
عرب درخت پند
حرف 9
فصل اول در اعضا افتاد مهرهای کردن و پشت و قطن و عصب است و شرح
 آن در فصل گذشت و مصورش **فمعه** دمان معده **فرد** دمان فلز زین و زین
 دواستخوان زیرین و برین دمان است که دندانها بر آن رسته **فصل دوم در امراض**
فواف حرکت فم معده است جهت دفع مودی **فالج** سستی و معطل شدن ضعیفی بدن است در طول
 از حرکت **فتق** شق شدن پرده است در پنج ران و ریختن روده از رودها یا عضوی
 دیگر در یک آئین یعنی خسیه و گاه باشد که رطوبتی در یک آئین ریزد و آنرا اذره گویند و
 گاه باشد که نخ باشد و آنرا قیده گویند **ففسخ عضله** دریده شدن عضله است **فلغموفت** و ریت
 خونی **فصل سیم در متفرقات** **فخر** انکشت **ففری** بوئین **فقاح** کلهای کباب **ففرع** شاخ
فهرجه دوائی که زمان به پنبه از طریق فرج بخورد بکیرند **فج** خام **فلزات** بعضی از معدنیات
فایده بدانکه هر چه در طول عرض و عمق هر سه قسمت توان کرد جسم است و جسم دو نوع است
 بسیط و مرکب و بسیط دو قسم است فلکی و آن فلکها کلمه و جزئیة و کواکب ثابته و سیاره

و عنصری و آن عناصر اربعه است یعنی آتش و هوا و آب و خاک و مرکب دو قسم است ناقص و تام ناقص
 آنست که آزاد و نام و ثبات نباشد چون ابر و شبنم و ستاره و دود و آبه و غیره و تام آنست که از اثبات
 و دوام باشد و آن نوعست حیوانی و نباتی و کانی و این بجات را موالید خوانند و عناصر اربعه است یعنی
 مادران و افلاک آبا یعنی پدران و از معدنیات نیز چیز را فلز گویند و زین و نقره و مس و برنج
 و روی و آهن و سرب و قلعی **فایده** هر گاه که از زر صد مثقال بگیرند و از هر یک از فلزات
 مسکانه باقی محبت و تخم مثل آن بگیرند وزن آنها بدین وجه باشد زینق مفاد و یک مثقال
 نقره پنجاه و چهار مثقال سرب پنجاه و نه مثقال قلعی سی و هشت مثقال آهن چهل مثقال پس
 چهل و پنج مثقال برنج چهل و پنج مثقال روی چهل و شش مثقال و تقریف فلزات بعضی باین
 که آنچیز ریت که کوفه و منطبع شود و بعضی گفته اند آنچه کداخته شود و زینق از هر دو تقریف خارج میشود
فصد رک زدنت **فایده** بدانکه تمام رکها که در بدن است اصل آن چهار رک است دو از
 جگر رسته و دو از دل و بعضی بطرف بالاین بدن رفته و بعضی بطرف زیرین و هر یکی جدا شده
 شده و در تمام اعضا متفرق شده اما آنچه از دل رسته چنده است و آنرا شریان گویند و آنها
 را فصدتوان کرد چرا که بجهت جستن و حرکت و ضربان که دارد محل فصد التیام و التیام پذیرد و نیز
 در شریان روح حیوانی زیاده از خونست پس چون فصد کند روح که دفع آن مضرت بسیار
 مندفع گردد و پیرون آید و خون که مقصود از فصد دفع آنست کمتر پیرون آید و این سبب ضعف شود
 و اما آنچه از جگر رسته چنده است و حرکت و ضربان ندارد و آنرا ورید گویند و برآورده جمع
 و خونی که غذا و بدلالتی بدن میشود از جگر بجمع اعضا میرساند و این رکهاست که فصد کند چرا که

حرف و کاف
فصل اول در اعضا کعب استخوانیست که پارسى آن را بڑول گویند **کف** سرى است
کفین دو کف فصل دوم در امراض **کسر** شکستن استخوان **کلف** تغییر لون است
لحم لظیف یعنی قطعه قطعه یا بل بسیارى آنکه در پوست پیوسته حادث شود **کابوش** حالتى است
که علیل را تخیل آن باشد که چیزی ثقیل بر او افتاده و او را فشرده و مانع حرکت است **کف** فلق
است و آن مثل شدن است از حالى کالى بتوئم آنکه در حالت ثانیه تسکین حرارتى که در خود مى یابد
خواهد شد **کواز** در هم کشیده شدن عصبانى است و کردن بجانب پشت **فصل سیم**
در متفرقات کوا **مخ** هر چه در سر که پرورده باشد **کد** تعب و مشقت **ککل** پیمانه کثیر
الشعب بسیار شاخ **کاه** آنچه کرم کرده خشک بر عصمو اوف نهند مثل پیوس و بابونه و
امثال آن **کیموس** غذا که در معده مضم شده باشد **کیلوس** غذا که در جگر مضم شده باشد
کوم رز کانون ماه دوم است از ماههای و میان یکی کانون اول و دیگر کانون الاخر در روز
اول کانون اول موافق پست و پنجم آذر ماه جلالت است **کهلان** کهنه آنکس که پست کهنوت رسیده باشد
فایده بدانکه سن انسان چهار است سن مؤخر و سن وقوف و سن کهنوت و سن شیخوخت اما
سن مؤخر از زمان ولادت تا سی سالگی و این پنج قسمت طفولت و آن از زمان ولادت تا زمان
عاشق طفل و صبى و آن از زمان بر خاستن طفل است تا ابتداء دندان فادن طفل و ترغوع و آن از
سن دندان فادن است تا زمان بلوغ و زمان و آن سن بلوغ است و شباب و آن بعد از سن بلوغ است
تا سی سالگی و اما سن وقوف آن از سی سالگی تا پنجاه سالگی و اما سن کهنوت و آن از پنجاه

۴۶۸
پنج سالگی است تا شصت سالگی اما سن شیخوخت و آن از شصت سالگی تا آخر عمر
حرف و لام
فصل اول در اعضا **لوزین** دو پاره گوشت عصبانى اند که در دو جانب گلونزد
پنج زبان بل بجانب بالا و الهامه یعنی ملازه در میان آن واقعت **لهافه** ملازه است و آن پاره
گوشت است در نهایت کام رسته از جانب بالا که محافظت میکند مخرج طعام را از فرو رفتن مؤذرات
در حلق **لحمه** ریش **لثه** گوشت بن دندان **فصل دوم در امراض لثوه** در هم
کشیدن شدن یک نیمه روى است بجانب غیر طبعى بخیتی که لها تمام بر هم نتوان نهاد و آب دمان نام
در دمان نگاه نتوان است بخت بهم رسیدن لها **لیثه غش** و ریش که م سبب بلغمی متعفن در مجرای
دماغ و نسیان لازم است **لهث** زبان زردمان پرون فادن **فصل سیم در متفرقات**
لقاح شراب و شائع کردن یا روگردم و امثال آن **لدغ** لدغ است سوزش
لغوق رسیدن لغوق آنچه بانگشت لیسند **لطوخ** آنچه بر عصبونى پیالاید **لث** الودج تر
کردن **لحا** پوست درخت و امثال آن **لحه** فقر دریا و امثال آن **لب** حلیب شیر تازه **لبى النسب**
شیر دخترانت یعنی شیر زنی که دختر زاییده باشد **فایده** بدانکه اصل شیر زمان خونى است که
چون زن بجه نذر دخیض دفع میشود و سبب این است که چون غذا چنین در رحم خون حیض مى باشد پس
متولد شد غذاى حیضى را و است که طبع او نزدیک بخون باشد و چیزی که ازین قبلیت شیر است
هر که شیر از خون حیض حاصل میشود پس چون محتاج است بزیادتی نفیج تا غذا طفل تواند شد
لاجرم بستان از گوشتی نرم غدجی هبید مخلوق شده که نزدیک بطبع شیرت و موضع آن بنیه ساخته

تا نزدیک دل باشد که معدن حرارت غریزی است و بر نفع اعانت دهد و اصل شیر خوشت
که از وریدی که از اجوف خوانند و از جگر رسته بدل می آید و از دل نفوذ میکند بسینه و نزدیک
تر قوتین یعنی استخوانها دوش بر می آید و از آن دو شاخ جدا میشود و از شیر این نیز
یعنی رگهای چند که از دل رسته و درین مواضع اند دو شاخ دیگر جدا میشود و متصل می شوند به
بُستانها و منقسم میشوند باقسام بسیار و در گوشت پستان و پیچیدگیهای آن میگرد و بسبب آنکه این خون
در ورید اجوف اولاً بدل میگردد و بسینه بر می آید و ثانیاً بحوالی دافه و دم می آید و حرکت دای
میکند و پستان در می آید و مدتی طویل چون بسبب نزد و جریان درین رگها و پیچیدگیهای ماندگی
تمام می یابد و نزدیک میشود بطبیعت شیر پس ازین عروق نفوذ میکند در گوشت پستان و محلتهای خالی
که در آنست و چون گوشت پستان بر طبیعت شیر است این خون آشوب میگردد و اند و غذا چنین میشود
چنانکه جگر عصاره غذا را خون میگرداند و چون کک جگر ترخت کیلوس که سفیدست سرخ میگردد و اند

حرف و المیم

فصل اول در اعضا مسام سوراخهای تنگ است غیر محسوس در پوست که عرق
بخار و موی زان پرونی آید **مخری** محلیست خالی که جای گذشتن چیزی باشد **مفاصل** محل
هم رسیدن استخوانها **میشم** پرده ایست در رحم که از منی متکون میشود و چنین در آن مایه غوطه
مشانه عضو است بر مثال کپه که محل جمع شدن است **مری** عضو است طمانی که غذای
غذا است و محل طعام و شراب یکی طرف آن متصل بحلق و طرفی دیگر بغم معدنه **مصفاه** استخوانیست نرم
که در اعلاای پنی در پیش دوزاید شبیه بدوس پستان که در اعلاای پنی رسته و محل قوت بویست

واقع شده **مغایب** عضوهای سست است خیس مثل غلغله و کوش و یخ ران **مراره** زهره **ملازم**
لها است و در لام گفته شد **مفقد** معروف فصل و غیره که در دند نامی اعضاست **مغص** درد
در روده بسبب اختلاس و قبض ثقل بر از قبضی نامام **مالخولیا و ماخلایا** تشویش و فساد فکر و وطن
است و خوف از چیزی که ترسیدن از آن معاد نباشد **مانیا** جنونیت سببی از خنده و رفتن و بازی
خالی باشد و اگر با اینها باشد از داء الکلب گویند **مسایر** افزونیت در ظاهر بدن شبیه مانند شمار
فصل سیم در منفقات **مزمن** آنچه دیر بماند **مستن** فربه کننده **مستن** فربه **مجدد**
آنکه اورا آبله باشد **مجدوم** آنکه جذام داشته باشد **مطفی** آنچه طعام را از فخر معده بغم
معدنه بر آورد و اصل این طفو باشد که معنی آن بر سر آمدست و اگر از اطفال باشد معنی آن فزونشانده
باشد **مخلل** آنچه در سر که پرورده باشد مثل اسپن و غیره **مای مملوح** مای شور **مخلب**
جنگال مرغان **مندانقی** پر کننده **مرضوض** نیم کوفته **متضاعد** بالا رونده **مخلضیقه الثقبه** غراب
تنگ سوراخ **مخلل** آنکه چیزی را رنجارد دفع کند **محکول** تراشیده **منفج** در لغت بخته کننده است
و در اصطلاح طب چیز است که خلط رقیق و غلیظ و خلط غلیظ را رقیق گرداند تا بعد اعتدال رسد
منخر گرم کننده **ملطف** آنچه غلیظ را لطیف کند **مسلوق** جوشانیده **مضمضه** آب مثل آن در بینی کردن
مه صفرا و سودا و سودا سوخته است و بعضی گویند زرد است که در معده و مثل آن باشد **مغمر**
خواب آورنده **منفج** آنچه باد و نفخ در معده و غیره بیدار کند **مذیر** راننده بول حیض و عرقی مثال آن است
منبت لحم رویاننده گوشت **مفسد لحم** فاسد کننده گوشت **مفرح** آنچه فرح آورد و مزاج را
معتدل گرداند **مفرح** ریش کننده **مولد** پیدا کننده **محفف** خشک کننده **مودی** اذیت رساننده

قطع بزنده **مرف** شور با **مهیج** برانگیزانده **مهیج** بیدار کننده یعنی ورم ریج و تهج در
 گفته شد **مغشی** آنچه غشیان در غشیان گفته شد **مزلج** اندک ترش **مخنی** دو مانده
ماخو گرفته **ملقه** کف و جون در وزن استعمال کند مراد چهار مثال باشد **مقوف** کوفه **موزی**
 برابر **معطس** عطسه آرنده **معطش** تشنگی آرنده **معطل** بی کار کننده **مفتت** از هم ریزانده **مفتت**
 از هم ریزنده **مغش** بوسه باز کرده **مملو** پر **محلو** شیرین کرده **مطرق** پتک حدادان و زکرا
متفرج ریش شده **مطبوخ** پخته **ملج** نمک در طعام کند **مجزر** آنکه سگسته را باز بندد **مکسر**
 سکنده **مکسر** سگسته **الاندانی** نمکی است سفید شفاف منسوب با نذرین و در الف گفته شد **مطبخه**
 طعامی که در روغن پخته باشد **مقض** جیده **مقض** بریده **ملع** آنکه بجز رنگ باشد **مسلول**
 آنکه علت بل داشته باشد **مطحل** آنکه مرض طحال یعنی سیرز داشته باشد **مسحوف** ساییده **ماسکه**
 قویست که غذا را جته مضم نگاه دارد و در اخر اعضا در تحت قوی گفته شد **منضاه** ضد یکدیگر **منع**
 آنچه نفع در آن داخل کرده باشد **مدل** رویاننده گوشت نوبه جرات **مده** ماده ورم که
 بر صورت خلطی نماده باشد و در قیج گفته شد **منفجر** دانه که راه کرده باشد **متواتر** پای **منبت**
 رویاننده گوشت و موی غیره **مسوع** و **مکدوع** جانور کزیده را گویند **مدخ** آنکه دکان حادث
 گرداند **مبطون** آنکه مرضی در بطن آشته باشد مثل قولنج و اسهال **مدبر** اذویه که آنرا ندیر
 کرده باشد و ندیر هر چیزی بنوعیت **منهض** برانگیزنده **مشبه** آنکه سوراخ سوراخ باشد چون دام
مکس در لغت آنچه نیست که ریخته باشد مثل آنکشتی و غیره **مکس** در اصطلاح طب
خالطی فضله است که اجزاء او مختلف القوام باشد و در بلغم خالصی گفته شد **منق** بعضی گویند ترخین است

و بعضی گویند چیز است مثل آن **مشوی** بریان کرده **مظلم** تاریک کننده **مدیب** گدازنده **موش**
 چهار یا **مسحور** آنکه او را سحر کرده باشند **مطحن** آرد کرده شده **مزهر** شور یا یک در آن است
حرف
النون
فضل اول **خدا** **احضاسا** ریست سیند زران کشیده تا کب **فضل** دوم **خدا**
احراض **نفاض** ضعف آخر تشکی **نافض** حالتی است که با آن قدرت نباشد بر سخته داشتن
 خوش از لرزیدن **نفث** دم خونیت که از طریق دمان آید **فایده** اگر نفث بطریق تغل آید از
 اجزاء دمان آید مثل لثه و عمور یعنی گوشه ها که در میان دندانهاست و اگر بطریق نفخ آید یعنی از راه
 دماغ فرو د آید از سر آید و اگر بطریق نفخ آید یعنی بکلوترا شدن از قصبه شش باشد و اگر نفث
 آید از معده یا جگر یا مغز باشد و اگر بر سر آید از سینه و شش آید **نوف** دم خونیت که از طریق معده و
 قریح آید **نله** فرو د آمدن ماده است از دماغ **نفع** معده با دکی در معده باشد **نفاس**
 خونی که بعد از زاییدن آید **نمش** تغییر لون بعضی از اجزاء بوسنت سبب خونی که در زیر پوست
 مخبث شده باشد کس مایل بسرخ باشد **نمش** و اگر مایل بیامی باشد برش خوانند و اگر کشتی
 باشد که متصل بیکدیگر شده باشد **نمک** جوشی است که حادث میشود از صغیر **اللطیف**
 نیز و این چند نوع است **ساعیه** آنکه یعنی خورنده که سربت بحوالی خود کند و ماده آن صغیر است سوخته
 و **ساعیه** فقط یعنی سربت بحوالی خود کند غیر خورنده و ماده آن صغیر است نیز سوخته و چای و سبب
 و ماده آن صغیر است غلیظ مخلط ببلغم و سودا **نمش** در زیر پوست **ناصو** جراحتی است که در گوشت
 که همل روز بر آن شده باشد **واصیر** ریشی است در معده و رفته در عضونزدیک **مستقیم**

که خلط از دوران باشد **نقرس** و جعی است که حادث میشود در قدم و ابتدا میکند از انکشت بزرگ و
 گاه باشد که ابتدا میکند از پاشنه یک پای یکنار قدم بعد از آن تمام میشود تمام قدم را و گاه باشد
 که بران برسد **نول آب** ایستادن رطوبتی است در ثقبه عنبیه میان رطوبت پنبیه و طبقة قرنیه
 و آن دو نوع است یکی آنکه قابل قلع است یعنی گرفتن و آن رطوبتی است سفید صافی تنگ که چون دست
 بران نهند زود متفرق شود و چون دست بردارند جمع شود و صاحب این نوع آب نور چراغ و آفتاب
 را در یابد و چون عطسه زند سماعی دراز بیند و دوم آنکه قابل قلع نیست و این را نتوان گرفت و اکبر
 بگیرند نمیدانند و آن دوا زده است غامی جفی آسمانجونی زجاجی زینتی بر جوی اخضر اصفر
 ارزق اسود رقیق منتشر **اخنة ظفر** است و در ظاهر گفته شد **نسیان** فراموشی است و نقصان باطل شدن
 قوت یاد آوردن در مانیا گفته شد **نار فاسی** آتش و در تشنای گفته شد **فصل سیم در**
منقذات نفع و نفوق خوبیا زده **نفاح** باد انگیز **نطول** آنچه بجا نماند و مثل افتابه بر عضو بر نماند
 بخود کشیدن آب و مثل آن **نسر** اگر سخل **نعل** سوس **نشله** آنچه از آره بریزد در
 جن بریدن جوب مثل آن **نفسا** زبان آید که خون نفاشیل منقطع شده باشد **نشاخ** مثل کهر و
 و کوساله که از دواب حاصل شود **نفس** کردن جانوران **نغوظ** معروف **نضل** پیکان **نضول**
 بیکانها **نوبهار ناف** آنکه خنکی کشیده باشد و خنکی رفع شده باشد اما صحت و قوت نام هنوز نیافته
 باشد **نفوذ** فرو رفتن چیزی در چیزی

حرف و
فصل اول در اعصاب **فرك** نشسته **ویرید** رکهای غیر جهنده و آنها تمام از جگر

رسته اند و در فصد گفته شد **فصل دوم در اعراض و جع** **صل** در دند کاها **وضع حمل** زاییدن
وسوس خیالات پهلوه **وجع** درد و **ورم جلیب** ورمی صلب که سبب خشکی باشد و در اورام گفته شد **وخت**
 پیرون آمدن سرهای استخوان است از محل خود پیرون آمدنی نام تمام و طبع پیرون آمدنیت تمام و در خاکفته
و خج نوعی از برص است **وردج** وریست عظیم در طبقه ملتحمه در بزرگی بگلگی سفیدی چشم سیاهی باشد
ورم صلب سوزش است که یونانی ورم صلب است و با وجود آنکه صلابت لازمه تمام انواع اورام
 سودا ویت این نوع بوم صلب است ان مخصوص است که هر یک را از انواع اورام صلبه را نامی است مخصوص
 این با اسم عام مخصوص است **فصل سیم در متفرقات و سح** چرک و **عاطف و قیه** اوقیه است
 و در الفا گفته شد

حرف
فصل اول در اعصاب **هاسه** پیش **فصل دوم در اعراض و عضل**
 در پیده شدن عضله **هبطه** حرکت مواد فاسده است که از بدن سبب فساد اعضا از قبول نکرده معده باز
 کرد و بطریق قی یا اسهال دفع شود **فصل سیم در متفرقات هیکان** بر تکیخته شدن **هک**
 قوتیت که غذا را مضمم کند و در بحث اعضا در بحث قوی گفته شد

حرف
فصل اول در اعصاب **یافخ** دوا استخوان است که سقف خانه دماغ است **فصل دوم در**
اعراض یوفان تغییر بین فاش در رنگ بزرگی یا سیاهی یا ببرد و **فصل سیم در متفرقات**

بیاض و سبز
۱۴۰۰

